

احمد بن یحیی بن جابر بلاذری

فتوح البلدان

ترجمه و مقدمه از

دکتر محمد توکل



نشر نقره

سال یک هزار و سیصد و شصت و هفت خورشیدی

فهرست

فتوح البلدان

الامام أبي الحسن البلاذري

قوبل هذا الكتاب على نسخة الاستاذ الشنيطي

المحفوظ بدار الكتب المصرية

غنى بمراجعته والتعليق عليه

رضوان محمد رضوان

يطلب من

المكتبة التجارية الكبرى بمصر



نشر نقره

احمد بن يحيى بن جابر، بلاذري

فتوح البلدان

ترجمه و تعليقات و مقدمه از دکتر محمد توکل

خط روی جلد: حمید خیرانژاد

حروف چینی: گاریان/زمانی

فیلم و زینک: پیچاز

چاپ: کتیبه

صحافی: ایران هنر

چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، سال ۱۳۳۷ خورشیدی

کلیه حقوق از برای شرکت نشر نقره محفوظ است.

مقدمه مترجم

يك - چهل و پنج

هجرة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم از مکه به مدینه منوره

اموال بنو نضير

اموال بنو قريظه

خيبر

فدك

كلز وادي القرى و تيمام

مكة

گفتار در باب چاه های مکه

ملائف

قباله و جرش

تبوك و ليله و اذرح و مقنا و جربام

دومة الجندل

سلج نجران

يمن

۲۵

۲۴

۲۵

۴۴

۵۰

۵۲

۷۱

۸۲

۸۸

۸۸

۹۰

۹۳

۱۰۱

۲۲۶	فتح افریقیه
۲۲۱	فتح طنجه
۲۲۲	فتح اندلس
۲۲۸	فتح جزایر دریا
۲۴۰	صلح نوبه
۲۴۲	امر کاغذ
۲۴۴	گشودن سواد (دوران خلافت ابوبکر)
۲۵۸	خلافت عمر بن خطاب
۲۵۹	نبرد قس الناطف یا نبرد پل
۲۶۱	نبرد مهران یا نبرد نخيله
۲۶۲	نبرد قادسیه
۲۷۵	فتح مدائن
۲۷۷	نبرد جلولا و قیمة
۲۹۲	ذکر تمصیر کوفه
۴۱۰	امر واسط عراق
۴۱۲	امر بطانج
۴۱۷	امر مدینة السلام
۴۲۲	نقل دیوان از پارسی
۴۲۶	فتحهای جبال - حلوان
۴۳۲	دینور و ماسیذان و مهرچانقذف
۴۳۵	فتح همدان
۴۳۹	قم و کاشان و اصبهان
۴۴۲	کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان
۴۴۵	فتح ری و قومس
۴۵۰	فتح قزوین و زنجان
۴۵۷	فتح اذربيجان
۴۶۵	فتح موصل
۴۶۷	شهر زور و صامغان و دراباد
۴۶۸	چرجان و ملیرستان و نواحی آن
۴۷۷	فتح کوره های دجله
۴۸۵	تمصیر بصره
۵۲۰	امر اسوران و زط

۱۱۱	ممان
۱۱۲	بحرین
۱۲۶	یسامه
۱۲۵	داستان مرتد شدن اعراب در خلافت ابوبکر
۱۴۵	مرتد شدن بنو ولیده و اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه کندی
۱۵۲	کار اسود عنسی و آنان که با وی در یمن مرتد شدند
۱۵۶	فتحهای شام
۱۶۰	ذکر عزیمت خالد بن ولید به شام و آنچه بر سر راه فتح کرد
۱۶۳	فتح بصری
۱۶۴	روز اجنادین که اجنادین نیز گویند
۱۶۶	نبرد فعل اردن
۱۶۷	امر اردن
۱۷۱	نبرد مرج الصفر
۱۷۴	فتح شهر دمشق و سرزمین آن
۱۸۸	کار حمصی
۱۹۴	نبرد یرموک
۲۰۰	امر فلسطین
۲۰۹	امر چند قنسرین و شهرهایی که عواصم خوانده می شود
۲۲۱	امر قبرس
۲۲۹	امر سامره
۲۳۱	امر چراچمه
۲۳۷	ثغور شام
۲۴۹	فتحهای الجزیره
۲۶۲	امر نصارای بنو تغلب بن وائل
۲۶۵	ثغور جزری
۲۶۷	ملطیه
۲۷۸	نقل دیوان از رومی
۲۷۹	فتحهای ارمینیه
۳۰۴	فتحهای مصر و مغرب
۳۱۷	فتح اسکندریه
۳۲۲	فتح برقه و زویله
۳۲۵	فتح اطرابلس

مقدمه مترجم

۵۲۵

۵۲۹

۵۲۷

۵۶۱

۶۰۲

۶۲۴

۶۲۶

۶۲۳

۶۲۸

۶۵۵

۶۶۱

گورده‌های اهواز

گورده‌های فارس و کرمان

سنجستان و کابل

خراسان

فتح‌های سند

در احکام زمینهای خراج

ذکری از خطایای در خلافت عمر بن خطاب

امر خاتم

امر نقود

امر خط

فهرست راهنما

بررسی تاریخ به دو شکل ممکن است صورت پذیرد: یکی مراجعه مستقیم به منابع تاریخی و دیگر مطالعه آثار دست دوم، یعنی کتبی که تاریخ نویسان یا بررسی منابع دست اول (و احیاناً تألیفات دست دوم دیگران) به نگارش درآورده‌اند، که در واقع نتیجه استنباط شخصی آنان از منابع دست اول (یا نوشته‌های دست دوم) به‌شمار می‌رود.

منابع دست اول را نیز به دو گروه می‌توان تقسیم کرد: نخست، منابع نوشته از قبیل پایروسها و طومارهای باستانی، الواح و سنگ نوشته‌ها، کتب مورخان قدیم و نظایر آن. دوم، منابع غیر نوشته از قبیل ابزارکار، فرآورده‌های صنعتگران، ابنیه، جنگ‌افزارها و غیره. در بررسی تاریخ، گروه اخیر از منابع دست اول نیز بسیار مفید فایده‌اند، لکن بدیهی است که اطلاعات

اساسی و عمده را غالباً منابع نوشته در دسترس ما قرار می‌دهند. به رغم این حقیقت ساده که تاریخ را به طور صحیح براساس منابع اصیل آن می‌توان درک کرد، تاکنون گامهای اندکی در ارائه این منابع به عامه مردم برداشته شده است و تعداد کتابهایی که در این زمینه منتشر شده نسبت به آثار و نوشته‌هایی که از آنها به عنوان منابع دست دوم نام بردیم بسیار ناچیز و اندک است. ممکن است تصور شود که طبع آدمی - بویژه درجهان‌پرمخمصه کنونی - آسان‌گرا است و خوانندگان، حسب معمول، نوشته‌هایی را که موافق سلیقه زمان ساخته و پرداخته باشند ترجیح می‌دهند. لکن این گمان نیز وجود دارد که در ذهن همان خوانندگان نسبت به اصالت، مطالب و سلامت استنباط نویسنده تردید حاصل شود، و چنین تردیدی - به حکم تجربه - پر بیجا نخواهد بود.

هدف از ترجمه و نشر کتاب **فتوح البلدان** تألیف احمد بن یحیی بن جابر، معروف به بلاذری این است که خواننده ایرانی به منابع اصیل تاریخ کشور خود و جهان اسلام دسترسی مستقیم پیدا کند و آب از سرچشمه بنوشد و خرد خود را - فارغ از تصرف نیات و اندیشه‌ها و روشها - برای درک حقایق تاریخی به کار اندازد. سبب گزینش این کتاب ویژگیهای ممتاز و منحصر به فرد آن است. **فتوح البلدان** از جمله منابع کم نظیر - و در مواردی بی نظیر - تاریخ ایران و جهان اسلام در قرنهای هفتم، هشتم و نهم میلادی به شمار می‌رود، و نه تنها در دوران متأخر بلکه طی قرون متعددی به عنوان یکی از مهمترین منابع خاور میانه و جهان عرب مورد استفاده محققان و تاریخ نویسان بوده است.

مقدمه حاضر به منظور نشان دادن این واقعیات و آشنایی خوانندگان با زندگی و شخصیت بلاذری و اهمیت آثار او تنظیم شده و به ترتیب در چند بخش ارائه خواهد گردید.

بخش یکم. زندگی بلاذری

اطلاعاتی که منابع تاریخی پیرامون شخصیت و حیات بلاذری در اختیار ما قرار می‌دهند با درجاتی از افسانه و ابهام در آمیخته و این عامل چنان که خواهیم دید روی پژوهشهای دوران معاصر نیز خالی از تأثیر نبوده است. ضمن این بخش سعی خواهد شد برخی از پرده‌های ابهام و افسانه از واقعیت زندگی بلاذری کنار زده شود و با توجه به چنین هدفی ناگزیر است، خلاف روش متداول نکات و مسائل راجع به زندگی بلاذری را به تفکیک و تجزیه بیان دارد.

نام بلاذری - وی احمد فرزند یحیی فرزند جابر بوده است. تا این اندازه، خلاف و اختلافی به نظر نمی‌رسد. برخی از نویسندگان نام پدر جابر را نیز ذکر کرده‌اند که داود بوده است.^۱ کنیه بلاذری - در این خصوص وحدت نظر وجود ندارد. ابوالحسن - ابوبکر - ابوجعفر و ابوالعباس کنیه‌هایی است که برای وی ذکر کرده‌اند. نویسندگان کهن خرد متوجه این نکته ابهام و اختلاف بوده و بدان اشاره کرده‌اند.^۲ با این حال، ابوالحسن معروفترین کنیه او است.

ولادت بلاذری - شهر بغداد به عنوان زادگاه او ذکر شده است و

۱. مطلبی که جهشیاری در کتاب خود به نام کتاب الوزراء والکتاب راجع به جد بلاذری نقل کرده و او را ابوعبد الحمید نامیده مغایر آنچه گفتیم نیست، زیرا ابوعبد الحمید کنیه - و نه نام - او (جابر) بوده است.

۲. از جمله جهشیاری در کتاب الوزراء والکتاب.

۳. یاقوت (معجم البلدان)، ابن عساکر (التاریخ الکبیر) و ابن ندیم (الفهرست).

ضمن مقاله‌یی که به بلاذری اختصاص داده است، می‌نویسد: «نام او از گیاه بلاذر گرفته شده که شربت آن را به فراوانی نوشید و دیوانه شد، و سپس مرد.»^۱

دائرةالمعارف اسلام نیز در مقاله اساسی خود راجع به بلاذری هرچند که در صحت این داستان تردید کرده لکن بلافاصله می‌افزاید که شاید نوشنده شربت بلاذر جد احمد بن یحیی بوده نه خود او.^۲ از همین گفته پیداست که نویسنده مقاله، داستان را کاملاً بی‌پایه تلقی نکرده و بلکه در خصوص تطبیق آن به نویسنده ما یا جد وی تردید داشته است. این همان تردیدی است که یاقوت نیز در معجم الادباء به آن دچار آمده و سبب آن را نوشته جهشیاری دانسته است. جهشیاری در اثر خود به نام کتاب الوزراء والکتاب می‌نویسد: «جابر بن داود بلاذری کاتب خصیب در مصر بود.» یاقوت با نقل همین جمله از جهشیاری نتیجه می‌گیرد که جابر یعنی جد بلاذری نیز خود ملقب به بلاذری بوده و بنابراین شاید احمد بن یحیی لقب بلاذری را به ارث برده است.

این نتیجه‌گیری، منطقی و درست به نظر می‌رسد. لکن یاقوت نتیجه دیگری نیز گرفته است و آن اینکه: «پس نوشنده شربت بلاذر جد وی بوده است.» تردیدی نیست که نویسنده مقاله دائرةالمعارف اسلام نیز متأثر از همین نوشته یاقوت بوده است.

دکتر صلاح الدین منجد در مقدمه‌یی که بر یکی از چاپهای متن عربی کتاب فتوح البلدان نوشته به نحو دیگری در صحت داستان مورد بحث تردید کرده است. وی این داستان را به دو دلیل رد می‌کند. نخست اینکه تصور نمی‌رود کسی در زمان پیری به فکر

دلیلی بر نادرستی این انتساب به نظر نمی‌رسد. لکن تاریخ ولادت او را نه به دقت بلکه به تقریب و از طریق استدلال می‌توان معین کرد. از منابع تاریخی برمی‌آید که وی دوران کودکی و نوجوانی و بخشی از عهد شباب خود را در زمان خلافت مأمون عباسی گذرانده است. به گفته ابن عساکر (و نویسندگان دیگر به نقل از او) بلاذری مأمون را مدح گفته است. علاوه بر این، مترجم کتاب حاضر بنا به تحلیلی که در بحث راجع به کتاب عهد اردشیر (اثر دیگر بلاذری) خواهد آمد معتقد است که وی این کتاب را در زمان خلافت مأمون ترجمه کرده است. بنابراین بلاذری هنگام مرگ مأمون (سال ۲۱۸ هجری قمری برابر با ۸۳۳ میلادی) لااقل در اوایل دهه دوم عمر خود بوده است، و می‌توان تاریخ ولادت او را در آخرین سالهای قرن دوم هجری برآورد کرد.

مفهوم واژه بلاذری و افسانه نوشیدن شربت بلاذر

ابن ندیم در کتاب الفهرست، یاقوت در کتاب معجم الادباء، ابن عساکر در کتاب تاریخ الکبیر و عسقلانی در کتاب لسان المیزان همگی داستانی را نقل کرده‌اند که برحسب آن بلاذری در اواخر عمر به خاطر تقویت حافظه خود به نوشیدن شربت بلاذر مبادرت کرده و چون در این کار جانب افراط پیش گرفته دچار جنون شده و او را به تیمارستان برده‌اند و چون جنون وی شدید بوده او را به قید و بند کشیده‌اند و همان‌جا بوده تا مرده است و سبب اینکه او را بلاذری نامیده‌اند، همین مطلب بوده است.

این داستان از سوی برخی محققان زمان حاضر نیز مورد تأیید قرار گرفته است، چنانکه دائرةالمعارف بزرگ اتحاد شوروی

1. Большая Советская Энциклопедия, Белагурн.

2. The Encyclopaedia of Islam, Al-Baladhuri.

فضلای عصر خویش بوده است. پسر وی ابوزکریا یحیی بن ابی محمد بلاذری نیز از علمای زمان خویش به شمار می‌رفته است. شرح حال ابومحمد بلاذری در کتاب معروف ابو سعد عبدالکریم بن محمد سمعانی به نام «الانساب» آمده است. عزالدین ابن اثیر جزری نیز در اثر پرآوازه خویش به نام اللباب فی تهذیب الانساب شرح حال وی را ذکر کرده است. همچنین ذهبی در کتاب العبر فی خبر من غیر جزء مردگان سال ۳۳۹ هجری از وی نام برده و نوشته است که او یگانه عصر خود در حفظ و وعظ بوده است. سمعانی نیز می‌نویسد ابومحمد بلاذری به سال ۳۳۹ در طایران شهادت یافت. این تاریخ شصت سال پس از وفات احمد بن یحیی صاحب فتوح البلدان بوده است.

آنچه گفتیم جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که عنوان بلاذری ارتباطی با گیاه بلاذر یا بلادر ندارد و بلکه باید به اصطلاح «دنبال چیز دیگری گشت» و آن چیز وجه مشترک میان بلاذری اول و دوم از يك سو و بلاذری سوم از سوی دیگر است.

بلاذر، يك اسم جغرافیایی

مترجم کتاب حاضر با این فرض که بلاذر باید يك نام جغرافیایی باشد به بررسی آثار بزرگ و معتبری مانند معجم البلدان یا قوت (که يك فرهنگ جغرافیایی عظیم به شمار می‌رود) و آثار البلاد قزوینی و نظایر آنها پرداخت. لکن متأسفانه اثری از نام بلاذر یا واژه‌ی مشابه آن در آنها ندید. سپس بر حسب اتفاق به همین واژه به عنوان يك نام جغرافیایی در دوائر زیرین برخورد نمود: نخست: دائرة المعارف قدیم روسیه تزاری که در آن بلاذر به

تقویت حافظه خود افتد و دوم اینکه بلاذری در اواخر عمر مرد کهنسالی بوده و نیروی بدنی چندانی نداشته است تا نیاز باشد او را به قید بکشند.

لکن محقق مذکور نیز - مانند دیگران - در پی پاسخ به يك سؤال مقدر و منطقی برنیامده است و آن اینکه اگر داستان مورد بحث نادرست است، پس سبب نامیدن نویسنده فتوح البلدان به لقب بلاذری چیست؟

مترجم کتاب حاضر در بررسی خود توانسته است پاسخ این پرسش را بیابد. پاسخی که شاید بتواند به افسانه نوشیدن شربت بلاذر و جنون بلاذری پایان دهد. برای سهولت کار دلایل خود را تحت دو عنوان بیان می‌دارد:

بلاذری سوم

درست‌وار پیشین دیدیم که یاقوت با استدلال بر نوشته جهشیاری وجود بلاذری دومی را کشف نمود، و اکنون ما سومین بلاذری را معرفی می‌کنیم، با این تفاوت که بلاذری اول و دوم با یکدیگر منسوب بودند لکن بلاذری سوم نسبتی با آن دو تن ندارد.

این شخص سوم ابومحمد احمد بن محمد بن ابراهیم بن هاشم طوسی بلاذری نام داشته و از حافظان قرآن و علمای حدیث و

۱. هیچ‌يك از این دو استدلال قوت کافی ندارد، زیرا ضعف حافظه معمولاً در پیری دست می‌دهد و باید به فکر درمان آن افتاد. بستن کسی در تیمارستان نیز ممکن است نه به خاطر نیروی بدنی و جاوگیری از این‌ها دیگران باشد بلکه احتمال دارد به منظور ممانعت از آسیب رساندن به خود صورت گیرد.

عنوان ناحیه‌یی در بنگال معرفی شده بود^۱. با توجه به اینکه بلاذری تبار ایرانی داشته تصور انتساب او به بلاذر بنگال بعید می‌نمود، و لذا این یافته به کاری نیامد.

دومین منبع، تاریخ معروف الکامل نوشته ابن اثیر مورخ گرانقدر قرن هفتم هجری است که ذیل وقایع سال ۲۰۱ هجری تحت عنوان «ذکر فتح جبال طبرستان والدیلم» می‌نویسد: «در این سال عبدالله بن خردادبه والی طبرستان بلاذر و شیرز را که از بلاد دیلم‌اند، فتح کرد.»

چنانکه در بخش دیگر خواهیم دید بلاذری به يك دودمان ایرانی تعلق داشته و همان‌گونه که یاقوت به درستی فهمیده است جد او جابر را نیز بلاذری می‌گفته‌اند و به احتمال قریب به یقین هم او (جابر) از بلاذر دیلم بوده است.

يك نکته را نیز باید ذکر کنیم و آن این است که اگر کسی بنا به جهتی به دو شهر مختلف قابل انتساب بود هر دو عنوان برای او ذکر می‌شده است و در این میان غالباً نام شهر محل تولد مقدم می‌آمده است، چنانکه ابن عساکر نویسنده ما را بغدادی بلاذری نامیده و صمعانی بلاذری سوم را طوسی بلاذری خوانده است و یاقوت در معجم الادباء، ابوعبید قاسم بن سلام را هروی ازدی ذکر کرده است.

افسانه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است؟

اگر تحلیل و استدلال مترجم این کتاب درباره مفهوم لقب بلاذری

به شرحی که گذشت پذیرفته شود، خود به خود سؤال تازه‌یی مطرح می‌شود و آن اینکه داستان بی‌پایه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است.

در کتاب فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره کتاب الابنیه عن حقائق الادویه موفق‌الدین ابومنصور علی‌الهروی، نوشته آقای دکتر امیری استاد دانشگاه تهران آمده است: «یهودیان افسانه‌یی ساخته‌اند که برحسب آن ابو عمران موسی بن میمون مؤلف شرح اسماء المقار بواسطه خوردن بلاذر دارای آن همه عقل و هوش شده بود^۱».

با این مقدمه می‌توان گفت که خاصیت تقویت حافظه و تیز کردن هوش در اصل — مانند خیلی چیزهای دیگر — ساخته و پرداخته یهودیان بوده و از طریق ایشان در اذهان خاص و عام رسوخ کرده است^۲. آنگاه مردم به نام مورخ و دانشمندی همچون احمد بن یحیی برخورد کرده‌اند که عنوان بلاذری را به دنبال نام خود داشته است، و بلاذر نام بلدی غیر مشهور بوده و از همین رو اندیشه‌ها متوجه شربت بلاذر شده و مایه پیدایش آن افسانه گردیده است. یادآور می‌شود که از بین همه مورخان و نویسندگانی که درباره بلاذری مطالبی نوشته‌اند و منبع اطلاعات ما از او به شمار می‌روند تنها دو تن را می‌توان نام برد که کمتر از يك قرن با او فاصله داشته‌اند و آن دو جهشیاری و صولی بوده‌اند، و از این دو تن

۱. در همان کتاب به داستان جنون بلاذری به سبب نوشیدن شربت بلاذر نیز به عنوان شایعه‌یی بی‌اساس اشاره شده است.

۲. شاید انگیزه این کار تبلیغ داروهایی بوده است که خود می‌ساخته‌اند، و به عنوان اینکه بلاذر در ترکیب آنها به کار رفته به فروش می‌رسانیده‌اند. سابقه قوم یهود در تجارت دارو و امور طبی معروف است.

ايراني الاصل بودن بلاذري را پذيرفته است (هر چند كه در عين پذيرفتن از تيش زدن و حتي اهانت غير مستقيم به بلاذري - به سبب نداشتن نسب عربي - خودداري نكرده است). بخش اعلام كتاب معروف المنجد ضمن چاپ سال ۱۹۶۰ به هيچ وجه صحبت از عرب بودن بلاذري به ميان نياورده، لکن در چاپ سال ۱۹۸۰ همان كتاب تاكيد شده است كه وي عرب بوده است.^۱

منظور از ذكر اين شواهد اشاره به اختلاف نظري است كه درباره تبار و مليت بلاذري وجود دارد. مترجم كتاب حاضر تحليل و استدلال زير را در اين زمينه ارائه مي دارد:

الف. مورخان و زندگي نامه نويسان همداستان اند كه بلاذري از گروه مترجمان آثار فارسي به عربي بوده است، و از جمله كارهاي وي در اين زمينه كتاب عهد اردشير است. بنا به دلايلي كه ضمن بحث راجع به اين كتاب ذكر خواهيم كرد، بلاذري ترجمه عهد اردشير را در جواني انجام داده است. اين معني جز يا فرض اينكه بلاذري در يك خاندان ايراني رشد كرده قابل تصور نيست. ادعای اينكه ممكن است وي خود عرب بوده و سپس زبان فارسي را آموخته باشد، در محيط آن زمان غير قابل باور است. براي آنكه بتوان نحوه تفكر غالب در دوران سلطه بنو اميه و بنو عباس را به درستي استنباط نمود، كافي است به دو شاهد تاريخي اشاره كنيم. از جمله روشنفكران و مؤلفان بسيار معروف همان عصر كه خود يكي از شيوخ بلاذري به شمار مي رفته و او پاره يي از نكات تاريخي كتاب فتوح البلدان خود را از وي روايت كرده، ابو عبید قاسم بن سلام بوده است. وي اهل هرات و طبعاً فارسي زبان و به

روايتهي در باب افسانه نوشيدن شربت بلاذر نقل نشده است. اين خود دليلي است برايكنه افسانه ياد شده لااقل در قرن دوم پس از مردن بلاذري پديد آمده است.

بلاذري از يك خاندان ايراني است

اين بحث را برخي از انديشمندان غربي آغاز كرده اند، از آن جمله (و شايد نخستين آنان) سواژه خاورشناس فرانسوي است كه بلاذري را از يك خاندان ايراني مي داند.^۱

دائرة المعارف اسلام ضمن مقاله اساسي خود در باره بلاذري به وجود اين اعتقاد اشاره كرده لکن آن را به طور جدی تاكيد نكرده و افزوده است كه اگر هم اين گفته درست باشد، بايد گفت به هر تقدير بلاذري كاملاً «عربي» شده بوده است. دائرة المعارف بزرگ اتحاد شوروي و نيز دائرة المعارف امريكانا^۳ ايراني بودن بلاذري را به وضوح تأييد كرده اند. لکن دائرة المعارف بریتانیکا^۴ و نيز لاروس بزرگ^۵ بلاذري را يك عرب معرفي كرده اند.

وضع منابع عربي در دوران معاصر نيز در اين زمينه قابل ذكر و از جهتي قابل توجه است. از جمله دكتور صلاح الدين منجد ضمن مقدمه يي كه بر يكي از چاپهاي متن عربي فتوح البلدان نگاشته

1. Sauvaget: Les historiens arabes, Al-Baladhori.
2. Arabicized.
3. Encyclopaedia Americana.
4. Encyclopaedia Britannica.
5. Grand Larousse encyclopédique, Baladuri.

۱. همان گونه كه در نقشه هاي جغرافيايي منتشر در ممالك عربي تا حدود بيست و پنج سال پيش خليج فارس مي نوشتند و اکنون خليج عربي.

اصطلاح اعراب خود يك «عجمی» بوده است. معذلك در اثر بسیار معروف خود به نام غریب الحديث در بحث راجع به واژه عجم می نویسد: «الفصیح الانسان والاعجم البهیمة».

شاهد دیگر مطلبی است که مبرد در باب ۳۲ کتاب «الكامل» خود نگاشته است. وی می نویسد برخی مردمان هستند که در بادی نظر و برحسب ظاهر باید حکم به بزرگزادگی ایشان کرد، مگر اینکه بعداً خلاف آن ثابت شود؛ از جمله کسی که به عربی فصیح سخن گوید، و یا از او بوی عطر به مشام رسد، یا سوار بر اسب گذر کند. در مقابل، کسانی هستند که در نظر اول باید حکم به حقارت و بی سروپایی ایشان کرد، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود؛ از جمله کسی که در يك شهر عربی به زبان فارسی سخن گوید. یادآور می شود که مبرد درست هم عصر بلاذری بوده و تاریخ فوت آن دو فقط چهار سال اختلاف داشته است.

چنین بوده است طرز تفکر حاکم بر محیطی که بلاذری در آن نشو و نما یافته است. در چنان محیطی امکان اینکه يك فرد عرب انگیزه‌یی برای فراگرفتن زبان فارسی داشته باشد، فرضی است قریب به محال.

ب. بلاذری علاوه بر سایر فضائل، در علم انساب نیز مقامی پس منیع داشته و نسابه‌یی بزرگ به شمار می رفته است. وی در همین کتاب فتوح البلدان بارها نسب مردان بی قدر و قیمتی را به تفصیل ذکر کرده است، حال آنکه در مورد خویش از مرز پدر و جد فراتر نرفته است (نگاه کنید به نخستین عبارت کتاب فتوح البلدان). قابل تصور است که در صورت فراتر رفتن، به نامهای ایرانی و فارسی می رسیده است و این در آن دوران مایه فخری به شمار نمی رفته است.

ج. خاندان بلاذری عهده دار امور دیوانی بوده اند. به روایت

جهشیاری نیای وی کاتب خصیب حاکم مصر بوده است و این حرفه همان گونه که می دانیم در عصر عباسی بیش از همه میان خاندانهای ایرانی رواج داشته است.

د. این حقیقت که بلاذری آثار خود را به عربی نگاشته مغایرتی با ایرانی بودن او ندارد و چنانکه می دانیم ایرانیان بسیار دیگری نیز به همین ترتیب عمل کرده اند. دائرة المعارف امریکانا در همین زمینه می نویسد: «درصد عظیمی از بزرگترین نامها در زمینه شعر و دانش عرب از قبیل بشار بن برد و ابونواس و سیبویه نحوی و بلاذری مورخ، ایرانیانی بوده اند که برخی از ایشان کوشش خود را وقف آن کردند که مسائل و موضوعات ایرانی را به جهان عرب انتقال دهند و ملایم طبع آنان عرضه دارند».

ه. و بالاخره همان گونه که گفته شد به نظر مترجم خاندان بلاذری منسوب به شهر یا قریه بلاذر از توابع دیلم بوده اند.

پنا به این دلایل، مترجم کتاب حاضر معتقد است که بلاذری از خاندانی ایرانی بوده و به خلاف ادعای مذکور در دائرة المعارف اسلام «عربیزه» نشده و بلکه زبان مادری وی فارسی بوده است.

اعضاء دیگر خاندان بلاذری

پیشتر گفتیم که نام پدر بلاذری یحیی و نام پدر او جابر و نام پدر جابر داود بوده است، و نیز گفتیم که جهشیاری در اثر خود به نام کتاب الوزراء و الکتاب از جابر نیای بلاذری نام برده و او را نیز بلاذری خوانده است. کنیه جابر بنابه همین روایت ابو عبد الحمید بوده است و از این رو می توان حدس زد که جابر علاوه بر یحیی پدر بلاذری فرزند دیگری به نام عبد الحمید داشته است.

چاهر خود در زمان هارون الرشید کاتب خصیب حکمران مصر بوده است. چنانکه از نوشته های جهشیاری برمی آید خصیب شعرا و دانشمندان را در دستگاه خودگرد می آورده و صله ها می داده است. متأسفانه بیش از این، آگاهی دیگری در باب اعضاء خاندان بلاذری در دست نداریم.

مقام بلاذری در دستگاه خلافت عباسی

همان گونه که قبلاً ذکر شد، منابع تاریخی موجود حاکی از این است که بلاذری مأمون را مدح گفته و این نشانه آن است که وی در آغاز جوانی به دربار این خلیفه راه داشته است. از زمان مرگ مأمون تا خلافت متوکل عباسی یعنی طی دوره یی قریب چهارده سال نامی از او به عنوان مقربان دستگاه خلافت در جایی مشاهده نمی کنیم. در این دوران بالنسبه طولانی المعتصم والوالق زمام خلافت عباسی را در دست داشتند.

بار دیگر در عهد متوکل عباسی نام بلاذری را به عنوان یکی از ندیمان و همنشینان بسیار نزدیک خلیفه ملاحظه می کنیم. ابن عساکر در تاریخ کبیر و علی بن هارون بن منجم در کتاب امالی و عسقلانی در لسان المیزان و صفدی در کتاب الوافی بالوفیات و یاقوت در معجم البلدان همه، مطالبی در تأیید این موضوع بیان داشته اند.

صفدی داستانی را درباره بلاذری ذکر کرده که چون از سویی به همین مرحله از زندگی بلاذری و تقرب او به متوکل عباسی مربوط است و هم نشانه یی از فراست و سلطه فکری او است،

خلاصه یی از آن را نقل می کنیم:

روزی متوکل خلیفه عباسی به قصد شکار به صحرا می رود و ملاحظه می کند که غلات کاشته شده هنوز سبز است و می گوید عبیدالله بن یحیی از من اجازه خواسته است که کار اخذ خراج سالانه را آغاز کند، حال آنکه هنوز کشته ها سبز است. به وی می گویند که همین ترتیب سبب شده است دهقانان به گرفتن وام مبادرت کنند و زیان ببینند. متوکل دستور می دهد در این باب بررسی کنند. پس از بررسی معلوم می شود که طی سنوات متعددی ایام سال را ۳۶۵ روز تمام به حساب آورده و کبیسه را منظور نداشته اند و به همین سبب تاریخها به جلو افتاده است. متوکل، ابراهیم بن عباس صولی را احضار کرده دستور می دهد محاسبه دقیقیه به عمل آورد و نوروز را به مقداری که لازم است به تأخیر افکند. ابراهیم در این خصوص محاسباتی معمول داشته گزارشی تهیه می کند که براساس آن باید نوروز ۲۷ روز به تأخیر افتد. این گزارش با انشاء نغز و منسجم و به دقت وافی تهیه شده بود. روزی که وی متن آن را در حضور خلیفه قرائت می کند، مورد تحسین همگان قرار می گیرد و کسی نمی تواند بر آن خرده گیرد، جز بلاذری که در پایان خطابه می گوید کار ابراهیم نقصی دارد. خلیفه نظر ابراهیم را می پرسد و او بار دیگر در کار خود واریسی می کند و منکر نقصی در آن می شود. متوکل از بلاذری می خواهد که مورد نقص را بیان دارد. وی می گوید: «او سال پارسی را از شب آغاز کرده، حال آنکه عجمان روز را مأخذ تاریخگذاری قرار می دهند و روز ایشان ۲۴ ساعت، و مشتمل بر شب و روز هر دو است، و روز يك سیام ماه است. لکن اعراب تاریخگذاری را از شب آغاز می کنند، زیرا که سال و ماه ایشان

پس از معتز به ترتیب المهتدی و المعتمد به خلافت رسیدند که خلافت اولی يك سال و از آن دومی حدود بیست و دو سال به طول انجامید. لکن در این دوران دیگر ذکری از تقرب بلاذری به دستگاه خلافت در میان نیست و از شواهد موجود برمی آید که وضع مالی وی تعریفی نداشته و محتملاً براساس قاعده «قرار در کف آزادگان نگیرد مال»، نویسنده ما نیز - به سان امثال خویش - مالی نیندوخته به دوران کهنولت قدم نهاده بود. از جمله این شواهد چند داستان درباره مراجعه بلاذری به وزیران زمان المهتدی و المعتمد یعنی عبیدالله بن یحیی بن خاقان و احمد بن صالح بن شیرزاد و ابوالصقر اسماعیل بن بلبل است، که این حضرات - طبق قاعده معمول و بویژه چنانکه رسم اصحاب مقام در همه ازمه و امکنه است - در برابر خواسته وی هر يك به نحوی پشت چشم نازک کرده و بی مهری نشان داده اند.^۱

بلاذری در پایان خلافت المعتمد یا آغاز خلافت المعتضد یعنی سال ۲۷۹ هجری قمری (برابر با ۸۹۲ میلادی) جهان را وداع گفت و آن زمان، بنابر آنچه در خصوص تاریخ تقریبی ولادت وی گفتیم، حدود هشتاد سال از عمرش می گذشت.

شیوخ و شاگردان و سفرهای بلاذری

یاقوت، ابن عساکر، عسقلانی، ابن ندیم و دیگران روایت کرده اند که بلاذری در دمشق و حمص و انطاکیه و عراق از جمع

قمری است و ابتداء رؤیت هلال در شب است. « همه حاضران به درستی این گفته گواهی می دهند و ابراهیم کار خود را اصلاح می کنند ».

پس از قتل متوکل بساط خلافت مدتی کوتاه از آن منتصر می شود و پس از او نوبت به المستعین می رسد. بلاذری کماکان مقام خود را در دستگاه مستعین و پس از او المعتز حفظ می کند. ابن عدیم در کتاب تاریخ حلب روایتی نقل کرده است که بر حسب آن مستعین به «بیب شعر نغزی که بلاذری در مدح او سرود، صله یسی عظیم برابر هفت هزار دینار برای وی ارسال داشت و پیام داد که این نقد را برای زمانهای دیگر ذخیره کن، زیرا مادام که من زنده ام معاش کفاف تو را جاری خواهم ساخت و چنین کرد.

خلیفه معتز تربیت فرزند خردسال خود عبدالله را به بلاذری سپرد. ابن عبدالله از آن دسته اطفالی بود که امروزه ایشان را «کودکان استثنایی» می خوانند. در خردسالی نابغه یی بود بزرگ و در شعر و ادب کم نظیر. پاره یی اشعار که از او به جای مانده گواه بر صحت این مدعا است. یاقوت به نقل از احمد بن سعید بن عبدالله دمشقی معلم دیگر عبدالله بن المعتز داستانی ذکر کرده است که از آن چنین برمی آید که بلاذری خود خواستار استادی عبدالله بوده و این خواهش خود را نزد مادر عبدالله مطرح کرده و مورد پذیرش قرار گرفته است.^۲

۱. الصفدی، صلاح الدین خلیل بن ایك. الوافی بالوفیات، الجزء الاول.

همین داستان را علی بن هارون بن المنجم با جزئی اختلاف در کتاب امالی نقل کرده و یاقوت نیز از او روایت نموده است.

۲. یاقوت. معجم الادباء، احمد بن سعید بن عبدالله دمشقی.

۱. این داستانها را یاقوت به نقل از صولی و جهشیاری روایت کرده است (معجم الادباء: احمد بن یحیی بن جابر).

کثیری استماع حدیث و اخبار کرده است. طولانی ترین فهرست را در این باره یساقوت در معجم الادبام خود آورده است. ولی این فهرست تنها در مقایسه با کتاب فتوح البلدان بسیار ناقص می نماید، و طبعاً اگر اثر دیگر بلاذری یعنی انساب الاشراف را نیز در نظر گیریم فهرستی بس طولانیتر را باید ملحوظ داشت. شمار شیوخ که بلاذری ایشان را استماع کرده و در فتوح البلدان نام ایشان آمده از هفتاد متجاوز است. از جمله نامهای زیر را ذکر می کند:

شیبان بن ابی شیبه، محمد بن سعد کاتب واقدی، عباس بن هشام کلبی، هشام بن عمار دمشقی، محمد بن حاتم سمین، عمرو بن محمد ناقد، علی بن عبدالله المدینی، ابو عبید قاسم بن سلام، علی بن محمد مدائنی، حسین بن علی بن اسود عجلی، ابن سہم انطاکی، محمد بن صباح بزاز، عبدالله بن صالح عجلی، مصعب بن عبدالله الزبیری، عبدالاعلی بن حماد نرسی، اسحق بن ابی اسرائیل، عباس بن ولید نرسی، داود بن عبدالحمید قاضی رقه، حفص بن عمر عمری، ابن برد انطاکی، ابویوب مؤدب رقی، محمد بن مصفی حمصی، احمد بن ابراهیم النورقی، روح بن عبدالؤمن مقری، خلف بن هشام بزاز، عفان بن مسلم صفار، علی بن مفیره الاثرم، حسین بن عمرو الاردبیلی، ابو حسان الزیادی و بسیاری دیگر.

بلاذری از المتوکل نیز نقل خبر کرده و این نشانه‌ی است از نزدیکی وی به این خلیفه، که قبلاً بدان اشاره نمودیم. ضمناً چنانکه از روایت یاقوت و دیگران برمی آید بلاذری جمعی از این بزرگان را خارج از عراق یعنی در دمشق و حمص و انطاکیه استماع کرده است و طبیعی است که چنین کاری مستلزم سفر یا سفرهای وی به بلاد شام و اقامت در آن دیار بوده است.

از فحوای روایات منقول در کتاب بلاذری بر می آید که مولف کتاب به نقاط دیگری غیر از شام نیز سفر کرده است. تصور می رود این سفرها و به طور کلی دوران آموزش و جمع آوری مواد اولیه برخی از آثار خویش را طی همان دوره چهارده ساله خلافت الواثق و المعتصم انجام داده باشد که بیان داشتیم و گفتیم که ظرف این دوران خبری از او در دربار این دو خلیفه و مقامات بغداد نمی یابیم. شاید بلاذری بخشی از دو اثر معروف خود یعنی فتوح البلدان و انساب الاشراف را نیز در همین دوره تهیه کرده است.

عسقلانی و دیگران نام تنی چند از پررنگان را ذکر کرده اند که خود از بلاذری استماع نموده اند. از آن جمله اند وکیع قاضی، یعقوب بن نعیم، احمد بن عبدالله بن عمار، یحیی بن ندیم و جعفر بن قدامه.

چون در بخش دیگر مقدمه راجع به وکیع قاضی سخن خواهیم گفت، خلاصه‌ی از شرح صفدی را درباره او نقل می کنیم: وی ابوبکر محمد بن خلف بن حیان بن صدقه ضبی است که از عالمان سیر و ایام بوده است. شمار تصنیفاتش به هجده می رسد که از آن جمله است: کتاب الغرر، اخبار القضاة و توارینهم، کتاب الانواء، کتاب الطرایق، کتاب الصرف والنقد والسکه. سال وفات وکیع قاضی ۳۰۶ هجری یعنی حدود ۲۷ سال پس از مرگ بلاذری بوده است. نواده او ابو محمد حسن بن علی بن احمد بن محمد بن خلف معروف به ابن وکیع صاحب کتاب المنصف بوده است که در صفحات بعد به آن اشاره خواهد شد.

بخش دوم. آثار بلاذری

از جمله تألیفات بلاذری که ذکر آنها در منابع موجود به جای مانده، چهار اثر زیر است: فتوح البلدان، فتوح البلدان بزرگ، انساب الاشراف و عهد اردشیر^۱. در این بخش توضیحی پیرامون سه کتاب از این چهار کتاب خواهیم نگاشت و درباره چهارمین آنها که کتاب مورد ترجمه است ضمن بخش جداگانه سخن خواهیم گفت.

۱. انساب الاشراف

این کتاب يك اثر عظیم در زمینه تاریخ و زندگی نامه است که حجم کلی آن حدود تاریخ طبری برآورد شده است. مطالب کتاب بر حسب طوایف و خاندانهای مشهور تقسیم شده و در هر بخش فصول جداگانه‌یی به بزرگترین نمایندگان هر طایفه و خاندان اختصاص یافته و سپس اولاد و بستگان ایشان به دنبال آمده‌اند، و بر حسب درجه اهمیت صفحاتی کم یا زیاد برای هر يك منظور گردیده است.

پس از مقدمه‌یی کوتاه ابتدا فصلی قریب يك ثلث کتاب به بنو هاشم اختصاص یافته که شامل حضرت محمد (ص) نیز می‌شود. اولاد ابوطالب بویژه امام علی (ع) و فرزندان وی نیز

جزء همین بخش آورده شده‌اند.

برخلاف انتظار بنو عباس حجم خیلی از کتاب یعنی اندکی بیش از پنج درصد آن را به خود اختصاص داده‌اند و در مقابل بحث راجع به بنو امیه بزرگترین بخش یعنی قریب چهل درصد از کتاب انساب الاشراف را شامل می‌شود.

سپس ذکر باقی خاندانهای قریش به میان آمده و پس از آن بقیه طوایف مضر مانند کنانه و اسد و هذیل و غیره مورد بحث قرار گرفته‌اند.

فرق انساب الاشراف با کتابهای مشابه آن، نظیر طبقات ابن سعد و غیره، در این است که هر چند در آن کتابها علاوه بر ذکر نسب شخصیتها برخی وقایع تاریخی نیز بیان می‌گردد، لکن این وقایع صرفاً به محدوده حیات و فعالیتهای فرد مورد نظر مربوط می‌شود، حال آنکه بلاذری در قالب انساب الاشراف وقایع تاریخی را نیز بالاستقلال بیان می‌دارد، یعنی این کتاب فقط يك نسب نامه و زندگی نامه نیست بلکه مشتمل بر تاریخ نیز می‌باشد. به عنوان مثال، در بخشی که به یزید بن معاویه مربوط است دو فصل جداگانه به قیام حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اختصاص داده شده است. نکته‌یی که محققان زمان حاضر بر آن متفق‌اند، ارزش بی‌همتای این کتاب به عنوان مهمترین منبع تاریخ دوران بنو امیه است. سبکی که بلاذری در انساب الاشراف به کار برده و شیوه نقادی وی در این کتاب همان است که در فتوح البلدان نیز ملاحظه می‌شود، و هنگام بحث پیرامون کتاب اخیر به آن اشاره خواهیم کرد.

۱. از بلاذری پاره‌یی اشعار نیز و پرتوان نیز به جای مانده که یاقوت در معجم الادباء نقل کرده است.

۲. عهد اردشیر

تصور محققان دوران معاصر بر این است که از بلاذری فقط دو کتاب به جای مانده، یکی فتوح البلدان و دیگری انساب الاشراف، و دو کتاب دیگر وی یعنی فتوح البلدان بزرگ و عهد اردشیر از میان رفته است. لکن به نظر مترجم کتاب عهد اردشیر به جای مانده، منتهی نه به طور مستقل و جداگانه، بلکه به نقل نسلهای بعدی نویسندگان و اندیشمندان.

یکی از پژوهندگان دوران معاصر به نام احسان عباس، در عهد اردشیر را به صورتی که در نسخه خطی کتاب دیگری موسوم به الغره نقل شده استخراج کرده و به طبع رسانیده است و مقدمه‌یی جالب بر آن نوشته که ما را در جاده صحیح یافتن منشأ کتاب قرار می‌دهد، نهایت اینکه این پژوهنده معاصر راه را تا نقطه‌یی طی کرده و همان نقطه را پایان کار و بسنده شمرده است. مترجم کتاب حاضر با نقل کوتاه شده نوشته‌های وی خواهد کوشید مطلب را به سرچشمه اصلی پیوند دهد و کامل کند.

احسان عباس می‌نویسد نص عهد اردشیر را در نسخه خطی کتاب الغره دیده است که در این نسخه نام مؤلف ذکر نشده است. سپس از کتاب دیگری سخن می‌گوید به نام المنصف تألیف ابن وکیع که در این کتاب مؤلف مطلبی را ذکر کرده و افزوده است که این مطلب را در کتاب جد خود وکیع قاضی به نام الغره دیده است.

از طرفی صفدی در زندگی نامه خود موسوم به الوافی بالوفیات شرح احوال وکیع قاضی را آورده و از جمله تصنیفات وی الغره را ذکر نکرده بلکه به جای آن الفرر آورده است. استاد عباس می‌نویسد که واژه الفرر تصحیف همان کلمه الغره است و کتاب

الغره که متن عهد اردشیر از آن نقل شده تألیف همین وکیع قاضی است.

احسان عباس به همین حد اکتفا می‌کند و از آن فراتر نمی‌رود. به نظر مترجم حد نهایی بحث این نقطه نیست و باید از آن جلوتر رفت. به عبارت دیگر مترجم عهد اردشیر از فارسی به عربی وکیع قاضی نیست بلکه وکیع آن را از استاد خویش یعنی بلاذری نقل کرده است. همان گونه که پیشتر گفتیم وکیع از شاگردان بلاذری بوده و حدود بیست و هفت سال پس از وی وفات یافته است، و نیز می‌دانیم که به اجماع زندگی نامه نویسان، بلاذری از جمله مترجمان آثار فارسی به عربی بوده و بویژه کتاب عهد اردشیر را به عربی برگردانده است. طبیعی است که وکیع قاضی از ترجمه بلاذری استفاده کرده و آن متن را در کتاب خود نقل نموده است. ضمن اینکه دیگران غیر از وکیع نیز به نقل متن عربی عهد اردشیر مبادرت کرده‌اند که استاد عباس خود دو مورد را نام می‌برد، یکی کتاب تجارب الامم و دیگری نثر الدرر.

احسان عباس خود روایتی را نقل کرده که بر حسب آن مأمون به معلم الواثق می‌گوید پس از کتاب اسمانی باید کتاب عهد اردشیر را به وی بیاموزد. بدیهی است که مأمون ترجمه عربی این کتاب را در مد نظر داشته، زیرا الواثق بالله که هنگام مرگ مأمون نوزده ساله بوده زبان فارسی نمی‌دانسته است و از طرفی وکیع قاضی که متعلق به نسل بعدی است در زمان مأمون یا به جهان نیامده و یا کودکی بیش نبوده است. همین روایت دلیل بر آن است که بلاذری کتاب عهد اردشیر را در جوانی ترجمه کرده است.

عهد اردشیر متن مفصلی نیست و از حدود چهل صفحه تجاوز نمی‌کند و متضمن اندرز به جانشینان وی در زمینه مملکت داری و نحوه رفتار با طبقات مختلف و نیز برخی پیش بینی‌ها برای

آهنده است. در شاهنامه فردوسی نیز متنی به همین نام آورده شده که خطاب به شاپور فرزند او است و با این مصرع آغاز می‌گردد: «بدو گفت کاین عهد من یاد دار.» این عهدنامه حدود صد بیت است و با اختلافاتی نظیر متن عربی ترجمه شده از سوی بلاذری متضمن پیش‌بینی انحطاط و زوال حکومت ساسانی در پایان يك دوره معین است.

۴. کتاب البلدان الكبير

این نام را ابن ندیم (و یاقوت به نقل از او) ذکر کرده‌اند، ولی تصور می‌رود که نامگذاری ایشان برای اختصار بوده و این کتاب نیز فتوح البلدان نام داشته است، کما اینکه فتوح البلدان موجود را نیز ابن ندیم کتاب البلدان الصغير نامیده است. این کتاب یعنی فتوح البلدان بزرگ شکل گسترده و بسیار جامعتری از کتاب فتوح البلدان کنونی بوده است که به گفته ابن ندیم، بلاذری نتوانسته است آن را به پایان رساند؛ و به هر حال، تا این زمان اثری از آن در جایی به دست نیامده و تصور عمومی بر این است که این کتاب از میان رفته است.

بر این بگذرد سالیان پانصد
پیچد سر از «عهد» فرزند تو
به کرده این بند و اندرز من
بزرگی شما را به پایان رسد
هر آنکس که باشد ز پیوند تو
به ویرانی آرد رخ این مرز من

بخش سوم. کتاب فتوح البلدان

خوشبختانه این کتاب به‌طور کامل یعنی از ابتدا تا انتها به‌جای مانده و جز در چند مورد جزئی تقریباً سالم و دست نخورده به‌زمان حاضر انتقال یافته است.

ویژگیهای فتوح البلدان

فتوح البلدان برحسب بلاد مختلف تنظیم شده و تاریخ این بلاد را از نخستین زمانهای توجه مسلمانان به گشودن و تصرف هر يك از آنها آغاز کرده و غالباً تا عصر خویش ادامه داده است. بدین سبب کار بلاذری با تساریخ نویسانی همچون طبری و ابن اثیر و ذهبی و دیگران که به وقایع نگاریهای سالانه و دوره‌بی پرداخته‌اند، کاملاً متفاوت است.

همچنین اثر او سیره نویسی و یا کتاب مغازی نیست تا منحصرأ به وقایع زمان پیامبر اسلام یا شخصیت معینی مرتبط باشد (نظیر سیره ابن هشام و عیون‌الاندر ابن سیدالناس و مغازی واقدی و غیره).

در عین حال، این کتاب يك مجموعه کامل تاریخ جهان اسلام در قرنهای هفتم و هشتم و قسمتی از قرن نهم میلادی به‌شمار می‌رود، و کتابی نیست که به يك بلد یا کشور معین اختصاص داشته باشد (مانند النجوم الزاهرة ابن تغری بردی و فتوح الشام واقدی و فتوح المصر والمغرب ابن عبدالحکیم و تاریخ دمشق ابن عساکر و تاریخ حلب ابن عدیم و نظایر آنها).

و نیز يك كتاب طبقات يا تاريخ انساب (نظير طبقات ابن سعد و انساب سمرانی و وفیات الاعیان ابن خلکان و غیره) به شمار نمی رود.

این عیناً شباهتها نخستین وجه تمایزی است که در کتاب فتوح البلدان به چشم می خورد. نوآوری دیگر این کتاب فقد مقدمه است. همان گونه که می دانیم تقریباً تمامی تاریخ نویسان قدیم فصل مشبعی از کتاب خود را قبل از هرچیز به نقل افسانه های قوم یهود به عنوان تاریخ این کره خاکی اختصاص داده اند (به عنوان نمونه در کتاب تاریخ طبری حجمی تقریباً به اندازه نصف کتاب فتوح البلدان به نقل همین افسانه ها اختصاص یافته است). ولی بلاذری پس از ذکر نام پروردگار به جای همه این کارها در چند منظر شیوه کار خود را تشریح نموده و بلافاصله به اصل مطلب می پردازد و حتی يك جمله از آن گونه که در کتابهای دیگر، فصلها بدان اختصاص داده شده به کار نبرده است.

در صورتی که خوانندگان با آثار تاریخی کهن آشنایی داشته باشند و سپس کتاب فتوح البلدان را بخوانند به آسانی می توانند ملاحظه کنند که این کتاب کمتر از هر اثر تاریخی دیگری از افسانه ها و از جمله افسانه های عبری - تأثیر پذیرفته است.

۸۱ برای مثال یادآور می شود که پژوهنده و اندیشمندی همچون مقریزی که درباره مصر و تاریخ آن کشور از نزدیک تحقیق کرده با اینکه قبطیان مصر در دسترس وی بوده اند و می توانسته است دست کم درباره خودشان هر پژوهشی بخواهد حاصل دارد، مع ذلك در بیان مفهوم واژه مصر و قبط و قبطی از واقعیت منصرف شده و به افسانه یهودیان درباره مصرایم و قبطیم و نظایر آنها متوسل شده است. یا بوریحان بیرونی متأثر از نوشته های یهودیان تصور کرده است که داریوش و کوروش و اردشیر نرزدست و سایر پادشاهان هخامنشی جزء سلاطین کلدانی بوده اند.

روش بلاذری

همان گونه که گفتیم بلاذری در آغاز کتاب خود به اتخاذ يك روش کار اشاره می کند. عناصر عمده این روش عبارتند از ادغام و اختصار. منظور از ادغام این است که مؤلف روایتهای مختلفی را که استماع نموده و به عبارت دیگر داده های تحقیق خود را مورد سنجش و ارزیابی قرار داده و نقاط ضعف و خلاء موجود در هر يك از آنها را به كمك بقیه رفع کرده و بدین شکل آنها را با يكدیگر درآمیخته و يك كل به دست داده است.

البته با اینکه روش یاد شده اساس کار بلاذری به شمار می رود، لکن در مواردی که يك روایت را وافی به مقصود و صحیح می دانسته عیناً نقل کرده و از روش ادغام منصرف شده است و در موارد دیگری هم مشاهده می شود که وی صور مختلف يك روایت را تماماً نقل کرده است.

اختصار، دومین شیوه کار بلاذری است که در پاره یی موارد جنبه افراط به خود می گیرد به نحوی که مترجم ناچار شده است به كمك زیر نویسها زمینه موضوع را برای خوانندگان روشن سازد.

نقادی و تحری حقیقت

با این حال روش اختصار نیز در این کتاب جنبه عمومیت ندارد، و در مواردی، قضایا به شرح و بسط تمام مورد ذکر قرار گرفته است. به اعتقاد مترجم برخی از این موارد شرح و بسط هنگامی پیش آمده است که بلاذری در صدد تکیه بر حقیقتی بوده و آن حقیقت

را بر اثر فشار سیاسی زمان نمی توانسته است آشکارا بیان دارد، و از این لحاظ میان چند روایت یکی را که به نظر خود منطبق با حقیقت می یافته با گسترش و تکیه بیشتری بیان داشته است. از گفته اخیر نباید نتیجه گرفت که بلاذری داوریهای خود را فقط بدین شکل غیرمستقیم انجام داده است، بلکه موارد دآوری آشکار نیز بسیار است و خوانندگان خود خواهند دید که بارها و بارها تصریح کرده است که از وجوه مختلف يك خبر کدام را صحیح می داند. به طور کلی همگان بلاذری را نقادی بی بدیل - و در مواردی بی گذشت و خشن - تشخیص داده اند. سواژه، خاورشناس فرانسوی در مقاله ای که ذکر آن گذشت، می نویسد: «این کتاب (فتوح البلدان) متضمن نقد سخت و جدی است که در بسیاری موارد، صحت آن قویاً به اثبات رسیده است.»

در فتوح البلدان نمونه های زیادی وجود دارد که بلاذری با نقل خبر و اشعار و نحوه بیان خود، اندیشه نقادانه خویش را نسبت به مسائل مختلف و حتی شخصیت های عمده و معتبر تاریخ به خواننده القاء می کند، بی آنکه نیازی به تصریح باشد. از آن جمله است آنچه وی درباره سعد ابن ابی وقاص ذکر کرده و شخصیت و روحیه او را از زبان همسر مثنی بن حارثه - که سعد به عقد خود درآورده بود - و بشر بن ربیع خنمی شاعر بیان می دارد و نیز روشی که خلیفه ثانی در خصوص ماجرای رابطه مغیره بن شعبه با ام جمیل زن حجاج بن عتیك اتخاذ کرد، از همین گونه است.

بلاذری به وضوح بیان می دارد که چگونه قتیبه بن مسلم باهلی به اهل بخارا خیانت ورزید و قراردادی را که صحیحاً با ایشان بسته شده بود، نقض کرد و آنجا که داستان فدك و تقاضای حضرت فاطمه (ع) نسبت به ملك موروثی وی مطرح است از روش اختصار صرف نظر کرده و یکی یکی روایتها را بیان داشته و خواننده را

به این نتیجه گیری هدایت می کند که پاسخهایی که جهت رد تقاضای دختر پیامبر (ص) اظهار شده نوعی بهانه حقوقی است. بلاذری رشته مطلب را رها نکرده و تاریخ را دنبال می کند تا بدانجا که نامه مأمون عباسی را به تفصیل تمام نقل می نماید. این نامه تمامی آن بهانه حقوقی را با بیانی حقوقی رد می کند و در مقابل آن استدلال، استدلالی قویتر عرضه می دارد. بنابراین نباید تصور کرد که در اینجا بلاذری بی جهت از روش اختصار منحرف شده و خواسته است مطلبی را به درازا کشاند، بلکه هدف وی ابلاغ حقیقتی بوده است که اگر نمی گفت حق تاریخ را ادا نمی کرد.

از این مثال که در خصوص فدك ذکر کردیم، نباید نتیجه گرفت که بلاذری يك شیعی بوده است. به هیچ وجه چنین نیست، بلکه آنچه وی را به ذکر این گونه روایتها و تکیه بر آنها واداشته صرفاً روش نقادی و وسواس تحقیقی وی بوده است. شریف المرتضی علم الهدی روایتی چند از بلاذری درباره داستان امتناع امام علی (ع) از بیعت با خلیفه اول و فشار کسانی برای تحصیل بیعت از وی نقل کرده و می گوید: این احادیث از آن «ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بلاذری است که حال او از جهت ثقه بودن نزد عامه و اجتناب از تقرب به شیعیان معروف است»^۱. می بینیم که این شخصیت معروف شیعی تصریح می کند که بلاذری از لحاظ دوری از اهل تشیع معروف است و به عکس از اهل سنت و مورد وثوق ایشان است، با این حال سعی دارد تاریخ را نه از جهت وابستگی به این یا آن فرقه یا مکتب اعتقادی بلکه با توسل به روش نقد و حقیقت جویی دنبال کند. در این زمینه حتی دوستی و نزدیکی فوق العاده وی به

۱. الشریف المرتضی. کتاب الشافی فی الامامه والنقض علی کتاب القاضی عبدالجبار بن احمد، فصل فی اعتراض کلامه فی امامه ای بکر.

المتوکل بی تأثیر بوده است. شخصیت متوکل عباسی و درجه خصومت او با شیعه معروف است و در این زمینه کافی است داستان عباد مخنث و نمایشهای او در مجلس متوکل را به یاد آوریم.^۱ در همان ماجرای فدک که ذکر کردیم بلاذری در پایان، نامه مأمون را به تفصیل نقل می‌کند به نحوی که خواننده به سهولت می‌تواند بفهمد که منظور بلاذری از ائمه دلائل حقوقی مؤکدی است که در این نامه به نفع صاحبان حق ارائه شده است. آنگاه بلاذری پس از فراغ از نقل این نامه مفصل، عبارتی در يك سطر ذکر کرده و داستان را خاتمه داده است و آن يك سطر این است:

و چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به پیشین بازگردانند. «مفهوم — و حتی منطوق — این يك سطر جز این نیست که متوکل وضع ناحقی را اعاده کرده است.

و نیز در فصل راجع به قبرس، آنجا که حکومت وقت در پی بهانه جویی برای حمله به آن سرزمین بوده، بلاذری آراء فقهاء را در خصوص جواز یا عدم جواز فسخ عهد صلح و حمله نظامی به قبرس به طور مبسوط نقل کرده است. با اندکی دقت می‌توان فهمید که این موشکافیهای حقوقی در جهت عدم جواز و لزوم حفظ قرارداد صلح حرکت می‌کند و مراد از آن، روشن ساختن خواننده نسبت به این واقعیت است که بهانه جویی برای تجاوز و نقض حرمت قراردادهای خلاف اصول حقوقی است.

این اوصاف و دقت و وسواس بلاذری در بیان تاریخ و شیوه خاص وی از آغاز تاکنون همواره مورد تصدیق بوده است. نوشته‌های چندی را در این خصوص به عنوان شاهد نقل می‌نماید:

۱. شریف مرتضی در همان مقام که احادیث یاد شده را از بلاذری

۱. نگاه کنید به: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، سنة ۲۳۶.

نقل کرده می‌نویسد:

بلاذری از لحاظ دقت و ضبط در آنچه روایت می‌کند معروف است.^۲

۲. یاقوت در شرح احوال قاضی مذهب (حسن بن علی بن ابراهیم مصری متوفی به سال ۵۶۱ هجری) می‌نویسد وی کتاب انسابی در ۲۰ مجلد تصنیف نموده که حاکی از جودت قریحه و کثرت اطلاع مولف است. او «پای خود را جای پای احمد بن یحیی بن جابر بلاذری نهاده» و از سبک وی پیروی کرده است. این نوشته به خوبی نشان دهنده آن است که بلاذری در شیوه خود مبتکر و مقدم بوده و دیگران از وی تقلید کرده‌اند.

۳. و نظراتی چند از مراجع دوران معاصر:

قابلیت اطمینان به آثار وی و توانایی او در نقادی مسائل از هر جهت مورد تأیید است (دائرة المعارف اسلام).

خاور شناسان عالی مقامی همچون مارتن، دوسون و بروسه ارزش بس والایی برای اطلاعات تاریخی ارائه شده از سوی بلاذری قائل‌اند (دائرة المعارف روسیه تزاری، سال ۱۸۹۱).

بلاذری بهترین مرجع و حجت در مورد تاریخ دوران تشکیل امپراطوری عرب به شمار می‌رود (دائرة المعارف بریتانیکا).

کتاب وی درباره فتوحهای مسلمانان يك مدرک تاریخی درجه اول به شمار می‌رود (دائرة المعارف بزرگ لاروس).

کتاب مذکور (فتوح البلدان) یکی از بهترین منابعی است که در خصوص فتوحهای اعراب در اختیار مآر دارد (سواژه در مورخان عرب).

فتوح البلدان، يك تاريخ همه جانبه

مزیت دیگر فتوح البلدان این است که به وقایع نگاری و ذکر حالات بزرگان که معمول مورخان گذشته است، اکتفا نکرده و بلکه از آغاز تا به انجام مسائل بسیار دیگری را در زمینه حیات اجتماعی و اقتصادی و اداری جهان اسلام مورد بحث قرار داده است، از جمله: الف. فتوح البلدان يك كتاب كامل راجع به سیستم مالی و مالیاتی جهان اسلام است. خواننده می تواند از این کتاب اطلاعات جامعی پیرامون درآمدهای حکومت بویژه خراج و زکوة و نیز خمس و غنائم و غیره از یکسو و هزینه های دولت بویژه در زمینه عطایا به دست آورد. بلاذری فصل مستقلی را به امر عطایا تخصیص داده است.

ب. از این کتاب آگاهی جامعی نسبت به مالکیت ارضی و سیستم زراعی قرون اولیه اسلام می توان تحصیل کرد. مسائل مربوط به آبیاری اراضی، اقطاع املاک، خالصه های دولتی، اراضی حمایت شده و بسیاری موضوعات مشابه دیگر، در فتوح البلدان مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. پدیده حقوقی درپناه قرار دادن اراضی که برحسب آن خرده مالکان اراضی خود را به قدرتمندان حکومت منتقل کرده و خود زارع آنان می شده اند و نیز قدرت خلفا و حکام در تغییر حالت حقوقی اراضی و بسیاری مطالب جالب دیگر در این کتاب وجود دارد که هر يك می تواند مایه تحقیق جداگانه ای قرار گیرد.

ج. مسائل و رویه های حقوقی مربوط به رفتار با اتباع غیر مسلمان کشور اسلامی و حقوق و تکالیف ایشان نیز یکی دیگر از بخشهای این کتاب است. وضع کلی اهل ذمه و وضع خاص اعراب

نصرانی از این مقوله است.

د. حقوق بین الملل اسلامی. در این زمینه کتاب فتوح البلدان می تواند به عنوان يك منبع اصیل و دقیق مورد استفاده قرار گیرد. و در این مایه هم از جهات دکتترین و قواعد حقوقی و هم از لحاظ ارائه قضایا و «case» های حقوقی جالبترین اثر تاریخی به شمار می رود. کسانی که در این زمینه بررسیهایی دارند، پس از مطالعه فتوح البلدان صحت چنین ادعایی را به سهولت در خواهند یافت. برای مباحثی نظیر عقدا مان، مهادنه، نبذ، نقض عهود و غیره این کتاب بی نظیر است. گاهی بلاذری «casu» مربوط را طرح نموده و به عنوان يك محقق و عالم حقوقی دکتترین موجود و آراء صاحب نظران را مورد تحلیل قرار داده و سپس استادانه خواننده را به نتیجه ای که خود صحیح می داند، هدایت می کند.

ه. به طور خلاصه تمامی آنچه در کتب فقهی به طور مجرد و انتزاعی در زمینه سیر و حقوق بین الملل مورد بحث قرار گرفته در کتاب فتوح البلدان زنده و عملی مطرح شده است.

و. نظام پولی. گذشته از اینکه فصل ویژه ای به نقود اختصاص داده شده، مسائل پولی در بقیه قسمت های کتاب نیز مورد بحث قرار گرفته و از مجموعه آنها خواننده می تواند اطلاعات دقیقی در این زمینه به دست آورد. اعتقاد عمومی پژوهندگان و محققان معاصر بر این است که اطلاعات ارائه شده از سوی بلاذری در این مورد بسیار ذیقیمت و تقریباً بی نظیر است.

ز. بلاذری درباره خط فصل جداگانه ای نوشته که تاریخ سوادآموزی نزد اعراب را به دقت بیان می دارد، و از لحاظ مطالعه این جنبه از حیات اجتماعی اعراب بسیار جالب است.

ح. فتوح البلدان فصلی را به مهر و خاتم و اهمیت آن در امور حکومتی اختصاص داده است. همچنین اطلاعات بسیاری در مورد

تشکیل دیوان و نقش آن در جهان اسلام و تحول زبان دیوانی ارائه می‌دهد.

فتوح البلدان، يك اثر جغرافیایی

تعداد عنوانها و نامهای جغرافیایی که در این کتاب به کار رفته از هزار و دویست متجاوز است و فتوح البلدان را علاوه بر يك اثر تاریخی يك کتاب بزرگ جغرافیایی نیز به شمار آورده‌اند و گاهی نیز آن را کتاب بلدان نامیده‌اند. خوانندگان خود متوجه ارزش جغرافیایی کتاب خواهند شد. با این حال، برای آنکه اهمیت آن از این جنبه خاص روشن شود، یادآور می‌گردد که یاقوت در کتاب معجم البلدان خود بیش از صد و بیست بار از کتاب فتوح البلدان به عنوان يك کتاب مرجعی جغرافیایی استفاده کرده است. چنانکه می‌دانیم معجم البلدان در واقع يك دائرة المعارف جغرافیایی و بزرگترین فرهنگ جغرافیایی زمانهای گذشته به شمار می‌رود. در بسیاری از موارد، استناد یاقوت به فتوح البلدان با نقل کامل و بسیار مبسوط نوشته‌های این کتاب همراه است.

مطالب فتوح البلدان برای کسانی که قصد تحقیق در جغرافیای تاریخی دارند بسیار جالب است. از جمله می‌توان حدود و ثغور برخی واحدهای جغرافیایی را که به سبب حوادث تاریخی کوچکتر از گذشته شده یا از میان رفته‌اند، پیدا کرد. نمونه ارمنستان از این لحاظ بسیار جالب است. سابقه تعلق برخی مناطق به کشورهای معین را نیز می‌توان در این کتاب جستجو کرد (مانند تعلق بحرین به ایران).

اطلاعات ارائه شده در فتوح البلدان نسبت به وضع خاص برخی

مناطق بویژه فصلی که به بطیحه‌های بین‌النهرین اختصاص یافته منحصر به فرد و بسیار ذی‌قیمت است.

همچنین، اطلاعات تفصیلی راجع به تاریخ بنای شهرها و کویها و محلات و مجاری آب و مساجد و آب‌انبارها و چاهها و ساختمانهای معروف و بازارهای مناطق مختلف در این کتاب مندرج است. گاهی فصل جداگانه و جامعی به تاریخ بنای شهرهای مختلف اختصاص داده شده که از آن جمله می‌توان کوفه و بصره و بغداد و واسط را نام برد.

فتوح البلدان و علم انساب

بلاذری خود نسابه‌یی بزرگ به شمار بوده و شاهکار او در این زمینه کتاب انساب الاشراف است. لکن بلاذری در این رشته از دانش - مانند رشته‌های دیگر - اثر خود را در کتاب فتوح البلدان نیز به جای نهاده و این کتاب می‌تواند از این نظر هم مورد استفاده قرار گیرد. غالباً نسب شخصیت‌های کتاب - حتی افراد کم اهمیت - به تفصیل بیان شده و در پاره‌یی موارد اختلاف علمای انساب در خصوص نسب فرد معین بازگو گردیده است.

توضیح در باره ترجمه کتاب

۱. زیر نویسهای کتاب از مترجم است. قسمت اعظم این زیر نویسها جهت توضیح مطالب متن آورده شده زیرا همان طور که گفتیم بلاذری در این کتاب شیوه اختصار به کار برده و این

شیوه ممکن است سبب ابهام گردد.

۲. در مواردی نیز زیر نویسها به خاطر رفع توهماتی است که نسبت به برخی عنوانها و واژهها وجود دارد و مترجم دلایل صحت نظر خود را پیرامون آنها بیان داشته است.

۳. در همه موارد سعی شده است که هرگونه توضیح یا اظهار نظر از سوی مترجم تا حد امکان بر منابع تاریخی و مراجع معتبر استوار گردد.

۴. برخی واژهها که مفهوم اصطلاحی مرکب و بالنسبه پیچیده‌یی داشته و ترجمه آنها به لغات دیگر سبب بدفهمی یا نارسایی مطلب می‌شده است به گونه اصلی خود نقل شده و در عوض مفهوم آنها ذیل صفحات بیان گردیده است. مانند واژه‌های امان، نبذ، مرابطه، سیره، اقطاع، حمی، حلیف، موادعه، هدنه، نوائب، تعریف، ایثار، مسلحه، سقایه، دبابه، ایام و غیره.

برای آنکه سبب این کار به‌خوبی فهمیده شود مثالی از واژه‌های زمان معاصر می‌آورد. اگر کسی فرضاً کلمه عربی هبه را به فارسی برگرداند و به جای آن بخشش به کار برد، هر چند کار ترجمه انجام شده است، لکن واژه بخشش قادر نیست مجموعه کیفیات و شرایط حقوقی و اجتماعی را که لفظ هبه در ذهن می‌آورد اداء کند. همچنین است واژه‌هایی نظیر طلاق، اقتصاد، دولت و غیره.

۵. کسانی معتقدند که باید برای اصطلاحات فنی و حقوقی معادل فارسی برگزید و رواج داد. با احترام به این اعتقاد یادآور می‌شود که مفاهیم مذکور در این کتاب جنبه تاریخی داشته و به گذشته دور مربوط‌اند و نیازی به رواج واژه‌های جدید برای آنها نیست.

۶. تلفظ اسامی خاص متن محتملاً برای همگان آسان نخواهد بود و از سویی کاربرد علائم در تمام موارد نیز کار سهلی نیست.

لذا جمع دو مقصود به عمل آمد و در فهرست اعلام بسیاری از نامها با علائم لازم آورده شد تا در صورت تمایل به آن رجوع شود.

محمد توکل

فتوح البلدان

احمد بن محمد بن جابر بلذری

به نام خداوند بخشنده مهربان و به یاری او

احمد بن یحیی بن جابر^۱ گوید که گروهی از علمای حدیث و سیره^۲ و تاریخ فتح بلاد - که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده و کوتاه ساخته‌ام و برخی را با برخی دیگر درآمیخته و کامل کرده‌ام - مسرا خبر چذین دادند که رسول خدای، صلی الله علیه وسلم، چون از مکه به مدینه هجرت کرد، برگلثوم بن هدم بن امریء القیس بن حارث بن زید بن عبید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن

۱. نویسنده کتاب (بالذری).

۲. سیره در لغت به معنی ساوک و رفتار، شکل و هیأت و حرکت و سفر آمده و در اصلاح به مفهوم زندگی‌نامه و شرح ماجراهای فرمانروایان و نام‌آوران به کار رفته است. این واژه در حالت جمع (سیر) عنوان بابی از فقه است که ضمن آن احکام حقوق بین‌الملل اسلامی بیان می‌شود.

عمرو بن عوف بن اوس در قباء^۱ وارد شد و چون نزد سعد بن خيثمة بن حارث بن مالك از عشيرة بنو سالم بن امرئ القيس بن مالك بن اوس به گفت و گو می نشست، مردمان پنداشتند پیامبر منزل پیش او برده است.^۲

آن گروه از صحابه رسول خدا که به هجرت پیشگامی کردند و انصاری که بر او گرد آمدند مسجدی در قباء بساختند تا در آن نماز گزارند، و نماز آن زمان رو به بیت المقدس خوانده می شد. چون رسول الله (ص) به قباء وارد شد، در آن مسجد با ایشان نماز گزارد. اهل قباء گویند این همان مسجدی است که خدای تعالی در باب آن گوید: *للمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه*^۳. روایت شده است که *المسجد الذی اسس على التقوى*، همان مسجد رسول الله (ص) است. عفان بن مسلم صفار ما را چنین گفت که حماد بن سلمه به روایت از هشام بن عروه و او از عروه در باب آیه *والذین اتخذوا مسجدا ضارا و کفرا* و تفریقا بین المؤمنین و ارسادا لمن حارب الله و رسوله من قبل^۴، نقل کرد که سعد بن خيثمة در قباء

۱. قباء (به ضم قاف) نام قریه‌یی است در جوار مدینه.

۲. آن زمان پیامبر در خانه کائوم بن هدم می زیست، ولی مجلس اجتماع و آمد و شد مردم را در سرای سعد بن خيثمة قرار داده بود، زیرا وی عزب بود و اهل و عیال نداشت (ابن هشام: سيرة سيدنا محمد رسول الله).

۳. حقا که مسجدی که آنرا بنیاد نهادند به راستی و پرهیزکاری از روز نخستین سزاوارتر است که نماز کنی در آن (سورة توبه، آیه ۱۰۸) - ترجمه فارسی از کشف الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری.

۴. و ایشان که مسجدی کردند (ساختند) به ستیز و کفر و جدایی ساختن میان مؤمنان و چشم داشتن به باز آمدن کسی به آن مسجد که با خدای و رسول به جنگ بود پیش از آن (سورة توبه، آیه ۱۰۷) - ترجمه فارسی از تفسیر خواجه عبدالله انصاری.

مسجدی ساخت و مکان آن مسجد از آن لبه^۱ بود که خر خود را در آن می بست. پس اهل شقاق گفتند: آیا باید در موضعی به سجده پردازیم که لبه دراز گوش خود را در آن می بست؟ نی، بل ما خود مسجدی را برای نماز نهادن خواهیم ساخت تا ابو عامر نزد ما آید و در آن بسا نماز گزارد. ابو عامر از خداوند و رسول او گریخته بود و نزد اهل مکه و سپس به شام رفته، کیش نصاری برگزیده بود. پس خدای تعالی آیه: *والذین اتخذوا مسجدا ضارا و کفرا* و تفریقا بین المؤمنین و ارسادا لمن حارب الله و رسوله من قبل را نازل کرد که اشاره به ابو عامر^۲ است.

روح بن عبد المؤمن مقری از بهزی بن اسد و از حماد بن زید و او از ایوب و او از سعید بن جبیر روایت کرد که بنو عمرو بن عوف مسجدی بنا نهادند و پیامبر (ص) در آن مسجد با ایشان نماز گزارد. کسان ایشان - بنو غنم بن عوف - بر آنان رشک برده گفتند اگر ما نیز مسجدی ساخته کس نزد رسول الله (ص) فرستیم باشد که در آن نماز خواند، همان گونه که در مسجد یاران مان خواند، و شاید که ابو عامر نیز در بازگشت از شام گذارش سوی ما افتد و در آن مسجد بسا نماز گزارد. پس مسجدی ساخته، کس نزد

۱. نام زنی است.

۲. وی ابو عامر راهب بود که در جاهلیت ترك بت پرستی گفته، رهبانیت و زهد پیشه کرده بود. پس از هجرت مسلمانان به مدینه، ابو عامر با پیامبر اسلام طریق مخالفت بنمود و به مکه رفت و در آن شهر، قرض را بر ضد مسلمانان باری داد. چون مکه گشوده شد، وی به طائف و سپس به شام که مقر رومیان بود رفت و از آنجا با طرفداران خود در مدینه در رابطه بود و اراده بازگشتن داشت، لکن در غربت ببرد. مسجدی که طرفداران وی در مدینه ساختند و داستان آن بزمت آمده بدستور پیامبر (ص) بدانش کشیده شد (سيرة ابن هشام و تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

رسول الله (ص) فرستادند که بیاید و در آنجا نماز گزارد. چون رسول الله (ص) برخاست که سوی ایشان رود، بر او وحی آمد و در حق آنان چنین نازل شد که: والذین اتخذوا مسجداً ضراباً و کفراً و تفریقاً بین المؤمنین و ارضاداً لمن حارب الله و رسوله - گفت که این اشاره به ابوعامر است - لا تقم فیه ابدًا، لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه، فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین، افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان^۱ - وگفت که این همان مسجد قباء است.

محمد بن حاتم بن میمون از یزید بن هارون و او از هشام و او از حسن روایت کرد که هنگام نزول آیه: فیه رجال یحبون ان یتطهروا، رسول الله (ص) به اهل مسجد قباء پیام فرستاد و گفت: این پاکیزگی که در شأن شما ذکر شده کدام است؟ گفتند ای رسول خدای، ما اثر غائط و بول را همی شوئیم. محمد بن حاتم از وکیع و او از ابن ابی لیلی و او از عامر نقل کرد که گفت: مردم قباء به آب استنجاء می کردند و در حق ایشان این آیت نازل شد که: فیه رجال یحبون ان یتطهروا.

۱. این عبارات از سوره توبه، آیه های ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹، نقل شده و ترجمه مجموع آنها به این شرح است:

و ایشان که مسجدی کردند به ستیز و کفر و جدایی ساختن میان مؤمنان و چشم داشتن به باز آمدن کسی به آن مسجد که با خدای و رسول به جنگ بود - نگر که در آن مسجد نماز نکنی هرگز، حتا که مسجدی که آنرا بنیاد نهادند به راستی و پرهیزگاری از روز نخستین، سزا تراست که نماز کنی در آن، در آن مسجد مردانی اند که دوست می دارند پاکیزگی برزند و خدای دوست دارد پاکیزگی بر - زندگان را - آن که بنیاد نهادند بناء او را بر تقوی از خدای و خشنودی و پسند او عزوجل، (ترجمه فارسی از تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

عمرو بن محمد ناقد و احمد بن هشام بن بهرام مرا گفتند که وکیع بن جراح از ربیعه بن عثمان و او از عمران بن ابی انس و او از سهل بن سعد روایت کرد که گفت در زمان رسول الله (ص) دو مرد بر سر اینکه المسجد الذی اسس علی التقوی کدام است خلاف کردند، یکی از ایشان گفت که آن مسجد پیامبر است و دیگری گفت که مسجد قباء است. پس نزد پیامبر آمده از او سؤال کردند. وی گفت که آن همین مسجد من است. عمرو بن محمد و محمد بن حاتم بن میمون روایت کردند که وکیع از ربیعه بن عثمان تیمی و او از عثمان بن عبید الله بن ابی رافع و او از ابن عمر نقل کرد که گفت المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد رسول صلی الله علیه و سلم است. محمد بن حاتم از ابو نعیم فضل بن دکین و او از عبدالله عامر اسلمی و او از عمران بن ابی انس و او از سهل بن سعد و او از ابی بن کعب روایت کرد که گفت: از پیامبر (ص) درباره المسجد الذی اسس علی التقوی سؤال شد و او گفت که آن همین مسجد من است. هدیه بن خالد از ابو هلال راسبی و او از قتاده و او از سعید بن مسیب نقل کرد که لمسجد اسس علی التقوی همان مسجد اعظم پیامبر (ص) است.

علی بن عبدالله مدینی از سفیان بن عیینه و او از ابی زناد و او از خارجه بن زید بن ثابت روایت کرد که المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد رسول علیه السلام است. عفان از قول وهیب و او از داود بن ابی هند و او از سعید بن مسیب ما را خبر داد که المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد اعظم مدینه است. محمد بن حاتم بن میمون سمین از وکیع و او از اسامة بن زید و او از عبدالرحمن بن ابی سعید خدری و او از پدر خویش چنین روایت کرد که آن مسجد پیامبر (ص) است که بر تقوی بنا شده است. گفته اند که مسجد قباء بعد گسترش یافته و بزرگتر شده است،

و چون عبدالله بن عمر در این مسجد داخل شد نزد ستون هموار کرده‌یی که محل صلاة رسول الله (ص) بود نماز برپای داشت.
گویند پیامبر خدای روزهای دوشنبه^۱ و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در قباء اقامت کرد و سپس روز جمعه به قصد مدینه سوار شد و در مسجدی که بنو سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج بنا نهاده بودند نماز جمعه برگزار کرد، و این نخستین آدینه‌یی بود که در آن نماز جمعه برپای می‌داشت. سپس رسول الله (ص) روانه منازل انصار شد و از یکایک خانه‌ها گذشت و همه ایشان از وی تمنای فرود آمدن می‌کردند، تا اینکه به مکان مسجد خویش در مدینه رسید و در آنجا اشتر وی زانو زد^۲ و پیامبر از آن فرود آمد. ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة بن عبد بن عوف بن غنم بن مالك بن نجار بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج نزدیک شد و بار او برگرفت و پیامبر (ص) نزد ابویسوب منزل کرد. جماعتی از خزرج او را بخواندند تا بر ایشان فرود آید و او گفت: مرد با بار خویش به يك جای باید بودن. پس هفت ماه در سرای ابو ایوب مقام کرد و پس از يك ماه از ورودش تکملة نماز بر وی نازل شد^۳. انصار همه زیادتى را که در زمینهای ایشان بود به

۱. بنا به روایات، آن روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود (تاسخ التواریخ، سیره ابن هشام، منتهی الامال حاج شیخ عباس قمی، ...).

۲. به حکایت ابن هشام کسان بسیاری زمام مرکب پیامبر را گرفته از او تمنی کردند در خانه ایشان فرود آید و او هر بار می‌گفت: خاوا سیاهانها مأموره، به همین سان می‌گشت تا بدان موضع رسید که مسجد رسول بنا شد و در آنجا زانو زد (ابن هشام: سیره سیدنا محمد رسول الله).

۳. پیش از آن نمازهای پنجگانه هر يك دو رکعت بود، چه در سفر و چه در حضر. يك ماه پس از هجرت هفت رکعت برای اوقات حضر بر این تعداد افزوده شد، بدین

رسول الله (ص) هبه کردند و گفتند ای پیامبر خدا اگر خواهی منازل ما را نیز بستان، و او گفت خیر.

گویند: ابو امامه اسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالك بن نجار، نقیب النقباء، با مسلمانان پیرامون خود در مسجدی که داشت نماز جمعه برپای می‌کرد^۱ و رسول الله نیز در آن مسجد نماز گزارد. سپس از اسعد خواست که زمین پیوسته به آن مسجد را که به دو یتیم تحت قیمومت وی به نامهای سهل و سهیل - فرزندان رافع بن ابی عمرو بن عابد بن ثعلبة بن غنم - تعلق داشت، به وی بفروشد. اسعد پیامبر (ص) را گفت تا زمین را برگیرد و او خود از جانب وی ثمن آن را در عوض به یتیمان بپردازد. رسول الله (ص) این گفته را نپذیرفت و زمین را به ده دینار از وی خریداری کرد و بهای آن را از مال ابوبکر صدیق عنه ادا کرد. آنگاه رسول الله (ص) فرمود تا خشت زنند و این کار بشد و مسجد بدان ساخته آمد و پایه‌ها با سنگ بالا رفت، و سقف از شاخه‌ها و ستونها از تنه نخل برپای گشت.

چون ابوبکر رضی الله عنه به خلافت رسید چیزی در آن احداث نکرد و عمر رضی الله عنه خلیفه شد و مسجد را گسترش داد و با

قرار که به نمازهای ظهر و عصر و عشاء هر يك دو رکعت و نماز مغرب يك رکعت اضافه شد و نماز صبح همچنان دو رکعت بماند.

۱. اسعد بن زراره از قوم خزرج و در شمار نخستین کسانی از این طایفه بود که به مکه رفتند و در آنجا اسلام آوردند. این جماعت در بازگشت مسجدی در مدینه ساختند که پیش از هجرت در آن نماز و نماز جمعه برگزار می‌کردند. به روایت ابن هشام وطبری، انصار در سفر مکه دوازده نقیب برگزیدند که اسعد بن زراره از جماعه ایشان بود و پیامبر فرمود شما پایندان و کفیل من شوید از قوم خویش بدین بیعت که رفت، چنان که حواریان از عیسی کفیل شدند قوم وی را.

عباس بن عبدالمطلب گفت و گو کرد تا خانه اش برای افزودن به مسجد خریداری شود. عباس به خاطر خداوند و مسلمانان خانه را هبه کرد و عمر آن را به مسجد بیفزود. سپس عثمان بن عفان در زمان خلافت خویش آن را با سنگ و گچ بنا نهاد و ستونها از سنگ و سقف از ساج کرد و بر آن بیفزود و سنگ ریزه ها از عقیق برای آن بیاورد. نخستین کس که در آن مقصوره^۱ ساخت، مروان بن حکم بن عاصی بن امیه بود که آن را با سنگهای حجاری شده بنا کرد.

از آن پس، چیزی در آن احداث نشد تا ولید بن عبدالملك بن مروان پس از پدر خویش به ولایت رسید و به عمر بن عبدالعزیز، که عامل وی در مدینه بود، بنوشت و فرمان داد تا مسجد را خراب کند و از نو بسازد، و اموال و موزائیک و سنگ مرمر و هشتاد استادکار از رومیان و قبطیان شام و مصر نزد وی فرستاد. پس او مسجد را بنا نهاد و آن را بزرگتر کرد، و مباشرت این مهم و صرف مال بر آن را به صالح بن کیسان مولای سعدی - که سعدی خود مولای معقیب بن ابی فاطمه دومی بود - سپرد و آن به سال هشتاد و هفت و به قولی هشتاد و هشت بود.

سپس، خلفای دیگر در آن احداثی نکردند تا مهدی به خلافت رسید و به گفته واقعی، مهدی عبدالملك بن

۱. مقصوره، اتاقکی بود که مخصوص خلفاء و حکام در مساجد ساخته میشد و در واقع حفاظ ایشان به شمار میرفت. بنا به تحقیق، ساختن مقصوره نخستین بار به ابتکار معاویه و دستور او انجام پذیرفت و خلفای دیگر از وی تقلید کردند. معاویه میخواست با این کار از تکرار واقعه ترور خلیفه پیش از خود که در مسجد رخ داده بود، ممانعت کند (دکتر حسن ابراهیم حسن: تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثاقی والاجتماعی).

شبيب غسانی و مردی از اولاد عمر بن عبدالعزیز را به مدینه فرستاد تا به ساختن مسجد و توسعه آن اقدام کنند. عامل مدینه در آن زمان جعفر بن سلیمان بن علی بود. پس، آن دو تن يك سال بر این کار صرف کردند و صد ذراع بر قسمت مؤخر آن افزودند که با آن درازایش به سیصد ذراع و پهنای به دویست ذراع رسید. علی بن محمد مدائنی گوید که، مهدی، جعفر بن سلیمان را بر مکه و مدینه و یمامه ولایت داد و او بر مسجد مکه و مسجد مدینه بیفزود. بنای مسجد مدینه به سال صد و شصت و دو فرجام یافت. مهدی به سال شصت پیش از حج به مدینه آمده، دستور داده بود مقصوره را بزرگ کنند و با مدیحه مسجد، تسویه کنند. چون سال دویست و چهل و شش فرا رسید جعفر - المتوکل علی الله، فرمان به مرمت مسجد مدینه داد. پس موزائیک بسیار به آنجا حمل شد و کار در سال دویست و چهل و هفت به پایان رسید.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه مرا روایت کرد که مالک بن انس از هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: هر مصر و مدینه ای، باشد که به عنوة فتح شود، لکن مدینه با قرآن فتح شده است^۱. شیبان بن ابی شیبه ابلی از ابواشهب و او از حسن روایت کرد که رسول الله (ص) گفت: هر پیامبری حرمی دارد و من مدینه را حرم خود قرار دادم، همان گونه که ابراهیم علیه السلام مکه را حرم ساخت. در محدوده میان دو

۱. مدینه به معنی شهر و مصر به مفهوم شهر بزرگ و جامع است و مراد از مدینه دوم که با قرآن فتح شده شهر معروف مدینه است. فتح به عنوة یعنی گشودن بادی بدون سلاح و معاومه و با توسل به وسائل قهرآمیز.

حره^۱ آن، گیاه چینی یا قطع درختان نباید انجام گیرد، و جنگ افزار برای نبرد حمل نشود. پس هر که نقض حرمت کند یا ناقض حرمت را مأوی دهد، لعنت پروردگار و فرشتگان و همه مردمان بر او باد. از او نه فدیة پی و نه توبه پی پذیرفته خواهد بود. روح بن عبدالمؤمن بصری مقری از ابو عوانه و او از عمر بن ابی سلمة بن عبدالرحمن و او از پدر خود و او از ابو هریره نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: پروردگارا، ابراهیم بنده و فرستاده توست، من نیز بنده و رسول توام و من آنچه را بین دو لایه^۲ آن است حرم خود قرار دادم، چنان که ابراهیم مکه را حرم ساخت. ابو هریره همواره می گفت:

۱. برای روشنی بیشتر مطالب این فصل، به احتمال یادآور می شود که مدینه را از سوی شمال و شمال غربی کوه های احد و غیره از باختر و خاور سنگستان هایی از اجبار بازالت سیاه و از جنوب دشتی طولانی دربر گرفته است. آن سنگستان ها را حره یا لایه گویند.

جریانات آبی مدینه معمولاً از جنوب یا از حره ها آمده به سوی شمال و سپس شمال غرب می رود. معمولاً این جریانها پس از بارندگی پدید می آید و بر منابع آب زیرزمینی افزوده سبب پیدایش چاهها و چشمه ها می شود. گاهی بر اثر بارانهای شدید آب زیادی در محل جمع شده دریاچه ای را تشکیل می دهد که ممکن است برای قسمتهایی از شهر ایجاد خطر کند. يك بار در زمان عثمان و سپس نیز چند بار در طول تاریخ مدینه چنین خطری پیش آمد که بلاذری در صفحات بعد به دو حادثه از این گونه اشاره کرده است.

از جمله رشته های آبی معروف مدینه می توان عقیق، قنات، مهزور و مدینیب را نام برد که در متن کتاب به اسامی آنها بر می خوریم. با آنکه مدینه خاك بالنبیه حاصلخیزی دارد و در آن اقسام میوه به عمل می آید، لکن هوای آن از زمانهای قدیم به عدم سلامت معروف بوده که به این مطلب نیز در همین فصل کتاب خواهیم رسید (رك. Encyclopedia of Islam مادة Madina).

۲. لایه به همان معنی حره است.

سوگند به آن که جان من در کف اوست، اگر آهوان را در بطحان^۱ بیابم به آنان دست نخواهم یازید.

شیبان ابن ابی شیبہ ما را چنین گفت که قاسم بن فضل حدانی از محمد بن زیاد و او از جد خویش - که مولای عثمان بن مظعون بود و زمینی از آن آل مظعون در حره مدینه به دست داشت - روایت کرد که عمر بن خطاب گاه گاه نیمه روز در حالی که ردای خویش بر سر کشیده بود نزد من می آمد و کنارم می نشست و سخن می گفت و من برای او خیار و سبزی می آوردم. روزی مرا گفت: از اینجا مرو که من تو را بر آنچه در اینجا است عامل قرار دادم، هیچ کس را اجازت مده که شاخ و برگ درختان چینه یا اشجار آن - یعنی درختان مدینه - را برکند، و اگر کسی را دیدی که چنان کند ریسمان و تبر وی بازستان. گفتم: جامه اش را نیز بستانم؟ گفت: نی.

ابو مسعود بن قتات مرا روایت کرد که ابن ابی یحیی مدنی از جعفر بن محمد و او از پدر خویش نقل کرد که رسول الله (ص) درختان بین احد و غیره را حرام ساخت و صاحب اشتران آبکش را اجازت داد تا از درخت غضا^۲، و از آنچه برای خیشها و ارا به هایش لازم است بهره گیرد.

بکر بن هیشم مرا گفت که عبدالله بن صالح از لیث بن سعد و او از هشام بن سعد و او از زید بن اسلم و او از پدر خود نقل کرد که گفت: شنیدم عمر بن خطاب رضی الله عنه به مردی که او را بر حمای^۳ ربنده گمارده بود - و بکر نام وی را به خاطر نداشت -

۱. نزدیک مدینه است.

۲. درختی از خانواده گز که در نجد می روید و خوراك شتران است.

۳. حمی (hema) به مناطق و بویژه مراعاتی اطلاق می شد که فرمانروایان به عنوان

می گفت: مزاحم هیچ مسلمانی مشو، و از نفرین مظلوم بترس که برآورده خواهد شد. صاحبان گوسپند و اشتر اندک را اجازت ده، و رمة ابن عفان و ابن عوف را دور کن، چه این دو تن اگر چارپایانشان هلاک شود، به کشته و زرع خود روی خواهند آورد، و آن بینوا اگر رماهش از بین رود، می آید و فریاد سر می دهد که ای امیرالمؤمنین! ای امیرالمؤمنین! و چشمپوشی از سبزه و علف برای مسلمانان آسانتر است تا جبران اموال به زر و سیم. سوگند به خدای که این زمین از آن ایشان است. در جاهلیت به خاطر آن جنگیده و در حالی که مالک آن پسودند به اسلام گرویدند، و اکنون پندارند که من بر ایشان ستم روا می دارم. اگر ستورانی که برای جهاد عطا می گردد، نبود، هرگز بخشی از بلاد مردمان را

فرق و منطقه اختصاصی اعلام می داشتند و تنها دواب و رمة حکومت و سپاه (و گاهی مواشی شخص حاکم) حق استفاده از آن اراضی را داشتند. چنان که از روایت منقول در متن برمی آید، خلیفه ثانی ورود احشام مستمندان را به این گونه زمینها جائز شمرده است. یکی از نویسندگان معاصر با توجه به همین روایت اقدام عمر را کاری مشابه ملی کردن اراضی در زمان حاضر به شمار آورده است (دکتر سلیمان محمد الطماوی: عمر بن الخطاب و اصول السياسة والادارة الحديثة).

۱. کلمات متن چنین است: «اولا النعم التي يحمل عليها في سبيل الله». حمل کردن بر اشتر یا اسب به معنی اعطاء مرکب به سواران است، چنان که در سورة توبه آمده است: ليس على الضعفاء ولا على المرضى... حرج... ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا جعلا احملكم عليه. معنی این عبارات چنین است: نیست بر ناتوانان و نه بر بیماران... حرجی... و نه بر ایشان که نزد تو آمدند «تا ایشان را ستور دهی» گفتی نمی دایم «ستوری که شما را دهیم» (سورة توبه، آیه های ۹۱ و ۹۲- رك. تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

به روایت محمد بن سعد کاتب واقدی: «عمر بن الخطاب نقيع را برای

برایشان حمی قرار نمی دادم.

قاسم بن سلام ابو عبید ما را گفت که ابن ابی مریم از عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) نقيع را برای اسبهای مسلمانان حمی قرار داد. ابو عبید مرا گفت که نقيع با نون است^۱ و در آن دشتی از گیاه ذرق است که همان حنظل قوق باشد^۲. مصعب بن عبدالله زبیری از پدر خود و او از ابن درآوردی و او از محمد بن ابراهیم تیمی و او از پدر خویش و او از سعد بن ابی وقاص حکایت کرد که غلامی را دید که حمی را قطع می کند. پس او را بزد و تبر از وی باز گرفت. مخدومه او یا زنی از کسانش بر عمر رضی الله عنه وارد شد و از سعد بن وی شکایت برد. عمر گفت: ای ابواسحق خداوند بر تو رحمت آورد، تبر و جامه او بازده. سعد اباء کرد و گفت آنچه را رسول الله (ص) بر من غنیمت قرار داده باز پس نمی دهم، شنیدم که پیامبر می گفت: هر که را دیدید حمی را قطع کند وی را بزنید و هر چه دارد بستانید.

اسبهای مسلمانان و ربنه والشرف را برای اشتران صدقه حمی قرار داده بود و هر سال سی هزار اشتر برای جهاد عطا می کرد... و چون شتری را به مردی می داد لوازم آنرا نیز به وی عطا می کرد. (رك. محمد بن سعد کاتب واقدی: الطبقات لكبرى، عمر بن الخطاب) ضمناً اصطلاح فی سبيل الله در مواردی اختصاص به جهاد دارد که در روایت منقول در متن نیز همین معنی مورد نظر می باشد (درباره این معنی اصطلاح فی سبيل الله مراجعه شود به: اللعنة للمعشقة، باب وقف... الوقف فی سبيل الله... وقيل يختص بالجهاد).

۱. این تأکید به خاطر آن است که در کتابت لفظ مذکور اختلاف است و کسانی آن را با حرف باء روایت کرده اند (رك. ياقوت، معجم البلدان، ماده نقيع).

۲. شبدر وحشی.

وی از آن تبر بیلی ساخت که تا زمان مرگ در زمین خود به کار می برد.

ابوالحسن مدائنی از ابن جعدیه و ابو معشر روایت کرد که گفتند: زمانی که پیامبر (ص) در بازگشت از غزوة ذی قرد در ظریب التاویل به سر می برد، بنو حارثه که از انصار بودند با وی گفتند: ای رسول خدا، این مقام چراگاه اشتران و مرغزار گوسفندان و فرناک^۱ زنانمان است. اشاره ایشان به موضع الغابه بود. پس رسول الله گفت هر که درختی را قطع کند قلمه یی به جای آن غرس کند، و بدینسان الغابه^۲ غرس شد. عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحق و او از ابو مالک بن ثعلبه و او از پدر خود نقل کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور چنین حکم داد که آب در زمین تا حد دو قوزک پا جمع شود و چون به این حد رسید به زمین بعدی فرستاده شود، تا زمین بالاتر اراضی پایین را از آب محروم نسازد. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرحمن بن ابی زناد و او از عبدالرحمن بن حارث روایت کرد

۱. این واژه در ترجمه لفظ «مخرج» آورده شده، و آن به معنی محلی است در فضای آزاد که به منظور قضای حاجت انتخاب می کردند. اعراب عهد جاهلیت آبریزگاه در محل سکونت خود نمی ساختند، و محلی را در بیابان یا باغ برای این کار اختصاص می دادند. ساختن آبریزگاه در خانه ها یا نزدیک منازل در اوایل عهد اسلامی مرسوم شد و آن را کنیف می نامیدند. بخاری از قول عائشه می نویسد: کار ما همچون کار اعراب اولین بود که میل داشتیم برای قضای حاجت به بیابان رویم، و از کنیف و ساختن آن نزدیک خانه ها اکراه داشتیم. صاحب قاموس در تعریف واژه حش که اصطلاح دیگری در همین مایه است، می نویسد حش به معنی «مخرج است زیرا تازیان قضای حاجت در بستانها می کردند. در زمان ما هم این عادت در بسیاری از گیشه های بلاد عرب (و در کشور ما نیز) به جای مانده است.

۲. نام محلی است، ضمن این که به معنی بیشه نیز هست.

که رسول خدا در مورد وادی مهزور حکم داد که زمین بالاتر می تواند از جریان آب به زمین زیر دست معانت کند تا به دو قوزک رسد، سپس به اراضی سفلی روان سازد.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور و مدینیب رای بر آن داد که آب تا حد قوزک نگهداری شود و سپس از زمین اعلی به اسفل جریان یابد. مالک گوید که رسول الله (ص) نسبت به آب بطحان نیز به همین سان حکم کرد. حسین بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از محمد بن اسحاق و او از ابو مالک بن ثعلبه بن ابی مالک و او از پدر خود حکایت کرد که بر سر مهزور، رود بنو قریظه، مرافعه نزد رسول الله (ص) بردند و او رای داد که آب چون به دو قوزک رسد زمین بالا نمی تواند اراضی پایین را از آن محروم سازد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در باب وادی مهزور حکم داد که حق صاحبان نخلستان از آب تا حد دو پاشنه، و صاحبان کشتزارها تا بند نعلین است و از آن پس آب به آنکه پایین تر است داده شود. حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از عروه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: بطحان بر بایی از ابواب بهشت است.^۱

۱. متن حدیث چنین است: «بطحان علی ترعه من ترع الجنة». ترعه در این مقام به معنی باب است، چنان که محمد بن سعد در اسناد خویش از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت: «آیا می دانید ترعه چیست؟ گفتند: بلی، باب است. گفت: آری، ترعه همان باب است.» (رك. محمد بن سعد کاتب واقفی: الطبقات الکبری، ذکر منبر رسول الله)

علی بن محمد مدائنی ابوالحسن از ابن جعدیه و دیگران روایت کرد که در خلافت عثمان مدینه از سیل وادی مهزور در شرف غرق شدن بود، تا آنکه عثمان بر آن سدی ساخت. ابوالحسن گوید که همچنین در سال صد و پنجاه و شش آب هولناک و عظیمی جاری شد، و عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس که آن زمان در مقام امارت بود، عبیدالله بن ابی سلمه عمری را گسیل داشت، و او همراه سایر مردم پس از نماز عصر شهر را ترک گفت و سیل صدقات رسول الله (ص) را فرا گرفته بود. پیرزنی از مردم العالیه ایشان را به موضعی که خود ذکر آن را از دیگران شنیده بود، هدایت کرد. پس آن موضع را حفر کردند و آب مفری یافت و از طریق آن به وادی بطحان رفت. هم او گفت که شعبه‌یی از مهزور به مدینیب می‌ریزد.

محمد بن ابان واسطی از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت کرد که رسول الله (ص) بر مدینه و اهل آن دعا کرد و آن شهر را طیبه نامید. ابو عمر حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه ام المؤمنین نقل کرد که چون رسول الله (ص) به مدینه هجرت کرد، مسلمانان در آن شهر بیمار شدند. از جمله کسانی که بیماری‌شان شدت یافت ابوبکر و بلال و عامر بن فهیره بودند. ابوبکر در حال بیماری می‌گفت:

مردان همه در کنار اهل خویش شب را سحر کنند، حالی که مرگ بدیشان نزدیکتر از بند پای پوش بود.

و بلال رضی الله عنه همی گفت:

می‌دانستم ای کاش که شبی توانم به خواب شد
در فنج^۱، تا انخر^۲ و یاسمن به کنارم باشد
آیا شود که روزی به آبهای مجنه^۳ شوم
و شود آیا که چشمم به شامه و طفیل^۴ افتد؟
و عامر بن فهیره می‌گفت:

موت را پیش از چشیدنش شناختم
مرگ بالای سر خائفان ستاده است
هر کس به حد توان خویش جهنم همی کند
چون گاو کز پوست خود به شاخ دفاع کند.

و هم او گوید که نبی صلعم را از این ماجرا خبر دادند، پس گفت: پروردگارا مدینه را بر ما خوش کن همچنان که مکه را بر ما خوش نمودی، و ما را در مد و صاع آن برکت عطا کن.^۵
ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری و او از عروه حکایت کرد که مردی از انصار با زبیر بن عوام در باب «اشراج حره» اختلاف کرد و رسول الله (ص) گفت: ای زبیر از آب

۱. فنج موضعی است با آب و گیاه خارج از مکه.

۲. انخر گیاهی است خوشبو که در مکه روید.

۳. مجنه از جمله بازارهای قوم عرب بوده که بین عکاظ و ذوالمجاز قرار داشته است.

۴. شامه و طفیل نام دو کوه نزدیک مکه.

۵. مد و صاع هر دو نوعی پیمانه‌اند، و مفهوم عبارت این است که در پیمانه‌ها برکت پدید آید.

بهره گیر و سپس به همسایه ات ده. علی الاثرم از ابو عبیده روایت کرد که اشراج آبراهه های حره ها است، و حره زمین پوشیده به سنگ باشد. هم او از اصمعی روایت کرد که آن، آبراهه هایی است از منطقه سنگی به دشتهای هموار.

حسین بن علی بن اسود عجلای از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر رضی الله عنه دره عقیق را به عنوان اقطاع تقسیم کرد تا به زمینی رسید و گفت: مانند آن را به کسی ندادم. خوات بن جبیر گفت آن را به من ده و عمر چنان کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر عقیق را از بالا تا به پایین به اقطاع سپرد. حسین از حفص بن غیاث و او از هشام بن عروه روایت کرد که عمر برای اقطاع دادن به مردمان همراه زبیر بیرون رفت و به تقسیم پرداخت تا به عقیق رسید. آنگاه گفت: کجایند آنان که طالب اقطاع اند، تاکنون به قطعه یی به از این نگذاشته بودم. زبیر گفت: آن را به من ده و عمر چنان کرد.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه ضریر و او از هشام بن عروه و او از پدر خود نقل کرد که عمر همه عقیق را به اقطاع سپرد تا به قطعه خوات بن جبیر انصاری رسید و گفت: کجایند طالبان اقطاع، امروز از این بهتر به اقطاع ندادم. خلف بن هشام بن از از ابوبکر بن عیاش و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که عمر بن خطاب زمین مواتی را به اقطاع به خوات بن جبیر انصاری داد که ما از وی خریداریش کردیم. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابوبکر بن عیاش و او از هشام و او از

پدر خویش روایتی به همین سان نقل کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از عروه روایت کرد که ابوبکر اراضی بین جرف تا قنیه را اقطاع زبیر قرار داد. ابوالحسن مدائنی مرا خبر داد که قنیه نهری است که از طائف می آید و به ارضیه و قرقره الکدر می ریزد و سپس به سد معاویه رسیده، از طرف القدوم می گذرد و در پایین قبور الشهداء در احد فرو می رود.

ابو عبید قاسم بن سلام از اسحاق بن عیسی و او از مالک بن انس و او از ربیع و او از جماعتی از علماء روایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع برای بلال بن حارث مزنی اقطاع قرار داد. عمرو ناقد و ابن سهم انطاکی از هشام بن جبیل انطاکی و او از حماد بن سلمه و او از ابومکین و او از ابو عکرمه مولای بلال بن حارث مزنی روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به بلال داد که در آن کوه و معدن بود. سپس، اولاد وی قطعه زمینی را از آن اقطاع به عمر بن عبدالعزیز فروختند و در آن زمین معدنی - و به قولی دو معدن - پدید شد. آنان گفتند ما فقط زمین زراعی به تو فروختیم و معدن نفروختیم، و نامه یی از نبی صلعم ارائه دادند که بر صحیفه یی نگاشته بود. عمر نامه را بوسید و بر دیدگان نهاد و به ناظر خود گفت: بنگر که از آن چه خارج شده و هزینه به چه میزان بوده، مخارج را منظور و باقی را به ایشان رد کن. ابو عبید از نعیم بن حماد و او از عبدالعزیز بن محمد و او از ربیع بن ابی عبدالرحمن و او از حارث بن بلال بن حارث مزنی و او از پدر خود بلال بن حارث روایت کرد که پیامبر (ص) تمامی عقیق را اقطاع از قرار داد. مصعب زبیری مرا گفت که مالک بن انس حکایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع اقطاع بلال بن حارث قرار داد و در این باب اختلافی میان علمای ما نیست، و نیز کسی

را از اصحابمان نمی‌شناسیم نظری جز این داشته باشد که به معدن زکاة چار يك از يك دهم تعلق می‌گیرد.
مصعب از زهری روایت کرده است که می‌گفت معادن را زکاة است و نیز از او روایت شده که بر معادن خمس قرار می‌گیرد و این قولی است همانند گفته اهل عراق. ایشان امروزه از معادن فرع و نجران و ذوالمروة و وادی القری و غیر آن خمس می‌گیرند که این بر پایه قول سفیان ثوری و ابو حنیفه و ابو یوسف و اهل عراق است.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از حسن بن صالح بن حی و او از جعفر بن محمد روایت کرد که رسول الله (ص) چهار زمین فقیران و بثرقیس والشجرة^۱ را به علی رضی الله عنه به اقطاع داد. حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جعفر بن محمد مشابه آن را روایت کرد. عمرو بن محمد ناقد مرا گفت که حفص بن غیاث از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که عمر بن خطاب ینبع را به علی، رضی الله عنهما، به اقطاع داد و غیر آن را نیز علاوه کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خویش روایتی همانند آن نقل کرد.

مردی - که من به وی وثوق دارم - از مصعب بن عبدالله زبیری حکایت کرد که چاه عروة بن زبیر به عروة بن زبیر، و حوض عمرو به عمرو بن زبیر، و خلیج^۲ بنات نائله به فرزندان نائله، دختر فرافضة کلبيه زوجه عثمان بن عفان منسوب است و عثمان بن عفان

۱. فقیران صیغه مثنی و به معنی دو ملک است که نام هر دو فقیر بوده و بدین ترتیب شمار زمینها به چهار می‌رسد.
۲. خلیج در اینجا به معنی کانال آب است که از نهری جدا کنند.

رضی الله عنه آن را احداث کرد و به زمینی که در عرضه اعیان و کشت کرده بود، کشانید. زمین ابوهریره به ابوهریره دوسی منسوب است، و صهوة صدقه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما - در جبل جهینه است. قصر نفیس چنان که گفته می‌شود، منسوب است به نفیس تاجر فرزند محمد بن زید بن عبید بن معلی بن لؤذان بن حارثة بن زید از قوم خزرج که با بنو زریق بن عبد حارثه از همان قوم حلیف اند، و این قصر در حره و اقم مدینه قرار دارد. عبید بن معلی در نبرد احد به شهادت رسید. هم او گفت که نیز می‌گویند وی نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره آزاد کرده معلی بوده است، و این عبید و پدرش از اسرای عین التمر بوده‌اند، و عبید در ایام الحره^۲ وفات یافته و کنیه اش ابو عبدالله بوده است.

همچنین گفت که چاه عائشه به عائشه بن نمیر بن واقف منسوب است که مرد، و از طایفه اوس بوده است. و چاه مطلب در راه عراق به مطلب بن عبدالله بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم، و چاه ابن المرتفع به محمد بن مرتفع بن نضیر عبدری منتسب است.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبدالله بن جعفر و او از شریک بن عبدالله و او از ابونمر لیثی و او از عطاء بن یسار مولای میمونه هلالیه دختر حارث بن حزن بن بجیر روایت کرد که چون

۱. حلف به معنی اتحاد بین قبایل و عشایر عرب است. طرفین یا اطراف اتحادیه را حلفاء و هریک از آنها را حلیف می‌خواندند. يك فرد معین نیز می‌توانسته است با قبیله‌ی حلیف شود.

۲. چون یزید بن معاویه به خلافت رسیده اعیان مدینه از قبول وی سر باز زدند و او مسلم بن عقبه مری را بر آنان گمارد، و مسلم پس از جلوس بر اریکه قدرت سه روز آزادی قتل و غارت داد. این روزها را ایام الحره نامیدند.

رسول الله (ص) خواست در مدینه بازار برپای کند، گفت: این بازار از آن شما است، و خراجی بابت آن بر عهده شما نخواهد بود. عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش محمد بن سائب و نیز شرقی بن قطامی کلبی روایت کردند که چون بختنصر بیت المقدس را ویران ساخت، و از بنو اسرائیل گروهی جلای وطن کردند و گروهی اسیر شدند، طایفه‌یی از ایشان به ناحیه حجاز آمدند و در وادی القری و تیماء و یثرب منزل گزیدند. در یثرب قومی از جرهم و بازماندگان عمالیک می‌زیستند که نخلستان و کشت و زرع داشتند. پس میان آنان مانده، با ایشان درآمیختند و شمارشان همواره افزون می‌گشت و از جرهم و عمالیک کاسته می‌شد. تا جایی که این جماعات را از یثرب رانندند و بر آن مستولی شدند و مزارع و مرغزارهای آن، از آن ایشان شد و الی ماشاء الله در آن جای بماندند.

سپس، کسانی که از اولاد سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان در یمن بودند، سرکشی و طغیان کردند و به نعمتهای پروردگار که فراوانی و رفاه زندگی به ایشان عطا کرده بود، کفر ورزیدند. پس خداوند موشهای بزرگی آفرید که در سد ایشان تقب زدند و آن سد بین دوکوه واقع بود و لوله‌هایی داشت که هر زمان می‌خواستند می‌گشودند و آب به قدر حاجت و اراده ایشان جاری می‌شد، و آن سد عرم^۱ بود. پس آن موشان به کار خود ادامه دادند تا عرم را شکافتند و خداوند تعالی باغهای ایشان را غرقه ساخت و درختانشان را از میان برد و اشجار آنان را به کنار و شورگز و اندکی سدر

۱. لفظ عرم خود به معنی سد، و واحد آن عرمه است. و این همان سدی است که بنوسا در پایتخت خود - مارب - بنا کرده بودند و به نام سد مارب معروف شده است. واقعه یاد شده نیمه‌های قرن ششم میلادی رخ داده است.

محدود کرد.

چون مزیقیا، که همان عمرو بن عامر بن حارثه بن ثعلبه بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان است، این بدید هرچه ملک و آب و چارپایان و غیر آن داشت بفروخت و قوم ازد را نیز همراه خود خواند. آنان با وی به بلاد عک رفتند و در آن جای اقامت گزیدند. چون قوم عک غلبه ازد را بر بهترین جایگاه‌های خود بدیدند، دچار اندوه شدند و به ازد گفتند از پیش ما به جای دیگر روید. مردی یک چشم و کر از قوم ازد که جذع نام داشت برخاسته به جمعی از عک حمله کرد و ایشان را بکشت و جنگ بین ازد و عک بالا گرفت. از دیان نخست شکست یافتند، لیک بازگشته یورش بردند و جذع در این باب چنین سرود:

مایم بنو مازن بی شک
جوانان غسان و شجاعان عک
زود باشد که دانند کدامین ما است بی توانتر

قوم ازد کنار آبی منزل کرده بود که غسان نام داشت و از همین روی آنان را به این نام می‌خواندند.

سپس مردم ازد به هجرت خود ادامه دادند تا به سرزمین حکم بن سعد العشیره بن مالک بن ادد بن زید بن یثجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان رسیدند و با ایشان به نبرد پرداختند و ازد بر حکم غالب شد.

پس از آن، راییشان بر این قرار گرفت که از آن بلاد به جای دیگر روند و این کار بکردند، و جز جمعی که همان جای ماندند، باقی به نجران آمدند و اهل آن دیار با آنان جنگ آغازیدند، و

ایشان پیروز شده در نجران اقامت گزیدند و بعد از آن مقام نیز کوچ کردند، جز دسته‌یی از آنان که به سببی همان جا بماندند. پس به مکه آمدند که اهل آن از جرهم بودند و در بطن مر مقیم شدند. ثعلبة بن عمرو مزیقیا از قوم جرهم خواست که زمینهای هموار مکه را بدیشان دهند و آنان امتناع ورزیدند. پس به جنگ دست یازید تا بر آن اراضی چیره شد.

لکن وی و قوم ازد آن مکان را آلوده و بیمار و زندگی را در آن سخت دیدند و پراکنده شدند. طایفه‌یی از آنان به عمان و جمعی به سراة و برخی به انبار و حیره و جماعتی دیگر به شام رفتند، و جذع در این باب گفت: ای مردم ازد، هر زمان به سویی رفتید جماعتی از شما بریده و برجای ماند، چنان که گویی دنباله‌هایی بر قوم عرب هستید. از همین روی آنان که در مکه ماندند خزاعه^۱ نام گرفتند. ثعلبة بن عمرو مزیقیا و اولاد و من تبع وی به یثرب رفتند. ساکنان یثرب یهودیان بودند و ازدیان خارج شهر اقامت گزیدند، لکن شمار و قدرتشان افزون شد تا جایی که یهود را برون رانده خود در آن وارد شدند و یهودیان خارج شهر منزل گزیدند.

اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامرند و مادر آن دو، قیله دختر ارقم بن عمرو بوده است که گویند زنی هسانیه و از قوم ازد بوده، و نیز گویند که از طایفه عذری به شمار می‌رفته است. اوس و خزرج پیش از اسلام وقائع و ایامی^۲ داشتند

۱. خزاعه به معنی تکه بریده از چیزی است.

۲. وقائع جمع اوقیعه و آن به معنی کارزار و حوادث جنگی است، و ایام که جمع یوم است براین مقام به معنی روزهایی است که طی آن نبردهای مهمی رخ داده و آن روزها به نام همان جنگها شهرت یافته است.

که طی آنها به جنگ آزموده و به برخورد و تلاقی خو کرده بودند، تا آنجا که هیمنه ایشان شهره و صولتشان معروف و دلیریشان زبانزد شد و در دلهای تازیان کار آنان عظیم افتاد. و حد ایشان نگاه می‌داشتند. پس قلمروشان استوار شد و وابستگانشان نیرو گرفتند، و این از آن روی بود که پروردگار اراده اعزاز پیامبر خویش را داشت، و نیز آن قوم را می‌خواست تا به همراهی و نصرت وی اکرام کند.

گویند که چون رسول الله (ص) به مدینه آمد عهده میان او و یهودان یثرب نوشته شد و با ایشان معاهدت نمود، و نخستین کسانی که از آن جماعت به نقض عهد و شکستن پیمان دست یازیدند یهود بنو قینقاع بودند که رسول الله (ص) ایشان را از مدینه براند. و اول سرزمینی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فتح کرد ارض بنو نضیر بود.

اموال بنو نضیر

گوید^۱: رسول خدای، صلی الله علیه وسلم، نزد یهودیان بنو نضیر آمد و ابوبکر و عمر و اسید بن حضیر همراه وی بودند. پس، از آنان خواست تا وی را در باب دیه دومرد از بنو کلاب بن ربیعہ — که با او موادعت^۲ داشتند و عمرو بن امیه ضمیری ایشان را کشته

۱. بلاذری.

۲. موادعه، مهادنه یا معاهده در اصطلاح حقوق بین الملل اسلامی به مفهوم قرارداد بین المللی است که میان حکومت اسلامی و سایر سوره‌های حقوق بین الملل منعقد می‌گردد و تابع شرایط و مقررات معین شرعی است.

بود - پاری دهند. آنان در پی آن شدند که آسیا سنگی را بر پیامبر افکنند و او از نزد ایشان بازگشت^۱ و کس پیش آنان فرستاد و فرمود تا به سبب غدر و نقض عهد از بلاد وی کوچ کنند. بنو نضیر از این کار اباء ورزیدند و اعلام جنگ کردند. رسول الله (ص) سوی ایشان لشکر کشید و پانزده شب آنان را در حصار گرفت. سپس به صلح رضا دادند، بر این قرار که از بلاد وی خارج شوند و آنچه اشتران ایشان حمل توانند کرد - جز آلات حرب و حلقه - با خود بگیرند و زمین و نخلها و حلقه و سایر جنگ افزارهایشان از آن رسول الله (ص) باشد. حلقه، زره ها را گویند.

اموال بنو نضیر خالصه رسول الله (ص) بود و اراضی زیر نخلهای ایشان را کشت می کرد که قوت سالانه عائله و همسرانش از آن برآورده می شد و آنچه زیاده می ماند در خرید ستوران و سلاح صرف می کرد. رسول الله (ص) از زمینهای بنو نضیر به ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و ابو دجانه سماک بن خرضه ساعدی و دیگران به اقطاع بداد. امر بنو نضیر در سال چهارم هجرت پیش آمد.

واقعی گوید: مخیریق از طایفه بنو نضیر حبر^۲ عالمی بود و به رسول الله (ص) ایمان آورد و اموال خود را از آن وی ساخت. آن اموال هفت حائط^۳ بود که رسول الله (ص) همه را صدقه قرار

۱. بنا بر روایات، پیامبر کنار حصار بنو نضیر نشسته انتظار پاسخ می کشید و در این حال یهودیان به شور نشسته رای چنین دادند که کسی بالای حصار رفته سنگی بر او افکند. لکن جبرئیل رسول را خبر داد و او از آن جای برخاست و راه مدینه پیش گرفت (تاسخ التواریخ، کتاب اول از مجلد دوم).

۲. حبر به معنی دانشمند و پیشوای مذهبی یهودی است.

۳. واژه حائط و نیز لفظ حائر که چند مورد در این کتاب به کار رفته به معنی پرچین

داد و عبارت بودند از میثب و صافیه و دلال و حسنی و برقه و اعواف و مشریه ام ابراهیم بن رسول الله (ص)، که همان ماریه قبطیه باشد.

قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که واقعه یهودان بنو نضیر شش ماه پس از نبرد احد رخ داد و رسول الله (ص) ایشان را در حصار گرفت تا رضا دادند که جلای بلد کنند و آنچه اشتران از امتعه - جز زره ها - توانند کشید، با خود بگیرند. آنگاه خداوند در حق ایشان این آیت نازل کرد که: سُبْحَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِی الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ، هُوَ الَّذِیْ اَخْرَجَ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْکِتٰبِ^۱ - تا آنجا که گوید: و لیخزی الفاسقین^۲.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن ابی زائده و او از

و دیواری است که از چوب و شاخه درختان و بوته و نظایر آن دور باغ و مزرعه و خانه های روستایی می کشند و نیز به معنی همان باغها و مزارع و خانه هایی است که به این شکل محصور شده است، و اصطلاحاً به آنچه در زبان فارسی «آبادی» نامیده می شود، قابل اطلاق است (البته لفظ حائط به معانی دیگری از جمله دیوار به معنی اعم و همچنین بستان نیز به کار می رود).

۱. سوره حشر، آیه یکم و مقدمه آیه دوم، به معنی: به پاکی می ستاید اللہ را هر چه در آسمان و در زمین است. و اوست آن تواننده تاوانده به هیچکس نمائنده راست کار راست دانش. الله، اوست که آن ناگرویدگان اهل تورات را بیرون کرد (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

۲. قسمت اخیر آیه پنجم همان سوره به معنی: و درد زده و رسوا کند آن فاسقان را (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

محمد بن اسحاق در باب آیه: و ما افاء الله علی رسوله منهم^۱، روایت کرد که اشاره به بنو نضیر است و مراد از: فما اوجفتم علیه من خیل ولارکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء^۲، این است که مسلمانان را آگاهی دهد که آن اموال خالصه رسول الله (ص) - بی مساهمت دیگران - است.

رسول الله (ص) آن اموال را میان مهاجران تقسیم کرد، جز اینکه سهل بن حنیف و ابو دجانه اظهار فقر کردند که به ایشان نیز عطا کرد^۳ و در باب: ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله للرسول^۴ تا آخر این آیه، گفت که خداوند در اینجا تقسیم دیگری را بین مسلمانان وصف می کند.

محمد بن حاتم سمیع از حجاج بن محمد و او از ابن جریج و او از موسی بن عقبه و او از نافع و او از ابن عمر حکایت کرد که رسول الله (صل) نخلهای بنو نضیر را سوزانید و قطع کرد که در آن باب حسان بن ثابت گوید:

چه سهل آمد بر بزرگان بنولوی
حریق آتشی که در بویزه زبانه می کشد

۲۰۱. آیه ششم همان سوره به معنی: هر چیز که الله از مال ایشان یا رسول خویش گردانید، و شما در آن نه اسب تاختید و نه اشتر. لکن الله می گمارد پیغامبران خویش را بر آن که خواهد. (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).
۳. این بیت از انصار - و نه از مهاجران - بوده اند، و استثناء ایشان نیز از همین روست.

۴. سوره حشر، بخشی از آیه هفتم، به معنی: هر چه الله یا رسول خویش گردانید از جهانیان، آن خدای راست و رسول را (و خویشاوندان رسول را و ناریندان بی پدر را و درویشان را و راه گزریان را). (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

ابن جریج گوید که در آن خصوص، آیه ما قطعتم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فبأذن الله ولیخزی الفاسقین، نازل شد و لینه همان نخل است. ابو عبید از حجاج و او از ابن جریج و او از موسی و او از نافع و او از ابن عمر روایتی به همین سان نقل کرد. و راوی ابو عمرو شیبانی و راویان دیگری جز او گفته اند که این شعر از ابوسفیان ابن حارث بن عبدالمطلب، و بدین شکل است:

چه سخت آمد بر بزرگان بنو لوی
حریق آتشی که در بویزه زبانه می کشد

بویله نیز روایت شده است. حسان بن ثابت بدان پاسخ داده و گفته است:

خدای آن حریق را مدام سازد
و در همه سوی آن لپیپ بر افرازد
اینان را کتابی آمد و ضایعش نهادند
که کوراند و از تورا بی حاصل افتاده اند

عمرو بن محمد ناقد از سفیان بن عیینه و او از معمر و او از زهری و او از مالک بن اوس بن حدثان نقل کرد که عمرو بن خطاب گفت: اموال بنو نضیر از مقوله: مما افاء الله علی رسوله ولم یوجف

۱. آیه ۵ همان سوره به معنی: هر چه بریدید از درختان خرما، لینه، یا گذاشتید بر پای، آن به پسند الله بود و دستوری او تا درد زده و رسوا کند فاسقان را. (تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

بگوچانید - خداوند تبارک و تعالی در حق ایشان گفت: هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر، که حشر همان جلاست، و آن اموال از مقوله: مالم یوجف المسلمون علیه بخیل ولارکاب به شمار بود. پس رسول الله (ص) به انصار گفت: برادران مهاجر شما اموالی ندارند، لذا اگر خواهید این اموال و دارایی خودتان را جمیعاً بین شما و ایشان تقسیم کنم، و گرنه شما اموال خود نگاهدارید و من این مال را تنها بین ایشان بهر کنم. پس گفتند این اموال را میان آنان بخش کن و از اموال ما نیز هرچه خواهی بهره ایشان ساز، پس این آیت نازل شد که: ویوثرن علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة^۲. آنگاه ابوبکر گفت ای جماعت انصار، خداوند شما را جزای خیر دهد. به خدا سوگند که مثال ما و شما به چیز دیگری مازنده نیست، مگر همان که غنوی^۳ گفت:

المسلمون علیه بخیل ولارکاب، بوده و خالصه او به شمار می رفته است که از آن خرج سالانه خانواده خود را پرداخته و باقی را برای تدارک دواب و جنگ افزار در راه خدا صرف می کرده است. هشام بن عمار دمشقی از حاتم بن اسماعیل و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر بن خطاب روایت کرده که رسول الله (ص) سه دسته دارایی خاصه داشت: اموال بنو نضیر و خیبر و فدک. اما اموال بنو نضیر را حبس بر نوائب^۱ خویش قرارداد، و فدک را از آن مسافران درمانده ساخت و خیبر را به سه جزء تقسیم کرد، دو جزء را میان مسلمانان بهر کرد و جزئی را برای خود و نفقه اهل خویش حبس قرار داد. و آنچه از نفقه ایشان زیاده می ماند به مهاجران تنگدست می داد. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سفیان و او از زهری روایت کرد که گفت اموال بنو نضیر در زمرة مما افاء الله علی رسوله ولم یوجف المسلمون علیه بخیل ولارکاب، به شمار می رفت و خالصه رسول الله (ص) بود. پس آن را میان مهاجران تقسیم کرد و از آن به احدی از انصار نداد جز دو مرد فقیر یعنی سماک بن خرشة ابو دجانه و سهل بن حنیف. حسین از یحیی بن آدم و او از ابوبکر بن عیاش و او از کلبی حکایت کرده که چون رسول الله (ص) بر اموال بنو نضیر دست یافت - و ایشان نخستین کسانی بودند که پیامبر

۱. نوائب جمع نائبه و بمعنی حوادث و اموری است که بر انسان نازل و حادث می گردد، و از جمله مشتمل بر پیش آمدهایی است که فیصله و اصلاح آن بر عهده فرمانروایان قرار دارد، و بطور اخص به هزینه ها و مصارفی اطلاق می شده است که فرمانروایان بابت پذیرایی از سفر و هیاتها و میهمانان ناگزیر از انجام آن بودند. در این قسمت از کتاب (و چند موضع دیگر) کلمه نوائب به همین مفهوم اخص به کار رفته است.

۱. الله، اوست که آن ناگرویدگان اهل تورات را بیرون کرد از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش، نخست فراهم آوردن خاق را (چنان که دیده می شود واژه حشر در تفسیر خواجه عبدالله به معنی گرد آوردن مردم ذکر شده، حال آنکه بلانی مفهوم دیگر این کلمه یعنی جلاء و کوچ را مورد نظر داشته است. بنا به گفته یی، اول الحشر، جلای یهود از مدینه و حشر ثانی جلای ایشان از جزیره العرب به شام در ایام عمر بن خطاب بوده است. به قولی دیگر حشر اول، حشر یهود از مدینه و حشر ثانی مربوط به روز قیامت است - به همان تفسیر مراجعه شود).

۲. و برخود می گیرند (ترجیح می دهند) هر چند که خود نیازمندند (سوره حشر، آیه ۹).

۳. طفیل بن عوف بن ضبیس بن دلیف بن کمب بن عوف از عشیره غنی، شاعر توانای عهد جاهلیت. برای روشن شدن زمینه اشعار متن به اختصار یادآور می شود که غنی یکی از عشیره های کوچک عربی منسوب از قبیله قیس بوده و در معرض تاخت و تاز قبایل نیرومندتر قرار داشته است، و از همین رو حامیانی از طوایف قدرتمند

خدای پاداش دهد بنوجعفر را که چون موزه‌های ما بلغزید و فرو هفتیدیم میان آنان که لگد کوبمان کردند و گذشتند روی بر ما تریش نکردند، حالی که گر مادرانمان بدیده بودند مرآن زحمتی

که ایشان بهرماکشیدند، به راستی که خاطرپرملال می‌داشتند صاحب دولتان بسیاری از ایشان و همه مهتران قوم ما را به خیمه‌های خویش ببردند و گرما و سرپناه عطا کردند.

حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش حکایت کرد که رسول الله (ص) زمینی از زمینهای نخل دار بنونضیر برای زبیر بن عوام اقطاع قرار داد. حسین از یحیی و او از یزید بن عبدالعزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که رسول الله (ص) از اموال بنونضیر اقطاعی قرار داد و زبیر را اقطاع داد. محمد بن سعد کاتب واقعی از انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر و ایشان از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی از اموال بنونضیر را که در آن نخلستان بود اقطاع زبیر قرار داد، و ابوبکر جرف را اقطاعاً به زبیر سپرد. انس در روایت خود گوید که آن

برای خود جستجو می‌کرده است که از آن جمله قبیله بنوجعفر بن کلاب - منشعب از قوم عامر - بوده است. ضمن یکی از این یورشها که به فرماندهی زیدالخیلمانی در محلی به نام محجر (یا محجن) صورت گرفت مردان عشیره غنی منکوب شدند و قبیله ایشان آسیب فراوان دید و گله‌های زیاد و شماری از زنان خود را از دست دادند. در این واقعه بنوجعفر به یاری عشیره آمدند و خستگان و زخمیان را نزد خود بردند و دلسوزی بسیار نشان دادند. اشعار متن درباره همین حادثه است و شاعر بنو جعفر را مهربانتر از مادر وصف کرده است.

زمین موات بود و عبدالله بن نمیر در حدیث خود گوید که عمر تمامی عقیق را اقطاع زبیر قرار داد.

اموال بنو قریظه

گویند: رسول الله (ص) شبهایسی از ذوالقعدة و چند شب از ذوالحجه سال پنجم را به محاصره بنو قریظه پرداخت و حصار ایشان پانزده شبانه به درازا کشید. آنان از جمله کسانی بودند که در غزوه خندق برضد رسول الله (ص) اعانت کرده بودند، که آن غزوه احزاب بود. سپس به داوری وی تن در دادند و سعد بن معاذ اوسی برایشان داوری کرد و حکم چنین داد که هر که تراش تیغ بر او جاری شده کشته شود و زنان و کودکان به اسارت در آیند و اموالشان میان مسلمانان بهر گردد. پس رسول الله (ص) آن را تنفیذ کرد و گفت همانا حکم به رای خداوند و رسول او دادی.

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که رسول الله (ص) چون از جنگ احزاب فارغ شد، به مکان شستشوی درآمد تا تن خود بشوید، پس جبرئیل نزد او آمد و گفت یا محمد سلاح جنگ باز کردید و ما هنوز سلاح خود زمین ننهاده‌ایم، به جنگ بنو قریظه بشتاب. عائشه گفت ای رسول الله، من او را از خلال در بدیدم و غبار بر سرش نشسته بود.

۱. کنایه از رسیدن بهمن باوغ است. احتمال می‌رود در آن زمان یهودیان - و شاید نصاری نیز - بر حسب سنت هنگام رسیدن بهمن باوغ موی می‌ستردم‌اند (رك: تورات، سرداوران، باب ۱۳، آیه ۵ و باب ۱۶، آیه ۱۷).

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از ابوجعفر خطمی و او از عماره بن خزیمه و او از کثیر بن سائب روایت کرد که بنو قریظه بر پیامبر (ص) عرضه شدند و هر که از ایشان به سن احتلام رسیده یا بر خانه اش موی دمیده بود، کشته شد و آن که به احتلام نرسیده یا خانه وی نروئیده بود، رها شد.

و هب بن بقیه از یزید بن هارون و او از هشام و او از حسن روایت کرد که گفت حی بن اخطب با رسول الله (ص) عهد کرد که احدی را به ضد او یاری ندهد و خدای را بر آن کفیل گرفت. پس چون او و پسرش را روز قریظه بیاوردند رسول الله (ص) گفت همانا که کفالت به نیکی انجام گرفت، سپس بفرمود تا خود و فرزندان را گردن زنند.

بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر روایت کرد که گفت از زهری پرسیدم آیا بنو قریظه زمینی داشتند؟ گفت: قطعاً، و رسول الله (ص) آن را میان مسلمانان به سهام تقسیم کرد. حسین بن اسود مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابوبکر بن عیاش و او از کابی و او از ابوصالح و او از ابن عباس نقل کرد که رسول الله (ص) اموال بنو قریظه و خیبر را میان مسلمانان قسمت کرد. ابو عبید قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح کاتب لیث و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) بنو قریظه را در محاصره گرفت تا به حکمیت سعد بن معاذ رضا دادند و او حکم به قتل مردان و بردگی زنان و کودکان و تقسیم اموالشان داد. و در آن روز فلان و فلان تعداد از مردان ایشان به قتل رسید.

۱. تعداد کشتگان بین چهارصد تا نهصد نفر روایت شده است.

خیبر

گویند: رسول الله (ص) در سال هفت به جنگ خیبر دست یازید. اهل خیبر کار را با وی به تأخیر و اطاله گذرانیده، با مسلمانان به قتال پرداختند. پس رسول الله (ص) قریب یک ماه ایشان را در محاصره داشت، و از آن پس با وی صلح کردند، بر این قرار که جان و اولادشان مصون ماند و جلای بلد کنند و زمینها و زرینه و سیمینه و جامه های خود را - جز آنچه بر بدن آنها دارند - برای مسلمانان بازگذارند و چیزی از وی پوشیده ندارند. آنگاه به پیامبر (ص) گفتند که ما را در فن زراعت و نگاهداری نخل دانشی است پس ما را در اینجا بازگذار و رسول الله (ص) ایشان را به جای گذاشت و نیمی از حاصل میوه و حبوب را حق عمل آنان قرار داد و گفت شما را استقرار دادم مادام که خداوند استقرارتان دهد. چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید در ایشان و بسا ظاهر شد و زحمت مسلمانان فراهم کردند. پس عمر ایشان را براند و خیبر را میان مسلمانانی که سپهی^۱ در آن داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود مرا گفت که یحیی بن آدم از زیاد بن طفیل و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که گفت از ابن شهاب درباره خیبر سؤال کردم و او مرا خبر داد که شنیده است رسول الله (ص) آن را به عنوه^۲ و پس از جنگ فتح کرد و از مقوله مما افاء الله علی رسوله

۱. تقسیم خیبر به سهمها و اعطاء آن به مسلمانان ضمن صفحات آتی همین فصل کتاب ذکر شده است.

۲. عنوه گرفتن چیزی است به قهر و غلبه. فتح بلاد به عنوه به مفهوم گشودن آنها

صلعم بوده است. پس رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و میان مسلمانان قسمت کرد. اهل خیبر جمعی به جای ماندند و گروهی به ترك دیار گفته جلای بلد کردند. آنگاه رسول الله (ص) ایشان را به مزدوری بخواند و آنان چنان کردند.

عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمة و او از عبیدالله بن عمر و او از نافع و او از ابن عمر نقل کرد که رسول الله (ص) سوی اهل خیبر شد و با ایشان به قتال پرداخت تا آنان را بر آن داشت که به قصر خود پناه برند و بر اراضی و نخلهای ایشان چیره شد و با آنان صلح کرد. براین قرار که از ریختن خونشان خودداری شود و جلای بلد کنند و آنچه اشترانشان حمل توانند کرد یا خود برگیرند و زرینه و سیمینه و زره هایشان از آن رسول الله (ص) باشد. و برایشان شرط کرد که چیزی را مکتوم و پنهان ندارند و اگر چنین کنند دمه و عهدی برای آنان نباشد. آنگاه پوست گوسپندی را که در آن خواسته و گوهر بود مخفی ساختند و آن به حبیب بن اخطب تعلق داشت که هنگام جلای بنو نضیر با خود به خیبر آورده بود. رسول الله (ص) به سعیه بن عمرو گفت آن کیسه حبیبی که با خود از جانب بنو نضیر آورده بود کجاست؟ گفت در کار جنگها و منارج مصرف شد. گفت: از آن، زمان اندکی گذشته و خواسته بسیار بوده است، حبیبی پیش از آن کشته شده بود. پس رسول الله (ص) سعیه را نزد زبیر فرستاد و او وی را عذاب داد و آنگاه گفت که حبیبی را می دیدم گرد ویرانهایی در این حوالی همی گشت. پس به

جنگ و بی عقد صاحب بوده و آثار حقوقی آن نسبت به حالتی که بلدی بدیماج و توافق کشود می شد بسیار متفاوت بود. برای فاتح بدعوه حق تصرف وسیعی نسبت به اموال و نفوس و اعراض مغلوبان پدید می آمد.

خرابه رفته جستجو کردند و کیسه را بیافتند. رسول الله (ص) دو پسر ابوالحقیق را بکشت که یکی از ایشان شوهر صفیه دختر حبیب بن اخطب بود، و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفت و اموالشان را به خاطر نقض عهدی که کرده بودند قسمت کرد.

پس چون خواست که ایشان را از آن مکان براند گفتند ما را بهرل تا در این اراضی به جای مانیم و به اداره و انجام امور آن قیام کنیم، و رسول الله (ص) و اصحاب وی غلامانی نداشتند تا به کار آن زمینها پردازند و خود نیز فراغت انجام آن را نداشتند. پس رسول الله (ص) خیبر را به آنان داد براین قرار که نیمی از محصول هرگونه کشت و نخل از آن ایشان باشد و آنچه ماند به رسول الله (ص) تعلق گیرد.

عبدالله بن رواحه همه ساله نزد ایشان آمده حاصل به میزان همی آورد و نیم بهر ایشان می گذاشت. پس، از سختگیری او در کار ممیزی شکایت به رسول الله (ص) بردند و خواستند که او را به رشوه بفریبند. وی گفت ای دشمنان خدا آیا مرا به مال حرام تطمیع می کنید؟ همانا که مرا محبوبترین مردم نزد شما فرستاده و شما جماعت نزد من از خرس و بوزینه منفورترید، لکن کینه من نسبت به شما و دوستی من در باره وی، مرا برآن نخواهد داشت که از اجرای عدالت در حق شما خودداری کنم. پس گفتند زمین و آسمانها بر همین عدالت بر پای است. و گفت که رسول الله (ص) در چشم صفیه دختر حبیب سبزی مشاهده کرد و گفت ای صفیه این سبزی از چیست؟ گفت در حالی که سرم در آغوش پسر ابوالحقیق بود خفته بودم و در خواب دیدم که ماه در آغوشم قرار گرفت. پس او را از آن خبر دادم و وی مرا سیلی زد و گفت آیا آرزوی شاه

یثرب در سن داری؟ گفت^۱: و رسول الله (ص) را بیش از همه مردمان دشمن می‌داشتم، چه شوهر و پدر و برادر را کشته بود و او همواره پوزش خواسته می‌گفت که پدرت در میان اعراب فتنه انگیزت. و آنقدر گفت و گفت تا آن بغض از خاطر من برد. هم او گفت که رسول الله (ص) به هر يك از زنانش همه ساله هشتاد بار شتر خرما و بیست بار جو از حاصل خیبر می‌داد. نافع گوید که در عهد عمر بن خطاب میان مسلمانان به فتنه و ایذاء پرداختند^۲ و خیانت و غش ظاهر کردند و این عمر را از بالای خانه‌یی به زیر افکندند و دو دستش را بشکستند. پس عمر (رض) آن اراضی را میان مسلمانان اهل حدیبیه که در واقعه خیبر حضور داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از زیادبکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را که در دو قلعه و طلیح و سلالم بودند محاصره کرد، و زمانی که یقین حاصل کردند که هلاک خواهند شد از وی خواستند ایشان را اجازت دهد تا از آن جای خارج شوند و از ریختن خونشان خودداری شود و او نیز چنان کرد. پیش از آن رسول الله (ص) همه اموال ایشان مشتمل بر شق و نطاة و الکتیبه و تمامی قلعه‌های آنان - جز آنچه در این دو قلعه بود - به دست آورده بود. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالسلام بن حرب و او از شعبه و او از حکم و او از عبدالرحمن بن ابی لیلی در باب این قول خدای تعالی که و ائابهم فتحاً قریباً^۳.

۱. صفیه گفت.

۲. اشاره به اهل خیبر است.

۳. و ایشان را پاداش داد پیروزی نزدیک (سوره فتح، آیه ۱۸).

گفت که آن خیبر است و درباره آخری لم یقدروا علیها گفت که فارس و روم باشد.

عمرو ناقد از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به سی و شش سهم قسمت کرد و هر سهم را نیز به صد بخش دیگر تقسیم کرد و نصف آن را برای نواب خویشتن کنار نهاد و نیمه دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. از آنچه تقسیم شد شق و نطاة و ضمائم آن، و از آنچه وقف شد کتیبه و سلالم سهمی رسول الله (ص) گردید. و چون این اموال به دست رسول الله (ص) افتاد کشاورزانی نداشت تا برای کار روی زمین کفایت کنند. پس آن را به یهودیان داد تا در برابر نیمی از محصول کشت کنند. در زمان حیات رسول الله (ص) و ابوبکر وضع به همین قرار ادامه داشت و در عهد عمر چون دارایی مسلمانان زیاد شد و توانستند به کشت اراضی پردازند یهودیان را به شام کوچانید و این اموال را بین مسلمانان تقسیم کرد.

بکر بن هشام از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که چون رسول الله (ص) خیبر را فتح کرد، کتیبه سهم خمس آن قرار گرفت و شق و نطاة و سلالم و طلیح به مسلمانان رسید که آن را در قبال نیمی از محصول در دست یهود باقی گذارد و فوائدی که خداوند از آن اراضی به دست می‌داد میان مسلمانان تقسیم می‌شد، تا آن که عمر رقبه اراضی را بین ایشان به نسبت سهمشان قسمت کرد. ابوعبید از علی بن معبد و او از ابوالملیح و او از میمون بن مهران روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را بین بیست تا سی شبانه در حصار گرفت.

۱. و چیز دیگری که دست نیافتند بر آن (سوره فتح آیه ۲۱).

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار نقل کرد که رسول الله (ص) خیبر را به ۳۶ سهم قسمت کرد. هجده سهم به خاطر هزینه‌ها و امور مردم و پذیرایی از هیأتها که بر عهده رسول الله (ص) بود منهدم او شد و هجده سهم دیگر نیز تقسیم شد که هر سهم به یکصد مرد رسید. حسین از یحیی بن آدم و او از عبدالسلام بن حرب و او از یحیی بن سعید روایت کرد که گفت شنیدم بشیر بن یسار می‌گفت: تقسیم خیبر به سی و شش سهم و هر سهم مشتمل بر صد سهم دیگر بود. از آن میان هجده سهم نصیب مسلمانان شد که بین خود تقسیم کردند و از آن تقسیم سهم رسول الله (ص) مساوی هر يك از ایشان بود، و هجده سهم دیگر برای افراد و هیأت‌هایی که بر رسول الله (ص) وارد می‌شدند و مخارجی که بر عهده داشت اختصاص یافت.

عمر و ناقد و حسین بن اسود مرا گفتند که وکیع بن جراح از عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) ابن رواحه را به خیبر فرستاد و او نخلها را بر ایشان به میزان گرفت و سپس آنان را مخیر ساخت که آن را بپذیرند یا رد کنند و آنان گفتند این حق است و آسمانها و زمین بر همین اساس استوار است. اسحاق بن اسی اسرائیل از حجاج بن محمد و او از ابن جریج و او از قول مردی از اهل مدینه روایت کرد که پیامبر (ص) با اولاد ابوالحقیق مصالحه کرد براین شرط که گنجی را پنهان ندارند و ایشان آن را کتمان کردند پس خونهایشان حلال شد.

ابو عبید از علی بن معبد و او از ابوالملیح و او از میمون بن مهران روایت کرد که اهل خیبر برای خود و فرزندان‌شان امان گرفتند، براین قرار که آنچه درون قلعه بود از آن رسول الله (ص)

باشد. و گفت که اهل خانه‌یی در آن قلعه با رسول الله (ص) بر سر تشدد و قهر بودند و او به آنان گفت دشمنی شما را با خداوند و رسولش همی دانم، لکن این معنی مرا از آن باز نمی‌دارد که آنچه به دوستان‌تان دادم از شما دریغ دارم. و شما با من وعده کردید که اگر چیزی را پنهان دارید خونهایتان بر من حلال شود، اکنون جامه‌های^۱ شما چه شد؟ گفتند آن را در جنگ خود صرف کردیم. پس به فرمان وی اصحاب به مکانی که آن اشیاء در آن بود رفتند و بکاویدند و بیافتند، و آنگاه گردنهای ایشان را بزد.

عمر و ناقد و محمد بن صباح از هشیم و او از ابن ابی لیلی و او از حکم بن عتیبه و او از مقسم و او از ابن عباس روایت کرد که رسول الله (ص) اراضی و نخلهای خیبر را در ازای نیمی از محصول در دست اهل آن بلد باقی نهاد.

محمد بن صباح از هشیم بن بشیر و او از داود بن ابی هند و او از شعبی نقل کرد که رسول الله (ص) در قبال نصف فوائد، خیبر را به اهل آن واگذارند، و عبدالله بن رواحه را برای ارزیابی حاصل خرما - و یا نخل - گسیل داشت و او این کار بکرد و آن را به دو نیمه تقسیم نمود و ایشان را مخیر ساخت که هر يك را خواهند برگیرند و آنان گفتند آسمان و زمین به همین عدل پرپای ایستاده است. جمعی از اصحاب ابویوسف ما را حکایت کردند که ابویوسف از مسلم اعور و او از انس روایت کرد که عبدالله بن رواحه به اهل خیبر گفت اگر خواهید من میزان گیرم و شما را در انتخاب مخیر سازم و اگر خواهید شما چنین کنید و مرا مخیر سازید.

۱. در اینجا واژه‌آئیه به کار رفته که به معنی ظروف و جامه‌ها و گلدانها است، لکن شاید در اصل واثیه بوده است که به معنی رشته مروارید و در است (هرچند مترجم لفظ واثیه و تردید در این باب را جای دیگری مشاهده نکرده است).

آنان گفتند آسمان و زمین به همین گونه استوار باشد. قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از یونس بن یزید و او از زهری روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به عنوه و پس از جنگ بگشود، پس آن را تخمیس کرد و چهارپنجم دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. عبدالاعلی بن حماد نرسی ما را حکایت کرد که از مالک بن انس خواندم که از قول ابن شهاب روایت کرده بود که رسول الله (ص) فرمود: در جزیره العرب دو دین قابل جمع نخواهد بود. پس عمر بن خطاب رضی الله عنه در این باب تفحص کرد و چون اطمینان و یقین یافت که رسول الله (ص) گفته است در جزیره العرب دو دین جمع نخواهد شد پیوسته را از خیبر براند.

ولید بن صالح از واقدی و او از شیوخ خود روایت کرد که رسول الله (ص) از سهم خود در خیبر اطعام^۱ مقرر داشت. پس برای هر یک از زنان خود هشتاد بار خرما و بیست بار جو قرار داد و برای عموی خود عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه

۱. اطعام به معنی طعمه قرار دادن است و در این مقام هیچیک از دو لفظ به معنی رایج در زبان فارسی به کار نرفته بلکه اصطلاحات حقوقی معینی هستند که بر حسب مورد به معانی زیر به کار می رفته اند:

(الف) رزق و مقرری سالانه که از حاصل و درآمد ملک معینی در حق کسی برقرار شود.

(ب) حق انتفاع مادام العمر از دیه و مالک معین (چیزی مشابه عمری در حقوق مدنی امروز ایران) در این معنی واژه طعمه و مصدر اطعام به مفهوم اقطاع نزدیک می شود.

(ج) خراج ملک که به کسی واگذار شود تا برای هزینه خود بگیرد.

(د) عاریه دادن ملک برای زراعت و استفاده موقت عاریه گیرنده.

دویست بار و ابوبکر و عمر و حسن و حسین و جمعی دیگر و همچنین اولاد مطلب بن عبد مناف را تعدادی بارهای معین مقرر داشت، و سند ثابتی از این بابت بنوشت. ولید از واقدی و او از افصح بن حمید و او از پدر خویش نقل کرد که گفت عمر بن عبدالعزیز تولیت کتیبه را به من داد و ما سهمی ورثه اطعام شوندگان را همی دادیم و جزء آمار ما بودند.

محمد بن حاتم سمین از جریر بن عبدالحمید و او از لیث و او از نافع روایت کرد که رسول الله (ص) خیبر را در ازای نیمی از محصول به اهل آن واگذار کرد که در مدت زندگانی رسول الله (ص) و ابوبکر و آغاز خلافت عمر در دست ایشان باقی بود. سپس عبدالله بن عمر برای کاری نزد ایشان آمد و آنان شبانه بر وی حمله بردند. پس عمر ایشان را از آن سرزمین اخراج کرد و آن را میان مسلمانانی که در آنجا حضور داشتند قسمت کرد و برای زنان پیامبر (ص) سهمی در آن قرار داد و گفت هر یک از شما که خواهید توانید از ثمره سهم گیرید و هر کدام که خواهید ملک برگزید، و این برای خود و ورثه ایشان بود. حسین بن اسود از ابوبکر بن عیاش و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت خیبر به یکمزار و پانصد و هشتاد سهم تقسیم شد و تعداد مردان نیز یکمزار و پانصد و هشتاد بود که از این شمار، آنان که در حدیبیه حاضر بودند یکمزار و پانصد و چهل تن و تعدادی که با جعفر بن ابی طالب به سرزمین حبشه رفته بودند چهل مرد بودند.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که رسول الله (ص) زمین را با نخل و اشجار در خیبر اقطاعاً به زیبر داد.

فدك

گویند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر محیصه بن مسعود انصاری را نزد اهل فدك فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد. رئیس آنان مردی بود که به وی یوشع بن نون یهودی می گفتند. پس ایشان با رسول الله (ص) صلح کردند، براین اساس که نصف خاک فدك را به وی دهند و این از آنان پذیرفته شد و بدین سان نیمی از فدك خالصه رسول الله (ص) گردید، زیرا که مسلمانان به خاطر آن اسبی و اشتری نتاخته بودند، و آنچه فواید آن بود برای مسافران درمانده تصرف می شد. اهل فدك همچنان در آن باقی بودند تا عمر رضی الله عنه به خلافت رسید و یهود حجاز را براند و ابوهیثم مالك بن تیهان - و به قولی نیهان - و سهل بن ابی حیثمه و زید بن ثابت را که همگی از انصار بودند به آنجا فرستاد. پس ایشان نیمی از خاک فدك را به قیمت عادله تقویم کردند و عمر آن بها را به یهودیان پرداخت و ایشان را به شام کوچانید.

سعید بن سلیمان از لیث بن سعد و او از یحیی بن سعید حکایت کرد که اهل فدك با رسول الله (ص) مصالحه کردند، براین اساس که نصف اراضی و نخلها از آن ایشان باشد. هنگامی که عمر آنان را از آن جای براند کسانی را فرستاد تا حساب سهم ایشان را از زمین و نخل روشن سازند و آن را بدیشان بداد. بکر بن هیثم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که عمر بن خطاب نیمی از بهای زمین و نخلهای اهل فدك را به آنان پرداخت.

حسین بن اسود ما را حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابن ابی

زائده و او از محمد بن اسحاق و او از زهری و عبدالله بن ابی بکر و یکی از فرزندان محمد بن مسلمه روایت کرد که برخی از بازماندگان اهل خیبر در جای خود بماندند و حصار گرفتند، و از رسول الله (ص) خواستند که از ریختن خونهای ایشان خودداری کند و به آنان اجازه جلائی بدهد و چون اهل فدك این بشنیدند به رفتاری همانند آن رضایت دادند. فدك خالصه رسول الله (ص) و از مقوله: لم یوجب المسلمون علیها بخیل ولا ركاب بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بكائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبدالله بن ابی بکر روایتی مشابه نقل کرده و افزوده است که از جمله کسانی که نزد اهل خیبر رفتند یکی محیصه بن مسعود بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابراهیم بن حمید و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از مالك بن اوس بن حدثان و او از عمر رضی الله عنه نقل کرد که گفت رسول الله (ص) سه دارایی خاصه داشت: اراضی بنونضیر که حبس نواب وی بود، و خیبر که آن را به سه جزء تقسیم کرد، و فدك که به مسافران درمانده اختصاص داشت.

عبدالله بن صالح عجلی از صفوان بن عیسی و او از اسامة بن زید و او از ابن شهاب و او از عروة بن زبیر روایت کرد که زنان پیامبر (ص) عثمان بن عفان را نزد ابوبکر فرستاده میراث خود را از سهم رسول الله (ص) در خیبر و فدك درخواست کردند. عائشه به ایشان گفت: آیا از خدای نمی هراسید، مگر نشنیده اید که رسول خدای صلی الله علیه وسلم می گفت: آنچه را به عنوان صدقه باز می گذاریم میراث ما نخواهد بود. همانا که این اموال به آل محمد و برای واردان و میهمانان ایشان اختصاص خواهد داشت، و چون بمیرم این امر به ولی امر پس از من راجع است. گفت که آنان

دست پداشتند.

احمد بن ابراهیم دورقی از صفوان بن عیسی زهری و او از اسامه و او از ابن شهاب و او از عروه روایتی مشابه آن نقل کرد. ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبدالرزاق و او از معمر و او از کلبی روایت کرد که بنو امیه فدک را مصادره کردند و سنت رسول الله (ص) را در خصوص آن دگرگونه ساختند. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه به ولایت رسید آن را به حال پیشین اعاده کرد.

عبدالله بن میمون مکتب از فضیل بن عیاض و او از مالک بن جمونه و او از پدر خود حکایت کرد که فاطمه به ابوبکر گفت رسول الله (ص) فدک را برای من قرار داد، پس آن را به من ده و هلی بن ابی طالب بر این معنی گواهی داد. از او شاهد دیگری خواست و ام ایمن به سود وی شهادت داد. گفت ای دختر رسول الله همی دانی که کار جز با شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن راست نیاید. پس او منصرف شد. روح الکراپسی از زید بن حباب و او از خالد بن طهمان و او از مردی که به نظر روح، جعفر بن محمد بوده است روایت کرد که فاطمه رضی الله عنها به ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت فدک را به من ده زیرا رسول الله (ص) آن را برای من قرار داد. وی بینه خواست و او ام ایمن و رباح آزاد کرده پیامبر (ص) را بیاورد و آن دو به سود وی در این باره شهادت دادند. پس بگفت که این امر جز با شهادت یک مرد و دو زن میسر نیست.

ابن عائشه تیمی از حماد بن سلمه و او از محمد بن سائب کلبی و او از ابو صالح بازام و او از ام هانی روایت کرد که فاطمه دختر رسول الله (ص) نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و به وی گفت: پس از مردن، وارث تو که خواهد بود؟ گفت: اهل و اولادم.

گفت: پس سبب چیست که باید تو، و نه ما، از رسول الله (ص) ارث ببریم؟ گفت: ای دختر رسول الله سوگند به خدای که از پدر تو نه طلا، نه نقره و نه فلان و نه فلان به ارث برده‌ام. گفت: سهم ما در خیبر و صدقه ما در فدک را گویم. گفت: ای دختر رسول الله شنیدم که رسول الله (ص) می‌گفت: همانا که آن طعمه‌یی است که خداوند در طول حیات نصیب من ساخته و چون بمیرم میان مسلمانان باشد.

عثمان بن ابی شیبه از جریر بن عبدالحمید و او از مغیره روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز بنو امیه را گرد آورد و گفت: همانا فدک از آن پیامبر (ص) بود و از آن انفاق می‌کرد و معاش می‌ساخت و به مستمندان بنو هاشم می‌رسید و بیوه‌های ایشان را همسر می‌داد، و فاطمه خواست که آن را به وی بخشد و او ایاء کرد. چون پیامبر وفات یافت ابوبکر به همان شیوه رسول الله (ص) عمل کرد. سپس ولایت به عمر رسید و او نیز همان رفتار پیشه کرد و اکنون من تاکید می‌کنم که آن را به حالت پیشین اعاده کرده‌ام.

سریج بن یونس از اسماعیل بن ابراهیم و او از ایوب و او از زهری در باب این قول خدای تعالی که: فما او جفتم علیه من خیل ولارکاب، روایت کرد که منظور قریه‌های عربی^۱ خاصه رسول الله از قبیل فدک و فلان و فلان است.

ابو عبید از سعید بن عفیر و او از مالک بن انس روایتی کرد -

۱. قریه‌های عربی در ترجمه «قری عربیه» آورده شد. گاهی این دو کلمه را مجموعاً اسم خاص یعنی یک نام جغرافیایی معین تلقی می‌کنند. لکن به گفته البکری «قری عربیه هر قریه‌یی در سرزمین عرب است از قبیل خیبر و فدک و سوارقیه و امثال آن.» (رک. ابو عبید الله بن عبدالعزیز البکری الاندلسی - معجم ما استعجم، الجزع الاول).

که ابو عبید گوید ندانم مالک نیز از زهری نقل کرده یا نه - و گفت که عمر یهود خیبر را براند و ایشان از آنجای برون شدند، اما یهودیان فدک را نیمی از ثمرات و نیمی از اراضی بود، چه رسول الله (ص) با ایشان به همین قرار مصالحه کرد. پس عمر بهای نیمی از ثمره و اراضی را به زر و درهم و زینهای اشتران به آنان پرداخت و آنگاه ایشان را براند. عمرو ناقد از حجاج بن ابی منیع رصفی و او از پدرش و او از ابو برقان حکایت کرد که چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خطبه پی خواند و گفت فدک از مقوله: مما افاء الله علی رسولہ و لم یوجف المسلمون علیه بخیل ولارکاب، بود. پس فاطمه رحمها الله تعالی آن را از وی بخواست و او گفت تو را نرسد که آن را از من تقاضا کنی و من نیز نتوانم که آن را به تو دهم. هرچه فواید از آن حاصل می شد برای در راه ماندگان صرف می کرد. سپس ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم به خلافت رسیدند و فدک را بر همان قرار که رسول الله (ص) گذارده بود نهادند. چون معاویه ولایت یافت آن را به مروان بن حکم به اقطاع داد و مروان به پدر من و عبدالملک هبه کرد و از آن من و ولید و سلیمان شد. چون ولید به ولایت رسید حصه اش را از وی تقاضا کردم و او آن را به من بخشید. از سلیمان نیز سهم وی را درخواست کردم و او نیز به من هبه کرد. پس همه ملک را یکجا کردم و مالی از آن نزد من محبوبتر نبود، اکنون گواه باشید که آن را به حالت پیشین بازگردانیدم.

چون سال دویست و ده فرا رسید مأمون به عبدالله بن هارون الرشید فرمان داد تا آن را به اولاد فاطمه دهند و در این باب به قثم بن جعفر عامل خود در مدینه چنین نوشت:

اما بعد، همانا که امیرالمؤمنین بنا به مکانت خویش در دیانت پروردگار، و خلافت رسول او صلی الله علیه وسلم، و قرابت به

وی، اولی است بر دیگران در این که سنت او شیوه خود سازد و فرمان وی تنفیذ کند و بخشایش و صدقه او به کسانی دهد که وی عطایایی به ایشان بخشیده یا صدقاتی بر آنان تصدق کرده است. و توفیق امیرالمؤمنین و پناه او از ارتکاب معاصی به خداوند است و رغبتش، در عمل به آنچه سبب تقرب به وی گردد، هم به اوست. رسول خدای صلی الله علیه و سلم فدک را به فاطمه دختر پیامبر (ص) عطا کرد و صدقه او قرارداد، و این امری بود آشکار و همگان شناخته، و آل رسول را در باره آن اختلافی نیست، و آنان در خصوص این ملک، که فاطمه از حیث تصدیق قولش نسبت بدان اولی از دیگران بوده است، همواره به طرح ادعا پرداخته اند. پس رای امیرالمؤمنین بر این قرار گرفت که به خاطر تقرب به پروردگار در برپایی حق و عدالت او، و نزدیکی به رسول الله (ص) در تنفیذ امر و صدقه وی، آن را به وارثانش اعاده کند و به ایشان تسلیم دارد. از این روی فرمان داد تا این مطلب در دیوانها ثبت کنند و به عاملان وی همی نویسند. پس از آن که خداوند پیامبر خویش صلی الله علیه را نزد خود خواند در مواسم حج منادی ندا می کرد که هر که را حقی در صدقه یا هبه یا وعده بی است، قول وی پذیرفته و وعده اش بر آورده خواهد شد. همانا فاطمه رضی الله عنها بر هر کس دیگر اولی است که گفته اش، در باب آنچه رسول الله (ص) صدقه او قرار داده بود، مورد تصدیق قرار گیرد. امیرالمؤمنین نامه پی به مبارک طبری آزاد کرده خود نوشته و به وی دستور داده است که فدک را به تمامی حدود و حقوق منسوب بدان و آنچه از بردگان و غلات و غیره در آن باشد به ورثه فاطمه دختر رسول الله (ص) بازگرداند و به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - که امیرالمؤمنین تولیت اقدام

در امور آن، و به نفع صاحبان آن، را به ایشان سپرده - تسلیم دارد، از این رای امیرالمومنین، که خداوند در پاب اطاعت از خویش و توفیق در نزدیکی به خود و رسول الله (ص) به وی الهام کرده، آگاه باش و از سوی خود به دیگران آگاهی ده، و با محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله چنان رفتار کن که با مبارک طبری داشتی، و در اموری که اداره و عمران و فراوانی حاصل آن ایجاب کند، به ایشان عنایت داشته باش ان شاء الله والسلام.

روز چهارشنبه دو شب مانده به آخر ذی القعدة سال دویست و ده تحریر یافت.

چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به وضع فدک به حالی که پیش از مامون بود بازگردد.

کار وادی القری و تیماء

گفته اند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر به وادی القری آمد و اهل آن را به اسلام دعوت کرد. آنان امتناع کرده به نبرد پرداختند و رسول الله (ص) آن مکان را به عنوه فتح کرد و خداوند اموال اهل آن را غنیمت وی ساخت و مسلمانان را ااث و امتعه نصیب شد. رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و نخلها و اراضی را در دست یهودیان باقی نهاد و ایشان را بر همان قرار که با اهل خیبر داشت عامل قرار داد. به قولی عمر یهود آن بلد را براند و آن جای را میان کسانی که در جنگ شرکت داشتند قسمت کرد، و به قولی دیگر ایشان را از آن مکان تراند چه از حجاز بیرون بود. اکنون آن بلد به قلمرو مدینه و نواحی آن افزوده شده است.

جمعی از اهل علم مرا خبر دادند که رفاعة بن زید جذامی غلامی

را به رسول الله (ص) هدیه کرد که وی را مدعم گفتندی، و در غزوه وادی القری، به هنگامی که بار رسول الله (ص) را به زمین می نهاد، تیری که پرتاب کننده اش دانسته نبود به وی اصابت کرد. آنگاه گفته شد: ای رسول خدا مبارک باد بر غلامت، تیری به وی خورد و شهید شد. گفت: هرگز، آن ردایی که روز خیبر از غنائم برداشت، بر او آتش خواهد افروخت.

شیبان بن فروخ از ابوالاشهب و او از حسن روایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد فلان دلاور شهادت یافت. گفت در عیایی که به خیانت برگرفت به آتش کشیده خواهد شد. عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از جریری و او از عبدالله بن سفیان و او از حبیب بن شهید و او از حسن حکایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد مبارکت باد، فلان دلاور شهید شد. پس او گفت در عیایی که به خیانت گرفت به آتش کشیده خواهد شد.

گویند که چون اهل تیماء از کار رسول الله (ص) در مکه و بسطین و در بلاد خود ماندند و اراضی خویش را حفظ کردند. رسول الله (ص) عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه را بر وادی القری والی ساخت و پس از پیروزی یزید بن ابی سفیان را بر تیماء ولایت داد و او همان روز فتح تیماء اسلام آورده بود. عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که عمر بن خطاب مردم فدک و تیماء و خیبر را کوچانید و گفت که جنگ رسول الله (ص) با اهل وادی القری در جمادی الاخر سال هفت انجام گرفت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به طول پرتاب تازیانه یی در وادی القری اقطاع حمزة بن نعمان بن هوزة عذری قرار داد، و او بزرگ

بنوعذره و نخستین کس از اهل حجاز بود که صدقه بنوعذره را برای پیامبر (ص) آورد. علی بن محمد بن عبدالله مولای قریش از عباس بن عامر و او از عموی خود حکایت کرد که عبدالملك بن مروان نزد یزید بن معاویه آمد و گفت ای امیرالمومنین، همانا معاویه زمینی را از برخی یهودیان در وادی القری خرید و علاوه بر آن زمینی را هم احیا کرده، و تو به این اموال عنایتی مبذول نمی داری، لذا رو به خرابی است و حاصل آن قلت یافته است. آن را به اقطاع من ده، این مال بهای چندانی ندارد. یزید گفت: ما را در امور بزرگ بخلی نیست و امور کوچک از نظرمان دور نمی ماند. گفت ای امیرالمومنین حاصلش فلان اندازه است. گفت از آن تو باشد، و چون برفت یزید گفت: این همان کسی است که می گویند پس از ما بر سرکار خواهد آمد. اگر این گفته درست باشد، رشوتی به وی داده ایم، و اگر نادرست که او را صله یی عطا کرده ایم.

مکه

گویند که چون رسول الله (ص) در سال حدیبیه با قریش مصالحه کرد و در باب این صلح عقد هدنه^۱ نگاشته شد - بر این اساس که هر که

۱. هدنه هم ریشه مهاده و مترادف مواده و معاهده است که قبلاً ذکر آن رفت. مهاده حدیبیه، که نمونه کلاسیک يك معاهده اسلامی به شمار می رود، در سال ششم هجری منعقد شد و شرح آن به اختصار از این قرار است که پیامبر (ص) در ذی قعدة سال ششم به قصد حج از مدینه عزم مکه کرد و ابتدا در حدیبیه، که يك منزلی مکه است، مقام کرد. اهل مکه با ورود مسلمانان مخالفت ورزیده سر جنگ داشتند و رسولان چندی میان دو طرف آمد و شد کردند تا آنکه یکی از رسولان قریش بنام

خواهد تواند به میثاق محمد (ص) پیوند و هر که خواهد در پیمان قریش داخل شود، و هر کدام از یاران رسول الله (ص) نزد قریش رود بازش نگردانند و هر که از ایشان و حلیفانشان نزد وی آیند مسترد دارد - آنگاه آنان که از قوم کنانه بودند برخاستند و گفتند: ما در عهد قریش شویم و قوم خزاعه برخاسته گفتند ما در عهد و عقد محمدیم و از آن پیش میان عبدالمطلب و خزاعه هم پیمانی قدیم بود و از این روی عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی چنین سروده است:

خدایا من محمد را همی خوانم
به پیمان کهنی که میان پدرانمان بود

آنگاه مردی از خزاعه شخصی از کنانه را شنید که اشعاری در هجای رسول الله (ص) ترنم می کند. پس بر وی جست و فرق او را بشکافت و این رویداد میان ایشان شر و قتال پدید آورد. قریش بنو کنانه را یاری دادند و جمعی از ایشان با آنان همراه شده بر خزاعه شبیخون زدند و این از موجبات نقض عهد و مصالحه به شمار می رفت. عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی به طلب کمک نزد رسول الله (ص) آمد و او را به جنگ مکه دعوت کرد. ابوعبید قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از ابن لهیعه و

سهیل بن عمرو و پیامبر معاهده حدیبیه را منعقد ساختند و به موجب آن صلحی به مدت ده سال میان طرفین برقرار شد و استرداد يك جانب پناهندگان به نفع قریش و آزادی افراد در پیوستن به یکی از دوسوی معاهده مقرر شد و خیانت در اموال طرفین ممنوع گشت. این قرارداد دیری نپایید و در سال هشتم هجرت «نقض» معاهده مطرح شد که در متن حکایت شده است.

او از ابوالاسود و او از عروه حدیث درازی نقل کرد و گفت قریش با رسول الله (ص) صلح کردند بر این قرار که طرفین از اغلال و اسلال^۱ - و یا شاید گفت ارسال^۱ - یکدیگر در امان باشند و هر که به قصد حج یا عمره به مکه آید یا به سوی یمن و طائف گذر کند در امان باشد و هر يك از مشرکان که به قصد شام و مشرق به مدینه آیند ایمن بود. نیز حکایت کرد که رسول الله (ص) بنو کعب را در عهد خود داخل کرد و قریش بنو کنانه را که حلیف ایشان بودند در میثاق خود وارد کردند.

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از ایوب و او از عکرمه روایت کرد که بنو بکر از قوم کنانه در صلح قریش و خزاعه در صلح رسول الله (ص) بودند. پس بنو بکر و خزاعه در عرفه نبرد کردند و قریش بنو بکر را به جنگ افزار یاری دادند و آب و سر پناه برای ایشان فراهم آوردند. آنگاه دسته‌یی به دسته دیگر گشتند. پیمان خود را شکستید. آنان گفتند ما پیمان نشکستیم. سوگند به خدای که ما به جنگ دست نیازیدیم و فقط به ایشان کمک کردیم و آب و سر پناه فراهم آوردیم. پس به ابوسفیان بن حرب گفتند برو و پیمان تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار.

ابوسفیان^۲ به مدینه آمد و با ابوبکر دیدار کرد و به وی گفت ای ابوبکر پیمان تازه کن و میان مردمان صلح برقرار ساز. ابوبکر گفت با عمر ملاقات کن. وی نزد عمر رفت و به او گفت: عهد تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار. عمر گفت خداوند پیوندی را که از این عهد هنوز برقرار است بگسلد و هر چه را که در آن تازه است منسوخ و کهنه سازد. ابوسفیان گفت سوگند به خدا که شیخ

عشیره‌یی را بدتر از تو ندیدم. پس نزد فاطمه رفت و او گفت با علی دیدار کن و او با وی ملاقات کرد و همان را بگفت. علی گفت تو مهتر و آقای قریشی، خود عهد را تازه کن و آشتی میان مردم برقرار ساز. ابوسفیان دست راست بر دست چپ زد و گفت: همانا که پیمان تازه ساختم و صلح میان مردم برپای داشتم. سپس از آنجا روان شد تا به مکه رسید. رسول الله (ص) گفته بود که ابوسفیان آمد و خرسند باز خواهد گشت بی آنکه حاجت خود بر آورد. چون وی نزد اهل مکه بازگشت، این خبر به آگاهی ایشان رسانید و آنان گفتند به خدا سوگند که از تو نادانتر ندیدیم. هرگز نشد جنگی را بر ما ارمغان آوری که ضرورت خوف و حذر داشته باشد، و نشد که صلحی آوری که اسباب ایمنی باشد.

خزاعه نزد رسول الله (ص) آمدند و از آنچه برایشان گذشته بود شکوه کردند. رسول الله (ص) گفت: من فرمان عزیمت به یکی از دو بلد یعنی مکه و طائف یافته‌ام و امر به حرکت داد. پس با اصحاب خود خارج شد و گفت: پروردگارا گوشهای ایشان فرو بند که نشنوند تا ناگاه بر سرایشان رسیم. پس در حرکت شتاب کرد تا در مرالظهران^۳ فرود آمد. و قریش به ابوسفیان گفته بودند که باز گردد و او چون به مرالظهران رسید و آتشها و خیمه‌ها بدید، گفت این مردمان را چه می‌شود، گویی که جماعت شامگاه عرفه‌اند. سواران رسول الله (ص) بر وی رسیده اسیرش ساختند و نزد پیامبر (ص) بردند. عمر نیز بیامت و خواست که به قتلش رساند. عباس ممانعت کرد و او مسلمان شد. پس بر رسول الله (ص) وارد شد و چون گاه نماز صبح رسید، و مردم برای وضوء برخاسته در حرکت و جنبش بودند، ابوسفیان به عباس بن عبدالمطلب گفت: اینان را چه می‌شود، آیا اراده قتل من دارند؟ گفت: نه، بلکه برای نماز به پا خاسته‌اند. و آنگاه به نماز درآمدند و ایشان را بدید که چون رسول الله (ص) به رکوع رود آنان

۱. اغلال به معنی خیانت و اسلال به مفهوم دزدی است، لکن اصالت واژه سوم یعنی «ارسال» همان گونه که از عبارات متن نیز برمی‌آید، مورد تردید است.

نیز به رکوع روند و چون سجده کند ایشان نیز به سجده پردازند، گفت: به خدا سوگند که تا امروز این چنین فرمانبرداری در هیچ قومی از این سوی و آن سوی ندیده بودم، نه در پارسیان بزرگزاده و نه در رومیان ذات القرون.^۱

عباس گفت ای رسول الله مرا نزد اهل مکه فرست تا ایشان را به اسلام همی خوانم. پیامبر (ص) چون وی را اعزام داشت کس نیز به دنبالش فرستاد و گفت عمویم را نزد من باز گردانید، مبادا مشرکان وی را به قتل رسانند. وی از بازگشت ابا کرد تا به مکه در آمد و گفت: ای قوم، اسلام آورید تا به سلامت مانید، فرجام کارتان رسیده است و در مشکلی بس عظیم افتاده اید، کنون این خالد است که پایین مکه، و این زبیر است که بالای آن جای گرفته اند و این رسول الله (ص) است که با مهاجران و انصار و قوم خزاعه همی آید. قریش گفتند این خزاعه بینی بریده دیگر چه باشند؟

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از محمد بن عمرو و او از ابوسلمه بن عبدالرحمن و او از ابوهریره نقل کرد که یکی

۱. ذات القرون به معنی صاحبان قرون است و قرون جمع قرن و آن به مفهوم طره و کاکل زلف است. رومیان را به خاطر طره های بلند زلفانشان چنین نامیده اند. تمایز رومیان از لحاظ شکل و رنگ مو سبب اطلاق چنین اوصافی به ایشان گردیده است، چنان که آنان را بنوالاصفر نیز می نامیده اند که به معنی صاحبان موی بور و زرد است (باید توجه داشت که منظور از روم همان روم شرقی است که مرکز آن در یونان قرار داشته و رومیان نیز همان یونانیان بوده اند. با این مقدمات تردید اندکی می توان داشت که لقب ذوالقرنین برای اسکندر مقدونی - یا به اصطلاح رومی - به خاطر چیزی جز «رومی» بودن و نحوه آرایش و شکل زلفان نبوده است. سایر توجیهات در قبال این توجیه ضعیف می نماید).

از سخنوران خزاعه به پیامبر (ص) چنین گفت:

خدایا من محمد را یاد همی آرم
ز پیمان کهنی که میان پدرانمان بود
که یاری ده، خدات رهنمون بود، یاری موکدی
و بگذار تا عباد الله به یآوری آیند

حماد از علی بن زید و او از عکرمه روایت کرد که خزاعه پیامبر (ص) را در حالی که مشغول استحمام بود، ندا دادند و او بدیشان لبیک گفت. واقدی و کسان دیگری جز او گفته اند کسه روز فتح مکه جماعتی از قریش سلاح بر گرفتند و گفتند محمد جز به عنوه نتواند به مکه در آید. پس خالد بن ولید با ایشان به جنگ پرداخت و او نخستین کسی بود که از رسول الله (ص) فرمان دخول به مکه دریافت داشت. وی بیست و چهار مرد از قریش و چهار تن از هذیل را یکشت و به قولی در آن روز بیست و سه مرد از قریش کشته شدند. باقی شکست یافته به بالای کوهها رفتند و در آنجا متواری شدند. از یاران رسول الله (ص) آن روز کرز بن جابر فهری و خالد الاشعر که بی به شهادت رسیدند. به گفته هشام بن کلبی شخص اخیر حبیش الاشعر بن خالد کعبی از قوم خزاعه بوده است.

شیبان بن ابی شیبه ابلی از سلیمان بن مغیره و او از ثابت بنانی و او از عبدالله بن رباح روایت کرد که رسولانی نزد معاویه رهسپار شدند و آن در ماه رمضان بود. ما برای یکدیگر غذا می پختیم و ابوهریره بیش از همه، ما را به جایگاه خود دعوت می کرد. هم او گوید که من نیز برای ایشان طعام آماده ساختم و دعوتشان کردم. ابوهریره گفت: ای جماعت انصار اکنون شما را به داستانی از ماجراهایتان سرگرم می کنم، و آنگاه ذکر فتح مکه

نمود و گفت رسول الله (ص) به پیش آمد تا به مکه رسید، پس زبیر را به یکی از دو جناح و خالد بن ولید را به جناح دیگر فرستاد و ابو عبیده بن جراح را به فرماندهی سپاهیان بی سپر گمارد، که در میانه قرار گرفتند و پیامبر (ص) نیز با فوج خود بود و مرا دید و گفت: ای ابوهریره. گفتیم: لبیک ای رسول الله. گفت: انصار را فراخوان و جز انصار من نیایند. گفت ایشان را بخواندم و آنان بر وی گرد آمدند. قریشیان، او باش و من تبع خود را فرا خوانده گفتند اینان را به پیش می فرستیم، اگر پیروز شوند که ما نیز با ایشان خواهیم بود و اگر هزیمت یابند آنچه را از ما خواهند، خواهیم داد. رسول الله (ص) گفت آیا او باش قریش را می بینید. گفتند: بلی. پس با یکی از دو دست خود بر دست دیگر زد و اشاره کرد که آنان را بکشید. سپس گفت در صفا به من ملحق شوید. پس ما روان شدیم و هر يك از ما هر که را اراده کرد به قتل رسانید. آنگاه ابوسفیان پیش آمد و گفت: ای رسول الله، بیشتر قریش را هلاک کردی، از این پس دیگر قریشی بر جای نخواهد بود. رسول الله (ص) گفت: هر که در خانه ابوسفیان رود زینبار یابد و هر که در سرای خویش به روی پندد ایمن گردد و هر که سلاح بر زمین نهد در امان باشد. پس انصار با یکدیگر گفتند این مرد را رغبت خویشاوندی و مهر عشیره پی فرا گرفته است. آن زمان بر رسول الله (ص) وحی نازل شد و هر بار که چنین می شد بر ما پنهان نمی ماند. وی گفت: ای جماعت انصار با خود چنین و چنان گفتید. گفتند هم بدینسان بود ای رسول خدای. پس فرمود چنین نیست، من، بنده خدا و فرستاده اویم، سوی خدا و نزد شما هجرت گزیده ام. تا زنده ام با شما خواهم بود و چون بمیرم نیز با شما خواهم بودن. آنان بگریستند و گفتند به خدا سوگند که آنچه گفتیم به خاطر آن

بود که نمی خواهیم رسول الله را از دست بدهیم.^۱ و گفت: پس مردمان به خانه ابوسفیان درآمده در به روی خویش بستند و جنگ افزار بر زمین نهادند. رسول الله (ص) نزد حجر^۲ آمد و آن را لمس کرد و سپس طواف خانه کرد و به بتی رسید که کنار کعبه نهاده بودند، با کمانی که قوس آن را در دست گرفته بود به چشم بت خلانید و گفت: جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا^۳. و چون از طواف آن فارغ شد به صفا آمد و بالای آن رفت و از آنجا به خانه نگریست و دستها به ستایش و دعای پروردگار بلند کرد.

محمد بن صباح از هشیم و اواز حصین بن عبدالرحمن و او از عبید الله ابن عبد الله بن عتبه روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه گفت زخمیان را بکشید و فراریان را دنبال نکنید و اسیر را به قتل نرسانید و هر که در به روی خود بندد در امان باشد. و اقدی گوید که غزوة فتح^۴ در ماه رمضان سال هشتم انجام گرفت و رسول الله تا روز فطر در مکه اقامت کرد و سپس عازم غزوة حنین شد و عتاب ابن اسید بن ابی العیص بن امیه را والی مکه کرد. رسول الله (ص) فرمان داد تا همه بتها و صورتهایی را که در کعبه بود نابود سازند و گفت: این خطل را بکشید هر چند که به پرده کعبه متمسك شده باشد. پس ابو برزّه اسلمی وی را بکشت.

۱. نگرانی انصار از آن بود که پیامبر (ص) در مکه اقامت گیرند و از بازگشت یا ایشان به مدینه منحرف شود.

۲. منظور حجر الاسود است.

۳. (وبگوی) که راستی و درستی آمد و کژی شد (برفت) و نیست گشت. بدرستی که کژی شدنی (رفتنی) بود. سورة اسراء، آیه ۸۱.

۴. مراد غزوة فتح مکه است.

ابو یقظان گوید اسم خطل قیس بود و کسی که او را کشت ابو شریاب انصاری بود. ابن خطل را دو کنیزك آوازه خوان بود که در هجو رسول الله (ص) ترانه می خواندند. یکی از ایشان به قتل رسید و دیگری زنده ماند تا در ایام عثمان دنده اش بشکست و بمرد. نميلة بن عبدالله کنانی، مقیس بن ضبابه کنانی را بکشت. رسول الله (ص) پفرموده بود تا هر که وی را بیابد به قتلش رساند و این بدان سبب بود که برادرش هاشم بن ضبابه بن حزن مسلمان شد و در غزوه مریسیع نیز همراه رسول الله (ص) شرکت جست و مردی از انصار به خطا و به گمان آنکه از مشرکان است وی را بکشت. پس مقیس نزد رسول الله (ص) آمد و او رأی به تعلق دیه بر عاقله قاتل داد و وی بگرفت و مسلمان شد، و بعد بر قاتل برادر خویش تاخت و او را بکشت و به حالت ارتداد فرار اختیار کرد و چنین گفت:

خاطر تسلی یافت، زان رو که وی بر بستر دشت بخفت
در حالی که جامه او به خون شاهرگش آغشته بود
انتقام از وی به قهر بستاندم و دیه اش
بر بزرگان بنونجار، اصحاب فارغ^۱، بار کردم
با کیفر وی داد بگرفتم و انتقام خون بستاندم
و من نخستین کس بودم کز مسلمانی بازگشتم

علی بن ابی طالب رضی الله عنه حویرث بن نقید بن بجیر بن

۱. یوم فارغ یکی از ایام عرب یعنی جنگهای معروف عهد جاهلیت است که بین قوم بنونجار از یکسو و معاذ بن نعمان اوسی (پدر سعد بن معاذ) از سوی دیگر، بر سر قتل جوانی، رخ داد. فارغ نام موضع و قلعه ای است که این جنگ کنار آن اتفاق افتاد (رك، ابن الاثیر - الكامل فی التاريخ، الجزء الثاني)

عبد بن قصبی را بکشت و پیامبر (ص) فرمان داده بود که هر کس وی را بیابد مقتول سازد. بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از کلیبی روایت کرد که کنیزکی از آن هلال پسر عبدالله - که او همان ابن خطل ادرمی از طایفه بنو تیم بود - با روی پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و بی آنکه او، وی را بشناسد مسلمان شد و بیعت کرد و کسی متعرض او نشد و کنیز دیگری از آن او به قتل رسید. و این هر دو در هجای رسول الله (ص) ترانه می خواندند. هم او گفت که اسلم ابن زبیری سهمی پیش از آنکه به وی دسترسی یابند مسلمان شد و رسول الله (ص) را مدح گفت. خون او روز فتح مکه مباح شده بود. کسی متعرض او نشد.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از خالد حذاء و او از قاسم بن ربیع روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه خطبه ای خواند و گفت: سپاس خدایی را که وعده خود راست گردانید و لشکریان خویش را پیروزی بخشید و به تنهایی لشکر احزاب را منهزم ساخت. همانا که هر مفخرتی که در جاهلیت بود و هر خون و دعوایی را باطل ساختم و از سر آن گذشتم، مگر پرده داری کعبه و سقاییت حاج.

خلف بزاز از اسماعیل بن عیاش و او از عبدالله بن عبدالرحمن و او از شیوخ خود روایت کرد که روز فتح مکه پیامبر (ص) به قریشیان گفت: چه می پندارید؟ گفتند: گمان نیک بریم و سخن به نیکی گوئیم، برادری با کرامت و برادر زاده ای بخشنده هستی، هر چند که بر هر کار توانایی. پس فرمود: من با شما همان گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت: لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین^۱. همانا که هر دین و خواسته و مفخرتی در عهد

۱. (یوسف گفت) بر شما سرزنش نیست امروز، پیامرزا خدای شما را و او

جاهلیت بود زیر پای نهادم، بجز پرده داری کعبه و سقایت حاج. شیبیان از جریر بن حازم و او از عبد الله بن عبید بن عمیر حکایت کرد که رسول الله (ص) در خطبه خویش گفت: بدانید که مکه در فاصله دو اخشب^۱ آن حرم محرم است و هیچکس را نقض حرمت آن روا نباشد نه پیش از من و نه پس از من، و نه خود مرا جز ساعتی از روز^۲. علفزار آن را نچینند و درختانش را نبرند و حیوانات شکاریش را نرمانند و مالی را که بی صاحب بیابند، برنگیرند لکن باید آن را تعریف کنند^۳ (و یا شناسایی کنند). عباس رحمه الله گوید که گیاه اذخر مستثنی است چه آن برای کار زیور سازان و مشاطه گان و بوی خوش خانه هایمان بایسته است، از این روی رسول الله (ص) گفت: جز اذخر.

یوسف بن موسی قطلان از جریر بن عبد الحمید و او از منصور و او از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرد که پیامبر (ص) گفت: علفزار

مهربان تر مهربانان است. سورة یوسف، آیه ۹۲.

۱. دواخشب مکه (اخشبامکه) کوه ابوقبیس و کوه احمر را گویند. به روایت ازرقی هنگامی که ابن زبیر برای تجدید بنای کعبه آنرا خراب کرد سنگی یافت که بر آن نوشته بود: مکه یا برجای خواهد بود تا آن زمان که دواخشب آن زایل گردد (ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد ازرقی: کتاب اخبار مکه شرفها لله تعالی).
۲. کلمات ساعت و روز در روایت منقوله به حالت نکره آمده و مفهوم اشتباه تواند بود. در اصل ساعات معین ز روز فتح مکه ملحوظ، و نظر پیامبر (ص) این بوده است که شکستن حرمت مکه بر من نیز روا نباشد، جز در این ساعات که بنا به مصلحت دستور مقابله و نبرد داده ام. ابن هشام در نقل همین روایت لفظ ساعت را معرفه ساخته و کلمه هذه بر آن افزوده است (ولم تجل لي الا هذه الساعة...).

۳. تعریف در این مقام به معنی تأمل و مذاقه در مال بی صاحب افتاده است، به نحوی که محل یافتن آن و جمیع صفات و اندازه و جنس مال شناسایی شود تا اگر کسی بیاید و با بیان اوصاف مال آنرا جستجو کند دانسته شود که صادق است یا کاذب.

مکه را نچینند و درختانش را نبرند، و عباس گفت: بجز اذخر، چه آن برای کار مشاطه دان و بوی خوش خانه هاست و از همین روی نسبت به آن رخصت داده شده است.

شیبان از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت کرد که عمر در پی آن بر آمد که گنجینه کعبه را بر گرفته در راه خداوند انفاق کند. ابی بن کعب انصاری وی را گفت: ای امیر المومنین دو یار تو^۱ پیش از تو سر رشته کارها در دست داشتند و اگر این کار را احسان می شمردند همانا بدان مبادرت می جستند.^۲ عمرو ناقد از ابو معاویه و او از اعمش و او از مجاهد روایت کرده است که رسول الله (ص) گفت: مکه حرم است، فروش منازل و اجاره خانه هایش جائز نیست.

محمد بن حاتم مروزی از عبد الرحمن بن مهدی و او از اسرئیل و او از ابراهیم بن مهاجر و او از یوسف بن ماهک و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که گفت: گفتم ای رسول الله بنایی در مکه برای خود بساز تا از آفتاب پناحت دهد. وی گفت: همانا مکه منزلگاه کسانی است که از پیش در آن بوده اند.

خلف بن هشام بزاز از اسماعیل و او از ابن جریح حکایت کرد که گفت: نامه یی از عمر بن عبدالمزین خواندم که در آن اجاره منازل مکه نهی شده بود. ابو عبید از قول اسماعیل بن جعفر و او از اسرئیل و او از ثویر و او از مجاهد و او از ابن عمر نقل کرد که گفت: حرم مکه تماماً مسجد به شمار است.

عمرو ناقد از اسحاق ازرق و او از عبد الملك بن ابی سلیمان روایت

۱. یعنی پیامبر (ص) و ابوبکر که پیش از عمر رشته امور در دست ایشان بود.

۲. این گنجینه داخل چاهی در جوف کعبه نگاهداری می شد و از جمله ذخائر آن دواهای تماماً ساخته از طلا بود (ابن الاثیر: الكامل فی التاريخ).

کرد که عمر بن عبدالعزیز به امیر مکه نوشت که اهل مکه را اجازت مده تا از خانه های مکه اجاره دریافت دارند چه آن برایشان حلال نباشد.

عثمان بن ابی شیبہ از جریر و او از یزید بن ابی زیاد و او از عبدالرحمن بن سابط در باره آیه: «سواء العاکف فیہ والبادی» روایت کرد که گفت: الباد کسانی هستند که به قصد حج و عمره می آیند و از حیث منازل دارای حق مساوی هستند و هر جا که خواهند توانند که منزل گزینند، جز این که کسی نباید از خانه اش بیرون رانده شود. عثمان از جریر و او از منصور و او از مجاهد در باره همین آیه نقل کرد که گفت: اهل مکه و غیر ایشان از لحاظ منازل برابر هستند. عثمان و عمرو از وکیع و او از سفیان و او از منصور و او از مجاهد حکایت کردند که عمر بن خطاب به اهل مکه گفت: برای خانه های خود در نسازید تا وارد شوندگان هر زمان که خواهند فرود آیند. عثمان بن ابی شیبہ و بکر بن هیشم از یحیی بن زریس رازی و او از سفیان و او از ابو حصین روایت کرد که گفت به سعید بن جبیر که در مکه بود گفتم اراده آن دارم که معتکف شوم، گفت تو خود معتکف به شمار می روی و این آیت بخواند که «سواء العاکف فیہ والبادی».

عثمان از حفص بن غیاث و او از عبدالله بن مسلم و او از سعید بن جبیر روایت کرد که در باب آیه: «سواء العاکف فیہ والبادی» گفت: خلق خدای در آنجا برابری، خواه اهل مکه باشند و خواه غیر ایشان. محمد بن سعید از واقدی نقل کرد که گفت: بر سر اجاره خانه های مکه دعوی نزد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برده شد و او حکم به پرداخت آن از سوی اجاره کننده داد و این

۱. یکنان است در آن شهری و دشتی، متیم و غریب. سوره حج، آیه ۲۵.

قولی است که مالک و ابن ابی ذئب بر آنند. و نیز گفت که به گفته ربیعہ و ابوالزناد خوردن اجاره خانه های مکه و فروش منازل آن بلامانع است. واقدی گوید که خود دیدم ابن ابی ذئب اجاره خانه یی را که در مکه بین صفا و مروه داشت، دریافت می کرد. و لیث بن سعد گوید: آنچه عنوان خانه دارد اجاره اش بر صاحب آن حلال است، اما صحن منازل و کوچه ها و معوطه جلوی خانه ها و خرابه ها، هر که پیشتر آید بدون پرداخت اجاره در آنها منزل کند. عبدالرحمن اودی مشابه همین نظر را از شافعی برای من نقل کرد. سفیان بن سعید ثوری می گفت: اجاره خانه های مکه حرام است و در این نظر سخت پابرجای بود. اوزاعی و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه گویند که اگر آنها را در ایام حج کرایه دهند، چنین اجاره یی باطل است و اگر خارج از آن ایام بوده و کرایه کننده از مجاوران یا غیر ایشان باشد باکی نخواهد بود. برخی از اصحاب ابویوسف اجاره آن منازل را به نحو اطلاق حلال شمرده و مساوات «عاکف» و «بادی» را در طواف کعبه دانسته اند.

حسین بن علی بن اسود از عبیدالله بن موسی و او از حسن بن صالح و او از علاء بن مسیب و او از عبدالرحمن بن اسود روایت کرده است که به رأی وی بریدن و خوردن و انجام هر کار دیگری با سبزیها و مزروعاتی که در مکه کشت می شود و هر گونه درخت یا نخلی که انسان در آنجا می رویاند بلامانع است. هم او گفت که اکراه، مربوط به درختان و گیاهانی است که بدون دخالت انسان روییده و از این میان نیز اذخر مستثنی است. حسن بن صالح گوید که در مورد درخت کپنه یی که خشک و شکسته شده رخصت موجود است. محمد بن عمر واقدی از مالک و ابن ابی ذئب نقل کرد که هرگاه شخصی در حالت احرام یا غیر آن درختی را در مکه قطع کند مرتکب بدی شده است، پس اگر جاهل باشد باید وی را

آگاه ساخت و حرجی بر او نیست، و اگر عالم و خیره سر بوده مورد عقوبت واقع خواهد شد، لکن قیمت اشجار بر ذمه او نخواهد بود، و اگر کسی چیزی را از این جمله قطع کرده باشد انتفاع از آن برای وی منعی نخواهد داشت. هم او گفت که سفیان ثوری و ابو یوسف گویند: بهای درختی که بریده بر عهده وی است و حق استفاده از آن را نیز نخواهد داشت، و این قول ابو حنیفه است.

مالك بن انس و ابن ابی ذئب گفته اند که در مورد مارچوبه و حشی و کاسبرگ سنا که از مکه برای درمان و مسواک کردن گیرند منعی وجود ندارد. سفیان بن سعید و ابو حنیفه و ابو یوسف بر این قول اند که آنچه مردمان در حرم رویانیده اند و یا آنچه حسب معمول توسط آدمیان رویانیده می شود، بر قطع کننده آن حرجی نخواهد بود، و نسبت به آنچه مردم نرویانیده اند عوض بر ذمه برنده آن خواهد بود. واقدی گوید از ثوری و ابو یوسف در بساره مردی پرسیدم که در حرم مکه گیاهی رویانیده است که مردمان نمی رویانند و بر آن مراقبت کرده تا روییده است، آیا تواند آن را قطع کند؟ گفتند: بلی. گفتم اگر در بستان وی درختی روید از آن قسم که مردم نمی کارند و او خود آن را نکاشته باشد، گفتند هرچه خواهد تواند با آن انجام دهد.

محمد بن سعد از واقدی حکایت کرد که گفت ما را روایت کرده اند که ابن عمر در مکه سبزی کشت شده در حرم مکه را همی خورد، و محمد بن سعد از واقدی و او از معاذ بن محمد نقل کرد که گفت برخوان زهری سبزی مکه را دیدم. به گفته ابو حنیفه شخص محرم نمی تواند اشتر خود را در حرم مکه بچراند یا برای او علف چیند و زفر نیز بر همین قول است. مالك و ابن ابی ذئب و سفیان و ابو یوسف و ابن ابی سبره چرانیدن را بلامانع و علف چینی را ممنوع می دانند، ابن ابی لیلی در چیدن علف نیز منعی

نمی بیند. عفان و عباس بن ولید نرسی از عبدالواحد بن زیاد و او از لیث روایت کرد که عطاء در انتفاع از سبزی حرم مکه و آنچه در آنجا کشت شود و نیز چوب و استفاده برای مسواک منعی نمی دید. هم او گفت که مجاهد از آن اکراه داشت.

گوید که مسجد الحرام در عهد رسول الله (ص) و ابوبکر دیواری که گرد آن گیرد، نداشت و چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و مردمان بسیار شدند مسجد را وسعت داد و خانه هایی را بخرد و خراب کرد و آنها را بر آن افزود و خانه های جماعتی از همسایگان مسجد را که از فروش امتناع می کردند نیز خراب کرد و بهای آنها را تعیین نمود که بعد دریافت داشتند. وی دیوار کوتاهی که از قامت انسانی کوتاه تر بود برای مسجد بساخت و چراغها بر آن نهاده می شد. چون عثمان بن عفان خلیفه شد خانه هایی را خریداری کرد و با افزودن آنها مسجد را گسترده ساخت و منازل جمعی را نیز بگرفت و برای ایشان بها تعیین کرد. آنان نزد کعبه بروی زاری و ضجه کردند و او گفت: همانا که شکیبایی و نرمش من شما را جسور ساخته، عمر همین رفتار پسا شما کرد و به آن تن داده خرمندی داشتید. آنگاه فرمان داد تا ایشان را به زندان افکنند، تا اینکه عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص درباره ایشان وساطت کرد و عثمان آزادشان کرد.

گویند عثمان نخستین کس بود که برای مسجد رواقها بساخت و این کار را در همان زمان کرد که مسجد را گسترش می داد. گویند که در کعبه در عهد ابراهیم علیه السلام و جرهم و عمالیق بر سطح زمین بود تا آنگاه که قریش به ساختن کعبه دست یازیدند، و آن زمان ابو حذیفه بن مغیره گفت: ای جماعت در کعبه را بالا برید،

تا کسی جز با نردبان داخل نتواند شد، آنگاه غیر از آنان که شما خواهید، دیگری به آن وارد نخواهد شد، و اگر جمعی پیش آیند که مورد اکراه شمایند و یکی از آنان بالا بیاید توانید وی را بیاندازید تا فرو افتد و عبرت کسانی شود که پشت سر اویند. پس قریش به همین سان عمل کردند.

و گفت که چون عبدالله بن زبیر بن عوام در مسجد الحرام تعصن اختیار کرد و بدان پناه برد، و حصین بن نمیر سکونی در آن هنگام همراه شامیان با وی به جنگ اندر بود، روزی یکی از یارانش لیفه خرمایی را بر سر نیزه‌یی شعله‌ور ساخت، و باد وزان بود، پس شراره آتش پریده به پرده کعبه آویخت و آن جای را بسوخت و دیوارهای آن شکاف برداشت و سیاه شد. این واقعه به سال شصت و چهار رخ داد و زمانی که یزید بن معاویه بمرد و حصین بن نمیر به شام رفت، ابن زبیر فرمان داد تا تمامی سنگهایی را که پرتاب کرده بودند و در مسجد موجود بود خارج ساختند. آنگاه کعبه

۱. بنا به روایت ازرقی عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید بن معاویه سرباز زد و از بیم بنو امیه به مکه رفت تا در پناه حرم باشد و جمیع موالی وی با او بودند. عبدالله در آنجا عیبهای یزید را بر شمرد و او را شتم کرد و از شرب خمر وی سخن گفت. یزید آگاه شد و حصین بن نمیر کندی به دستور وی به مکه گسیل شد و بر کوههای ابوقیس و احمر منجیق استوار کرد و از آنجا کعبه را به باد سنگ گرفت، زیرا ابن زبیر و یارانش در آنجا گرد آمده بودند. بر اثر این سنگباران و نیز واقعه آتش‌سوزی (که در خصوص آن، روایت ازرقی با بلاذری اندکی متفاوت است) خلل در کعبه افتاد. در آن احوال خبر مرگ یزید به حصین رسید. او با سپاه خویش بازگشت و عبدالله بن زبیر بزرگان را بخواند و در باب ساختن کعبه شور کرد و تصمیم به انهدام بنای کعبه و از نو ساختن آن گرفت (ازرقی: اخبار مکه، باب حاجاء فی بناء ابن زبیر الکعبه).

را فراز «اساس» آن بنا کردند و حجر^۱ را نیز جزء آن قرار داد و دو در بر سطح زمین در ضلعهای شرقی و غربی تعبیه کرد تا از یکی وارد و از دیگری خارج شوند. وی بدید که اساس کعبه به حجر متصل است^۲ و سعی بر آن داشت که خانه را به همان قرار که ابراهیم علیه السلام ساخته و او آن را از عائشه ام المؤمنین به روایت از پیامبر (ص) شنیده بود تجدید کند^۳. وی صفحات زر بر در کعبه کسبید و کلیدهای آن را از طلا بساخت. پس از آن که حجاج بن یوسف از سوی عبدالملک بن مروان با وی به نبرد پرداخت و او را بکشت عبدالملک نامه‌یی به حجاج نوشت و به او دستور

۳۲۰۱. حجر به کسر حاء و سکون جیم غیر از حجر (به فتح حاء و جیم) است. حجر الکعبه زمینی است که بنا به روایات، حضرت ابراهیم آن را جزء خانه کعبه قرار داده بود. لکن قریش آنرا از بیت الله خارج کردند و بنایی بر روی آن ساختند و فقط دور آنرا تحجیر کردند و گویند که تسمیه حجر از همین بابت است. بنا به حدیث منقول از عائشه، پیامبر (ص) به وی گفته بود که قوم تو (قریش) کعبه را ناقص کرده‌اند و اگر این قوم، تازه از کفر برگشته بودند کعبه را خراب می‌کردم و آنرا کامل می‌ساختم و بر شرق و غرب آن دو در قرار می‌دادم تا از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. عبدالله بن زبیر چون به کار تجدید بنای کعبه پرداخت همین شیوه منقول از پیامبر را عمای ساخت، که در متن به این قضیه اشاره شده است.

و نیز در روایت است که چون ابن زبیر کعبه را خراب کرد و زمین را بشکافت «اساس» کعبه که ابراهیم نهاده بود ظاهر شد. این اساس که از يك رشته سنگ مشبك در یکدیگر تشکیل می‌شد در زمین حجر ادامه می‌یافت و ابن زبیر کعبه را روی همین اساس بنا کرد و در نتیجه حجر مانند زمان ابراهیم جزء خانه قرار گرفت. لکن سپس که حجاج بن یوسف غلبه کرد باو دیگر کعبه را از نو ساخت و اضافات ابن زبیر را بر هم زد و خانه را مانند دوران قریش بنا کرد بدین معنی که فقط يك در - آن هم با عتبه‌یی بالاتر از سطح زمین برای آن ساخت و حجر را از خانه جدا کرد (ازرقی: اخبار مکه، باب ما جاء فی بناء ابن زبیر الکعبه).

داد که کعبه و مسجد الحرام را بسازد، زیرا که سنگها به آن آسیب رسانیده بود.^۱ پس حجاج کعبه را خراب کرد و بساخت. و شیوه بنای قریش را اعاده کرد و حجر را خارج ساخت. بعد از آن، عبدالملك گفته بود: ای کاش آنچه این زبیر در مورد کعبه و بنای آن انجام داد، من پراهنده اش نهاده بودم.^۲

گویند که پوشش کعبه در عهد جاهلیت از انطاع و معافر^۳ بود. رسول الله (ص) پارچه یعانی بر آن پوشانید. سپس عمر و عثمان رضی الله عنهما کتان قبطی کسوه آن قرار دادند. یزید بن معاویه دیبای خسروانی، و پس از او، ابن زبیر و حجاج نیز جامه کعبه از دیبا کردند. بنو امیه گاهی حله هایی را که اهل نجران به ایشان می دادند به این منظور به کار می بردند و نجرانیان را بر آن می داشتند که حله ها را نیکو ببافند و روی آن دیبا می کشیدند. سپس ولید بن عبدالملك مسجد الحرام را گسترش داد و ستونهایی از سنگ و مرمر و موزائیک به آنجا حمل کرد. واقعی گوید که چون نوبت خلافت به امیرالمؤمنین منصور رحمه الله رسید، مسجد

۱. منظور آسیب رسانیدن بار دوم است که بر اثر یرتاب سنگ منجیق بدستور حجاج صورت گرفت.

۲. بدروایت ازرقی پس از تجدید بنای کعبه توسط حجاج روزی حارث بن عبدالله بن ابی ربیع مخرومی نزد عبدالملك آمد و عبدالملك گفت: تصور می کنم روایتی که ابن زبیر از عائشه نقل کرده، درست نبوده است. حارث بن عبدالله پاسخ داد که این حدیث بددرستی نقل شد و او خود آن را از عائشه شنیده است. چون حارث از این بابت اطمینان نداد، عبدالملك اندوهناك شد و مدتی بدفکر فرو رفت و سپس جمله ای مشابه آنچه در متن نقل شد به زبان آورد (ازرقی: اخبار مکه).

۳. انطاع جمع نطع و آن به معنی بساط و فرش چرمین و پوست دباغی شده و نیز به مفهوم مطلق فرش و گستردنی است. معافر پارچه ها یا جامه هایی را گویند که در قبيلة معافر یمن بافته می شده است.

را بزرگتر کرد و آن را بساخت. این کار به سال صد و سی و نه انجام گرفت. علی بن محمد بن عبدالله مدائنی روایت کرد که مهدی، جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را بر مکه و مدینه و یحماه والی ساخت و او دو مسجد مکه و مدینه را وسعت داد و آنها را بساخت.

المتوکل جعفر بن ابی اسحاق المعتصم بن رشید هارون بن مهدی علمیه ممرهای کعبه را تجدید نمود و نقره پوش کرد و سایر دیوارها و سقف آن را از طلا پوشانید. که کسی پیش از او این کار نکرده بود، و ستونهای کعبه را به دیبا مستور ساخت.

گفتار در باب چاه های مکه

گویند طایفه قریش پیش از آن که قصی^۱ ایشان را گردآورد و به مکه درآیند، از برکه ها و آبگیرهایی که بالای کوهها بود، می نوشیدند و نیز از چاهی که لوی بن غالب^۲ بیرون از منطقه حرم مکه حفر کرده و یسیره خوانده می شد، و همچنین از چاهی که مرة بن کعب^۳ کنده بود و الروا نام داشت و نزدیک عرفه بود، می نوشیدند. آنگاه کلاب بن مرة چاههای خم و رم و نیز الجفر را در حومه مکه بکند. سپس قصی بن کلاب چاهی حفر کرد و آن را

۱ و ۲ و ۳. قصی بن کلاب بن مرة بن ابی چهارم پیامبر (ص) و صاحب پنج منصب عمده سیاسی و اجتماعی مکه عهد جاهلیت (سدات کعبه، سقايت حاج، رفادت حاج، حکم مشورت دارالذیوه و عقد لوی) که اجتماع این مناصب در او، منزلتی در ردیف پادشاهان قریش به وی می بخشید. مرتبین کعب جد قصی و لوی بن غالب جد مرتبین کعب بوده است.

عجول نامید و سقایه^۱ بناکرد. در این باب یکی از ارجوزه‌سرایان حجاج گوید:

از عجول سیر همی نوشیم و زان پس روان شویم
مقدم بر بزرگان حجاج همه دیارها
همانا که قصی به وعده وفا کرد و صادق بود
در سیر کردن مردم و سیراب کردنشان به شامگاهان

پس از مرگ قصی، مردی از بنو نصر بن معاویه در چاه عجول افتاد و آن چاه به حال تعطیل درآمد. هاشم بن عبد مناف چاه بنار را در خندمه که بر دهانه شعب ابوطالب است حفر کرد، و هم او چاه سبجه را نیز بکند و اسد بن هاشم آن را به عدی بن نوفل بن عبد مناف ابو مطعم هبه کرد و به قولی به وی بفروخت. و گویند که عبدالمطلب هنگام حفر چاه زمزم و زیادی آب در مکه آن را به وی هبه کرد. خالده دختر هاشم گوید:

ما سبجه را به عدی ببخشیدیم
در زمین طیب و نرم و همواری
چاهی که حجاج را جرعه جرعه سیراب سازد

سبجه جزء مسجدالحرام قرار گرفته است. عبد شمس بن عبد

۱. سقایه به خانه‌ها و محلهای عمومی اطلاق می‌شده است که مردم برای نوشیدن در آنجا گرد می‌آمدند. نوشابه‌یی که علاوه بر آب در این اماکن عرضه می‌شد، نیبذ بوده است. اصطلاح دیگر آن بیت‌الشراب است. سقایة‌العباس و سقایة سراج از جمله همین اماکن بوده‌اند.

مناف چاه طوی را که در قسمت علیای مکه است حفر کرد، و چاهی را نیز برای خود به نام الجفر بکند. میمون بن حضرمی حلیف بنو عبد شمس بن عبد مناف نیز چاه خود را حفر کرد و این آخرین چاهی بود که در زمان جاهلیت در مکه کنده شد و قبر منصور نزدیک آن است. نام حضرمی، عبدالله بن عماد بود. عبد شمس نیز دو چاه بکند و آنها را خم و رم نامید و این همان نامهایی است که کلاب بن مره بر دو چاه خود نهاده بود. اما خم نزدیک الردم، و رم نزدیک خانه خدیجه دختر خویلد است. عبد شمس گوید:

خم را بکندم و رم را بکندم
تا همی بینم که مجت و عظمت بر ما تمام شده است

سبیعة دختر عبد شمس در باب چاه طوی گوید:

اما طوی چون آب آن نوش کنیدی
عطیه ابرها است از حیث گوارایی و زلال

بنو اسد بن عبدالمزی بن قصی، شفیة را کردند که آن چاه بنو اسد بود. حویرث بن اسد گوید:

آب شفیة چون آب ابرهاست
و نه آبی که آلوده و کدر است

بنو عبدالدار بن قصی چاه ام احراد را حفر کردند و امیمه دختر عمیلة بن سباق بن عبدالدار گوید:

ما دریای ام احراد را حفر کردیم
که نه چون چاه بدر نزار و خشک است

صفیه دختر عبدالمطلب به او چنین پاسخ داده است:

ما بکنندیم بدر را، که
سیراب کند حجاج بزرگ را
هم از این سوی و هم از آن سوی
ام احراد بد است و
در آن موز و ملخ است و
کثافتی که مگوی

بنو جمح، سنبله را حفر کردند که چاه خلف بن وهب جمحی
بود. یکی از سرایندگان ایشان در این باب گوید:

ما بهر حجاج سنبله را بکنندیم که هدیه
ابرهاست و ذوالجلالش همی فرستاده است

بنو شهم غمز را کنندند که چاه عاصی بن وائل بود. یکی از
ایشان گوید:

ما غمز را بهر حجاج بکنندیم و آبی
بسیار از آن بر آید، وه که چه پر آب است

ابن کلبی گوید این شعر از ابن ربیع است.
بنو عدی چاه حفیر را کنندند، شاعر این قوم گوید:

ما چاه خود حفیر را بکنندیم
دریایی که آبش از بسیاری سر ریز کند

بنو مخزوم سقیّا را کنندند که چاه هشام بن مغیره بن عبدالله بن
عمر بن مخزوم بود. بنو تیم، ثریّا را کنندند که چاه عبدالله بن
جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. بنو عامر بن لوی
چاه نقع را کنندند. گویند جبیر بن مطعم را چاهی بوده است و آن
چاه بنو نوفل است و به تازگی جزء دارالقواریر که حماد بربری
در خلافت هارون الرشید بنا نهاد، قرار گرفته است.
عقیل بن ابی طالب در عهد جاهلیت چاهی حفر کرد که در دار ابن
یرسف واقع است. اسود بن ابی البختری بن هاشم بن حارث بن اسد
بن عبدالعزی چاهی در باب الاسود نزدیک حناطین داشت که جزء
مسجد قرار گرفت.

چاه عکرمه به عکرمه بن خالد بن عاصی بن هاشم بن مغیره منسوب
است. چاه عمرو منسوب به عمرو بن عبدالله بن صفوان بن امیه بن خلف
جمحی است، چاه شعب عمرو نیز به هم او منسوب است. طلّوب در
قسمت سفّای مکه از آن عبدالله بن صفوان بود. چاه حویطب
منسوب به حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس است که از طایفه
بنو عامر بن لوی بوده است، و این چاه در صحن جلوی خانه وی
در بطن الوادی واقع است. چاه ابوموسی در معلاة از آن ابوموسی
اشعری بوده و چاه شوذب به شوذب مولای معاویه منسوب است که
جزء مسجد الحرام قرار گرفته است. شوذب به قولی مولای طارق بن
علقمة بن عریج بن جذیمه کنانی و به قول دیگر مولای نافع بن
علقمة بن صفوان بن امیه بن محرز بن خمل بن شق کنانی، خال
مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه، بوده است.
چاه بکار به مردی از اهل عراق که ساکن مکه بوده منسوب است

و در ذوطوی واقع است. چاه وردان به وردان آزاد کرده سائب بن ابی وداعة بن ضبيرة سهمی منسوب است، و سقایه سراج در فح از آن سراج مولای بنو هاشم بوده است. چاه اسود به اسود بن سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم منسوب است، و در نزدیکی چاهی است که خالصه کنیز آزاد شده

مهدی به شمار می‌رود. چاه برود در فح از آن مخترش کمی از طایفه خزاعه بوده است.

ابن کلبی گوید: صاحب دارابن علقمه در مکه طارق بن علقمه بن عریج بن جذیمة کنانی بوده است. ابو عبیده معمر بن مثنی و عبدالملك بن قریب اصمعی و دیگران گفته‌اند که بستان ابن عامر از آن عمر بن عبدالله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ابن کعب بن لوی بوده است. لکن مردم به غلط آن را بستان ابن عامر و بستان بنو عامر نامیده‌اند، حال آنکه این بستان، بستان ابن معمر است. جمعی آن را به ابن عامر حضرمی و دیگران به ابن عامر بن کرین نسبت داده‌اند، لکن دانسته است که این حدس و گمان و خیال پردازی است.

مصعب ابن عبدالله زبیری مرا گفت که در عهد جاهلیت مکه را صلاح می‌نامیدند و ابوسفیان بن حرب حضرمی گوید^۱

۱. عبارت متن چنین است: «قال ابوسفیان بن حرب الحضرمی». گمان می‌رود در استنساخ این عبارت از متون قدیمتر لا اقل يك اشتباه رخ داده باشد، بدین معنی که به جای الحضرمی «للحضرمی» بوده است. در آن صورت معنی جمله چنین خواهد بود: «ابوسفیان حرب بهضرمی می‌گفت». آنچه این تصور را موجب می‌شود، دو نکته است. نخست اینکه ابوسفیان و پدرش حرب، حضرمی (اهل حضرموت) نبوده‌اند. مطلب دوم روایت یاقوت رومی است که می‌گوید حضرمی همان ابومطر است که در شعر متن از وی یاد شده است. او با بنونفاته حایف شده بود و بنونفاته خود از

ای ابو مطر به صلاح قدم گذار که در آن مصاحبان قریشی تو را به حد کفایت باشند در شهری مقام خواهی گزید که عزتی دیرپای دارد و از دسترسی سردار سپاهی بر خود ایمن خواهی بود

عباس بن هشام کلبی حکایت کرد که یکی از کنندیان به پدرم نامه‌یی نوشت و از وی در باره زندان ابن سباع در مدینه پرسش کرد که نسبت به که دارد، و نیز داستان دارالذدوه و دارالعجله و دارالقواریر در مکه را سؤال کرد. پس او به وی نوشت: اما زندان ابن سباع، خانه عبدالله بن سباع بن عبدالعزی بن نضلة بن عمرو بن غبشان خزاعی بود، و سباع را کنیه ابو نیار بود. مادر وی در مکه قابله بود و روز جنگ احد حمزة بن عبدالمطلب به وی گفت: پیش بیا، ای پسر زن برنده بطوراء، و آنگاه وی را بکشت و به او حمله کرد تا جوشن وی برگردد، پس وحشی و مادر طریح بن اسماعیل ثقفی شاعر، دختر عبدالله بن سباع که حلیف بنو زهره بود، وی را مورد طعن نیزه ساختند.

اما دارالذدوه را قصی بن کلاب پنا کرد که مردم در آن اجتماع می‌کردند و امور خود را فیصله می‌دادند. سپس طایفه قریش در آنجا گرد آمده درباره نبردها و امور خویش به شگالش می‌نشستند

حلیفان حرب بن امیه بودند. پس از آن حضرمی - یعنی ابومطر - خواست تا خارج از حرم مکه منزل گیرند و دعوت او به دخول در مکه (صلاح) از همین روی بوده است.

۱. بطور جمع بظر و آن به معنی زائده بین لبهای فرج زنان است.

عقدالویه^۱ می کردند و هر که اراده زناشویی داشت در آنجا ازدواج می کرد. آن نخستین برای ازسراهای قریش بود که در مکه بنا شد، سپس دارالعجله ساخته شد که از آن سعید بن سعد بن سهم بود. بنو سهم ادعا می کنند که دارالعجله قبل از دارالندوه ساخته شده، و این ادعا باطل است. دارالندوه همچنان از آن بنو عبدالدار و ابن قصی^۲ بود تا اینکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی آن را از معاویه بن ابی سفیان خرید و دارالاماره قرار داد.

اما دارالقواریر از آن عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بود و سپس به عباس بن عتبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب، و بعد به ام جعفر زبیده دختر ابوالفضل بن منصور تعلق گرفت. در قسمتی از سخن و دیوارهای آن پاره‌یی آگینه به کار رفته و به همین روی آن را در دارالقواریر^۳ می نامند. حماد بربری در خلافت رشید به بنای آن پرداخت.

هشام بن محمد کلبی گوید که عمرو بن مضاض جرهمی با مردی از جرهم به نام سمیدع جنگ داشت، پس با سلاح درآمد و صدای

۱. عقدالویه به مفهوم اعطاء یا حمل پرچم به نام فرمانده معین است و در عهد جاهلیت یکی از امتیازات و مناصبی بود که به ولایت مکه تعلق داشت و صاحب این منصب پرچم سپاهیان را اعطاء می کرد و نشانه پرچم را نیز او معین می کرد. مناصب دیگر از این گونه عبارت بودند از رفادت حاج (به معنی ضیافت، حجاج) و سقای (تهیه آب و ستانی) حاج، و پرده داری خانه کعبه و حکم مشورت دارالندوه.

۲. از معانی قواریر یکی هم شیشه و بلور است. به روایت ازرقی حماد بربری نمای بیرونی دارالقواریر را از مرمر و موزائیک و نمای درونی آن را از شیشه و مینای زرد و سرخ پوشانید (اخبار مکه).

جنگ افسزار او برخاست، بدین سبب آن موضع را قعیقعان^۱ نام کردند و سمیدع نیز در حالی که اسبانش زنگوله بر گردن داشتند برون آمد و از این روی موضع خروج او را اجیاد^۲ نامیدند. این کلبی گوید که به قولی وی با اسبان تیز تک داغ کرده برون آمد و از این روی آن مکان را اجیاد نامیدند، چنانکه عوام الناس مکه نیز کلمات جیاد الصغیر و جیاد الکبیر^۳ را به کار می برند.

ولید بن صالح از محمد بن عمر اسلمی و او از کثیر بن عبدالله و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که به سال هفده یا عمر بن خطاب به عمره آمدیم و صاحبان چاهها در راه با وی سخن گفته خواستار آن شدند که منازلی بین مکه و مدینه بنا کنند. قبل از آن، چنین منازلی وجود نداشت. وی ایشان را رخصت داد و بر آنان شرط کرد که مسافران در راه مانده حق اولویت در استفاده از آب و سایه داشته باشند.

سیلهای مکه

عباس بن هشام از پدر خود هشام بن محمد و او از ابن خربوذ مکی و دیگران روایت کرد که در مکه چهار سیل رخ داد. از آن جمله است: سیل ام نهشل در زمان عمر بن خطاب. سیل پیش آمد

۱. قعیقاع یا قعیقه، آوازی است که از سلاح برخیزد و نام مذکور با این الفاظ از يك ریشه است.

۲. اجیاد، جمع جید و به معنی گردن و گریبان است.

۳. جیاد، جمع جواد به معنی اسب تندرو است، و این به نقل مؤلف لفظی است که عوام به جای اجیاد در اطلاق به ناحیه و موضع مورد بحث به کار می بردند.

تا از قسمت علیای مکه وارد مسجد شد. عمر جمعا دو آب بند احداث کرد: آب بند بالا بین داربیه^۱ - یعنی عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف که در فتنه ابن زبیر والی بصره بود و اهل شهر او را به امارت خویش برگزیده بودند - و دار ابان بن عثمان بن عفان، و آب بند پایین در حمارین که به آب بند آل امیه معروف است. پس سیل از مسجد الحرام برگشت. گوید که ام هانسل دختر عبیده بن سعید بن عاصی بن امیه بود که سیل وی را از قسمت علیای مکه با خود ببرد و بدین سان سیل به نام او منسوب شد.

دیگر سیل جحاف و جراف در سنه هشتاد زمان عبدالملك بن مروان بود. بامداد روز دوشنبه بر حجاج تاخت و خود و اثاث ایشان را ببرد و کعبه را احاطه کرد. شاعر گوید:

هسانیان هرگز چون روز دوشنبه، ندیدند
این همه اندوهناک و این سان گریه در دیدگان
آن دم که سیل مردم مصران^۲ ببرد
و پردگیان برون آمده می گریختند
آواره از دو کوه بالا همی دویدند

پس عبدالملك به عبدالله بن سفیان مخزومی عامل خود در مکه نامه می نوشت - به قسوی عامل وی در آن زمان حارث بن خالد

۱. بیه به معنی کثرت گوشت و چاقی است. چون عبدالله بن حارث بن نوفل در کودکی بسیار فربه و به اصطلاح «توپولی» بود، مادرش (هند دختر ابوسفیان) او را بیه می نامید و این لقب بروی بماند.

۲. مصران به معنی دو شهر است و به طور خاص به کوفه و بصره اطلاق می گردد.

مخزومی شاعر بود - و به وی دستور داد که خاکریزهایی برای خانه های کنار وادی و خاکریزهایی برای مسجد به وجود آورد، و نیز فرمان داد تا در دهانه کوچه ها آب بند سازند تا خانه های مردم در پناه باشد. برای انجام این کار مردی نصرانی را فرستاد، و او خاکریزها پدید آورد و بندی بساخت که به آب بند بنو قراد - یا بنو جمح - معروف است. و نیز بندهایی در قسمت پایین مکه بساخت. شاعر گوید:

گاه سرشك خویش فرو می خورم و گاه گریه سر می دهم
آنکه که از خاکریز بنو قراد می گذرم

دیگر سیلی است که مخبل نامیده شد. در ایامی که این سیل رخ داد، مردمان به بیماریهایی در تن خود و فلجی در زبانهای خویش دچار آمدند و از این روی آن سیل را مخبل^۱ نامیدند. و دیگر سیلی بود که پس از آن در خلافت هشام بن عبدالملك به سال صد و بیست رخ داد و به سیل ابوساگر معروف است. ابوساگر مسلمة بن هشام بوده است که بر موسم حج آن سال ریاست داشت و سیل به نام او معروف شد. گوید که سیل وادی مکه از موضعی جریان می یابد که به سدره عتاب بن اسید بن ابی المعص معروف است.

عباس بن هشام گوید که در خلافت مأمون، عبدالله بن رشید رحمه الله سیل عظیمی جریان یافت و آب آن به حجر الاسود نزدیک شد. عباس مرا گفت که پدرم از پدر خود محمد بن سائب کلبی و او از ابوصالح و او از عکرمه روایت کرد که برخی از سنگ

۱. خبل به معنی فلج و فساد عضو است.

نشانه‌هایی حرم در زمان معاویه بن ابی سفیان از میان رفته بود. او نامه‌یی به مروان بن حکم که عامل وی در مکه بود بنوشت و دستور داد که اگر کرز بن علقمه خزاعی زنده است، به سبب آشنایی که در این باره دارد، کسار اعاده آن نشانها را بر عهده وی گذارد. کرز سالخورده بود. وی آن سنگ نشانها را در جایی که امروزه نیز محل نشانها است، بر پای داشت. کلبی گوید که وی کرز بن علقمه بن هلال بن جریبه بن عبدنهم بن حلیل بن حبشیه خزاعی بود، و او کسی است که رد پیامبر (ص) را درفت و به غاری رسید که در آن پنهان شده بود و ابوبکر صدیق نیز به هنگامی که آن دو اراده هجرت به مدینه داشتند با وی بود. روی غار تار عنکبوتی دید و اثر پای رسول الله (ص) را نیز پایین آن پدید و بشناخت و گفت این اقدام مخمد است و از همین جای رد پا گم شده است.

طائف

گوید که چون هوازن روز حنین هزیمت یافتند و درید بن صمته کشته شد، بقیة السیف ایشان به اوطاس رفتند. رسول الله (ص) ابو عامر اشجری را سوی ایشان فرستاد و او کشته شد و ابو موسی عبدالله بن قیس اشجری امور سپاهیان را بر عهده گرفت. مسلمانان به اوطاس روی آوردند و چون مالک بن عوف بن سعد که از بنو دهمان بن نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن، و در آن

زمان رئیس ایشان بود، این بدید به طائف گریخت و اهل آن را بدید که آماده حصار گرفتن اند و قلعه خود را مرمت کرده، در آن آذوقه گرد آورده اند. پس در آن اقامت گزید و رسول الله (ص) با مسلمانان روانه شد تا به طائف رسید. طایفه ثقیف ایشان را به سنگ و تیر بزدند و رسول الله (ص) منجنیقی سوی قلعه ایشان نصب کرد. مسلمانان دبابه‌یی^۱ از پوست گاو با خود داشتند. ثقیفیان پاره‌های آهن گسداخته سوی آن پرتاب کرده به آتشش کشیدند و مسلمانانی که زیر آن بودند تلف شدند.

محاصره طائف از سوی رسول الله (ص) پانزده شبانه به طول انجامید و این جنگ در شوال سنه هشت رخ داد. گویند برخی از بردگان مردم طائف نزد رسول الله (ص) آمدند، از آن جمله اند ابوبکر بن مسروح آزاد کرده رسول الله (ص) که نامش نقیع بود. و نیز ازرق که از ارقه به وی منسوب اند، و او برده‌یی رومی و آهنگر، و نامش ابونافع بن ازرق خارجی بود. این غلامان به محض ورود آزاد شدند. به قولی نافع بن ازرق خارجی از بنو حنیفه بود و آن ازرقی که از طائف آمد شخص دیگری بوده است.

آنگاه رسول الله (ص) به جمرانه رفت تا اسرای حنین و غنائم ایشان را قسمت کند و طایفه ثقیف بیم آن داشتند که باز سوی ایشان آیند، پس هیاتی را نزد وی فرستاده با او صلح کردند بر این پایه که اسلام آورند و اموال و دفینه‌هایی که در تصرف دارند برای ایشان باقی باشد. و برایشان شرط کرد که ربا

۱. دبابه در لغت عرب معاصر به تانک و زره پوش اطلاق می‌شود، لکن در گذشته وسیله‌یی بوده است که در جنگ قلعه‌یی به کار می‌رفته است. آن را پای قلعه قرار می‌دادند و افرادی که درون آن قرار داشتند حصار را سوراخ می‌کردند.

۲. هوازن نام قبایل شمال جزیره العرب، و حنین موضعی است بین مکه و طائف. در این موضع نبرد میان مسلمانان و قبایل بدوی در گرفت و عاقبت به شکست نبایل انجامید.

بخواری نکنند و خمر ننوشند. آنان اهل رباخواری بودند. پیامبر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. طائف در اصل وج خوانده می‌شد و چون قلعه و بارو برای آن ساختند طائف نامیده شد. مدائنی از ابواسماعیل طائفی و او از پدرش و او از شیوخ اهل طائف روایت کرد که در ولایت طائف جماعتی از یهود اقامت داشتند. این گروه از یمن و یثرب رانده شده و در آنجا تجارت می‌کردند. پس بر ایشان جزیه معین شد و معاویه اموال خود را در طائف از برخی از ایشان خریداری کرد. گویند که عباس بن عبدالمطلب رحمه الله زمینی در طائف داشت و از آنجا کشمش حمل شده در سقایه نبید برای حجاج آماده می‌شد. مردم قریش در طائف اموالی داشتند و برای سامان دادن آن می‌آمدند. زمانی که مکه فتح شد و اهل آن به اسلام گرویدند، ثقیفیان در این اموال طمع کردند تا اینکه طائف فتح شد و به دست مکیان افتاد و ارض طائف به صورت بخشی از بخشهای مکه درآمد. گویند که در روز جنگ طائف چشم ابوسفیان بن حرب آسیب دید.

ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری و او از ابن مسیب و او از عتاب بن اسید روایت کرد که رسول الله (ص) بفرمود تا حاصل انگور ثقیفیان برآورد شود، به همان نحو که محصول خرما ارزیابی می‌شود، و زکاة آن به صورت کشمش گرفته شود، همان گونه که از نخل زکاة گرفته می‌شود. واقدی گوید که به گفته ابوحنیفه برآورد انجام نمی‌گیرد بلکه وقتی چیده می‌شود و روی زمین قرار می‌گیرد، از کم یا زیاد آن صدقه گرفته می‌شود. یعقوب گوید که چون بر زمین نهاده شود و مقدار آن به پنج وسق رسد بر آن زکاة عشر یا نیم عشر تعلق می‌گیرد. سفیان بن سعید ثوری نیز بر همین قول است. وسق شصت صاع باشد. مالک بن انس و ابن ابی ذئب گویند سنت بر این

است که زکاة از انگور براساس ارزیابی گرفته شود به همان نحو که در مورد خرما نخل عمل می‌شود.

شیبان بن ابی شیبه از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از عمرو بن شعیب روایت کرد که عامل عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف به وی نوشت که دارندگان عسل آنچه را به رسول الله (ص) می‌دادند به ما نمی‌دهند. آن مقدار يك جلد از هر ده جلد بود. عمر به وی نوشت اگر این کار کردند وادیهای ایشان را حراست کن و گرنه، خیر. عمرو بن محمد ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از عبدالرحمن بن اسحاق و او از پدرش و او از جدش و او از عمر روایت کرد که وی بر عسل عشر قرار داد.

داود بن عبدالحمید قاضی رقه از مروان بن شجاع و او از خصیف و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که وی به عاملان خود در مکه و طائف نوشت: به خلایا صدقه تعلق می‌گیرد، آنرا بستانید. گوید که خلایا همان کندوهای عسل است. واقدی به روایت از ابن عمر گوید که بر کندوها صدقه قرار نمی‌گیرد. مالک و ثوری گویند که در عسل زکاة نیست، هر چند که بسیار باشد، و این قول ثنافی است. ابوحنیفه گوید اگر سرزمینی مشمول عشر باشد بر عسل نیز اعم از کم و زیاد عشر تعلق می‌گیرد و اگر سرزمین مشمول خراج باشد بر عسل چیزی تعلق نمی‌گیرد، زیرا زکاة و خراج بر شخص واحد قرار نمی‌گیرد. واقدی از قاسم بن معن و یعقوب و او از ابوحنیفه روایت کرده است که اگر عسل در زمین فرد ذی بوده و آن زمین مشمول عشر باشد بر عسل عشر نخواهد بود و آن زمین مشمول خراج است، و اگر عسل در زمین فرد تغلبی^۱ باشد مشمول خمس خواهد بود. زفر نیز بر همین قول ابو

۱. بنو تغلب از بزرگترین قبایل عرب به شمار می‌رفتند و از نجد و حجاز تا بین النهرین

حنیفه است. ابویوسف گوید اگر غسل در زمین خراج باشد چیزی به آن تعلق نخواهد گرفت و اگر در زمین عشر باشد زکاة هر ده رطل يك رطل خواهد بود. محمد بن حسن گوید بر کمتر از پنج کند و صدقه نخواهد بود، و این قول ابن ابی ذئب است.

خالد بن عبدالله طحان از ابن ابی لیلی روایت کرد که گفت اگر زمین مشمول خراج یا عشر باشد بر هر ده رطل يك رطل تعلق می گیرد، و این قول حسن بن صالح بن حی است. ابو عبید از محمد بن کثیر و او از اوزاعی و او از زهری نقل کرد که گفت: يك كنذو از هر ده كنذو. حسین بن علی اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالرحمن بن حمید رقاشی و او از جعفر بن نجیح مدینی و او از یحیی بن عیسی و او از عثمان بن عبدالله بن اوس روایت کرد که سفیان بن عبدالله ثقفی عامل عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف نامه یی به وی نوشت و یادآور شد که در ناحیه وی باغهایی است که در آنها انگور و نیز شفتالو و انار رویده که حاصل آنها چند برابر انگور است، و از او اذن خواست که عشر گیرد. گوید که عمر به او نوشت بر آنها عشر تعلق نمی گیرد.

یحیی بن آدم گوید: این قول سفیان بن سعید است که شنیدم می گفت، بر محصولات زمین صدقه قرار نمی گیرد جز چهار چیز: گندم، جو، خرما، و کشمش، در صورتی که میزان هر يك از آنها به پنج وسق رسد. و هم او گفت که ابوحنیفه گوید آنچه از زمین عشر بر آید مشمول عشر خواهد بود هر چند يك دسته سبزی باشد و این قول زفر است. مالك و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که بر

سبزیها و امثال آن صدقه قرار نمی گیرد. و گویند که بر گندم و جو و ذرت و جو بی پوست و گرگاس و خرما و کشمش و برنج و کنجد و خلر و انواع حبوبی که پیمانه می شود و ذخیره می گردد، همچون عدس و لوبیا و نخود و ماش و ارزن، اگر از پنج وسق کمتر باشند صدقه قرار نمی گیرد و چون به پنج وسق رسد بر آنها صدقه خواهد بود، و اقدی گوید: و این قول ربیع بن ابی عبدالرحمن است، و نیز زهری گوید که بن شن و حبوب همه مشمول زکاة است. مالك گوید بر گلایی و فرسك^۱ - که همان شفتالو است - و انار و سایر انواع میوه های تر صدقه تعلق نمی گیرد، و این قول ابن ابی لیلی است. ابویوسف گوید صدقه جز بر آنچه مورد پیمانه و کیل قرار گیرد جاری نخواهد بود. ابوالزناد و ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره گویند که بر سبزیها و میوه ها صدقه تعلق نمی گیرد، لکن به محض فروش بر قیمت آنها صدقه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی روایت کرد که رسول الله (ص) عثمان بن ابی العاصی ثقفی را عامل طائف قرار داد.

۱. این واژه همان است که در زبانهای اسلاو به گونه پرسيك - (Персик به معنی هلو) به کار می رود و از طرفی واژه اخیر به معنی ایرانی و منسوب به ایران است، و از همین روی تصور می رود منشأ این میوه ایران بوده باشد. درباره اهتمام ایرانیان به احداث باغها و پرورش میوه ها و تأثیر ایشان در این زمینه در ملل دیگر رك. مقدمه George Cawkwell بر ترجمه انگلیسی آناوازیس گزنفون، ص ۳۲، چاپ ۱۹۸۱. (به گفته نامبرده كلمه paradise و الفاظ مشابه آن از واژه پارسی کهن «فردو» (firdu) گرفته شده است که به باغهای باشکوه ایران اطلاق می گردیده است. با این ترتیب واژه هایی مانند فردوس عربی، hortus لاتینی و به تبع آن کلماتی همچون garden و نظایران تماماً ریشه پارسی دارد.)

و شام گسترده بودند. این جماعت دیانت مسیحی داشتند و به بنو امیه در جنگهایشان کمک می کردند. شاعران نامداری نیز از ایشان برخاسته اند.

تباه و جرش

پس از آنکه بنی هاشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که اهل تباه و جرش بدون جنگ اسلام گزیدند و رسول الله (ص) بفرمود تا هر آنچه در حین مسلمان شدن دارند از آن ایشان بماند و این هر یک از اهل کتاب که در این دو موضع بوده و به احتلام رسیده بودند یک دینار مقرر داشت و بر آنان شرط کرد که از مسلمانان پذیرایی کنند، و ابوسفیان بن حرب را والی جرش قرار داد؛

تبوك و ايله و اندرچ و مقنا و جرباء

گویند که چون رسول الله (ص) به تبوك در سرزمین شام روی آورد تا با آنان که در آنجا گرد آمده بودند به غذا پردازد و در آن موضع رومیان و عامله و لخم و جذام^۲ و دیگران اجتماع کرده بودند و این به سال نهم هجرت بود، محاربت انجام نپذیرفت پس روزی چند در تبوك بماند و اهل آن با وی بر

۱. تبوك بین مدینه و دمشق و در حد شمالی عربستان واقع بوده و سایر بلاد مذکور نیز در همان حدود و در منطقه بحرا حمر و شامات قرار داشته و عموماً مسیحی نشین بوده اند.

۲. نام طوایف عرب نمرانی.

۳. رفتن پیامبر (ص) به تبوك به خاطر خبری بود که از لشکر کشی و آمادگی رومیان و اعراب مسیحی برای حمله به قلمرو اسلام رسیده بود، لکن پس از وصول به تبوك چنین برخوردی رخ نداد و کار به مصالحه انجامید.

قرار جزیه مصالحه کردند. زمانی که پیامبر در آنجا بود، بزرگ ايله، یحنا بن رؤبه پیامد و با او صلح کرد، بر این قرار که هر که در سرزمین وی به سن احتلام رسیده سالانه يك دینار بپردازد که این فقره به سیصد دینار بالغ شد. و بر ایشان شرط کرد که هر که از مسلمانان بر آنان گذرد از وی پذیرایی کنند، و عهد نامه پی به ایشان داد، بر این اساس که مورد حفظ و حمایت قرار گیرند.

محمد بن سعد از واقدی و او از خالد بن ربیع و او از طلحه ایلی روایت کرد که عمر بن غبنا العزیز چیزی زائد بر سیصد دینار بر عهده اهل ايله قرار نداد. رسول الله (ص) با اهل اندرچ صلح کرد، بر این قرار که در هر ماه رجب یکصد دینار بپردازند، و با اهل جرباء به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و برای ایشان عهد نامه پی بنوشت. و با اهل مقنا صلح کرد، بر این قرار که ربع حاصل عروك و ریسندگی - عروك آلت صیادی است - و چاریك ستوران و زره ها و میوه های خود را ادا کنند، و ایشان یهودی بودند. یکی از مردم مصر مرا خبر داد که به چشم خود عهد نامه ایشان را دیده است، و آن بر چرمی سرخ نگاشته و خطش کهنه بوده که از آن نسخه گرفته است و نسخه خود را بر من چنین املا کرد: بسم الله الرحمن الرحيم - از محمد رسول الله به بنو حبیبه و اهل مقنا، شما را صلح باشد، بر من وحی رسیده است که تعلق شما به قریه خودتان است، پس چون این نامه به شما رسد همه در امان و مورد عهد خداوند و ذمه رسول وی خواهید بود. رسول خدا از گناهان شما و هر خونی که به شما نسبت داده شده در گذشته است. کسی جز رسول خدا، یا فرستاده رسول خدا در بلاد شما با شما شریك نخواهد بود. ستمی و عدوانی بر شما جاری نخواهد شد. رسول الله (ص) شما را از هر

آنچه نفس خود را ایمن می‌دارد، در امان خواهد داشت. سلاح و بردان و حیوانات سواری و زره‌های شما، جز آنچه رسول‌الله یا فرستاده وی معاف دارد، از آن رسول‌الله خواهد بود. از این پس يك چهارم حاصل نخلها و ربع آنچه صید کنید و چاریك آنچه را زنانتان برپسند باید ادا کنید. زائد بر این بری الذمه خواهید بود و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم هر گونه جزیه و بیگاری را از شما برداشته است. اگر شنوا و مطیع باشید بر رسول‌الله است که کریمان شما را گرامی‌دارد و از خطاکاران تنان درگذرد. و هر که از بنی‌حبیبه و اهل مقنا مسلمانان را به خیر ره برد، نیکی بر خود او خواهد بود و هر که ایشان را به شر برد، اشری بر خود وی خواهد بود. هیچ‌کس بر شما حاکم نخواهد بود جز از خودتان و یا از اهل بیت رسول‌الله. علی بن ابی‌طالب در سال نهم تحریر کرد.

دومة الجندل

گوید: رسول‌الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره مغزومی را سوی اکیدر بن عبدالملک کندی سکونی به دومة الجندل فرستاد و او وی را اسیر کرد و برادرش را به قتل رسانید و قبای دیبای زربفت او را بگرفت، و اکیدر را نزد پیامبر آورد و او مسلمان شد و برای وی و اهل دومه عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است: این نامه‌یی است از محمد رسول‌الله به اکیدر، پس از آن که دعوت اسلام را اجابت کرد و شبیه ساخته‌ها و بتان را برافکند، و به اهل دومه همانا هر ضاحیه‌یی از ضحل، و هر بور و معامی و اغفال الارض و حلقه و سلاح و حافر و حصنی از آن ما خواهد

بود و هر ضامنیه‌یی از نخلها و هر معینی در مناطق آباد از آن شما خواهد بود. احشام شما عدل نمی‌شود و منفردهای شما به شمار در نمی‌آید، و از زراعت منع نخواهید شد. نماز را به وقت بر پای دارید و زکاة را به درستی ادا کنید. عهد خدا و میثاق او با شما در این است، و با شما بر سر این عهد صدق و وفا خواهد بود. خداوند و مسلمانان حاضر گواه عهدنامه‌اند. ضاحیه، ظاهر و خارج از آبادی را گویند، و ضحل آب اندک است، و بور، زمینی است که احیاء و کشت نشده است، و معامی، زمین ناشناخته است، و اغفال الارض، زمینهای بی‌را گویند که آثاری در آنها نیست؛ حلقه، زره‌ها را گویند؛ و حافر، مشتمل بر اسب و یابو و استر و درازگوش است، حصن قلعه‌های ایشان باشد، و ضامنیه، نخلی است که در حصن خود دارند؛ و معین، آب ظاهر و دائم را گویند؛ و این که گوید احشام شما عدل نمی‌شود، به آن معنی است که جز در چراگاهها و مواضعی که دارند مورد محاسبه صدقات قرار نمی‌گیرند و به این منظور از آن موضع به جای دیگر رانده نمی‌شوند، و این که گوید منفردهای شما به شمار در نمی‌آید بدان معنی است که احشام منفرد با هم جمع نمی‌شوند تا در مجموع به نصاب زکاة رسند و میان افراد پراکنده، جمع زده نمی‌شود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول‌الله (ص) خالد بن ولید را سوی اکیدر فرستاد و او، وی را نزد پیامبر آورد و مسلمان شد و عهدنامه‌یی برای وی بنوشت. زمانی که پیامبر (ص) رحلت کرد، او از دادن صدقات خودداری کرد و عهد خویش بشکست و از دومة الجندل خارج شد و به حیره رفت و در آنجا عمارتی ساخت و به یاد دومة الجندل آن را دومه نامید. حرث بن عبدالملک برادر اکیدر با حفظ مایملک خود

اسلام آورد و آن دارایی برای وی بماند. سوید بن شیبب کلبی گوید:

هیچ قومی از ناکامی و هلاک ایمن نبود
به آنچنان که هودجهای اکیدر از ضحنه زمین برخاست

گویند: یزید بن معاویه با دختر حریث برادر اکیدر نکاح کرد. عباس بن سواد پدرم از عواله بن حکم روایت کرد که ابوبکر به خالد بن ولید که در عین التمر بود نامه‌یی نوشت و به وی فرمان داد که سوی اکیدر رود. پس او را به جانب وی رفت و او را بکشت و دومه را فتح کرد. وی پس از وفات رسول الله (ص) از آنجا خارج شده و باز به همان جا عودت کرده بود. چون خالد وی را بکشت، خود به شام رفت. واقدی گوید: چون خالد از عراق به قصد شام برون رفت از دومة الجندل گذشت و آن موضع را بگشود و اسیرانی به دست آورد. بین کسانی که آنجا به اسارت گرفته شدند یکی لیلی دختر جودی غسانی بود. گویند که وی در یکی از بلاد غسان دستگیر شد و سواران خالد او را برگرفتند. دختر جودی همان است که عبدالرحمن پسر ابوبکر صدیق به وی دل باخت و در باره اش گفت:

یاد لیلی کردم حال آنکه معاویه میان ما فاصله است
لیلی دختر جودی کجا و ما کجا

بعد از آن لیلی از آن وی شد و با او نکاح کرد. لیلی، عبدالرحمن را مسخر کرد چنان که از دیگر زنانش جز او روی

بگردانید. لکن پس از چندی به بیماری سختی دچار آمد و دگرگون شد، پس او را مبعوض بداشت. وی را گفتند متعاً او همی ده و نزد اهل خویش بازش دردان، پس او چنان کرد.

واقدی گوید پیسامبر (ص) به غزای دومة الجندل در سال پنجم رفت و نبردی در نپیوست، و خالد بن ولید را در شوال سال نهم، بیست ماه پس از اسلام آوردن وی، سوی اکیدر فرستاد. از بعضی اهل حیره شنیدم که اکیدر و برادرانش در دومة الحیره منزل گزیده بودند. آنان به دیدار احوال خود که از قوم کلب بودند رفته و نزد آنان توطن جسته بودند. پس همراه یکدیگر خارج شده برای شکار می‌رفتند که ناگاه شهری در برابرشان قد برافراشت. آن شهر ویران شده و جز برخی دیوارها چیزی از آن به جای نمانده بود و به صخره‌های عظیم بنا گشته بود. پس آن را بسار دیگر بساختند و در آن زیتون و دیگر درختان بکاشتند و آن را دومة الجندل نام کردند تا با دومة الحیره مشتبه نشود.

عمرو بن محمد ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از یونس ایلی و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره را سوی اهل دومة الجندل فرستاد که از طایفه عباد حیره بودند. رئیس ایشان اکیدر به اسارت در آمد و با وی بر قرار پرداخت جزیه صلح کرد.

صلح نجران

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از

نیوئس بن یزید ایلی و او از زهری روایت کرد که سید و عاقب^۱ به نمایندگی از سوی مردم نجران یمن نزد رسول الله (ص) آمده تقاضای صلح کردند. وی با ایشان در باب مردم نجران صلح کرد بر این قرار که دو هزار حله تسلیم دارند، هزار در ماه صفر و هزار دیگر در ماه رجب و بهای هر جامه یک اوقیه باشد که آن وزن چهل درهم است، و اگر حله‌یی دهند که بیش از یک اوقیه ارزد، زیاده‌ایا ایشان به حساب آید و اگر به ارزشی کمتر از یک اوقیه باشد کسی از آنان گرفته شود. و اگر به جای حله‌ها چیزی همچون اسلحه یا اسبان یا اشتران و یا هر متاعی به همان قیمت دهند، در عوض حله‌ها پذیرفته شود. رسولان پیامبر (ص) را تا یک ماه و کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از یک ماه نگهداری نکنند، و اگر در یمن جنگ باشد سی اسب و سی زره و سی شتر تعاریت دهند و اگر از آن تعاریت چیزی از میان رود رسولان ضامن رد آن خواهند بود، دمه‌پروردگار و عهد او برایشان خواهد بود. از دین خود و مراتب خویش در آن اغوا نخواهند شد و به‌خدا و به‌جنگی فراخوانده نخواهند شد و عشر بر ایشان تعلق نخواهد گرفت. بر آنان شرط شد که ربا نخورند و معامله ربوی نکنند.

حسین بن اسود از وکیع و او از مبارک بن فضاله و او از حسن روایت کرد که دو راهب نجران نزد پیامبر (ص) آمدند و برایشان اسلام عرضه شد. گفتند ما پیش از تو اسلام آورده‌ایم. گفت دروغ می‌گویید، سه چیز شما را از اسلام بازدارد: خوردن خوک، پرستش صلیب و اینکه گوید خدای را پسری است. گفتند پس پدر عیسی کیست؟ حسن گوید که رسول الله (ص) را عادت بر شتاب نبود تا

۱. مردم مسیحی نجران سه رئیس و مقام عالی داشتند. یک مقام کشوری که او را عاقب می‌نامیدند، یک مقام نظامی که سید نامیده می‌شد و یک مقام روحانی که سقیف بود. لفظ عاقب در این معنی عربی نیست و به احتمال از قبلی گرفته شده است.

خدایش به وی فرمان دهد. پس خدای تعالی این آیت نازل کرد که: ذلک نلقوه علیک من الایات والذکر الحکیم ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال کن فیکون^۱، تا آنجا که گوید: الکاذبین، رسول الله (ص) آن را برایشان بخواند، سپس آن دو را به مباحله^۲ خواند و دست فاطمه و حسن و حسین را بگیرفت. یکی از آن دو به دیگری گفت: فراز کوه رو لکن با وی مباحلت مکن، چه اگر این کار کنی به لعنت دچار خواهی شد. گفت: پس مصلحت چه بینی؟ گفت: آن بینم که به وی خراج دهیم و مباحلت نکنیم.

حسین مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم گفت: رو نویسی از نامه رسول الله (ص) به مردم نجران، از روی نسخه‌یی که مردی از حسن بن صالح نقل کرده بود، گرفتم و آن چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم - این عهد نامه پیامبر و رسول خدا محمد است به نجرانیان، وی را نسبت به همه ثمرات و زر و سیم و ظروف و بردگان ایشان سلطه‌یی است، لکن فضل نمود و آن جمله را به ایشان واگذارد. دو هزار حله هر یک به بهای یک اوقیه باید ادا کنند، در هر ماه رجب هزار حله و در هر ماه صفر هزار دیگر، که هر حله را بها یک اوقیه باشد. و آنچه از حله‌های خراج زیاده یا

۱. این که می‌خوانیم بر تو از قصه مریم و عیسی از سخنان خداست و قرآن پاک و محکم و راست. مثل عیسی به تردید خدا هم چون مثل آدم است، بیافرید آدم را از خاک آنکه وی را گفت که می‌باش و بود (سوره آل عمران، آیات ۵۸ و ۵۹).

۲. مباحله در لغت بمعنی ملاعنه و نفرین متقابل است. تعریف اصطلاحی آن را ابن هشام در کتاب سیره خود چنین آورده است: مباحلت آن بود که دوتن یا دو گروه دعای بد کنند بر یکدیگر. پس هر یکی که ظالم باشد حق تعالی وی را رسوا گرداند و نعمت و عذاب خود بر وی فرو فرستد و او را و نریت وی را مستأصل کند و مستهلك گرداند.

کمتر از يك اوقیه دهند، در حساب منظور خواهد شد. و اگر خراج را به شکل زره‌ها و اسبان و اشتران یا متاع دیگر دهند از ایشان به حساب پذیرفته خواهد بود، و بر نجرانیان است که از رسولان من تا يك ماه و یا کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از يك ماه موظف به نگهداری رسولان من نخواهند بود، و بر ایشان است که اگر در یمن جنگ مفسدت آمیزی باشد، یعنی جنگی که بر اثر هدر و عهدشکنی اهل یمن صورت پذیرد، سی زره و سی اسب و سی اشتر به عاریت دهند، و اگر اسبان و اشترانی که رسولان من به عاریت گرفته‌اند هلاک شوند ضامن جبران آن خواهند بود. نجران و پیرامون آن مورد حمایت خدا و ذمه محمد پیامبر فرستاده خداوند خواهد بود. آنان بر جانها، مذهب، سرزمین و اموال خود ایمن خواهند بود، چه آنان که غائب‌اند و چه کسانی که حاضرند و چه فرمانروایان و چه سپاهیان‌شان، و نیز نسبت به صلیبها و شمایلها ایشان در امان خواهند بود، و هر وضعی که داشته‌اند دیگرگون نخواهد شد و حقوق و تعالیم مذهبی ایشان مورد تغییر قرار نخواهد گرفت. هیچ اسقفی از اسقفیت خود و هیچ راهبی از رهبانیت خویش و هیچ کاهنی از مقام خویش رانده نخواهد شد، و تمامی متعلقات ایشان از کم و زیاد برای آنان به جا خواهد ماند. به مناسبت تقصیرات و خونریزیهای مربوط به دوران جاهلیت مأخوذ نخواهند بود، به خدمات جنگی فراخوانده نخواهند شد و عشر نخواهند پرداخت و سپاه به خاک ایشان وارد نخواهد شد. آنان که در پی احقاق حق باشند نسبت به ایشان نصفت اعمال خواهد شد، و هیچ ظالم و مظلومی در نجران نخواهد بود. هر که از این پس رباخواری کند ذمه من از او بری است. هیچ کس به خاطر ستم دیگری مأخوذ نخواهد بود. نسبت به مفاد این نامه عهد خدا و ذمه محمد پیامبر تا رسیدن امر خداوندی برپا است، مادام

که اهل نجران طریق نصیحت در پیش گیرند و به تعهدات خویش به درستی عمل کنند، و بر ایشان تکلیفی به ظلم روا نخواهد شد. گواهان: ابوسفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف از بنو نصر، اقرع بن حابس حنظلی و مغیره. و نوشت^۱.

یحیی بن آدم گوید عهدنامه‌یی در دست نجرانیان دیدم که شبیه به همین نسخه بود و زیر آن نوشته شده بود: و نوشت علی بن ابی طالب. نمی‌دانم در باب آن چه بگویم. گویند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه به خلافت رسید نجرانیان را بر همان قرار گذاشت و عهدنامه‌یی همانند عهد رسول الله (ص) برای ایشان بنوشت. و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه خلیفه شد، نجرانیان به رباخواری پرداختند و شمارشان نیز افزون شد. عمر را از ایشان به خاطر اسلام بیم در دل آمد و آنان را از آن دیار براند و برای ایشان این عهد بنوشت که: اما بعد، هر يك از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای کشتنی به حد کفایت به ایشان واگذارند و آنچه کشت کنند، به جای زمینهایی که در یمن داشتند از آن خودشان خواهد بود.

نجرانیان پراکنده شدند و برخی در شام و بعضی دیگر در نجرانیه واقع در ناحیه کوفه مقیم شدند که به نام ایشان خوانده شد. یهود نجران بسا نصاری به صلح در آمدند و همچون اتباع ایشان بودند. چون عثمان بن عفان به خلافت رسید، بسا ولید بن عقبه بن ابی معیط عامل خود در کوفه نوشت: اما بعد، عاقب و اسقف و اشراف نجران نامه‌یی از رسول الله (ص) نزد من آوردند و قرار عمر را بر من بنمودند. از عثمان بن حنیف در این باب پرسیدم و

۱. چنانکه دیده می‌شود درخاتمه این سند نام کاتب حذف شده است. کسان دیگری نیز همین متن را نقل کرده‌اند و در نقل ایشان نام کاتب ابوبکر ذکر شده است.

او مرا گفت که در کار ایشان تفحص کرده و آن را برای دهکانان زیان بخش یافته، چه ایشان را از زمینهایشان بازداشته اند، و من از جزیه آنان دویست جامه برای رضای خدا و در عوض زمینهایشان کسر کردم. سفارش ایشان را به تو همی کنم، چه آنان قومی صاحب عهد و ذمه هستند. یکی از علما را شنیدم که می گفت: عمر در باب نجرانیان نوشت: اما بعد، هر يك از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای مزروعی - و از کسی دیگر شنیدم که می گفت: زمینهای بایر - به حد کفایت به ایشان واگذارند.

عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که رسول الله (ص) در حین بیماری گفت: در سرزمین عربستان نباید دو دین به جای ماند، و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، اهل نجران را به نجرانیه راند و املاك و اموال ایشان را خریداری کرد.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش نقل کرد که نجران یمن به نام نجران بن زید بن سبأ بن یثجب بن یعرب بن قحطان مسمی گردید. حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از اعمش و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که نفوس نجران به چهل هزار رسید و بین خود به رشك و کینه ورزی پرداختند و نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده گفتند: ما را جلای وطن ده، و عمر که از ایشان به خاطر مسلمانان هراس داشت این فرصت را غنیمت دانسته آنان را از آن جای کوچ داد. سپس پشیمان شده نزد وی آمدند و گفتند: قرار رفتن ما را برهم زن، و او نپذیرفت. هنگامی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه زمام امور را به دست گرفت نزد او رفته گفتند: تو را به آن خطی که به دست خود نوشتی و شفاعتی

که از ما نزد پیامبرت کردی، قرار کوچ ما را بر هم زن. وی گفت: عمر کارهای خود از روی تعقل می کرد و مرا اکراه است که خلاف آن کنم.

ابو مسعود کوفی از محمد بن مروان، و هشتم بن عدی از کلبی روایت کردند که بزرگ نجرانیه کوفه رسولان خود را نزد همه نجرانیانی که در شام و پیرامون آن بودند می فرستاد و مبالغی - که میان ایشان سرشکن می شد - گرد می آورد تا برای فراهم کردن حله های خراج صرف کند. چون معاویه یا یزید بن معاویه به ولایت امور رسید به وی شکایت بردند و داستان پراکنده شدن خود و مردن جمعی و مسلمان شدن جمع دیگر را به وی گفتند، و نامه عثمان بن عفان را به او نشان دادند که از شمار حله های خراج کاسته بود و گفتند کاستی و ناتوانی ما فزون گشته است، پس دویست حله از ایشان بکاست که جمع کاهش به چهارصد حله رسید. زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد و ابن اشعث بروی خروج کرد، دهکانان را به دوستی وی متهم ساخت و نجرانیان را نیز همراه آنان مورد تهمت قرار داد و خراج هزار و هشتصد حله را برایشان بازگردانید و جامه های منقش طلب کرد. چون عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت، از فنا و کاستی خویش و ابرام اعراب در غارت ایشان و تحمیل تکالیف ظالمانه و ستم حجاج بر خود، نزد وی شکایت بردند. او فرمان داد تا آنان را باز شمارند و دریافت که به يك دهم تعداد نخستین خود رسیده اند. پس گفت: من این عهد صلح را جزیه پی برآحاد و نه بر سرزمین ایشان دائم و جزیه مردگان و اسلام آورندگان ساقط است. پس بر آنان خراج دویست حله به بهای هشت هزار درهم قرار داد.

چون یوسف بن عمر در ایام ولید بن یزید والی عراق شد، از تعصبی که نسبت به حجاج داشت ایشان را به وضع نخست

بازگردانید، و هنگامی که ابوالعباس به خلافت رسید، يك روز که در شهر کوفه ظاهر شد و از مسجد به منزل خود باز می‌گشت، سر راهش ایستاده ریاحین بر راه ریخته و بر وی بی‌مشتانندند. این کار او را خوش آمد و ایشان در کار خود شکایت به وی بردند و قلت و کاهش خود و آنچه از عمر بن عبدالعزیز و یوسف بن عمر دیده بودند، به آذاهی او رسانیدند و گفتند ما را با احوال تو از بنو حارث بن کعب نسبتی است. عبدالله بن ربیع حارثی نیز در باره ایشان وساطت کرد و حجاج بن ارطاة ادعایشان را تصدیق نمود. پس ابوالعباس صلوات الله علیه جزیه دویست حله به بهای هشت هزار درهم را برایشان اعاده کرد.

ابومسعود گوید: زمانی که هارون الرشید خلیفه شد و به قصد حج به کوفه رفت، کار خویش به وی باز نمودند و از فشار عمال بر خود شکایت کردند. پس فرمان داد تا عهدنامه‌یی برقرار دویست حله برایشان بنویسند و من این نامه بدیده‌ام، و فرمود تا از مراجعه عمال معاف باشند و حضوراً جزیه خویش به بیت المال دهند.

عمرو ناقد ما را گفت که عبدالله بن وهب مصری از یونس بن یزید و او از ابن شهاب زهری روایت کرد که آیه: *و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و يكون الدين لله* در شان کفار قریش و عرب نازل شد، و درباره اهل کتاب آیه: *قاتلو الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله ولا يدینون دين الحق*، تا آنجا که گوید: *صاغرون*^۲ بیامد. تا آنجا که خبر داریم نخستین کسانی از اهل

کتاب که جزیه دادند مردم نجران بودند که از نصاری به شمارند. سپس اهل ایلة واذرح و مردم اذرعات در غزوة تبوك جزیه ادا کردند.

یمن

گویند که چون خبر نصرت رسول الله (ص) و علو حق او به اهل یمن رسید، هیأت‌هایی از ایشان نزد وی آمدند و پیامبر عهد نامه‌یی برای آنان بنوشت که آنچه از اموال و اراضی و دقائن به هنگام مسلمان شدن دارند برای ایشان بازگذاشته شود. پس اسلام آوردند و او رسولان و کارگزاران خود را نزد ایشان فرستاد تا شریعت و سنن اسلامی را به ایشان بشناسانند و صدقاتشان را بازگیرند. و بر سرانۀ کسانی از ایشان که بر دیانت مسیحی و یهودی و مجوسی باقی بودند، جزیه برقرار کرد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از حسن حکایت کرد که گفت: رسول الله (ص) به مردم یمن نوشت: هر که نماز ما گزارد، و هر که قبله ما بگیرد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و ذمه خدا و رسولش بر او خواهد بود و هر که ابراء کند بر او جزیه خواهد بود. هدیه از یزید بن ابراهیم و او از حسن همانند این روایت را نقل کرد. و اقصی گوید: رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را به امارت صنعاء و اراضی

۱. و با ایشان جنگ می‌کنید تا آنکه که بر زمین کافر نماند که مسلمانان را رنجاند و تا آنکه بر زمین جز الله را دین نماند (سورة بقره، آیه ۱۹۳).

۲. کشتن کنید با ایشان که نمی‌گروند به یکتایی خداوند و به روز رستاخیز و

حرام نمی‌دارند آنچه حرام کرد خدای و رسول او و دین اسلام نمی‌دارند و نمی‌پذیرند از اهل کتاب از جهودان و ترسایان و صابیان، تا آنکه گزیت دهند از دست خود و ایشان خوار و کم‌آمده [باشند] (سورة توبه، آیه ۲۹).

آن فرستاد، گوید که به گفته کسانی رسول الله (ص) مهاجر بن ابی امیه بن مغیره مغزومی را والی صنعاء کرد که پس از رحلت وی همچنان در آن مقام بود، و گوید که به گفته برخی دیگر آنکه مهاجر را بر صنعاء ولایت داد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود، و هم او خالد بن سعید را بر نواحی علیای یمن والی کرد.

هشام بن کلبی و هشام بن عدی گویند که رسول الله (ص) مهاجر را ابر کنبه و صدق ولایت داد و چون رسول الله (ص) رحلت کرد، ابوبکر به زیاد بن لبید بیاضی که از انصار بود نامه یی نوشت و او را بر کنبه و صدق بگمارد، و این علاوه بر ولایتی بود که پیش از رحلت رسول الله (ص) بر مهاجر ولایت داد و سپس به وی نوشت تا زیاد بن لبید را یآوری دهد، بی آنکه او را از ولایت صنعاء موزول دارد.

در این باب همه متفق اند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید را والی حصر موت ساخت، گفته اند که پیامبر (ص) ابوموسی اشعری را به زبید و رمع و عین و ساحل امارت داد و معاذ بن جبل را بر لشکریان ولایت داد و امر قضای و گردآوری جمیع صدقات یمن به وی محول شد، و بر نجران عمرو بن حزم انصاری را والی کرد، و به قولی پس از عمرو بن حزم ابوسفیان بن حرب را به ولایت نجران منصوب داشت.

عبدالله بن صالح مقلی از ثقة بن لهیعه و او از ابوالاسود و او از عروه بن زبید روایت کرد که رسول الله (ص) به زرع بن ذی یزن نوشت:

اما بعد، چون فرستاده من معاذ بن جبل و یارانش نزد شما آیند آنچه از صدقات و جزیه نزد شماست جمع کرده به وی رسانید. امیر فرستادگان من معاذ است و او از صالحان نزدیکان من است. مالک بن مراره زهاوی یا من گفت که تو نخستین کس از حمیر

هستی که اسلام آورده ای و از مشرکان کناره گرفته ای. بر تو بشارت خیر باد. ای جماعت حمیر شما را فرمان می دهم که خیانت نکنید و خصومت نورزید. رسول الله مولای غنی و فقیر شما است. صدقات بر محمد و آل او حلال نیست و آن فقط زکاتی است که بدان تزکیه نمائید، و از آن مسلمانان و مومنان تهیدست است. مالک خبر را رسانید و حفظ الغیب کرد، و معاذ از شایستگان مردم من و دینداران ایشان است. شما را فرمان دهم که با وی به نیکی باشید که این منظور نظر وی خواهد بود. والسلام.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از عمرو بن عثمان بن موهب روایت کرد که گفت موسی بن طلحه را شنیدم که می گفت: رسول الله (ص) معاذ بن جبل را مأمور صدقات یمن کرد و وی را بفرمود تا آن را از نخل و گندم و جو و انگور، و یا گوسفند و گاو، به عشر و نیم عشر بستاند. حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد و او از محمد بن اسحاق نقل کرد که رسول الله (ص) چون عمرو بن حزم را به یمن فرستاد به وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این بیانی است از خدا و رسول او: یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود، عهد محمد پیامبر فرستاده خدا بر عمرو بن حزم، که چون وی را به یمن گسیل داشت در کلیه امور او را به تقوای خداوند فرمان داد، و اینکه از غنائم خمس سهم خداوند گرفته شود و آنچه از صدقات مربوط به املاک بر عهده مومنان است به قرار دهیک نسبت به آنچه از بعل و آب آسمان آبیاری شود، و نیم عشر از آنچه بسا غرب آبیاری کنند، ستانده شود.

۱. ای ایشان که بگرویدند تمام بیارید و نگهدارید بیمانها که بنیدید با خدای عزوجل و با خلق (سوره مائد، آیه یکم).

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بن عبدالله بکائی و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که رسول الله (ص) به پادشاهان حمیر چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر فرستاده خدا به حارث بن عبدالکلال و نعیم بن عبدالکلال و شرح بن عبدالکلال و به نعمان، قیل^۱ ذی زعین و معافر و همدان. اما بعد، همانا که خداوند شما را به هدایت خویش رهنمون گشته است که جانب اصلاح و اطاعت از خدا و فرستاده او پیش گیرید و نماز گزارید و زکاة دهید و از غنائم خمس خداوندی و سهم پیامبر و قسمت ویژه او را بپردازید و آنچه پروردگار بر مومنان نوشته است که صدقه مربوط به املاک است ادا کنید، و آن ده یک است نسبت به آنچه آب چشمه و آسمان آبیاری کند و نیم عشر است در مورد آنچه به غرب آبیاری شود.

هشام بن محمد کلبی گوید که نامه پیامبر به عنوان عریب و حارث پسران عبدالکلال بن عریب بن لیشرح بود. یوسف بن موسی قحطان از جریر بن عبدالحمید و او از منصور و او از حکم روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) نامه‌یی به معاذ بن جبل که در یمن بود نوشت در این باب که نسبت به آنچه به آب آسمان یا غیل مشروب شود، ده یک مقرر است و بر آنچه به غرب و دالیه آبیاری شود نیم عشر جاری است. بر هر محتلم شونده‌یی یک دینار یا معادل آن از معافیه مقرر است. هیچ یهودی از یهودیت خود برگردانیده نخواهد شد.^۲ گویند که غیل آب جاری بر سطح زمین

۱. قیل که جمع آن قیال است، عنوانی است برای پادشاهان کوچک یمن (ابوعبیده غریب الحدیث).

۲. مراد یهودیانی است که نخواهند از دیانت خود دست بردارند.

و غرب دلو است، یعنی هر آنچه به سوانی و دوالی و دوالیب و غرافات^۱ مشروب شود. بعل نیز به معنی آب جاری بر سطح زمین است. و معافر جامه‌های ایشان باشد.

ابوعبید از مروان بن معاویه و او از اعمش و او از ابووائل و او از مسروق روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) معاذ را به یمن فرستاد و او را مأمور ساخت تا از هر سی گاو یک گوساله و از هر چهل، یک گاو سالدار بستاند و از هر که به سن احتلام رسیده یک دینار یا معادل آن از معافر اخذ کند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از شیبیان برجمی و او از عمرو و او از حسن نقل کرد که گفت رسول الله (ص) از مجوسان هجر و مجوسان اهل یمن جزیه گرفت. و بر هر یک از مجوسان یمن که به سن احتلام رسیده بودند اعم از مرد و زن یک دینار یا برابر آن از معافر مقرر داشت.

عمرو ناقد از عبدالله بن وهب و او از مسلمة بن علی و او از مثنی بن صباح و او از عمرو بن شعیب و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) بر هر محتلم شونده‌یی از مردم

۱. به ترتیب جمع سانیه، دالیه، دولاب و غرافه. همگی این الفاظ و واژه‌های دیگری نظیر ناعوره (جمع آن نواعیر) و مخبون (جمع آن مخبونات) بمعنی اشکال مختلف چرخ آبیاری است که ظرفهای چندی بر اطراف آن تعبیه شده و با حرکت چرخ دلوها از آب پر می‌شود و بالا می‌آید و سپس تخلیه شده مورد استفاده قرار می‌گیرد، و با نیروی انسان یا شتر و گاو کار می‌کند.

مفهوم مطالب متن در باب عشر و نیم عشر این است که اگر آبیاری اراضی با دلو و چرخ آب و نظایر آن انجام شود نیم عشر تعلق می‌گیرد، زیرا که در این حالت آبیاری مشکلتر خواهد بود، و در مورد آب باران و نهر و کاریز و امثال آن (از قبیل زمینهایی که از رطوبت طبیعی برخوردار است) به سبب سهولت بیشتر عشر مقرر گردیده است.

یمن يك دينار مقرر داشت.

شیبان بن ابی شیبۀ ابلی از قزعة بن سوید باهلی حکایت کرد که شنیدم که زکریا بن اسحاق از یحیی بن صیفی یا ابو معبد از ابن عباس روایت کرد که چون رسول الله (ص) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد گفت: اما تو نزد مردمی از اهل کتاب می روی. به ایشان بگو خداوند در هر روز و شب پنج نماز بر شما فرض ساخته، اگر از تو اطاعت کردند، آنگاه بگو پروردگار در هر سال روزه ماه رمضان بر شما مقرر داشته است، و اگر پذیرفتند آنگاه بگو خداوند بر آنان که امتطاعت این کتار دارند حج کعبه فرض ساخته، اگر اطاعت کردند، پس بگو خداوند بر اموال شما صدقه قرار داده که از اغنیای شما اخذ و به مستمندان آن داده شود و اگر از تو اطاعت کردند، پس بر حذر باش از اموال ارزنده ایشان و نفوذین مظلومان آنان، چه میان ایشان و خدا پرده و پوششی نیست. شیبان از حماد بن طلحة و ابو از حجاج بن ارطاة و او از عثمان بن عبد الله و او از مغیره بن عبد الله روایت کرد که حجاج گفت: هر رستنی مشمول صدقات است. ابو بردة بن ابی موسی گفت: یحیی است. موسی بن طلحة بنه ابو بردة گفت: چنین کسی مدعی امت که پدرش از اصحاب پیامبر (ص) بوده است. رسول الله (ص) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد و به او دستور داد که صدقات را از خرما و گندم و جو و کشمش بگیرد. عمرو ناقد از وکیع و او از عمرو بن عثمان و او از موسی بن طلحة بن عبد الله روایت کرد که من نامه رسول الله (ص) به معاذ بن جبل را که هنگام اعزام او به یمن نوشته شده بود دیدم، در آن آمده بود که صدقات از گندم و جو و خرما و کشمش و ذرت گرفته می شود.

علی بن عبد الله مدینی مرا گفت که سفیان بن عیینه از ابن ابی نجیح روایت کرد که گفت: از مجاهد پرسیدم چرا عمر بن خطاب رضی الله عنه جزیه اهل شام را بیش از آنچه بر مردم یمن وضع شده بود، قرارداد؟ گفت: به خاطر فراخی معاش ایشان. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابراهیم بن میسره و او از طاعوس نقل کرد که چون معاذ به یمن آمد به میزان غیر نصاب گاو و عسل نزد وی آوردند و او گفت: در این باب مرا دستوری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الله بن مبارک و او از معمر و او از یحیی بن قیس مازنی و او از کسی نقل کرد که ابیض بن حمال از رسول الله (ص) نمک مارب را به اقطاع خواست، کسی گفت: آن چون آب جاری است و او از اقطاع دادن آن خودداری کرد. قاسم بن سلام و دیگران از اسماعیل بن عیاش و او از عمرو بن یحیی بن قیس مازنی و او از پدر خود و او از شخص دیگری حکایت کرد که مشابه این ماجری را از ابیض بن حمال برای وی نقل کرده بود. احمد بن ابراهیم دورقی از ابوداود طیالسسی و او از شعبه و او از سماک و او از علقمة بن وائل حضرمی و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی را در حضرموت به وی به اقطاع داد. علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف مولای قریش از مسلمة بن معارب حکایت کرد که گفت: چون محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بر یمن والی شد، سوء سلوک پیش گرفت و به رعیت ستم کرد و زمینهای مردم را به ناحق بستاند، از جمله حرجه را غصب کرد. هم او گوید که وی بر مردم یمن خراجی مقرر و آن را وظیفه ایشان قرارداد و چون عمر بن عبد العزيز به ولایت رسید به عامل خود نامه ای نوشت که آن وظیفه را ملغی و به عشر کفایت کند و گفت: به خدا که اگر

حتی مشتی کتم^۱ از یمن برایم نیاید، بر من از آن خوشتر است که این وظیفه را برجای گذارم. چون یزید بن عبدالملک به ولایت رسید فرمان به اعاده آن وظیفه داد.

حسن بن محمد زعفرانی از شافعی و او از ابوعبدالرحمن هشام بن یوسف قاضی صنعاء حکایت کرد که اهل خفاش نامه پی از ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر قطعه پی از پوست درآوردند که در آن به ایشان دستور داده شده بود که از اسپرک^۲ صدقه پردازند. مالک و ابن ابی ذئب و جمیع فقهای حجاز و سفیان ثوری و ابو یوسف بر این قول اند که زکاة بر اسپرک و سسه و صمغ و کتم و حنا و ل قرار نمی گیرد. ابوحنیفه گوید این راجع به میزان اندک است و بر مقدار زیاد زکاة تعلق گیرد. مالک در باب زعفران گوید اگر بهای محصول به دو یست درهم رسد و پنج درهم معامله شود مشمول زکاة خواهد بود، و این قول ابوالزناد است، به روایت دیگری از او نقل است که بر زعفران چیزی تعلق نمی گیرد. ابوحنیفه و زفر گویند که این در میزان اندک است و مقدار کثیر مشمول زکاة می شود. ابویوسف و محمد بن حسن گویند اگر بهای آن به حداقل رسد که قیمت پنج و سق خرما یا گندم یا جو یا ذرت و یا هر یک از انواع حبوب است، بر آن زکاة قرار خواهد گرفت. ابن ابی لیلی گوید که بر سبزیها چیزی تعلق نمی گیرد و این قول شعبی است و عطاء و ابراهیم نخعی گویند هر چه از زمین برآید مشمول عشر و نیم عشر است چه کم و چه زیاد باشد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سعید بن سالم و او از صلت بن دینار و او از ابن ابی رجاء عطاردی روایت کرده که گفت:

ابن عباس در بصره صدقات از ما می ستاند حتی اگر از چند دسته تره بود. حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از معمر و او از طاعوس و عکرمه روایت کرد که گفته اند در اسپرک و عطب، که همان پنجه است، زکاة نیست.

ابوحنیفه و بشر گویند اهل ذمه پی که زمینهای مشمول عشر را تملك کنند - همچون اراضی یمن که مردمانش با حفظ آن مسلمان شدند و بصره که به دست مسلمانان آباد شد و آنچه خلفا به اقطاع دهند که مسلم و معاهدی را بر آن حقی نباشد - در این صورت بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان به قدر استطاعت زمین خراج قرار خواهد گرفت، و آنچه بدین عنوان از آنان گرفته شود مشمول حکم خراج است، پس اگر اسلام آوردند جزیه از ایشان ساقط و خراج به طور دائم بر اراضی باقی خواهد بود به همان قیاس که در مورد اراضی سواد عمل می شود. ابن ابی لیلی نیز بر همین قول است.

ابن شبرمه و ابویوسف گویند: بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان دو برابر آنچه بر عهده مسلمانان است، یعنی پنج يك و ده يك تعلق خواهد گرفت، آنها این قاعده را در قیاس با وضع نصارای بنو تغلب بیان داشته اند. ابویوسف گوید: آنچه از ایشان گرفته شود بر سبیل خراج است، پس اگر ذمی مسلمان شود یا زمین وی به مسلمان برسد مشمول عشر خواهد بود و او این گفته را از عطاء و حسن روایت کرده است. ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره و شریک بن عبدالله و نخعی و شافعی گویند که بر خود ایشان جزیه قرار می گیرد، پی آنکه عشر یا خراج بر اراضی آنان تعلق گیرد، زیرا این جماعت از جمله کسانی نیستند که زکاة بر ایشان واجب باشد و زمینهایشان نیز جزء اراضی خراج به شمار نمی رود. حسن بن صالح بن حی همدانی نیز بر این قول

۱. کتم گیاهی است که به کار خضاب می آید، لکن با حنا و سسه تفاوت دارد.

۲. گیاهی است که از آن چیزی شبیه زعفران گرفته می شود.

عمان

گویند که اغلب عمانیان از قوم ازد بودند و جز ایشان نیز مردم زیادی در بادیه‌ها می‌زیستند. چون سنه هشت فرارسید رسول‌الله (ص) ابوزید انصاری را که یکی از خزرگیان بود به آنجا گسیل داشت، و او از جمله کسانی بود که قرآن را در عهد رسول‌الله (ص) گرد آوردند. به گفته کلبی نام او قیس بن سکن بن زید بن حرام بود و برخی از بصری‌ان اسم او را عمرو بن اخطب دانسته‌اند که جد عروه بن ثابت بن عمرو بن اخطب بوده است. سمید بن اوس انصاری گوید: نام وی ثابت بن زید بوده است. پیامبر عمرو بن عاصی سهمی را نیز با نامه‌یی نزد عبد و جیفر پسران جلندی فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و گفت اگر آن جماعت به حق شهادت داده و از خدا و رسول وی اطاعت کردند عمرو برایشان امیر خواهد بود و ابوزید پسر آنان نماز خواهد گزارد و اسلام را به مردم خواهد شناساند و قرآن و سنت به آنان خواهد آموخت. چون ابوزید و عمرو به عمان آمدند، عبد و جیفر را در صحار کنار دریا بیافتند و نامه پیامبر (ص) را به آنان دادند. آن دو مسلمان شدند و اعراب آنجا را به اسلام خواندند و ایشان اجابت کرده به اسلام میل کردند. عمرو و ابوزید همچنان در عمان بودند تا پیامبر (ص) رحلت کرد و به قولی ابوزید قبل از آن تاریخ به مدینه رفت.

گویند که چون رسول‌الله (ص) رحلت کرد قوم ازد به ریاست لقیط بن مالک ذوالتاج مرتد شده به دبا رفتند، و بعضی گویند به دما که در دبا است رفتند. ابوبکر رضی الله عنه حذیفه بن محسن بارقی را که از قوم ازد بود و عکرمه بن ابی جهل بن هشام مغزومی

است. سفیان ثوری و محمد بن حسن گویند: بر ایشان عشر است پس آنکه دو برابر گردد، زیرا حکم راجع به زمین است و مالک زمین مورد نظر نیست.

اوزاعی و شریک بن عبدالله گویند اگر اهل ذمه همچون یهودیان یمن باشند که با بودن ایشان در آنجا مردم مسلمان شدند، در آن صورت جز چیزیه از آنان گرفته نخواهد شد و ذمی مجاز نیست زمین مشمول عشر را بخرد یا در آن داخل شود یعنی با بقاء عشر آن را تملك کند.

واقعی گوید از مالک در باره مردی از یهودیان حجاز پرسیدم که زمینی را در جرف خریده است و زراعت می‌کند. گفت از وی عشر گرفته می‌شود. گفتم: آیا فکر نمی‌کنی که چون ذمی اراضی مشمول عشر را خریداری کند بر زمین او عشر تعلق نمی‌گیرد؟ گفت آن در صورتی است که در بلاد خود باقی باشند، ولی اگر از دیار خویش خارج شوند، این تجارت است. ابوالزناد و مالک بن انس و ابن ابی ذئب و ثوری و ابوحنیفه و یعقوب در باب فرد تغلبی که زمینی از اراضی مشمول عشر را کشت می‌کند، گویند که از وی دو برابر عشر گرفته خواهد شد. در باب مردی که مزرعه مشمول عشر را کرایه کند، مالک و ثوری و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که عشر بر عهده صاحب کشته خواهد بود، و ابوحنیفه گوید بر ذمه صاحب زمین است و زفر نیز بر همین قول است. ابوحنیفه گفته است اگر مردی عشر مربوط به زمین خود را دو سال نپردازد، فرمانروا باید عشر او را بار دیگر که آغاز کشت کند، دریافت دارد؛ ارض مشمول خراج نیز بر همین سان است. ابوشمر گوید: چون سال بگذرد باید از او اخذ شود چه این حق واجب بر مال اوست.

را سوی ایشان فرستاد. آن دو بر لقیط و همراهانش تاخته وی را بکشتند و از اهل دبا اسیرانی گرفتند و نزد ابوبکر رحمه الله فرستادند. سپس قوم ازد به اسلام رجعت کردند و طوایفی از اهل عمان مرتد شده به شحر رفتند. عکرمه سوی ایشان عزیمت کرد و بر آنان ظفر یافت و غنایم بگرفت و جماعتی را بکشت. جمعی از طایفه مسهره بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه سپاهی گرد آوردند و عکرمه سوی ایشان رفت، لکن با وی به نبرد پرداخته صدقه ادا کردند. ابوبکر رضی الله عنه حذیفه بن محصن را بر عمان ولایت داد و هنگام فوت ابوبکر نیز وی در آنجا بود و عکرمه از آنجا به یمن رفت.

امور عمان به استقامت و ترتیب باقی بود و مردم صدقات اموال خود را می پرداختند و از اهل ذمه بی که در آن دیار بودند جزیه سرانه گرفته می شد، تا این که نبوت خلافت به رشید رسید و او عیسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را ولایت آن دیار داد. وی با اهل بصره عازم آنجا شد و ایشان فجور زنان و دست اندازی به اموال آغاز کردند و آلات طلب آشکار ساختند. عمانیان که اکثر از خوارج بودند از این ماجری آگاه شدند و با وی محاربت در پیوستند و از ورودش ممانعت کردند، سپس نیز بروی دست یافته بکشتند و مصلوبش کردند و زین بار قدرت نرفتند و اطاعت نشان ندادند و مردی از قوم خود برخویش والی کردند.

جمعی گویند که رسول الله (ص) ابوزید را با نامه خود نزد عبد و جیفر از دی پسران جلندی در سال ششم فرستاد و عمرو را در سال هشتم اندکی پس از اسلام آوردن او اعزام داشت. مسلمان شدن او و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدی در صفر سال هشت انجام پذیرفت. وی از حبشه آمد و نزد پیامبر (ص) رفت.

رسول الله (ص) به ابوزید گفت از مسلمانان صدقه و از مجوسان جزیه بستان. ابوالحسن مدائنی از مبارک بن فضاله حکایت کرد که گفت: عمر بن عبدالعزیز به عدی بن ارطاة فرازی عامل خود در بصره نوشت:

اما بعد، من به عمرو بن عبدالله نوشته بودم که آنچه بابت عشر خرما و حبوب در عمان گرفته شود بین فقرای آن دیار و بادیه نشینانی که به آنجا می آیند و کسانی که نیازمندی و مسکنت و در راه ماندگی ایشان را به آنجا کشانیده تقسیم شود. به من نوشت که قبلا از کارگزار تو در باب آن گندم و خرما سؤال کرده و او گفته است که آن را فروخته و بهایش را نزد تو آورده است. پس آنچه بابت بهای خرما و گندم، عامل تو در عمان برایت آورده به عمرو عودت ده تا در مواردی که به وی دستور داده ام اختصاص دهد و مصرف کند. ان شاء الله، والسلام.

بحرین

گفته اند که ارض بحرین جزء مملکت ایران بوده است و در بادیه های آن مردم بسیاری از اعراب عبدقیس و بکر بن وائل و تمیم مقیم بوده اند. در عهد رسول الله (ص)، منذر بن ساوی از طایفه بنو عبدالله بن زید بن دارم بن مالک بن حنظله از سوی پارسیان بر اعراب آن دیار فرمانروایی داشت. عبدالله بن زید همان اسبزی است که به قریه اسبذ در هجر منسوب است. گویند که وی از جماعت اسبذیان است و ایشان قومی بوده اند که در بحرین اسب می پرستیده اند.

چون سال هشتم فرارسید، رسول الله (ص) علام بن عبدالله بن

عماد حضرمی حلیف بنو عبد شمس را به بحرین فرستاد تا اهل آن را به اسلام یا جزیه دعوت کند و به دست وی نامه‌یی برای منذر بن ساوی و سی‌بخت مرزبان هجر فرستاده ایشان را به اسلام یا جزیه دعوت کرد. آن دو تن اسلام آوردند و همراه ایشان همه اعراب آن دیار و برخی از عجمان مسلمان شدند. اما اهل ارض بحرین مجوس و یهود و نصاری بودند، آنان با علام صلح کردند و بین او و ایشان عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه بر پایه آن علام بن حضرمی با اهل بحرین صلح کرد. با آنان مصالحه کرد، براین قرار که ما را از کار زراعت بی‌نیاز کنند و حاصل خرما را با ما مقاسمه^۱

۱. از آنجا که در بحث راجع به خراج و حاصل اراضی مفتوحه و اژه‌های مقاسمه و مقاطعه و مزارع چندبار در متن کتاب به کار رفته، به منظور ایضاح و به نحو اختصار یادآور می‌شود که تعیین خراج زمین به چند شکل انجام می‌پذیرفته است. از جمله: الف. مقاطعه و آن این است که اهل قریه مبلغ معین را همساله به این عنوان پیردازند که آن را اتاوه می‌نامیدند. این وجه، که میزان آن بر حسب قرار فیما بین تعیین می‌شد، باید تأدیه می‌گردیده خواه زمین کشت شود یا عاطل گذارده شود و یا جمعیت کم و زیاد شود. چنین نحوه عملی را بلاذری در مورد شهرهای لاذقیه و حمص و خلاط و سی‌سر و قروین و طخارستان ذکر کرده است.

ب. تعیین خراج بر حسب مساحت بدین نحو که اراضی و دره‌های قرار می‌گرفت و با ملحوظ داشتن عواملی نظیر نوع خاک نحوه آبیاری، نوع حاصل و مجاورت بازار، میزان خراج متالانه به نسبت مساحت زمین تعیین می‌گشت. در این ترتیب نیز تغییر میزان حاصل بر حسب سنوات مختلف بی‌اثر بود. بلاذری نمونه‌های آن را در مورد عراق و ارمنستان ذکر کرده است.

ج. مقاسمه، در این حالت خراج زمین نه بر حسب مساحت بلکه با توجه به محصول به دست آمده و به نسبت‌های معین از قبیل نصف و ثلث و ربع برقرار می‌گردید. در متن کتاب چند بار به نوع خاصی از مقاسمه نیز اشاره شده و آن وقتی است که

کنند. هر که وفای به عهد نکند لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او باد. اما جزیه سرانه برای هر محتلم شونده‌یی یک دینار است. عباس بن هشام از پدر خود و او از کلبی و او از ابوصالح و او از ابن عباس روایت کند که گفت رسول الله (ص) به اهل بحرین نوشت: اما بعد، هرگاه نماز برپای دارید و زکاة دهید و به خدا و رسول او خلوص ورزید و ده یک خرما و نیم عشر حبوب خود را ادا کنید و فرزندان خود را مجوسی نکنید، هر چه در زمان مسلمان شدن داشته‌اید برای شما به جای خواهد ماند، جز آن تشکده که آن از آن خدا و رسول اوست. و اگر از این جمله ابراء کنید بر شما جزیه خواهد بود.

مجوسان و یهودیان از مسلمان شدن اکراه داشتند و میل به ادای جزیه کردند. آنگاه منافقان عرب گفتند: محمد براین اعتقاد بود که جزیه جز از اهل کتاب گرفته نشود و اکنون همان را از مجوسان هجر پذیرفته است، حال آنکه ایشان اهل کتاب نیستند، پس آیه نازل شد که: یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم^۲. گویند که رسول الله (ص) علاء را سه سال ششم، همان زمان که رسولان خود را پیش پادشاهان می‌فرستاد، اعزام داشت.

محمد بن مصفی حمصی از محمد بن مبارک و او از عتاب بن زیاد و او از محمد بن میمون و او از مغیره ازدی و او از محمد بن زید بن

که مالکیت زمین از سوی صاحبان آن، به خاطر رهایی از اجحاف، به صاحب قدرتی منتقل می‌شد و صاحبان اصلی عنوان «مزارع» پیدا می‌کردند. در این حالت نیز درصدی از حاصل را به چنان صاحب قدرتی می‌دادند که در نتیجه عنوان مقاسمه پیدا می‌کرد.

۲. ای ایشان که بگرویدند، بر شما بادا تن‌های شما. نگراید و زیان ندارد شمارا بیراهی هر که گشت از راه، چون شما بر راه راست بودید (سوره مائده، آیه ۱۰۵).

حیان اعرج و او از علاء بن حضرمی نقل کرد که گفت: رسول الله (ص) مرا به بحرین - و یا شاید گفت هجر - فرستاد، و من به آبادیهایی می رفتم که از آن قوم واحدی بود و برخی از آنان اسلام آورده بودند، پس از مسلمان عشر و از مشرك خراج می ستاندم. قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از عبدالله بن لهیعه و او از ابوالاسود و او از عروہ بن زبیر روایت کرد که رسول الله (ص) به اهل هجر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر به اهل هجر. شما را صلح باشد. من همراه شما پروردگاری را که جز او خدایی نیست سپاس می گزارم. اما بعد، شما را به خداوند و به جانهای خودتان سفارش می کنم که پس از هدایت یافتن راه گمراهی نپوئید و بعد از نیل به رشد راه انحراف نپیمایید. اما بعد، خبر کارهای شما به من رسید، هر يك از شما نیکی کند گناه بدکاران بروی نخواهد بود. چون امرای من نزد شما آیند از ایشان اطاعت کنید و یاریشان دهید و آنان را در امر خداوند و راه او اعانت کنید. هر که از شما عمل صالحی انجام دهد نزد خدا و پیش من گم نخواهد شد. اما بعد، وفدا شما نزد من آمد، و من به آنان چیزی را عرضه نداشتم مگر آنکه مایه مسرتشان شد، حال آنکه اگر می خواستم حق خود را از شما بستانم شما را از هجر اخراج می کردم. لکن شفاعت از غایبان شما را پذیرفتم و بر حاضران احسان کردم، پس نعمت پروردگار را بر خود به یاد آورید.

حسین بن اسود از عبید الله بن موسی و او از شیبان نحوی و او از

قتاده حکایت کرد که گفت: در ایام رسول الله (ص) در بحرین جنگی رخ نداد، ولی برخی از ایشان مسلمان شدند و بعضی دیگر با علام مصالحه کردند، براین قرار که نیمی از حبوب و خرمای خود را بدهند. حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت. حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از قیس بن مسلم و او از حسن بن محمد حکایت کرد که رسول الله (ص) به مجوسان هجر نامه پی فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد و نوشت که اگر اسلام آورند هر آنچه از ماست از ایشان، و آنچه بر ماست بر آنان نیز خواهد بود، و هر که ابراء کند بر او جزیه مقرر خواهد شد، و ذبیحه های ایشان قابل اکل و زنانشان قابل نکاح خواهند بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از یونس بن یزید ایللی و او از زهری و او از سعید بن مسیب روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت و عمر همان را از مجوسان فارس و عثمان از بربرها گرفت. حسین از یحیی و او از عبدالله بن ادريس و او از مالک بن انس و او از زهری مشابه همین گفته را روایت کرد.

عمرو نساقد از عبدالله بن وهب و او از یحیی بن عبدالله بن سالم بن عبدالله بن ع اواز موسی بن عقبه نقل کرد که پیامبر (ص) به منذر بن ساوی نوشت:

از محمد پیامبر به منذر بن ساوی. تو را صلح باشد. پروردگار را که جز او خدایی نیست با هم سپاس گزاریم. اما بعد نامه ات به من رسید و آنچه در آن بود استماع کردم. هر که نماز ما گزارد و قبله ما قبله خود سازد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و هر که از آن ابراء کند بر او جزیه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام کلبی از

۱. وفد به معنی ایلچیان و هیأت اعزامی يك قبیله یا شهر یا کشور به منظور انجام مأموریت و ملاقات با شخصیتها و مذاکره و نظایر آن است و کم و بیش معادل مفهوم delegation است.

پدر خود و او از جدش و او از ابوصالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت رسول الله (ص) به منذر بن ساوی نامه نوشت و او مسلمان شد و اهل هجر را به اسلام خواند. برخی از ایشان راضی بودند و بعضی دیگر کراهت داشتند. اما اعراب مسلمان شدند و مجوسان و یهودیان به جزیه رضا دادند که از ایشان گرفته شد. شیبان بن فروخ از سلیمان بن مغیره و او از حمید بن هلال روایت کرد که گفت: علاء بن حضرمی مالی را از بحرین برای رسول الله (ص) فرستاد که به هشتاد هزار بالغ می شد، نه پیش از آن و نه پس از آن چنین مقداری نزد وی نیامده بود و او از آن به عباس عم خود بداد.

هشام بن عمار از اسماعیل بن عیاش و او از عبدالعزیز بن عبید الله حکایت کرد که رسول الله (ص) به گماردگان کسری در هجر پیام فرستاد، لکن ایشان مسلمان نشدند و بر هر مردی از آنان یک دینار جزیه وضع شد. گویند رسول الله (ص) علاء را معزول کرد و ابان بن سعید بن عاصی بن امیه را بر بحرین ولایت داد و جماعتی گویند علاء بر ناحیه یی از بحرین امارت یافت که قطیف جزء آن است و ابان بر ناحیه دیگری که الخط را در بر می گیرد. قول نخست استوارتر است.

گویند که چون رسول الله (ص) وفات یافت، ابان از بحرین خارج شد و به مدینه رفت و اهل بحرین از ابوبکر رضی الله عنه درخواست کردند که علاء به ریاست ایشان بازگردانیده شود و او چنان کرد. به قولی علاء همچنان والی بود تا در سال بیست وفات

یافت و عمر ابوهریره دوسی را به جای او والی کرد. به قولی دیگر عمر رضی الله عنه، ابوهریره را قبل از مردن علاء ولایت داد و علاء به توج در سرزمین فارس آمد و در آنجا عزم اقامت کرد. گوید که وی سپس به بحرین بازگشت و در آنجا بمرد و ابوهریره می گفت: علاء را دفن کردیم و سپس لازم آمد تا خشتی را برگیریم و چون برداشتیم او را در گور نیافتیم.

ابومخنف گوید عمر بن خطاب رضی الله عنه نامه یی به علاء بن حضرمی عامل خود در بحرین نوشت و به وی دستور داد که نزد او رود، و عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد و چون علاء به مدینه آمد او را به جای عتبه بن غزوآن والی بصره کرد، و او به آنجا نرسیده بود که بمرد، و آن در سال چهارده یا اول سال پانزده بود. سپس عمر قدامة بن مظعون جمعی را به گردآوری خراج بحرین، و ابوهریره را بر نماز واحداث آن دیار ولایت داد. آنگاه قدامة را به سبب شرا بخواری عزل کرد و حد بر او جاری ساخت و ابوهریره را بر نماز و احداث گمارد. آنگاه او را نیز عزل کرد و بخشی از مال او را بگرفت و عثمان بن عاصی را بر بحرین و عمان والی ساخت.

عمری از هشام حکایت کرد که قدامة بن مظعون بر گردآوری خراج و احداث و ابوهریره بر نماز و امر قضاء منصوب بودند، پس او بر قدامة آن شهادت بداد و عمر وی را پس از قدامة والی بحرین ساخت و بعد عزلش کرد و بخشی از مالش را بستاند، و باز به وی دستور بازگشت داد، لکن او ابراء کرد. پس عثمان بن

۱. در این کتاب موارد بسیاری وجود دارد که به ذکر رقم وجوه و اموال اکتفا شده بی آنکه واحد پول تصریح گردد. در چنین حالاتی غالباً واحد مورد نظر - که ذکر نشده - «درهم» است.

۱. احداث بمعنای چندی به کار می رفته است: گناهان و امور خلاف شرع، شورشها و فتنه ها، و جرائم به طور عام. دارندۀ این سمت را والی احداث یا صاحب احداث می نامیدند.

ابی العاص را ولایت داد که تا حین مرگ عمر بر همان مقام باقی بود. جانشین او در عمان و بحرین برادرش مغیره بن ابی العاص بود که در فارس می زیست و به قولی حفص بن ابی العاص بود. شیبان بن فروخ از ابو هلال راسبی و او از محمد بن سیرین و او از ابوهریره روایت کرد که گفت عمر بن خطاب رضی الله عنه مرا حامل خود بر بحرین قرار داد و دوازده هزار برای من گرد آمد، و چون نزد عمر رفتم، مرا گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان - و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا - مال خدا را دزدیده ای. گفت: گفتم من دشمن خدا و دشمن مسلمانان - و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا - نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها دشمنی کند. چیزی که هست اسبان زاد و ولد کرده و سهامی گرد آمده است. وی دوازده هزار را از من گرفت و من چون نماز ظهر خواندم، گفتم: خداوندا عمر را ببخشای. او از اشخاص می ستاند و بالاتر از آن را به ایشان می بخشید. چون چندی بگذشت، گفت: ای ابوهریره دیگر عامل نمی شوی؟ گفتم: نه، گفت: چرا، حال آنکه از تو بهتر یعنی یوسف قبول کرد و گفت: اجعلنی علی خزائن الارض^۱. گفتم: یوسف، پیامبر و پیامبرزاده بود و من ابوهریره، پسر امیمه هستم و از شما در مورد سه چیز و دو چیز هراس دارم. گفت: چرا نمی گویی از پنج چیز، گفتم: از آن ترسم که پشتم را مضروب سازی و آبرویم را به دشنام ببری و مالم را بستانی و نیز از این بابت که اکراه دارم چیزی جز از روی شکیبایی بگویم و یا جز از روی آگاهی بر چیزی حکم کنم.

قاسم بن سلام و روح بن عبدالمومن از یعقوب بن اسحاق حضرمی و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از ابن سیرین و او از

ابوهریره حکایت کرد که چون از بحرین پیامد عمر به وی گفت: ای دشمن خدا و کتابش، مال خدا را به سرقت بردی. گفت: من دشمن خدا و کتاب او نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها عداوت کند و مال خدا را دزدیده ام. گفت: پس ده هزار درهم از کجا گردآورده ای. گفت: اسبان زاد و ولد کرده و عطایایی پی در پی رسیده و سهامی جمع شده است. عمر آن مال از وی بگرفت. باقی حدیث را به همان سان که ابو هلال روایت کرده بود، نقل کرد. گویند که چون منذر بن ساوی اندکی پس از پیامبر (ص) بمرد، بنوقیس بن ثعلبه بن عکابه که در بحرین بودند همراه حطم مرتد شدند. حطم شریح بن ضبیعة بن عمرو بن مرثد از طایفه بنوقیس بن ثعلبه بود و او را بدان سبب حطم می نامیدند که گفته بود:

شب آمد و به دست شبان بی رحمی^۱ گردشان کرد.

باقی قوم ربیعه در بحرین، جز جارودی که همان بشر بن عمرو عبدی است و آن دسته از افراد قومش که از او تبعیت می کردند، مرتد شدند و پسر نعمان بن منذر موسوم به منذر را بر خود امیر کردند. پس حطم روان شد تا به قوم ربیعه رسید و با همراهان خویش به ایشان پیوست. این خبر به علاء بن حضرمی رسید و او با مسلمانان رهسپار شد و در جواثا فرود آمد، و آن، قلعه بحرین است. افراد ربیعه بدانجا تاختند و او با همراهانی که از عرب و عجم داشت با ایشان محاربت شدید در پیوست. سپس مسلمانان به قلعه پناه بردند و دشمن، ایشان را در آنجا محاصره کرد. عبدالله بن

۱. حطم به همین معنی، شبان ظالم است که بر ربه ترحم ندارد و به سبب همین مصرع، گوینده شعر (شریح بن ضبیعه) به حطم شهرت یافته است.

۱. [یوسف] گفت مرا بر خزانه های این زمین [مصر] گمار (سوره یوسف، آیه ۵۵).

کلابی در این باب گوید:

هان، این پیام سوی ابوبکر برید
و سوی همه جوانان شهر مدینه
ایا در اندیشه مردان خویش هستی
که اسیران محصور جوائایند؟

سپس علام شبی با مسلمانان بر ربیعه شبیخون زد و نبرد سختی
در گرفت و حطم کشته شد. کسانی جز هشام بن کلبی گفته اند: حطم
در جوائا به ربیعه پیوست که اهل آن همه کافر شده، منذر بن نعمان
را برخود امیر ساخته بودند. وی با ایشان بماند و علاء آنان را
محاصره کرد تا اینکه جوائا را بگشود و آن جماعت را منهزم
ساخت و حطم را بکشت، لکن خبر نخست استوارتر است. مالک بن
ثعلبه عیدی درباره قتل حطم گوید:

شریح را غرق بصیره رها کردیم
چون حاشیه برد رنگین یمانی

بصیره خونی است که بر زمین ریزد.

ما ام غضبان^۱ را بر فرزند خویش بگریانیدیم
و نیزه در چشمان حبتر^۲ بشکستیم
ما مسمع^۳ را افتاده بر زمین رها کردیم
از بهر گرگی که بردرد، یا که کرکسی

گویند منذر بن نعمان را غرور می خواندند و چون مسلمانان

۱ و ۲. ام غضبان مادر حطم، و مسمع و حبتر از همراهان وی بوده اند.

پیروز شدند گفت من غرور نیستم بلکه غره شده ام. وی و
بقیه السیف سپاه ربیعه به الخط رفتند و علاء آن موضع را فتح
کرد و منذر را با هر که همراه داشت بکشت. گویند که منذر رهایی
یافت و به مشقر رفت و آب برگرد خویش انداخت و براو راهی
نبود، تا آن که غرور مصالحه کرد، بر این قرار که شهر را خالی
کند. پس آن را رها کرد و به مسیلمه پیوست و همراه وی کشته
شد. جمعی گویند منذر روز جنگ جوائا کشته شد و بعض دیگر
گویند که وی امان یافت و سپس گریخت و به مسیلمه پیوست و
کشته شد.

علاء به ابوبکر نامه نوشته یاری خواسته بود و او نیز به خالد بن
ولید بنوشت که از یمامه به کمک وی رود. زمانی که خالد رسید
حطم کشته شده بود و او به اتفاق علاء، الخط را در محاصره
گرفت. آنگاه نامه ابوبکر رسید که به وی دستور داده بود به عراق
رهسپار شود و او از بحرین به آنجا رفت و این، در سال دوازده
بود. واقدی گوید که به گفته اصحاب ما خالد ابتدا به مدینه آمد و
سپس به عراق رفت.

در جوائا عبدالله بن سهیل بن عمرو از طایفه بنو عامر بن لؤی به
شهادت رسید و او کنیه ابوسهیل داشت و مادرش فاخته دختر
عامر بن نوفل بن عبدمناف بود. عبدالله روز جنگ بدر همراه
مشرکان بود و سپس اسلام آورد و با مسلمانان شد و در جنگ بدر
با پیامبر (ص) بود. وقتی خبر مرگ او به پدرش سهیل بن عمرو
رسید، گفت که او را به حساب خدای داده است. ابوبکر وی را در
مکه در مراسم حج دید و به وی تسلیت گفت. سهیل گفت: خبر
یافته ام که رسول الله (ص) گفته است شهید هفتاد کس از اهل
خود را شفاعت تواند کرد و من امیدوارم پسر من پیش از من شفاعت

را از کس دیگر آغاز نکند. روزی که شهید شد سی و هشت ساله بود.

عبدالله بن عبدالله بن ابی نیز روز جواثا شهید شد. دیگران غیر از واقدی گویند که وی روز جنگ یمامه به شهادت رسید. گویند که مکعب فارسی عامل کسری در زاره حصار گرفت. کسری وی را زمانی که بنو تمیم متعرض قافله وی شده بودند، برای کشتن ایشان گسیل داشته بود. نام او فیروز بن جشیش بود. مجوسانی که در قلیف گرد آمده بودند، به وی پیوستند و از دادن جزیه اباغ کردند. پس علاء بر زاره بایستاد، لکن در خلافت ابوبکر آن را فتح نکرد و در آغاز خلافت عمر آن را بگشود. وی سابون و دارین را نیز در خلافت عمر به عنوه فتح کرد. در آن محل موضعی است به نام خندق علاء.

معمربن مثنی گوید: علاء در زمان خلافت عمر بن خطاب باجماعت عبدقیس به جنگ با چند قریه از توابع سابون پرداخت و آن قریه ها را فتح کرد. سپس به جنگ شهر غابه رفت و عجمانی را که آنجا بودند بکشت. سپس به زاره آمد که مکعب در آنجا بود و وی را

۱. به روایت ابن اثیر، بازان عامل خسرو پرویز بر یمن متاعهایی را از آن کشور برای پادشاه ارسال داشت. طی راه عشایر بنو تمیم به قافله حمله بردند و همه بارها و سواران را غارت کردند. کاروانیان نزد هود بن علی حنفی بزرگ یمامه آمدند و او به ایشان احسان کرد و جامه پوشانید و به تشویق آنان نزد خسرو پرویز رفت. خسرو هوده را بناخت و از هوش وی در اعجاب شد و تاجی از تاجهای خویش را با خلعت و پاداش به وی داد و بفرمود تا به اتفاق فیروز که عامل وی بر بحرین بود به جنگ بنو تمیم رود. آنان راهی هجر شدند و در مشعر فرود آمدند. فیروز، بنو تمیم را به نژی کشانید و بسیاری را بکشت. فیروز را مکعب لقب دادند که به معنی قطع کننده یا شهسیر است (ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ، الجزء الاول).

محاصره کرد. مرزبان زاره دعوت به جنگ تن به تن کرد و برام بن مالك با وی جنگ کرد و او را بکشت و سلب او را بگرفت که به چهل هزار رسید. سپس مردی از اهالی زاره امان گرفت و پیامد، بر این قرار که آب آشامیدنی مردم را نشان دهد و علاء را به چشمه پی که بیرون زاره بود هدایت کرد. او آن چشمه را سد کرد و چون این بدیدند با وی صلح کردند، بر این اساس که يك سوم شهر و يك سوم از تمامی زر و سیمی که در آن است و نصف همه آنچه را که خارج شهر است به وی دهند. اخنس عامری نزد علاء آمد و به وی گفت: آنان اولاد خود را در قرارداد صلح منظور نکرده اند، و این فرزندان در دارین هستند. کراز نگری معبرکم عمقی را که راه گذر به سوی ایشان بود به علاء بنمود و او با جماعتی از مسلمانان به دریا زد و اهل دارین فقط هنگامی که صدای تکبیر را شنیدند پی به ماجری برده، بیرون آمدند. پس با آنان از سه طریق به جنگ پرداختند و جنگجویان ایشان را بکشتند و کودکان و زنان را اسیر کردند. مکعب چون این بدید، مسلمان شد. کراز در این باب گفت:

علاء را هیبت بحر آنکه که به آب اندر شد بگرفت
و من دلیرانه به عزم کفار دارین به دریا زدم

خلف بزار و عفان از هشیم و او از ابن عون و یونس و ایشان از محمد بن سیرین روایت کردند که گفت: برام بن مالك با مرزبان

۱. جامه ها و تمامی آنچه کشته جنگی همراه خود دارد و نصیب کننده او می گردد، در اصطلاح ساب نامیده می شود. بنا به این روایت ساب مرزبان ایرانی چهل هزار درهم ارزش داشته است.

زاره جنگ تن به تن کرد و با نیزه به ستون فقراتش زد و او را به زمین افکند، سپس پایین آمد و دو دستش را پیرید و دست‌بندها و ردا و کمر بند او را برگرفت، و چون بسیار گرانبها بود عمر از آن خمس ستاند، و این نخستین سلبی بود که در اسلام تخمیس می‌شد.

یمامه

گویند: یمامه را در آغاز جو نام بود، و چون زنی از جدیس به نام یمامه دختر مر بردروازه آن مصلوب گشت، به نام وی خوانده شد، واللہ اعلم. و گویند: زمانی که رسول‌الله (ص) در آغاز سنه هفت، و به قولی در سال ششم، به پادشاهان جهان نامه می‌نوشت، نامه‌یی نیز به هود بن علی حنفی و اهل یمامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. وی نامه خود را به دست سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرچی بفرستاد. ایشان وفد خود را نزد رسول‌الله (ص) فرستادند. در آن وفد مجاعة بن مراره بود که رسول‌الله (ص) زمین مواتی را که تمنی داشت به اقطاع به وی داد. و نیز بین ایشان رجال بن عنفوه بود که اسلام آورد و سورة بقره و سوره‌های دیگری از قرآن بخواند، لکن سپس مرتد شد. مسيلمه کذاب ثمامه بن کبیر بن حبیب نیز میان آنان بود و او به رسول‌الله (ص) گفت: اگر موافق باشی، ما کار را به تو وامی‌گذاریم و با تو بیعت می‌کنیم، به شرط آنکه پس از تو کار به ما راجع باشد. رسول‌الله (ص) به وی گفت: نه، و نه به خاطر چشمات، خداوند مرگت دهد.

هود بن علی حنفی به رسول‌الله (ص) نامه‌یی نوشته از او خواسته بود که پس از خود، وی را جانشین خویش سازد، در آن صورت

مسلمان شده نزد او خواهد آمد و وی را یاری خواهد داد. رسول‌الله (ص) گفت: نه، و قصد اکرامت را هم ندارم. خداوند مرا از شر وی دور بدار. و او پس از کوفه زمانی درگذشت. چون وفد بنوحنیفه به یمامه بازگشت، مسيلمه کذاب ادعای پیامبری کرد و رجال بن عنفوه به نفع وی شهادت داد که رسول‌الله (ص) وی را با خود در کار پیامبری شریک کرده است. بنوحنیفه و دیگر کسانی که در یمامه بودند از وی پیروی کردند و او نامه‌یی به رسول‌الله (ص) نوشت و به دست عبادة بن حارث از طایفه بنو عامر بن حنیفه بفرستاد، و او همان ابن نواحه‌یی است که عبدالله بن مسعود وی را در کوفه بکشت. عبدالله خبر یافته بود که او و همراهانش به اکاذیب مسيلمه گرویده‌اند. مسيلمه نوشت: از مسيلمه رسول‌الله به محمد رسول‌الله. اما بعد، همانا نیمی از زمین مال ما و نیم دیگر از آن قریش است، لکن قریش انصاف به کار نمی‌برند. والسلام علیک. عمرو بن جارود حنفی نگارش کرد.

رسول‌الله (ص) به وی نوشت: بسم‌الله الرحمن الرحیم. از محمد پیامبر به مسيلمه کذاب. اما بعد، زمین از آن خداست و آن را به هر یک از بندگان که خواهد به ارث دهد. عاقبت کار از آن پرهیزکاران است. سلام بر هر که جانب هدایت گیرد. نگارش از ابی بن کعب.

زمانی که رسول‌الله (ص) وفات یافت و ابوبکر به خلافت رسید، ظرف چند ماه معدود با مرتدان نجد و پیرامون آن محاربت در پیوست. وی خالد بن ولید بن مغیره مغزومی را به یمامه فرستاد و او را مأمور جنگ با مسيلمه کذاب کرد، و او چون به نزدیکی یمامه رسید، بر قومی از بنوحنیفه که مجاعة بن مراره بن سلمی نیز بین ایشان بود، پیروز شد، همه را بکشت و مجاعة را باقی گذارد و او را در غل و زنجیر ببرد. خالد در فاصله یک میلی یمامه اردو زد. و

بنوحنیفه برون آمده، سوی وی تاختند. رجسال و محکم بن طفیل بن سبیع که او را محکم یمامه می خواندند، میان ایشان بودند. خالد برق شمشیرها میان آنان بدید و گفت: ای جماعت مسلمانان، خداوند شما را از کار دشمن بی نیاز کرد، نمی بینید که تیغ بر یکدیگر کشیده اند. وی می پنداشت که آنان باهم خلاف کرده اند و ترس مسلمانان در ایشان افتاده است. مجاعه که در زنجیر بود، گفت: چنین نیست بلکه شمشیرهای ایشان تیغ هندی است و از آن ترسند که بشکنند، پس زیر آفتاب گرفته اند تا نرم شود.

آنگاه مردمان به هم برآمدند و نخستین کس که با ایشان تلاقی کرد رجسال بن عنفوه بود، و خداوند او را بکشت. جمعی از نام آوران و قاریان قرآن نیز کشته شدند و مسلمانان بازگشتند و اجتماع کردند، و خداوند نصرت خویش برایشان فرستاد و اهل یمامه را منہزم ساخت. مسلمانان به تعقیب رفتند و کشتار فجیعی در آنان به راه انداختند. عبدالرحمن ابی بکر صدیق برادر پدري عائشه تیری به محکم زد و او را بکشت. کفار به باغی پناه بردند که آن زمان باغ مرگ نام گرفت و خداوند مسیلمه را در همان باغ بکشت. بنو عامر بن لؤی بن غالب گویند که وی را خداش بن بشیر بن اصم از طایفه بنو معیص بن عامر بن لؤی مقتول ساخت، و برخی از انصار گویند او را عبدالله بن زیند بن ثعلبه از طایفه بنو حارث بن خزرج کشت و او کسی است که اذان را در خواب شنیده بود. بعض دیگر

۱. در روایت است که چون کار اسلام در مدینه مستحکم شد، پیامبر (ص) در اندیشه یافتن علامتی برای وقت نماز بود و عبدالله بن زیند بن ثعلبه پیامد و گفت در خواب دیدم که مردی بر من گذشت و ناقوسی به دست داشت و چون من خوستم ناقوس را از وی بخرم تا هنگام نماز همچون نصاری بنوازم، وی گفت: من چیزی به از این تو را

گویند که وی را ابودجانه سماک بن خرشه کشت و سپس خود به شهادت رسید. و کسانی گویند وی را عبدالله بن زید بن عاصم برادر حبیب بن زید از عشیره بنو مبدول از طایفه بنو نجار به قتل رسانید. مسیلمه پیش از آن دو دست و دو پای حبیب را بریده بود. وحشی بن حرب حبشی قاتل حمزه رضی الله عنه نیز ادعای قتل او می کرد و می گفت: بهترین و بدترین مردمان را بکشتم. جماعتی گویند همه این کسان در قتل وی شرکت داشتند، معاویه بن ابی سفیان نیز ادعای کشتن او داشت و این را بنوامیه از سوی او ادعا می کنند.

ابوحفص دمشقی از ولید بن مسلم و او از خالد بن دهقان و او از کسی حکایت کرد که در محضر عبدالملک بن مروان بود و عبدالملک از مردی از بنوحنیفه که در واقعه یمامه حضور داشت درباره قاتل مسیلمه پرسید و او گفت: وی را مردی با اوصافی چنین و چنان کشت. عبدالملک گفت: به خدا سوگند که یقین کردم معاویه او را کشته است. هم او گفت که چون گلوی مسیلمه کذاب را می فشردند شروع به گفتن این عبارت کرد که ای بنوحنیفه برای مفاخر و شرف خود بجنگید و آن را همچنان تکرار می کرد تا خداوند وی را بکشت.

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام و او از عروه و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: اعراب کافر شدند، پس ابوبکر خالد بن ولید را بفرستاد و او با ایشان مقابله کرد و گفت: سوگند به خدا که تا مسیلمه را نکوبم از پای نخواهم نشست. انصار

می آموزم تا به هنگام نماز بخوانی، و سپس عبارات اذان را بخواند. به دستور پیامبر همین عبارات به عنوان دعوت نماز رایج شد (از جمله رك. عیون لاثرفی فنون المغازی والشمال والسير، بدالاذان).

گفتند: این رأی تو به تنهایی است، ابوبکر چنین فرمانی به تو نداده است، به مدینه بازگرد تا ستوران ما پیاسایند. گفت: قسم به خدا که از پای ننشینم تا مسیلمه را در نکوبم. انصار از او روی برگردانیدند، و سپس با خود گفتند: این کار که ما کردیم اگر یارانمان پیروز شوند ما خفیف شده‌ایم و اگر شکست یابند ما بیم که ایشان را خوار کرده‌ایم. پس بازگشته باوی برفتند و مسلمانان و مشرکان با یکدیگر تلاقی کردند. مسلمانان روی پرتافتند، بازگشتند تا به بارو بنه خویش رسیدند، آنگاه سائب بن عوام به پا خاست و گفت: ای مردم، کنون به بنه و منزلگه خویش رسیدید و از پس آن شما را گریزگاهی نیست. پس خداوند مشرکان را هزیمت کرد و مسیلمه کشته شد. شمارشان در آن روز «یا اصحاب سورة بقره» بود. یکی از مردم یمامه مرا روایت کرد که مردی، که میان بنو حنیفه ساکن شده بود، چون محکم به قتل رسید این شعر بگفت:

گر رهایی از آن بودم از بلایی عظیم جسته‌ام
ورنه از جام محکم بایدم نوشید

گویند که جنگ مسلمانان را نخست و تابشان ببرد، پس مجاعه به خالد گفت: هنوز بیشتر مردمان یمامه به مصاف شما بر نیامده‌اند و شما از ایشان جز اندکی را نکشته‌اید و اکنون شما را به حالی رسانیده‌اند که همی بینم، من توانم از سوی ایشان با تو مصالحت در پیوندم. خالد با او مصالعه کرد، بر این قرار که نیمی از اسیران و نیمی از زرینه و سیمینه و زرها و ستوران از آن مسلمانان باشد. سپس خالد بند از او برگرفت و وی را سوی آنان فرستاد و او چون به یمامه اندر شد، فرمان داد تا همه کودکان و زنان و

پیرانی که در یمامه بودند سلاح برگیرند و بر قلعه‌ها بسایستند، ایشان چنان کردند و خالد و مسلمانان چون در آنان نگریستند، تردید نکردند که همه از جنگجویانند، پس گفتند: هر آینه مجاعه به ما راست گفت. آنگاه مجاعه برون آمد تا به اردوی مسلمانان رسید و گفت: مردمان مصالعه تو را برخود نپذیرفتند و آماده نبرد شده‌اند و این قلعه‌های عرض پر از مردان است، من برایشان ابرام کردم تا رضا دادند که مصالعه بر چهاریک بردگان و نیمی از زرینه و سیمینه و زرها و ستوران انجام گیرد. پس صلح بر این قرار استوار شد و خالد بدان خرسندی داد و امضاء نمود و مجاعه، خالد را به یمامه اندر آورد و او چون باقی ماندگان در آن بلد را بدید، گفت: ای مجاع مرا بفریفتی. اهل یمامه اسلام آوردند و از ایشان صدقه گرفته شد. نامه ابوبکر رضی الله عنه به خالد رسید و او را مأمور یاری علاء بن حضرمی ساخت و او به بحرین رفت و سمرة بن عمرو عنبری جانشین او در یمامه شد. فنج یمامه به سال دوازده انجام گرفت.

ابورباح یمامی از شیوخ اهل یمامه حکایت کرد که مسیلمه کذاب کوتاه قامت و بسیار زردچهره بود و بینی کسوته و پهنی داشت و کنیه او ابو ثمامه بود. دیگری روایت کرد که وی را کنیت ابو ثماله بود و اذان‌گویی به نام حجیر داشت که چون به اذان می‌ایستاد، می‌گفت: شهادت می‌دهم که مسیلمه خود را رسول خدا می‌داند و او گفت که حجیر کلام خود به فصاحت گفت، و این گفته ضرب‌المثل شد.

از کسانی که در یمامه به شهادت رسیدند، یکی ابو حنیفه بن عتبة بن ربیعه بن عبد شمس بود که هشیم و به قولی مهشم نام داشت، و نیز سالم مکنی به ابو عبد الله، آزاد کرده ابو حنیفه بود که او نیز آزاد کرده ثبیته انصاری، دختر یعار بود. پاره‌یی از راویان

نام وی را نبیثه دانسته اند که زنی بود. همچنین، خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، و عبدالله که همان حکم بن سعید بن عاصی بن امیه است، و به قولی در جنگ مؤتة کشته شد. و نیز شجاع بن وهب اسدی حلیف بنو امیه مکنی به ابو وهب، و طفیل بن عمرو دوسی از قوم ازد، و یزید بن رقیش اسدی حلیف بنو امیه، و مغرمه بن شریح حضرمی حلیف بنو امیه، و سائب بن عوام برادر زبیر بن عوام، و ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی، و سائب بن عثمان بن مظعون جمحی، و زید بن خطاب بن نفیل برادر عمر بن خطاب که به قولی وی را ابو مریم حنفی کشت که نامش صبیح بن محرش بود. ابن کلبی گوید که او را لبید بن برغث عجلی مقتول ساخت، و چون پس از آن نزد عمر رضی الله عنه آورده شد، به وی گفت: تو «جوال» هستی، و معنی لبید همان جوال است. زید را کنیه ابو عبد الرحمن، و از عمر مسن تر بود. برخی گویند که ابو مریم، ایاس بن صبیح نام داشت و او نخستین کسی بود که زمان عمر در بصره به امر قضا پرداخت و در سنبل اهواز بمرد.

و نیز ابوقیس بن حارث بن عدی بن سهم و عبدالله بن حارث بن قیس، و سلیط بن عمرو برادر سهیل بن عمرو از قوم بنی عامر بن لوی، و ایاس بن بکیر کنانی، و از انصار: عباد بن حارث بن عدی از عشیره بنو جعجبا از قوم اوس، و عباد بن بشر بن وقش اشهلای از طایفه اوس و مکنی به ابو ربیع و به قولی ابو بشر، و مالک بن اوس بن عتیک اشهلای، و ابو عقیل بن عبدالله بن ثعلبه بن بیجان بلوی حلیف بنو جعجبا که عبدالمزی نام داشت و پیامبر (ص) وی را عبد الرحمن خصم بتان نامید، و سراقه بن کعب بن عبدالمزی نجاری از قوم خزرج، و عماره بن حزم بن زید بن لؤذان نجاری که به قولی زمان معاویه وفات یافته است، و حبیب بن عمرو بن محسن نجاری، و معن بن عدی بن جد بن عجلان بلوی از قوم قضاعه و حلیف انصار،

و ثابت بن قیس بن شماس بن ابی زهیر خطیب پیامبر (ص) از قوم بنو حارث بن خزرج و مکنی به ابو محمد که آن زمان رئیس انصار بود، و ابو حنّه بن غزیه بن عمرو از قوم بنو مسازن بن نجار، و عاصی بن ثعلبه دوسی از قوم ازد و حلیف انصار، و ابودجانه سماک بن اوس بن خرشة بن لؤذان ساعدی از قوم خزرج، و ابواسید مالک بن ربیع ساعدی که به قولی به سال شصت در مدینه وفات یافته است، و عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک که نامش حبیب بود و رسول الله (ص) وی را به نام پدرش خواند و پدر او از منافقان و همان کسی بود که او را ابن ابی بن سلول می خواندند و سلول مادر ابی و از قوم خزاعه بود و ابی را به مادرش نسبت می دادند و پدرش مالک بن حارث از بنو خزرج بود. به قولی وی در جنگ جواثا در بحرین به شهادت رسید، و عقبه بن عامر بن نابی از بنو سلمه خزرج، و حارث بن کعب بن عمرو از طایفه بنو نجار، رسول الله (ص) حبیب بن زید بن عاصم از قوم بنو مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار، و عبدالله بن وهب اسلمی را نزد مسیلمه فرستاد و او متعرض عبدالله نشد و دو دست و دو پای حبیب را برید. مادر حبیب نسیمه دختر کعب بود. واقدی گوید که این دو تن همراه عمرو بن عاصی از عمان آمدند و مسیلمه ایشان را شکست داد و عمرو و همراهانش نجات یافتند، جز این دو تن که دستگیر شدند. روز جنگ یمامه، نسیمه در جنگ شرکت داشت و در حالی که زخمهایی برداشته بود، جنگ را ترک کرد. وی مادر حبیب و عبدالله پسران زید بود. هم او در جنگ احد نیز شرکت جست و یکی از دو زنی بود که روز عقبه بیعت کردند.

در نبرد یمامه عائد بن ماعص زرقی از قوم خزرج و یزید بن

ثابت خزر جسی برادر زید بن ثابت صاحب فرائض^۱ به شهادت رسیدند. در شماره شهادت یمامه اختلاف است، کمترین رقم هفتصد و بیشترین هزار و هفتصد گفته اند و به قولی عدد ایشان هزار و دویست بوده است. قاسم بن سلام از حارث بن مره حنفی و او از هشام بن اسماعیل روایت کرد که مجاعه یمانی نزد رسول الله (ص) آمد و او ملکی را به اقطاع به وی داد و برایش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه یی است که محمد رسول الله برای مجاعه بن مراره بن سلمی نوشته است. من غوره و غرابه و حبل را به اقطاع به تو دادم و هر که با تو احتجاج کند به من راجع است. غوره قریه اصلی غرابات است که پس از قسارات واقع است. هم او گوید که چون پیامبر (ص) رحلت کرد، مجاعه به رسالت نژاد ابوبکر آمد و او خضرمه را به اقطاع به وی داد، سپس نیز نزد عمر آمد و او ریا را اقطاع وی قرار داد، و بعد نزد عثمان آمد و او نیز ملکی را به وی داد. حارث گفته است که نام آن قطعه به خاطر من مانده است.

قاسم بن سلام از ابو ایوب دمشقی و او از سعدان بن یحیی و او از صدقه بن ابی عمران و او از ابواسحاق همدانی و او از عدی بن حاتم روایت کرده است که رسول الله (ص) زمینی را در یمامه به اقطاع به فرات بن حیان عجلی داد. محمد بن ثمال یمامی از شیوخ یمامه نقل کرد که آن باغ را باغ مرگ نامیدند، به خاطر کسان زیادی که در آن کشته شده بودند و گوید که اسحاق بن

۱. زید بن ثابت (سال وفات ۵۰ هجری) صحابی انصاری خزر جی و در علم فرائض یگانه بود. وی به دستور پیامبر زبان سریانی آموخت تا مترجم وی باشد. فرائض بابی از فقه است که فروض و سهم الارث وارثان را در شریعت اسلامی معین می کند.

ابی خمیصه مولای قیس در ایام مأمون مسجد جامعی در آنجا بنا کرد و آن باغ را اباض می نامیدند. محمد بن ثمال گوید که قصر الورد منسوب به ورد بن سمین بن عبید حنفی است و دیگران جز او گفته اند که قلعه یمامه را معتق می نامیده اند، چه آنقدر استوار بوده که اگر کسی به آن پناه می آورد از دست دشمنان آزاد می شد. و گوید که ریا چشمه یی بود که صغفوقه را سیراب می ساخت و آن دیهی است منسوب به وکیلی که بر آن گمارده بودند و صغفوق نام داشت، و نیز خبیبه و خضرمه از آن مشروب می شد.

داستان مرتد شدن اعراب در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

گویند که چون ابوبکر رحمه الله به خلافت رسید جماعاتی از اعراب مرتد شدند و از دادن صدقات خودداری کردند و گروهی از ایشان گفتند ما نماز می گذاریم لکن زکاة نمی دهیم. ابوبکر رضی الله عنه گفت: اگر از دادن عقالی هم اباغ گفتند، با ایشان قتال خواهم کرد، بعضی راویان به جای عقال، بزغاله گفته اند. عقال به معنی زکاة یکسال است. عبدالله بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از عوانه بن حکم و او از جریر بن یزید و او از شعبی روایت کرد که عبدالله بن مسعود گفت: پس از رسول الله (ص) در وضعی قرار گرفتیم که اگر خداوند منت نهد و ابوبکر را

۱. معتق به معنی آزاد کننده است.

بر ما قرار نمی داد، هر آینه نزدیک به هلاک بودیم. رأی جمیع ما بر این قرار گرفته بود که بر ناکه و جملی نجنگیم و از قریه های عربی روزی خود فراهم کنیم و خدای را بپرستیم تا طریق یقین بر ما نمودار گردد. لکن خداوند ابوبکر رضی الله عنه را مصمم به جنگ با آنان ساخت و قسم به خدا که جز به اتخاذ یکی از این دو شیوه نسبت به ایشان خرسندی نداد: یا ترتیباتی و هن آور و یا نبردی به منظور اخراج ایشان. اما طریقه و هن آور آن بود که اقرار کنند هر که از ایشان کشته شده به جهنم اندر، و آنچه از اموال ما ستانده اند به ما بازگردانند. و جنگ اخراجی آن است که ایشان را از دیارشان برون راند.

ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبدالرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از قیس بن مسلم و او از طارق بن شهاب روایت کرد که گفت: رسولان بزاخه نزد ابوبکر آمدند و او ایشان را بین جنگ اخراجی و صلح و هن آور مخیر ساخت. گفتند: جنگ به منظور اخراج را دانیم که چیست، لکن صلح تحقیق آمیز کدام است. گفت اینکه زره ها و ستوران تن را برگیریم و آنچه از شما ستانده ایم غنیمت ما باشد و هر چه شما از ما گرفته اید باز پس دهید، بابت مردگان ما دیه ادا کنید، و مردگان شما به جهنم.

شجاع بن مخلد فلاس از بشر بن مفضل مولای بنو رقاش و او از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون و او از عبدالواحد و او از قاسم بن محمد بن ابی بکر و او از عمة خود عائشه ام المومنین رضی الله عنهما روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) وفات یافت و بر پدرم آن رسید که اگر بر کوه های سخت و استوار می رسید، هر آینه خردشان می کرد. نفاق همه جای مدینه را فرا گرفت و اعراب مرتد شدند. لکن به خدای سوگند که هر خلافی رخ می داد پدرم

بی درنگ به چاره اش دست می زد و به حفظ اسلام در قبال آن می پرداخت. گویند که ابوبکر رضی الله عنه به قصه در سرزمین طایفه محارب رفت تا دسته های سپاهی سوی اهل رده فرستد و مسلمانان نیز با وی بودند. پس خارجه بن حصن بن حذیفه بن بدر فرازی و منظور بن زبان بن سیار فرازی از طایفه بنو عشاء با جماعت غطفانیان سوی ایشان شتافتند و دو گروه نبرد شدیدی در پیوستند. مشرکان هزیمت یافتند و طلحه بن عبدالله تیمی به تعقیب ایشان پرداخت و در قسمت سفای موضع ثنایا عوسجه به ایشان رسید. تنی چند از مشرکان را بکشت و مابقی خارجه را رها ساختند و او را ناگزیر از فرار کردند. وی می گفت: وای بر اعراب از دست پسر ابوقحافه^۱. سپس ابوبکر که در قصه بود خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را فرمانده سپاهیان کرد و ثابت بن قیس بن شماس انصاری را به ریاست انصار گمارد. او از جمله کسانی بود که در یمامه شهید شدند، لکن وی نیز زیر دست خالد بود. ابوبکر خالد را فرمان داد تا به مقابله طلیحه بن خویلد اسدی که ادعای نبوت کرده بود، بشتابد و او، آن زمان در بزاخه بود، و بزاخه آبی است از آن طایفه بنو اسد بن خزیمه. پس خالد سوی وی رهسپار شد و پیشاپیش وی عکاشه بن محسن اسدی، حلیف بنو عبد شمس و ثابت بن اقرم بلوی، حلیف انصار برفتند. حبال بن خویلد با آنان مصاف داد و آن دو وی را بکشتند. طلیحه و سلمه برادران حبال که خبر ماجری بشنیدند برون آمده، با عکاشه و ثابت مصاف دادند و هر دو را مقتول ساختند. طلیحه این شعر بگفت:

۱. منظور ابوبکر است.

چون چهره‌هاشان دیدم یاد برادر کردم
و یقین کردم که کیفر خون خیال خواهم ستانند
شامگاهان مرده رها کردم این اقرم را
و عکاشه غنمی را در آوردگاه

سپس مسلمانان و دشمنانشان تلاقی کردند و محاربت شدیدی بنمودند. در این نبرد عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر با هفتصد تن از بنو فراه همراه طلیحه بود و چون مشاهدۀ کرد که شمشیرهای مسلمانان، مشرکان را درهم پیچیده، سوی وی آمد. گفت نمی‌بینی لشکر ابوفصیل^۱ چه می‌کنند؟ جبرئیل پیامی برای تو نیاورده است؟ گفت: چرا، نزد آمد و گفت: بهر تو امیدی هست، همچنان که او را نیز امیدی هست^۲، و این برای تو روزی خواهد بود که فراموشش نخواهی کرد. عیینة گفت: می‌بینم، به خدا قسم روزی داری که هرگز فراموشش نخواهی کرد. ای بنو فراه، او کذاب است، این بگفت و با سپاه خود برفت. پس لشکر

۱. منظور خالد بن ولید است.

۲. یعنی امید به پیروزی تو (طلیحه) هست، همان‌گونه که خالد بن ولید نیز امیدی به پیروزی دارد، و این کلام دو پهاوی است، که نتیجه نبرد هر چه باشد جای ایرادی بر گوینده باقی نمی‌گذارد. در برخی متون عبارت عربی «رجاء رجاء» ذکر شده و در نتیجه آن را به فارسی چنین ترجمه کرده‌اند: «تو را آسیای همچو آسیای اوست»، لکن از آنجا که گونه نخست (رجاء یا جیم) از ارتباط منطقی بیشتری برخوردار است، شاید بتوان گفت که شکل ثانی (رجاء یا حاء) بر اثر حذف غیرارادی نقطه جیم پدید آمده است. خواندمیر در حبیب‌السیر به نقل از صاحب متعدد اقصی گونه دوم را روایت کرده و سپس شکل ثالثی را از روضة الصفا نقل می‌کند، به این مضمون: «ان اک رجاء لا کر جاء... یعنی امید تو با امید خالد هم‌دوش نشود». (منظور این است که برای تو امیدی کمتر از خالد وجود دارد).

وی شکست خورد و مسلمانان پیروز شدند. عیینة بن حصن اسیر و به مدینه آورده شد و ابوبکر از خون او درگذشت و رهایش کرد. طلیحه بن خویلد بگریخت و در خیمه خود داخل شد و خود را بشست و بیرون آمده براسب نشست و به قصد عمره اهلال کرد^۱ و سپس به مکه رفت و بعد به مدینه آمده مسلمان شد. به قولی عیینة به شام رفت و جنگجویان مسلمان وی را گرفته نزد ابوبکر به مدینه فرستادند و در آنجا مسلمان شد و سپس در فتح عراق و نهاوند دلیریها نشان داد. عمر به وی گفت: بنده صالح عکاشة بن محسن را بکشتی. گفت: عکاشة بن محسن از من به سعادت رسید و من از وی بدبختی یافتم و اکنون به درگاه خداوند استغفار می‌کنم.

داود بن خیال اسدی از شیوخ قوم خود حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به طلیحه گفت: تو بر خدای دروغ هستی، آنگاه که ادعا کردی این آیت بر تو نازل کرده است که: پروردگار هرگز نفرموده است شما چهره‌های خویش به خاک بیالایید^۲ و پشت‌بایتان را به زشتی بالا گیرید. پس ذکر خداوند را به حال ایستاده و توأم با عفاف به جای آورید. همانا که حقیقت زیر ابر

۱. اهلال در حج و عمره در دوران جاهلیت نیز وجود داشته است (ازرقی: اخبار مکه، ما جاء فی انتشار واد اسماعیل وعبادتهم الحجارة). اهلال، بلند کردن صدا است به گفتن لبیک از سوی لبیک‌گوینده (قاهوس) و این یکی از کارهای حج و عمره است که پس از احرام بستن انجام می‌پذیرد. به گفته شهرستانی (در کتاب المال والرجال) هر دسته از اعراب جاهلیت در لبیک‌گویی بتی را منظور می‌گرفتند و عبارات ایشان یکسان نبوده است.

۲. مراد سجده کردن است. تفسیر وجوه به معنی چهره خاک‌آلود کردن و کنایه از ذلت و خواری است. معفرالوجه کسی است که خداوند او را رویا کرده است.

است. گفت: ای امیرالمومنین آن از فتنه کفری بود که به تمامی از سوی اسلام ناپود شد، و اکنون به خاطر جزئی از آن سختگیری بر من روا نیست. پس عمر خاموش ماند.

گویند که خالد بن ولید به رمان و ابانین آمد که بقیه السیف بزاخه در آنجا بودند. آنان با وی جنگیدند و به نام ابوبکر با او بیعت کردند. آنگاه خالد بن ولید هشام بن عاصی بن وائل سهمی برادر عمرو بن عاصی را که از مسلمانان قدیم و هجرت کنندگان به حبشه بود، نزد طایفه بنو عامر بن صعصعه فرستاد و آنان با وی به نبرد پرداخته و اسلام و اذان آشکار ساختند و او از نزد ایشان برفت، و چون قره بن هبیره قشیری از پرداخت صدقات خودداری کرده و طلیحه را یاری داده بود، هشام بن عاصی وی را بگرفت و نزد خالد آورد، و خالد او را پیش ابوبکر برد. قره گفت: سوگند به خدا که من پس از ایمان آوردن کفر نورزیدم و عمرو بن عاصی را که از عمان باز می گشت اکرام و به او نیکی کردم. ابوبکر از عمر رضی الله عنهما در این باب پرسید و او تصدیقش کرد، پس ابوبکر از خون وی درگذشت. به قولی خالد به بلاد بنو عامر رفت و قره را گرفته نزد ابوبکر فرستاد.

گوید: سپس خالد بن ولید به غمر رفت و در آنجا جماعاتی از بنو اسد و غطفان و دیگران گرد آمده بودند و خارجه بن حصن بن حذیفه در رأس ایشان بود. به قولی این جماعات هر روز رئیس تازه‌یی داشتند، و هر طایفه‌یی رئیس خود را برمیگزید. آنان با خالد و مسلمانان بجنگیدند و جماعتی از ایشان کشته شدند و باقی هزیمت یافتند. روز جنگ غمر خطیئه عبسی این شعر بگفت:

ای که هر نیزه کوتاه و خواری

فدای نیزه‌های سواران ما در غمرا^۱.

آنگاه خالد به جوقراقرا، و به قولی به نقره، آمد که جمعی از بنو سلیم به ریاست ابوشجره عمرو بن عبدالعزی سلمی و مادرش خنساء در آنجا گرد آمده بودند. ایشان با وی بجنگیدند و گروهی از مسلمانان شهید شدند. لکن بعد جمع مشرکان را خداوند بپراکند و آنگاه خالد مرتدان را در آتش بسوزانید و چون این قصه با ابوبکر گفتند، گفت: تیغی را که خداوند از نیام به روی کفار کشیده^۲ در غلاف نخواهم کرد. ابوشجره مسلمان شد و نزد عمر آمد در حالی که عمر به مساکین عطایا می داد. او نیز از وی عطایی خواست و عمر گفت: مگر تو نگفته بودی:

نیزه خویش از خون سپاه خالد آبیاری کردم
زان سپس مرا امید است که عمری دراز یابم

سپس وی را به تازیانه بزد و او گفت: ای امیرالمومنین، اسلام آن جمله را محو کرد. گویند فجاءه که همان بجیر بن ایاس بن عبدالله سلمی است، نزد ابوبکر آمد و گفت: به من اسب و سلاح ده تا با مرتدان بجنگم. ابوبکر وی را اسب و سلاح بداد و او برون آمد و بی تمایز به همگان حمله ور شد و مسلمانان و مرتدان را به باد قتال گرفت و جماعتی را برای خود گرد آورد. ابوبکر

۱. بیت قبلی این شعر چنین است:

مادر و خاله‌ام فدای بنو ذبیان، آن شب

که به نیزه‌های خویش یآوری دادند به ابوبکر

۲. تیغ از نیام کشیده، لقبی است که پیامبر (ص) به خالد بن ولید داده بود.

به طریقه بن حاجزه برادر معن بن حاجزه نامه‌یی نوشت و دستور داد با او به جنگ بپردازد. ابن حاجزه با وی نبرد کرد و اسیرش ساخت و او را نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر فرمان داد تا وی را در ناحیه مصلی بسوزانند. به قولی، ابوبکر در باب کار فجاءه به معن نوشت و او برادر خود طریقه را بفرستاد که وی را به اسارت گرفت.

سپس خالد به سوی آن گروه از بنو تمیم که در بطاح و بعموضه بودند، شتافت و آنان با وی بجنگیدند و او جمعشان را بپراکند و مالک بن نویره برادر متمم بن نویره را به قتل رسانید. مالک عامل پیامبر (ص) بر صدقات بنو حنظله بود و چون پیامبر (ص) رحلت کرد، آنچه از کار عطایا بر عهده داشت، رها کرد و گفت: ای بنو حنظله! اکنون امور اموالتان به خودتان مربوط است. به قولی، خالد در بطاح و بعموضه با کسی برخورد نکرد بلکه دسته‌هایی را سوی بنو تمیم فرستاد. از جمله دسته‌یی به سرکردگی ضرار بن ازور آمدی که با مالک مقابله کرد و آن دو با یکدیگر بجنگیدند. ضرار مالک و همراهان او را اسیر ساخته نزد خالد آورد که به فرمان او گردنهای آنان زده شد و ضرار خود قطع گردن مالک را مباشرت کرد.

گویند که مالک به خالد گفت: به خدا سوگند که من مرتد نشدم و ابوقتاده انصاری شهادت داد که بنو حنظله سلاح بر زمین نهاده اذان گفتند و عمر بن خطاب به ابوبکر رضی الله عنهما گفت: کسی را فرستادی که مسلمانان را می‌کشد و با آتش عذاب می‌دهد!

۱. «مالک بن نویره از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصیح‌ترین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بود... شیعه و سنی نقل کرده‌اند که

روایت شده است که متمم بن نویره بر عمر بن خطاب وارد شد و عمر به او گفت: آنگاه که برادرت مالک را یسافتی، بر تو چه گذشت؟ گفت: یکسال براو گریستم، به حدی که چشم از دست رفته‌ام نیز چشم سالم را اسعاد می‌کرد. و چون آتشی می‌دیدم از اندوه وی، می‌خواستم از خود ببرم و معتکف آن شوم، چه او تا بامدادان آتش می‌افزوخت، از بیم آن که مهمانی رسد و جایش را نشناسد، گفت: از او برایم بگویی. گفت: شبهای سرد در حالی که عبایی کوتاه بردوش داشت و نیزه بلندی بر آویخته بود بر اسب سرکشی سوار می‌شد و اشتر کندروی را می‌کشید که دو مشک سبزر سقایی بر دوسوی آن بود. این چنین شب را ره می‌سپرد و به صبح می‌رسانید و رخسارش چون یک پاره ماه بود. گفت: از آنچه در باره‌اش گفته‌ای چیزی برایم بخوان، و او مرثیه‌یی را که سروده بود، بخواند. در آن گوید:

چون ندیمان جذیمه^۲ بودیم سالهای دراز
تا بدانجا که می‌گفتند این دو فراق ناپذیرند

خالد بن ولید مالک را بی تقصیری کشت و سر او را دیگ پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه‌اش هم‌بستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده، به مدینه آوردند. منتهی الامال، تألیف حاج شیخ عباس قمی.

۱. اسعاد به معنی پیوستن به عزاداری و نوحه و کمک به آن است. در عهد جاهلیت اگر زنی سوگوار بود زنان همسایه می‌آمدند و او را در سوگواری و نوحه خوانی همراهی و کمک می‌کردند و این عمل را اسعاد می‌نامیدند.

۲. منظور جذیمه بن مالک لایرش پادشاه حیره است که دو مرد به نامهای مالک و عقیل چهل سال به وی ندیم و هم صحبت بودند. داستان جذیمه و ماجرای این هم صحبتی را ابن قتیبه (ابو محمد عبدالله بن مسلم) نقل کرده است (ابن قتیبه: المعارف، ملوک حیره).

سوی او فرستاد. منیه نام مادر اوست که از بنو مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر بوده و پدرش امیه بن ابی عبیده از فرزندان مالک بن حنظله بن مالک، حلیف بنونوفل بن عبدمناف بوده است. پس برایشان ظفر یافت و غنائم و اسیران بگرفت. به قولی، وی با جنگی روبه‌رو نشد، و آن جماعت به اسلام بازگشتند.

مرتد شدن بنو ولیمه و اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه کنندی

گویند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید بیاضی را که از جمله انصار بود، بر حضرموت ولایت داد و سپس کنده را نیز به وی منضم کرد. به قولی، آن که کنده را به وی منضم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود. زیاد بن لبید مردی مصمم و بی‌گذشت بود و از شخصی کنندی کره اشتری به عنوان زکاة بگرفت. مرد کنندی از او خواست که کره را به وی پس دهد و دیگری را برگیرد. وی که اشتر را به مهر صدقات داغ زده بود این خواسته را نپذیرفت. اشعث بن قیس پسادرمیانی کرد، لکن خواهش او را نیز اجابت نکرد و گفت چیزی را که مهر صدقات خورده باز پس نمی‌دهم. آنگاه تمامی کنده از او روی برتافتند، جز طایفه سکون که با وی ماندند و شاعری از ایشان گفت:

ما نصرت دین دادیم، آنگه که قوممان به شقاوت

عمر گفت: اگر چکامه نیکو می‌سرودم رثاء برادرم زید همی گفتم. متمم گفت: این دو برابر نیستند ای امیرالمؤمنین. اگر برادر من مرگی چون برادر تو می‌داشت، بر او نمی‌گریستم. عمر گفت: به خدا کسی بهتر از این تعزیتی که به من گفتی مرا تسلیت نگفت!

گویند که ام‌صادر سجاح دختر اوس بن حق بن اسامه بن غنیر بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم مدعی پیامبری شد. وی به قولی «سجاح دختر حارث بن علفان بن سويد بن خالد بن اسامه بوده و کهنانت می‌کرد. جماعتی از بنو تمیم و برخی از کسان مادریش از بنو تغلب پیروی او کردند. روزی سجمی بسرود و گفت: هان که خدای ابرها، دستورتان به نبرد رباب دهد. آنگاه با قوم رباب نبرد کرد و هزیمت یافت و کس جز آن قوم با وی نجنگید. پس نزد مسیلمه کذاب آمد که در حجر بود و با او مزاجت کرد، و دین خود و کیش او را یکی کرد. چون مسیلمه کشته شد، پیش برادران خود رفت و نزد ایشان بمرد. ابن کلبی گوید: سجاح اسلام آورد و به بصره رفت و مسلمانی نیکوپی داشت. عبدالاعلی بن حماد نرسی گوید: از مشایخ اهل بصره شنیدم که سمره بن جندب فرازی که پیش از آمدن عبیدالله بن زیاد از خراسان و گرفتن ولایت بصره، از سوی معاویه والی آن شهر بود، بر وی نماز گزارد. ابن کلبی گوید: مؤذن سجاح، جنبه بن طارق بن عمرو بن حوط ریاحی بود، و جمعی گویند که شبت بن ربیع ریاحی برای وی اذان می‌گفت.

گویند که خولان در یمن مرتد شد و ابوبکر یعلی بن منیه را

۱. زید برادر عمر در جنگ یمامه شهید شده بود، حال آنکه خالد بن ولید تهمت ارتداد بر مالک بن نویره وارد کرده بود (المبرد: الکامل فی اللغة والادب).

گمراه شدند، و پیروی از پسر ام^۱ زیاد کردیم
و روی از طریق حق بیاضی^۲ بر تافتن نخواستیم
چه تقوای رحمن بالاترین زاد و توشه است

طایفه بنو عمرو بن معاویه بن حارث کندی بر ضد وی گرد آمدند
و او با مسلمانانی که داشت بر آنان شبیخون زد و جماعتی را
بکشت، از آن جمله بودند مخوس و مشرح و جمد و ابضعه، پسران
معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل بن معاویه بن حارث الولاده بن عمرو بن
کلام ایشان سخاوتمند را گویند^۳ - بن حارث الولاده بن عمرو بن
معاویه بن حارث، این برادران وادیهای داشتند که تحت تملک
ایشان بود، و آنان را پادشاهان چهارگانه می نامیدند. قبلا به
رسالت نزد پیامبر (ص) رفته و سپس مرتد شده بودند. خواهر
آنان که وی را عمرده می خواندند نیز به قتل رسید و کشته او،
وئی را مرد پنداشته بود. آنگاه زیاد با اسیران و اموال روان شد
و بر اشعث بن قیس و کسان وی بگذشت، و زنان و کودکان شیون
کرده گریه سر دادند. اشعث را گران آمد و با جمعی از قوم خود
بیرون آمده راه بر زیاد و همراهانش بگرفت و گروهی از
مسلمانان کشته شدند، لکن سپس آنان را منہزم ساختند. آنگاه
بزرگان کنده گرد اشعث بن قیس جمع شدند و زیاد چون این بدید
نامهیی به ابوبکر نوشت و از وی یاری خواست.
ابوبکر به مهاجر بن ابی امیه مکتوبی نوشت و فرمان داد تا به

۲۰۱. در هر دو مورد منظور همان زیاد بن لبید بیاضی است.

۳. عبارتی که بین دو خط کوتاه قرار دارد، در حکم جمله معترضه است و سلسله نسبه
معدی کرب که قبل از این جمله شروع شده بود، پس از آن نیز ادامه دارد. متن
عربی نیز به همین گونه است.

کمک وی شتابید و آن دو با مسلمانانی که همراه داشتند با
اشعث بن قیس تلاقی کردند و جماعت اشعث را پراکنده ساختند.
و بریاران وی تاخته کشتار عظیمی از آنان بکردند. ایشان به
نجیر که حصارشان بود، پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره
کردند تا اینکه به جان آمدند و اشعث برای عدهیی از آنان امان
خواست و خویشتن را از آن عده مستثنی کرد. زیرا جفشیش کندی
که نامش معدان بن اسود بن معدی کرب بود بر او زاری کرد و گفت
مرا جزء آن عده قرار ده و او چنان کرد و خود را خارج ساخت و
نزد زیاد بن لبید و مهاجر رفت و آن دو، وی را نزد ابوبکر صدیق
فرستادند و او، وی را ببخشود و خواهر خود ام فروه دختر ابو
قحافه را به زنی به او داد که محمد و اسحاق و قریبه و حبابه و
جمعه را برای وی بزد. کسانی گویند که خواهر دیگر خود قریبه
را به نکاح وی درآورد. اشعث پس از زناشویی به بازار آمد و
بر چارپای قابل ذبحی بدید بکشت^۱ و بهای آنها را بداد و مردمان
را اطعام کرد. وی در مدینه اقامت گزید و سپس به جنگ در شام
و عراق رفت و در کوفه بمرد، و حسن بن علی بن ابی طالب بروی

۱. ام فروه خواهر ابوبکر که اشعث به زنی گرفت از هردو چشم نابینا بود، و اشعث
«چون شب زفاف به پای برد، مسجدگاه از کنار ام فروه برخاست و با هشتاد تن از اتباع
خویش به میان کوی و بازار مدینه عبور کرد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت
بفرمود تا ذبح کردند و بگذاشتند. غوغا از اهل مدینه برخاست... و مردم
آهنگ او کردند... اشعث ندا برداد که هان ای مردمان، بیایید و سخن من گوش
گیرید. هانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه بیایست داد. در این شهر
غریب بودم و آلات و آوانی به دست نبود. این جانوزان را بهر ولیمه ذبح کردم. شما
این گوشتها را قسمت کنید... فردا پگاه نزد من حاضر شوید. هر کس بهای مواشی
خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد گرفت.» (ناسخ التواریخ)

انماز گزارده و آن پس از صلح با معاویه بود. اشعث کنیه ابومحمد و لقب عرف النار^۱ داشت.

برخی از راویان گویند: بنو ولیع پیش از وفات پیامبر (ص) مرتد شدند و چون خبر مردن وی (ص) به زیاد بن لبید رسید، مردم را به بیعت ابوبکر خواند و همه جز بنو ولیع با وی بیعت کردند، پس برایشان شبیخون زد و آنان را بکشت. اشعث مرتد شد و در قلمه نجیر حصار گرفت. زیاد بن لبید و مهاجر او را محاصره کرده بر سر وی گرد آمدند و ابوبکر رضی الله عنه ایشان را به عکرمه بن ابی جهل پس از بازگشت از عمان یاری داد، و او زمانی نزد آنان رسید که نجیر فتح شده بود. ابوبکر از مسلمانان خواست که او را در غنائم سهیم کنند و آنان چنین کردند. گسویند: در نجیر زنانی بودند که بروفات رسول الله (ص) شادمانی کرده بودند، پس ابوبکر نامه بنوشت که دستها و پاهای ایشان را قطع کنند، از جمله آن زنان ثبجاء حضرمی و هند دختر یامین یهودی بودند. بکر بن هیشم از عبدالرزاق بن همام یمانی و او از مشایخ اهل یمن روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن سمید بن عاصی را بر صنعاء ولایت داد و عنسی کذاب وی را از آنجا اخراج کرد. و نیز

۱. عرف النار، در اصطلاح اهل یمن به معنی غدار و خائن است. این لقب به خاطر رفتار اشعث در جریان منازعات میان امام علی بن ابی طالب و معاویه به وی اطلاق شد. بلاذری در کتاب دیگر خود انساب الاشراف می نویسد: علی (ع) مردمان را فرمان داد تا از نهر وان به شام روند، لکن اشعث بن قیس پیشنهاد کرد که سپاهیان به شهرهای خود بازگردند و زمانی بیایند و سپس باریگر به جنگ روند. افراد سپاه این گفته را تأیید کردند و علی (ع) اشعث را عرف النار نامید (رک. انساب الاشراف، امر علی بن ابی طالب بعد از نهر وان؛ و نیز رک. تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب، تألیف حاج شیخ عباس قمی).

مهاجر بن ابی امیه را برکنده و زیاد بن لبید انصاری را بر حضرت موت و صدف گمارد. صدفیان اولاد مالك بن مرتع بن معاویه بن کنده اند، و مالك را از آن رو صدف خوانده اند که مرتع با زنی از حضرت موت نکاح کرد و این شرط پذیرفت که زن نزد وی باشد، لکن اگر پسری زاید حق آوردن او را از میان کسانش نداشته باشد. چون آن زن مالك را برای وی بزاد، حاکم رأی بر این داد که او را نزد کسانش فرستد. هنگامی که مالك نیز همراه وی می رفت، مرتع گفت: مالك مرا ترك گفت و از این روی وی را صدف^۱ نامیدند.

عبدالرزاق از مشایخ یمن حکایت کرد که ابوبکر به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه مخزومی که آن زمان برکنده ولایت داشت، نامه نوشت و فرمان داد که با یکدیگر گرد آیند و ید ایشان واحده و امورشان نیز یکی گردد، و برای او بیعت گیرند، و با هر که از دادن صدقه خودداری کند بجنگند، و از مؤمنان به ضد کافران و از مطیعان به ضد عاصیان و مخالفان کمک گیرند. آن دو از مردی کندی به عنوان صدقه کره اشتری گرفتند و او خواهش کرد که کره دیگری گیرند. مهاجر گذشت نشان داد و زیاد امتناع کرد و همان را خواست و گفت: پس از خوردن مهر صدقات آن را مسترد نخواهم داشت. پس بنو عمرو بن معاویه گروهی را گرد آوردند و زیاد بن لبید به مهاجر گفت: این جماعت را می بینی؟ رأی من این است که همگی به یکبار از جای خود حرکت نکنیم و من با گروهی، از سپاه جدا می شوم و این برای پنهان داشتن و اختفاء کار بهتر است. سپس بر این کافران شبیخون می زنیم. زیاد مردی مصمم و بی گذشت بود. پس سوی بنو عمرو شتافت و شبانگاه ایشان را بیافت و بر آنان شبیخون زد و کار اکثرشان را

۱. صدف به معنی ترك گفتن و روی گردانیدن از کسی است.

آنگاه که اشعث بن قیس را نزد من آوردند، گردنش را بزخم، چه می‌پنداشتم او هیچ شری نبوده است که به خاطرش نکوشیده و بدان کمک نکرده باشد؛ و دوست داشتم روزی که فجاءه را پیشم آورند، او را بکشم، نه اینکه آتش بزخم؛ و میل داشتم آنگاه که خالد را به شام فرستادم، عمر بن خطاب را نیز به عراق فرستم، و هر دو دست چپ و راست خود را در راه خداوند دراز کنم.

عبدالله بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از فراس یا بنان، و او از شعبی روایت کرد که ابوبکر اسیران نجیر را در مقابل فدیة چهارصد درهم برای هرنفر رها کرد، و اشعث بن قیس از بازرگانان مدینه وام گرفت و فدیة ایشان بداد، و سپس دین خویش باز پس داد. هم او گوید که اشعث بن قیس بر بشیر بن اودح مرثیه گفت، و او از جمله کسانی بود که به رسالت نزد رسول الله (ص) رفته، سپس مرتد شده بود، و نیز رثاء یزید بن اماناة و دیگر کسانی را که در جنگ نجیر کشته شده بودند، بگفت:

به آئین خویش — که نه خوار است به پیشم — سوگند
که من به کشتگان ز هر کسی به حق دل بسته‌تر بودم
شگفت و دشوار آن روز که تقسیم اسیران همی کردند
زان پس دگر مرا به این جهان امیدی نیست
من چون اشتر کره داری بودم که شیرش فرو چکد و بشتابد
سوی کره خویش، آنگه کز شفقت به هیچان آید
بر این اماناة بزرگوار و آنگه بر بشیر با سخاوت
باشد کز دیدگان سرشک فرو همی ریزد.

بساخت و عده‌یی از ایشان را به کشتار عده‌یی دیگر واداشت. سپس به مهاجر پیوست و اسیران و بندیان را بیاورد. اشعث بن قیس و بزرگان کنده متمرض ایشان گشته، نبرد شدیدی با آنان در پیوستند. سپس کندیان در نجیر حصار گرفتند و آن دو، ایشان را در محاصره نگاهداشتند تا حالت محاصره آنان را خسته و درمانده کرد و اشعث به حکم مسلمانان تن درداد. گویند که حضرموت به یاری کنده آمد و زیاد و مهاجر برایشان تساخته پیروز شدند. خولانیان نیز مرتد شدند و ابوبکر یعلی بن منیه را سوی ایشان فرستاد و او با آنان نبرد کرد تا اینکه سرفرود آورده به دادن زکاة رضایت دادند. آنگاه نامه ابوبکر به مهاجر رسید و او را بر هذیفاء و توابع آن ولایت داد و قلمرو قبلی او را بر آنچه زیاد در دست داشت، بیافزود. پس یمن به سه تن یعنی مهاجر و زیاد و یعلی رسید و ابوسفیان بن حرب بر مناطق بین حد نهایی حجاز و آخر حدود نجران ولایت یافت.

ابونصر تمار از شریک و او از ابراهیم بن مهاجر و او از ابراهیم نخعی روایت کرد که اشعث بن قیس کندی همراه جماعتی از مردم کنده مرتد شد و در محاصره افتاد و برای هفتاد تن از ایشان امان خواست و برای خویش امان نگرفت. پس وی را نزد ابوبکر آوردند و او گفت: من تو را خواهم کشت، زیرا با خارج می‌آختن خود از جماعت امانی نداری. گفت: ای خلیفه رسول الله، بهتر است بر من بیخشایی و مرا زن دهی. ابوبکر چنان کرد و خواهر خویش را به وی بیه زنی داد. قاسم بن سلام ابو عبید از عبدالله بن صالح منشی لیث بن سعد و او از علوان بن صالح و او از صالح بن کیسان و او از حمید بن عبدالرحمن و او از عبدالرحمن بن عوف و او از ابوبکر صدیق روایت کرد که گفت: سه کار را انجام ندادم، حال آن که دوست نمی‌داشتم چنین شود. می‌خواستم

کار اسود عنسی و آنان که با وی

در یمن مرتد شدند

گویند که اسود بن کعب بن عوف عنسی به غیب‌گویی و ادعای نبوت پرداخته بود، و قوم عنس از او پیروی می‌کردند. نام عنس، زید بن مالک بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بود. وی برادر مزاد بن مالک و خالد بن مالک و سعد العشیره بن مالک بوده است. جماعتی غیر از عنس نیز از اسود تبعیت کردند، و او خود را رحمان یمن نامید، همان گونه که مسیلمه را رحمان یمامه می‌گفتند. وی خر تعلیم دیده‌یی داشت که به آن می‌گفت: پروردگارت را سجده کن والا غ سجده می‌کرد، و می‌گفت: بنشین، می‌نشست. از این روی، او را ذوالحمار می‌گفتند. کسانی گویند که اقب او ذوالخمار بوده، زیرا همواره می‌زده و کسل بوده است. برخی از اهل یمن مرا گفتند که وی سیه چرده بوده است و از این روی اسود خوانده شده و نام او عیبهله بوده است.

گویند که رسول‌الله (ص) جریر بن عبدالله بجلی را همان سالی که خود وفات یافت و مسلمان شدن جریر نیز در همان سال بود، سوی اسود اعزام داشت تا وی را به اسلام بخواند، لکن او اجابت نکرد.

به‌ضی از راویان منکر اعزام جریر از سوی پیامبر (ص) به یمن هستند. گویند که اسود به صنعاء آمد و بر آن بلد غلبه کرد، و خالد بن سعید بن عاصی را از آنجا برانند. به‌گفته‌یی، آن‌که رانده شد، مهاجر بن ابی‌امیه بود که به منطقه زیاد بن لبید بیاضی رفت و نزد او بماند تا نامه ابوبکر رسید و وی را فرمان

داد تا یاری زیاد کند، و پس از آنکه آن دو از کسار خود فراغت یافتند، وی را بر صنعاء و توابمش والی ساخت.

اسود جبار و ستم‌پیشه بود و «فرزندان» را خواری داد. آنان، فرزندان پارسیانی بودند که کسری همراه ابن‌ذی‌یزن و به‌ریاست وهرز^۱ به یمن فرستاده بود. پس اسود ایشان را به کار و خدمت گرفته مضروبشان می‌ساخت و با مرزبانان همسر با‌دام^۲ پادشاه آنان و عامل ابروین برایشان نکاح کرد. رسول‌الله (ص) قیس بن هبیره مکشوح مرادی را به‌جنگ وی فرستاد. وی را مکشوح از آن روی می‌گفتند که کمر او را به‌سبب دردی که داشت داغ کرده

۲۰۱. وهرز، نام فرمانده ایرانی بود که اوایل ربیع آخر قرن ششم میلادی به‌دستور انوشیروان جهت کمک به سیف بن ذی‌یزن و جنگ با حبشیانی که یمن را در تصرف داشتند، به آن دیار رفت و پادشاه حبشی را که پسر ابرهه معروف بود به‌قتل رسانید و لشکر او را شکست داد و بدین ترتیب بساط حکمرانی حبشیان را که به‌قولی ۷۲ سال طول کشیده بود، به‌پایان رسانید. از آن پس وهرز خود از سوی کسری پادشاه یمن شد. پس از او پسرش مرزبان و بعد از وی تینجان پسر مرزبان بر آن سرزمین حکمرانی کردند، و سپس بنا به روایات شخص اخیر معزول و ایرانی دیگری بنام بازان به پادشاهی رسید که در متن کتاب «با‌دام» ذکر شده است.

بنا به روایت ابن‌اسحاق، بازان فرمان خسرو پرویز را که درخصوص پیامبر (ص) به‌وی رسیده بود مخفیانه برای پیامبر ارسال داشت و پس از کشته شدن پرویز به‌دست شیرویه به‌اسلام گروید و لشکر فارس نیز که با وی بودند، اسلام آوردند که اسباب شادمانی پیامبر (ص) شد و خطاب به ایرانیان یمن گفت: اتم منا و الینا اهل‌البیت، یعنی شما از مایید، و مقام شما پیش‌ما، همچون مقام اهل‌بیت است. به‌هرحال، هرکجا در متن صحبت از «فرزندان» شده، منظور اولاد ایرانیانی است که از دوره انوشیروان به‌بعد در یمن می‌زیستند و حکومت را در دست داشتند و منظور از رئیس فرزندان، سرکرده ایرانیان و در عین حال بزرگ و پادشاه ایرانی یمن بوده است.

بودند. به وی فرمان داد تا «فرزندان» را به اسلام جلب کند، و قروه بن مسیک مرادی را نیز همراه او گسیل داشت. چون به یمن روانه شدند، ایشان را خبر رسید که رسول الله (ص) وفات یافته است. پس قیس به اسود فهمانید که بررای خویش باقی است، و او صنعاء را رها کرد تا قیس بیدان وارد شود، و قیس با جماعتی از طوایف مذحج و همدان و دیگران وارد صنعاء شد. آنگاه فیروز بن دیلمی توانست یکی از «فرزندان» را به اسلام جلب کند، فیروز خود از پیش مسلمان شده بود. آن دو نزد بازام رئیس «فرزندان» آمدند. به قولی، بازام مرده بود و رئیس «فرزندان» پس از او، خلیفه اش موسوم به داذویه بود، و این گفته استوارتر است. پس داذویه مسلمان شد و قیس ثبات بن ذی الحرة حمیری را ملاقات کرد، و او را به اسلام گروانید. داذویه داعیان خود را نزد «فرزندان» فرستاد، و آنان اسلام آوردند. آنگاه همه آنان برنابودی اسود و کشتن پنهانی او توافق کردند و مخفیانه کسی را نزد مرزبانان، زن وی فرستادند و او را از وجود مخالفان آگاه ساختند. مرزبانان از او کینه به دل داشت و ایشان را بر جوی آبی که به جایگاه اسود راه داشت دلالت کرد، و آنان پگاه بروی داخل شدند. به گفته یی دیوار خانه اش را سوراخ کرده، در آن نقب زدند و محرگاهان بروی داخل شدند، در حالی که مست و خراب بود. قیس سر او را از تن جدا کرد و در آن حال همچون گاو صدا می کرد، چنان که نگهبانان را به هراس انداخت و پرسیدند: رحمان یمن را چه می شود؟ همسرش برجست و گفت:

۱. کشح بمعنی ناحیه کمر و همچنین دزدی است که در این قسمت از بدن ظاهر می شود، و به اعتقادی چاره آن داغ کردن است و کسی که به این سبب کمر خود را داغ کند، مکشوح نامیده می شود. محتملا این بیماری همان ذات الجنب است.

اکنون بر او وحی نازل می شود. نگهبانان آرام و خاموش شدند. قیس سر او را بکند و در حالی که صبح فرا می رسید فراز باروی شهر رفت و گفت: الله اکبر الله اکبر، شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست، و شهادت می دهم که محمد فرستاده خداست، و اسود دروغگو و دشمن خداست. یاران اسود جمع شدند و او سر وی را سوی ایشان انداخت و همه جز تعداد کمی پراکنده شدند. یاران قیس بیرون آمده دروازه را گشودند و تیغ در باقی اصحاب عنسی نهادند، و از آنان، تنها کسانی رستند که اسلام آوردند. برخی از راویان گفته اند که اسود عنسی را فیروز بن دیلمی کشت، و قیس کار را به پایان رسانید و سر او را ببرید. یکی از اهل علم اظهار داشت که قتل اسود پنج روز پیش از وفات پیامبر (ص) انجام شد، و او در حالت بیماری گفت: خداوند اسود عنسی را بکشت، وی را مرد صالح، فیروز بن دیلمی مقتول ساخت. خبر پیروزی ده شب پس از خلافت ابوبکر به وی رسید. بکر بن هشتم مرا خبر داد که ابن انس یمانی از شخصی روایت کرد که از قول نعمان بن برزج، یکی از «فرزندان» گفت: عامل پیامبر (ص) که اسود وی را از صنعاء بیرون راند، ابان بن سعید بن عاصی بود؛ و کسی که اسود عنسی را کشت، فیروز بن دیلمی بود. فیروز و قیس در مدینه هر دو مدعی قتل وی بودند، و عمر گفت: او را این شیر یعنی فیروز کشته است. گویند که قیس متهم به قتل داذویه شد و خبر به ابوبکر رسید که وی در صدد برون راندن «فرزندان» است. این مطلب او را خشمگین ساخت و به مهاجرین ابی امیه که به صنعاء وارد شده و عامل او بود، نوشت تا قیس را بازگرداند، و چون قیس نزد او آورده شد،

پنجاه بار نزدیک منبر رسول الله (ص) سوگند خورد که داذویه را نکشته است. پس بعد از سوگند، وی را رها ساخت، و همراه کسانی که از مسلمانان برای محاربه یارومیان تعیین شده بودند، به شام اعزام داشت.

فتحهای شام

گویند که چون ابوبکر رضی الله عنه از کار اهل رده آسوده شد، در صدقستان سپاهیان به شام برآمد، و نامه هایی به اهل مکه، طائف، یمن و جمیع اعراب نجد و حجاز نوشت و آنان را تکلیف سفر برای جهاد کرد و در این کار و در غنائم روم ایشان را ترغیب نمود. پس مردمان، از طمعکار و با اخلاص، سوی وی شتافتند و از هر طرف به مدینه روی آوردند. ابوبکر برای سه مرتبه عقد له لواء کرد: خالد بن سعید بن عاصی بن امیه، و شرحبیل بن حسنه، حلیف بنو جمح - چنان که واقعی گویند شرحبیل پسر عبدالله بن مطاع کندی بوده و حسنه نام مادر اوست که از ادکرده معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بوده است.

۱. به روایت محمد بن سعد کاتب واقعی، پیامبر سنت سوگند خوردن کنار منبر خویش را برقرار کرد و کسانی را که در آن موضع قسم یاد کنند، آتش دوزخ وعده داد (الطبقات الکبری، ذکر منبر رسول الله).

۲. عقد لواء، پرچم به سپاهی دادن و آنرا به نام فرمانده آن سپاه کردن است. بر حسب سنت دوران جاهلیت عقد لواء یکی از مناصب و امتیازات عمده یی بود که در خاندانهای ذی نفوذ به ارث می رسید، و بر سر تحصیل آن مناصب اختلافاتی نیز بروز می کرد.

کلبی گوید که او شرحبیل بن ربیع بن مطاع از اولاد صوفه یعنی غوث بن مر بن اد بن طایخه بوده است - و عمرو بن عاصی بن وائل سهمی. عقد این لواءها روز پنجشنبه آغاز صفر سال سیزده هجری انجام گرفت، و پیش از آن در طول ماه محرم سپاهیان در دو اردوگاه در جرف اقامت گزیده بودند، و ابوعبیده بن جراح با ایشان نماز می گزارد. ابوبکر خواست تا برای ابوعبیده عقد لواء کند، لکن او خواست که از این کار معاف باشد. جماعتی روایت کرده اند که برای وی نیز عقد لواء شد و این گفته استوار نیست. زمانی که عمر به خلافت رسید او را بر تمامی شام ولایت داد.

ابومخنف گوید که ابوبکر به فرماندهان گفت: هروقت برای جنگیدن اجتماع کردید امیر شما ابوعبیده عامر بن عبدالله بن جراح فهری، و در غیر این صورت یزید بن ابی سفیان است. به قولی، عمرو بن عاصی فقط برای امداد مسلمانان رفته و تنها بر نیروهایی که در اختیار وی نباده بودند، ریاست داشت.

گوید که چون ابوبکر عقد لواء برای خالد بن سعید کرد، عمر را خوش نیامد و با ابوبکر در باب عزل وی صحبت کرد و گفت: او مردی متکبر است و کار خود را از راه غلبه جویی و تعصب پیش می برد. پس ابوبکر وی را معزول داشت و ابواروی دوسی را بفرستاد تا پرچم او را بگیرد و او وی را در ذوالمروه بدید و پرچم را از او بگیرد و به ابوبکر مسترد داشت، و ابوبکر رضی الله عنه آن را به یزید بن ابی سفیان داد که با آن برفت و برادرش معاویه پرچم را پیشاپیش وی می برد. به قولی، تسلیم پرچم به وی در همان ذوالمروه به عمل آمد و او سپاه خالد را ببرد، و خالد بن سعید خود به خاطر اجر اخروی به لشکر شرحبیل پیوست.

ابوبکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی را فرمان داد تا از طریق ایله رهسپار فلسطین شود و به یزید دستور داد تا از راه تبوک رود و به شرحبیل نیز نوشت تا او نیز از راه تبوک روانه شود. در آغاز برای هر یک از امیران سه هزار مرد معین شد، و سپس ابوبکر همچنان برای ایشان امداد می فرستاد تا عده هر امیری به هفت هزار و پانصد رسید. و سپس مجموع تعداد لشکریان به بیست و چهار هزار بالغ شد. از واقعی روایت شده است که ابوبکر عمرو را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن و یزید را بر دمشق ولایت داد و گفت: اگر جنگی رخ داد، فرمانده شما همان است که در منطقه او هستید. نیز روایت شده است که وی شفاهاً به عمرو دستور داد که هرگاه همه لشکریان جمع شوند، او با ایشان نماز گزارد و اگر جدا باشند، هر امیری برای سپاه خود نماز بخواند. و به امیران دستور داد تا برای هر قبیله عقد لواء کنند و آن لواء برای آن قبیله باشد.

گویند که چون عمرو بن عاصی به نخستین بلاد فلسطین رسید، به ابوبکر نامه پی نوشت و او را از زیادی تعداد دشمنان و تدارکات ایشان و وسعت سرزمین و زبده جنگی آنان خبر داد. ابوبکر به خالد بن ولید بن مغیره مغزومی که در عراق بود، نامه نوشت و به او فرمان داد که رهسپار شام شود. به قولی، وی را در این جنگ امیر امیران قرار داد، و جماعتی گویند که خالد فرمانده سپاهانی بود که همراه وی گسیل شدند، و چون مسلمانان برای جنگی گرد آمدند، امیران وی را به سبب شجاعت و کید و زیرکی و حسن استعداد، در آن جنگ سمت امیری دادند. گویند که نخستین تصادم بین مسلمانان و دشمن ایشان در قریه‌یی از

قریه‌های غزه به نام دائن رخ داد و آن میان مسلمانان و بطریق غزه بود. جنگ شدیدی در گرفت و در پایان، خدای تعالی دوستان خود را نصرت و دشمنانش را شکست داد و جمعشان را پیراکند. این واقعه پیش از آمدن خالد بن ولید به شام بود. یزید بن ابی سفیان در تعقیب آن بطریق رفت، و به وی خبر رسید که رومیان در عربیه از سرزمین فلسطین گرد آمده‌اند، پس ابوامامه صدی بن عجلان باهلی را سوی ایشان فرستاد که با آنان مصاف داد و بزرگشان را بکشت و بازگشت.

ابومخنف روایت کرده است که در جنگ عربیه شش فرمانده از فرماندهان رومی با سه هزار سپاهی به آن بلد آمده بودند، و ابوامامه با جماعتی از مسلمانان سوی ایشان شتافت و آنان را شکست داد و یکی از فرماندهان را بکشت. سپس به تعقیب ایشان پرداخت، و آنان به دبیبه - که همان دابیبه است رفتند. مسلمانان، آنان را شکست داده غنیمت نیکویی بستاندند.

ابوحفص شامی از مشایخ اهل شام روایت کرد که نخستین واقعه برای مسلمانان نبرد عربیه بود و از زمان خروج از حجاز تا آن هنگام جنگی نکرده بودند و در فاصله بین حجاز تا موضع

۱. بطریق که جمع آن بطارقه است، در زبان عرب به معنی فرمانده و ژنرال رومی رایج شده است. در بسیاری از فرهنگها این واژه معادل patriarch ذکر شده که از لفظ رومی (لاتین) patriarcha مأخوذ است (از جمله رک:

F. Steingass: Arabic-English Dictionary.

J. M. Cowan: A Dictionary of Modern Written Arabic.

و نیز: لکن این استنباط چندان صحیح به نظر نمی‌رسد و به نظر مترجم کتاب حاضر، کلمه بطریق از patricius مأخوذ است، که در اصل به اشراف یا عضو طبقه ممتاز روم اطلاق می‌شده است. واژه اخیر نیز به نوبه خود ریشه یونانی دارد و از لفظ πατριχος مأخوذ است.

این نبرد، از هر سرزمینی که گذشتند بدون جنگ بر آن غلبه کردند، و به دستشان افتاد.

ذکر عزیمت خالد بن ولید به شام و آنچه بر سر راه فتح کرد

گویند که چون نامه ابوبکر در حیره به خالد بن ولید رسید، مثنی بن حارثه شیبانی را به جای خود بر منطقه کوفه نهاد و در ماه ربیع الاخر سال سیزده با هشتصد و به قولی، ششصد و به قول دیگر پانصد تن رهسپار شد و به عین التمر رسید و آنجا را به عنوه بگشود. بنابه قولی، نامه ابوبکر زمانی به او رسید که در عین التمر بود و آن را فتح کرده بود. پس خالد از عین التمر برفت و به صندوق آمد که جماعتی از قوم کنده و ایاد و عجمان آنجا بودند، اهل آن دیار با وی بجنگیدند و او ظفریافت و سعد بن عمرو بن حرام انصاری را بر آنجا گمارد که اکنون نیز اولاد او آنجایند.

خالد خبر یافت که جمعی از قوم بنو تغلب بن وائل در مضییح و حصید مرتد شده و ربیعه بن بجیر برایشان ریاست دارد، پس سوی ایشان رفت و آنان با وی بجنگیدند، و او آن جماعت را هزیمت کرد و اسیران و غنائمی بگرفت و اسیران را نزد ابوبکر فرستاد. از جمله اسیران یکی ام حبیب صهباء دختر حبیب بن بجیر بود که مادر عمر بن علی بن ابی طالب شد. سپس خالد بر قراقر تاخت و آن آب قوم کلب است. آنگاه از آنجا از طریق بیابان به سوی رفت که آن نیز آب طایفه کلب است. در آنجا جماعتی از

بهراء نیز با کلبیان بودند. حرقوص بن نعمان بهرانی از قوم قضاعه به قتل رسید و اموالشان همه به غارت رفت.

خالد هر وقت قصد عبور از کویر داشت، اشتران پرتاقتی را گسرفته آنها را سیراب می کرد، و سپس لبهایشان را بریده، رهایشان می کرد تا نتوانند نشخوار کنند و تشنه شوند. و نیز آب اضافی با خود برداشته و حمل می کرد و به راه ادامه می داد و اشتران را یکی یکی نحر می کرد و خود و یارانش از شکم آنها آب می نوشیدند. خالد راهنمایی داشت که نام وی رافع بن عمیر طائی بود. شاعر درباره او گوید:

چه با کفایت بود رافع آنکه که هادی ما شد
و از قراقر ما را به ره بیابان جانب سوی ببرد
چشمه یی که اگر خائفی قصد آن کند نتواند و روی برتابد
و پیش از تو هیچ آدمی زاده یی این راه نپیموده بود

وقتی مسلمانان به سوی رسیدند، حرقوص و جماعتی را با وی بیافتند که به نوشیدن و آوازخوانی سرگرمند و حرقوص می گوید:

هان، باده پی باده ام دهید، زان پیش که سپاه ابوبکر در رسد
شاید که اجلهایمان نزدیک است و خود نمی دانیم

چون مسلمانان او را بکشتند، خونس در خمی ریخت که شرابش در آن بود، و به قولی سر وی نیز در آن افتاد. سرخی از راویان گویند که این بیت را مردی از جماعت بنو تغلب، که با ربیعه بن بجیر بودند، ترنم می کرد و خالد برایشان تاخت.

واقعی گوید: خالد از سوی به کواثل رفت، سپس به قرقسیا آمد و بزرگش آن بلد با جماعتی سوی خالد برون آمد. خالد او را ترك گفت و راه بیابان در پیش گرفت و شتابان برفت. سپس به ارکه - که همان ارك است - رفت و براهل آن هجوم برد و ایشان را محاصره کرد و آن بلد را به صلح، در ازاء چیزی که برای مسلمانان گرفت، بگشود. آنگاه به دومة الجندل رفت و آن را فتح کرد و به قسم آمد. در آنجا قوم بنو مشجعة بن تیم بن نمر بن وبرة بن ذهل بن حلوان بن عمران بن خاف بن قضاعة با وی مصالحه کردند و برای آنان امان نامه بنوشت. سپس به تدمر رفت و مردم آنجا مژان خود را مستحکم کرده حصار گرفتند و بعد امان خواستند. وی ایشان را امان داد، براین قرار که از اهل ذمه^۱ باشند و برسلطة مسلمانان مقرر و خاضع گردند.

آنگاه به قریتین رفت. مردم آن با وی بجنگیدند و او ظفریافت و غنائم بگرفت. سپس به حوارین از توابع سنیر رفت و چارپایان مردم آنجا را غارت کرد. پس با وی بجنگیدند و از اهل بعلبك و اهل بصری که مدینه حوران است برای ایشان مدد رسید. خالد برآنان پیروز شد و بکشت و برده گرفت.

بعد به مرج راهط رسید و برغسانیان که نصرانی اند در روز عید فصیح بتاخت و بکشت و اسیران گرفت. خالد، بسر بن ابی ارطاة عامری قریشی و حبیب بن مسلمة فهری را به غوطه دمشق فرستاد و آن دو به قریه‌یی از قریه‌های آن بلد بتاختند و

۱. این اصطلاح بر مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان طلاق می‌شود که پرداخت جزیه و اطاعت از سلطه مسلمانان را پذیرفته‌اند و از لحاظ حقوقی نوعی تبعه و در شمار مردم دارالاسلام محسوب می‌گردند. مباحث فقهی - حقوقی راجعه به عقد ذمه و نیز عقد امان که چند بار در متن اشاره شده مفصل است.

خالد خود به گذرگاهی از دمشق که ثنية العقاب نامیده می‌شد، رفت و در آنجا ساعتی توقف کرد و پرچم خود را به اهتزاز درآورد. این پرچم از آن رسول الله (ص) و به رنگ سیاه بود، از همین روی آن روز، مردم آنجا را ثنية العقاب نامیدند و اعراب پرچم را عقاب گویند. برخی گویند تسمیه آن به عقاب به خاطر پرنده‌یی بود که بر آن موضع فرود آمده بود، لکن خبر اول درست‌تر است. از کسی شنیدم که می‌گفت: در آن موضع تندیس عقیابی از سنگ قرار داشته است، ولی این گفته ارزشی ندارد. گویند که خالد به دروازه شرقی دمشق و به قولی به دروازه جابیه فرود آمد و اسقف دمشق طعام و هدایا برای وی ببرد و آنگاه گفت: این عهد و قرار را برای من حفظ کن و او بستان وعده داد. سپس، خالد نزد مسلمانان که در قنات بصری بودند، رهسپار شد. به قولی وی به جابیه رفت که ابو عبیده با جمعی از مسلمانان در آنجا بود، پس با یکدیگر ملاقات کرده، همگی سوی بصری رفتند.

فتح بصری

گویند که چون خالد بن ولید در بصری به مسلمانان رسید، ایشان بر آن شهر گرد آمدند و خالد را برای جنگ بصری فرماندهی دادند. سپس شهر را در محاصره گرفتند و با بطریق آن بلد بجنگیدند، و او و زبیدگان اصحابش را ناگزیر از پناه بردن به شهر کردند. به قولی، عهده‌دار امور جنگ یزید بن ابی سفیان بود، زیرا ولایت و امارت بصری از آن وی بود، چه

بصری جزء دمشق است^۱. سپس اهل آن بلد مصالحه کردند، براین قرار که جان و مال و اولادشان در امان باشد و جزیه بپردازند. یکی از رواة گوید که اهل بصری براین اساس مصالحه کردند که برای هر محتلم شونده یی دیناری و جریبی گندم دهند، و مسلمانان تمامی ارض کورة حوران را گشوده، بر آن غلبه کردند. گوید که ابو عبیده بن جراح با جماعتی از مسلمانان رهسپار شد و بسیاری از اصحاب امیران به وی پیوستند. پس به مآب در سرزمین بلقاء آمد که در آن دشمنان گرد آمده بودند و آنجا را به صلحی مانند صلح بصری بگشود، برخی از رواة گویند که فتح مآب پیش از فتح بصری بود و برخی دیگر گویند که ابو عبیده مآب را زمانی که در ایام عمر امیر همه شام بود، فتح کرد.

روز اجنادین

که اجنادین^۲ نیز گویند

سپس نبرد اجنادین رخ داد که حدود یکصد هزار رومی در آن شرکت داشتند. بیشتر این عده را هرقل گسیل داشته و مابقی از نواحی محل جمع شده بودند. هرقل آن زمان در حمص بود.

۱. بصری در اصل جزء ایالت حوران بوده که در جنوب غربی سوریه واقع است، و هم اکنون نیز استان جداگانه یی به شمار می رود. لکن در عهد کشورگشاییهای اسلامی از لحاظ تقسیمات نظامی جزء دمشق قرار داده شد، و همان گونه که در قسمت قبلی کتاب ذکر شد، امارت دمشق برای یزید بن ابی سفیان در نظر گرفته شده بود.

۲. اولی با کسر دال و دومی با فتح آن.

مسلمانان با ایشان نبرد شدیدی در پیوستند، و خالد بن ولید آن روز آزمایش شجاعت نیکویی داد. سپس خداوند دشمنان وی را منهزم ساخت و به سختی خرد و نابود کرد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند. آن روز عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب بن هاشم به شهادت رسید، و نیز عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه، و برادرش ابان بن سعید - و این گفته استواری است. به گفته یی دیگر ابان در سال بیست و نه وفات یافت - و نیز طلیب بن عمیر بن وهب بن عبد بن قصی شهید شد. وی با کافری جنگ تن به تن کرد و چنان ضربتی به او زد که دست راستش را پرانید و شمشیر وی با دستش بیفتاد، سپس رومیان به وی رسیده او را بکشتند. مادرش اروی دختر عبدالمطلب و عمه رسول الله (ص) بود. طلیب کنیه ابوعدی داشت.

سلمه بن هشام بن مغیره نیز شهید شد. به قولی، وی در نبرد مرج الصفر کشته شد. همچنین عکرمه بن ابی جهل بن هشام مخزومی به شهادت رسید. و نیز هبار بن سفیان بن عبدالاسد مخزومی - به قولی، وی در نبرد مؤته کشته شد - و نعیم بن عبدالله نعام عدوی - به گفته یی دیگر، وی در نبرد یرموک به قتل رسید، و هشام بن عاصی بن وائل سهمی - که به قولی در یرموک کشته شد، و عمرو بن طفیل بن عمرو دوسی - که گفته می شود او نیز در نبرد یرموک به قتل رسید، و جندب بن عمرو دوسی، و سعید بن حارث، و حارث بن حارث، و حجاج بن حارث بن قیس بن عدی سهمی. هشام بن محمد کلبی گوید که نعام در جنگ مؤته کشته شد، و سعید بن حارث بن قیس در نبرد یرموک و تمیم بن حارث روز اجنادین به قتل رسید، و عبیدالله بن عبدالاسد در جنگ یرموک و حارث بن هشام بن مغیره در واقعه اجنادین کشته شد.

گویند که چون خبر این نبرد به هرقل رسید قلبش فرو ریخت

و ایشیمان شد و ترس او را فراگرفت، پس از حمص به انطاکیه گریخت. برخی گویند که گریختن وی از حمص به انطاکیه زمان ورود مسلمانان به شام انجام گرفت. واقعه اجنادین روز دوشنبه، دوازده شب از جمادی الاولی سال سیزده مانده و به گفته پی دو شب گذشته از جمادی الاخر و به قول دیگر، دو روز از آن مانده انجام پذیرفت.

گویند که پس از آن، رومیان در یاقوصه گرد آمدند، و یاقوصه دره‌یی است که فواره در دهانه آن است. مسلمانان در آنجا با ایشان برخورد کردند و آنان را بیرون کشیده شکست دادند و بسیاری را بکشتند و باقی ایشان به شهرهای شام رفتند. ابوبکر رضی الله عنه در جمادی الاخر سال سیزده وفات یافت و خبر مرگ وی به مسلمانان که در یاقوصه بودند، رسید.

نبرد فعل اردن

گویند که نبرد فعل^۱ دو شب مانده از ذوالقعدة و پنج ماه از خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه گذشته انجام پذیرفت، و امیر سپاهیان ابو عبیده بن جراح بود. عمر به وی نامه‌یی نوشت و او را والی شام کرد و به اتفاق عامر بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص امیر فرماندهان قرار داد. جمعی گویند: ولایت بر شام زمانی به وی ابلاغ شد که مسلمانان دمشق را محاصره کرده بودند، پس او موضوع را چند روزی از خالد پنهان داشت، زیرا

۱. شهری باستانی در شمال اردن که اکنون خرابه‌های آن باقی است. این شهر به‌تست رومیان ساخته شد و نام آن نیز در اصل Pella بوده است.

خالد در آن جنگ فرمانده سپاهیان بود. خالد به او گفت: رحمت خدا بر تو باد، چه چیز تو را بر این کردار واداشت؟ گفت: میل نداشتم، در حالی که مقابل دشمن ایستاده‌ای تو را بشکنم و کارت را خفیف گردانم.

سبب نبرد فعل این بود که چون هرقل به انطاکیه رفت، رومیان و اهل الجزیره^۱ را به جنگ فراخواند، و مردی از نزدیکان و کسان مورد اطمینان خویش بفرستاد تا شخصاً فرماندهی آنان را به عهده گیرد. این سپاه با مسلمانان در فعل اردن تلاقی کرده با ایشان نبردی بس شدید و بی‌امان در پیوستند، تا اینکه خداوند مسلمانان را برایشان پیروز گردانید و بطریق رومی و حدود ده هزار سپاهی همراه وی کشته شدند و بقیه در شهرهای شام پراکنده گشتند و برخی به هرقل پیوستند. اهل فعل حصار گرفتند و مسلمانان ایشان را محاصره کردند تا آنکه امان طلبیدند، بر این قرار که جزیه سرانه و خراج از زمینهای خود بپردازند. مسلمانان ایشان را بر جان و مال امان داده، پذیرفتند که دیوارهای آنان را خراب نکنند. عقد این امان را ابو عبیده بن جراح و به قولی، شرحبیل بن حسنه عهده‌دار شد.

امر اردن

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی روایت کرد که شرحبیل بن حسنه همه اردن را به عنوه گشود، جز طبریه که اهل آن مصالحه

۱. مناطق واقع بین فرات و دجله را به‌طور اعم و قسمت شمال غربی آن را به‌طور اخص الجزیره گویند.

کردند، براین قرار که نیمی از خانه‌ها و کنیسه‌هایشان از آن مسلمانان باشد. ابوحفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز تنوخی و او از جمعی، از جمله ابوبشر مؤذن مسجد دمشق، حکایت کرد که چون مسلمانان به شام درآمدند، هر يك از امرای ایشان قصد ناحیتی کردند تا در آنجا به نبرد پردازند و یورشهای خود را متوجه آن ناحیت ساختند. پس عمرو بن عاصی عزم فلسطین کرد و شرحبیل قصد اردن و یزید بن ابی سفیان قصد ارض دمشق کرد، و هرگاه دشمن برایشان اجتماع می‌کرد، آنان نیز بر او گرد می‌آمدند، و اگر یکی از ایشان به کمک و یآوری محتاج می‌شد، دیگری به معاضدت وی می‌شتافت. در حال اجتماع در جنگ، امیر آنان در آغاز خلافت ابوبکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی بود تا اینکه خالد بن ولید به شام آمد و او در تمامی جنگها فرمانده مسلمانان بود. سپس ابوعبیده بن جراح بر تمامی امور شام ولایت یافت و از سوی عمر بن خطاب رضی الله عنه امیر همه امیران در امور جنگ و صلح شد و آن، چنین بود که چون عمر به خلافت رسید نامه‌ی نوشت و خالد را معزول و ابوعبیده را والی ساخت. شرحبیل بن حسنہ طبریه را پس از چند روز محاصره به صلح بگشود و مردمش را بر جان و مال و فرزندان و کلیساهای و منازلشان امان داد، جز آن محلهایی که از آنها رفته و رها کرده بودند، و موضعی نیز برای مسجد مسلمانان کنار نهاده شد. سپس در خلافت عمر عهد خود بشکستند و جماعتی از رومیان و غیر ایشان نیز به آنان پیوستند. ابوعبیده فرمان داد تا عمرو بن عاصی

۱. این واژه در صورتی که به صورت کلیسیا به کار برده شود به تلفظ اصلی یونانی آن *ἐκκλησία* نزدیکتر خواهد بود، نهایت اینکه در کتابت فارسی به شکل کلیسا از شهرت بیشتری برخوردار است.

به نبرد ایشان رود، و او با چهار هزار سپاهی روانه شد و آنجا را به صلحی مانند صلح شرحبیل بگشود. به گفته‌ی باردوم نیز شرحبیل آنجا را فتح کرد.

شرحبیل همه شهرهای اردن و قلاع آن را به صلحی از همین گونه به آسانی و بدون جنگ بگشود. پس بیسان و سوسیه و افیق و جرش و بیت‌رأس و قدس و جولان را فتح کرد و برسواد اردن و همه اراضی آن سیطره یافت.

ابوحفص از ابو محمد سعید بن عبدالعزیز روایت کرد که گفت: شنیده‌ام وضین بن عطاء گفته است که شرحبیل، عکا و صور و صفوریه را بگشود. ابوبشر مؤذن گوید که ابوعبیده، عمرو بن عاصی را به سواحل اردن فرستاد، پس بسیاری از رومیان در آنجا گرد آمدند و از طرف هرقل که در قسطنطنیه بود، برای ایشان کمک رسید. وی به ابوعبیده نامه‌ی نوشت و از او کمک خواست. ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را گسیل داشت. یزید روانه شد و بر مقدمه سپاه او برادرش معاویه قرار داشت. پس یزید و عمرو سواحل اردن را فتح کردند و ابوعبیده خبر فتح آن مواضع را از سوی ایشان بنوشت. معاویه در آن جنگ دلاوری نیکویی نشان داد و تأثیری بسزا داشت.

ابوالیسع انطاکی از پدر خویش و او از مشایخ اهل انطاکیه و اردن مرا روایت کرد که معاویه در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان بعلبک و حمص و انطاکیه را به سواحل اردن و صور و عکا و نقاط دیگر برد، و هم در آن سال یا يك سال قبل یا پس از آن گروهی از اسواران بصره و کوفه و پارسیان بعلبک و حمص را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله فرماندهان پارسیان یکی مسلم بن عبدالله جد عبدالله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. محمد بن سعد از واقدی و هشام بن لیث صوری از مشایخ اهل

نبرد مرج الصفر

گویند که سپس رومیان سپاه بسیاری گرد آوردند و هرقل جمعی را به کمک ایشان فرستاد. مسلمانان که به دمشق می‌رفتند در آغاز محرم سال چهارده در مرج الصفر^۱ به آنان برخوردند و جنگ سختی درگرفت، چنان‌که خون مانند آب روان شد و آسیاب بدان چرخید. از مسلمانان حدود چهار هزار تن زخمی شدند. آنگاه کفار شکست خورده هزیمت یافتند و روی پرتافتند و بدون التفات به چیزی خود را به دمشق و بیت المقدس رسانیدند. در آن روز خالد بن سعید بن عاصی بن امیه به شهادت رسید. وی را کنیه ابوسعید بود، و شب روزی که بامدادان آن نبرد رخ داد با ام حکیم دختر حارث بن هشام مغزومی و زن عکرمه بن ابی جهل ازدواج کرده بود. چون خبر مصیبت به ام حکیم رسید، ستون خیمه را برکند و با آن به قتال پرداخت. چنین‌گویند که وی هفت تن را در آن روز بکشت، در حالی‌که از تن او رایحه عطر به مشام می‌رسید.

بنا به روایت ابومخنف نبرد مرج بیست شب پس از واقعه اجنادین رخ داد و شهر دمشق پس از آن گشوده شد، و جنگ فحل بعد از فتح دمشق انجام گرفت، لکن روایت واقعی استوارتر است. در روز مرج خالد بن سعید بن عاصی این شعر بگفت:

آن کدامین سوار است که جنگ با نیزه را خوش ندارد
نیزه خویش را به من عاریت دهد، آنگاه که آنان به مرج الصفر آیند

۱. حدود شش فرسنگی جنوب دمشق.

شام روایت کردند که معاویه عکا را هنگامی که می‌خواست از آنجا به قبرس رود، مرمت کرد و صور را نیز ترمیم نمود. سپس عبدالملک بن مروان نیز آن دوشهر را که خراب شده بودند، از نو ساخت. هشام بن لیث از شیوخ خویش مرا حکایت کرد که در صور و سواحل فرود آمدیم که در آنجا سپاهییانی از اعراب و جماعتی از رومیان بودند. مردم شهرهای مختلف به ما پیوستند و همراه ما به آنجا و همه سواحل شام آمدند.

محمد بن سہم انطاکی از مشایخی که زمان ایشان را درک کرده بود، مرا روایت کرد که چون سنه چهل و نه فرا رسید، رومیان به سواحل رفتند در آن زمان صناعت فقط در مصر بود و معاویه فرمان داد تا کشتی‌سازان و نجاران را جمع کنند و آنان را گرد آورده در سواحل به کار گمارد. در اردن صناعت در عکا بود. هم او از قول ابوالخطاب از دبی گوید که مردی از فرزندان ابومعیط در عکا چند آسیاب و مستغلات^۲ داشت. هشام بن عبدالملک خواست که آنها را از وی بخرد و آن معیطی امتناع کرد. پس هشام صناعت را به صور آورد، و در آنجا مهمانسرا و مستغل^۳ ایجاد کرد.

واقعی گویند: کشتیها همچنان در عکا می‌بودند تا آنکه بنو مروان ولایت یافتند و سفائن را به صور آوردند کسه تا امروز نیز در آنجا باقی است^۴. المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و هفت فرمان داد که کشتیها را در عکا و همه سواحل به کار گیرند و به جنگجویان مجهز کنند.

۱. در اینجا به معنی صنعت و کارگاه کشتی‌سازی است.

۲ و ۳. به معنی املاکی است که زمین آن به فرمانروا یا بزرگی تعلق دارد و دیگران روی آن بناهایی (بویژه دکان) احداث می‌کنند و اجرت زمین را به مالک عرصه می‌پردازند.

و نیز عبدالله بن کامل بن حبیب بن عمیره بن خفاف بن امرء القیس بن بهته بن سلیم چنین گفت:

قبيلة مالك ذر کارزار بودند و عمیره
روی در کشید از من به روز مرج الصفر

وی مالک بن خفاف را گوید. هشام بن محمد کلبی گوید: خالد بن سعید روز مرج الصفر شهادت یافت، در حالی که شمشیرش صمصامه را بر خود آویخته بود. پیامبر (ص) وی را به کارگزاری یمن فرستاده و او چون بر قبیله عمرو بن معدی کرب زبیدی از قوم مذحج گذشته بود، برایشان تاخته زن عمرو و عده‌یی از کسان وی را به اسارت گرفته بود. عمرو از او خواسته بود که برایشان ببخشد و آنان اسلام آورند. پس او چنان کرد و ایشان نیز چنان کردند و عمرو شمشیر خود صمصامه را به وی هدیه کرد، و این شعر بگفت:

دوستی که ببخشیدمش نه از بهر اکراه
بل از آن روی که بخشش کریمان را سزا است
دوستی که خیانتش نکردم و بر من خیانتی نکرد
و نه بر دوستانم و یا ندیمانم
بخشیدمش به صاحب کرامتی از قریش
تا بدان شاد و از لثیمان مصون باشد

۱. مالک بن خفاف عم بزرگ، و عمیره جد بزرگ عبدالله بوده و منظور از قبیله مالک بنی اعمام شاعر است.

گوید که معاویه در روز مرج آن شمشیر از گردن خالد، پس از شهادت وی، برگرفت. سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه با او در آن باب خلاف کرد و عثمان رأی به سود او داد، و شمشیر همچنان نزد وی بود تا چون یوم الدار رسید و مروان از پس سر مضروب شد و سعید هم مضروب شد و بر زمین در افتاد، مردی از طایفه جبهینه صمصامه را از وی برگرفت و نزد او بماند. پس چون پیش صیقل کار برد تا جلایش دهد، او نپذیرفت که تیغی آنچنان از آن مرد چپنی باشد و آن را نزد مروان بن حکم که والی مدینه بود، برد. وی از مرد چپنی در باب آن پرسید و او داستان خود را بگفت. پس گفت: به خدای که در یوم الدار شمشیر مرا بر بودند و سعید هم شمشیرش ر بوده شد. آنگاه سعید پیامد و تیغ خود را بشناخت و باز گرفت و مهر خویش بر آن زد و نزد عمرو بن سعید اشدق که والی مکه بود، فرستاد. چون سعید هلاک شد شمشیر نزد عمرو بن سعید بماند. سپس عمرو بن سعید در دمشق کشته شد و دارائیش به یغما رفت، و آن شمشیر را محمد بن سعید برادر پدری عمرو بگرفت. آنگاه به یحیی بن سعید رسید، و او بمرد، و تیغ به عنبسه بن سعید بن عاصی و سپس به سعید بن عمرو بن سعید رسید و چون او هلاکت یافت، از آن محمد بن عبدالله بن سعید و فرزندان او شد که در بارق منزل داشتند. پس از آن به ابان بن یحیی بن سعید تعلق یافت و آن را به زیوری از زر بیاراست و آن تیغ نزد ام ولد وی بماند. سپس

۱. روزی که خایفه سوم در خانه خود به قتل رسید. در این روز میان مروان بن حکم و جماعتی که در خانه عثمان گرد آمده بودند زد و خوردهایی انجام شد.
۲. ام ولد، کنیزی است که از آقای خود فرزند آورد و به همین واسطه از وضع حقوقی خاصی برخوردار شود.

ایوب بن ابی ایوب بن سعید بن عمرو بن سعید آن را به هشتاد هزار و اندی به مهدی بفروخت و مهدی زیور آن را احاده کرد، و چون مصاصمه به موسی الهادی رسید، وی را پس خوش آمد و به شاعر ابوالهول فرمود تا وصف آن بگوید، و او گفت:

مصاصمه عمرو زبیدی را به کف آورد
موسی امین، آن بهترین خلایق
شمشیر عمرو تا بدانجا که ما دانیم
بهترین است ز آنچه دیدگان بر آن افتد
میان دو لب و را ز زهر پوششی است
سبزینه رنگ، کاندرا آن اجل کند جولان
چو بر کشتی برقی زند کز آن شود
مفلوب چشمه خورشید و در نظر ناید
وانگه که ضربتش فرو همی آری
خواهی ز چپ زن و خواه از یمین و را
زهی جنگ آخته، غضبان به هنگام حرب
زهی یار و همره که بتوان بر او تکیه زد

سپس الواثق صیقل کاری را بخواند و فرمود تا آن را آب دهد و چون آن بکرد، دگرگونه شد

فتح شهر دمشق و سرزمین آن

گویند: چون مسلمانان از کار جنگ با سپاهی که در مرج

برایشان گرد آمده بودند فراغت یافتند، پانزده شب آنجا اقامت گزیدند، و سپس چهارده شب از محرم سال چهارده مانده به شهر دمشق بازگشتند و غوطه و کلیساهای آن را به عنوه بگرفتند. اهل شهر حصار گرفتند و درهای آن ببستند. خالد بن ولید با قریب پنج هزار تن که ابوعبیده به وی داده بود بردروازه شرقی فرود آمد، و جمعی گویند خالد امیر سپاه بود و خبر عزل او هنگامی که مسلمانان دمشق را در محاصره داشتند به وی رسید. آن دیری که خالد در آن فرود آمد دیر خالد نامیده شد. عمرو بن عاصی بر دروازه توما و شرحبیل بر دروازه فرادیس و ابوعبیده بردروازه جاییه فرود آمدند. یزید بن ابی سفیان بردروازه کوچک و از آنجا بردروازه معروف به کیسان فرود آمد و ابودرداء عویمر بن عامر خزرجی را بر مسلحه‌یی که در برزه بود، بگمارد. آن اسقفی که خالد را در آغاز کارش به ضیافت خواند، اغلب بر باروی شهر می ایستاد. خالد وی را بخواند و چون بیامد، بر او سلام کرد و با وی سخن گفت. او روزی چنین گفت: ای ابوسلیمان، همانا کار شما با بخت قرین است و مرا با تو وعده‌یی است. با من بر این شهر صلح کن. خالد دواة و کاغد خواست و چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه خالد بن ولید هنگام ورود به دمشق به اهل آن بداد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد، باروی شهرشان خراب نخواهد شد و در خانه‌هایشان سکونت گزیده نخواهد شد. با این قرار عهد خدا و ذمه رسول الله (ص) و خلفاء و مؤمنان برایشان خواهد بود، و مادام که جزیه دهند جز به نیکی با آنان رفتار نخواهد شد.

سپس یکی از یاران اسقف شبی از شبها نزد خالد آمد و به او خبر داد که اکنون شب عید مردم آن شهر است و خاطر ایشان

بدان مشغول است و دروازه شرقی را به سنگ مسدود ساخته و رها کرده اند، و به وی اشارت کرد تا نردبانی بخواهد. جماعتی از اهل دیری که نزدیک اردوی وی بود برایش دو نردبان پیاوردند. گروهی از مسلمانان از آن نردبانها برپارو رفتند و پشت دروازه فرود آمدند. بردوازه جز يك یا دو مرد نبودند. پس یاری کرده آن را بگشودند، و این کار به هنگام سرزدن خورشید انجام گرفت.

ابوعبیده بن جراح دروازه جابیه را به دشواری و جهد بگشود. جماعتی از مسلمانان بر دیوار دروازه شدند، و جنگجویان رومی به آن ناحیه ریختند و با مسلمانان مصاف سختی بدادند. پس از آن، شکست یافته رو به هزیمت نهادند. ابوعبیده و مسلمانان همراه او دروازه جابیه را به عنوه گشودند و از آن به درون رفتند. ابوعبیده و خالد بن ولید در مقسلاط که جایگاه مسگران در دمشق است به هم رسیدند و آن، همان بریص است که حسان بن ثابت در شعر خود یاد کرده و گوید:

آن کس که در بریص برایشان رسد، دهندش
از بردی^۱ که چون شراب گوارای درد زدوده پی است

زوایت شده است که رومیان شبانگاه یکی از مردگان خود را از دروازه جابیه بیرون بردند و جمعی از شجاعان و دلاوران ایشان جنازه را در میان گرفته بودند و دیگران بردروازه گسرد آمده آنجا ایستاده بودند که تا بازگشتن یارانشان از دفن مرده، مانع گشودن آن به دست مسلمانان و ورود ایشان شوند. آنان طمع

در غفلت مسلمانان داشتند، حال آنکه مسلمانان در کمین ایشان بودند و با آنان بر سر آن دروازه جنگی بس سخت و عظیم سر دادند و تا برآمدن خورشید آن را بگشودند. چون اسقف دید که ابوعبیده نزدیک است به شهر درآید، پیش خالد شتافت و با او صلح کرد و دروازه شرقی را به رویش بگشود. او به درون آمد و اسقف در حالی که نوشته خالد را گشوده در دست داشت همراه وی داخل شد. برخی از مسلمانان گفتند: به خدا که خالد دیگر امیر نیست و صلح او چگونه نافذ شمرده تواند بود. ابوعبیده گفت: همانا که عهدامان نازلترین مسلمانان بر همه ایشان نافذ خواهد بود^۱ و آن صلح را تجویز و امضاء کرد و آنچه را به عنوه فتح شده

۱. انه یجیز علی المسلمین ادناهم. این حدیث مأخذ و قاعده نفوذ عقد امان در حقوق بین الملل اسلامی است، و برحسب آن هر يك از مسلمانان که تحت شرایط معین، به کافری امان دهد، آن عقد امان برای همه مسلمانان نافذ و لازم الاتباع خواهد بود. متن کامل حدیث چنین است: المسلمون تتكافأ دماءهم ویسمی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم وهم یسألونهم یرد مشدعهم علی مضغهم و مستریهم علی قاعدتهم لایقتل مومن لکافر ولا نوعهم فی عهده. یعنی: خون همه مسلمانان دارای ارزش مساوی است و کسی که وضعی نازلتر از همه دارد، اگر عهد امانی دهد، همه مسلمانان را بدان مازم خواهد ساخت و جلودار سپاه باید غنائم به دست آمده را به دیگران برساند و مسلمانان باید یکدیگر را در برابر اهل خرب تقویت کنند و آنان که چارپایان نیرومندی دارند به صاحبان ستوران ضعیف، و آنان که جزء سربازان به برجای ماندگان، بهره غنائم را برسانند و مسلم را به خاطر کافر و آنان را که عهد بسته اند، در زمان قدرت عهد و پیمان نمی توان کشت (ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری: الرد علی السیر الاوزاعی). سربه، دسته ای از جنگجویان را گویند که به منظور شیخون به کار می رفته اند و روزها پنهان می شده اند (سرخی: المبسوط، الجزء العاشر). انکال دیگری از این حدیث روایت شده است، لکن مفهوم اصلی همه آنها از لحاظ عقد امان که در متن اشاره شده یکی است.

۱. نام نهری است در دمشق.

بود، نادیده گرفت. پس دمشق تماماً گشوده به صلح شناخته شد، و ابو عبیده در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد. دروازه‌های شهر گشوده شد و مسلمانان همه به یکدیگر رسیدند. به روایت ابو مخنف و کسانی جز او، خالد با جنگ به دمشق وارد شد و ابو عبیده به صلح، و در زیاتین به یکدیگر رسیدند. خبر نخست استوارتر است.

به زعم هیثم بن عدی اهل دمشق به شرط واگذاری نیمی از خانه‌ها و کلیساهایشان صلح کردند و محمد بن سعد گوید که عبدالله واقدی گفت: من عهدنامه خالد بن ولید برای مردم دمشق را خواندم و در آن ذکری از نصف خانه‌ها و کلیساهای نیافتم، حال آنکه روایتی از این گونه هست و نمی‌دانم که راوی آن را از کجا آورده است. ولی دمشق چون فتح شد، مردم بسیاری از اهل آن به هرقل پیوستند که در انطاکیه بود و خانه‌های اضافی از ایشان بسیار ماند که مسلمانان در آنها منزل گرفتند. کسانی هم روایت کرده‌اند که ابو عبیده در دروازه شرقی و خالد در دروازه جابیه بود که این غلط است.

واقدی گوید که فتح شهر دمشق در رجب سال چهارده انجام شد و تاریخ عهدنامه صلح خالد ماه ربیع‌الآخر سال پانزدهم است و سبب آن، این است که خالد نامه خود را بی تاریخ نوشت و چون مسلمانان جمع شده بودند تا سوی سپاهی که در یرموک بر ایشان گرد آمده بودند بشتابند، اسقف نزد خالد آمد و از او خواست که عهدنامه خود را تجدید کند و ابو عبیده و مسلمانان نیز بر آن گواهی دهند. او چنان کرد و شهادت ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه و دیگران را بر آن افزود و تاریخ عهدنامه را همان زمان تجدید قرار داد.

قاسم بن سلام از ابومسهر و او از سعید بن عبدالعزیز تنوخی

روایت کرد که گفت: یزید از دروازه شرقی به صلح وارد دمشق شد و دو گروه در مقسلاط به یکدیگر رسیدند و کل دمشق مشمول صلح گردید.

قاسم از ابومسهر و او از یحیی بن حمزه و او از ابومسلم صنعانی و او از ابواثعث صنعانی - یا ابوعثمان صنعانی - حکایت کرد که ابو عبیده بر دروازه شرقی اقامت کرد و چهار ماه شهر را در محاصره گرفت.

ابو عبید از نعیم بن حماد و او از ضمره بن ربیع و او از رجاء بن ابی سلمه روایت کرد که حسان بن مالک دعوایی بر عجم^۱ اهل دمشق نسبت به کلیسایی که یکی از امراء به اقطاع به او داده بود، نزد عمر بن عبدالعزیز برد. عمر گفت: اگر این یکی از پانزده کلیسایی باشد که در عهدنامه ایشان است، تو را بر آن راهی نخواهد بود. ضمره از علی بن ابی حمزه نقل کرد که گفت: ما بر عجمیان اهل دمشق در باب کلیسایی که شخصی به اقطاع به بنونصر داده بود، مرافعه نزد عمر بن عبدالعزیز بردیم. عمر ما را از آنجا براند و آن را به نصاری پس داد و چون یزید بن عبدالملک به ولایت رسید، آن را به بنونصر باز سپرد.

ابو عبید از هشام بن عمار و او از ولید بن مسلم و او از اوزاعی روایت کرد که جزیه در شام در بدایت امر جریبی محصول و دیناری بر هر جمجمه^۲ بی بود. سپس عمر بن خطاب آن را برای مناطق رواج مضروب طلا چهار دینار و برای اهل مسکوک نقره چهل درهم قرار داد، و مردمان را به طبقات منقسم ساخت، و جزیه ثروتمندان را فزونتر و از آن تهیدستان را کمتر قرار داد، و

۱. واژه عجمی تر هر غیر عربی اطلاق می‌شود و انحصاری به ایرانیان ندارد.

۲. یعنی برای هر نفر (سراته).

بر میان حالان جزیه متوسط مقرر داشت. هشام گوید: از مشایخمان شنیدم که یهود بسان اهل ذمه برای نصاری بودند، و به آنان خراج می پرداختند و همراه ایشان به عقد صلح پیوستند. به گفته یکی از راویان، خالد بن ولید با اهل دمشق بر این قرار مصالحه کرد که هر مردی از ایشان دیناری و جسیبی گندم و سرکه و روغن برای قوت مسلمانان به عنوان جزیه ادا کند. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از عمر بن محمد و او از نافع و او از اسلم، آزاد کرده عمر بن خطاب روایت کرد که عمر به امرای سپاه نوشت تا هر که را تراش تیغ بر او جاری شده مشمول جزیه قرار دهند و آن را بر اهل مسکوک نقره چهل درهم و بردارندگان مسکوک طلا چهار دینار مقرر دارند. و نیز ایشان را مکلف ساخت تا برای ارتزاق مسلمانان گندم و روغن دهند. گندم را دو مد^۱ و روغن را سه قسط^۲ در ماه قرار داد که هر انسانی در شام و الجزیره ادا کند و برایشان يك و دك عسل مقرر داشت که من ندانم آن چه مقدار باشد. و بر عهده هر فردی در مصر ماهانه اردبی^۳ و جامه‌یی و ضیافت سه روزه‌یی قرار داد. عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از نافع و او از اسلم حکایت کرد که عمر بر اهل رواج طلا چهار دینار و بر اهل رواج نقره چهل درهم جزیه مقرر داشت و تدارک ارزاق مسلمانان و ضیافت سه روزه‌یی را نیز بر آن افزود. مصعب از پدر خویش و او از مالک و او از نافع و او از اسلم روایتی به همین گونه نقل کرد.

گویند که چون معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید، خواست

تا کلیسای یوحنا را به مسجد دمشق اضافه کند. نصاری از قبول این معنی اباء کردند و او منصرف شد. سپس عبدالملک بن مروان در زمان خود آن را برای افزودن به مسجد طلب کرد و مالی نیز به ایشان بداد، ولی از دادن آن امتناع ورزیدند. آنگاه ولید بن عبدالملک در روزگار خود آنان را گرد آورد و مالی عظیم به ایشان داد تا آن را واگذار کنند، ولی باز اباء کردند. ولید گفت: اگر ندهیدش ویرانش خواهم ساخت. یکی از آنان گفت: ای امیر المؤمنین، هر که کلیسا را ویران کند، دیوانه شود و کشته و چارپایانش را آفت رسد. از این گفته بر سر خشم آمد و کلنگی خواست و در حالی که قبای خز زردی در بر داشت، به دست خود یکی از دیوارهای آن را خراب کرد و سپس کارگران و عمه کوبیدن بنا را بخواند و آنان کلیسا را خراب کردند و او آن را به مسجد افزود.

چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، مسیحیان از کاری که ولید نسبت به کلیسایشان کرده بود، به او شکایت بردند. عمر به عامل خود نامه‌یی نوشت و به او فرمان داد که هر چه را به مسجد افزوده‌اند به ایشان باز دهند. این فرمان اهل دمشق را ناخوش آمد و گفتند: آیا باید مسجدمان را پس از آنکه در آن اذان گفتیم و نماز خواندیم خراب کنیم تا به معبد بدل شود؟ آن زمان سلیمان بن حبیب محاربی و فقهای دیگری میان ایشان بودند و نزد نصاری رفتند و از آنان خواستند همه کلیساهای غوطه را که به عنوه گرفته شده بود باز دهند و آن کلیساها در دست مسلمانان خواهد ماند تا ایشان از کلیسای یوحنا درگذرند و از مطالبه آن خودداری کنند. آنان به این گفته رضا دادند و از آن در شگفت شدند. داستان را به عمر نوشتند و او شاد شد و آن را تنفیذ کرد. در رواق سمت قبله مسجد دمشق که طرف گلدسته است، در

۱ و ۲ و ۳. اردب، پیمانه‌یی است برابر ۲۴ صاع و هر صاع چهار مد است. مد را به احتمالی برابر ۱۸ لیتر ذکر کرده‌اند. قسط نصف صاع است.

نزدیکی سقف، که به دستور ولید به سال هشتاد و شش ساخته شده، نوشته‌یی بر سنگ مرمر کار نهاده‌اند. از هشام بن عمار شنیدم که گفت: باروی دمشق همچنان برپای بود تا عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس آن را پس از انجام کار مروان و بنو امیه ویران ساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و او از مؤذن مسجد دمشق و دیگران روایت کرد که مسلمانان پس از آمدن خالد، بر بصری گرد آمده، آن را به صلح بگشودند، و سپس در سرزمین حوران پراکنده شده بر تمامی آن غلبه یافتند. بزرگ اذرعات نزد ایشان آمد تا با او نیز همانند شرایط صلح اهل بصری مصالحه شود، براین قرار که تمامی بثنیه سرزمین مشمول خراج شناخته شود، مسلمانان این خواسته را اجابت کردند و یزید بن ابی سفیان رهسپار شد تا بدانجا رسید و با مردم آن عید بست. مسلمانان امور کوره‌های حوران و بثنیه را به دست گرفتند، و سپس به فلسطین و اردن رفته با مناطقی که فتح نشده بود، نبرد کردند. یزید به عمان رفت و آنجا را به آسانی و به صلحی مانند صلح بصری بگشود و بر سرزمین بلقاء چیره شد. زمانی که ابو عبیده به ولایت رسید، مسلمانان این همه را فتح کرده بودند و به هنگام فتح دمشق، او امیر مردمان شد، جز آن که عقد صلح به دست خالد انجام گرفت، و او آن را تنفیذ کرد. یزید بن ابی سفیان در زمان ولایت ابو عبیده روان شد، و عرندل را به صلح تصرف کرد و بر سرزمین شراه و کوههای آن غالب شد.

گوید: سعید بن عبدالعزیز از وضین روایت کرد که یزید پس از فتح شهر دمشق به صیدا و عرقه و جبیل و بیروت رفت، که این نواحی را سواحل گویند. بر مقدمه سپاه او، برادرش معاویه بود و آن نواحی را به آسانی بگشود و بسیاری از اهل سواحل جلای

وطن کردند. عرقه را معاویه شخصاً در زمان ولایت یزید فتح کرد. سپس رومیان در پایان خلافت عمر بن خطاب یا اول خلافت عثمان بن عفان برپاره‌یی از این سواحل چیره شدند، و معاویه قصد ایشان کرد و آنجا را بگشود و مرمت کرد و با سپاهیان مجهز ساخت و به آنان اقطاعی بداد. گویند: چون عثمان به خلافت رسید و معاویه را والی شام کرد، او سفیان بن مجیب از دی را به اطرابلس فرستاد که مجموعه‌یی است از سه شهر. وی در مرغزاری که چند میل از آنجا فاصله داشت قلعه‌یی ساخت که به نام قلعه سفیان نامیده شد، و راه ورود مواد را به اهل آن دیار از سوی دریا و غیر آن قطع کرد و ایشان را در محاصره گرفت. چون محاصره شدت یافت جملگی در یکی از قلعه‌های سه‌گانه جمع شدند و به پادشاه روم نامه نوشتند و از او خواستند که برای ایشان مدد فرستد و یا کشتیه‌هایی را سوی آنان گسیل دارد تا سوار شده نزد او گریزند. وی کشتیه‌های بسیار روانه کرد و آنان شبانه سوار شده بگریختند. چون صبح شد، سفیان، که هر شب در قلعه خود می‌خفت و مسلمانان نیز در آن گرد آمده روزها بردشمن می‌تاختند، قلعه‌یی را که آن مردمان در آن بودند، خالی یافت. پس بدان درآمد و فتح‌نامه به معاویه فرستاد و جماعت بسیاری از یهودیان را در آنجا اسکان داد و آن، همان‌جایی است که امروزه محل بندرگاه است. سپس عبدالملک آن جای را بساخت و مستحکم کرد. گویند: معاویه همه ساله گروه کثیری از سپاهیان را به اطرابلس می‌فرستاد، و شهر را با آنان مجهز می‌کرد. عاملی ولایت شهر را برعهده داشت و چون زمان بسته شدن دریا فرا می‌رسید، سپاهیان باز می‌گشتند و آن عامل با جماعت اندکی از

ایشان به جای می ماند. سیره کارها بر همین قرار می بود تا عبدالملك ولایت یافت و در روزگار او بطریقی از بطریقان رومی باجماعت بسیاری پیامد و خواست تا به او امان داده شود و در آنجا اقامت گزیند و خراج پردازد. این تمنای وی پذیرفته شد و دو سال، یا چند ماهی پیش از دو سال، نگذشته بود که پس از مراجعت سپاهیان از شهر، دروازه را ببست و عامل را بکشت و سپاهیان را که با وی بودند و نیز جمعی از یهودیان را اسیر کرد و همراه یاران خود به دیار روم روانه شد. هنگامی که وی در دریا بود و با کشتیهای زیادی روسوی یکی از سواحل مسلمانان داشت، مسلمانان بروی دست یافتند و او را بکشتند. به قولی، وی را اسیر کرده نزد عبدالملك فرستادند، و او، وی را مقتول و مصلوب ساخت، از آکسی شنیدم که عبدالملك کسانی را گسیل داشت و او را در اطرابلس محاصره کردند، آنگاه بی بردی وی را گرفته نزد عبدالملك بیاوردند که او را مصلوب و مقتول ساخت و جمعی از یاران وی به بلاد روم گریختند.

علی بن محمد مدائنی از عتاب بن ابراهیم نقل کرد که اطرابلس را سفیان بن مخنّب فتح کرد، و سپس اهل آن در ایام عبدالملك نقض عهد کردند، و ولید بن عبدالملك در روزگار خود آن شهر را بگشود.

ابوحفص شامی از سعید و او از وضین روایت کرد که یزید بن ابی سفیان، معاویه را به سواحل دمشق^۱ جز اطرابلس فرستاد و بر آن شهر طبعی نداشت. معاویه دو یا چند روز معدود برحصاری ایستاده. گاهی مصاف غیر شدیدی درمی پیوست و یا تیرهایی

می انداخت و آنجا را می گشود. مسلمانان چون شهری مشرف^۱ و یا بلدی کنار ساحل می گشودند، به قدر نیاز از مسلمانان برآن پاسدارانی به ملازمت می گماردند، و اگر از سوی دشمنان فتنه پی در آنجا رخ می داد، برای ایشان امداد می فرستادند. هنگامی که عثمان بن عفان رضی الله عنه به خلافت رسید، نامه پی به معاویه نوشت و به او دستور داد که سواحل را مستحکم سازد و با سپاهیان مسلح کند و برای کسانی که در آنجا منزل می گزینند اقطاع قرار دهد، و او چنان کرد.

ابوحفص از سعید بن عبدالعزیز مرا حکایت کرد که گفت: کسانی را دیدم که می گفتند معاویه پس از مرگ برادرش یزید نامه پی به عمر بن خطاب نوشت و وضع سواحل را برای او توصیف کرد. عمر به وی نوشت که قلعه های سواحل را مرمت کند و جنگجویانی ملازم بر آنها بگمارد و بر نقاط مشرف نگاهبان گذارد و چراغ دریایی برپای دارد. لکن عمر به وی اجازه نداد که به جنگ دریایی مبادرت کند و معاویه همواره به عثمان اصرار می ورزید تا آن که به وی رخصت داد در دریا جنگ کند و او را بفرمود تا چون به جنگ رود یا سپاه را به جنگ فرستد در سواحل لشکریانی را سوای آن پاسدارانی که ملازم آنجا بمانند، آماده نگاهدارد و سپاهیان ملازم را زمین به اقطاع دهد و خانه هایی را که اهل آن جلای بلد کرده اند به ایشان واگذارد و مسجدها بنا نهد و آنهایی را که پیش از خلافت وی ساخته اند، بزرگتر کند. وضین گوید که از آن پس، مردمان از هر سوی به سواحل نقل مکان کردند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از جعفر بن کلاب

۱. شهری که بر پیرامون خود مسلط است.

۱. یعنی بندرهای تابع دمشق.

کلابی حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب را بر حوران ولایت داد، و ولایت او را تابع معاویه قرار داد. علقمة در همان مقام بمرد و در آن احوال حطیئة عبسی به عزم دیدن وی رهسپار شده بود. علقمة که مرگش پیش از رسیدن او بود، چون خبر یافت که حطیئة در راه است و سوی وی می آید، وصیت کرد که سهمی مساوی سهم پسرانش به او دهند. حطیئة این شعر بگفت:

بین من تا بی نیازی گرا سلامت مرتورا
می یافتم، جز ثبانی چند ره افزون نبود

جمعی از اهل علم که یکی از همسایگان هشام بن عمار از آن جفله است، مرا حکایت کردند که سفیان بن حرب زمانی که با شام در عهد جاهلیت دادوستد می کرد، دیهیی در بلقام داشت که قبش خوانده می شد. این ملک به معاویه و پسرانش رسید، و سپس در آغاز دولت عباسیان ضبط شد و به ملکیت یکی از پسران مهدی در آمد و بنوعی از آن نیز به جماعتی از مردم زیاتین که به بنونعیم معروف و اهل کوفه اند، رسید.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از جدش روایت کرد که تمیم بن اوس از طایفه بنو دار بن هانی بن حبیب از قوم لخم که کنیه وی ابورقیه بود، به رسالت نزد پیامبر (ص) آمد و برادر خود، تمیم بن اوس را نیز همراه داشت. رسول الله (ص) حبیری و بیت عینون و مسجد ابراهیم علیه السلام را اقطاع ایشان قرار داد، و در این باب سندی بنوشت. زمانی که شام فتح شد، این اقطاع را به آنان سپردند. سلیمان بن عبد الملك هر زمان از آنجا می گذشت

درنگ نمی کرد و می گفت: بیم آن دارم که نفرین پیامبر (ص) مرا بگیرد.

هشام بن عمار از مشایخ خود روایت کرد که عمر بن خطاب چون از ارض دمشق به جابیه آمد، بر گسروهی از جذامیان نصاری گذشت و فرمان داد تا از صدقات به ایشان دهند و قوت در حقشان جاری شود. هشام گوید از ولید بن مسلم شنیدم که می گفت خالد بن ولید برای اهل دیر معروف به دیر خالد شرطی دائر بر تخفیف خراج ایشان قرار داد و آن، به خاطر نردبانی بود که به وی داده بودند و از آن بالا رفته بود. این شرط را ابو عبیده در حق ایشان تنفیذ کرد. ابو عبیده چون از کار شهر دمشق فراغت یافت، سوی حمص روان شد و از بعلبک گذشت. اهل آن طلب امان و صلح کردند و او با ایشان بر این قرار که جانها و اموال و کلیساهایشان در امان باشد، صلح کرد و این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این امان نامه پی است برای فلان بن فلان و اهل بعلبک از رومی و پارسی و عرب، بر جانها و اموال و کلیساهایشان در درون شهر و خارج آن و بر آسیابهایشان، رومیان توانند چار پایان خود را تا فاصله پانزده میل به چرا برند، بی آنکه در قریه آبادی وارد شوند. چون ماه ربیع و جمادی الاولی سپری شود به هر جا که خواهند توانند رفت. از ایشان هر که اسلام آورد هر چه برای ما است برای او نیز خواهد بود و آنچه بر عهده ما است بر عهده او هم مقرر است. بازرگانان ایشان به هر یک از بلادی که با ما صلح کرده اند سفر توانند کرد. هر یک از آنان که اقامت گزینند باید جزیه و خراج پردازد. خداوند گواه است و گواهی خداوند پس کفایت باشد.

کار حمص

عباس بن هشام از پدر خویش و او از ابومخنف روایت کرد که ابوعبیده بن جراح چون از کار دمشق فراغت یافت، خالد بن ولید و ملحان بن زیار طائی را پیشاپیش بفرستاد و خود در پی آن دو روان شد. چون به حمص رسیدند اهل شهر با ایشان مصاف دادند، و سپس به شهر پناه برده امان و صلح خواستند. پس با آنان به صد هزار و هفتاد هزار دینار مصالحه کردند. و اقلدی و ده یگزان گویند: آن زمان که مسلمانان بر دروازه های شهر دمشق بودند، ناگهان سواران بسیاری از دشمن برایشان تاختند. گروهی از مسلمانان سوی آنان شتافته بین بیت لپیا و ثنیه با یکدیگر تلاقی کردند. آن سواران هزیمت یافتند و از طریق قارا سری حمص گریختند. مسلمانان در پی ایشان روان شدند تا به حمص رسیدند و دریافتند که آنان از آن شهر برفته اند. اهل حمص مسلمانان را بدیدند و به سبب فرار هرقل از ایشان و آنچه از قدرت تدبیر و شجاعت و پیروزی مسلمانان شنیده بودند، بیم در دل داشتند. پس سر طاعت فرود آورده در طلب امان تسریع کردند. مسلمانان آنان را امان دادند و از ایشان دست برداشتند. اهل حمص علوفه و طعام برای مسلمانان آوردند و ایشان کنار ارنط اقامت گزیدند. منظور راوی ارند است و آن نهری است

۱. این نحوه شمارش اعداد، یعنی ذکر صدگان هزار و دهگان هزار به طور جداگانه و کامل، نسبت به ترتیب شمارش کنونی در زبان عربی مشکاکتر است و این یکی از هزاران نمونه تاریخی بر اثبات این واقعیت است که سیر تکاملی زبان در جهت سهولت و سادگی است و به عبارت دیگر سهولت نشانه کمال زبان است.

که تا انطاکیه جریان دارد و سپس در ساحل آن شهر به دریا می ریزد. فرمانده مسلمانان سمط بن اسود کندی بود.

چون ابوعبیده از کار دمشق فراغت یافت، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر نهاد و از راه بعلبک به حمص آمد و در باب الرستن منزل کرد. اهل حمص با وی صلح کردند، بر این قرار که ایشان را به جانها و اموال و باروی شهر و کلیساها و آسیابهایشان امان دهد. ربع کلیسای یوحنا را برای مسجد مستثنی کرد و بر کسانانی که در آن دیار مقیم باشند، شرط خراج قرار داد.

برخی از رواة گفته اند که سمط بن اسود کندی با اهل حمص صلح کرده بود، و چون ابوعبیده پیامد صلح وی را تنفیذ کرد و سمط، حمص را به بخششایی میان مسلمانان قسمت کرد تا در آنها منزل گزینند، و ایشان را در هر مکان رها شده بی که اهلش جلای بلد کرده بودند و نیز در محوطه های متروک اسکان داد.

ابوحفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز حکایت کرد که چون ابوعبیده بن جراح دمشق را فتح کرد، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر و عمرو بن عاصی را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن قرار داد و به حمص آمد و با اهل آن همانند صلح بعلبک مصالحه کرد و عباده بن صامت انصاری را بر آنجا گمارد و سوی حماة رفت. اهل حماة با وی دیدار کرده طاعت پیشه کردند و او به شرط جزیه سرانه و خراج ارضی با ایشان صلح کرد. سپس به شیزر رفت و اهل آن تعظیم کنان بیرون آمدند و همراه آنان دف زنان و هلهله کنندگان بودند و به آنچه با اهل حماة رفت، خرسندی دادند. سواران عبیده تا زراعه و قسطل رسیدند.

ابوعبیده به معرة حمص رفت که به نعمان بن بشیر منسوب است. اهل آن بیرون آمده مقابل او دف زنی و هلهله کردند. سپس

به قامیه رفت و مردم آن نیز همین رفتار کردند و به جزیه و خراج رضا دادند و کار حصص فرجام یافت و حصص و قنسرین با هم یکی بودند. در اینکه چه بلادی را «جند» می‌نامیده‌اند، اختلاف است. کسانی گفته‌اند: مسلمانان فلسطین را جند خوانده‌اند، زیرا مجموعه‌ای از کوره‌ها را دربردارد، هم‌چنین است دمشق و اردن و نیز حصص با قنسرین. بعضی دیگر گویند: هر ناحیه‌ای که در آن سپاهیان باشند، و روزی خود از آنجا گیرند، جند خوانده شود؛ و گفته‌اند که الجزیره نخست جزء قنسرین بود و عبدالملک بن مروان آن را «جند» کرد^۲، یعنی از بقیه نقاط جدا کرد و سپاهیان را رزق خود از خراج آن می‌گرفتند. محمد بن مروان از عبدالملک خواست که آن ناحیه را «جند» کند و او چنان کرد. قنسرین و توابع آن همچنان جزء حصص بود تا یزید بن معاویه پیامد و قنسرین و انطاکیه و منبج و توابع آن را «جند» کرد.

چون نوبت خلافت به رشید هارون بن مهدی رسید قنسرین را با کوره‌های آن جدا کرد که خود «جند» واحدی شد. و نیز منبج و دلوک و رعبان و قورس و انطاکیه و تیزین را جدا کرد و آنها را «عواصم» نامید؛ زیرا مسلمانان چون از جنگ و حدود دشمنان بازگردند به آنجا پناه آورند، و عواصم ایشان را محفوظ و مصون دارد. وی مدینه عواصم را منبج قرار داد. عبدالملک بن صالح بن علی به سال صد و هفتاد و سه در آنجا سکنی گزید و در آن بناهایی ساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و نیز موسی بن ابراهیم تنوخی از پدر خویش و او از مشایخ اهل حصص روایت کرد که

ابو عبیده عباد بن صامت انصاری را به جای خود بر حصص گمارد و به لاذقیه آمد و با اهل آن به جنگ پرداخت. آن بلد دروازه بزرگی داشت که جز به جماعت قابل باز کردن نبود. چون ابو عبیده رسیدن به مقصود را دشوار دید دور از شهر اردو زد و دستور داد گودالهایی مانند قنات حفر کنند، چنان‌که سردی و اسبش در هر يك پنهان توانند شد. مسلمانان به جهد در این کار شدند تا از آن فراغت یافتند. آنگاه چنین وانمودند که به حصص باز می‌گردند و چون تاریکی شب فرا رسید به اردوگاه و گودالهای خود بازگشتند. اهل لاذقیه غافل شده، پنداشتند که مسلمانان انصراف یافته‌اند و چون صبح شد دروازه را گشوده رفته خود را بدر آوردند و هنوز آنها را نچرانیده بودند که ناگهان با هجوم بامدادی مسلمانان و ورود ایشان از دروازه شهر رویه‌رو شدند لاذقیه به عنوه فتح شد و عباد درون قلعه رفت، و سپس برفراز دیوار شد و از آنجا تکبیر گفت. جمعی از مسیحیان لاذقیه به یسید گریختند، ولی سپس امان خواستند، براین قرار که به سرزمین خود بازگردند و خراج به مقاطعه بپردازند خواه شمارشان کم یا زیاد شود، و کلیسایشان برای آنان بماند. مسلمانان در لاذقیه به امر عباد مسجد جامعی ساختند، که بعد وسیعتر شد.

رومیان از دریا بر ساحل لاذقیه تاخته شهر را ویران و مردمش را به اسارت گرفتند، و این در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز به سال یکصد بود. عمر فرمان داد که شهر را بسازند و مستحکم کنند و کس نزد طاغیه^۱ فرستاد تا مسلمانانی را که اسیر کرده به

۱. طاغیه عنوان تحقیر آمیزی است که اعراب در مورد فرمانروایان روم به کار می‌بردند. برداشت عمومی فرهنگهای معروف زبان عرب این است که واژه طاغیه لفظی است ←

۱. به مفهوم تقریبی ایالت.

۲. یعنی به ایالت جداگانه‌ای بدل کرد.

قدایه آزاد سازد. ولی این کار انجام نشد مگر پس از مرگ عمر به سال یکصد و یک. یزید بن عبدالملک کار ساختن شهر را به پایان رسانید و با سپاهیان مجهز کرد. مردی از اهل لاذقیه مرا گفت که عمر بن عبدالعزیز پیش از مردن شهر لاذقیه را مستحکم ساخت و این کار را به پایان رسانید، و آنچه یزید بن عبدالملک کرد مرمت شهر و افزودن به جنگجویان آن بود.

ابوحفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و سعید بن سلیمان حمصی روایت کرد که عباد و مسلمانان به سواحل آمدند و شهری را به نام بلده در دو فرسنگی جبله به عنوه گشودند. سپس آن شهر ویران شد و اهلیش جلای بلد کردند. معاویه بن ابی سفیان جبله را، که قلعه رومیان بود و پس از فتح حمص به دست مسلمانان، ترکش گفته بودند، بساخت و با سپاهیان مجهز کرد. سفیان بن محمد بهرانی از شیوخ خود نقل کرد که معاویه برای جبله قلعه‌یی خارج از قلعه کهن رومیان بنا کرد و ساکنان آن قلعه

← عربی و از مصدر طغی و طغیان مأخوذ است، و مفاهیمی نظیر جبار، متکبر، احق، گول، بی‌خرد و نظایر آن برای این واژه قائل شده‌اند (برای نمونه، به دو مأخذ قدیم و جدید لغت تازی، یعنی قاموس و منجد رجوع شود).
لکن به نظر می‌رسد که لفظ طاغیه يك واژه عربی نیست و بلکه ریشه یونانی دارد. کلمه *rayaa* که واژه طاغیه عیناً عربی شده همان تلفظ را دارا است - در زبان یونانی به معنی رهبری، فرماندهی و اتوریته است، و از آن لفظ *rayn* مشتق شده که به مفهوم مقام رهبری و فرماندهی عالی است. مشتق دیگر آن کلمه *rayos* است که آن نیز به معنی فرمانده، رئیس عالی و فرمانروا است. یادآور می‌گردد که شکل گرفتن قومیت عربی و پیدایش شعر و کتابت در این قوم بطور عمده پس از ظهور روم شرقی بوده و بنابراین، هر جا سخن از روم به میان می‌آید، در واقع یونان مورد نظر است.

رومی راهبان و جماعتی از متعبدان در دیانت رومیان بودند. سفیان بن محمد مرا گفت که پدرم و شیوخ ما روایت کردند که عباد و مسلمانان همراه او انطرطوس را گشودند و آن، قلعه‌یی بود که اهلیش به ترك آن گفتند و معاویه انطرطوس را عمران و تمصیر^۱ کرد، و در آن اقطاعاتی قرار داد. نسبت به مرقیه و بلنیاس نیز چنین کرد.

ابوحفص دمشقی از شیوخ خود حکایت کرد که ابوعبیده، لاذقیه و جبله و انطرطوس را به دست عباد بن صامت فتح کرد. از این نقاط پاسدارانی تا فصل بسته شدن دریا حفاظت می‌کردند، و چون معاویه به کار ساختن استحکامات در سواحل و ایجاد پادگانها در این نواحی پرداخت، آن بلاد را نیز مستحکم ساخت و بر آنها پادگان قرار داد و همان قرار که بر سواحل بود بر آنها نیز مجری گشت. شیخی از مردم حمص با من حکایت کرد که نزدیک سلمیه شهری است بنام مؤتکفه که بامردمانش زیر و رو شد، و از ایشان جز یکصد تن به سلامت نجات یافتند. این گروه صد خانه ساخته در آنها سکنی گزیدند و منطقه‌یی که آنان بنا کردند سلم‌مائه نام گرفت و مردم این نام را تحریف کرده سلمیه گفتند. آنگاه صالح بن علی بن عبدالله بن عباس این ناحیه را بگرفت و خود و فرزندان او را بساختند و تمصیر کردند، و جماعتی از اولاد وی در آن منزل گرفتند. ابن سہم انطاکی گوید: سلمیه يك نام رومی کهن است. محمد بن مصفی حمصی مرا گفت که مروان بن

۱. تمصیر بیشتر به مفهوم عمران و توسعه قراء و شهرهای کوچک و تبدیل آن به يك شهر جامع است و ترجمه این واژه به شهرسازی یا ساختن فلان شهر گویایی مطاب نیست، زیرا ممکن است شهری از پیش ساخته و موجود باشد و آن را تمصیر کنند، یعنی به گونه شهر جامعی درآورند.

محمد باروی حمص را ویران کرد و آن از این روی بود که در گذشته برضد وی سر به مخالفت برداشته و زمانی که او با اهل خود، در حال فرار از خراسانیان، از آنجایی گذشت، کسانی بارها و اموال و ذخایر سلاح وی را برگرفته بودند.

شهر حمص با سنگ مغروش بود، و چون ایام خلافت احمد بن محمد بن ابی اسحاق المعتصم رسید، حمصیان برعامل شهر خود فضل بن قارن طبری برادر مایزدیاری قارن بشوریدند، و او فرمان داد آن سنگفرش را برکنند که چنین شد. سپس مردم حمص عصیان ورزیده سنگفرش را اعاده کردند و با فضل بن قارن بجنگیدند و بروی چیره شده مال و زنان را بردند و او را گرفته کشتند و مصلوب کردند. پس احمد بن محمد، موسی بن بقالکبیر، آزاد کرده المعتصم را سوی ایشان فرستاد. با او به جنگ پرداختند و میان ایشان جماعتی از نصاری و یهودان شهر نیز بودند. موسی بن بقالکبیر بسیاری از آنان را بکشت و باقی هزیمت یافتند و او ایشان را به شهر بازگردانید و به عنوه در آن داخل شد. این واقعه به سال دویست و پنجاه رخ داد. در حمص انبار غله‌یی است که گندم و روغن مقطوع بر مردمان از سواحل و نواحی دیگر به آن وارد می‌شود. میزان این مقاطعة در سجلات ثبت است.

نبرد یرموک

گویند: هرقل سپاهی انبوه از رومیان و مردم شام و الجزیره و ارمنیه را گرد آورد که قریب دو صد هزار شدند و منردی از خاصان خود را بر سر آنان گمارد. در مقدمه سپاه جبلة بن ایهم

غسانی را با مستعربان شام از لخم و جذام و دیگران گسیل داشت، و برآن شد که اگر اینان غلبه یافتند با مسلمانان مصاف دهد، وگرنه به بلاد روم رود و در قسطنطنیه بماند. مسلمانان گرد آمده سوی ایشان بازگشتند. و در یرموک نبردی بس سخت و عظیم با آنان در پیوستند، و یرموک نام نهری است. مسلمانان آن روز بیست و چهار هزار تن بودند و رومیان خود و اتباعشان را با زنجیر بسته بودند تا به فرار دل نبندند. خداوند قریب هفتاد هزار تن از ایشان را بکشت و بقیة السیف آنان گریخته به فلسطین و انطاکیه و حلب و الجزیره و ارمنیه رفتند.

در روز یرموک زنانی چند از مسلمانان جنگ شدید کردند، و هند دختر عتبه مادر معاویه بن ابی سفیان گفت: نامختونان^۲ را به شمشیرهایتان درو کنید. شوهر او ابوسفیان تطوعاً به شام رفته بود، ضمن آنکه مایل بود فرزند خود را نیز ببیند و هند را هم به همراه داشت. وی سپس به مدینه رفت و در آنجا به سال سی و یکم وفات یافت، در حالی که هشتاد و هشت ساله بود. به قولی، مرگ او در شام رخ داد، و چون این خبر به دخترش ام حبیبه رسید، پس از

۱. اعرابی که بنا به روایات از نژاد خالص عربی نیستند بلکه قومیت عربی را پذیرفته و به تازیان پیوسته‌اند.

۲. چنان که دیده می‌شود هند مادر معاویه صفت نامختون بودن را به عنوان يك دشنام به کار برده است. چند مورد دیگر نیز در این کتاب با موارد مشابه برخورد می‌کنیم. این طرز تفکر اعراب جنبه مذهبی نداشته و به سنتهای کهن باز می‌گردد. به روایت یاقوت و طبری ختنان کردن، میان اعراب عهد جاهلیت نیز وجود داشته و پسران را برای این کار نزد بت‌هیل می‌بردند. نظیر همین نحوه تفکر نزد برخی دیگر از اقوام سامی نژاد وجود داشته و آنان نیز وصف نامختون را به عنوان دشنام به کار می‌بردند (رک. کتاب مقدس، سفر پیدایش: ۳۴، ۱۴؛ سفر داوران: ۳، ۱۴ و ۹، ۱۵؛ کتاب اول سموئیل: ۴، ۳۱).

سه روز صفره‌یی^۱ خواست و به چهره و دستها مالید و گفت: این کار را نمی‌کردم اگر از پیامبر (ص) نشنیده بودم که می‌گفت: «زنان را نباید برمرده‌یی جز ثوی خود بیش از سه روز در سوك باشند.» گویند که چون خبر مرگ برادرش یزید نیز به وی رسید، باز همین کار بکرد، والله اعلم.

ابوسفیان بن حرب از جمله يك چشمان بود و چشم دیگر خود را در نبرد طائف از دست داده بود. گویند: در جنگ یرموک اشعث بن قیس و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری، که همان مرقال است، و قیس بن مکشوح نیز چشم خود را از دست دادند، و عامر بن ابی وقاص زهری شهادت یافت. او کسی بود که فرمان ولایت شام را از عمر بن خطاب برای ابوعبیده آورد. به قولی وی از طاعون مرد، و برخی رواة گویند که در نبرد اجنادین به شهادت رسید، که این گفته استواری نیست.

گویند: ابوعبیده برای حبیب بن مسلمة فهری به سالاری خیل طلب عقد لواء کرد^۲ و او هر که را می‌یافت، می‌کشت. جبلة بن ایهم ثوی انصار شتافت و گفت: شما برادران ما و فرزندان پدران ما هستید، و آنگاه اسلام آورد. هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در سال هفده به شام آمد جبلة با مردی از طایفه مزینه منازعه کرد و ضربتی به چشم او زد. عمر امر به قصاص کرد، و او گفت: آیا چشم من و او یکی است؟ به خدا سوگند در بلدی که بر من

۱. ماده معطری که در ترکیب آن زعفران یا السیرک به کار می‌رفته و به عنوان آرایش و رایحه خوش به چهره و بدن می‌مالیدند (رك. سنن النسائی شرح الحافظ جلال الدین السيوطی و حاشیه الامام المسندی، الجزء الثامن، کتاب الزينة).

۲. یعنی به فرماندهی خیل طلب گمارد. خیل طلب به معنی فوج سواره نظام است که پس از عقب نشینی و هزیمت دشمن مأمور تعقیب فراریان می‌شود.

سلطه‌یی باشد، نخواهم زیست. آنگاه مرتد شده به بلاد روم رفت. جبلة پس از حارث بن ابی شمر پادشاه غسان بود. همچنین روایت شده است که جبلة نزد عمر آمد و بر نصرائیت خود باقی بود. عمر به وی اسلام و پرداخت صدقات پیشنهاد کرد. وی نپذیرفت و گفت: بردین خود باقی مانده، صدقه خواهم داد.

عمر گفت: اگر بردین خود بمانی باید جزیه دهی. وی را اکراه آمد، و عمر گفت: از نظر ما یکی از سه طریق را باید که برگزینی: یا اسلام آوری، یا جزیه دهی و یا به هر جا که خواهی بروی. وی با سی هزار تن به روم رفت، و چون این خبر به عمر رسید پشیمان شد، و عبادة بن صامت وی را شماتت کرد و گفت: اگر از او صدقه می‌پذیرفتی و سپس با وی مهربانی می‌کردی هر آینه مسلمان می‌شد. عمر رضی الله عنه در سال بیست و یکم عمیر بن سعد انصاری را با سپاه عظیمی به روم فرستاد و او را امیر صائفه^۱ قرار داد، و این نخستین صائفه بود. به وی بفرمود با جبلة بن ایهم به ملاطفت رفتار کند و با قرابتی که بین ایشان هست او را بر سر مهر آورد و دعوتش کند که به بلاد اسلام بازگردد و آنچه از صدقات خرسندی داده بود ادا کند و بردین خود باقی باشد. عمیر روان شد و به بلاد روم رسید و آنچه را عمر دستور داده بود به جبلة عرضه داشت، ولی او اباة کرد و جز اقامت در بلاد روم را نخواست. عمیر به موضعی بنام حمار رفت که دره‌یی است و بر اهل آن بتاخت و ویرانه‌اش کرد، چنان‌که در مثل گویند ویرانتر از جوف حمار.

گویند که چون هرقل از خبر اهل یرموک و کشتار سپاهش به دست مسلمانان آگاه شد از انطاکیه به قسطنطنیه گریخت و

۱. جنگ و اردو کشی تابستانی.

هنگامی که از درب^۱ گذشت، گفت: سلام بر تو ای سوریه، چه خوش سرزمینی است این دیار که به دست دشمنان خواهد افتاد. مراد وی، سرزمین شام به خاطر مرغزارهای فراوان آن بود. واقعه یرموک در رجب سال پانزده رخ داد. هشام بن کلبی گوید: حباش بن قیس قشیری در جنگ یرموک شهید شد. او بسیاری از علوج^۲ را بکشت و پایش قطع شد، بی آنکه خود بفهمد و بعد آن را جستجو می کرد. پس سوار بن اوفی این شعر بگفت:

از ماست ابن عتاب، و آن مردی که پای خویش می جست
و از ماست آنکه حاجب^۳ را به قبیله آورد

منظور ذوالرقیبه^۴ است، ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز روایت کرد که گفت: شنیدم چون هرقل سپاهی بر ضد مسلمانان

۱. درب به معنی تنگه و معبر کوهستانی است، و به طور خاص به معابر و تنگه های کوهستانی بر راه روم شرقی اطلاق می شده است.
۲. علوج، جمع علیج و آن به معنی خروشی عظیم الجثه است. اعراب این واژه را به مفهوم عجم کافر به کار می بردند و استعمال آن انحصاری به مسلمانان نداشت. سایر اعراب از جمله مسیحیان عرب نیز آن را در مورد سایر ملل به کار می بردند.
۳. حاجب که نام وی در این شعر آمده حاجب بن زراره است، و ذوالرقیبه لقب مالک بن عبدالرحمن بن کعب بن زهیر قشیری است. ذوالرقیبه یعنی دارنده گردن کوچک، زیرا که مالک گردن کوتاهی داشته است. داستان آوردن حاجب به قبیله این است که مالک بن عبدالرحمن وی را در جنگ جبله اسیر کرد و به قبیله خود (قشیر) برد، و پس فدیة بسیار بزرگی که تا آن زمان سابقه نداشت یعنی یک هزار اشتر گرفت و او را آزاد کرد. سوار بن اوفی گوینده این اشعار - که به وجود ذوالرقیبه و دیگران فخر می کند - خود از قبیله قشیر (شاخه ای از بنو عامر بن صعصعه) بوده است. (رک. ابن قتیبه کتاب المعارف).

گرد آورد و مسلمانان از آمدن ایشان، که به واقعه یرموک انجامید، آگاه شدند، آنچه از اهل حمص به عنوان خراج گرفته بودند باز پس دادند و گفتند: ما به سبب مشغله نمی توانیم یاریتان دهیم و از شما دفاع کنیم، پس کارهایتان را به خودتان وامی گذاریم. اهل حمص گفتند: همانا که ولایت و عدالت شما نزد ما محبوبتر از گذشته پر ستم و جور ماست و ما همراه عاملی که شما گمارده اید از شهر در برابر سپاه هرقل دفاع خواهیم کرد. یهودیان نیز برخاسته، گفتند: سوگند به تورا که عامل هرقل به شهر حمص در نخواهد آمد مگر آنکه مغلوب شویم و توان خویش را از دست بدهیم. پس دروازه ها را ببستند و از آن پاسداری کردند. شهرهای دیگر نیز که با مردم نصرانی و یهودی آن صلح شده بود، به همین سان رفتار کردند و گفتند: اگر رومیان و اتباع ایشان بر مسلمانان پیروز شوند ما به حال پیشین خود باز خواهیم گشت، وگرنه مادام که مسلمانان را توانی باقی است ما بر کار خود خواهیم بود. چون خداوند کافران را منهزم ساخت و مسلمانان پیروز شدند، آنان شهرها را گشودند و مطربان و بازیگران به پیشواز فرستادند و خراج ادا کردند و ابو عبیده به چند قنسرین و انطاکیه رفت و آن را بگشود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش حکایت کرد که سمط بن اسود کنندی در شام و بویژه در حمص و نیز در یرموک آزمون دلیری بداد، و او کسی بود که خانه های حمص را میان مردم آن قسمت کرد. پسر وی شرحبیل بن سمط در کوفه با اشعث بن قیس در امر ریاست شریک بود. سمط نزد عمر آمد و گفت: ای امیر المؤمنین تو بین اسیران هم جدایی نمی افکنی، پس چگونه است که میان من و پسرم جدایی انداخته ای، یا او را به شام فرست یا مرا به کوفه. عمر گفت: من وی را به شام می فرستم و

او با پدر خویش در حمص منزل کرد.

امر فلسطین

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و او از شیوخ خود و نیز از بقیة بن ولید و او از مشایخ اهل علم روایت کرد که نخستین واقعه برخورد مسلمانان با رومیان در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در سرزمین فلسطین بود و فرماندهی سپاه را عمرو بن عاصی بر عهده داشت. سپس عمرو بن عاصی غزه را در خلافت ابوبکر رضی الله عنه فتح کرد، و پس از آن سبسطیه و نابلس را بر این قرار بگشود که جانها و اموال و منازل اهالی بمرامان باشد و جزیه سرانه و خراج بر اراضی بپردازند، آنگاه شهر لدا و نواحی آن را فتح کرد، و یبسی و عمواس و بیت جبرین را نیز بگشود، و در آنجا دیهی برای خود برگزید که به نام آزاد کرده او عجلان نامیده شد. و یافا را فتح کرد و به قولی، فتح آن از سوی معاویه بود. و نیز عمرو رفح را به همان گونه بگشود و در حالی که ایلیم را در محاصره داشت ابو عبیده نزد وی آمد و آن پس از فتح قنسرین و نواحی آن به سال شانزده بود و ایلیم شهر بیت المقدس است. گویند: ابو عبیده او را از ایلیم به انطاکیه فرستاد که مردمش خیانت ورزیده بودند و او آنجا را بگشود، و سپس بازگشت و دو سه روزی بماند، و اهل ایلیم از ابو عبیده امان طلبیدند و خواستار آن شدند که صلحی همانند اهل شهرهای شام با ایشان بسته شود و بر همان قرار جزیه و خراج ادا کنند و شرایطی به همان نحو که بر همانندهای ایشان مقرر است بر آنان نیز جاری شود، و تقاضا کردند که عمرو بن خطاب خود عقد صلح

با ایشان را متولی شود. ابو عبیده مآوقع را به عمر بنوشت و او نخست به جابیه دمشق و از آنجا به ایلیم آمد و با اهل آن صلح جاری ساخت و در آن باب عهدنامه بنوشت. فتح ایلیم به سال هفده انجام گرفت.

فتح ایلیم به گونه دیگری نیز روایت شده است. قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمرو بن خطاب، خالد بن ثابت فهمی را که آن هنگام در جابیه بود با سپاهی به بیت المقدس فرستاد و او با ایشان بجنگید، تا حاضر شدند از آنچه درون باروی شهرشان هست چیزی به وی دهند و هر چه خارج آن است از آن مسلمانان باشد. پس عمر پیامد و آن قرار را تنفیذ کرد و به مدینه بازگشت. هشام بن عمار از ولید و او از اوزاعی روایت کرد که ابو عبیده قنسرین و کوره های آن را به سال شانزده فتح کرد و سپس به فلسطین آمد و در ایلیم مقام کرد. اهل شهر از وی خواستند با آنان صلح کند و او در سال هفده با ایشان صلح کرد و قرار شد عمر رحمه الله بیاید و آن صلح را تنفیذ کند و عهدنامه در آن باب برایشان بنویسد.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه و او از عبدالله بن قیس روایت کرد که گفت: من از جمله کسانی بودم که هنگام آمدن عمر از شام، همراه ابو عبیده به استقبال او رفتیم و چون عمر به راه افتاد ناگهان به گروهی از اهل اذرعات برخوردیم که با رقص شمشیر و ریاحین به پیشواز می آمدند، عمر گفت: بس است! آنان را بازدارید! ابو عبیده گفت: ای امیر المؤمنین این سنت ایشان است - و یا کلمه یی شبیه آن گفت - و هرگاه آنان را منع کنی، در کار تو نقض عهد خود را خواهند دید. پس عمر گفت: به حال خودشان گذارید.

گویند: طاعون عمواس به سال هجده بود و در آن جمعی از

مسلمانان بمردند: از جمله ایشان یکی ابو عبیده بن جراح بود که پلجاء و هشت سال داشت و امیر سپاه بود. و نیز معاذ بن جبل از طایفه بنو سلمه از قوم خزرج که کنیه اش ابو عبدالرحمن بود و در ناحیه اقحوانه اردن بمرد، و در آن زمان سی و هشت سال داشت. ابو عبیده بیهنگام احتضار او را به جانشینی خود معین کرد، و به قولی، عیاض بن غنم فهری را جانشین خود ساخت، و به گفته دیگر عمرو بن عاصی را این سمت بداد، و او پسر خود را به جانشینی خویش گمارد، و خود به مصر رفت. و نیز فضل بن عباس بن عبدالمطلب مکنی به ابو محمد بمرد. جمعی گویند که وی در جنگ اجنادین شهادت یافت، ولی خبر درست این است که او در طاعون غمواش مژد. همچنین شرحبیل بن حسنہ مکنی به ابو عبدالله بمرد و در آن حال شصت و نه ساله بود. و سهیل بن عمرو از طایفه بنی عامر بن لؤی که کنیه اش ابو یزید بود و حارث بن هشام بن مغیره مخزومی نیز بمردند. به قولی، حارث در نبرد اجنادین به شهادت رسید.

گویند که چون خبر وفات ابو عبیده به عمر بن خطاب رسید، نامه ای به یزید بن ابی سفیان نوشت و او را به جای وی به ولایت شام گمارد و فرمود به غزای قیساریه رود. جمعی گویند که عمر، یزید را فقط بر اردن و فلسطین ولایت داد و ولایت دمشق را به ابودرداء و از آن حمص را به عباده بن صامت سپرد. محمد بن سعید از قول واقدی مرا حکایت کرد که در مورد قیساریه اختلاف نزد ما آوردند؛ کسانی گفتند: معاویه آن را فتح کرد، و جمع دیگری گفتند: چنین نیست، بلکه عیاض بن غنم که به جانشینی ابو عبیده تعیین شده بود، پس از مرگ وی قیساریه را فتح کرد، و گروهی گفتند: فتح آن به دست عمرو بن عاصی انجام شد، و دیگران گفتند: عمرو بن عاصی به مصر رفت و پسر خویش عبدالله را به

جانشینی برگزید و او این کار به انجام رسانید. از این جمله آنچه مسلم بود و علماء بر آن اجماع داشتند، چنین بود: نخستین کس که قیساریه را به محاصره گرفت، عمرو بن عاصی بود.

وی در جمادی الاولی سال سیزده در آنجا فرود آمد و مدتی باقی بود، و چون مسلمانان برای امری در قبال دشمن مجتمع می شدند نزد ایشان می شتافت. چنان که در وقایع اجنادین و فحل و مرج و دمشق و یرموک حضور یافت. سپس بازگشته به فلسطین آمد و پس از ایلایه، قیساریه را در محاصره گرفت. آنگاه از قیساریه به مصر رفت و یزید بن ابی سفیان پس از ابو عبیده ولایت یافت و برادر خود معاویه را به محاصره قیساریه گمارد، و در حالی که به طاعون مبتلی شده بود، به دمشق رفت و در آنجا بمرد.

دیگران جز واقدی گفته اند که عمر، یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین ولایت داد؛ و آن، علاوه بر ولایتی بود که وی را بر اجناد شام داده بود و به او نامه پی نوشت و فرمود تا به غزای قیساریه رود. پیش از آن، قیساریه در محاصره بود و او با هفده هزار تن عزم آنجا کرد و اهل بلد با وی بجنگیدند و او ایشان را در حصار گرفت و در پایان سال هجده بیمار شد و به دمشق رفت و برادرش معاویه بن ابی سفیان را به جای خود بر کار قیساریه نهاد و او آن بلد را فتح کرد و فتح نامه به یزید فرستاد، و او نیز خبر فتح به عمر نوشت. چون یزید بن ابی سفیان وفات یافت عمر نامه پی به معاویه نوشت و تمامی آنچه را که تولیتش با یزید بود، به وی سپرد. ابوسفیان سپاس این کار به جای آورد و گفت: ای امیر المؤمنین، صله رحم بر تو انجام گیرد.

۱. این عبارت نوعی دعا به شمار می رود. از معانی رحم، قرابت و رابطه خویشاوندی

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه روایت کرد که عمر، معاویه بن ابی سفیان را پس از یزید والی شام کرد و ولایت بر امر قضا و نماز را به دو مرد از اصحاب رسول الله (ص) سپرد. ابودرداء را متولنی امر قضا و نماز در دمشق و اردن ساخت و قضا و نماز حمص و قنسرين را به عباده واگذار.

محمد بن سعد مرا گفت که واقعی در نقل خویش از رواة حکایت کرد که چون عمر بن خطاب معاویه را بر شام ولایت داد، وی قیساریه را در حصار گرفت تا آن را بگشود. قیساریه قریب هفت سال در محاصره بود و فتح آن در شوال سال نوزدهم انجام گرفت. محمد بن سعد از محمد بن عمر روایت کرد که عبدالله بن عامر در نقل از رواة حکایت نمود که معاویه قیساریه را چندان در محاصره داشت که از گشودن آن امید برگرفته بود. پیش از آن نیاز عمر و ابن عباس و پسرش آنجا را محاصره کرده بودند. معاویه آن را به قهر بگشود و در آن هفتصد هزار سپاهی مزدور، سی هزار سامری و دویست هزار یهودی بیافت. سیصد بازار در آنجا بداید که همه بر پای بودند و هر شب یکصد هزار تن بر باروی شهر نگاهبانی می کردند.

سبب فتح شهر آن بود که مردی یهودی به نام یوسف شبانه نزد مسلمانان آمد و ایشان را به راهی که از مجرای آبی می گذشت و در آن آب تا کمر انسان می رسید هدایت کرد، بر این قرار که خود و کسانی در امان باشند. معاویه این شرط را پذیرفت. مسلمانان

ت و هر که این رشته را پیوسته دارد اصطلاحاً گویند پیوند (مله) با رحم خویش دارد. در روایت است که روز قیامت رحم پیش آید و به بیانی فصیح و با حدت گوید: پروردگارا! پیونده آن کس را که با من پیوند داشت و نگسل از کسی که پیوند خود از من بگست (زمخشری: کتاب الفائق، جلد یکم).

شبانگاه به شهر درآمدند و در آن تکبیر گفتند. رومیان خواستند از راه آب بگریزند و مسلمانان را بر سر آن یافتند. مسلمانان دروازه را گشودند، و معاویه و همراهان وارد شدند. در شهر جماعتی از اعراب نیز بودند و شقراء نیز میان ایشان بود. او کسی است که حسان بن ثابت درباره اش گوید:

شقراء^۱ گوید که گر ز باده هشیار شوی
اندر شمار عمرو مال فزونی همی یابی

به قولی، نام او شعشاء بوده است. محمد بن سعد مرا گفت که واقعی در نقل خویش از راویان حکایت کرد که شمار اسیران قیساریه به چهار هزار سر رسید. چون معاویه آنان را نزد عمر بن خطاب فرستاد، بفرمود تا همه را در جرف فرود آورند و ایشان را بین یتیمان انصار قسمت کرد و برخی را در مکاتب و حرفه های مسلمانان به کار گمارد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو خدمتکار از اسیران عین التمر را برای خدمت دختران ابوامامه اسعد بن زراره داده بود. آن دو بمردند، و عمر به جای آنها از اسیران قیساریه به ایشان عطا کرد.

گویند: معاویه دو مرد از طایفه جذام را برای رسانیدن خبر پیروزی بفرستاد، و سپس از ناتوانی ایشان در پیمودن راه اندیشه کرد و مردی از طایفه خثعم را نیز گسیل داشت. مرد خثعمی در ره سپردن به روز و شب بس می کوشید و همی گفت:

۱. این بیت جزئی از يك قصیده است. در دیوان حسان بن ثابت به جای شقراء نام شعشاء آمده که همسر شاعر بوده است.

خواب از دو دیده‌ام بر بودند مردان جداسی^۱
مرد چشمی^۲ و مرد حرامی^۳
خوابم چون برد حالی که آن دو پیشاپیش
ره می‌سپردند و حرارت نیمه روز جانکاه است

پس، از آن دو پیش افتاد و بر عمر وارد شد و عمر تکبیر گفت. هشام بن عمار به نقل از راویانی که من به یاد ندارم، حکایت کرد که قیساریه در سال نوزده به قهر فتح شد، و چون خبر آن به عمر رسید ندا درداد که قیساریه به قهر گشوده شد و تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. قیساریه هفت سال در محاصره بود و معاویه آن را فتح کرد.

گویند که مرگت یزید بن ابی سفیان در آخر سال هجده در دمشق بود. کسانی که می‌گویند معاویه قیساریه را در زمان حیات برادرش فتح کرد، تاریخ فتح را آخر سال هجده می‌دانند، و آنان که می‌گویند معاویه پس از رسیدن به ولایت شام آن شهر را گشود، تاریخ فتح را سال نوزده می‌دانند، و این گفته استواری است. برخی از راویان گفته‌اند که قیساریه در آغاز سال بیست فتح شد.

گویند: عمر بن خطاب به معاویه نوشت که کار فتح بلاد فلسطین را دنبال کند و او عسقلان را پس از جنگ به صلح بگشود. به قولی، عمرو بن عاصی، عسقلان را پیش از آن فتح کرده بود، و سپس اهل آن، عهد خود شکسته بودند و رومیان نیز آنان را امداد کرده بودند؛ پس معاویه آن را بگشود و مرا بطلان^۴ و محافظان

۳ و ۲ و ۱. اسامی قبیله و عشیره‌های عربی.

۴. مراجعه از ریشه ربط و آن به معنی بستن و استوار کردن است، و اصطلاحاً به مفهوم

بر آن بگمارد.

بکر بن هیشم از محمد بن یوسف فارسیابی و او از مشایخ اهل عسقلان نقل کرد که رومیان در ایام ابن زبیر عسقلان را ویران کردند و مردمش را از آنجا برانندند، و چون عبدالملك بن مروان ولایت یافت، آن را بساخت و مستحکم کرد و قیساریه را نیز مرمت نمود. محمد بن مصفی از ابوسلیمان رملی و او از پسر خویش حکایت کرد که در ایام ابن زبیر رومیان به قیساریه هجوم برده آن را ویران ساختند و مسجدش را خراب کردند، و چون شسته امور به کف عبدالملك بن مروان افتاد قیساریه را مرمت کرد و مسجدش را بار دیگر بساخت و با سپاهیان مجهز کرد، و صور و عکا را - که همان الخارجه است - بساخت. این دو شهر نیز بر شیوه قیساریه بودند.

جماعتی از عالمان امور شام مرا حکایت کردند که ولید بن عبدالملك، سلیمان بن عبدالملك را بر جند فلسطین ولایت داد و او در لد منزل کرد و سپس شهر رمله را بنیان نهاد و تمصیر کرد. نخستین بنایی که در آن ساخت، قصر خود وی، و نیز محلی بود که به دارالصباغین شهرت یافت، و در میانه این موضع آب انباری احداث کرد. سپس زمینی را برای مسجد برگزید و در آن مسجد بنا کرد و پیش از آن که به پایانش رساند، خود خلیفه شد و در زمان خلافت نیز به بنای آن ادامه داد و عمر بن عبدالعزیز آن را به اتمام رسانید و از مقدار زمین آن بکاست و گفت: اهل

←

آن است که لشکریان اسلام در غور و سرحدات اسلامی اسبان خود را بسته و آماده نگاه دارند تا از تجاوز دشمنان جلوگیری کنند و نصرت دین دهند. کسی که چنین وظیفه‌ای را بر عهده داشت، رابط نامیده می‌شد. هر چند عملاً مرکبی هم نمی‌داشت. (رك. مجمع البحرین، ماده ربط).

رمله به همین مقدار که برای ایشان منظور شده اکتفا خواهند کرد. سلیمان چون برای خود بناهایی بساخت به مردم نیز اجازه داد تا بسازند و آنان نیز چنان کردند. برای اهل رمله قناتی را که به نام بوده موسوم است و نیز چاههای آبی را حفر کرد، و مباشرت در انجام هزینه‌های ساختن آن و نیز بنای مسجد جامع را به کاتبی نصرانی از اهل لد به نام بطریق بن نکا سپرد. شهر رمله قبل از سلیمان وجود نداشت و به جای آن ریگستان بود.

گویند که دارالصباغین به ورثه صالح بن علی بن عبدالله بن عباس رسید، زیرا که این محل با دیگر اموال بنو امیه ضبط شده بود. روایت کرده‌اند که پس از سلیمان بن عبدالملک، بنو امیه برای چاهها و قنات رمله هزینه‌هایی را انفاق می‌کردند، و چون بنو عباس به خلافت رسیدند همچنان این انفاق را ادامه می‌دادند و فرمان آن همه ساله و از خلیفه‌یی به خلیفه دیگر تکرار می‌شد. چون نوبت خلافت به ابواسحق المعتمد رسید، او آن هزینه‌ها را تسجیل کرد و دیگر فرمان‌خواهی سالانه ترك شد و به گونه جاری درآمد که عمال، خود انفاق می‌کردند و با آنان احتساب می‌شد. گویند: در فلسطین فصول جداگانه‌یی در سجلات خلفاء وجود دارد که از خراج عمومی جداست. در آن دیار مقوله «تخفیف» و «ردود» موجود است، و شرح آن این است که املاکی در خلافت رشید به سرخود رها شد و صاحبانش به ترك آن گفتند. رشید، هزئمة بن اعین را برای کشت آن زمینها بفرستاد، و او جماعتی از کشاورزان و شخم‌زان همان اراضی را بخواند تا به زمینهای خود بازگردند و به ایشان وعده داد که از خراجشان بکاهد و رفتاری نرم با آنان در پیش گیرد. گروهی

بازگشتند که آنان را «اصحاب تخفیف» خواندند و جمع دیگری دیرتر آمدند و زمینها با شرایط گذشته به ایشان رد شد و این جماعت «اصحاب ردود» نام گرفتند.

بکر بن هیشم مرا حکایت کرد که مردی عرب را در عسقلان دیدم و او با من گفت که جدش از جمله کسانی بود که عبدالملک آنان را در عسقلان سکونت داد و زمینهایی را به او و مرابطان آن ناحیه به اقطاع بداد. و گفت که وی زمینی را به من نشان داد و گفت: این، از اراضی اقطاعی عثمان بن عفان است. بکر همچنین از محمد بن یوسف فاریابی حکایت کرد که در عسقلان زمینهایی به امر عمر و عثمان به اقطاع سپرده شده و اگر کسی به آنها داخل شود باکی در این معنی نمی‌بینم.

امر جند قنسرین و شهرهایی که عواصم خوانده می‌شود

گویند: ابوعبیده بن جراح پس از فراغت از کار یرموک به حمص رفت و همه جای آن دیار را بگشت و آنگاه به قنسرین آمد و خالد بن ولید در مقدمه سپاه او بود. اهل شهر قنسرین بسا وی بجنگیدند، و سپس به قلعه خود پناه برده طلب صلح کردند. ابوعبیده همانند صلح حمص با ایشان مصالحه کرد و مسلمانان بر اراضی و قریه‌های آن دیار چیره شدند. حاضر قنسرین^۱ از آن

۱. حاضر به معنی محل نزدیک به موضع بزرگتر دیگری است. چنان که در این آیه: *و استلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر (الاعراف: ۱۶۱)*، حاضرة البحر به معنی نزدیک به دریا است (رك. تفسیر خواجه عبدالله انصاری). قریه‌ها و شهرهای بسیاری

طایفه تنوخ بود و ایشان از آغاز اقسامت در شام در آنجا منزل گزیدند. ابتدا در خیمه‌های بافته از مو می‌زیستند، و سپس در آنجا منازلی بنا کردند. ابوعبیده آنان را به اسلام دعوت کرد. برخی مسلمان شدند، ولی طایفه بنو سلیح بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه به نصرانیت خود باقی ماند. یکی از اولاد یزید بن حنین طائی انطاکی از شیوخ خود نقل کرد که جماعتی از ساکنان آن ناحیه در عهد خلافت مهدی اسلام آوردند و او روی دستهای ایشان واژه قنسرین را به رنگ سبز منقوش ساخت. سپس ابوعبیده به قصد حلب روان گشت، ولی به او خبر رسید که اهل قنسرین عهد خود شکسته و خیانت ورزیده‌اند. پس سمط بن اسود کنده را سوی ایشان فرستاد و او آنان را محاصره کرد و قنسرین را بگشود.

هشام بن عمار دمشقی از یحیی بن حمزه و او از ابوعبدالعزیز و او از عباد بن نسی و او از عبدالرحمن بن غنم روایت کرد که گفت: سمط - و یا شاید گفت شرحبیل بن سمط - را به مرابطه شهر قنسرین گماردیم، و او هنگامی که آن شهر را فتح کرد گاو و گوسفندانی به دست آورد و شماری از آن را میان ما قسمت کرد و باقی را جزء غنائم قرار داد حاضر طیء کهن بود و اهل آن پس از جنگهای فتنه و شورش که میان ایشان بود، در آنجا سکونت گزیدند. در آن زمان جمعی از ایشان در جبلین منزل کردند و باقی پراکنده بلاد شدند. چون ابوعبیده برایشان وارد شد، برخی

که بر اثر اجتماع قبایل عرب در نزدیکی شهرهای امای پدید آمد، غالباً عنوان حاضر به آنها اطلاق گردید. مانند حاضر حلب در جنوب غربی آن شهر و حاضر قنسرین که قریه‌ای در نزدیکی شهر اخیر بوده است.

اسلام آوردند و بسیاری دیگر به شرط ادای جزیه صلح کردند و اندکی پس از آن همه، جز عده قلیلی، مسلمان شدند. نزدیک شهر حلب حاضری بود به نام حاضر حلب که طوایف مختلف عرب از تنوخ و دیگران را در خود گرد آورده بود. ابوعبیده با آنان به شرط ادای جزیه صلح کرد و بعد همه اسلام آوردند و در آنجا خود و اعقابشان تا اندکی پس از وفات رشید مقیم بودند.

آنگاه اهل آن حاضر با مردم شهر حلب به نبرد پرداختند و خواستند که آنان را از شهر بیرون کنند. هاشمیان اهل حلب به همه قبایل عرب که در اطراف ایشان بودند نامه نوشتند و کمک خواستند. نخستین کسی که به یاری و فریادرسی آنان آمد عباس بن زفر بن عاصم بود که از جهت خویشاوندی خال زادگان، از بنو هلال به شمار بود، زیرا مادر عبدالله بن عباس یعنی لبابه دختر حارث بن حزن بن بجیر بن هزم زنی هلالیه بود. اهل آن حاضر را توانایی مقابله با او و همراهانش نبود، پس آنان را از حاضرشان برانندند و آن را ویران ساختند. این واقعه در ایام شورش محمد بن رشید رخ داد. سپس آنان به قنسرین رفتند و مردم آن بلد به ایشان طعام و جامه دادند و چون به شهر درآمدند خواستند تا بر آن مستولی شوند. اهل شهر آنان را برانندند و در بلاد پراکنده ساختند. جمعی از ایشان در تکریت‌اند که من آنان را بدیدم و گروهی در ارمینیه و بسیاری بلاد متفرق دیگرند.

المتوکل علی الله مرا گفت که از شیخی از مشایخ بنو صالح بن علی بن عباس شنیدم که در سال جنگ عموریه به المعتصم بالله می‌گفت: چون عباس بن زفر هلالی برای کمک به هاشمیان به حلب وارد شد، زنانی از ایشان وی را ندا داده، گفتند: ای خال ما را نخست امید به خداست و سپس به تو. او گفت: بیمی به دل راه دهید، ان شاء الله خداوند

مرا خوار کند، اگر شما را خوار گردانم. و گفت که حیار بنی قعقاع قبل از اسلام شهر معروفی بود و آرامگاه منذر بن ماء السماء لخمی ملك خیره در آن قرار داشت. اولاد قعقاع بن خلید بن جزء بن حارث بن زهیر بن جذیمة بن رواحة بن ربیعة بن مازن بن حارث بن قلیعة بن عبس بن بغیض در آن بلد منزل گزیدند و آن را وطن خود قرار دادند و به همین واسطه به نام ایشان خوانده شد.

عبدالملك بن مروان در آنجا زمینی را به اقطاع به قعقاع داد و اقطاعی نیز به عم وی عباس بن جزء بن حارث واگذار کرد و آن را ایقار^۱ مادام العمر وی قرار داد. پس از او نیز این ملك به ایقار داده شد. تمامی این اراضی و یا اکثر آنها زمین موات بود. ولاده دختر عباس بن جزء همسر عبدالملك بود و ولید و سلیمان را برای او به دنیا آورد. گویند که ابوعبیده به حلب رفت و عیاض بن غنم فهری فرمانده سپاه بود. نام پدر وی عبدالغنم بود، لکن عیاض هنگامی که اسلام آورد، از اینکه بگویند عبدالغنم اکراه داشت و گفت: من عیاض بن غنم هستم. چون به حلب رسید، مشاهده کرد که مردم آن حصار گرفته اند، پس در آنجا فرود آمد و چیزی نگذشت که صلح و امان بر جانها و اموال و باروی شهر و کلیساها و منازل و قلعه خود طلب کردند. این خواسته برآورده شد، ولی موضعی برای مسجد مستثنی گشت. عقد صلحی که عیاض با ایشان بست از سوی ابوعبیده نیز تنفیذ شد. به زعم برخی از راویان قرار مصالحه با اهل حلب خودداری از ریختن

خون ایشان و نصف کردن خانه ها و کلیساهایشان بوده است. برخی دیگر گویند که ابوعبیده در حلب احدی را نیافت، زیرا همه اهل آن به انطاکیه نقل مکان کرده بودند و از همان جا بود که با وی بر سر شهر خود مصالحه کردند و این کار با مراسله انجام یافت و چون صلح منعقد شد، به حلب بازگشتند.

گویند: ابوعبیده از حلب به انطاکیه رهسپار شد که در آنجا جمعی از اهل جند قنسرین حصار گرفته بودند. چون به مهر و به حدود دوفرسنگی انطاکیه رسید، به گروهی از دشمنان برخورد و آنان را پراکنده ساخت و به درون شهر راند و اهل آن را از همه دروازه ها به محاصره گرفت. قسمت اعظم سپاه بدروازه فارس و دروازه دیگری به نام باب البحر مجتمع شده بود. سپس با وی صلح کردند، بر این قرار که جزیه بپردازند یا از آنجا جلای بلد کنند. برخی از ایشان شهر را ترك گفتند و بعضی دیگر در آنجا بماندند. وی به آنان امان داد و بر هر محتلم شونده یی دیناری و جریمی مقرر داشت. ولی بعد، نقض عهد کردند و ابوعبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مسلمه را سوی ایشان فرستاد و آن دو شهر را به قرار همان صلح نخستین گشودند. به قولی، این عهدشکنی پس از بازگشت ابوعبیده از فلسطین رخ داد، و او عمرو بن عاصی را از ایلایا بفرستاد و عمرو آن بلد را بگشود و از آنجا بازگشت و زمانی کوتاه بماند تا آنکه اهل ایلایا امان و صلح طلبیدند. والله اعلم.

محمد بن سهم انطاکی از ابوصالح فراء و او از مغلد بن حسین و او از مشایخ آن ثغر روایت کرد که عمر و عثمان امر انطاکیه را پس عظیم داشته و از آن ذکر بسیار می کردند، و چون گشوده شد عمر به ابوعبیده نوشت که گروهی از مسلمانان اهل نیات و

۱. ایقار، نوعی اقطاع است که بر حسب آن خراج زمین در مرکز معینی اداء می شود و مأمور خراج برای اخذ آن به محل ملك نمی آید. این واژه همچنین به معنی اقطاع معاف از خراج نیز آمده است و بلندی در جای دیگر آنرا به معنی دوم به کار برده است.

حسبه^۱ را بر انطاکیه ترتیب^۲ کند و آنان را بر آن بلد مرابط قرار دهد و در زمینه عطایا مضایقه‌یی برایشان روا ندارد. سپس نیز که معاویه ولایت یافت به همان گونه به وی بنوشت. عثمان نیز به او نامه‌یی نوشت و فرمان داد که جماعتی را در آنجا بگمارد و اقطاعاتی قرار دهد و او چنان کرد. ابن سہم گوید: برپل انطاکیه در ارنط ایستاده بودم و آن زمان نوجوانی بودم، از شیخ مسنی اهل انطاکیه شنیدم که می‌گفت: این زمین را عثمان به جماعتی از سپاه ابو عبیده به اقطاع داد و این کار در زمان ولایت معاویه از سوی عثمان بر شام انجام گرفت.

گویند که معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و دو جماعتی از پارتیان و اهل بعلبک و حمص و مصران را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله ایشان مسلم بن عبدالله جد عبدالله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. وی بریکی از دروازه‌های انطاکیه، که امروزه باب مسلم خوانده می‌شود، به قتل رسید و آن، به این شرح بود که رومیان از ساحل برآمده بر در انطاکیه فرود آمدند و مسلم بر بارو ایستاده بود. علجی با سنگ به وی زد و او را بکشت.

جمعی از مشایخ اهل انطاکیه، که ابن سہم فقیه از آن جمله بود، مرا حکایت کردند که عبدالملک ارض سلوکیه را کنار ساحل

۱. بمعنی افرادی که با تبت عبادت و ثواب و به امید اجر اخروی به انجام خدمتی عمومی روی می‌آورند.

۲. از معانی کهن واژه «ترتیب»، گماردن دسته و جماعتی است به خدمت موظف در رشته‌یی معین، بویژه گماردن مردانی به طور ثابت در مناطق مرزی و استحکامات به خاطر دفاع و عملیات جنگی در قبال دشمن.

به سپاهیان انطاکیه به اقطاع داد و بر هر فلثری^۱ که يك جرید باشد، دیناری و دو مد گندم قرار داد. پس ایشان در آن موضع منزل گزیدند و آن فواید جاری^۲ ایشان شد، و قلعه سلوکیه نیز بنا گردید. گویند که اراضی بغراس از آن مسلمة بن عبدالملک بود و آن را وقف مبرات کرد. عین السلور و دریاچه آن نیز از آن وی بود. اسکندریه نیز به او تعلق داشت، و سپس اقطاعاً به رجاء آزاد کرده مهدی واگذار شد و به ارث به منصور و ابراهیم پسران مهدی رسید. آنگاه از آن ابراهیم بن سعید جوهری شد، و سپس احمد بن ابی داود ایادی آن را خریداری کرد، و بعد مالکیت آن به المتوکل علی الله منتقل شد. ابن برد انطاکی و دیگران مرا گفتند که مسلمة بن عبدالملک املاکسی را اقطاعاً به جماعتی از قوم ربیعہ واگذار کرد و چون او وفات یافت، از آن مأمون شد و مباشرتش به صالح خازن که صاحب خانه‌یی در انطاکیه است، سپرده شد.

گویند: ابو عبیده خبر یافت که جمعی از رومیان بین معرة مصرین و حلب مقام کرده‌اند؛ با ایشان تلاقی کرد و چند تن از بطریقان را بکشت و آن سپاه را پیراکند و اسیران و غنائم بگرفت، و معرة مصرین را به صلحی همانند صلح حلب بگشود. سپس سواران خود را به جولان درآورد و به بوقا رسید و قریه‌های

۱. فلثر لفظ سریانی و در اصل به معنی زمین زراعی است. بلاذری آن را معادل جرید آورده است.

۲. از معانی کلمه «جاری»، هزینه یا درآمد معین دوره‌یی و بویژه سالانه است. در این مقام، منظور آن است که خراج معین آن اراضی همه ساله به سپاهیان صاحب اقطاع تعلق می‌گرفت.

جومه و سرمین و مرتحوان و تیزین را بگشود و با اهل دیر طایا^۱ و دیر الفسیله براین قرار صلح کرد که از هر مسلمانی که برایشان بگذرد، ضیافت کنند. مسیحیان خناصره نیز نزد او آمده صلح کردند. ابو عبیده همه سرزمین قنسرین و انطاکیه را فتح کرد. عباس بن هشام از پدر خود حکایت کرد که خناصره به خناصر بن عمرو بن حارث کلبی کنانی بزرگ آن بلد منسوب بود و بطنان حبیب به حبیب بن مسلمة فهری، و داستان آن چنین است که ابو عبیده یا عیاض بن غنم وی را از حلب فرستاد و او قلعه‌یی را که در آنجا بود، بگشود و بدین‌مان به نام وی خوانده شد. گویند که ابو عبیده به قصد قورس روان شد و عیاض را پیشاپیش گسیل داشت. راهبی از راهبان وی را بدید و برای اهل بلد طلب صلح کرد. عیاض او را نزد ابو عبیده فرستاد که بین جبرین و تل اعزاز بود. ابو عبیده با او صلح کرد و سپس به قورس آمد و با مردم آن عهدی همانند اهل انطاکیه بست و در قریه‌یی بنام شرقینا به آن راهب عهدنامه‌یی بداد و سواران خود را به اطراف فرستاد و بر تمامی سرزمین قورس تا آخر حد نقه بلس چیره شد. گویند که قورس «مسلحه»^۲ انطاکیه بود و همه ساله «طالعه»^۳

۱. این نام در نسخه‌های اصلی نیز به همین شکل ناقص درج گردیده و دانسته نیست که حرف پس از طاء چیست.
۲. مسلحه به معنی منطقه مرزی است که در آن احتمال مقابله با دشمن می‌رود، و معمولاً مجهز به اسلحه و تجهیزات و پادگان و پستهای نظامی و استحکامات دفاعی است. واژه مذکور به خود پادگانها و استحکامات نیز اطلاق می‌شده است.
۳. طالعه که جمع آن طوالع است، به معنی ستونهای نظامی بوده است که همه ساله در فصل بهار برای حفاظت از مناطق مرزی اعزام می‌شدند و در فصل پائیز باز می‌گشتند.

از سپاهیان و جنگجویان انطاکیه به آن ناحیه فرستاده می‌شد. سپس فوجی از افواج انطاکیه به قورس منتقل شد و اعزام طوالع منقطع گردید. و گویند که سلمان بن ربیعہ باهلی همراه ابوامامه صدی بن عجلان از صحابه رسول الله (ص) در سپاه ابو عبیده بود و به قلعه‌یی در قورس فرود آمد که به وی منسوب شد و قلعه سلمان نام گرفت. سپس سلمان همراه کسانی که به یاری سعد بن ابی وقاص رفتند از شام بازگشت، و سعد آن زمان در عراق بود. به قولی، سلمان بن ربیعہ پس از فتح عراق و پیش از رفتن به ارمینیه به غزای رومیان رفته و پس از خروج از مرعش کنار این قلعه اردو زده بود، و به این سبب قلعه به نام وی منسوب شد. سلمان و زیاد از صقلیبیانی^۱ بودند که مروان بن محمد آنان را بر ثفور «ترتیب» کرده بود. از کسی شنیدم که می‌گفت: این سلمان از صقالبه است و آن قلعه به او منسوب است، والله اعلم.

گویند که ابو عبیده به حلب الساجور آمد و عیاض را به منبج فرستاد، و سپس خود نیز به او ملحق شد و آن زمان عیاض با اهل آن ناحیه صلحی مانند صلح انطاکیه منعقد ساخته بود که ابو عبیده آن را تنفیذ کرد و عیاض بن غنم را به ناحیه دلوک و رعبان فرستاد، و او با اهل آنها همانند منبج صلح کرد و بر مردمش شرط کرد که اخبار رومیان را تفحص کرده به مسلمانان بنویسند. ابو عبیده هر بلدی را فتح می‌کرد، عاملی بر آن می‌گمارد و جمعی از مسلمانان را در اختیار او می‌نهاد و مناطقی را که نسبت به آنها بیمی در میان بود با جنگجویان مجهز می‌کرد. گویند: سپس ابو عبیده روان شد و در عراجین فرود آمد و مقدمه سپاه خود را به پالس فرستاد. حبیب بن مسلمة را نیز به فرماندهی سپاهی به

قاصرین گسیل داشت. بالس و قاصرین از آن دو برادر از اشراف روم بود که قریه‌های اطراف خود را به اقطاع گرفته و نگاهبانی شهرهای رومی شام را که بین آن دو بود برعهده داشتند. چون مسلمانان به آنجا رسیدند، با اهل آن به شرط ادای جزیه یا جلاى بلد صلح کردند. بسیاری از ایشان به شهرهای روم و سرزمین الجزیره و قریه جسر منبج کوچ کردند. آن زمان جبری در این قریه وجود نداشت و در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه به خاطر صائغه‌ها ساخته شد. به قولی، آثار قدیمی پل در آنجا وجود داشته است. گویند: ابو عبیده جمعی از جنگجویان را در بالس بگمارد، و جماعتی از اعراب شام را که پس از ورود مسلمانان به شام اسلام آورده بودند، و نیز گروهی از طایفه قیس را که جزء سپاهیان اعزامی نبوده، بلکه از بادیه‌ها کوچیده بودند، در آنجا سکونت داد. لذا قاصرین نیز جماعتی را اسکان داد که خود یا اعیان‌شان آنجا را ترک کردند. ابو عبیده به فرات رسید و سپس به فلسطین بازگشت. بالس و قریه‌های تابعه‌اش در تمامی حدود پست و بلند و میانه آن مزارع دیم مشمول عشر بود.

چون زمان مسلمة بن عبد الملك بن مروان فرارسید، وی از طریق لغور الجزیره برای جنگ با رومیان رهسپار شد و در بالس اردو زد. اهل بالس و نیز مردم یویلس و قاصرین و عابدین و صفین که قریه‌های تابعه آن است، نزد وی آمدند. مردم مناطق بالای این ناحیه همگی پیش وی آمده تقاضا کردند نهری از فرات برای ایشان حفر کند تا اراضی خود را مشروب سازند و در مقابل ثلث حاصل غلات را پس از وضع عشریه حکومتی به وی دهند. مسلمة این کار بکردار و نه بر معروف به نهی مسلمة را حفر نمود.

و ایشان نیز به شرط خود وفا کردند. وی باروی شهر را مرمت و مستحکم کرد.

گویند که طرح این مقصود از سوی مسلمة بود و او خود آنان را به این معامله دعوت کرد و چون بمرد بالس و قریه‌های آن به ورثه وی رسید و همچنان در دست ایشان بود تا آمدن دولت مبارکه^۱، که در آن زمان عبدالله بن علی اموال بنو امیه را قبض کرد و آن ناحیه نیز جزء آن قرار گرفت. ابوالعباس آن را به سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس به اقطاع داد و از او به پسرش محمد بن سلیمان رسید. برادرش جعفر بن سلیمان از او نزد رشید سمایت می‌کرد و به وی می‌نوشت که او هر مالی یا ملکی داشته باشد، چند برابر بهای آن را در راه هوسهای خویش و نیز برای اطرافیان‌ش صرف می‌کند و اموالش برای امیرالمؤمنین حلال و آزاد است. رشید بفرمود تا نامه‌های او را نگاه دارند و چون محمد بن سلیمان مرد، آن نامه‌ها را درآوردند و بر جعفر احتجاج کردند و محمد را برادر ابوینی جز او نبود. وی بدان اقرار کرد و اموال به رشید رسید و او بالس و توابع آن را اقطاعاً به مأمون داد و پس از او به فرزندانش رسید.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبدالله بن قیس همدانی روایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به جابیه آمد و خواست که اراضی آن را میان مسلمانان قسمت کند چه آن ناحیه به عنوه فتح شده بود. معاذ بن جبل گفت: به خدا که اگر آن را قسمت کنی نتیجه‌ی ناخوش آیند خواهد داشت. مالی بسیار به دست جماعتی می‌افتد، و سپس آنان می‌گیرند و اموال

برای کسان معینی می ماند. آنگاه جماعت دیگری خواهند آمد که پشتیبان محکم اسلام اند، لکن چیزی برای خود نمی یابند. کاری بکن آنکه اولین و آخرین ایشان را فراگیر باشد. عمر سخنان معاذ را پذیرفت.^۷

حسین بن علی بن اسود عجلای از یحیی بن آدم و او از مشایخ الجزیره و ایشان از سلیمان بن عطاء و او از سلمه جهنی و او از عم خود روایت کرد که بزرگ شهر بصری گفت: مسلمانان با وی به شرط دادن گندم و روغن و سرکه صلح کرده اند و از عمر خواست که به همین نحو عهدنامه برای او بنویسد. ابو عبیده وی را تکذیب کرد و گفت: با وی مصالحه کردیم که چیزهایی دهند که مسلمانان هنگام زمستان صرف کنند. پس عمر بر ایشان بر حسب طبقات جزیه مقرر داشت و بر زمینهایشان خراج برقرار کرد.

حسین از محمد بن عبدالاحدب و او از عبدالله بن عمر و او از نافع و او از اسلم آزاد کرده عمر نقل کرد که عمر به مسؤولان جزیه نوشت که جزیه را جز بر کسانی که تراش تیغ بر آنان جاری شده مقرر ندارند و مقدار آن را برای دارندگان سکه های طلا چهار دینار معین کرد، و ارزاق مسلمانان را بر عهده ایشان قرار داد که برای هر مرد چهار مد گندم و سه قسط روغن در شام و الجزیره ادا کنند و اضافه بر آن هر مسلمانی بر ایشان وارد شود تا سه روز از او پذیرایی کنند. ابو حفص شامی از محمد بن راشد و او از بکحول روایت کرد که هر زمین مشمول عشر در شام که اهل آن رهایش کرده و اقطاع مسلمانان قرار گیرد و این اراضی موات بوده و ایشان آن را احیاء کرده باشند، احدی حقی بر آن نخواهد داشت، زیرا امر احیاء به اذن والی صورت گرفته است.

امر قبرس

واقعی و دیگران گویند: معاویه بن ابی سفیان در دریا غزوه اول قبرس را انجام داد. مسلمانان قبل از آن در بحر الروم^۱ به کشتی ننشسته بودند و معاویه از عمر اجازه جنگ دریایی خواسته و او رخصت نداده بود. چون عثمان بن عفان ولایت یافت به وی نامه یی نوشت و اجازه خواست به جنگ قبرس رود و نزدیکی قبرس و سهولت کار را به وی اطلاع داد. عثمان پاسخ نوشت که خود به یادداری از عمر فرمان جنگ دریایی طلبیدی و او اذن نداد. چون سال بیست و هفت فرا رسید، باز نوشت که وی را بحر پیمایی تا قبرس آسان است. عثمان نوشت اگر خود و زنت نیز سوار کشتی شوید مأذون هستید والا خیر. پس او از عکا به دریا شد و کشتیهای بسیار همراه وی بود و زن خود فاخته دختر قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی را نیز همراه ببرد. عبادة بن صامت نیز زن خود ام حرام انصاری دختر ملحان را همراه داشت. این کار به سال بیست و هشت پس از فرونشستن سرمای زمستان و به قولی در سال بیست و نه انجام گرفت. چون مسلمانان به قبرس رسیدند به ساحل آن قدم نهادند، و آن جزیره یی است در دریا که گویند حدود هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است. ارکون^۲ قبرس کس پیش ایشان فرستاد و طلب صلح کرد و اهل بلد نیز به آن تن در داده بودند. پس براین قرار

۱. دریای مدیترانه.

۲. از واژه یونانی (αρχωντος یا αρχων) گرفته شده که به مقاماتی نظیر

حاکم ایالت، رئیس، صاحب منصب، کنسول و نظایر آن اطلاق می شده است.

صلح شد که هر سال هفت هزار و دویست دینار ادا کنند. رومیان نیز با آنان صلحی بر همین پایه داشتند و قبرسیان دو خراج می پرداختند. و شرط کردند که مسلمانان ایشان را از اجرای صلح با روم منع نکنند. مسلمانان نیز شرط کردند که موظف به دفاع از اهل قبرس در قبال کسانی که از آن سوی برایشان تازند نباشند و مسلمانان را از حرکت دشمنشان از روم آگاه سازند. هر گاه که مسلمانان به سفر دریایی می رفتند، اهل قبرس متعرض ایشان نمی شدند و یاوریشان هم نمی دادند و بر ضد ایشان نیز کمکی نمی کردند.

در سال سی و دو قبرسیان، رومیان را با دادن کشتیهایی در جنگ دریایی کمک کردند و معاویه به سال سی و سه با پانصد کشتی به جنگ ایشان رفت و قبرس را به عنوه بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت. سپس صلح پیشین را برقرار کرد و دوازده هزار تن را که همه اهل دیوان^۱ بودند به آنجا گسیل داشت و ایشان مساجدی در قبرس بنا کردند. نیز جمعی از مردم بعلبک را به قبرس کوچانید و شهری در آنجا بنا کرد. قبرسیان تا زمانی که معاویه زنده بود همواره عطایایی می فرستادند، تا آنکه معاویه بمرد و پسرش یزید ولایت یافت. پس آن جماعتی را که گسیل شده بود باز گردانید و فرمان داد شهر را ویران سازند. به زعم برخی از راویان، جنگ دوم معاویه در قبرس به سال سی و پنج رخ داد.

محمد بن مصفی حمصی از ولید حکایت کرد که گفت: شنیدیم، یزید بن معاویه مالی هنگفت و عظیم رشوت ستاند تا سپاه قبرس را فراخواند و چون آنان بازگشتند اهل قبرس شهر و مساجدشان

۱. کسانی که نامهایشان در دیوان ثبت شده و عطایا در حق ایشان برقرار بود.

را ویران کردند. محمد بن سعد از واقعی و او از عبدالسلام بن موسی و او از پدر خود نقل کرد که گفت: در جنگ اول قبرس ام حرام دختر ملحان با شوی خود عباد بن صامت در کشتی نشست و چون به قبرس رسیدند، از کشتی پیاده شد و مرکبی آوردند تا سوار شود و آن مرکب وی را فرو غلتانید و بکشت. گور او در قبرس است و آن را قبر زن صالحه نامند.

گویند: در جنگ قبرس همراه معاویه ابویوب خالد بن زید بن کلیب انصاری شرکت داشت، و نیز: ابودرداء و ابوذر غفاری و عباد بن صامت و فضالة بن عبید انصاری و عمیر بن عبید انصاری و واثلة بن اسقع کنانی و عبدالله بن بشر مازنی و شداد بن اوس بن ثابت، که برادر زاده حسان بن ثابت بود، و مقداد و کعب الحبر بن ماتع و جبیر بن نفیر حضرمی.

هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو نقل کرد که معاویه بن ابی سفیان شخصا و در حالی که زنش را همراه داشت، در قبرس جنگید و خداوند فتحی عظیم نصیب او، و غنائم نیکویی نصیب مسلمانان کرد. سپس مسلمانان به جنگ با آنان ادامه دادند تا آنکه معاویه در حیات خود صلحی دائم با ایشان منعقد ساخت، بر این قرار که هفت هزار دینار بپردازند و مسلمانان را راهنمایی کنند و از دشمنان رومی با خبر سازند. شرایط صلح به این نحو یا در حدود آن بود.

گویند: ولید بن یزید بن عبدالملك جمعی از قبرسیان را به شام کوچانید و آن به خاطر امری بود که ایشان را بدان متهم ساخته بود. مردم این کار را منکر شمردند و یزید بن ولید بن عبدالملك آنان را به دیار خود بازگردانید. حمید بن معیوق همدانی در عهد خلافت رشید به خاطر فتنه پی که از ناحیه قبرسیان رخ داد با ایشان بجنگید و جمعی را اسیر کرد. آنگاه کار اطاعت اهل

قبرس از مسلمانان به راستی گرایید و رشید فرمان داد اسیرانشان را بازگردانند که چنین شد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقعی در نقل خویش از روایت حکایت کرد که اهل قبرس همچنان بر صلح معاویه پایدار بودند تا آنکه عبدالملک بن مروان به ولایت رسید و هزار دینار برایشان افزود و کار بر همین منوال بود تا نوبت خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، و او آن اضافه را از ایشان کسر کرد، و سپس که هشام بن عبدالملک ولایت یافت، بشار دیگر آن را بر قرار ساخت و به همین سان بود تا ابوجعفر منصور به خلافت رسید و او گفت: ما را بیش از هر کسی زیبد که در حق ایشان انصاف روا داریم و از ستم ورزیدن به آنان ما را چیزی نخواهد افزود. پس شرایط صلح معاویه را اعاده کرد.

برخی از شامیان اهل علم و ابو عبید قاسم بن سلام مرا حکایت کردند که از اهل قبرس در زمان ولایت عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بر ثغور آشوبی سر زد و او خواست تا صلح ایشان را نقض کند و فقها در آن زمان بسیار بودند، پس به لیث بن سعد و مالک بن انس و سفیان بن عیینه و موسی بن اعمین و اسماعیل بن عیاش و یحیی بن حمزه و ابواسحاق فرازی و مخلد بن حسین از کار ایشان بنوشت و آنان به وی جواب دادند. پامخی که لیث بن سعد نوشت چنین بود: اهل قبرس جماعتی هستند که همواره به فریب اهل اسلام و راهنمایی دشمنان خدا، رومیان، قتلهم می گردند و خداوند تعالی گوید: «و اما تخافن من قوم خیانة فانتبهوا الیهم علی سواء» و نگفته است که: «لاتنبذ الیهم حتی

۱. اگر ترسی از قومی که عهدشکنند آگاهی افکن به ایشان (که تو پیمان ایشان بشکستی

تستیقن خیانتهم^۱». به دیده من باید نقض عهد ایشان ابلاغ و يك سال مهلت داده شود تا شور کنند. آنگاه هر يك از ایشان که خواهد به بلاد مسلمین آید، به شرط آنکه ذمه^۲ شود و خراج دهد از وی پذیرفته شود، و هر که خواهد به بلاد روم رود چنان کند و آنان که خواهند در قبرس مانند و جنگ کنند، دشمن شناخته شده و با ایشان قتال و جنگ خواهد شد. ولی لزوم انتظار یکساله من باب حجت بر ایشان و وفای به عهد قطعی است.

در جوابی که مالک بن انس نوشت، آمده بود: امان اهل قبرس قدیم است و والیان به ایشان داده اند، زیرا اقرار قبرسیان را به این شرایط ذل و کوچکی برای ایشان می شمردند و از قدرت و چیرگی مسلمانان می دانستند که از آنان جزیه دریافت کنند و از طریق ایشان بر دشمنان فرصتی یابند. من کسی از والیان را نشنیده ام که عهد صلح ایشان را نقض کرده یا آنان را از بلدشان اخراج کرده باشد و به نظر من نباید قبل از اتمام حجت، در اعلام لغو قرارداد و نقض عهد ایشان شتابی به کار برده شود، زیرا خداوند گوید: «فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم^۳» و اگر پس از

یا خواهی شکست) تا ایشان و تو یکسان باشید (در آگاهی از شکستن پیمان) سوره انفال، آیه ۵۸ (از تفسیر خواجه عبدالله انصاری).

۱. مفهوم این جمله چنین است: «عهد را شکن و شکستن عهد را به ایشان خبر مده تا از خیانتشان یقین حاصل کنی.» مراد این است که صرف بیم از خیانت موجد حق «نیز» برای مسلمانان است. (نیز به معنی برهم زدن قرارداد و اعلام آن به طرف است) و برای این کار ضرورتی ندارد که از وقوع خیانت یقین حاصل شود.

۲. یعنی در زمره اهل ذمه قرار گیرند.

۳. برید ایشان را پیمان که با ایشان کردید تا به آن درنگ که ایشان را نامزد

آن به راه راست نیامده و غش و خیانت فرو نگذارند و هدر ایشان ثابت شود، آنگاه می‌توان بر آنان تاخت. ولی این کار باید پس از حصول آن اخطار باشد که در آن حال نصرت و پیروزی نصیب گشته و ذلت و خواری از آن ایشان خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

وسفیان بن عیینه چنین نوشت: من خبر ندارم که پیامبر (ص) با قومی عهده‌ی بسته و آن قوم نقض عهده کرده باشند و او قتل ایشان را جایز شمرده باشد، جز اهل مکه که بر آنان منت نهاد. نقض عهده ایشان به این گونه بود که حلیفان خود را در جنگ با خزاعه که حلیف رسول الله (ص) بودند، یاری دادند. و در مورد اهل نجران که شرط شده بود رباخواری نکنند و آنان ربا خوردند عمر رحمه الله حکم به جلای ایشان داد. اجماع جماعت ما بر این است که اگر کسی نقض عهده کند ذمه‌ی برای او نخواهد بود.

و موسی بن اعین نوشت: اگر اموری از این گونه واقع شود بر والیان است که در آن تأمل کنند. من از گذشتگان کسی را ندیده‌ام که عهده مردم قبرس یا دیگران را نقض کرده باشد و احتمال آن هست که عامه و اکثریت مردم بر آنچه از خاصه بروز کرده، یاری و مساعدت نکرده باشند. به رأی من باید به عهده ایشان وفاکرد و بر شروطشان پایدار بود، ولی اگر آنان این کار کرده باشند، از اوزاعی شنیدم در باب قومی، که با مسلمانان عقد صلح بسته و سپس مشرکان را براسرار ایشان مطلع ساخته

کرده‌اند. سوره توبه، آیه ۴. (مراد این است که به پیمان بسته شده با کافران وفا کنید تا آنگاه که مدت قرارداد سرآید).

و دلالت کرده‌اند، می‌گفت: چنین جماعتی اگر اهل ذمه باشند عهده‌شان شکسته و از ذمه خسارج گشته‌اند و والی اگر خواهد، تواند که آنان را بکشد و مصلوب کند، و اگر طرف عقد صلح باشند، در ذمه مسلمانان داخل نشده‌اند و والی بی‌اعتباری عهده‌شان را به ایشان اعلام خواهد داشت. علی سوا، ان الله لا یحب کید الخائنین^۱.

و اسماعیل بن عیاش نوشت: اهل قبرس ذلیل و مقهورند. رومیان بر جانها و زنهایشان چیره می‌شوند و بر ما زیبنده است که از ایشان دفاع و حمایت کنیم. حبیب بن مسلمه در عهدنامه خود برای اهل تفلیس نوشت: اگر چنین پیش آید که مسلمانان از کار شما غافل مانند و دشمن بر شما چیره شود، در حالی که شما بر عهده خود وفادار هستید، این رخداد به منزله نقض عهده شما نخواهد بود. به رأی من اهل قبرس باین بر عهده و ذمه خود باقی گذارده شوند. زمانی که ولید بن عبدالملک ایشان را به شام کوچانید، مسلمانان را ناپسند آمد و فقهاء را گران افتاد، و چون یزید بن ولید بن عبدالملک ولایت یافت، آنان را به قبرس بازگردانید و مسلمانان را این کار او پسند آمد و آن را از دادگری دانستند.

۱. علی سوا، دنباله آیه ۵۸ از سوره انفال است که قبلاً معنی آن بیان شد. مفهوم باقی عبارت چنین است: زیرا که خداوند کید خائنان را دوست ندارد. مجموع عبارت ز آیه ۵۸، سوره انفال گرفته شده، لکن قابل ذکر این که در آیه ۵۸ مذکور کلمه «کید» به کار برده نشده است (متن آیه چنین است: فانید الیهم علی سوا ان الله لا یحب الخائنین). لفظ «کید» در عبارت «شاهی در جای دیگر قرآن یعنی آیه ۵۲ سوره یوسف آمده است که متن آن چنین است: ذلک لیعلم انی لم اخبثه وان الله لا یهدی کید الخائنین».

و یحیی بن حمزه نوشت: کار قبرس همچون قضیه عربسوس است و آن قضیه سرمشقی نیکو و سنتی قابل اتباع است. داستان چنین بود که عمیر بن سعد نزد عمر بن خطاب آمد و به او گفت: میان ما و رومیان شهری است به نام عربسوس که اهل آن دشمنان را بر اسرار ما آگاه می سازند و ما را از اسرار ایشان خبر نمی دهند. عمر گفت: چون نزد آنان روی مخیرشان کن در این که به جای هر گوسفند دو گوسفند و به جای هر گاو دو گاو و به جای هر چیزی دو برابر آن به ایشان بازدهی و اگر پذیرفتند، آنها را بده و از شهر کوچشان ده و آن را خراب کن و اگر ابراء کردند لغو عهدشان را به آنان خیره و یک سال مهلتشان ده و سپس شهر را ویران کن. عمیر این کار بکرد و ایشان ابراء کردند، پس یک سال مهلتشان داد، و سپس شهر را خراب کرد. عهد صلح ایشان همچون عهد قبرسیان بود. اصلح این است که اهل قبرس بر عهد صلحی که با ما دارند باقی گذارده شوند و از آنچه می دهند برای امور مسلمانان استفاده شود. هر قومی که عهد صلح بسته اند و مسلمانان به خاطر ایشان با دیگران جنگ نمی کنند و در سرزمین آنان احکام خودشان جاری است، اهل ذمه نبوده بلکه اهل قدیه اند، و مادام که اقدامی برضد ما نمی کنند ما نیز باید از آنان دست بداریم و تا زمانی که به عهد خود راضی بوده و به آن وفا می کنند ما نیز بر آن باقی باشیم و هرچه از عفو خود دهند، بپذیریم.

از معاذ بن جبل روایت شده است که از صلح با دشمنان در مقابل شیء معین اکراه داشت، مگر آنکه مسلمانان مضطر از

۱. عفو به معنی فزولی و زیادت بر نیازهای معمولی خراج دهندگان و چیزی است که تادیه آن به سهولت میسر است.

صلح باشند، زیرا کسی چه می داند، شاید در چنان صلحی امکان منافع و احتمال به دست آوردن قدرتی برای مسلمانان وجود داشته باشد.

و ابواسحاق فرازی و مخلص بن حسین نوشتند: به رأی ما موردی همانند تر به امر قبرس از قضیه عربسوس و حکمی که عمر بن خطاب در این باب داد، وجود ندارد. وی به آنان پیشنهاد کرد که دو برابر اموالشان را بگیرند و از آن بلد خارج شوند و یا یک سال به آنان مهلت داده شود، و سپس لغو عهدشان به ایشان ابلاغ گردد. اهل عربسوس از پذیرفتن حالت نخست ابراء کردند. پس مهلت به آنان داده شد، و سپس آن بلد ویران گشت. اوزاعی نیز گفته بود که قبرس فتح شد و اهل آن به حال خود گذارده شدند و به چهارده هزار دینار مصالحه کردند که هفت هزار آن را به مسلمانان و هفت هزار دیگر را به رومیان دهند و کار مسلمانان را از رومیان پنهان ندارند. وی می گفت: اهل قبرس هیچ گاه وفاداری به ما نشان ندادند. با این حال، ما قبرسیان را طرف عهد صلح می دانیم. ضمن عقد صلح شرطی به نفع آنان منظور شد و ایشان نیز شرطی را به گردن گرفتند. نقض این عهد و قرار مسلم نمی شود مگر آنکه امری پیش آید که خیانت و بیمان شکنی ایشان را روشن سازد.

امر سامره

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو وایت کرد که ابو عبیده بن جراح با سامریان در اردن و فلسطین صلح کرد. اهل آن جاسوسان و راهنمایان مسلمانان بودند و پرداخت

جزیه سرانه را پذیرفتند، و ابو عبیده اراضی ایشان را طعمه^۱ خودشان قرار داد و هنگامی که یزید بن معاویه بر سر کار آمد بر زمینهای ایشان خراج نیز قرار داد.

گروهی از آگاهان به امور جندهای اردن و فلسطین مرا خبر دادند که یزید بن معاویه بر اراضی سامره در اردن خراج وضع کرد و سرانه بر هر مردی دو دینار مقرر داشت و نیز بر زمینهای سامره در فلسطین خراج قرار داد و بر هر مردی از ایشان پنج دینار جزیه سرانه وضع کرد. سامریان یهودی اند و دو گروه اند، دسته‌یی را «دستان» و دسته دیگر را «کوشان» می نامند.

گویند: در آغاز خلافت رشید طاعونسی در فلسطین پیامد که همه چیز را در کام خود فرو برد: چه پسا خاتواده‌ها که همه اهل آن را طاعون ببرد. زمینهای ایشان ویرانه و بی‌کشته رها شد. پس حکومت در آنجا کسانی را گمارد که آبادش کنند و شخم‌زنان و کشاورزان را در آن جمع کرد، و آن اراضی همه ملك دستگاه خلافت شد که سامره نیز از آن جمله بود. چون سال دویست و چهل و شش رسید، اهل یکی از قریه‌های آن املاك به نام بیت ماما در کوره نابلس که از سامریان بودند از ضعف و ناتوانی خود در پرداخت خراج به پنج دینار، شکایت پیش المتوکل علی الله بردند و او فرمان داد که این خراج را به قرار سه دینار بازگردانند.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو و سعید بن العزیز نقل کرد که رومیان با معاویه صلح کردند،

۱. درباره مفهوم طعمه و اطماع بیشتر توضیح داده شده است. در این مقام، مراد آن است که اراضی به خود سامریان سپرده شد تا استفاده کنند. بی آنکه خراجی بپردازند.

بر این قرار که وی مالی را به ایشان دهد و آنان نیز گروگانهای به معاویه دادند که وی در بعلبك جایشان داد. آنگاه رومیان خیانت ورزیدند، ولی معاویه و مسلمانان کشتن گروگانها را جایز ندانستند و آنان را رها کردند و گفتند: وفا در برابر غدر به از غدر در مقابل غدر است. هشام گوید که اوزاعی و کسان دیگری از علماء بر همین نظرند^۱.

امر جراجمه

مشایخ اهل انطاکیه مرا گفتند که جراجمه اهل شهری در کوه لکام اند که نزدیک معدن زاج بین بیاس و بوقا قرار دارد. آن شهر را جرجومه نامند. در ایام استیلای رومیان برشام و انطاکیه امور ایشان به بطریق انطاکیه و والی آن راجع بود. چون ابو عبیده به انطاکیه آمد و آن شهر را فتح کرد، اهل جرجومه در شهر خویش بماندند، و چون بر خود بیم داشتند، کوشیدند تا به رومیان ملحق شوند. مسلمانان ملتفت ایشان نشدند و کسی

۱. سرخی گوید: حتی اگر کفار علاوه بر نقض پیمان گروگانهای مسلمانان را نیز بکشند متاבלه به مثل و کشتن گروگانهای ایشان برای مسلمانان جایز نیست، بلکه می‌تواند آنان را مؤبداً در دارالاسلام نگاهدارند. وی سپس مثال تاریخی در این باب ذکر کرده گوید: اهل موصل نقض عهد کردند و گروگانهای مسلمانان را کشتند. منصور دوانیقی با علماء مشورت کرد و آنان گفتند: طبق شرطی که پذیرفتد قابل کشتن اند. ابو حنیفه ساکت بود و چون خلیفه رأی او را پرسید، گفت: تو بر آنان شرطی کردی که جایز نبوده است و آنان در مقابل تو شرطی بر خود پذیرفته‌اند که آن نیز روا نیست، و کل شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل ولا تزوروا ذریره و زر آخری. (رك. شمس الدین سرخی: کتاب المبسوط، الجزء العاشر، کتاب السیر).

نیز آنان را متوجه امر جراحه ساخت. آنگاه اهل انطاکیه نقض عهد کرده غدر ظاهر ساختند و ابو عبیده سپاهیانسی را گسیل داشت و بار دوم آنجا را بگشود و حبیب بن مسلمة فهری را بر آن ولایت داد و او به غزای جرجومه رفت. ولی اهل شهر با وی نجنگیدند و بلکه امان و صلح طلبیدند و با وی صلح کردند، بر این قرار که یاور و جاسوس و دیدبانهای مسلمانان در کوهستان لکام باشند و جزیه بدهند و هرگاه با مسلمانان در جنگها شرکت جویند و دشمنان ایشان را بکشند، اموالی که از کشتگان به دست آورند، از آن خودشان باشد. کسان دیگری هم که در آن شهر بودند از بازرگانان و مزدوران و خدمه، اعم از نبطی و غیر آن، و همچنین اهل قریه‌ها نیز در این صلح وارد شدند و آنان را روادیف^۱ نامیدند، زیرا آن جماعات از مردم شهر نبوده بلکه تابع و دنباله‌روی ایشان به‌شمار می‌رفتند. قول دیگر این است که چون اهل شهر به اردوی مسلمانان آمدند، آن جماعت را نیز بترک ستوران خویش بیاوردند و از این‌روی روادیف خوانده شدند.

جراحه گاهی با والیان به‌راه راست بودند و گاهی منحرف شده با رومیان مکاتبه می‌کردند و ایشان را یاری می‌دادند. در ایام ابن زبیر که مروان بن حکم وفات یافت و پس از وی عبدالملک بن مروان به‌عنوان ولی عهد خلافت در مقام گرفتن این سمت برآمد و آماده حرکت به‌عراق برای جنگ با مصعب بن زبیر شد، گروهی از سواران رومی به کوهستان لکام رفتند. یکی از سرکردگان رومی بر آنان فرماندهی داشت و از آنجا به لبنان رفتند و جماعاتی انبوه از مردم جرجومه و نبطیان و بردگان

فراری متعلق به مسلمانان به ایشان پیوستند. عبدالملک بن مروان در مانده و ناچار شد با آنان صلح کند، بر این قرار که هر روز جمعه هزار دینار به ایشان بپردازد. و نیز با طاغیه روم به قرار پرداخت مالی صلح کرد، زیرا فرصت جنگیدن با او را نداشت و از آن می‌هراسید که وی به‌شام تازد و بر آن دیار غلبه کند. در این مصالحه عبدالملک به معاویه اقتداء کرد که چون گرفتار جنگ با مردم عراق شد با رومیان صلح کرد، بر این قرار که مالی به آنان بدهد و در مقابل گروگانهایی بگیرد و در بعلبک نگاهبداشت. کار عبدالملک با ماجرای طلب خلافت از سوی عمرو بن سعید بن عاصی مصادف شد و او دروازه‌های دمشق را پس از خروج عبدالملک از آنجا بست و برگرفتاری وی بیافزود. این واقعه به سال هفتاد رخ داد. سپس عبدالملک سعیم بن مهاجر را نزد فرمانده رومی فرستاد و او به نیرنگ به وی نزدیک شد و توانست ناشناس نزد او راه یابد. آنگاه حالت طرفداری و مساعدت از خود نشان داد و با بدگویی و دشنام و اهانت به عبدالملک به‌وی نزدیک شد تا جایی که از او مطمئن و به‌وی غره گشت. سپس سعیم با جمعی از موالی و لشکریان عبدالملک که آنان را در مکانی که خود می‌دانست مقام داده و برای حمله به وی آماده ساخته بود، بر او تاخت و خود و رومیان همراهش را بکشت و برای آنان که به او پیوسته بودند اعلام امان کرد. پس جراحه پراکنده شده به قریه‌های حمص و دمشق رفتند و اکثرشان به شهر خود در لکام بازگشتند. نبطیان نیز به قریه‌های خود رفتند و بردگان نزد ارباب خویش مراجعت کردند. میمون جرجمانی برده‌یی رومی از آن اولاد ام‌الحکم خواهر معاویه بن ابی سفیان بود که از ثقیان بودند. نسبت وی به جراحه به‌خاطر درآمیختن وی با ایشان و رفتن به جبل لبنان همراه آنان بود. خبر دلیری و شجاعت او به

۱. به‌معنی دنبال‌روندگان و تابان و کسانی که بر ترک اسب یا چارپای کسان دیگر سوار شوند.

عبدالملك رسید و از اربابش خواست که او را آزاد کنند و آنان چنان کردند. آنگاه او را بر جمعی از سپاهیان ریاست داد و به انطاکیه فرستاد و او همراه مسلمة بن عبدالملك به غزای طوانه رفت. وی بر هزار تن از سپاهیان انطاکیه فرماندهی داشت و در آن ممر که دلیریمها نشان داد و نبردی چشمگیر بکرد و به شهادت رسید. عبدالملك از این رخداد غمگین شد و سپاهی عظیم به خونخواهی وی به جنگ رومیان فرستاد.

گویند: چون سال هشتاد و نه فرارسید، جراحمه در شهر خود گرد آمدند و جمعی از رومیان از سمت اسکندرونه و روسس به آنان پیوستند. ولید بن عبدالملك مسلمة بن عبدالملك را سوی ایشان فرستاد و او با جماعتی بر آنان فرود آمد و آن شهر را با قبول این شرایط بگشود که اهل آن به هریک از بلاد شام که خواهند بتوانند رفت، و جاری مردانشان هشت دینار، و از آن خانواده هایشان خواربار از گندم و روغن، برابر دو مد گندم و دو قسط روغن، برقرار شود، و خود و هیچ یک از فرزندان و زنانشان به ترك نصرانیت و ادان نشوند، و جامه همانند مسلمانان پوشند، و از خود و اولاد و زنانشان جزیه نستانند؛ و نیز بر این قرار که همراه مسلمانان به غزا روند و اگر کسی را در جنگ تن به تن به قتل رسانند، سلب^۱ او را از بهر خود برگیرند و از تجارت، ایشان و اموال ثروتمندانشان همان اندازه اخذ شود که از اموال مسلمانان گرفته می شود. آنگاه شهرشان را خراب کرد و آنان را کوچ داد و در جبل الحوار و سنج اللولون و عمق تیزین اسکان داد. جمعی از ایشان نیز به حمص رفتند. بطریق جرجومه

۱. سلب به معنی تمامی چیزهایی است که سپاهی مقتول در جنگ با خود به همراه دارد، شامل جامه های تن وی و جنگ افزار و جز آن هر چه باشد.

با جماعتی که همراه وی بودند به انطاکیه رفت و سپس از آنجا به بلاد روم گریخت. برخی از عمال جراحمه انطاکیه را به پرداخت جزیه سرانه ملزم ساختند و آنان مراحمه نزد الوائق، که در آن زمان خلیفه بود، بردند و او دستور داد تا تکلیف جزیه را از ایشان برگیرند.

برخی از کتاب که مرا به ایشان وثوق است، حکایت کردند که المتوکل علی الله بفرمود تا از این جراحمه جزیه گیرند، و اگر از زمره کسانی باشند که در کار مسلحه ها و غیر از آن از ایشان کمک گرفته می شود، در حق آنان ارزاق جاری برقرار شود. به گفته ابوالخطاب از دی اهل جرجومه در ایام عبدالملك به قریه های انطاکیه و عمق تاخت و تاز می کردند و چون صائفه یی به غزا می رفت، برگروههایی که از عده عقب افتاده یا برای الحاق به سپاه آمده بودند و فی الجمله بر هر فردی در موخره اردو که دست می یافتند، کمین و راهزنی می کردند و مسلمانان را غافلگیر و بر آنان می تاختند. پس به فرمان عبدالملك برای جمعی از مردم انطاکیه و نبطیان آن دیار عطاها مقرر شد و آنان را به سلاح مجهز کرد و پشت سر سپاهیان صائفه ها قرار دادند تا جراحمه را از موخره سپاه برانند و این جماعات را روادیف خواندند و برای هریک از ایشان هشت دینار مقرر داشتند. لکن خبر نخست استوارتر است.

ابوحفص شامی از محمد بن راشد و او از مکحول روایت کرده است که معاویه در سال چهل و نه یا پنجاه جماعتی از زطیان بصره و سیابجه را به سواحل کوچ داد و برخی از ایشان را در انطاکیه مقیم کرد. ابوحفص گوید: در انطاکیه محله یی است به نام زط، و در بوقا از توابع انطاکیه نیز گروهی از اولاد آنان می زیند که ایشان را نیز زط می خوانند. ولید بن عبدالملك نیز جمعی از

زطیان سند را به انطاکیه منتقل کرد و آنان از جمله کسانی بودند که محمد بن قاسم برای حجاج آورده و حجاج هم ایشان را به شام فرستاده بود.

محمد بن سعد از واقعی نقل کرد که در جبل لبنان جماعتی که از عامل خراج بعلبک شکایت داشتند، خروج کردند و صالح بن علی بن عبدالله بن عباس گروهی را گسیل داشت و آنان جنگجویان ایشان را بکشتند و دیگران را بردین خود باقی نهادند و آنان را به قریه‌هایشان بازگردانیدند و جمعی از اهل لبنان را از بلدشان کوچانیدند. قاسم بن سلام از محمد بن کثیر^۱ مرا حکایت کرد که گفته بود: اوزاعی نامه‌یی دراز به صالح بنوشت که او از آن نامه این مطالب را به خاطر داشت: بسا که بین اهل ذمه رانده شده از جبل لبنان کسانی باشند که خروج کنندگان را در کسار ایشان یاری نداده‌اند، همان خروج کنندگانی که خبر یافته‌ام برخی را کشته و بعضی دیگر را به قریه‌هایشان بازگردانیده‌ای. چگونه می‌توان عامه مردم را به گناهی که خاصه مرتکب شده‌اند مأخوذ داشت. تا بتوان آنان را از دیار و دارائیشان دور کرد؟ حکم خدای تعالی در این باب که لاتر و از رة و زراخری^۲ زبینه‌ترین دستوری است که باید بر آن استوار بود و بدان اقدام کرد و شایسته‌ترین وصایا که باید حفظ و رعایت کرد وصیت رسول الله (ص) است که گفت: هر که با معاهدی^۳ ظلم کند و تکلیفی فوق طاقتش بر او قرار دهد، من بر او حجت خواهم کرد. پس از آن نیز مطالبی ذکر کرد.

محمد بن سهم انطاکی از معاویه بن عمرو و او از ابواسحاق

فرازی روایت کرد که بنو امیه به کمک اهل شام و الجزیره با رومیان در حوالی ثغورهای آن دو بلد تاپستان و زمستان به جنگ می‌پرداختند و سفاینی از بهر نبرد آماده می‌داشتند، و نگاهبانان در سواحل می‌گماردند، هر چند که در خلال دوره‌های حزم و هشیاری اوقات غفلت و اهمال نیز در میان بود. چون ابو جعفر منصور به ولایت رسید کار ساختن دژها را در سواحل و شهرهای آن ناحیت دنبال کرد، و بلاد را آباد و مستحکم ساخت، و ابنیه‌یی که مورد نیاز بود بنا کرد، و همین کار را در مورد شهرهای ثغور نیز به انجام رسانید. زمانی که مهدی به خلافت رسید، آنچه از کار آبادی شهرها و ساختن دژها باقی بود به اتمام رسانید و برقوای آن نواحی بیافزود. معاویه بن عمرو گوید:

اجتهاد هارون در امر جنگ و فراست او را در کار جهاد پس عظیم دیدیم. وی در زمینه صناعت^۱ آنچه از پیش وجود نداشت برپای کرد، در ثغور و سواحل به تقسیم اموال پرداخت، و رومیان را به قلق افکند و مقهور ساخت. المتوکل علی الله بفرمود تا در تمامی سواحل سفاینی نگاهداری کنند، و آن نواحی را با جنگجویان مجهز سازند. این امور در سال دویست و چهل و هفت به انجام رسید.

ثغور شام

شیوخی از اهل انطاکیه و کسانی جز ایشان مرا گفتند که ثغور مسلمانان در شام در عهد عمر و عثمان رضی الله عنهما و

۱. و برندازد هیچ بردارنده‌یی کرد بد قتی دیگر. سورة انفک، آیه ۱۶۴.

۲. کسی که عهدی با مسلمانان دارد.

۳. منظور صنعت کشتی‌سازی و تعمیر گاهای سفاین است.

پس از آن، انطاکیه و شهرهای دیگری بود که رشید آنها را عوامم خواند. مسلمانان در آن سوی این ثغور به جنگ می پرداختند، چنان که امروزه نیز در ماوراء طرسوس این غزوات انجام می پذیرد. بین اسکندرونه و طرسوس دژها و مسلحه های رومیان قرار داشت، از آن جمله است قلاع و مسلحه هایی که امروزه سر راه مسلمانان قرار دارد. اهل این مناطق به احتمال دژها را رها کرده و از خوف به بلاد روم گریخته بودند، و رومیان جنگجویان خود را آورده و در آنها مقیم ساخته بودند. به قولی، هر قل اهل این شهرها را هنگام نقل مکان از انطاکیه با خود برده بود، تا مسلمانان را کار کشت و زرع مناطق بین انطاکیه و بلاد روم آسان نباشد، والله اعلم.

ابن طسئون بغراسی از شیوخ خود روایت کرد که گفتند: مشهور بین ما چنین است که هر قل اهل این دژها را با خود ببرد و آنها را ویران ساخت، و زمانی که مسلمانان به غزا آمدند، کسی را در آنها نیافتند، گاهی جمعی از رومیان در کنار این دژها کمین کرده ناگهان بر موخره سپاه و عقب ماندگان از لشکر می تاختند. فرماندهان شایه ها و صائفه ها هر زمان که به بلاد روم می رفتند، هنگام خروج سپاه کثیری را به جای می نهادند.

در باب اینکه چه کسی نخست از درب یعنی درب بغراس گذشت، اختلاف است. کسانی گویند: میسرة بن مسروق عیسی از آن تنگ گذشت. ابو عبیده بن جراح وی را گسیل داشته بود و او به جمعی از رومیان بز خورد که گروهی از مستعربان غسان و تنوخ و ایاد نیز همراه ایشان بودند و می خواستند به هر قل پیوندند. میسره بر آنان تاخت و کشتار عظیمی کرد. سپس، مالک اشتر نخعی نیز

که ابو عبیده وی را به یاری میسره فرستاده بود به او پیوست. ابو عبیده خود در انطاکیه بود. کسان دیگری گویند: نخستین کسی که از درب گذشت عمیر بن سعد انصاری بود، به هنگامی که برای کار جبلة بن ایهم می رفت. ابوالخطاب از دی گوید: مرا خبر دادند که ابو عبیده خود به صائفه رفت و از مصیصه و طرسوس گذشت. مردمان این ناحیه و دژهای نزدیک آن کوچیده بودند و او از سرزمین دشمن عبور کرد و با جنگجویان خود به زنده رسید. دیگران گویند که ابو عبیده میسرة بن مسروق را گسیل داشت و او بود که به زنده رسید.

ابوصالح فراء از مردی دمشقی به نام عبدالله بن ولید روایت کرد که او نیز - به نظر ابوصالح - به روایت از هشام بن غاز و او از عبادة بن نسی نقل کرده بود که چون معاویه در سال بیست و پنج به غزای عموریه رفت، دژهای بین انطاکیه و طرسوس را خالی یافت، پس جماعتی از اهل شام و الجزیره و قنسرین را تا فراغ از نبرد بر آنها گمارد، و يك یا دو سال پس از آن یزید بن حر عیسی را به صائفه فرستاد. وی به امر معاویه همان ترتیب را مجری داشت، و والیان دیگر نیز همین روش را معمول می داشتند. مرد دمشقی همچنین گفت: در جنگنامه های معاویه خواندم که وی به سال سی و يك به غزای ناحیه مصیصه رفت و به درولیه رسید و چون از آنجا برون شد تا انطاکیه دژی را نگذارد مگر آنکه ویران ساخت.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که چون سال هشتاد و چهار فرا رسید عبدالله بن عبدالملک بن مروان به صائفه رفت، و از درب انطاکیه به مصیصه آمد و در آنجا دژی برپایه حصن قدیمی بنا کرد و گروهی از لشکریان را در آن اسکان داد که از آن جمله سیصد مرد گزیده معروف به نیرومندی و دلوری

بودند. مسلمانان پیش از آن در آن مکان سکونت نکرده بودند. وی در آنجا مسجدی بر فراز تپه دژ بساخت، و سپس با لشکر خود به غزای دژ سنان رفت و آن را بگشود. آنگاه یزید بن حنین طائی انطاکی را گسیل داشت که او حملاتی انجام داد، و سپس نزد وی بازگشت.

ابوالخطاب از دی گوید: نخستین کس در اسلام که دژ مصیصه را بنا کرد عبدالملک بن مروان بود که در سال هشتاد و چهار به دست پسر خود عبدالله بن عبدالملک آن دژ را بر پایه قدیمی اش بساخت. بنای این دژ و گماردن پادگانی بر آن در سال هشتاد و پنج فرجام یافت. در این دژ کلیسایی بود که به انبار غله بدل شد و همه ساله طالع‌هایی از انطاکیه به آن محل آمده زمستان را در آنجا می‌گذرانیدند، و سپس بازمی‌گشتند. شمار این طالع‌ها بین هزار و پانصد تا دوهزار تن بود. و نیز گفت که عمر بن عبدالعزیز به سفر رفت و به قلعه مصیصه رسید و خواست که آن را خراب کند و نیز دژهای میان آن نقطه و انطاکیه را ویران سازد، و می‌گفت: نمی‌خواهم رومیان اهل این دژها را در محاصره گیرند. ولی مردم به وی گفتند: سبب ساختن دژ آن بوده است که اهل آنها رومیان را از انطاکیه دور نگاهدارند، و اگر آن قلاع را خراب کند، در برابر دشمن مانعی پیش از انطاکیه به جای نخواهد ماند. پس از این کار منصرف شد و برای اهل آن ناحیه مسجد جامعی در کفرییا بنا کرد و آب‌انباری در آن بساخت، که نامش بر آن نوشته بود. آن مسجد که به نام مسجد دژ خوانده می‌شد، در عهد خلافت المعتصم ویران شد. گوید که سپس هشام بن عبدالملک ربض را بنا کرد و مروان بن محمد، الخصوص را در شرق جیحان بساخت و دیواری بر آن کشید و دروازه‌یی چوبین بر آن قرار داد و خندق حفر کرد. چون ابوالعباس به خلافت رسید،

برای چهارصد سپاهی در مصیصه عطایا برقرار کرد و آنان را برقوای آن بلد افزود و اقطاعاتی برایشان مقرر داشت. هنگامی که المنصور خلیفه شد، برای چهارصد مرد دیگر در مصیصه عطایا معین کرد، و چون سال یکصد و سی و نه فرارسید، دستور داد تا آن شهر را عمران کنند. دیوار شهر بر اثر زلزله خلل دیده و اهالی در درون بلد اندک بودند. پس بارومی برای شهر بساخت و مردمان را در سال یکصد و چهل در آنجا اسکان داد و آنرا المعموره خواند و مسجد جامعی چند برابر مسجد عمر در محل معبدی که آنجا بود بنا کرد. سپس مأمون در ایامی که عبدالله بن طاهر بن حسین بر مغرب ولایت داشت، مسجد را بزرگتر کرد. منصور برای بک هزار سپاهی در آن شهر عطایا مقرر داشت، و آنگاه مردم الخصوص را که از پارسیان و صقلیبیان و نبطیان نصاری بودند، به آنجا منتقل کرد. این مردمان را مروان در الخصوص اسکان داده بود. منصور مناطقی را در عوض خانه‌هایشان و به همان اندازه به ایشان داد و خانه‌ها را خراب کرد و آنان را در ایجاد بناها یاری داد، و اقطاعات و مسکنهایی برای لشکریانی که بر شهر گمارده بود، معین کرد. چون مهدی به خلافت رسید، دوهزار مرد را بر مصیصه گمارد، لکن اقطاعی برای ایشان قرار نداد، زیرا که شهر از سپاهیان و داوطلبان پر شده بود. طالع‌ها نیز همچنان از انطاکیه همه ساله به مصیصه می‌آمدند تا آنکه سالم بر لسی والی شهر شد و به جای آن، پانصد جنگجو را به خدمت گمارد و به عطای ده دیناری هریک ده دینار نیز بیافزود. پس اهل بلد فزونی گرفتند و نیرومند شدند، و این در زمان خلافت مهدی بود.

محمد بن سهم از مشایخ ثغور حکایت کرد که رومیان در آغاز دولت مبارکه براهل مصیصه ابرام کردند تا آنکه شهر را ترک

گفتند و صالح بن علی، جبریل بن یحیی بجلی را به آنجا فرستاد، و او آن شهر را عمران کرد و مردمان را در سال یکصد و چهل در آن سکونت داد. رشید کفریها را بنا کرد، و به قولی ابتدای ساختن آن در خلافت مهدی بوده و سپس رشید بنای آن را تغییر داد و خندق دور شهر حفر کرد. در زمان مأمون از وظیفه تسلیم خراج که بر منازل شهر مقرر شده بود به وی شکایت بردند و او آن وظیفه را باطل کرد. منازل شهر مانند دکانها بودند. مأمون فرمان داد تا بارویی بر شهر بکشند. این بارو را بالا آوردند، لکن کار آن به پایان نرسیده بود که مأمون وفات یافت و المعتصم بالله دستور داد آن را تمام کنند و برفرازش کنگره‌هایی بسازند.

گویند: کسی که مثقب را به گونه دژ درآورد، هشام بن عبدالملک بود و او این کار را به دست حسان بن ماهویه انطاکی انجام داد و هنگام حفر خندق آن استخوان ساق پای بسیار درازی را پیدا کرد و آن را نزد هشام فرستاد. هشام دژ قطرغاش را به دست عبدالعزیز بن حیان انطاکی بنا کرد و نیز قلعه موره را به دست مردی از اهالی انطاکیه ساخت. سبب بنای این قلعه آن بود که رومیان در تنگ لکام در عقبه البیضاء متعرض فرستاده او شده بودند. وی در آنجا چهل مرد و جمعی از جراحه را ترتیب کرد و در بغراس مسلحه‌یی با پنجاه مرد قرار داد و برای آن قلعه‌یی نیز ساخت. هشام دژ بوقا از توابع انطاکیه را بنا کرد، که پس از چندی از نو ساخته شد و به تازگی نیز مرمت شده است. پس از هجوم رومیان به ساحل انطاکیه در خلافت المعتصم، محمد بن یوسف مروزی معروف به ابوسعید، دژی را در آنجا ساخت. داود بن عبدالحمید قاضی رقه از پدرش و او از جدش حکایت کرد که عمر بن عبدالعزیز می‌خواست مصیبه را ویران کند و مردمش را از آنجا کوچ دهد، و این به خاطر مزاحمتی

بود که از ناحیه رومیان بر آنان وارد می‌شد، ولی قبل از این کار وفات یافت.

برخی از مردم انطاکیه و بغراس مرا حکایت کردند که مسلمة بن عبدالملک در غزوة عموریه زنانش را نیز همراه برد، و جمعی با وی بودند که آنان نیز زنان خود را همراه داشتند. بنوامیه این کار را به خاطر آن می‌کردند که جنگجویان از غیرت برحرم خود در جنگ به جد باشند. چون وی به عقبه بغراس رسید در معبر باریکی که بر دره‌یی مشرف بود، محملی که زنی در آن قرار داشت به قعر دره فرو غلتید. پس مسلمة فرمان داد که سایر زنان پیاده راه روند و آن محل را عقبه النساء نامیدند. المعتصم

در پایان آن راه کوهستانی دیواری کوتاه از سنگ بنا کرد. ایونعمان انطاکی گوید: راه بین انطاکیه و مصیصه محل درندگان است و مردم با شیر برخورد کرده‌اند. چون از این امر به ولید بن عبدالملک شکایت کردند، وی چهار هزار گاو میش نر و ماده به آنجا فرستاد و وجود آنها به یاری خداوند نافع افتاد. محمد بن قاسم ثقفی عامل حجاج بر سند هزاران گاو میش از آنجا فرستاده بود. حجاج از این گاو میشها نزد ولید فرستاد و او چهار هزار رأس را بفرستاد و بقیه را در پیشه‌های کسکر ماوی داد. زمانی که یزید بن مهلب مخلص و سپس کشته شد، و یزید بن عبدالملک اموال بنو مهلب را قبضه کرد، چهار هزار گاو میش در کوره‌های دجله و کسکر از آن ایشان به دست آمد که یزید بن عبدالملک آنها را نیز همراه زطیان آن نواحی به مصیصه فرستاد. پس اصل گاو میشها در مصیصه هشت هزار بوده است. در ایام فتنه مروان بن محمد بن مروان اهل انطاکیه بر بسیاری از آنها دست یافته از آن خود کردند. چون منصور به خلافت رسید فرمان داد گاو میشها را به مصیصه بازگردانند. اما اصل گاو میشهای انطاکیه آنهایی بود

که زطیان همراه خود آوردند. گاهمیشهای بوقا نیز به همین سان بود.

ابوالخطاب گوید: پلی که بین راه اذنه به مصیصه وجود دارد، و در نه میلی مصیصه واقع است، به سال یکصد و بیست و پنج ساخته شد، و آن را پل ولید می خوانند. وی ولید بن یزید بن عبدالملك بود که کشته شد. ابونعمان انطاکی و دیگران گویند: اذنه در سال صد و چهل و یک یا صد و چهل و دو ساخته شد. سپاهیان خراسانی به فرماندهی مسلمة بن یحیی بجلی و لشکریان شامی به سرکردگی مالک بن ادهم با اهلی در آنجا لشکرگاه به پا کردند، و این دورا صالح بن علی گسیل داشته بود.

گویند: چون سال صد و شصت و پنج رسید، مهدی پسر خود هارون الرشید را به غزای بلاد روم فرستاد و او در الخلیج منزل کرد، و سپس از آنجا برفت. وی مصیصه و مسجد آن را ترمیم کرد و برعهده نگاهبانانش افزود و مردمان را سلاح و زاد بداد، و قصری را که کنار جسر اذنه بر رود سیحان است، بنا کرد. پیش از آن، منصور صالح بن علی را برای جنگ با بلاد روم فرستاده و او نیز هلال بن ضیغم را با جماعتی از مردم دمشق و اردن و دیگران گسیل داشته بود و او آن قصر را ساخته بود. لکن بنای قصر محکم نبود و رشید آن را خراب کرد و دوباره بساخت. سپس در سال صد و نود و چهار ابوسلیم فرج الخادم به بنای اذنه اقدام کرد، و آن را محکم ساخت و بر آن دژ پدید آورد و جمعی از مردان خراسان و جز ایشان را با افزودن به عطایا به آنجا آورد، و این به امر محمد بن رشید انجام شد. آنگاه قصر سیحان را مرمت کرد. رشید در سال صد و نود و سه مرده بود و عامل او برای جمع عشر در ثفور ابوسلیم بود. محمد وی را برکار خود باقی گذارد و این ابوسلیم همان است که در انطاکیه خانهایی به نام وی موجود است.

محمد بن سعد به نقل از واقعی مرا حکایت کرد که حسن بن قحطبة طائی در سال صد و شصت و دو به سرکردگی سپاهی از اهل خراسان و موصل و شام و نیروهای کمکی یمن و داوطلبان عراق و حجاز به غزای بلاد روم رفت و از سمت طرسوس به تبرد شتافت و به مهدی خبر داد که ساختن و مستحکم کردن طرسوس و گماردن جنگجویان در آن چه فوایدی برای مسلمانان می تواند داشته باشد و تا چه اندازه در مهار کردن و ممانعت دشمن از کیدها و کوششهایی که معمول می دارد، موثر خواهد بود. حسن در آن جنگ آزمون شجاعت نیکویی داد و سرزمین روم را زیر پای نهاد و مقبور ساخت، چنان که او را شیتن^۱ نام نهادند. در آن جنگ مندلعنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری همراه وی بودند.

محمد بن سعد از سعد بن حسن روایت کرد که چون حسن از بلاد روم خارج شد در مرج طرسوس فرود آمد، و از آنجا به شهر رفت که خراب شده بود. پس شهر را نظاره کرد و از همه سوی دور آن بگشت و از شمارة نفوس جویا شد، و آنان را یکصد هزار بیافت. پس چون نزد مهدی آمد امور آن شهر را برای او وصف کرد و وی را خبر داد که ساختن و گماردن نگهبانان بر آن بلد تا چه حد می تواند سبب غیظ دشمن و مهار کردن وی و نیرومندی اسلام و اهل آن گردد. و نیز درباره الحدث خبرهایی داد که رغبت وی را در ساختن مدینه آن برانگیخت. مهدی به وی دستور داد که طرسوس را بسازد و بنای مدینه حدث را نیز آغاز کند. پس آن مدینه ساخته شد. مهدی همچنین وصیت به ساختن طرسوس کرد. چون سال صد و هفتاد و یک رسید، رشید را خبر دادند که رومیان

۱. به معنی شیطان.

در اندیشه رفتن به طرسوس و مستحکم ساختن آن و گماردن جنگجویان در آنجا هستند. پس هرثمه بن اعین را در سال صد و هفتاد و یک به صائفه فرستاد و به وی فرمان داد تا طرسوس را عمران کند و در آن بناها بسازد و تمصیر کند. وی چنان کرد، و به دستور رشید این کار را به فرج بن سلیم خدام سپرد و وی را وکیل در ساختن آن شهر قرار داد و خود به مدینه السلام رفت و نخستین گروه سپاهیان اعزامی از اهل خراسان را که سه هزار تن بودند، گسیل داشت که به طرسوس وارد شدند. سپس گروه دوم را فرستاد که دو هزار مرد بودند، یک هزار از اهالی مصیصه و هزار دیگر از مردم انطاکیه، و برای هر مرد ده دینار اضافه بر ده دینار که اصل عطای ایشان بود، مقرر داشت. این دو گروه در آغاز محرم سال صد و هفتاد و دو نزدیک باب الجهاد مدائن اردو زدند تا بنای طرسوس و استحکامات آن و ساختن مسجدش به پایان رسید. فرج اراضی بین دو نهر را مساحی کرد و آن به چهار هزار قطعه زمین، هر قطعه بیست ذراع در بیست ذراع، بالغ گردید. این اراضی را به اهل طرسوس به اقطاع سپرد، و دو گروه سپاهی را در ماه ربیع الآخر سال صد و هفتاد و دو در آن بلد اسکان داد.

گویند: عبدالملك بن صالح، یزید بن مخلد فرازی را بر طرسوس ولایت داد، لکن خراسانیان مقیم آن بلد وی را طرد کردند، زیرا که به خاطر هبیریة او را مغبوض می داشتند. ابوالفوارس به جای وی نشست، و عبدالملك بن صالح آن را تأیید کرد. این واقعه به سال یکصد و هفتاد و سه رخ داد.

محمد بن سعد از واقعی روایت کرد که اهل سیسیه ترك بلد کرده در سال صد و نود و چهار، یا صد و نود و سه، به اقصای روم رفتند. سیسیه کرسی تل عین زربه است که در خلافت المتوکل علی الله به دست علی بن یحیی ارمنی عمران شد، و سپس رومیان آن را

خراب کردند. گویند: کسی که «انطاکیه سوخته» را در بلاد روم به آتش کشید، عباس بن ولید بن عبدالملك بود.

گویند: تل جبیر به مردی از فارسیان انطاکیه منسوب است که او را در آن موضع نبردی رخ داده بود، و از طرسوس کسم از ده میل دور است. و گویند که دژ ذوالکلاع همان ذوالقلاع است، زیرا سه قلعه دارد و نام آن تحریف شده است. معنی نام این دژ در زبان رومی دژی است که سر به ستارگان می کشد. و گویند: کلیسای صلح را از آن رو بدین نام خوانند که چون رومیان مال الصلح خود را برای رشید می آوردند، در آنجا منزل کردند. مرج حسین به حسین بن مسلم انطاکی منسوب است که در آنجا نبرد کرده و دشمن را مقهور ساخته بود.

گویند مهدی پسر خود هارون الرشید را در سال صد و شصت و سه به غزا فرستاد و او اهل شمالو را به محاصره گرفت. این واژه همان است که عامه آن را شمالو می گویند. آنان برای اهل ده خانه، که امیر بلد نیز جزء ایشان بود، امان طلبیدند و این خواسته اجابت شد. شرط امان ایشان این بود که میان آنان جدایی افکنده نشود. این جماعت را در باب شماسیه بغداد منزل دادند، و آنان نام موضع خود را شمالو نهادند که معروف است. به قولی دیگر جماعت مذکور پذیرفتند که مهدی درباره ایشان حکم کند، و او آنان را زنده گذارد و در آن موضع گرد آورد و بفرمود تا آن را شمالو نامند. به فرمان رشید نسبت به باقی کسانی که در دژ مانده بودند چار زده شد و آن جماعت به فروش رسیدند. یک مرد حبشی که رشید و مسلمانان را دشنام داده بود، دستگیر و بر فراز برجی از برجهای دژ مصلوب گشت.

احمد بن حارث واسطی از محمد بن سعد و او از واقعی روایت کرد که در سال صد و هشتاد رشید فرمان داد تا به ساختن شهر

را در کار پدید آورده است و خردمند را زیبد که به ترك آن گوید. بر اثر ایفاراتی که در ثفور جاری بود، میزان وجوه ده يك دریافتی از اراضی کاهش یافت، چنان که هزینه ها را تکافو نمی کرد. پس المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و سه بفرمود تا این گونه ایفارات را ابطال کنند، و چنین شد.

فتحهای الجزیره

داود بن عبدالحمید قاضی رقه از پدر خود و او از جد وی و او از میمون بن مهران روایت کرد که الجزیره را تماماً عیاض بن غنم پس از وفات ابو عبیده گشود، و عمر وی را بر آن ناحیه ولایت داد. ابو عبیده عیاض را به جانشینی خود بر شام گمارده بود، و عمر بن خطاب نخست یزید بن ابی سفیان و سپس معاویه را بر شام ولایت داد، و عیاض را بفرمود تا به غزای الجزیره رود. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از جمعی از جزریان^۱ و ایشان از سلیمان بن عطاء قرشی نقل کردند که ابو عبیده عیاض بن غنم را به الجزیره فرستاد، و هنگام وفات ابو عبیده عیاض در آنجا بود، و سپس عمر او را بر آن دیار ولایت داد.

بکر بن هیشم از نفیلی عبدالله بن محمد و او از سلیمان بن عطاء حکایت کرد که چون عیاض بن غنم، که ابو عبیده وی را گسیل داشته بود، الرها را فتح کرد، سوار بر اسب کمیت^۲ خود بر دروازه شهر بایستاد و با اهل بلد بر این قرار صلح کرد که معبد ایشان

عین زربه و مستحکم کردن آن پردازند و جماعاتی از اهل خراسان و جز ایشان را برگزید و به آنجا فرستاد و منازل را اقطاعاً به ایشان داد. سپس در سال صد و هشتاد و سه بفرمود تا هارونیه را بسازند که ساخته شد و پادگانی از جنگجویان و مهاجران را در آنجا قرار داد و آن بلد به وی منسوب شد. به گفته یی، رشید آن را در عهد مهدی ساخت و دز خلافت خویش به پایان رسانید. گویند: کلیسای سیاه از سنگ سیاه بود و رومیان آن را در اوایل عهد خود بنا کرده بودند، و قلعه یی داشت قدیمی که به مرور حوادث ویران شده بود. رشید فرمان داد تا مدینه کلیسای سیاه را بسازند و آن را مستحکم کنند و جنگجویانی را با افزودن به عطایای پرداختی به ایشان در آنجا بگمارد.

یکی از مردم ثفور به نام عزون بن سعد مرا خبر داد که رومیان به آنجا حمله کردند و در آن وقت قاسم بن رشید در دابق بود. رومیان چارپایان مردم را برانندند و گروهی از ایشان را اسیر کردند. اهل مصیبه و سپاهیان داوطلب آن شهر به جنگ رومیان رفتند و تمامی آنچه را که آنان به چنگ آورده بودند رها ساختند و جمعی را بکشتند و مابقی منکوب و منهزم بازگشتند. قاسم کسانی را گسیل داشت و آنان شهر را مستحکم ساختند و مرمت کردند و برپاداران آن بیافزودند. المعتصم بالله جمعی از زطیانی را که بر بطیحه های بین واسط و بصره مستولی شده بودند، به عین زربه منتقل کرد، و مردم آن بلد از وجود ایشان منتفع شدند.

ابو صالح انطاکی مرا گفت که ابواسحاق فرازی از خریدن زمین در آن ثفور اکراه داشت، و می گفت: در آغاز کار قسومی بر این ناحیه چیره شدند و رومیان را از آنجا برانندند، ولی آنرا قسمت نکردند، و سپس اراضی نصیب دیگران شد و این شبهه یی

۱. یعنی مردم الجزیره.

۲. کمیت: اسب سرخ مایل به قهوه یی با یال و دم سیاه.

و آنچه در حول آن است، از آن ایشان باقی ماند و کلیسایی افزون بر آنچه موجود است نسازند و مسلمانان را در قبال دشمنانشان یاری دهند و اگر چیزی از این جمله شروط را فروگذار کنند دمه‌یی برای ایشان به‌جا نماند. اهل الجزیره نیز صلحی را از گونه صلح مردم الرها پذیرفتند.

محمد بن سعد از واقعه‌ی روایت کرد که گفت: درست‌ترین خبری که درباره‌ی عیاض شنیده‌ایم، این است که ابوعبیده در طاعون عمواس به‌سال دوازده وفات یافت، و عیاض را به‌جای خود برگزیده بود. آنگاه نامه‌ی عمر به‌وی رسید که او را به‌ولایت حمص و قنسرين و الجزیره منصوب داشته بود. پس روز پنجشنبه نیمه شعبان سال هجده با پنج هزار سپاهی راهی الجزیره شد. بر مقدمه سپاه میسر بن مسروق عبسی و بر میمنه سعید بن عامر بن حذیم جمعی و بر میسر صفوان بن معطل سلمی قرار داشتند. خالد بن ولید نیز در میسر بود. به‌گفته‌ی خالد پس از ابوعبیده تحت لوای احدی نرفت و در حمص بماند تا در سال بیست و یک بمرد و به عمر وصیتی کرد. به‌زعم کسانی خالد در مدینه مرد، ولی خبر مرگ وی در حمص استوارتر است.

گویند: طلیعه سپاه عیاض به رقه رسید و بر حاضری پیرامون شهر که از آن اعراب بود و نیز بر جماعتی از فلاحان بتاخت و غنائمی به‌دست آورد. آنان که نجات یافتند، گریختند و به درون شهر رقه رفتند. عیاض با سپاه خود پیش آمد و در باب الرها که یکی از دروازه‌های شهر است، مجهز بایستاد. ساعتی بر مسلمانان تیر باریدن گرفت و جمعی از ایشان مجروح شدند. سپس عیاض از آنان دور شد تا سنگها و تیرهایشان به وی اصابت نکند و سوار بر اسب شده دور شهر بگردید و بر دروازه‌ها دسته‌هایی از سواران بگمارد. سپس به اردوی خود بازگشت و گروههایی از

سپاهیان را به اطراف گسیل داشت که از قریه‌ها اسیران و طعام فراوان بیاوردند و در آن هنگام کشته‌ها درو شده بود. چون پنج یا شش روز گذشت و آنان در همین حال بودند، بطریق شهرکس پیش عیاض فرستاده طلب امان کرد. عیاض با او صلح کرد، براین قرار که همه اهل شهر برجانه‌ها و کودکان و اموال و شهر خود ایمن باشند. عیاض گفت: زمین از آن ما است، زیرا که آن را مقهور و احراز کرده‌ایم. سپس به شرط پرداخت خراج، اراضی را در دست ایشان باقی گذارد، و بر زمینهایی که اهل دمه در آن مقیم نشده و به دست مسلمانان رها کرده بودند، عشر قرار داد. جزیه سرانه برایشان وضع کرد، و هر مردی ملزم شد دیناری در هر سال بپردازد، و زنان و کودکان را از این الزام خارج ساخت. علاوه بر یک دینار، چند قفیز^۱ گندم و مقداری روغن و سرکه و عسل نیز بر عهده آنان مقرر داشت، و این جمله را معاویه پس از ولایت یافتن جزیه ایشان قرار داد. آنگاه دروازه‌های شهر را گشودند و برای مسلمانان بازاری نزدیک دروازه الرها برپای داشتند. عیاض این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عیاض بن غنم روز ورود به رقه به اهل آن عطا کرد. آنان را برجانه‌ها و اموال و کلیساهایشان امان داد که خراب نشود و کسی در آنها سکونت نگزیند، مادام که جزیه مقرر را بپردازند و غائله برپای ندارند. باید که کلیسا یا معبدی احداث نکنند و ناقوس و باعوث^۲ و صلیب ظاهر نسازند.

۱. در این مقام، واحد حجم و پیمانه‌ی است برابر دوازده صاع. قفیز به‌عنوان واحد وزن و مساحت زمین نیز به‌کار می‌رود. در برخی نواحی ایران تاچندی پیش واحد زمان برای آبیاری بود.

۲. نماز باران و نماز عید فصیح نصاری.

خداوند گواه، و گواهی او پسندیده است. به مهر عیاض مختوم گشت.

و گویند که عیاض بر هر محتام شونده‌یی از مردم رقه چهار دینار مقرر داشت و خبر استوار این است که بعداً عمر به عمیر بن سعد که والی رقه بود، نوشت که بر هر مردی از ایشان چهار دینار وضع کنند، هم‌چنان که بر صاحبان رواج طلا مقرر بود.

گویند: سپس عیاض به عزم حران روان شد و در باج‌دی منزل کرد و مقدمه سپاه خود را بفرستاد. اهل حران دروازه‌ها را به روی ایشان ببستند. عیاض به دنبال آنان رهسپار شد و چون در آن موضع فرود آمد حرانیان اهل حران کس پیش وی فرستادند و به او خبر دادند که جزئی از شهر دست ایشان است، و از وی تقاضا کردند از آنجا به الرها رود، و به هرگونه که در آن شهر با او مصالحه کنند، ایشان نیز به همان قرار خرسندی خواهند داد، و بین او و نصرانیان حائل نخواهند شد تا آنان نیز به وی پیوندند. چون نصاری از این خبر آگاهی یافتند، پیام دادند که آنچه حرانیان پیش نهاد کرده و بدان رضا داده‌اند، ایشان نیز خواهند پذیرفت. پس او به الرها آمد. اهل شهر گرد آمده ساعتی بر مسلمانان تیراندازی کردند، و سپس جنگجویانشان برون آمدند. مسلمانان آنان را شکست داده به درون شهر راندند. اهل شهر بی‌درنگی طلب صلح و امان کردند. عیاض خواست ایشان را اجابت کرد، و عهدنامه‌یی بدین سان برایشان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از عیاض بن غنم به اسقف الرها. هرگاه شما دروازه شهر را بر من بگشایید، بر این قرار که بابت هر مردی دیناری و دو مد گندم ادا کنید، بر جان و مال خود و من تبع خویش ایمن خواهید بود. بر شما است که راه گم‌کردگان را ارشاد و پلها و راهها را اصلاح و مسلمانان را

راهنمایی کنید. خداوند گواه، و گواهی او پسندیده است. داود بن عبد الحمید از پدر خویش و او از جد وی نامه عیاض را برای اهل الرها چنین نقل کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه عیاض بن غنم و مسلمانان همراه اوست برای اهل الرها. من آنان را بر خون و مال و کودکان و زنان و شهر و آسیابهایشان امان می‌دهم، هرگاه حق را که بر عهده دارند، ادا کنند. و برایشان است که پلهای ما را اصلاح و راه گم‌کردگان را هدایت کنند. خداوند و فرشتگان او و مسلمانان گواهند.

گوید: عیاض سپس به حران آمد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمة فهری را به سمیسات فرستاد. عیاض با اهل حران به صلحی همانند صلح الرها مصالحه کرد و ایشان دروازه‌ها را به روی وی گشودند و او مردی را برایشان ولایت داد. سپس به سمیسات رهسپار شد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمة را بیافت که بر آن شهر ایستاده‌اند و بر بعضی قریه‌ها و دژهای آن غالب گشته‌اند. پس صلحی همانند صلح الرها با ایشان ببست. عیاض از شهر الرها به‌غذا می‌رفت، و سپس به آنجا بازمی‌گشت. محمد بن سعد از واقدی و او از معمر و او از زهری روایت کرد که در الجزیره جای پایي نماند مگر آنکه به دست عیاض بن غنم در عهد عمر بن خطاب گشوده شد. وی حران و الرها و رقه و قرقیسیا و نصیبین و سنجار را فتح کرد.

محمد از واقدی و او از عبد الرحمن بن مسلمة و او از فرات بن سلمان و او از ثابت بن حجاج روایت کرد که گفت: عیاض رقه و حران و الرها و نصیبین و میافارقین و قرقیسیا و قریه‌ها و شهرهای فرات را به صلح و ارض آن را به‌عنوه بگشود. محمد از واقدی و او از ثور بن یزید و او از راشد بن سعد نقل کرد که

عیاض الجزیره و شهرهای آن را به صلح و ارض آن را به عنوه بگشود.

بهروایتی عیاض چون از رقه به حران آمد، آن شهر را خالی یافت و اهل آن به الرها رفته بودند و چون الرها را فتح کرد، ایشان همانجا با وی درباب شهر خود صلح کردند، و آن صلحی همانند صلح الرها بود.

ابوایوب رقی مؤدب از حجاج بن ابی منیع رصافی و او از پدر خویش و او از جد وی روایت کرد که گفت: عیاض رقه و سپس الرها و آنگاه سمیساط را به صلح واحدی بگشود. سپس به سروج و راسکیفا و ارض بیضاء آمد و برآن سرزمین غلبه کرد و دژها را به صلحی مانند صلح الرها بگشود. آنگاه مردم سمیساط از عهد خود تبری جستند و چون آن خبر به وی رسید سوی ایشان بازگشت و در حصارشان گرفت تا آن بلد را بگشود. و او را آگاهی دادند که اهل الرها عهد خویش بشکسته اند. چون سوی ایشان رفت، دروازه ها را بهرویش بگشودند و او به شهر وارد شد و عامل خود را با گروهی برآن بگمارد. سپس به قریه های فرات که همان جسرمنبج و توابع آن است، رفت و آنها را به همان نحو بگشود و به عین الوردی رفت که همان رأس العین است. این موضع در برابر وی مقاوم ماند و او آن را رها کرد و به تل موزن رهسپار شد و این بلد را به صلحی مانند صلح الرها به سال نوزده بگشود.

عیاض حبیب بن مسلمة فهری را به قرقیسیا فرستاد، و او آن بلد را به صلحی همانند صلح رقه فتح کرد، و عیاض خود آمد را بدون جنگ و به صلحی مانند الرها بگشود، و نیز میافارقین را به صلحی از همین گونه مفتوح ساخت و دژ کفرتوئا را بگشود و نصیبین را پس از جنگیدن به صلحی مانند صلح الرها فتح کرد و نیز طور عبیدین و دژ ماردین و دارا را به همین سان بگرفت و قردی

و بازیدی را به صلحی مانند نصیبین بگشود. بطریق زوزان نزد وی آمد، و او نسبت به اراضی آن بلد با وی برقرار خراج صلح کرد. همه این امور در سال نوزده و چند روزی از محرم سال بیست رخ داد. آنگاه به ارزن رفت و آنجا را به صلحی مانند صلح نصیبین فتح کرد، و از درب گذشت و به بدلیس رسید و از آن گذشته به خلاط آمد و با بطریق آن صلح کرد و تا عین الحامضه ارمنستان پیش رفت و از آن جلوتر نگذشت و رجعت کرد. بزرگ بدلیس خراج خلاط و آنچه برعهده افراد و فرمانروای آن بلد بود، تضمین کرد. سپس به رقه بازگشت، و به حمص رفت که عمر وی را برآن ولایت داده بود و در سال بیست وفات یافت. عمر سعید بن عامر بن حذیم را والی ساخت و او دیسری نپایید تا بمرد و عمر، عمیر بن سعد انصاری را ولایت داد و او عین الوردی را پس از جنگی شدید فتح کرد.

واقعی گوید: کسی مرا از اسحاق بن ابی فروه و او از ابو وهب جیشانی دیلم بن موسع روایت کرد که عمر بن خطاب به عیاض نامه پی نوشت و او را بفرمود تا عمیر بن سعد را به عین الوردی فرستد و او، وی را گسیل داشت. طلیمه سپاه که پیشاپیش او می رفت، به جمعی از فلاحان رسید و چارپایانی از رمله های دشمن به غنیمت گرفت. سپس اهل شهر دروازه ها را بسته و عراده هایی برآن قرار دادند. از مسلمانان جمعی به ضرب سنگ و تیر کشته شدند و یکی از بطریقان به بالا برآمد و مسلمانان را دشنام داد و گفت: ما از آنانی نیستیم که تاکنون دیده اید. ولی بعد آن شهر به صلح گشوده شد.

عمرو بن محمد از حجاج بن ابی منیع و او از پدر خویش و او از جدش نقل کرد که رأس العین در برابر عیاض بن غنم مقاوم بایستاد و عمیر بن سعد که والی عمر بر الجزیره بود پس از جنگ

شدید اهل شهر یا مسلمانان، آن بلد را بگشود و مسلمانان به عنوه در آن داخل شدند؛ و سپس با آنان صلح کردند، براین قرار که اراضی به ایشان واگذار شود و جزیه سرانه‌یی هر يك به چهار دینار بپردازند و زنان و اولادشان به بردگی برده نشوند. حجاج گوید: از مشایخ اهل رأس‌العین شنیدم که چون عمیر به آن بلد وارد شد به ایشان گفت: «باکی نیست، باکی نیست، نزد من آیید، نزد من آیید.» و این، به منزله امان برای ایشان بود.^۱

به زعم هشتم بن عدی عمر بن خطاب، ابوموسی اشعری را به عین‌الورده فرستاد، و او پس از وفات عیاض با سپاهیان الجزیره به غزای آن بلد رفت. ولی خبر استوار این است که عمیر عین‌الورده را به عنوه گشود و کسی را به اسارت نگرفت و براهل آن جزیه و خراج مقرر داشت و آن روایت را کسی جز هشتم نگفته است. حجاج بن ابی‌منیع گوید: جمعی از اهل رأس‌العین جلای بلد کردند و مسلمانان اراضی ایشان را خود به کار گرفته، اقطاعاً کشت کردند.

محمد بن مفضل موصلی از مشایخ اهل سنجار مرا حکایت کرد که گفتند: سنجار به دست رومیان بود، سپس کسری معروف به ابروین خواست تا صد مرد از ایرانیان را که به سبب خلاف و معصیت نزد وی آورده بودند به قتل رساند؛ لکن درباره ایشان نزد وی شفاعت شد، و فرمان داد تا به سنجار روند که در آن زمان برای گشودنش چهار دشواری بود. دو مرد از آن جمله بمردند،

۱. این بحث که امان به چه صیغه و عملی منعقد می‌گردد، در حقوق بین‌الملل اسلامی جای ویژه‌یی دارد. نظر غالب براین است که هر لفظ و اشاره مفهم امان موجب انعقاد آن است. مثال معروف آن عمل غلامی از غلامان مسامین بود که نوشت «مترس» و آن را با تیر به داخل قلعه‌یی پرتاب کرد و همین کار به منزله اعطاء امان تلقی شد.

و نود و هشت تن دیگر به آنجا رسیدند و همراه سایر جنگجویانی که برای گشودن سنجار در آنجا بودند، روان شدند. ولسی خود بی‌کمک آنان شهر را گشوده در آن اقامت گزیدند و زاد و ولد کردند. هنگامی که عیاض از خلاط بازگشت و به الجزیره رفت کسانی را به سنجار فرستاد و آن را به صلح بگشود و جماعتی از تازیان را در آن سکنی داد. برخی از رواة گفته‌اند که عیاض یکی از قلاع موصل را بگشود، و این گفته استوار نیست. ابن‌کلبی گوید: عمیر بن سعد عامل عمر، همان عمیر بن سعد بن شهید بن عمرو از طایفه اوس است، و واقدی گوید که او عمیر بن سعد بن عبید است و پدرش سعد در روز قسادیسه کشته شد، و این سعد همان است که کوفیان گویند: وی یکی از گردآورندگان قرآن در عهد رسول‌الله (ص) بوده است. واقدی گوید: جماعتی روایت کرده‌اند که خالد بن ولید از سوی عمر ولایت بن‌نشی از الجزیره را یافت و در حمامی در آمد یا جای دیگر چیزی که با شراب آمیخته بود به خود مالید و عمر او را معزول داشت، لکن این خبر استواری نیست.

عمرو ناقد از حجاج بن ابی‌منیع و او از پدرش و او از جدش و او از میمون بن مهران روایت کرد که در الجزیره تاملتی روغن و سرکه و گندم به نفع مسلمانان گرفته می‌شد. به خاطر نظر ارفاق عمر به مردم آن دیار، تخفیفی در این باب پدید آمد و به گرفتن چهل و هشت و بیست و چهار و دوازده درهم اکتفا شد و بر هر فردی علاوه بر جزیه يك مد گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه نیز تعلق گرفت.

گروهی از اهل رقه مرا حکایت کردند که چون عیاض مرد و سعید بن عامر بن حذیم بر الجزیره ولایت یسافت، مسجد رقه و مسجد الرها را بساخت، و سپس بمرد. عمیر بن سعد نیز مساجدی

در دیار مضر و دیار ربیعه بنا کرد. زمانی که معاویه از سوی عثمان بن عفان برشام و الجزیره ولایت یافت، عثمان وی را بفرمود که تازیان را در مناطقی دور از شهرها و قریه‌ها منزل دهد و ایشان را اجازت دهد تا زمینهایی را که کسی بر آنها حقی ندارد، کشت کنند. پس او بنو تمیم را در رابیه منزل داد و ترکیبی از طوایف قیس و اسد و دیگران را در مازحین و مدیبر اسکان داد، و همین کار را در جمیع نواحی دیار مضر بکرد و طایفه ربیعه را بر همین قرار در دیار ربیعه بگمارد و بر شهرها و قریه‌ها و مسلحه‌ها کسانی از عطایا بگیران را برای حفاظت و مدافعه بگمارد، و سپس آنان را جمعی عمال خود کرد.

ابو حفص شامی از حماد بن عمرو نصیبی مرا روایت کرد که گفت: عامل نصیبین به معاویه که خود عامل عثمان برشام و الجزیره بود نامه‌یی نوشت و شکایت کرد که جمعی از مسلمانان همراهش به کژدم زدگی دچار آمده‌اند. پاسخ نوشت و بفرمود تا اهل هر محله شهر را موظف سازد شمار معینی کژدم هر شب تحویل دهند، او چنان کرد و مسردم کژدمها را می‌آوردند و او دستور می‌داد تا بکشند.

ابوایوب مؤدب رقی از ابو عبد الله قرقسانی و او از شیوخ خود نقل کرد که عمیر بن سعد پس از فتح رأس العین از طریق خابور و حوالی آن برفت تا به قرقیسیا رسید که مردمش عهد خود بشکسته بودند. وی با ایشان صلحی همانند صلح نخستین ببست. سپس راهی دژهای فرات شد و آنها را يك به يك به صلحی مانند صلح قرقیسیا بگشود و در آنها با جنگ زیادی روبه‌رو نشد. تنها برخی از اهالی سنگ به سوی ایشان پرتاب کردند. چون از کار تلبس و عانات فارغ شد به ناومه و آلوسه و هیت آمد و عمار بن یاسر را در آنجا بیافت. وی آن زمان عامل عمر بن خطاب بر کوفه

بود و سپاهی را به فرماندهی سعد بن عمرو بن حرام انصاری به غزای نواحی بالای انبار گسیل داشته بود. اهل این دژها نزد وی آمده، امان خواستند و او، ایشان را امان داد و نیمی از کلیسای مردم هیت را مستثنی کرد. آنگاه عمیر به رقه بازگشت.

یکی از اهل علم مرا روایت کرده، گفت: کسی که از کوفه به هیت و دژهای پس از آن رفت مدلاج بن عمرو سلمی حلیف بنو عبد شمس بود که از صحابه به شمار بود. وی آن مواضع را بگشود و حدیثه‌یی را که کنار فرات است، بنا کرد.

اولاد او در هیت می‌زیند، از جمله ایشان مردی بود بسا کنیه ابوهارون که ذکر وی در آن ناحیت باقی است. به قولی، مدلاج از سوی سعد بن عمرو بن حرام آمده بود، والله اعلم.

گویند: محل نهر سعید بن عبد الملك بن مروان - که وی را سعید الخیر می‌نامیدند و به کار نسک و عبادت می‌پرداخت - بیشه‌زاری بود که در آن درندگان یافت می‌شدند. ولید آن را اقطاعاً به وی داده و او در آنجا نهر کنده بود و آبادی که آنجا است پدید آورده بود. برخی گویند: کسی که آن مکان را به اقطاع وی داد عمر بن عبد العزیز بود. گویند: رافقه را الری از گذشته

نبود و آن را منصور در سال صد و پنجاه و پنج، همانند بنای شهر خویش در بغداد، ساخت و سپاهیانی از اهل خراسان بر آن بگمارد و به دست مهدی سپرد که آن زمان والی عهد بود. سپس رشید قصرهای خود را در آنجا بساخت. بین رقه و رافقه فضایی کشتزارها واقع است، و زمانی که علی بن سلیمان بن علی به عنوان والی به الجزیره آمد، بازارهای رقه را به آن ناحیه منتقل کرد. بازار بزرگ رقه از این جمله بود که آن را بازار کینه هشام می‌خواندند. هنگامی که رشید به رقه آمد مایحتاج خود را از آن بازارها فراهم آورد. درآمد این بازارها

امروزه نیز همچنان همراه درآمد املاك مصادره‌ی اخذ می‌گردد. اما رصافه هشام را هشام بن عبدالملك احداث كرد. وی پیش از آن در زیتونه منزل داشت. و هم او «الهنی و المری»^۱ را حفر کرد، و دیه‌ی را که به همین نام معروف است احیاء کرد و در آن واسطه الرقه را پدید آورد. آن دیه در آغاز کار دولت^۲ تصرف شد و بعد به ملکیت ام‌جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور درآمد و در آن ملکی را که به نام وی معروف است درست کرد و بر عمران آن افزود. در گذشته از رجب که در قسمت سفلی قرقیسیا است اثری وجود نداشت، و آن را مالك بن طوق بن عتاب تغلبی در عهد مأمون بنا و احداث کرد. اذرمه که در دیار ربیع قرار داشت قریه‌ی قدیم بود و حسن بن عمر بن خطاب تغلبی آن را از صاحبش بگرفت و قصر و قلعه‌ی در آن بساخت. کفرتوئا دژی قدیم بود که اولاد ابورمته در آن منزل گزیدند و به گونه شهر درآوردند و مستحکم ساختند.

معافی بن طاوس از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: از مشایخ درباب دهيك بلد و دیار ربیع و بریه پرسش کردم. گفتند: آن دهيك زمینهای بی‌صاحبی است که اعراب ساکن آن اسلام آورده‌اند، و یا زمینهای موات و بی‌صاحبی که اعراب آنها را آباد کرده‌اند، و یا زمینهای که نصاری آنها را کرده‌اند و به صورت موات درآمده و علف هرز آنها را فرا گرفته و اعراب به اقطاع ستانده‌اند.

ابوعفان رقی از مشایخ کاتبان رقه و دیگران روایت کرد که عین‌الرومیه و آب آن به ولید بن عقبه بن ابی معیط تعلق داشت و

او آن را به ابوزبید طائی بخشید و سپس از آن ابوالعباس شد و آن را به اقطاع به میمون بن حمزه آزاد کرده عبدالله بن عباس داد، و رشید از ورثه وی بخرید. عین‌الرومیه جزء سرزمین رقه است. گویند: بیشه ابن‌هبیره اقطاع ابن‌هبیره بود که ضبط شد، و سپس اقطاع بشر بن میمون شد که صاحب طاقات بغداد در ناحیه دروازه شام بود. آن ملك پس از آن از سوی رشید خریداری شد، و اکنون جزء اراضی سروج است.

هشام قطعه ملکی را در راسکیفا به دخترش عائشه داد که به نام هم او معروف است. بعد این ملك ضبط شد. عبدالملك و هشام قریه‌ی به نام سلعوس و نیمی از قریه‌ی به نام کفرجدا داشتند که جزء الرها بود. تل عفراء و اراضی تل مذابسا و مصلی و املاك مصادره‌ی در حومه حران و مستغلات آن به غمر بن یزید تعلق داشت. مرج عبدالواحد پیش از آن که الحدث و زیطره ساخته شود، برای مسلمانان «حمی» بود، و چون آن دو پدید آمدند، مسلمانان بی‌نیاز شدند و آن مرج مسکون شد. سپس حسین خادم آن را در خلافت رشید به احواز منضم کرد و پس از چندی مردم بر آن دست انداختند و بر مزارعش چیره شدند، تا آن که عبدالله بن طاهر به شام آمد و آن اراضی را باز پس گرفت و جزء املاك^۱ قرار داد. ابویوب رقی گوید: شنیده‌ام عبدالواحدی که مرج به او منسوب است، عبدالواحد بن حارث بن حکم بن ابی‌العاصی است که پسر عم عبدالملك بوده است. مرج از آن وی بود و آن را برای مسلمانان حمی قرار داد. وی همان است که قطامی او را مدح کرده و گفته است:

۱. نام نهر و دیه‌ی است.

۲. منظور دولت عباسیان است.

۱. منظور املاك متعلق به دربار خلفا است.

ز کار مردم شهر تو را چه غم اگر
بلا ز سر عبدالواحد درگذرد

امر نصارای بنوتغلب بن وائل

شیبان بن فروخ از ابو عوانه و او از مغیره و او از سفاح
شیبانی روایت کرد که عمر بن خطاب خواست تا از نصارای
بنوتغلب جزیه ستاند و آنان گریختند و جمعی از ایشان به بلاد
دور دست رفتند. نعمان بن زرعه یا زرعۃ بن نعمان به عمر گفت:
ترا در کار بنوتغلب به خدا سوگند می‌دهم. اینان قومی از اعراب‌اند
و از دادن جزیه اکراه دارند و طایفه‌ی جنگجویند، مبادا دشمن
به دست ایشان بر تو برتری جوید. پس عمر به طلب آنان فرستاد و
بازشان گردانید و صدقه مضاعف برایشان قرار داد.

شیبان از عبید العزیز بن مسلم و او از لیث و او از شخصی
روایت کرد که از سعید بن جبیر و او از ابن عباس نقل کرد که
گفت: ذبیعه نصارای بنوتغلب را نباید خورد و با زنانشان نباید
نکاح کرد؛ آنان نه از مایند و نه از اهل کتاب.

عباس بن هشام از پدر خود و او از عوانه بن حکم و ابومخنف
روایت کرد که گفتند: عمیر بن سعد نامه‌ی به عمر بن خطاب
فرستاد که: «توشت و خبر داد که به بخش شامی فرات آمده و
عانات و سایر دژهای فرات را فتح کرده و از بنوتغلب که در
آنجا پناهنده خواسته است به اسلام بگروند، و ایشان ابا کرده و
کوشیده‌اند به بلاد روم روند. و پیش از آن، از آنان که در بخش
شرقی‌اند چنین نخواسته، با این حال در برابر وی ایستادگی کرده
و خواسته‌اند به ایشان اجازه داده شود که از آنجا کوچ کنند. وی

رأی عمر را در باب آنان خواستار شد، و عمر به وی پاسخ داد:
صدقاتی را که بر مسلمانان رمه‌دار و زمین‌دار جاری
است از ایشان دوچندان ستاند و اگر ابراء کردند با آنان بجنگ تا
هلاک شوند یا اسلام آورند. بنوتغلب پذیرفتند که صدقه را
دو برابر دهند و گفتند: همین قدر که جزیه‌ی چون جزیه علجان^۱
بر ما مقرر نشده راضی هستیم و بردین خویش باقی خواهیم بود.
عمرو ناقد از ابومعاویه و او از شیبانی و او از سفاح و او
از داود بن کردوس روایت کرد که عمر بن خطاب با بنوتغلب، پس
از آنکه از فرات گذشته اراده پیوستن به خاک روم را داشتند،
مصالحه کرد، بر این قرار که پسران خود را غسل تعمید دهند
و ایشان را ناگزیر از قبول دین خود نسازند و صدقه مضاعف
بپردازند. هم او گفت که داود بن کردوس می‌گوید: آنان دیگر
ذمه‌ی ندارند، زیرا ممودیت یعنی غسل تعمید دیانت خود را به
انجام می‌رسانند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او
از یونس بن یزید ایلی و او از زهری نقل کرد که گفت: بر چارپایان
اهل کتاب صدقه مقرر نیست جز نصرانیان بنوتغلب، و یا گفت:
مسیحیان عربی که اموالشان به طور عمده چارپایان است و آنان
باید دوچندان مسلمین صدقات دهند.

سعید بن سلیمان سعدویه از هشیم و او از مغیره و او از
سفاح بن مثنی و او از زرعۃ بن نعمان روایت کرد که وی با عمر
در باره نصارای بنوتغلب گفت و گو کرده و گفته بود: اینان قومی
عرب‌اند که از دادن جزیه اکراه دارند و صاحبان مزارع و
چارپایان‌اند. عمر کوشیده بود تا از ایشان جزیه بستاند و آنان

۱. چنانکه دیده می‌شود، واژه علج را نه فقط اعراب مسلمان، بلکه اعراب مسیحی نیز
به کار می‌برده‌اند.

پراکنده بلاد شده بودند. پس با ایشان مصالحه کرد، براین قرار که دوچندان مسلمین از زمین و چارپایان خویش صدقه دهند و شرط کرد که اولاد خود را نصرانی نکنند. مغیره گوید، علی علیه السلام می گفت: اگر فرصت یابم به کار بنوتغلب بپردازم، مرا درباب ایشان نظری است: هر آینه جنگاورانشان را خواهم کشت و کودکانشان را به اسیری خواهم برد. آنان با مسیحی کردن اولاد خویش عهد خود را شکسته اند و ذمه مسلمانان از ایشان بری شده است.

ابونصر تمار از شریک بن عبدالله و او از ابراهیم بن مهاجر و او از زیاد بن حدیر اسدی حکایت کرد که گفت: عمر مرا نزد نصاری بنوتغلب فرستاد تا نصف عشر اموالشان را بگیرم و مرا منع کرد از این که عشر از مسلم یا اهل ذمه یی بستانم که خراج ادا می کنند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از عبدالملک بن نوفل و او از محمد بن ابراهیم بن حارث نقل کرد که عثمان دستور داد از بنوتغلب جزیه فقط به طلا و نقره پذیرفته شود و به او خبر دادند که عمر صدقه مضاعف برایشان مقرر داشته است، پس از دستور خود منصرف شد. واقدی و سفیان ثوری و اوزاعی و مالک بن انس و ابن ابی لیلی و ابن ابی ذئب و ابوحنیفه و ابو یوسف گویند که از ربه و زمین و اموال تغلبی دوچندان مسلم صدقه گرفته می شود، اما درباب کودکان و سفیهان این قوم اهل عراق را زای براین است که صدقه مضاعف بر زمین ایشان تعلق می گیرد و از ربه هایشان چیزی نباید گرفت، و اهل حجاز را نظر این است که آن هم از ربه و هم از زمین ایشان ستانده می شود. و جمیع ایشان گویند: آنچه از اموال بنوتغلب گرفته می شود بر سبیل خراج است چه آن بدل از جزیه است.

ثغور جزری^۱

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید نامه یی به معاویه نوشت و او را به ولایت شام گمارد و عمیر بن سعد انصاری را والی الجزیره کرد. سپس او را معزول داشت و شام و الجزیره و ثغور هر دو ایالت را به معاویه داد و او را بفرمود تا خود به غزای شمشاط رود که ارمینیه چهارم است، یا کسی را اعزام کند. وی حبیب بن مسلمة فهری و صفوان بن معطل سلمی را به آنجا گسیل داشت، و آن دو، چند روز پس از رسیدن به محل، آن ناحیه را به صلحی مانند صلح الرها بگشودند. صفوان در آن بلد اقامت کرد و اواخر خلافت معاویه همان جای بمرد. به قولی، معاویه خود به غزای آن بلاد رفت و این دو با وی بودند و صفوان را بر آنجا ولایت داد و مقیم کرد که همان جا وفات یافت. گویند: قسطنطین طاغیه روم در سال صد و سی و سه پس از منزل کردن در ملطیه، بر شمشاط اردو زده بود، لکن دسترسی بدان نیافته و بر حواشی آن تاخته و سپس بازگشته بود. شمشاط همچنان سرزمین خراج بود تا آن که المتوکل علی الله آن را مشمول عشر و از این جهت سر مشقی برای سایر ثغور قرار داد.

گویند: حبیب بن مسلمة پس از فتح شمشاط به غزای دژ کمخ رفت، ولی بر آن دست نیافت و صفوان نیز به غزای آن دژ شتافت، لکن نتوانست آن را بگشاید. سپس در سال پنجاه و نه بار دیگر به غزای کمخ رفت و آن، سال وفات وی بود. عمیر بن حباب سلمی نیز او را همراهی می کرد. عمیر بر فراز باروی دژ شد و از آنجا

۱. از لفظ الجزیره، صیغه منسوب به این شکل بنا می کنند (یعنی: الجزیره یی).

به تنهایی رومیان را آنقدر به تیغ بزد تا منهزم شدند و مسلمانان بر بارو صعود کردند. بدینسان فتح دژ به نام عمیر بن حباب شد، که بدان می‌بالید و همچون فخری برای او از آن یاد می‌شد. سپس رومیان باز بر آن دژ چیره شدند و مسلمة بن عبد الملك آن را بگشود و همچنان فتح می‌شد و رومیان باز بر آن غالب می‌آمدند تا آنکه به سال صد و چهل و نه منصور از بغداد روان شد و به حدیثه الموصل رسید، و از آنجا حسن بن قحطیه و سپس محمد بن اشعث را به غزای کمخ فرستاد و عباس بن محمد را به ریاست ایشان گمارد و او را بفرمود تا با آن دو تن به جنگ کمخ پردازد. محمد بن اشعث در آمد بمرد، و عباس و حسن روان شدند تا به ملطیه رسیدند. از آنجا آذوقه برگرفتند و بر دژ کمخ اردو زدند. عباس بفرمود تا سوی دژ منجنیق‌هایی سوار کنند و رومیان بردژ خود چوب عرعر نصب کردند تا از سنگ منجنیق مصون ماند. مسلمانان سنگها بیانداختند و دوپست مرد را بکشتند، آنگاه دبابه‌هایی به کار گرفتند و سخت بجنگیدند تا آن دژ را بگشودند. مطروراق در این جنگ همراه عباس بن محمد بن علی بود. سپس رومیان باز دژ کمخ را بیستند و چون سال صد و هفتاد و هفت فرارسید، محمد بن عبدالله بن عبد الرحمن بن ابی عمره انصاری که عامل عبد الملك بن صالح بر شمشاط بود به غزای کمخ رفت و آن را چهارده شب از ربیع الاخر همان سال مانده، بگشود و بدان وارد شد. کمخ همچنان مفتوح بود تا فتنه محمد بن رشید، و آن هنگام مردمش بگریختند و رومیان بر آن غالب شدند. به قولی، عبدالله بن اقطع آن را به ایشان سپرد و پسرش را که نزد رومیان اسیر بود، رها کرد. سپس عبدالله بن طاهر در عهد خلافت مأمون آن را بگشود، و همچنان در دست مسلمانان بود تا آنکه جماعتی از نصاری شمشاط و قالیقلا و بقراط بن اشوط بطریق خلاط به خاطر

املاکی که در ایالت شمشاط داشتند تدبیر کرده کمخ را به تصرف رومیان دادند، و از این طریق به ایشان تقرب جستند.

ملطیه

گویند: عیاض بن غنم، حبیب بن مسلمة فهری را از شمشاط به ملطیه فرستاد و او آن بلد را بگشود، و سپس بار دیگر بسته شد و زمانی که معاویه به ولایت شام و الجزیره رسید، حبیب بن مسلمة را گسیل داشت و او ملطیه را به عنوه بگشود و مراطانی از مسلمانان را همراه عامل شهر در آنجا بگمارد. معاویه به ملطیه آمد و اراده رفتن به روم را داشت. وی پادگانی از اهل شام و الجزیره و دیگران در آنجا قرار داد، و آن شهر بر سر راه صائفه‌ها بود. در ایام عبدالله بن زبیر اهل ملطیه از آنجا کوچ کردند و رومیان به شهر تاخته آن را ویران کردند و برفتند. سپس جماعتی از مسیحیان ارمنی و تبلی در آنجا منزل گزیدند. محمد بن سعد از واقعی و او در روایت خویش از راویان حکایت کرد که پس از نبرد عبدالله بن عبد الملك در طرنده به سال هشتاد و سه، مسلمانان در آن شهر اقامت گزیده خانه‌هایی در آنجا بنا کردند. طرنده در سه منزلی ملطیه و در بطن بلاد روم قرار دارد. ملطیه آن زمان ویران بود و جز برخی از اهل ذمه - از ارامنه و دیگران - کسی در آن نمی‌زیست. طالع‌هایی از سپاهیان الجزیره تابستانها می‌آمدند و تا رسیدن فصل زمستان و باریدن برف در آنجا اقامت می‌کردند، و سپس آن موضع را ترك می‌گفتند. چون عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت، اهل طرنده را با وجود اکراه ایشان از آنجا کوچانید، و این کار را به خاطر

شفقت برایشان و رهایی آنان از دشمنان انجام داد. اهل طرنده بار سفر بر بستند و چیزی را به جای نگذاشتند و حتی کوزه‌های سرکه و روغن را شکستند. وی آنان را در ملطیه منزل داد و طرنده را خراب کرد و جعونة بن حارث از طایفه بنی عامربن صعصعه را بر ملطیه ولایت داد.

گویند: در سال صد و بیست و سه، بیست هزار رومی به ملطیه تاختند. اهل شهر دروازه‌ها را ببستند و زنان عمامه‌ها به سر نهاده بر بارو فراز شدند و به جنگ پرداختند. فرستاده‌یی از اهل ملطیه برای مددخواهی برون آمد و سوار شده برفت تا به هشام بن عبدالملك رسید که در رصافه بود. وی کسانی را مأمور ملطیه کرد و آنگاه به وی خبر رسید که رومیان شهر را ترك گفته‌اند. پس فرستاده را بخواست و این خبر را به وی داد و سوارانی را همراه او گسیل داشت تا مرابطان آن بلد باشند، و خود به قصد غزا روان شد و در ملطیه فرود آمد و بر در شهر اردو زد تا آنرا مرمت کردند، و از آنجا به رقه رفت، و در حالی که شمشیر بر خود آویخته بود، به شهر درآمد و پیش از آن، در خلافت خود چنان نکرده بود.

واقعی گویند: چون سال صد و سی و سه فرارسید، طاغیه قسطنطین عازم ملطیه شد، و کمخ آن زمان در دست مسلمانان بود و مردی از طایفه بنو سلیم بر آن بلد ولایت داشت. اهل کمخ برای مردم ملطیه کمک فرستادند، هشتصد سوار از ایشان قصد رومیان کردند. سواران رومی برایشان تاخته شکستشان دادند. آنگاه آن رومی عنان بر تافته سوی ملطیه رفت و ساکنان شهر را به محاصره گرفت. الجزیره آن هنگام دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران اقامت داشت. اهل ملطیه رسولی را پیش او فرستادند، لکن وی را توان یآوری ایشان نبود. قسطنطین از این معنی خبر

یافت و به ایشان گفت: ای مردم ملطیه من سوی شما نیامدم جز با آگاهی از کار شما و گرفتاری فرمانروایتان که پرداختن به کار شما را نتواند. پس بپذیرید که شما را امان دهم و شهر را تهی کنید تا آن را ویران سازم و آنگاه از شما دست کشیده، رهسپار شوم. ایشان ابا کردند و او منجنیق‌هایی بر شهر بگمارد و چون بلا برایشان سخت شد و محاصره تابشان را بگرفت، از او خواستند که به ایشان اطمینان دهد و او چنان کرد. آنگاه آماده کوچ شدند و آنچه را سبك بار بسود برگرفتند و هرچه را سنگین بیافتند در چاهها و خفاگاهها پیا فکندند. سپس از شهر برون رفتند و رومیان دو صف بر دوسوی دروازه شهر تا خروج همه اهالی بگماردند، که شمشیرها برکشیده و سر هر تیغی را بر سر تیغ مقابل نهاده سقفی همچون طاق پل پدید آورده بودند. سپس ایشان را بدرقه کردند تا به جای امنی رسیدند و به سوی الجزیره رفته در آنجا پراکنده شدند. رومیان، ملطیه را ویران کردند و از آن چیزی به جای نگذاشتند، جز انبار غله که تنها بخش اندکی از آنرا خراب کردند. قلعه قلوزیه را نیز منهدم ساختند.

چون سال صد و سی و نه رسید منصور نامه‌یی به صالح بن عنی نوشت و به او فرمان داد تا ملطیه را بسازد و مستحکم کند، و سپس بر این رأی شد که عبدالوهاب بن ابراهیم امام را به ولایت الجزیره و ثغور آن گمارد. وی به سال صد و چهل رهسپار شد و حسن بن قحطبه با سپاهیانی از اهل خراسان نیز همراه وی بود، و بر عهده مردم شام و الجزیره نهاد که افواجی را گسیل دارند. پس هفتاد هزار تن همراه وی شدند و بر ملطیه اردو زد. قلعه از همه بلاد گرد آمد و به ساختن شهر آغاز کرد. حسن بن قحطبه بارها خود سنگ حمل می‌کرد و به دست بنایان می‌داد و مردمان را از مال خویش شام و ناهار اطعام می‌کرد و خوان گسترده‌یی برپای

داشته بود. عبدالوهاب از این رفتار بر سر غیظ شد و به ابوجعفر نوشت که خود مردمان را طعام می‌دهد و حسن دوچندان اطعام می‌کند، و قصد آن دارد که از وی برتر نماید و کار او را خراب کند و با اسراف و تظاهر وی را لثیم جلوه دهد و منادیانی دارد که وسیله ایشان مردم را به خوان خویش همی خواند. ابوجعفر به وی نوشت: ای کودک! حسن از مال خود اطعام می‌کند و تو از مال من. آنچه گویی ناشی از ناتوانی در خطر کردن و بی‌همتی و سفاقت رأی است. و به حسن بنوشت تا اطعام کند، لکن منادیان نفرستد.

حسن می‌گفت: هر که زودتر به شرفه^۱ رسد او را چنین و چنان خواهم داد، و مردمان در کار به‌جد می‌شدند، تا ساختن ملطیه و مسجد آن را در شش ماه به پایان رسانیدند. برای سپاهیان که در آنجا مقیم ساخت منزل بنا کرد، هر عرافه‌یی را دو حجره تحتانی و دو حجره فوقانی و اصطبلی بداد. هر عرافه مشتمل بر ده الی پانزده مرد است. برای ملطیه مسلحه‌یی در سی میلی شهر بساخت. مسلحه دیگری نیز کنار نهر قباقب ساخت که آن نهر به فرات می‌ریخت. منصور چهار هزار جنگجو از مردم الجزیره را در ملطیه اسکان داد، زیرا که این شهر از ثغور ایشان به‌شمار بود، و برای هر مردی ده دینار افزون بر عطای اصلی ایشان مقرر داشت و معونه‌یی به یکصد دینار بداد، و این سوای جعلی^۲ بود که قبایل بین خود مقرر می‌دارند. و آن شهر را به سلاح مجهز کرد، و

۱. کنگره بالای بارو.

۲. قبایل عرب مزد یا مبلغ معینی را تعیین می‌کردند، که آن را جعل یا جاله نامیدند، و به کسی یا کسانی تعلق می‌گرفت که حاضر باشند به جای اشخاص دیگری خدمات جنگی انجام دهند.

مزارع را اقطاع سپاهیان قرار داد، و دژ قلوذیه را نیز بساخت. طاغیه قسطنطین با بیش از یکصد هزار تن بیامد و بر جیحان منزل کرد و چون خبر کثرت شمار تازیان به‌وی رسید، منصرف شد. کسی را شنیدم که می‌گفت: در این غزوه نصر بن مالک خزاعی و نصر بن سعد کاتب آزاد کرده انصار همراه عبدالوهاب بودند. شاعر در این باب گوید:

دو نصر برگرد تو فراهم‌اند: نصر بن مالک و نصر بن سعد
و نصرت تو زین همه نصر عظیم گشت

در سال صد و چهل و یک محمد بن ابراهیم با سپاهی از مردم خراسان به‌غزای ملطیه رفت و فرماندهی طلیعه سپاه وی با مسیب بن زهیر بود. در آن شهر مرابطه بگمارد تا دشمن بر آن طمع نکند. آنگاه اهل شهر که باقی بودند به آنجا بازگشتند. رومیان در خلافت رشید متعرض ملطیه شدند، لکن بدان دست نیافتند و رشید رحمه الله با آنان جنگید و قلع و قمعشان کرد.

گویند: ابو عبیده بن جراح زمانی که در منبج بود، خالد بن ولید را به ناحیه مرعش فرستاد و او دژ آن بلد را بر این قرار بگشود که مردمش به ترك آن گویند، و سپس شهر را خراب کند. سفیان بن عوف غامدی زمانی که در سال سی به‌غزای رومیان رفت از مرعش رهسپار شد و بلاد روم را در نوردید. معاویه مدینه مرعش را بساخت و سپاهی را در آن سکنی داد و چون یزید بن معاویه بمرد بورشهای رومیان بر آن شهر فزونی گرفت و مردم از آنجا بکوچیدند. عبدالملک پس از آنکه پدرش مروان بن حکم بمرد و خود در طلب خلافت برآمد با رومیان به شرط پرداخت چیزی به ایشان صلح کرد. چون سال هفتاد و چهار فرارسید محمد بن مروان

با رومیان بجنگید و پیمان صلح نقض شد. در سال هفتاد و پنج نیز محمد بن مروان به صائفه رفت، و رومیان در ماه جمادی الاولی از سمت مرعش خارج شده به اعماق^۱ رفتند و مسلمانان سوی ایشان تاختند. فرماندهی مسلمین را ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط برعهده داشت و دینار بن دینار آزاد کرده عبدالملك بن مروان والی قنسرين و توابع آن همراه وی بود. دو سپاه در صحرای مرعش با یکدیگر تلاقی کرده نبرد شدیدی در پیوستند. رومیان هزیمت گرفتند و مسلمانان ایشان را تعقیب کردند و کشتند و به اسارت گرفتند. در همین سال، دینار به جماعتی از رومیان در پل یغرا که ده میل با شمشاط فاصله دارد برخورد کرده برایشان ظفر یافته بود.

سپس، عباس بن ولید بن عبدالملك به مرعش رفته، آن بلد را عمران کرد و مستحکم ساخت، و جماعتی را به آنجا منتقل کرد و مسجد جامعی بساخت. وی همه ساله تهیه فوجی را برعهده مردم قنسرين مقرر می داشت. در ایام مروان بن محمد که وی سرگرم جنگ با اهل حمص بود، رومیان لشکر کشیده شهر مرعش را در محاصره گرفتند تا اهل آن به صلح تن دردادند، براین قرار که شهر را ترك گویند. پس خارج شده با اهل بیت خود به الجزیره و جند قنسرين رفتند و آنگاه رومیان شهر را ویران کردند. عامل مرعش در آن زمان کوثر بن زفر بن حارث کلابی بود و در همان زمان طاغیه روم قسطنطین بن الیون بود. چون مروان از کار حمص فارغ شد و باروی آن شهر را خراب کرد، گروهی را برای ساختن مرعش گسیل داشت و آن شهر ساخته و آباد شد. آنگاه

رومیان به آن شهر تاخته ویرانش کردند و باز صالح بن علی در عهد خلافت ابوجعفر منصور آن را بساخت و مستحکم کرد و سپاهیان را با افزودن بر عطایای ایشان بدانجا گسیل داشت، و چون مهدی به خلافت رسید، بر تجهیز آن شهر بیافزود و مردمش را با سلاح و زاد تقویت کرد.

محمد بن سعد به نقل از واقعی مرا روایت کرد که گفت: میخائیل از درب الحدث با هشتاد هزار تن برون آمد و به صحرای مرعش رفت و جماعتی از مسلمانان را بکشت و اسیر کرد و بسوزانید و از آنجا به دروازه شهر مرعش شتافت، که عیسی بن علی بر آن ولایت داشت، و او در آن سال به غزا رفته بود. جماعتی از موالی عیسی و اهل شهر و جنگجویان آن خارج شده وی را به زوبین و تیر بزدند و او به شکست تظاهر کرد چندان که ایشان را از شهر دور ساخت. سپس بر آنان تاخت و هشت تن از موالی عیسی را بکشت و باقی به شهر پناه برده دروازه ها را ببستند. وی آنان را در محاصره گرفت، و سپس منصرف شده در کنار جیحان فرود آمد. ثمامه بن ولید عیسی که در سال صد و شصت و یک به فرماندهی صائفه گمارده شده و آن زمان در دابق بود، از این خبر آگاهی یافت و سواران بسیاری را سوی وی فرستاد که همه جز آنهایی که نجات یافتند، از پای درآمدند. این رخداد مهدی را بر سر خشم آورد و بر آن شد که حسن بن قحطبه را سال بعد یعنی سنه صد و شصت و دو به جنگ فرستد. گویند در حدث از جمله مواضعی بود که در عهد عمر فتح شد و حبیب بن مسلمه از سوی عیاض بن غنم آن را گشوده بود، و سپس معاویه عهده دار آن شده بود. بنوامیه درب الحدث را به خاطر شگون السلامه می نامیدند،

۱. اعماق جمع عقب، به معنی صحرا یا نواحی مرکزی صحرا است، لکن در این مقام اسم خاص و نام منطقه ای است.

زیرا مسلمانان در آنجا به مصائب دچار گشته بودند^۱ و حدث به گفته برخی از مردمان همین رخداد بسوده است^۲. جمع دیگری گویند: مسلمانان در این موضع به غلام جوانی برخوردند و او با یاران خود با ایشان بجنگید و از این رو، آن را بسبب الحدث خواندند^۳.

در زمان فتنه مروان بن محمد رومیان به شهر الحدث تاخته آن را ویران ساختند و اهلیش را از آنجا براندند، هم چنان که در مورد ملطیه کرده بودند. سپس در سال صد و شصت و یک میخائیل به صحرای مرعش تاخت و مهدی، حسن بن قحطبه را گسیل داشت و او بلاد روم را در نوردید و بلای بسیار بر اهل آن نازل کرد، چنان که چهره او را بر کلیساها تصویر کردند. وی از درب الحدث به درون رفت و نظر به موضع شهر افکند. به وی خبر رسید که میخائیل از آنجا خارج شده است، پس محل شهر را کاوش کرد و چون بازگشت با مهدی در باب ساختن آن و ساختن طرسوس سخن گفت، و او فرمان داد که ساختن شهر الحدث را مقدم دارد. بین سپاهیان حسن، مندل عنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری نیز بودند. شهر را علی بن سلیمان بن علی والی الجزیره و قنسرین بساخت، و آن را محمدیه

۱. برخی از قبایل عرب برای احتراز از کاربرد واژه‌یی که معنای منفی و ناخوش آیندی داشت و یا خاطره‌یی شوم را به ذهن تداعی می‌کرد، نامی مثبت و مطبوع به جای آن به کار می‌بردند. این رسم هنوز در برخی نقاط بویژه مغرب عربی جاری است، چنان که آتش را عافیت و ذغال را سفیدی (بیاض) می‌نامند (شاید کاربرد لفظ خیر به جای نه در زبان فارسی بر همین منوال باشد).

۲ و ۳. یکی از معانی حدث، واقعه و حادثه بویژه از نوع بد آن است، و معنی دیگر آن جوان است.

ام نهادند. با تمام شدن بنای شهر مهدی وفات یافت و آن شهر را هم مهدیه و هم محمدیه خوانند. بنای شهر با خشت انجام شد. وفات مهدی در سال صد و شصت و نه بود و موسی الهادی سرش به جای او به خلافت رسید و علی بن سلیمان را معزول و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی را بر الجزیره و قنسرین ولایت داد. علی بن سلیمان بنای شهر الحدث را به پایان رسانیده بود و محمد سپاهیانی از اهل شام و الجزیره و خراسان را با عطایی را بر چهل دینار بر آن شهر گمارد و به آنان مسکن داد، و به هر مرد سیصد درهم عطا کرد. فراغت از کار شهر در سال صد و شصت و نه حاصل شد. ابوالخطاب گوید: علی بن سلیمان برای چهار هزار تن در شهر الحدث مرسوم قرار داد و ایشان را در نجا مقیم ساخت و دو هزار مرد را از ملطیه و شمشاط و میساط و کیسوم و دلوک و رعبان به آن بلد منتقل کرد.

واقعی گوید: چون شهر الحدث ساخته شد زمستان و برف هجوم کرد و بارندگی فراوان شد و بنای آن با استحکام و احتیاط انجام نشده بود، پس در شهر خرابی و فرو ریختگی پدید آمد و رومیان بدان وارد شدند و آنان که در آنجا بودند، از سپاهی و یگران پراکنده شدند. خبر به موسی رسید و دسته‌یی را همراه سیب بن زهیر و دسته دیگر را با روح بن حاتم و گروه دیگر را حمزة بن مالک گسیل داشت، و پیش از آن که آنان رهسپار شوند، خود بمرد. سپس رشید به خلافت رسید، و بفرمود تا شهر را بسازند و مستحکم کنند و در آن نگاهبانان گمارند و به ننگجویانش مسکن و اقطاعاتی دهند.

دیگران جز واقعی گفته‌اند: پس از ساختن شهر الحدث یکی از بطریقان بزرگ رومی با جمعی کثیر بر آن شهر فرود آمد. نای شهر با خشت بود که روی هم چیده بودند. برف به آن آسیب

رسانید و عامل شهر و هر که در آن بود، گریختند و دشمن به درون آمد و مسجد شهر را آتش زد و شهر را ویران کرد و متاعهای اهل آن را با خود ببرد. رشید چون به خلافت رسید، آن را باز بساخت.

یکی از مردم منبج مرا گفت که رشید نامه‌یی به محمد بن ابراهیم نوشت و او را بروظیفه خود باقی نهاد و کار شهر حدث و ساختن آن به دست او و از جانب رشید انجام شد و آنگاه وی را معزول کرد.

گویند: مالک بن عبدالله خثعمی معروف به مالک الصوائف که از مردم فلسطین بود، در سال چهل و شش به غزای بلاد روم رفت و غنائم بسیاری به چنگ آورد، و سپس بازگشت و به موضعی در پانزده میلی درب‌الحدث رسید که آن را رهوه می‌خواندند. سه روز در آنجا بماند و غنائم را بفروخت و سهام غنیمت را تقسیم کرد، و آن موضع را رهوه مالک نامیدند.

گویند: مرج عبدالواحد برای اسبهای مسلمانان حمی بود، و چون الحدث و زبطره بنا شد از آن بسی‌نیازی حاصل گشت و مورد کشت و زرع قرار گرفت.

گویند: زبطره دژی کهن از آن رومیان بود و همراه دژ کهنه الحدث گشوده شد. آن را حبیب بن مسلمة فهری بگشود و همچنان بر پای بود تا رومیان در ایام ولید بن یزید ویرانش کردند. پس به سستی باز ساخته شد و رومیان در ایام فتنه مروان بن محمد به آن تاخته ویرانش کردند و منصور آن را باز بساخت. رومیان بار دیگر خروج کرده آن بلد را خراب کردند و رشید آن را به دست محمد بن ابراهیم بنا کرد و بر آن نگاهبانان بگمارد. چون نوبت خلافت به مأمون رسید، رومیان باز به زبطره تاخته ویرانش کردند و بر چارپایان اهل شهر هجوم کرده رمله‌ها را

با خود برانندند. مأمون بفرمود تا آنجا را مرمت کنند و مستحکم سازند. به سال دویست و ده رسولان طاغیه روم پیامدند و طلب صلح کردند. وی اجابت نکرد و به عمال ثغور نامه‌یی نوشت و آنان به بلاد روم روان شده کشتار فراوان کردند و آن بلاد را مقهور ساختند و پیروزی نیکویی به دست آوردند، جز اینکه یقطان بن عبدالاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی کشته شد. سپس رومیان در خلافت المعتصم ابواسحاق بن رشید به زبطره تاخته مردان را بکشتند و زنان را به اسارت گرفتند و شهر را ویران کردند. وی را از این ماجری خشم و غیظ بگرفت و به غزای ایشان شد تا به عموریه رسید، و پیش از آن دژهایی را ویران کرده بود. بر آن شهر بایستاد تا آن را بگشود و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت گرفت، و سپس آن را ویران کرد و فرمان داد تا زبطره را بسازند و مستحکم کنند و با سپاهیان مجهز کنند. پس از آن نیز رومیان قصد آن بلد کردند، لکن بر آن دست نتوانستند یافت.

ابوعمر و باهلی و دیگران مرا گفتند: قلعه منصور به منصور بن جعونة بن حارث عامری از طایفه قیس منسوب است، چه او متولی ساختن و مرمت آن بود، و در ایام مروان در آن اقامت داشت تا دشمنان را براند و سپاهی کثیر از اهل شام و الجزیره همراه وی بود. همین منصور هنگامی که در آغاز کار دولت، اهالی الرها به مقاومت پرداخته بودند، بر آنان ولایت داشت. منصور^۱ که آن

۱. منظور دولت عباسیان است.

۲. این منصور غیر از منصور بن جعونه است. منصور دومی، ابوجعفر دومین خلیفه عباسی است؛ و عبدالله بن علی عم اوست که به طمع خلافت اقدام کرد و عاقبت به امر منصور کشته شد. ابوالعباس نیز اولین خلیفه عباسی بوده است.

زمان عامل ابوالعباس بر الجزیره و ارمینیه بسود، ایشان را محاصره کرد و چون وی شهر را بگشود، منصور گریخت. لکن سپس امان گرفت و آشکار شد. هنگامی که عبدالله بن علی از طاعت ابوجعفر منصور خارج شد، وی را بر شرطه خود ریاست داد، و چون عبدالله به بصره گریخت او نیز مخفی شد. لکن وی را یافته در سال صد و چهل و یک نزد منصور آوردند و او وی را بکشت. منصور آن زمان از بیت المقدس باز گشته و در رقه بود. جمعی گویند: منصور پس از گریختن ابن علی امان گرفت و از خفا به در آمد و سپس نامه‌هایی از او یافت شد که در خیانت به مسلمانان به رومیان نوشته بود. چون منصور در سال صد و چهل و یک از بیت المقدس به رقه آمد کسی را بفرستاد او را آوردند و گردنش را در رقه بزدند و خود به هاشمیه کوفه بازگشت. رشید قلعه منصور را در ایام خلافت مهدی بساخت و با سپاهیان مجهز کرد.

نقل دیوان از رومی

گویند: دیوان شام همچنان به رومی^۱ بود تا آنکه عبدالملک بن مروان به ولایت رسید، و در سال هشتاد و یک فرمان به نقل آن داد. سبب آن بود که مردی از کاتبان رومی قصد نوشتن چیزی را داشت و چون آب پیدا نمی‌کرد، در دوات بول کرد. این خبر به عبدالملک رسید و او را تأدیب کرد و به سلیمان بن سعد دستور داد دیوان را نقل کند^۲. وی تقاضا کرد خراج اردن برای یک سال

۱. منظور زبان یونانی است که در امپراطوری رم شرقی رایج بود.

۲. یعنی از یونانی به عربی نقل کند.

به او داده شود. وی چنان کرد، و او را بر اردن ولایت داد. یک سال سپری نشده بود که از نقل دیوان فراغت حاصل کرد و آنرا نزد عبدالملک آورد. وی سرچون کاتب را بنخواست و آنرا بروی بنمود. غم او را فراگرفت و اندوهگین از نزد وی خارج شد. جمعی از کاتبان رومی سرچون را بدیدند و او گفت: معاش خود را از راهی جز این صناعت جستجو کنید. خداوند آنرا بر شما قطع کرده است. گوید: وظیفه اردن که به عنوان معونه در حق وی مقرر شد، صد هزار و هشتاد هزار دینار بود و وظیفه فلسطین سیصد هزار و پنجاه هزار دینار، و وظیفه دمشق چهارصد هزار دینار، و از آن حمص و قنسرين و ولایاتی که امروزه عواصم نامیده می‌شود، هشتصد هزار و به قولی، هفتصد هزار دینار بوده است.

فتحهای ارمینیه

محمد بن اسماعیل از ساکنان برذعه و کسانی جز او از ابو براء عنبسة بن بحر ارمینی، و نیز محمد بن بشرقالی از شیوخ خود، و برمک بن عبدالله دبیلی، و محمد بن مخیس خلاطی و جمعی دیگر به نقل از عالمان به امور ارمینیه مرا روایاتی کردند که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده، برخی را با برخی دیگر در آمیختم و کامل کردم. گویند: شمشاط و قالیقلا و خلاط و ارجیش و باجنیس را ارمینیه چهارم می‌نامیدند، و کوره بسفرجان و دبیل و سراج طیر و بفروند ارمینیه سوم خوانده می‌شد، و جرزان ارمینیه دوم، و سیسجان و اران ارمینیه اول نام داشت. به قولی، شمشاط به تنهایی ارمینیه چهارم، و قالیقلا و خلاط و ارجیش و باجنیس ارمینیه سوم، و سراج طیر و بفروند و دبیل و

بِسْفَرِ جَانِ اَرْمِينِيَه دَوْم، وَ سِيَسْجَانِ وَ اَرَانَ وَ تَفْلِيَسِ اَرْمِينِيَه اَوَّلِ بُوْدَه اَسْتُ. جَرَزَانَ وَ اَرَانَ دَر دَسْتُ خَزَرَهَا، وَ سَايِرِ مَنَاطِقِ اَرْمِينِيَه دَر تَصَرُفِ رُومِيَانِ بُوْدَ وَ وِلَايَتِ اَنرَا بَزْرُگَتِ اَرْمِينِيَا قِسْ^۱ بَر عَهْدِه دَاشْتُ.

خَزَرَهَا بَه تَاخْتِ وَ تَا زِ مِي پَر دَاخْتَنْدِ وَ گَاهِي تَا دِيَنُورِ نِيَزِ مِي رَسِيْدَنْدِ. پَادِشَاهِ قَبَاذِ بِنِ فَيَرُوزِ فَرْمَانْدَهِي اَزِ سَرْدَارَانِ بَزْرُگَتِ خُودِ رَا بَا دَوَازْدِه هَزَارِ سِپَاهِ كَسِيْلِ دَاشْتُ. وَ يِ بِلَادِ اَرَانَ رَا مَغْلُوبِ مَاسَخْتِ وَ اَنچِه رَا بَيْنِ نَهْرِ مَعْرُوفِ بَه رَسِ تَا شِرْوَانِ بُوْدِ، فَتَحِ كَرْدِ. سِپَسِ قَبَاذِ بَه وَ يِ پِيُوسْتِ وَ دَرِ اَرَانَ شَهْرِ بِيْلِقَانَ وَ شَهْرِ بَرْدَعِه رَا كِه مَدِيْنَه تَمَامِي ثَغُورِ اَسْتُ، وَ نِيَزِ شَهْرِ قَبْلِه رَا كِه هَمَانِ خَزَرِ اَسْتُ بِنَا كَرْدِ وَ حَائِلِي اَزِ خَشْتِ بَيْنِ سَرَزْمِيْنِ شِرْوَانِ وَ بَابِ اللَانَ بَسَاخْتِ. حَوَالِي اَن دِيَوَارِ سِيَصْدِ وَ شَصْتِ شَهْرِ پَدِيْدِ اَمْدِ كِه پَسِ اَزِ مَاسَخْتِ شَهْرِ «بَابِ وَ ابُوَابِ» خَرَابِ شُدِ، پَسِ اَزِ قَبَاذِ پَسَرَشِ اَنوشِروَانَ كَسْرِي بِنِ قَبَاذِ بَه پَادِشَاهِي رَسِيْدِ وَ شَهْرِ شَا بَسْرَانَ وَ شَهْرِ مَسْقَطِ رَا بَسَاخْتِ، وَ سِپَسِ نِيَزِ شَهْرِ بَابِ وَ ابُوَابِ رَا بِنَا كَرْدِ. اَن شَهْرِ رَا ابُوَابِ اَزِ اَنرُو نامِ كَرْدَنْدِ كِه بِرِ سَرِيكِ رَاهِ كُوهِ سَتَانِي بِنَا شُدِ. دَرِ اَيْنِ مَوَاضِعِ كِه وَ يِ بِنَا كَرْدِ، قِسُومِي رَا سَكُونْتِ دَادِ كِه اَنسَانِ رَا سِيَا سِيَجَانِ نَامِيْدِ. وَ يِ دَرِ سَرَزْمِيْنِ اَرَانَ ابُوَابِ شَكْنِ وَ قَمِيْبِرَانَ وَ ابُوَابِ الدُودَانِيَه رَا بِنَا كَرْدِ. دُودَانِيَه قُومِي اَنْدِ كِه اَدْعَا مِي كَنْنَدِ اَزِ بَنُودُودَانِ بِنِ اسْدَبِنِ خَزِيْمَه هَسْتَنْدِ. وَ دَر ذَوَقِيَه رَا بِنَا كَرْدِ كِه دَوَازْدِه دَرِوَازِه دَارْدِ وَ بِرِ هَرِ دَرِوَازِه قَصْرِي اَزِ سَنَكْتِ مَاسَخْتِه شُدِه اَسْتُ. دَرِ سَرَزْمِيْنِ جَرَزَانَ شَهْرِي مَاسَخْتِ كِه بَه اَن سَفْدَبِيْلِ گُويَنْدِ وَ

۱. اَرْمِينِيَا قِسْ بَخْشِي اَزِ تَرْكِه كُنُونِي بُوْدِه اَسْتُ وَ شَهْرَهَايِ مَلَطِيَه وَ سِيُواسِ وَ آقِ سَارَايِ وَ قُولِيَه وَ مَنَاطِقِ حَوْلِ وَ حُوشِ اَن بِلَادِ رَا دَرِيْرِ مِي گِرَفْتِه اَسْتُ (رَك . اَبْنِ اَثِيْر: الْكَامِلُ فِي التَّوَارِيخِ، ذَكَرَ فَتْحِ اَرْمِينِيَه وَ اَنْدَرِيْبِجَانَ).

قُومِي اَزِ سَفْدِيَانِ وَ پَارْسِي زَادِگَانَ رَا دَرِ اَن اَسْكَانَ دَادِ، وَ اَنرَا مَسْلَحِه كَرْدِ. دَرِ قِسْمَتِي اَزِ بِلَادِ جَرَزَانَ كِه نَزْدِيكِ رُومِ اَسْتُ، كَاخِي بَسَاخْتِ كِه اَنرَا بَابِ فَيَرُوزِ قَبَاذِ نَامَنْدِ وَ قَصْرِ دِيْگَرِي بِنَا كَرْدِ كِه اَنرَا بَابِ لَازَقَه خُوانَنْدِ، وَ نِيَزِ كَاخِ دِيْگَرِي مَاسَخْتِ كِه اَنرَا بَابِ بَارَقَه گُويَنْدِ وَ كِنَارِ دَرِيَايِ طَرَابَزَنْدِه اَسْتُ. وَ بَابِ اللَانَ وَ بَابِ سَمْسَخِي وَ قَلْعَه جَرْدَمَانَ وَ قَلْعَه سَمَشَلْدِي رَا بَسَاخْتِ.

اَنوشِروَانَ تَمَامِي مَنَاطِقِ اَرْمِينِيَه رَا كِه دَرِ دَسْتُ رُومِيَانِ بُوْدِ، بَغْشُودِ وَ شَهْرِ دَبِيْلِ رَا عَمْرَانَ كَرْدِ وَ مَسْتَحْكَمِ مَاسَخْتِ. وَ شَهْرِ نَشُويِ رَا كِه مَدِيْنَه اِيَالَتِ بَسْفَرِجَانِ اَسْتُ، بِنَا كَرْدِ وَ نِيَزِ دژِ وَيْصِ وَ قَلْعَه هَايِي رَا دَرِ سَرَزْمِيْنِ سِيَسْجَانِ اَحْدَاثِ كَرْدِ، كِه قَلْعَه كَلَابِ وَ سَاهِيُونَسِ اَزِ اَن جَمْلَه اَسْتُ. دَرِ اَيْنِ دژِ هَا وَ قَلْعَه هَا دَلِيْرَانَ وَ شَجَاعَانِي رَا اَزِ سِيَا سِيَجَانِ مَقِيْمِ كَرْدِ. اَنگَاهِ اَنوشِروَانَ نَامَهِي بَه پَادِشَاهِ تَرْكَانِ بَنُوشْتِ وَ اَزِ او خُواسْتُ كِه پِيْمَانَ بَنْدَدِ وَ صِلَحِ كَنْدِ وَ هَر دُو سُوِي كَارِ خُودِ رَا يَكِي سَاَزَنْدِ. وَ دَخْتَرِ خُودِ رَا بَه وَ يِ نَامَزْدِ كَرْدِ تَا بَدِيْنَسَانَ او رَا بَه خُويْشِ مَانُوسِ كَنْدِ وَ مِيْلِ خُودِ رَا نِيَزِ بَه دَامَادِي او اَشْكَارِ مَاسَخْتِ. پَسِ كَنِيْزِي رَا كِه زَنِي اَزِ زَنَانَشِ بَه دَخْتَرِ خُوانْدِگِي پَنْدِيْرَفْتِه بُوْدِ نَزْدِ او فَرَسْتَادِ وَ گَفْتِ كِه وَ يِ دَخْتَرِ اُوسْتُ. مَرْدِ تَرْكِ نِيَزِ دَخْتَرِ خُويْشِ رَا سُوِي وَ يِ فَرَسْتَادِ وَ خُودِ بِيَامَدِ وَ بَا يَكْدِيْگَرِ دَرِ بَرِشَلِيَه دِيْدَارِ كَرْدِه رُوزِي چَنْدِ بَه مَجَالَسْتِ بَاهَمِ پَر دَاخْتَنْدِ وَ هَرِيكِ اَزِ اِيْشَانِ بَه دِيْگَرِي اَنَسِ يَافْتِه، الْفَتِ وَ مَهْرِ ظَاهِرِ مَاسَخْتَنْدِ.

اَنگَاهِ اَنوشِروَانَ بَه جَمْعِي اَزِ خَاَصَنَانَ وَ مَحْرَمَانَ خُودِ بَفَرْمُودِ تَا شَبَانگَاهِ بَرِيكِ سُوِي اَرْدُويِ تَرْكَانِ تَاخْتِه اَنرَا بَه آتَشِ كَشْتَنْدِ. اِيْشَانِ چَنْبِيْنِ كَرْدَنْدِ وَ چُونِ صَبِيْحِ شُدِ مَرْدِ تَرْكِ شَكَايَتِ بَه اَنوشِروَانَ بَرْدِ. وَ يِ مَنَكِرِ اَن شُدِ كِه خُودِ فَرْمَانَ بَه چَنْبَانَ كَارِي دَادِه يَا اَزِ اَرْتَكَاپِ اَن وَ سِيْلَه يَارَانَشِ اَگَاهِ بَاشَدِ. چُونِ شَبِي چَنْدِ بَغْدَشْتِ بَه اَن جَمَاعَتِ

گفت تا همان کار را اعاده کنند و آنان چنان کردند و مرد ترك شكوه به انوشروان برد و او به رفق و پوشش طلبی وی را آرام ساخت. پس انوشروان بفرمود تا در ناحیه‌یی از اردوی خویش که در آن جز کوه‌های ساخته از چوب و علف چیزی نبود آتش زنند و چون صبح شد شكوه نزد ترك برد و گفت: چیزی نمانده بود که یارانت اردوی مرا نابود کنند. تو به صرف گمان در مقام انتقام از من برآمدی. وی سوگند یاد کرد که از سبب این رخداد بسی خبر است. پس انوشروان گفت: ای برادر، سپاه ما و لشکریان تو از صلح ما اکراه دارند، زیرا از منافعی که در یورشها و جنگهای میان ما نصیبشان می‌شد محروم مانده‌اند و بیم آن است که حوادثی پدید آرند و دل‌های ما را پس از صفا و خلوص فیما بین تیره کنند و پس از دامادی و دوستی که باهم داشتیم بار دیگر ما را به دشمنی سوق دهند. امرای براین است که به من اجازت دهی دیواری بسازم که میان من و تو حائل باشد و دروازه‌یی بر آن قرار دهم تا کسی از ما نزد تو و کسی از تو سوی ما نیاید، جز آن که تو و من خواسته باشیم، وی این خواسته را اجابت کرد و به بلاد خویش رفت. انوشروان بر بنای آن دیوار همت گماشت و آن را بساخت. قسمتی را که به دریا می‌پیوست از سنگ و سرب بنا کرد و عرض آن را سیصد فراع قرار داد و سر دیگرش را به بالای کوه‌ها رسانید. بفرمود تا سنگها را در کشتیها حمل کردند و آنها را در دریا غرق کردند تا از سطح آب بالا آمد و روی آن بساختند و دیوار تا سه میل به درون دریا کشیده شد. چون از ساختن دیوار فراغت یافت برمدخل آن، درهایی از آهن قرار داد و یکصد سوار را به حراست آن گمارد، حال آن که پیشتر آن موضع را نیاز به پنجاه هزار سپاهی بود. و نیز بر آن دبابه‌یی قرار داد. پس از آن به خاقان گفته شد که انوشروان وی را فریفته و کسی را جز

دختر خویش به او به زنی داده و حصار بر روی او کشیده است. وی نتوانست هیچ حیلتي کند.

انوشروان بر پادشاهانی سلطنت داشت که برای هر يك مرتبتي وامیری ناحیه‌یی را مقرر داشته بود. از جمله خاقان جبل که حکمران سریر بود و وهرارزان شاه نامیده می‌شد، و نیز پادشاه فیلان که فیلان شاه بود، و از آن جمله بودند طبرسران شاه و پادشاه لکز که جرشان شاه خوانده می‌شد، و پادشاه مسقط که پادشاهیش از میان برداشته شد، و پادشاه لیران که لیران شاه لقب داشت، و پادشاه شروان که شروان شاه بود. انوشروان بزرگت بخ را بر بخ و بزرگت زریکران را بر زریکران پادشاهی داد. وی همچنین پادشاهان کوهستان قبق را بر مالکشان باقی نهاد و به قرار پرداخت خراج با آنان مصالحه کرد. ارمنیه همچنان در دست پارسیان بود تا اسلام ظهور کرد و آنگاه بسیاری از سیاسیجان دژها و شهرهای خود را رها کردند تا خراب شد و خزرها و رومیان بر آنچه ابتدا در تصرف ایشان بود، چیره شدند.

گویند: زمانی کار رومیان پراکنده شد و به گونه ملوک الطوائف درآمدند. یکی از آنان پادشاه ارمنیا قس بود. چون وی بمرد، زنش به پادشاهی رسید که او را قالی می‌نامیدند، و هم او شهر قالیقلا را بساخت و آن را قالی‌قاله نام کرد که معنی آن احسان قالی است. گوید که چهره وی بر یکی از دروازه‌های شهر تصویر شده بود. تازیان قالی‌قاله را معرب نموده قالیقلا گفتند.

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید به معاویه که عامل وی بر شام و الجزیره و ثغری این دو ایالت بود، بنوشت تا حبیب بن مسلمة فهری را به ارمنیه گسیل دارد. حبیب در فتح شام و جنگ رومیان اثری نیکو به جای نهاده بود و عمر و پس از وی عثمان و نیز خلفای پس از ایشان بر این نکته

واقف بودند. به قولی، عثمان خود به حبیب نامه نوشت و او را بفرمود تا به غذای ارمینیه رود، و این خبر استوارتر است. وی با شش هزار و به قولی هشت هزار، از اهل شام و الجزیره عزم آن دیار کرد و به قالیقلا رسید و در آنجا اردو زد. اهل شهر بر وی برون تاختند و او با ایشان بجنگید و به درون شهرشان راند. آنگاه به شرط جلای بلد یا ادای جزیه امان طلبیدند و بسیاری از ایشان ترك آن دیار گفته به بلاد روم ملحق شدند. حبیب با همراهان خویش چند ماهی در آنجا بماند و آنگاه به وی خبر رسید که بطریق ارمینیا قس گروه عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده و از مردم اللان و افغاز و سمندر که از خزران باشند، برای او مدد رسیده است. پس نامه‌یی به عثمان نوشت و از وی مددخواست. عثمان به معاویه نوشت و از او خواست تا جماعتی از اهل شام و الجزیره را که میل جهاد و غنیمت دارند به یاری وی فرستد. معاویه دوهزار مرد را سوی او فرستاد که ایشان را در قالیقلا اسکان داد و اطلاعاتی در حقشان برقرار کرد و آنان را به مرابطه آن شهر گمارد؛ چون نامه حبیب به عثمان رسید، به سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه عامل خود در کوفه نوشت تا سپاهی را به سرکردگی سلمان بن ربیع باهلی، که او را سلمان الخیل گویند و مردی پخته و اهل خیر و جنگجو بود، به کمک وی فرستد. سلمان الخیل با شش هزار مرد از اهل کوفه رهسپار شد. رومیان و همراهانشان در آن هنگام پیش آمده کنار فرات منزل کرده بودند و در رسیدن کمک برای حبیب تأخیر رخ داده بود. مسلمانان شبانگاه برایشان تاخته دست به کشتار زدند و بزرگشان را به قتل رسانیدند. ام عبدالله کلبی دختر یزید که زن حبیب بود، آن شب به وی گفت: وعده گاهت کجاست؟ گفت: سراپرده طاغیه یا بهشت. و چون به سراپرده رسید، ام عبدالله را همان جا بیافت.

گویند: زمانی که سلمان رسید، مسلمانان از کار دشمن فراغت یافته بودند. اهل کوفه از ایشان خواستند که در غنائم شریکشان کنند. آنان چنان نکردند، و میان حبیب و سلمان گفتار به درستی انجامید و برخی از مسلمانان تهدید به قتل سلمان کردند، و شاعر گفت:

اگر سلمان را بکشید حبیبتان را خواهیم کشت
و اگر نزد ابن عفان روید ما نیز خواهیم رفت

در این باب به عثمان بنوشتند و او نوشت: این غنیمت حق بلامنازع اهل شام است. به سلمان نیز نوشت به غذای اراک رود. بنا به روایتی سلمان بن ربیع در خلافت عثمان رهسپار ارمینیه شد و اسیران و غنائم به دست آورد و در سال بیست و پنج نزد ولید بن عقبه که در حدیثه الموصل بود، بازگشت. آنگاه نامه عثمان به ولید رسید. در این نامه به وی خبر داده بود که معاویه نوشته است رومیان جماعات عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده‌اند و او یاری طلبیده است و ولید را بفرمود تا هشت هزار تن نزد وی گسیل دارد. وی این شمار سپاه را بفرستاد و سلمان بن ربیع باهلی را به سرداری ایشان گمارد. معاویه حبیب بن مسلمه فهری را همراه وی با سپاهی به همین تعداد گسیل داشت و آن دو، قلعه‌هایی را گشودند و اسیرانی به چنگ آوردند و بر سر امارت با یکدیگر به منازعه پرداختند و اهل شام قصد جان سلمان کردند و شاعر بیت را اگر سلمان... را بگفت. لکن خبر نخست استوارتر است. جمعی از مشایخ اهل قالیقلا مرا به همان گونه حکایت کردند و عطف بن سفیان ابوالاصبع قاضی آن شهر نیز داستان را به همین گونه برای من بنوشت.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبدالحمید بن جعفر و او از پدر خویش روایت کرد که حبیب بن مسلمة اهل دیلم را در محاصره گرفت و بر آن شهر پایستاد. آنگاه موریان رومی به وی رسید و حبیب بر وی شبیخون زد و او را بکشت و آنچه در اردویش بود به غنیمت گرفت. سپس سلمان بروی وارد شد. لکن خبر استوار این است که سلمان در قالیقله به حبیب رسید.

محمد بن بشر و ابن ورز قالیانی از مشایخ اهل قالیقله روایت کردند که شهر قالیقله از زمان گشوده شدن همچنان از سوی مردمی که در آن بودند حراست می شد، تا آن که طاغیه روم در سال صد و سی و سه بزون تاخت و اهل ملطیه را در حصار گرفت و دیوار آن را خراب کرد و مسلمانانی را که در آن شهر بودند به الجزیره راند.

سپس در مرج الحصى اقامت کرد و کوسان ارمنی را گسیل داشت و او بر قالیقله اردو زد و شهر را در حصار گرفت. مردم شهر آن زمان اندک بودند و عامل شهر ابوکریمه بود. دو برادر ارمنی اهل شهر قالیقله از شکافی که در باروی شهر بود راهی به خارج گشوده نزد کوسان رفتند و او را به شهر درآوردند. کوسان بر شهر چیره شد و بکشت و اسیر کرد و ویران ساخت و آنچه در آن بیافت نزد طاغیه برد و اسیران را میان یاران خویش قسمت کرد.

واقدی گوید: چون سال صد و سی و نه فرارسید، منصور اسیران اهل قالیقله را که هنوز زنده بودند به فدیة آزاد ساخت و شهر را عمران کرد و هر که را فدیة بداد به آنجا بازگردانید و سپاهیانی از اهل الجزیره و جز ایشان را به آن شهر گسیل داشت. طاغیه روم در خلافت المعتصم نیز به قالیقله تاخت و دیوار شهر را بکوبید چندان که نزدیک به فرو ریختن بود و المعتصم پانصد هزار

درهم هزینه کرد تا شهر را مستحکم ساخت.

گویند: چون حبیب شهر قالیقله را فتح کرد، از آنجا روان شد و در مرهبالا اقامت کرد. بطریق خلاط نسامة عیاض بن غنم را نزد او آورد. عیاض وی را به جان و مال و بلادش امان داده و به خراجی با او مصالحه کرده بود. حبیب این عهد را تنفید کرد و به منزلی بین هرک و دشت و رک رفت. بطریق خلاط مالی را که بر عهده وی بود نزد او آورد و هدیه پی نیز بداد که حبیب نپذیرفت و در خلاط منزل کرد، و سپس از آنجا به صابانه رفت. در آنجا حاکم مکس که ناحیه پی از نواحی بسفرجان است با وی دیدار کرد، و حبیب با او نسبت به بلادش مصالحه کرد و مردی را همراه وی بفرستاد و نامه صلح و امان برایش بنوشت، و کسانی را به قریه های ارجیش و باجنیس فرستاد و ایشان بر آن بلاد غلبه یافتند و جزیه سرانسه مردمش را گرفتند. بزرگان بلد نزد وی آمدند، و او به قرار خراج با آنان مصالحه کرد.

اما دریاچه طریخ را کس متعرض نبود و همچنان جزء مباحات باقی بود تا محمد بن مروان بن حکم والی الجزیره و ارمنیه شد. وی صید آن دریاچه را به احراز خود درآورده بفروخت و به بهره برداری از آن پرداخت و پس از وی به مروان بن محمد رسید، و سپس از تصرف او خارج و ضبط شد.

گوید: حبیب رهسپار شد و به ازدهساط رسید که قریه قرمز^۱

۱. این واژه که اسم خاص و نام محلی است، در اصل نیز به همین شکل وبدون نقطه درج گردیده است.

۲. ابن اثیر در همین خصوص گوید: سپس وی به ازدهساط رفت و آن قریه پی است که در آن قرمز وجود دارد که بدان رنگ آمیزی می کنند (ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، سنة ۲۵، ذکر فتح ارمنیه و اندریجان). واژه قرمز که تصور می رود ریشه ارمنی داشته

است، و از نهر الاکراد عبور کرد و در مرج دبیل فرود آمد، و سواران را دسته دسته گسیل داشت، و سپس به پیشرفت تا بدر و از آن بلد فرود آمد، اهل شهر حصار گرفته بر او تیر بیاریدند. وی منجنیق بر شهر نهاد و آنان را به سنگ بست تا امان و صلح طلبیدند. وی خواسته آنان را اجابت کرد و سواران خود را حرکت داد و به جرنی رفت و به آشوش و ذات اللجم و کوهستان کونته و وادی احرار رسید و بر جمیع قریه های دبیل چیره شد و کسانی را به سراج طبر و بغروند فرستاد. بطریق آن ناحیه نزد وی آمد و به شرط پرداخت خراج و راهنمایی و ضیافت مسلمانان و کمک به ایشان در قبال دشمنان، با او صلح کرد. صلح نامه دبیل چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم: این نامه یی است از حبیب بن مسلمه برای نصاری اهل دبیل و مجوسان و یهودیان آن اعم از حاضر و غایب. من شما را بر جانها و اموال و کلیساها و معابد و باروی شهرتان امان دادم و شما در امان هستید و بر ماست که به این عهد وفا کنیم، مادام که شما نیز بر آن باقی بوده جزیه و خراج ادا کنید. پروردگار گواه، و گواهی او بسنده است. مهر حبیب بن مسلمه.

حبیب سپس به نشوی رفت و آنجا را به صلحی همانند صلح دبیل بگشود. بطریق سفر جان نزد وی آمد و با او در مورد تمامی بلاد خود و سرزمینهای همسایه و افارسته به شرط پرداخت خراج سالانه صلح کرد. سپس به سیسجان رفت. اهل شهر با وی حرب

باشد، نام نوعی حشره است که آنرا گرفته و خنک می کردند و از آن ماده رنگی به دست می آوردند. لفظ قرمز که به گونه ای اندک متفاوت در زبانهای فارسی و عربی و ترکی و بسیاری از زبانهای اروپایی به کار می رود، به نام همین حشره بازمی گردد. این واژه که نام بلدی است، در اصل نیز به همین شکل یعنی بدون نقطه درج گردیده است.

کردند و او ایشان را منهزم ساخت و بر ویص چیره شد و با اهل قلعه های سیسجان به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و به جرزان رفت.

مشایخ اهل دبیل که برمک بن عبدالله از جمله ایشان بود، مرا حکایت کردند که حبیب بن مسلمه با همراهان خویش به قصد جرزان روان شد و چون به ذات اللجم رسیدند، برخی از ستوران خود را یله کردند و لگامهای آنها را گرد آوردند. جمعی از علوج برایشان تاخته فرصت لگام زدن ندادند و با ایشان جنگیدند و مغلوبشان ساختند و آن لگامها و ستورانی را که توانستند، بگرفتند. سپس مسلمانان برایشان باز تاختند و آنان را کشته و آنچه را ستانده بودند، پس گرفتند؛ و آن موضع ذات اللجم خوانده شد. گویند فرستاده بطریق جرزان و اهل آن به طلب حبیب آمد که خود عزم آن بلد داشت. فرستاده نامه ایشان را به وی داد و عهدنامه صلح و امان تمنی کرد. حبیب برای ایشان نوشت:

اما بعد، نقلی فرستاده شما نزد من و مؤمنانی که بامن همراه اند آمد و از شما سخن گفت. ما امتی هستیم که خداوند بر ما اکرام کرده و ما را فضیلت بخشیده است. پروردگار این چنین کرده و سپاس فراوان مر او را باد، و درود خدای پر پیامبر وی و بهترین آفریدگانش باد. سلام بر او باد. گفته اید که صلح بامارا خواستارید. برای شما امان نامه نوشته شده و در آن شرطی نهاده ام که بپذیرید و به آن وفا کنید، وگرنه آماده جنگ خدای و رسول او باشید. درود بر آنان که پیرو هدایت اند.

سپس به تفلیس وارد شد و این صلح نامه را برای مردمش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه یی است از حبیب بن مسلمه

برای اهل تفلیس^۱ که جزء منجلیس و آن، جزء جرزان قرمز است. ایشان را بر جانشها و معابد و صومعه‌ها و نماز و دینشان امان است، به شرط اقرار به زیردستی و جزیه که برای هر اهل خانه‌یی يك دينار است.

شما را حق آن نیست که اهل خانه‌ها را یکجا کنید تا تخفیفی در جزیه حاصل شود و نه ما را سزد که پراکنده‌تان کنیم تا بر جزیه بیافزائیم. ما را حق برخورداری از راهنمایی و مساعدت شما در قبال دشمنان خدا و رسول او صلی‌الله‌علیه‌وسلم در حد توان شماست. بر شماست که از مسلمان نیازمند يك شب ضیافت کنید و آنچه از طعام اهل کتاب برای ما حلال است به ایشان دهید. اگر مسلمانی از سفر مانده نزد شما آید، بر شماست که او را به نزدیکترین جماعت مؤمنان برسانید، مگر اینکه موانعی بر سر راه باشد. اگر زکاة دهید و نماز گزارید، برادران دینی مایید و گرنه جزیه بر شما مقرر خواهد بود. هرگاه مسلمانان گرفتار بوده و از شما غافل شوند و دشمن بر شما غلبه کند، مأخوذ نبوده و این معنی سبب نقض عهدتان نخواهد بود. این است آنچه بر شما و برای شماست. خداوند و فرشتگانش گواه‌اند، و گواهی خداوند بسنده است.

جراح بن عبدالله حکمی برای اهل تفلیس عهدنامه‌یی نوشت که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از جراح بن عبدالله

۱. در اصل با همین کتاب آمده است.

برای اهل تفلیس از رستاق^۱ منجلیس از کوره^۲ جرزان. ایشان امان‌نامه‌یی را نزد من آوردند که حبیب بن مسلمه به شرط اقرار به زیردستی و ادای جزیه به آنان داده بود و در خصوص املاک و تاکستانها و آسیابهایشان - که نام آن املاک اواری و سایننا از توابع رستاق منجلیس، و نیز طعام و دیدوتا از توابع رستاق قحویط از کوره جرزان است - با ایشان مصالحه کرده بود، بر این قرار که از آن آسیابها و تاکستانها سالانه صد درهم بی‌اضافتی بپردازند. پس من امان و صلح ایشان را پذیرفتم و دستور دادم تا چیزی بر عهده آنان نیافزایند، و هر که این نامه من بر او خوانده شود، از این حد برایشان زیادت نخواهد، ان شاء الله.

گویند: حبیب حوارج و کسفر بیس و کسال و خنان و سمسخی و جردمان و کستسجی و شوشت و بازلت را به صلح بگشود، بر این قرار که از خون مردمانش درگذرد و نمازخانه‌ها و باروهای ایشان را به جای گذارد و آنان خراج سرانه و از زمینهای خویش بپردازند. وی با اهل قلرجیت و اهل لریالیت و خاخیط و خوخیط و ارطهال و باب‌اللال صلح کرد و با سناریه و دودانیه به شرط پرداخت خراج مصالحه کرد. گویند: سلمان بن ربیع^۳ باهلی چون عثمان به وی فرمان داد به اران رود رهسپار شد، و شهر بیلقان را به صلح بگشود، بر این قرار که ایشان را بر خون و مال و دیوار شهرشان امان دهد و بر آنان شرط کرد که جزیه و خراج ادا کنند. سلمان سپس به برذعه آمد و کنار لرتور که نهری است دست‌کم

۱. رستاق مغرب روستای پارسی است و در متون تاریخی به معنی بلوک یعنی مجموعه دههای نزدیک به یکدیگر و گاهی به مفهوم قریه بزرگی که در آن بازار وجود داشته، و حتی شهر دارای بازار نیز به کار می‌رفته است.

۲. مفهوم کوره کم و بیش در حد شهرستان زمان حاضر بوده و از يك شهر مرکزی و بلوکها و نواحی تابعه آن تشکیل می‌شده است.

يك فرسنگ دور از شهر، اردو زد. اهل شهر دروازه‌ها را بروی بیستند و او چندین روز در کار شهر بکوشید و به قریه‌های آن بتاخت. کشته‌های آن نواحی درو شده بود. پس اهل شهر با وی به صلحی مانند صلح بیلقان مصالحه کردند و دروازه‌ها را به رویش گشودند. وی به شهر داخل شد و در آن اقامت گزید و سواران خویش را گسیل داشت و شفشین و مسفوان و اوذ و مصریان و هر حلیان و تیار که هر يك رستاقی بشمارند و جاهای دیگری از ایران را بگشود. کردان یلاسجان را به اسلام دعوت کرد و ایشان با وی به جنگ پرداختند، و او بر آنان ظفر یافت. برخی به جزیه تن دردادند و بعضی دیگر صدقه ادا کردند که شمارشان قلیل بود.

جماعتی از اهل برزعه مرا حکایت کردند که شمکور شهری قدیم بود و سلمان بن ربیع باهلی کسانی را گسیل داشت و آن شهر را بگشود، شمکور همچنان آباد و مسکون بود تا سaurدیه آن را ویران کردند و آنان جماعتی بودند که پس از رفتن یزید بن اسید از ارمینیه گرد آمده بودند. کار ایشان سخت شد و مصائب بسیار پدید آوردند، سپس بفا آزاد کرده المعتصم در سال دویست و چهل که والی ارمینیه و اذربایجان و شمشاط بود، آن شهر را ملزمان کرد و جماعتی از خزران را که به خاطر رغبت به اسلام نژاد او آمده بودند، در آنجا اسکان داد و بازرگانانی را از برزعه به آنجا منتقل کرد و آن شهر را متوکلیه نامید.

گویند: سلمان به ملتقای رس و کر در آن سوی بردیج رفت و از کر گذشت و قبله را فتح کرد. حکمران شکن و قمیبران به قرار پرداخت خراج با وی صلح کرد. اهل خیزان و پادشاه شروان و سایر ملوک جبال و اهل مسقط و شاپران و شهر باب نیز با وی صلح کردند. سپس راهش سد شد و خاقان با سواران خود پشت نهر بلنجر با او تلاقی کرد. سلمان همراه چهار هزار تن

از مسلمانان به قتل رسید. در آن معرکه تکبیر ایشان به گوش می‌رسید. سلمان بن ربیع نخستین کسی بود که در کوفه به منصب قضا رسید و چهل روز در آنجا ماند و هیچ دعوایی نزد او آورده نشد. وی از عمر بن خطاب برخی روایات نقل کرده است. ابن جمانه باهلی درباره سلمان و قتیبه بن مسلم گوید:

ما را دو گور است: گوری در بلنجر و قبر دیگر در چینستان، که آه از این دو قبر آنکه در چین خفته است فتحهایش به همه سوی کشید و این دگر همان است که رحمت باران از آن جویند.

قرطه بن کعب انصاری در بلنجر همراه سلمان بود و هم او خبر مرگ وی را برای عثمان بیاورد. گویند: چون حبیب کار گشودن آنچه را در سرزمین ارمینیه فتح کرد به انجام رسانید، در باب آن به عثمان بن عفان بنوشت و در همان حال خبر مرگ سلمان نیز به او رسیده بود. پس بر آن شد که حبیب را بر تمامی ارمینیه ولایت دهد، ولی سپس رأی او بر این قرار گرفت که او را به غزای ثغریهای شام و الجزیره گمارد و آن به خاطر شایستگی وی در اقدام به این گونه امور بود. پس حذیفه بن یمان عبسی را بر ثغر ارمینیه ولایت داد. وی به برزعه رفت و عمال خود را به نواحی بین آن شهر و قالیقلا و نیز به خیزان فرستاد. آنگاه نامه عثمان به او رسید که فرمان داده بود بازگردد و صله بن زفر عبسی را به جای

۱. به روایت ابن قتیبه (ابو محمد عبدالله) اهل بلنجر استخوانهای سلمان را در تابوتی نهاده بودند و هر زمان بارتدگی به تأخیر می‌افتاد، تابوت را بیرون می‌آوردند و از برکت آن طلب باران می‌کردند. آن قبر دیگر که شاعر یاد کرده متعلق به قتیبه بن مسلم بوده است. گور قتیبه در فرغانه بوده لکن شاعر مسامحه از آن به عنوان چین یاد کرده است (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

خویش گمارد. اصله با وی بود و او وی را به جای خویش گمارد. حبیب به شام بازگشت و با رومیان به جنگ پرداخت و در حمص اقامت گزید. معاویه او را به دمشق منتقل کرد که همان جا به سن سی و پنج سالگی در سال چهل و دو وفات یافت. هنگامی که عثمان در محاصره افتاده بود، معاویه حبیب را با سپاهی به یاری وی فرستاده بود و او چون به وادی القری رسید از قتل عثمان خبر یافت و بازگشت.

گویند: عثمان، مغیره بن شعبه را بر اذربيجان و ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و قاسم بن ربیع بن امیه بن ابی صلت ثقیلی را بر ارمینیه گمارد، و به قولی عمرو بن معاویه بن منتفق عقیلی را به این مقام منصوب کرد. به قولی دیگر پس از مغیره ولایت آن بلاد مدت پانزده سال با مردی از طایفه بنو کلاب بود و پس از وی عقیلی به ولایت رسید. اشعث بن قیس از سوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه به ولایت ارمینیه و اذربيجان رسید، و سپس عبدالله بن حاتم بن نعمان بن عمرو باهلی از سوی معاویه به این مقام گمارده شد و همان جا وفات یافت، و عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان برادرش به ولایت رسید و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت و مسجد آن را بزرگ کرد و شهر نشوی را بساخت و شهر بردعه را مزمت کرد. به قولی وی این شهر را از نو ساخت و حفر فارقینی^۱ را بین امون آن به خوبی انجام داد و بنای شهر بیلقان را نیز تجدید کرد. این شهرها آشفته و ویران بود. به قولی دیگر کسی که بردعه را تجدید بنا کرد محمد بن مروان در عهد خلافت عبدالملك بن مروان بود. واقدی گوید: عبدالملك شهر بردعه را به دست حاتم بن نعمان باهلی بنا پسرش بنا کرد، و هم او عثمان بن ولید بن عقبه بن

۱. فارقین مجرای به شکل خندق بوده است که دور شهر حفر می کردند و آبهای اضافی و همچنین فاضلاب شهر از آن عبور می کرد.

ابی معیط را بر ارمینیه ولایت داد.

گویند: چون فتنه ابن زبیر برخاست، ارمینیه نقض عهد کرد و آزادگان آن دیار و اتباع ایشان سر به مخالفت برداشتند و چون محمد بن مروان از سوی برادر خویش عبدالملك به ولایت ارمینیه رسید با ایشان قتال کرد و بر آنان ظفر یافت و بکشت و اسیر کرد و بر آن بلاد چیره شد. سپس به آنان که باقی بودند وعده داد که برایشان فرض شرف خواهد کرد. ایشان بدین خاطر در کلیساهایی از ولایت خلاص گرد آمدند. وی درها را به روی ایشان بست و نگاهبانانی در آنجا بگمارد و آنان را به هراس افکند. در آن جنگ مادر یزید بن اسید که از سیسجانیان و دختر بطریق بلد بود، اسیر شد. گویند: سلیمان بن عبدالملك، عدی بن عدی بن عمیره کنندی را والی ارمینیه کرد. عدی بن عمیره از جمله کسانی بود که از هلی بن ابی طالب جدا شده در رقه منزل کرده بودند. عمر بن عبدالعزیز نیز او را بر ارمینیه ولایت داد. وی صاحب نهر عدی در بیلقان بود. بنا به روایتی عامل عمر حاتم بن نعمان بوده است که این گفته استواری نیست. آنگاه یزید بن عبدالملك معلق بن صفار بهرانی را بر ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و حارث بن عمرو طائی را به این سمت گمارد. وی با اهل لکز بجنگید و رستاق حسمدان را بگشود. جراح بن عبدالله حکمی از طایفه مذحج والی ارمینیه شد و در بردعه مقام کرد. اختلافی که در پیمانها و اوزان بود به وی اظهار شد و او آن را به اعتدال و درستی استوار داشت و پیمانهای برگزید که آن را جراحی نامیدند، و تا امروز از سوی مردم آن دیار به کار برده می شود. آنگاه وی از کر عبور کرد و

۱. فرض به معنی برقراری مواجب، و عطا یا است و شرف به مفهوم زیاده از حد متداول است، و فرض شرف به معنی تعیین عطایی فروتر از عطای معمول سیاهیان است.

برفت تا از نهر معروف به سمور نیز بگذشت و سوی خزران تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و بآ اهل بلاد حمزین بجنگید، و سپس با آنان صلح کرد، براین قرار که به رستاق خیزان نقل مکان کنند و دو قریه از آن رستاق را به ایشان داد، و به اهل هومیک تاخت و از ایشان اسیرانی بگرفت. آنگاه بازگشت و در شکی فرود آمد و سپاهش در برذعه و بیلقان زمستان را به سر بردند.

خزرها طغیان کرده از رس گذشتند. جراح با آنان در صحرای ورثان به خرب پرداخت، آنگاه خزرها به ناحیه اردبیل رفتند، و او در چهارفرسنگی سرحد ارمینیه با ایشان مصاف داد. سه روز جنگ به طول انجامید و جراح و همراهانش شهید شدند و آن نهر به نهر جراح معروف شد و پلی که بر آن بود نیز به نام جراح خوانده شد. سپس هشام بن عبدالملك، مسلمة بن عبدالملك را والی ارمینیه کرد و او سمید بن عمرو بن اسود حرشی را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و اسحاق بن مسلم عقیلی و برادرانش و جمعه بن حارث بن خالد از طایفه بنو عامر بن ربیع بن صعصعه و ذفاه و خالد پسران حمیر بن حباب سلمی و فرات بن سلمان باهلی و ولید بن قعقاع عبسی را همراه وی کرد. حرشی برخزران که ورثان را محاصره کرده بودند بتاخت و ایشان را از آنجا براند و منهزم ساخت. آنان به میمنه از توابع اذربایجان آمدند و چون حرشی آماده نبرد با ایشان شد، نامه مسلمة بن عبدالملك به وی رسید که او را به سبب اقدام به جنگ با خزران قبل از رسیدن وی ملامت کرده و اطلاع داده بود که عبدالملك بن مسلم عقیلی را برکار سپاه گمارده است، و چون کار تحویل اردو انجام شد، فرستاده مسلمة حرشی را به بند کشید و او را به برذعه برد و مسلمة او را در زندان خویش محبوس ساخت. آن هنگام خزرها بازگشتند و مسلمة ایشان را دنبال کرد، و در این باب به هشام نامه نوشت و هشام به او نوشت:

در میمنه که پیش چشمت بودند، رهاشان کردی و کنون در انتهای زمین جستجویشان می کنی

و بفرمود تا حرشی را از زندان برون آوردند. گویند: مسلمة با اهل خیزان مصالحه کرد و فرمان داد تا قلعه آن شهر را ویران کنند و برای خود در آنجا املاکی برپای کرد که امروزه به حوزخیزان معروف است. پادشاهان جبال با وی از در سازش درآمدند و شروان شاه و لیران شاه و طبرسران شاه و فیلان شاه و خرشان شاه نزد وی آمدند و حکمران مسقط نیز چنان کرد. مسلمة بر شهر باب بایستاد و آن را بگشود. در دژ این شهر هزار خانوار از خزران بودند. ایشان را در محاصره گرفت و به سنگ و سپس به آهن که به گونه سنگ درآورده بودند بکوبید، لکن سودی نبخشید. پس قصد چشمه پی را کرد که انوشروان از آن، آب به مخزن شهر جاری ساخته بود و گساوان و گوسپندان را بکشت و محتوای شکمها و انفوزه در آن بریخت. بیش از يك شب نگذشته بود که آب کرم گرفت و بدبو و فاسد شد و چون تاریکی شب فرارسید اهالی از قلعه گریختند و آن را خالی کردند و مسلمة بن عبدالملك بیست و چهار هزار تن از مردم شام را با برقراری عطاء در شهر باب و ابواب ساکن کرد. اهل باب در زمان حاضر نیز عاملی را به شهر خود نمی پذیرند، مگر آنکه مالی را بین ایشان قسمت کند. مسلمة انباری برای گندم و انباری برای جو و مخزن برای اسلحه بساخت و فرمان داد تا مخزن آب را با خاک بیانباشند و شهر را مرمت کرد و پردیوار آن کنگره ساخت. مروان بن محمد همراه مسلمة بود و با وی برخزران تاخت و از خود شجاعت نشان داد و قتال شدیدی کرد.

هشام پس از مسلمة، سمید حرشی را والی کرد و او دو سال در

در آن لغز همانند پس از او مروان بن محمد به ولایت رسید و در کسال منزل کرد و شهر خود را بساخت که چهل فرسنگ از برذعه و بیست فرسنگ از تفلیس فاصله داشت. سپس به سرزمین خزرها در بخشی که به باب‌اللان نزدیک است، وارد شد و اسید بن زافر سلمی، پدر یزید را به آن شهر آورد. پادشاهان جبال از ناحیه باب و ابواب نیز همراه وی بودند. مروان بر صقلبیانی که در سرزمین خزرها بودند، پناخت، و بیست هزار خانوار از ایشان را اسیر کرد و در خاخیط اسکان داد. سپس آن جماعت امیر خود را کشته، گریختند و مروان به ایشان رسید و آنان را بکشت. گویند: چون فرمانروای خزرها فزونی شمار مردانی را که مروان به سرزمین وی آورده بود و ساز و برگ و قدرت ایشان را بدید، دلش را ترس گرفت و بیمناک شد. مروان چون به وی نزدیک شد رسولی را بفرستاد و او را به قبول اسلام یا جنگ دعوت کرد. وی گفت: «إسلام را می‌پذیرم، کسی را بفرست تا آنرا بر من بنماید. مروان چنان کرد و او اسلام آورد و با مروان معاهدت کرد، براین قرار که او را بر ملک خود باقی گذارد. مروان جماعتی از خزران را با خود ببرد و در دامنه‌های سرزمین لکز بین سمور و شایران اسکان داد. سپس مروان به سرزمین سریر داخل شد و بر مردم آن تاخت و دژهایی را که آنجا بود، بگشود. پادشاه سریر از در کوچکی و اطاعت درآمد و با وی مصالحه کرد، براین قرار که هزار رأس در هر سال بدهد: پانصد پسر و پانصد دختر با زلفان و ابرو و مژگان سیاه و نیز به شرط دادن یکصد هزار مدی^۱ به انبار غله شهر باب و از او گروگان بگرفت.

مروان با اهل تومان نیز صلح کرد، براین قرار که در هر سال

یکصد رأس بدهند: پنجاه دختر و پنجاه پسر پنج ساله با موی و ابروان و مژگان سیاه و نیز همه ساله بیست هزار مدی برای انبار غله ادا کنند. سپس به سرزمین زریکران وارد شد و پادشاه آن بلد با وی صلح کرد، براین قرار که همه ساله پنجاه رأس^۱ و ده هزار مدی برای انبار کردن بدهد. آنگاه به سرزمین حمزین آمد و اهل آن از مصالحه امتناع کردند و او دژ ایشان را پس از یک ماه محاصره بگشود و آن را آتش زد و ویران کرد. صلحی که با این شهر منعقد ساخت، به شرط آن بود که پانصد رأس برای یکبار بدهند و دیگر منقطع شود و نیز براین قرار که همه ساله سی هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم کنند. سپس به سدان آمد و آنرا به صلح بگشود، براین قرار که حکمران آن یکصد رأس برای یکبار بدهد و دیگر در آینده منقطع شود و نیز هر سال پنج هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم دارند. بر مردم طبرسران شاه ده هزار مدی مقرر داشت که هر سال به انبار شهر باب بدهند و بر فیلان شاه وظیفه‌یی قرار نداد و آن به خاطر سردمندی شایسته و دلاری پسندیده و کارهای حمیده وی بود.

سپس مروان بردژ لکز که از ادای خراج خودداری کرده بود، فرود آمد. بزرگ خزران برون آمده قصد وی کرد. نگاهبانی با تیری که به وی افکند او را بکشت بی‌آنکه وی را بشناسد. سپس مروان با اهل لکز به شرط آوردن بیست هزار مدی برای انبار کردن مصالحه کرد، و خشرمای سلمی را بر آنان بگمارد، و به قلعه حکمران شروان رفت که آنرا خرش می‌خواندند و بر لب دریا بود. وی به اطاعت و رفتن به دشت تن‌درداد و مروان آن بلد را به تأدیه هزار مدی در هر سال ملزم کرد، و بر عهده فرمانروای شروان

۱. منظور دختران و پسرانی است که باید تسلیم دارند.

۱. واحد پیمانه کردن غلات برابر نوزده صاع.

مقرر داشت اگر مسلمانان به جنگ خزرها روند، او در مقدمه سپاه باشد و چون بازگردند در مؤخره، و بر فیلان شاه شرط کرد که فقط همراه مسلمانان غذا کند و طبرسران شاه را گفت تا در آغاز کار در مؤخره باشد و چون بازگردند بر مقدمه.

آنگاه مروان سوی دودانیه رفت و ایشان را کشتار کرد، و سپس خبر قتل ولید بن یزید به وی رسید و ثابت بن نمیم جذامی با وی به مخالفت برخاست. مسافر قصاب بیامد، و او از جمله کسانی بود که ضحاک خارجی بر شهر باب مسلط ساخته بود. ثابت وی را با رای خود موافق گرد و بر ارمینیه و اذربایجان ولایت داد و پنهانی به اردبیل آمد و در آنجا قومی از خوارج با وی همراه شدند و به باجروان رفت و در آنجا نیز جماعتی را یافت که بر رای ایشان بودند و به آنان ملحق شدند و به ورثان آمدند. جماعتی کثیر از اهل ورثان نظراتی همچون ایشان داشتند و با آنان همراه شدند و به بیلقان رفتند و از آن شهر جماعتی کثیر هم رای ایشان بودند و پیوستند، و سپس به دونان رفت. مروان بن محمد، اسحاق بن مسلم را والی ارمینیه کرد. وی همواره با مسافر به جنگ بود و او در قلعه کلاب در سیسجان مقام داشت. سپس که دولت مبارکه بر سر کار آمد و ابو جعفر منصور در خلافت سفاوح ابوالعباس والی الجزیره و ارمینیه شد، فرماندهی از اهل خراسان را سوی مسافر و یارانش فرستاد و او با ایشان به جنگید و ظفر یافت و مسافر را بکشت. اهل بیلقان در قلعه کلاب در حصار بودند و رئیسشان قدس بن اصغر بیلقانی بود و امان یافته، پایین آمدند. چون منصور به خلافت رسید، یزید بن اسید سلمی را

بر ارمینیه ولایت داد و او باب اللان را بگشود و مرابطانی از اهل

دیوان^۱ بر آن بگمارد و قوم سناریه را مقهور و به ادای خراج وادار کرد. منصور نامه‌یی به وی نوشت و بفرمود تا دامادی پادشاه خزران را بپذیرد. او چنان کرد و دختر پادشاه برای او پسری زایید و آنگاه یزید بمرد و آن دختر نیز در ایام نفاس وفات یافت.

یزید کس سوی تهیه کنندگان نفتا و نمک در سرزمین شروان فرستاد و از آنان خراج گرفت و بر این کار وکیل بگمارد. وی شهر ارجیل کوچک و ارجیل بزرگ را بساخت و اهل فلسطین را در آنها سکونت داد. محمد بن اسماعیل از جماعتی از مشایخ اهل برذعه روایت کرد که شماخیه ولایت شروان به شماخ بن شجاع منسوب است که در زمان ولایت سعید بن سالم باهلی بر ارمینستان پادشاه شروان بود.

محمد بن اسماعیل به نقل از شیوخ مرا حکایت کرد که اهل ارمینیه در ولایت حسن بن قحطبه طائسی پس از عزل ابن اسید و بکار بن مسلم عقیلی نقض عهد کردند و رئیس ایشان موشائیل ارمنی بود. منصور قوایی را به فرماندهی عامر بن اسماعیل به یاری حسن فرستاد و او بر موشائیل تاخت. موشائیل کشته شد و جماعتش پراکندند و کار حسن راست شد. وی همان کسی است که نهر الحسن در بیلقان و باغ معروف به باغ حسن در برذعه و املاک معروف به حسنیه به وی منسوب است. پس از حسن بن قحطبه، عثمان بن عماره بن خزیم، و پس از او روح بن حاتم مهلبی، و بعد از او خزیمه بن خازم، و سپس یزید بن مزید شیبانی، و آنگاه عبید الله بن مهدی و سپس فضل بن یحیی، و بعد سعید بن سالم، و پس از وی، محمد بن یزید بن مزید به ولایت رسیدند. سختگیرترین ایشان در کار ولایت خزیمه بود، و او کسی است که سنت مساحی

۱. یعنی کسانی که نامه‌ایشان در دیوان ثبت شده و مقرری دریافت می‌دارند.

را در دیبل و نشوی بگذارد و قبل از آن، این رسم نبود.
 بطریقان ارمنیه هر يك همچنان در بلاد خویش مقیم بوده ناحیه خود را حفظ می کردند، و چون عاملی به آن ثغور می رفت، با وی مدارا می کردند و اگر خویشان دار و قاطع بود و قوت و ساز و برگی داشت، به وی خراج می پرداختند و اطاعت پیشه می ساختند، و گرنه در مقام خرده گیری و خفیف کردن کار وی برمی آمدند. در خلافت مامون خالد بن یزید بن مزید به ولایت ایشان رسید و هدایای ایشان را پذیرفت و با آنان درآمیخت. این کارهای خالد ایشان را فاسد کرد و بر عمالی که پس از وی از سوی مامون می آمدند، جری ساخت. سپس المعتصم حسن بن علی بادغیسی معروف به مامونی را بر آن ثغور والی کرد و او در کار بطریقان و آزادگان آن نواحی مستی روا داشت و با ایشان به نرمی شد، چندان که بر سلطان فساد و برار عیت خویش سختی و اشتداد شیوه کردند، و اسحاق بن اسماعیل بن شعیب آزاد کرده بنوامیه بر جرزان مستولی شد و به طریق سهل بن سنباط بر ضد عامل حیدر بن کاوس افشین برار مینیه قیام کرد و کاتب وی را یکشبت و عامل خود نیمه جانی به در برد. از آن پس عاملانی برار مینیه گمارده شدند که از اهالی عفو می پذیرفتند و از خراج به مقدار اندکی خرسندی می دادند.

سپس المتوکل علی الله یوسف بن محمد بن یوسف مروزی را دو سال از خلافت خویش والی ارمنیه کرد و او چون به خلاط رسید، بقراط بن اشوط بطریق آن بلد را بگرفت و به «سرمن رای» فرستاد، این کار وی بطریقان و آزادگان و متغلبه را

متغلبه کسانی را گویند که با قوای خود و بی مجوزی از سوی حکومت مرکزی بر شهر یا منطقه ای مسلط شده باشند. یعقوبی می نویسد: «کار ارمنیه بر آشت و جماعتی از بطریقان و دیگران به جنبش درآمد هر يك بر ناحیه یی مستولی شدند... پس متوکل

بیمناک کرد. آنگاه عامل وی به نام علام بن احمد قصد دیری را کرد که در سیسجان واقع و به دیرالاقداح معروف بود، و نصاری آن را همچنان حرمت می داشتند و برایش هدایا می بردند. وی هر آنچه در دیر بود بگرفت و با اهل آن جور روا داشت. این کار بطریقان را گران آمد و سخت افتاد و در باب آن به هم نامه نوشتند و یکدیگر را به مخالفت و نقض عهد تشویق کردند و قوم خویشیه که از جمله علوج، و به ارطان معروف بودند، دسیسه کردند تا به خاطر بردن بقراط بطریق ایشان بر یوسف بتازند و آنان را به دشمنی با وی برانگیختند. بطریقان و متغلبه سواران و پیادگانی را نیز برای کمک ایشان بفرستادند و در طرون به یوسف تاختند، در حالی که وی یاران خود را در قریه ها متفرق ساخته بود. وی را بکشتند و بر هرچه در اردوی او بود مستولی شدند.

آنگاه المتوکل علی الله بغاکبیر را والی ارمنستان کرد؛ و او چون به بدلیس رسید، موسی بن زراره را بگرفت. وی از کسانی بود که اراده قتل یوسف را داشتند و به خاطر خشم از ماجرای بقراط بر این کار اعانت کرده بود. بغاکبیر با خویشیه بجنگید و از ایشان کشتار عظیمی کرد و اسیران بسیار گرفت. سپس اشوط بن حمزه بن جاجق بطریق بسفرجان را که در باق بود، محاصره کرد و او را از قلعه اش به پایین کشید و به سرمن رای فرستاد و به جرزان رفت و بر اسحاق بن اسماعیل ظفریافت و آنقدر در حبس نگاه داشت تا بمرد و جرزان را بگشود و مخالفان و عاصیانی را که از نصاری و غیر ایشان در اران و ظاهر ارمنیه و سیسجان بودند از آن جای ببرد، و آن ثغر را چنان اصلاح کرد که

با بزرگ را گسیل داشت. یعقوبی نامهای این متغلبان را ذکر کرده، از جمله: اشوط بن حمزه متغلب باق، موسی بن زراره متغلب بدلیس، و اسحاق بن اسماعیل متغلب بدلیس (رک. تاریخ یعقوبی، ایام جعفر المتوکل).

هرگز آنچنان نبوده است. سپس در سال دویست و چهل و یک به سرمن رای آمد.

فتحهای مصر و مغرب

گویند: عمرو بن عاصی پس از بازگشت مسلمانان از یرموک قیساریه را در محاصره گرفت، و سپس هنگامی که یزید بن ابی سفیان به ولایت رسید، پسر خود را به جای خویش گمارد و خود سرانه با سه هزار و پانصد سپاهی به مصر رفت. این کار عمر را خشمگین ساخت و به وی نامه پی نوشت و به سبب خودسری او در قبال خویش، وی را مورد توبیخ و عتاب قرار داد و بفرمود تا اگر قبل از رسیدن به مصر نامه به او رسد به جای خود بازگردد. نامه هنگامی به وی رسید که در عریش بود. به قولی عمر به عمرو بن عاصی بنوشت تا به مصر عزیمت کند و نامه هنگامی به او رسید که قیساریه را در محاصره داشت. آورنده نامه شریک بن عبده بود و عمرو او را هزار دینار عطا کرد. شریک از قبول آن امتناع ورزید و او از وی تقاضا کرد که داستان را پوشیده دارد و به عمر خبر ندهد.

گویند: عمرو به سال نوزده به مصر رفت و در عریش منزل کرد، و سپس به فرما آمد. در آنجا جمعی آماده نبرد بودند و او با ایشان بجنگید و شکستشان داد و اردویشان را متصرف شد و عزم نبرد فسطاط کرد و در جنان الریحان مقام کرد. اهل فسطاط

۱. فسطاط بمعنی خیمه موی است. در زمان حاضر فسطاط متصل به مصر القدیبه (قاهره کهنه) است که بخش فقیرنشین قاهره به شمار می رود.

خندق ساخته بودند و اسم شهر الیونه بود و مسلمانان آن را فسطاط نامیدند، زیرا گفته بودند: این خیمه گاه مردم و محل اجتماع ایشان است. جمعی دیگر گویند: عمرو در آنجا خیمه برپا کرد و وجه تسمیه فسطاط از همین رواست.

گویند: چندان که عمرو بن عاصی اهل فسطاط را در محاصره داشت دیری نپایید که زبیر بن عوام بن خویند با ده هزار سپاهی بروی وارد شد. به قولی، زبیر بادوازه هزار تن پیامد که خارجه بن حذافه عدوی و عمیر بن وهب جمعی با ایشان بودند. زبیر عزم غزا داشت و بر سر آن بود که به انطاکیه رود. عمرو وی را گفت: ای ابو عبدالله آیا تو را میل ولایت مصر باشد؟ گفت: مرا نیازی بدان نیست، لکن برای جهاد و کمک مسلمانان می روم، اگر عمرو را درحالی بیابم که آن بلد را فتح کرده متعرض عمل وی نمی شوم و عازم یکی از سواحل شده، به مرابطه آن خواهم پرداخت، و اگر وی را در حال جهاد یابم با او همراهی خواهم کرد. پس به این مقصود رهسپار شد.

گویند: زبیر از یک سو و عمرو بن عاصی از سوی دیگر می جنگیدند. سپس زبیر نردبانی آورد و از آن بالا رفت و بر فراز دژ شد، به حالی که فقط شمشیر خود را داشت. آنگاه تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفته از پی او شدند و دژ را به عنوه بگشود و مسلمانان هرچه در آن یافتند مباح خود دانستند. عمرو اهل بلد را به جای خویش ابقاء کرد، براین قرار که از اهل ذمه باشند و برایشان جزیه سرانه و بر زمینهایشان خراج وضع کرد، و در این باب به عمر بن خطاب بنوشت و عمر آن را تنفیذ کرد.

زبیر قطعه زمینی را در مصر بگرفت و در آن خانه پی را که مشهور است بساخت. عبدالله بن زبیر هنگامی که همراه ابن ابی شرح به غزای افریقیه می رفت در این خانه منزل کرد. نردبان زبیر در

مصر باقی است.

۱. عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه روایت کرد که زبیر بن عوام به مصر گسیل شد، و او را گفتند در مصر جنگ است و طاعون. گفت: ما نیز آماده جنگ و طاعون به مصر آمده ایم. گوید: مسلمانان نردبانها قرار داده بر آنها صعود کردند. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمرو بن عاصی به مصر آمد و سه هزار و پانصد تن همراه وی بودند، و عمرو بن خطاب چون از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و زبیر در فتح مصر حضور داشت و در آنجا قطعه زمینی بگرفت.

۲. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از عبدالله بن مغیره بن ابی برده و او از سفیان بن وهب خولانی حکایت کرد که گفت: چون مصر را بی عقد پیمانی بگشودیم، زبیر به پا خاست و گفت: ای عمرو این بلد را قسمت کن. وی ایام کرد و زبیر گفت: به خدا سوگند که باید آنرا تقسیم کنی، همچنان که رسول الله (ص) خیبر را بهر کرد. پس عمرو در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد: آن بلد را باز گذارید تا از آن بلد جنین جنین^۱ نیز به غزا رود. گوید: عبدالله بن

۱. جنین جنین معادل جبال الحبله آورده شد. حملی که در شکم آبتنان است، جبال نامیده می شود. حبله نیز به همان معنی است. حرف ثاء که به آخر آن افزوده شده من باب تاکید بر مؤث بودن جنین دومی است، زیرا که جنین باید مؤث باشد تا پس از ولادت ورشد بتواند خود جنین تازه می را بیورزند، به عبارت دیگر، مفهوم جبال الحبله جنینی است که برآینده در بطن جنین مؤثی که خود اکنون در شکم مادر است پرورش خواهد یافت (رک. زمخشری: کتاب الفائق، و ابو عبید: غریب الحدیث).

۲. منظور این است که مصر را تقسیم نکنید و آنرا برای مردمش باقی گذارید تا خراج

وهب از ابن لهیعه و او از خالد بن میمون و او از عبدالله بن مغیره و او از سفیان بن وهب روایتی به همین سان نقل کرد.

قاسم بن سلام از ابوالاسود و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی با سه هزار و پانصد تن به مصر آمد و عمر از کار وی خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و او با وی در فتح مصر حاضر بود. گوید: زبیر در مصر و اسکندریه دو قطعه ملک برگرفت.

ابراهیم بن مسلم خوارزمی از عبدالله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابوفراس و او از عبدالله بن عمرو بن عاصی روایت کرد که گفت: کار مصر بر مردم مشتبه شد. جمعی گفتند به عنوه فتح شده و دیگران گفتند به صلح گشوده شده است. خبر مطمئن در این باب آن است که پدرم به آن دیار قدم نهاد و اهل الیونه با وی به جنگیدند، و او آن بلد را به قهر بگشود و مسلمانان در آن داخل شدند، و زبیر نخستین کس بود که برفراز قلعه شهر رفت. حاکم بلد به پدرم گفت: کار شما در شام و اینکه بر نصاری و یهود جزیه مقرر داشته و زمین ایشان را در دست اهالی باقی گذارده اید که آن را کشت کرده و خراجش را ادا کنند، به آگاهی ما رسیده است، اگر با ما نیز همان کنید از کشتن و برده ساختن و بیرون راندن، شما را سودمندتر خواهد بود. هم او گفت: پدرم با مسلمانان شور کرد و آنان وی را اشارت کردند

بپردازند و آن خراج مایه قدرت و توان مسلمانان بر جهاد گردد و نسل اندر نسل بتوانند به غزا روند و کشور گشایی کنند (رک. یاقوت: معجم البلدان).

که چنان کند جز تنی چند که از وی خواستند اراضی را میان ایشان بپسوند، پس وی بر هر محتمل شونده پی دو دینار جزیه مقرر داشت، مگر آنکه فقیر باشد و هر صاحب زمینی را ملزم ساخت که علاوه بر دو دینار، سه اردب^۱ گندم و دو قسط روغن و دو قسط عسل و دو قسط سرکه به عنوان رزق مسلمانان ادا کنند که در دارالرزق جمع شده میان ایشان تقسیم شود. و مسلمانان را شماره کرده و جمیع اهل مصر را ملزم داشت که هر سال جبهه‌یی پشمین و برنسی^۲ یا عمامه‌یی و شلاواری و جفتی نعلین به هر یک از مردان مسلمان بدهند، یا به جای جبهه پشمین جامه‌یی قبطی تسلیم دارند. در این باب برای ایشان عهدنامه‌یی بنوشت و بر آنان شرط کرد که اگر بدان وفا کنند زنان و فرزندان شان فروخته نخواهند شد و آنان را به بردگی نخواهند برد و اموال و گنجینه‌هایشان را در دست ایشان باقی خواهند نهاد. در این باب در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد و آن سرزمین ارض خراج شد. لکن چون این شروط به جا آمد و عهدنامه نوشته شد، برخی از مردمان پنداشتند که به صلح گشوده شده است. گوید: چون شاه الیونه از کار خود و کسانی که با وی در شهرش بودند قراحت یافت، از سوی همه مردم مصر به صلحی از گونه صلح الیونه مصالحه کرد و ایشان بدان رضا دادند و گفتند: اینان که نیرو و استحکامی داشتند رضا بدادند و به این اندازه قناعت

۱. اردب پیمانه بزرگی است اهل مصر را. این گفته جوهری است. و آن چهل و شش من است و هر من بیست و چهار صاع است (رك: مجمع البحرین، ماده اردب). این واژه مصری است و در زبان قبطی آنرا epron گویند.

۲. برنسی نوعی ردا یا شل است که بر دوش می‌افکنند و کلاه شبیه کلاه بارانی به آن دوخته شده است. برنسی در زمان حاضر در تونس به همین نام رایج است.


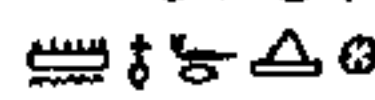
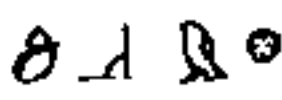
کردند، پس ما باید بدان قانعتر باشیم، زیرا که ما را قدرت و حفاظتی نیست. وی بر سرزمین مصر خراج قرار داد و خراج هر جریب را دیناری و سه اردب گندم مقرر داشت، و سرانه بر هر محتمل شونده پی دو دینار وضع کرد و در آن باب به عمر بن خطاب نامه نوشت.

عمر و ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از لیث و او از یزید بن حبیب نقل کرد که مقوقس^۱ با عمرو بن عاصی بر این قرار

۱. مقوقس عنوانی بود که اعراب به فرمانروای گمارده از سوی رومیان بر مصر هنگام فتح آن کشور توسط عمرو بن عاصی - اطلاق می‌کردند. اینکه مقوقس دقیقاً چه کسی بوده است، از ابهامات تاریخ آن زمان به شمار می‌رود. در تاریخ قرون وسطای کیمریج The Cambridge Medieval History, vol. II گفته شده است که هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم شرقی در سال ۶۳۱ میلادی شخصی را به نام کوروش (سیروس) به اسکندریه فرستاد. این شخص قبلاً در قفقازیه مقام اسقفی داشته است. هراکلیوس سمت رهبری مذهبی و ریاست کشوری مصر را به او سپرد و کوروش در پایان سال ۶۴۱ میلادی قرارداد قطعی تسلیم اسکندریه را - که مرکز اصلی تجهیز نظامی و مقاومت رومیان بود - با عمرو بن عاصی منعقد ساخت. در همان کتاب اظهار نظر شده است که مقوقس همین است که کوروش بوده است. باین حال، تکلیف واژه مقوقس روشن نشده و احتمال داده‌اند که شاید به معنی سمت و مقامی بوده است.

به عنوان يك فرض - و صرفاً بر اساس استدلال و نه مدارك تاریخی - شاید بتوان گفت که این کلمه معرب واژه یونانی μαγικος (ماگیکوس) یعنی منسوب به μαγος (ماگوس) است که به معنی ماگ و منج است. یادآور می‌شود که یونانیان کلمه منج را نه صرفاً به معنی روحانی ایرانی، بلکه به معنی طایفه و قومی از اقوام ایرانی به کار می‌بردند که فراگرفتن معارف زمان - بویژه دانش مذهبی - میان ایشان رسم بوده است (رك: تاریخ هرودوت، کتاب یکم). همین نکته از کتیبه بیستون نیز استنباط می‌شود، زیرا که در این کتیبه، داریوش از سرکوبی نه پادشاه یاغی سخن می‌گوید و فرد فرد آنان را نام می‌برد و می‌گوید که از چه طایفه یا سرزمینی بوده‌اند و از

صلح کرد که از رومیان هرکه خواهد پرود و هرکه خواستار اقامت باشد به شرايطی که وی معین کرد، باقی گذارده شود و بر قبطیان^۱


گائوماتا به عنوان مانگ یاد می کند. آنچه این استنباط را تقویت می کند این است که نام استقف مذکور کورش بوده که يك نام ایرانی است و خود اهل قفقازیه بوده که يك منطقه ایرانی است، ضمن اینکه مقام مذهبی نیز داشته است. براساس این قرائن شاید بتوان احتمال داد که مقوقس يك ایرانی مسیحی یا مسیحی شده - بوده است. ۱. واژه قبطی در ادبیات عرب به سکنه اصلی مصر اطلاق می گردد که هنگام غلبه مسلمانان دیانت مسیحی داشتند و امروزه نیز همین واژه در مورد مسیحیان مصر (که تعدادشان حدود چهار میلیون نفر است) به کار برده می شود. در اصل واژه قبطی و قبط معرب لفظ یونانی Αιγυπτος است که در زبان لاتین به صورت Aegyptus درآمده و از آن طریق به زبانهای امروزی اروپایی وارد شده است. لکن مصریان کشور خود را چنین نمی نامیدند، بلکه این واژه فقط نام یکی از شهرهای مصر کهن بوده که یونانیان و رومیان آن را ممفیس می خواندند. شهر مذکور در زبان مصری خوانده می شد که آن را به دو شکل می توان معنی کرد:  یا: مقر پادشاهی پتاح. پتاح از خدایان مصر، و مفهوم لغوی آن خلاق است. نام دیگر این شهر  بوده است که معنی آن «زیبای سجاودانه» است. همین نام بوده است که در زبان یونانی و سپس زبانهای اروپایی به گونه ممفیس تلفظ شده است. شهر ممفیس زمانی پایتخت مصر باستان بوده و در حاشیه چپ نیل (حدود سقاره کنونی) قرار داشته است (مترجم کتاب توجه دارد که در عهد باستان شهر دیگری به نام  در ساحل راست نیل وجود داشته که در زبان قبطی آن را *keftu* می خواندند و یونانیان آن را *κοπτος* تلفظ می کردند. لکن با وجود شباهت ظاهری هیچ امکان تاریخی و منطقی برای مرتبط داشتن نام این شهر با بحث حاضر وجود ندارد. زیرا که این شهر کوچک در مناطق بسیار جنوبی یعنی حدود مدار ۲۵ درجه جغرافیایی قرار داشته و از اهمیت خاصی برخوردار نبوده تا بتوان گفت یونانیان نام آن را به تمامی مصر تعمیم داده باشند).

←

دو دینار مقرر گردد. این خبر به پادشاه روم رسید و بر او سخط گرفت و سپاهی گسیل داشت. پس دروازه اسکندریه را بیستند و به عمرو اعلان نبرد کردند. مقوقس سوی عمرو پروان شد و گفت: سه چیز از تو می خواهم و آن اینکه آنچه بر من پذیرفتی بر رومیان نپذیری چه آنان اندرز مرا به گوش نگرفتند، و عهد قبطیان را نقض نکنی، زیرا که این پیمان شکنی از سوی ایشان نبوده است، و سوم اینکه اگر من مردم بفرمایی تا مرا در کلیسایی در اسکندریه - که نام آن پیرد - دفن کنند. عمرو گفت: این آخری برای من آسانترین آنهاست. برخی از قریه های مصر به جنگ پرداختند. وی از آنان اسیران بگرفت. این قریه ها بلهیت و خیس و سلطیس بودند. اسیران این قریه ها به مدینه رسیدند و عمر بن خطاب بازیشان گردانید و آنان و جماعت قبطیان را جزء اهل ذمه قرار داد، و ایشان را عهدهی بسود که نقضش نکردند. عمرو در باب فتح اسکندریه به عمر نوشت: اما بعد، خداوند اسکندریه را به عنوه

←

اما واژه مصر کاملاً بیگانه است و به خلاف آنچه تصور می شود نه عربی است و نه عبری، بلکه از کلمه موسور مأخوذ است که اقوام آکادی آن را مدتها پیش از شکل گرفتن مدنیت اعراب و یهودیان به کار می بردند.

مصریان کشور خود را به هیچ يك از این نامها نمی نامیدند، و بلکه آن را  می خواندند. این واژه در دوران رواج مسیحیت و حتی اسلام نیز به جای ماند و در زبان قبطی به صورت *Xumi* درآمد که شاید هم اکنون نیز در کلیسای قبطی مصر به همین مفهوم به کار رود.

آخرین نکته قابل ذکر اینکه مصر نه تنها بر تمامی کشور بلکه به تنهایی به قاهره و حول و حوش آن نیز اطلاق می گردیده است. در زمان ما نیز گاهی همین ترتیب ملاحظه می شود (چنان که دیدیم یونانیان نیز نام شهر واحدی را تعمیم داده شامل تمامی مملکت مصر کردند).

واقهر و ابدون عهد و عقدی بر ما بگشود. به گفته یزید بن ابی حبیب آن بلد تمامی مشمول صلح بود.

ابوایوب رقی از عبدالغفار و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو خراج مصر را بگرفت و جزیه آن بلد دو هزار هزار بود. عبدالله بن سعد بن ابی سرح آن را بنابر چهار هزار هزار بگرفت. عثمان به عمرو گفت: پس از تو در مصر شیر ایشتران شیرده فروزی یافت. گفت: این از آن روست که شما کره هایشان را گرسنه نگاه داشته اید.

و گویند: عمر بن خطاب در سال بیست و یک به عمرو بن عاصی نامه می نوشت و او را از سختی معاش اهل مدینه بپاگاهانید، و به وی فرمان داد تا آنچه گندم بابت خراج می ستاند از راه دریا به مدینه فرستد. این گندم حمل می شد و همراه آن روغن نیز فرستاده می شد و چون به الجار می رسید، در آنجا سعد الجار تحویل گندم را مباشرت می کرد، و سپس در سرایی در مدینه انبار شده میان مردم به پیمانه تقسیم می شد. در زمان فتنه نخست این محمولات قطع شد، و سپس در ایام معاویه و یزید باز حمل آن از سر گرفته شد، و پس از ایشان تا زمان عبدالملک بن مروان منقطع گردید، و از آن پس تا اندکی پیش از خلافت ابوجعفر حمل آن همچنان ادامه داشت.

بکر بن هیشم از ابوصالح عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که با مشمولان جزیه در مصر در عهد خلافت عمر پس از صلح نخستین چنین مصالحه شد که به جای گندم و روغن و عسل و سرکه دو دینار علاوه بر دو دینار مقرر پردازند، و بدینسان بر هر مردی چهار دینار مقرر شد و آنان بر این مصالحه رضا داده از آن خشنود شدند.

ابوایوب رقی از عبدالغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از

یزید بن ابی حبیب و او از جیشانی روایت کرد که گفت: جماعتی از شاهدان فتح مصر را شنیدم که می گفتند عمرو بن عاصی چون فسطاط را بگشود، عبدالله بن خدافه سهمی را به عین شمس فرستاد و او بر ارض آن بلد چیره شد و با اهل شهرهایش بسان فسطاط مصالحه کرد، و خارجه بن خدافه عدوی را به فیوم و اشمونین و اخمیم و البشرویات و شهرهای صعیدا مصر گسیل داشت، و او رفتاری به همان سان بکرد. و عمیر بن وهب جمعی را به تنیس و دیماط و تونه و دمیره و شطا و دقهله و بنا و بوسیر فرستاد، و او نیز همان کار بکرد. و عقبه بن عامر جهنی - و به قولی، وردان آزاد کرده خود را که صاحب بازار وردان در مصر بود - به سایر شهرهای ارض سفلی^۲ فرستاد و او نیز به همان شیوه عمل کرد. پس عمرو بن عاصی کار فتح مصر را کامل کرد و آن سرزمین ارض خراج شد.

قاسم بن سلام از عبدالغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از ابراهیم بن محمد و او از ایوب بن ابی العالیه و او از پدر خویش حکایت کرد که گفت: از عمرو بن عاصی شنیدم که بر منبر می گفت: من بر این جایگاه قرار گرفتم، بی آنکه احدی از قبطیان مصر را بر من عهدی یا عقدی بوده باشد. اگر خواهم همی کشم و اگر خواهم خمس برگیرم و اگر خواهم به فروش رسانم، مگر در مورد اهل انطاکیس که ایشان را بر من عهدی است که بدان وفا خواهد شد.

قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از موسی بن علی بن رباح لخمی و او از پدر خویش مرا گفت که مغرب تماماً عنوه است. ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از صلت بن

۲ و ۱. صعیدا، مصر علیا است و مناطق جنوب کشور را از قاهره به پایین دربر می گیرد. مناطق شمالی کشور مصر سفلی نام دارد که همان دلتا است.

ابن طاسم کاتب بخیان بن شریح روایت کرد که وی نامه عمر بن عبدالعزیز به بخیان عامل وی در مصر را قرائت کرده که نوشته بوده است: مصر به عنوه و بی عهده و عقدی گشوده شد.

ابوعبید از سعید بن ابی مریم و او از یحیی بن ایوب و او از عبیدالله بن ابی جعفر روایت کرد که معاویه به وردان آزاد کرده عمرو نوشت تا بر هر مردی از قبطیان قیراطی بیافزاید. وی نوشت: چگونه بر آنان بیافزایم، حال آنکه در عهد ایشان است که چیزی برایشان افزوده نشود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل از عبدالحمید بن جعفر و او از پدر خویش با من گفت: عروه بن زبیر را شنیدم که می گفت: هفت سال در مصر بماندم و در آنجا ازدواج کردم و اهل آن بلد را مردمی دیدم که رمق خود از دست داده و فوق طاقتشان برایشان تحمیل شده بود. عمرو آنها را به صلح و عهد و به شرط ادای چیزی گشوده بود.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی علقه و او از عقبه بن عامر جهنی روایت کرد که مصریان را عهده و عقدی بود که عمرو برای ایشان بنوشته بود، براین قرار که بر اموال و خونها و زنان و اولادشان ایمن باشند، و احدی از ایشان فروخته نشود و بر آنان خراجی قرار داد که دیگر بر آن اضافه نشود، و شرط شد که بیم دشمن از سر آنان دفع شود. عقبه گوید که من براین پیمان شاهد بودم.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از شخصی که عبدالله بن مغیره بن ابی برده را استماع کرده بود، روایت کرد که گفته بود از سفیان بن وهب خولانی شنیدم که می گفت: چون مصر را بدون عهده و بی عهده گشودیم، زبیر بن عوام به پاخواست و گفت: ای عمرو، آنرا

میان ما قسمت کن. عمرو گفت: به خدا سوگند که آنرا تقسیم نکنم پیش از آنکه به عمر بنویسم و آنگاه به عمر بنوشت و عمر در جواب نامه او نوشت که آنرا برای مردمش باقی گذار تا از آن بلد جنین جنین نیز به غزا رود (و یا گفت: به راه افتد).

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از اسامه بن زید بن اسلم و او از پدر خویش و او از جد وی حکایت کرد که عمرو بن عاصی مصر را به سال بیست بگشود و زبیر همراه وی بود و چون آنرا فتح کرد، اهل بلد با وی صلح کردند، به شرط پرداخت خراجی که بر آنان مقرر داشت و آن دو دینار بر هر مردی بود و زنان و کودکان را از آن معاف داشت. خراج مصر در ولایت وی به دو هزار هزار دینار رسید، و پس از آن به چهار هزار هزار دینار بالغ شد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح و او از لیث و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که مقوقس بزرگ مصر با عمرو بن عاصی براین قرار صلح کرد که قبطیان هر یک دو دینار بپردازند. این خبر به هرقل بزرگ روم رسید و سخت سخت گرفت و سپاه به اسکندریه فرستاد و آن را بیست و آنگاه عمرو بن عاصی آن شهر را به عنوه بگشود.

ابن قتات که همان ابومسعود است از هیشم و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که علی بن حسین یا حسین خود در باب جزیه اهل قریه مادر ابراهیم بن رسول الله (ص) در مصر نزد معاویه وساطت کرد و او جزیه را از ایشان برداشت. پیامبر (ص) درباره قبطیان به خوش رفتاری توصیه کرده بود. عمرو از عبدالله بن وهب و او از مالک، و لیث از زهری و او از ابن الکعب بن مالک نقل کردند که پیامبر (ص) گفت: هرگاه مصر را گشودید، وصیت مرا در باب نیکی به قبطیان بپذیرید، زیرا که ایشان را بر ما ذمه و علقه

قرايت است. ليث گوید: مادر اسماعيل^۱ از جمله ايشان بود.
 ابو الحسن مدائنی از عبدالله بن مبارك روايت كرد كه عمر بن خطاب اموال عمال خود را به هنگام ولايت يافتن ايشان مي نگاشت، و سپس هر چه بر آن زائد مي شد با آنان قسمت مي كرد، و چه بسا كه زيادت را از وي مي ستاند. وي به عمرو بن عاصي نوشت: مال بسياري از امتعه و بردگان و ظروف و حيوانات بهر خويشتن بگسترده اي كه هنگام رسيدن به ولايت مصر نداشتي. عمرو به وي نوشت: سرزمين ما محل زرع و تجارت است و ما را بيش از آنچه براي مخارجمان نياز داريم نصيب مي شود. عمر پاسخ داد: مرا در باب عاملان سوء، آگاهي به حد كفايت باشد. نامه تو به من همچون نامه كسي است كه از مواخذه ناخرسند و مضطرب باشد. من از كار تو بدگمانم و محمد بن مسلمة را فرستاده ام تا اموال را با تو قسمت كند. امور را بروي مكشوف دار و آنچه خواهد نزد وي آور و تندي او را برخود مخر، زيرا كه كار نهان آشكار شده است. محمد بن مسلمة مال او را با وي قسمت كرد. مدائنی به نقل از عيشي بن يزيد گوید: چون محمد بن مسلمة مال عمرو بن عاصي را قسمت كرد، عمرو گفت: آنگاه كه ابن حنتمه^۲ ما را براي عامليت گمارد، زمان بدی بود. عاصي^۳ جامه خز با حاشيه ديپا به تن مي كرد. محمد گفت: خاموش! اگر زمان ابن حنتمه - كه از آن اكراه داري - نبود، هم اکنون در صحن خانه ات بز مي دوشيدي، كه هر زمان شيرش فزون مي شد، دل شاد مي داشتی و چون به قلت مي گراييد اندوهگين مي شدي. عمرو گفت: تورا به خدا گفته ام

۱. منظور هاجر مادر حضرت اسماعيل است.

۲. منظور عمر بن خطاب خليفه ثاني است، حنتمه نام مادر وي بوده است.

۳. پدر عمرو بن عاصي.

به عمر باز مگوي، زيرا كه هم صحبت را امانت بايسته است. گفت: مادام كه عمر زنده است از آنچه ميان ما گذشت چيزي نخواهم گفت. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب و او از ابن لهيعة و او از عبدالله بن هبيرة روايت كرد كه مصر به عنوة فتح شد. و عمرو از ابن وهب و او از ابن لهيعة و او از ابن انعم و او از پدرش و او از جدوي كه از جمله حاضران در فتح مصر بود، روايت كرد كه گفت: مصر به عنوة و بي عهدي و عقدي گشوده شد.

فتح اسکندريه

گویند: چون عمرو بن عاصي مصر را بگشود، در آن اقامت كرد، و سپس به عمر بن خطاب نامه نوشت و از وي اجازه لشكر كشي به اسکندريه را خواست. عمر به وي جواب نوشت و فرمود تا چنان كند. عمرو به سال بيست و يك عازم اسکندريه شد و خارجه بن حذافه بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبيد بن عويج بن عدي بن كعب بن لؤي بن غالب را به جاي خود بر مصر گمارد. روميان و قبطياني كه اين سوي اسکندريه بودند برضد وي گرد آمدند و گفتند: پيش از آن كه به ما رسد و قصد اسکندريه كند، با وي در فسطاط مي جنگيم. وي با آنان در كريون مصاف داد و منهر مشان ساخت و كشتاري عظيم از ايشان بگرد. بين آنان جماعاتي از مردم سخا و بلهيت و خيس و سلطيس و ديگران بودند كه ايشان را ياري مي كردند. عمرو سپس روان شد تا به اسکندريه رسيد و اهل آن را آماده نبرد يافت، لكن قبطيان ميل به موادعت داشتند. مقوقس كس سوي او فرستاد و خواستار صلح و معاهده براي مدتي شد. عمرو آن را نپذيرفت و مقوقس فرمود تا زنان برديوار شهر

شدند و روی خود را سوی داخل گیرند و مردان را بسا سلاح روبه مسلمانان نگاه داشت تا بدینسان آنان را به هراس افکند. عمرو به وائی پیام داد: آنچه کردی بدیدیم؛ لکن ما بر هرکه پیروز شدیم نه به خاطر کثرت شمار بود. ما با شاه شما هرقل مصاف دادیم و بر او آن ماجرای گذشت، مقوقس به یاران خود گفت: این جماعت راست می گویند، شاه شما را از دارالملکش برانندند و به قسطنطنیه فرستادند، ما نیز به طریق اولی باید سر فرود آوریم. مردمان با وی سخن به درشتی گفتند و جز جنگ را پذیره نشدند. پس مسلمانان محاربت شدیدی در پیوستند و سه ماه آنان را در حصار گرفتند. آنگاه عمرو اسکندریه را به شمشیر بگشود و هرچه در آن یافت به غنیمت گرفت، لکن مردمش را بر جای گذارد و نکشت و برده ساخت و ایشان را چون مردم الیونه در زمرة اهل ذمه قرار داد و فتح نامه نوشت و به دست معاویه بن حدیج کندی سکونی نزد عمر فرستاد و به دست هم او خمس نیز ارسال داشت.

گویند: مقوقس با عمرو مصالحه کرد، بر این قرار که سیزده هزار دینار بدهد و هرکه خواهد از اسکندریه برون رود و هرکه خواهد در آن مقیم شود، و بر هر محتلم شونده پی از قبطیان دو دینار مقرر باشد. عمرو در این باب برای ایشان عهدنامه نوشت. آنگاه عمرو بن عاصی عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن منبهم بن عمرو بن هضیص بن کعب بن لوی را همراه مرابطانی از مسلمانان به جای خویش بر اسکندریه گمارد و به فسطاط بازگشت. رومیان به قسطنطین بن هرقل که آن زمان پادشاه بود نامه نوشتند، و او را از کمی شمار مسلمانان و حال خویش از جهت خواری که بدان دچار آمده و جزیه پی که باید بپردازند آگاه ساختند. وی مردی از یاران خود به نام منویل را با سیصد کشتی پراز جنگجویان گسیل داشت، و ایشان به اسکندریه درآمدند و مرابطانی را که از

مسلمانان در آنجا بودند، جز آنان که توانستند به تدبیر بگریزند و نجات یابند، بکشت. این واقعه به سال بیست و پنج رخ داد. چون خبر به عمرو رسید با پانزده هزار تن قصد آنان کرد، و بدید که جنگجویان ایشان خارج شده برقریه های مصر که سوی اسکندریه است تاخت و تاز می کنند. مسلمانان با ایشان تلاقی کردند و آن جماعت ساعتی تیر بر مسلمانان بیاریدند و ایشان سپر برگرفته بودند. آنگاه مسلمانان سخت یورش بردند و جنگ بین دو گروه مغلوبه شد و کشتاری شدید در پیوستند. سپس آن کافران هزیمت گرفتند و بگریختند و چون حفاظی و مقامی جز اسکندریه نداشتند، در آن شهر حصار گرفتند و عراده ها بر آن نصب کردند. عمرو نبرد سختی کرد و منجیقها به کار برد. پس دیوار شهر فرو ریخت و عمرو جنگکنان به زور شمشیر و به عنوه به شهر درآمد و جنگجویان را بکشت و کودکان را اسیر کرد. برخی رومیان ساکن شهر به روم گریختند و منویل دشمن خدا کشته شد؛ و عمرو و مسلمانان دیوار اسکندریه را منهدم ساختند. عمرو عهد کرده بود که اگر آن شهر را بگشاید، چنان کند.

برخی از راویان گویند که این جنگ به سال بیست و سه رخ داد، و به گفته بعض دیگر نقض عهد در سال بیست و سه و نیز در سنه بیست و پنج رخ داد، والله اعلم. گویند: عمرو بر زمین اسکندریه خراج و بر مردمش جزیه قرار داد و روایت شده است که مقوقس چون اهل اسکندریه نقض عهد کردند، از ایشان کناره گرفت و عمرو او و همراهانش را به وضع نخستین ایشان بازگذاشت. به روایت دیگر، وی قبل از این جنگ وفات یافته بود.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه و او از حیان بن شریح و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که گفت: ما هیچ يك از شهرهای مغرب را به صلح نگشودیم جز

سه شهر: اسکندریه و کفرطیس و سلطیس. و عمر می گفت که هر که از اهل این سه موضع منقاد شد، خود و مالش بی تعرض ماند. عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو بن عاصی اسکندریه را بگشود و مسلمانان برای مرابطه در آن شهر سکونت گزیدند، و از آنجا خارج شده به غزا می رفتند و آنگاه در بازگشت به خانه ها بر یکدیگر پیشی می گرفتند، چنان که مردان به خانه هایی که پیشتر در آنها بودند، باز می گشتند و می دیدند که یاران برایشان سبقت جسته و در همان منازل سکونت کرده اند. پس عمرو گفت: اگر خانه ها را این چنین دست به دست کنید ترسم که ویران شوند.

چون این غزوه به انجام رسید، مسلمانان به نزدیکی کریون رفتند و عمرو گفت: به برکت خداوندی رهسپار شوید. هر یک از شما که نیزه خود را بر خانه یی زند، آن خانه از آن وی و برادرانش خواهد بود. مردانی بودند که به شهر درآمدن نیزه خویش بر خانه هایی می زدند و دیگران نیز آمده نیزه خود را بر همان خانه ها می زدند و بدینسان يك خانه به دو یا سه تن تعلق می گرفت و در آن سکونت می گزیدند و چون ایشان از شهر باز می گشتند، رومیان در آن خانه ها سکنی می گرفتند: یزید بن ابی حبیب می گفت: هیچ کس را گرفتن کراه این منازل مباح نیست و آنها را فروختن یا به توارث بردن مجاز نباشد و فقط مسلمانان در ایام رباط حق سکونت در آنها را دارند.

در جنگ دوم آن بلد، که منویل رومی اخته به آنجا آمد، اهل شهر دروازه را بستند و عمرو آن را گشود و دیوارش را خراب کرد. گویند: زمانی که عمرو، وردان آزاد کرده خویش را بر اسکندریه ولایت داد و به فسطاط بازگشت، چیزی نگذشت که خبر عزل وی رسید و عثمان پس از او عبدالله بن سعد بن ابی سرح بن

حارث از طایفه بنو عامر بن لوی را سمت ولایت داد. وی برادر رضاعی عثمان بود و نصب او به ولایت در سال بیست و پنج انجام شد. به قولی عبدالله بن سعد متولی خراج مصر از سوی عثمان بود و میان او و عمرو اختلافی شد و عبدالله نامه یی نوشت و از عمرو شکایت کرد. پس عثمان او را معزول داشت و هر دو عمل را به عبدالله بن سعد داد و به وی نامه یی نوشت که اسکندریه يك بار به عنوه گشوده شده و دوبار نقض عهد کرده است، و به او دستور داد که مرابطانی به ملازمت آن بلد بگمارد و شهر از وجود ایشان خالی نباشد، و ارزاق به تواتر جهت آنان ارسال دارد و هر شش ماه يك بار دسته یی را به جای دسته دیگر فرستد.

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا حکایت کرد که ابن هرمز اعرج قاری می گفت: بهترین سواحل شما از حیث مرابطه اسکندریه است و خود به عنوان مرابط از مدینه به آن شهر رفت و در آنجا به سال صد و هفده بمرد.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از موسی بن علی و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: جزیه اسکندریه هجده هزار دینار بود و در عهد ولایت هشام بن عبدالملك به سی و شش هزار دینار رسید.

عمرو از ابن وهب و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عثمان عمرو بن عاصی را از مصر عزل کرد و عبدالله بن سعد را بر آن گمارد و چون رومیان به اسکندریه آمدند، اهل مصر از عثمان خواستند که عمرو را در مقام خویش ابقاء کند تا از جنگ با رومیان فراغت یابد، چه او از کار جنگ آگاه و دشمنان را از وی هیبتی بردل بود. عثمان چنان کرد و او رومیان را منهزم ساخت و آنگاه عثمان خواست که عمرو را بر کار جنگ و عبدالله را بر کار خراج گمارد. عمرو آن را نپذیرفت و گفت: این

بدان خواهد ماند که من دو شاخ گاو را نگهدارم و امیر خراج، آنرا بدوشد. پس عثمان، ابن سعد را بر مصر ولایت داد. پس از فتح مصر حبشیان بیما هفت سال جنگ برپای داشتند، و چون آب در بیشه‌ها جاری می‌ساختند، برایشان غلبه‌ی حاصل نمی‌شد. عبدالله بن وهب از لیث بن سعد و او از موسی بن علی و او از پسر خویش حکایت کرد که عمرو در خلافت عثمان پس از وفات عمر يك بار دیگر اسکندریه را به‌عنوه فتح کرد.

فتح برقه و زویله

محمد بن سعد از واقدی و او از شرحبیل بن ابی‌عون و او از عبدالله بن هبیره روایت کرد که چون عمرو بن عاصی اسکندریه را فتح کرد با سپاه خویش به‌عزم مغرب روان شد تا به برقه رسید که مدینه انطاکیس است، و با اهل آن براین قرار صلح کرد که جزیه‌ی برابر سیزده هزار دینار بدهند و هر که خواهد اولاد خود را به‌جای جزیه بفروشد.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از سهیل بن عقیل و او از عبدالله بن هبیره نقل کرد که عمرو بن عاصی با اهل انطاکیس و مدینه آن برقه، که بین مصر و افریقیه واقع است، پس از محاصره و جنگ با ایشان مصالحه کرد، براین قرار که جزیه دهند و اگر خواهند به‌جای جزیه اولاد خود را بفروشند و در این باب عهدنامه‌ی برای ایشان نوشته شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از مسلمة بن سعید و او از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروه روایت کرد که گفت: اهل برقه بی‌آنکه مطالبه و انگیزشی به‌عمل آمده باشد، خراج خود را برای والی مصر

می‌فرستادند. آنان مرفه‌ترین طوایف در مغرب بودند و فتنه‌ی در بلاد ایشان رخ نداد. واقدی گوید: عبدالله بن عمرو بن عاصی می‌گفت: اگر اموال من در حجاز نبود هرآینه در برقه اقامت می‌کردم. جایی را از آن سلامت تر و «دنچ» تر نیافتم.

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از معاویه بن صالح روایت کرد که عمرو بن عاصی به عمر بن خطاب نامه‌ی نوشت و او را خبر داد که عقبه بن نافع فهری را بر مغرب ولایت داده و او تا زویله پیش رفته و مناطقی که بین زویله و برقه است تماماً منقادگشته، بخوبی فرمانبرد دارند. مسلمانان ایشان صدقه ادا می‌کنند و معاهدینشان^۱ بر جزیه مقرند، و براهل زویله و مناطقی که بین او تا زویله قرار دارد مبالغی مقرر داشته که به‌نظر وی طاقت ادای آنرا دارند و به همه عمالش دستور داده است که از اغنیا صدقه گیرند و به فقرا دهند، و از اهل ذمه جزیه گرفته نزد او به مصر فرستند، و از زمینهای مسلمانان عشر و نیم عشر و از آنان که عقد صلح بسته‌اند مال‌الصلح ایشان اخذ گردد.

بکر بن هیشم مرا حکایت کرد که از عبدالله بن صالح درباره قوم بربر سؤال کردم و او گفت: آنان به‌زعم خود از اولاد بر بن قیس هستند، حال آنکه خداوند به قیس پسری عطا نکرد که نامش بر باشد، و این قوم از همان جبارانی هستند که داود علیه‌السلام با ایشان به‌نبرد پرداخت^۲ این جماعت روزگاری در فلسطین منزل

۱. منظور کسانی هستند که اسلام نیاورده لکن برحسب معاهده و قرارداد ایمن بوده و شرایطی را برعهده گرفته‌اند.

۲. این روایت بلانری از جهت ابهامی که در مورد ریشه تژادی و زبانی اقوام بربر وجود دارد بسیار جالب است. بنا به روایت کتاب مقدس بسیاری از جنگهای حضرت داود

داشتند و چادر نشین بودند، سپس به مغرب آمده در آنجا زادو ولد کردند.

ابوعبید قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی ضمن شرایط مربوط به اهل لواته که از بربرهای برقه‌اند، مقرر داشت: بر شماست که فرزندان و زنانتان را بابت جزیه‌هایی که بر عهده دارید به فروش رسانید. به گفته لیث اگر خود برده بودند

با مردمی بود که حدود لبنان و فلسطین امروزی زیست می‌کردند، و چنان که می‌دانیم سرزمین اصلی فینیقی‌ها نیز در همین حدود بوده است. از سوی دیگر حتی در زمان ما نیز برخی از طوایف بربر - بویژه آن گروه از ایشان که اعراب و اروپاییان آنان را طوارق می‌خوانند - خط و الفبای مخصوصی دارند که خود آن را تیغیناق (Tifinagh) می‌نامند و این خط در واقع ادامه خط باستانی بربری است که نمونه‌های بسیاری از آن، مربوط به دوهزار و اندی سال پیش به دست آمده است (رك. J. B. Chabot, Recueil des inscriptions libyque, Paris, 1959).

ضمناً واژه تیغیناق شکل بربری شده پونیک یا فینیقی است، مضافاً به اینکه عناصری از خط کهن فینیقی در تیغیناق ملاحظه می‌شود. نکته دیگر اینکه مهاجرت مستمر فینیقی‌ها به شمال آفریقا در گذشته امر مسلمی است و حتی در عصر حاضر نیز مهاجرت لبنانی‌ها - که جای فینیقی‌ها را گرفته‌اند - به این منطقه ادامه دارد. با این اوصاف شاید بتوان روایت بلاذری را تأیید کرد که ریشه قومی و نژادی بربرها را باید در فینیقیه جستجو کرد.

در کنار این بحث يك نکته نیز قابل ذکر است، و آن اینکه بربرها نه تنها خود را «بربر» نمی‌دانند بلکه واژه آمازیغن (Amazighen) را در مورد خود به کار می‌برند که به معنی انسانها است و زبان خود را نیز تامازیغت (Tamazighit) می‌نامند که به معنی زبان آدمیزاد است. مفهوم این بیان این است که بقیه زبانها، زبان بهائماند، چه غروری در این طرز تفکر نهفته است، همان غروری که اعراب را واداشته است بقیه مردم را عجمی، عجم و امثال آن بنامند (ابوعبید قاسم بن سلام هروی در کتاب غریب الحديث خود گوید: الفصحی الانسان والاعجم البهیمة).

چنین کاری از سوی ایشان جایز نبود. بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عبدالعزیز درباره زنان اهل لواته نوشت: هر کس لواتیه‌یی نزد خود دارد، وی را از پدرش خواستگاری کند و در غیر این صورت او را نزد خانوادهاش بازگرداند. گوید: لواته قریه‌یی از آن بربریان است، و ایشان عهد صلح بسته بودند.

فتح اطرابلس

بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از معاویه بن صالح و او از علی بن طلحه روایت کرد که عمرو بن عاصی رهسپار شد و در سال بیست و دو به اطرابلس رسید و در آنجا با وی به جنگ پرداختند. سپس آن شهر را به عنوه بگشود و در آنجا بارهای زیادی از دیبای زربفت نصیبش شد که از آن چند بازرگان از بازرگانان شهر بود. آن را بفروخت و بهایش را میان مسلمانان قسمت کرد، و به عمرو بن خطاب نوشت: ما به اطرابلس رسیده‌ایم. بین این شهر تا آفریقیه نه روز راه است، اگر امیر المؤمنین را رأی بر این است که ما را به غزای آن بلد اجازت دهد، چنان کند. وی پاسخ داد و او را از این کار منع کرد و نوشت: آفریقیه را چه باشد؟ مکانی است بعید، و اهل غدر است و خود در معرض غدر. این از آن روی بود که اهل آفریقیه به سلطان روم چیزی ادا می‌کردند و در این کار خیانت بسیار روا می‌داشتند. سپس پادشاه اندلس با ایشان صلح کرد و پس از آن در حقشان خیانت کرد، و این خبر به عمر رسیده بود. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب و او از لیث بن سعد و او از شیوخ خود روایت کرد که اطرابلس برقرار معاهده‌یی از عمرو بن

عاصی فتح شد.

فتح افریقیه

گویند: چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر و مغرب شد، مسلمانان را در دسته‌های سواره گسیل داشت و ایشان بر پیرامون افریقیه یورش بردند و غنائمی بگرفتند. عثمان بن عفان رضی الله عنه غزای افریقیه را متوقف می‌داشت، لکن با شوری که در این باب کرد بر آن مصمم شد و در سال بیست و هفت، و به قولی بیست و هشت، و به قول دیگر بیست و نه به عبدالله نامه نوشت و فرمان به غزای افریقیه داد و سپاه عظیمی را به یاری وی فرستاد که معبد بن عباس بن عبدالمطلب و مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه و برادرش حارث بن حکم و عبدالله بن زبیر بن عوام و مسور بن مخرمه بن نوفل بن اعیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب و عبدالرحمن بن زید بن خطاب و عبدالله بن عمر بن خطاب و عاصم بن عمر و عبیدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو بن عاصی و بسر بن ابی ازطاعه بن حویمر عامری و ابو ذویب خویلد بن خالد هذلی شاعر در آن سپاه بودند. عبدالله در آنجا بمرد و ابن زبیر امور وی را بر عهده گرفت و حتی وی را در گور دفن کرد. خلق انبوهی از اعراب اطراف مدینه به قصد این غزوه روان شدند.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسامه بن زید بن اسلم و او از نافع مولای آل زبیر و او از عبدالله بن زبیر نقل کرد که گفت: عثمان بن عفان ما را به غزای افریقیه فرستاد و در آن بطریق بود که سلطه‌اش از اطرابلس تا طنجه را شامل می‌شد. پس عبدالله بن سعد بن ابی سرح روان شد تا به عقبه رسید. آن بطریق چند روزی

با وی بجنگید تا خداوند او را بکشت و کسی که او را به قتل رسانید، من بودم و سپاهش گریخته و پراکنده شد. ابن ابی سرح دسته‌هایی را می‌فرستاد و در بلاد پراکنده‌شان می‌ساخت، و آنان غنائم بسیار می‌گرفتند و از چارپایان آنچه می‌توانستند همراه خود سوق می‌دادند. چون بزرگان افریقیه این بدیدند، گرد آمده از عبدالله بن سعد خواستند که سیصد قنطار^۱ زر از ایشان بستاند و دست از آنان بدارد و از بلادشان خارج شود و عبدالله این پذیرفت.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسامه بن زید لیشی و او از ابن کمب روایت کرد که عبدالله بن سعد بن ابی سرح با بطریق افریقیه به دو هزار هزار و پانصد هزار دینار صلح کرد. محمد بن سعد از واقدی و او از موسی بن ضمره مازنی و او از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: چون عبدالله بن سعد با بطریق افریقیه صلح کرد به مصر بازگشت و کسی را بر افریقیه ولایت نداد و در آن زمان افریقیه قیروان^۲ و شهر جامی نداشت.

۱. یاقوت با استناد به نقل دیگری از همین روایت که به موجب آن مبلغ مال الصالح به دینار ذکر شده نتیجه می‌گیرد که هر قنطار معادل ۸۶۰۰ دینار بوده است (یاقوت: معجم البلدان).

۲. قیروان عرب واژه کاروان فارسی است. این لفظ در زبان عربی نیز به معنی کاروان و قافله و همچنین محل چادر زدن و به اصطلاح «کمپ» کاروانیان و سپاهیان مأمور به يك منطقه بیگانه به کار می‌رفته است. بتدریج انتخاب محل دائمی برای این گونه «کمپ» ها که از تسهیلات و وسایل زیست مناسب برخوردار باشد و بتواند سپاهیان اعزامی را به خود بپذیرد مرسوم شد و کم و بیش به گونه شهر درآمد و نام قیروان بر این گونه شهرها بماند. هدف از احداث قیروان علاوه بر آنچه گفته شد نشان دادن قصد بقاء و ثبات اعراب در منطقه مورد نظر بوده است. در زمان ما نیز شهرها و

گوید: چون عثمان کشته شد و ولایت مصر بر محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعہ قرار گرفت، کسی را به افریقیه نفرستاد و هنگامی که معاویه بن ابی سفیان به خلافت رسید، معاویه بن حدیج سکونی را بر مصر ولایت داد، و او در سال پنجاه عقبه بن نافع بن عبد قیس بن لقیط فہری را گسیل داشت. عقبه به غزای افریقیه رفت و در آنجا خطه شهری را ترسیم کرد. گویند عقبه بسر بن ابی ارطاة را به دژی از قیروان فرستاد و او آن دژ را بگشود و بکشت و برده گرفت و آن قلعه همان است که امروزه دژ بسر نامیده می شود و نزدیک شهری است به نام مجانه و در کنار آن معدن نقره پی وجود دارد. از کسی شنیدم که بسر را موسی بن نصیر به این دژ گسیل داشت و او هشتاد و دو ساله بود و دژ را بگشود. بسر دو سال پیش از وفات پیامبر (ص) به دنیا آمده بود. به زعم کسانی، جز واقدی، وی از پیامبر (ص) مطالبی روایت کرده بود. واللہ اعلم.

واقدی گوید: عبد اللہ بن سعد همچنان ولایت داشت تا آنکه محمد بن ابی حذیفه بر مصر غالب شد. وی مصر را بر عثمان بشورانید. آنگاه علی رضی اللہ عنہ قیس بن سعد بن عبادہ انصاری را بر مصر ولایت داد، و سپس او را عزل کرد، و محمد بن ابی بکر صدیق را ولایت داد و او را نیز عزل کرد، و مالک اشتر را والی کرد و او در قلم بیمار شد، و سپس محمد بن ابی بکر را بار دیگر ولایت داد و به مصر بازگردانید. وی را معاویه بن حدیج بکشت و

قریبهائی به همین نام در جهان عرب باقی است که در اصل همه آنها قیروان بوده اند (رک. الدكتور احسان حقى: الجزائر العربية ارض الكفاح المجيد، المسلمون فى الشمال الافريقى).

در پوست دراز گوشی جای داد و آتش زد. از سوی معاویه عمرو بن عاصی به ولایت مصر رسید و در روز فطر سال چهل و دو، و به قولی چهل و سه، همان جا وفات یافت. پس از وی پسرش عبد الله بن عمرو والی شد. معاویه وی را عزل کرد و معاویه بن حدیج را ولایت داد، و او چهار سال در مصر بماند، و سپس به غزا رفت و غنائمی به دست آورد و باز به مصر آمد و عقبه بن نافع بن عبد قیس فہری را گسیل داشت. به قولی، عقبه را معاویه بر مغرب ولایت داد. وی با چهار هزار تن از مسلمانان به غزای افریقیه رفت و آن را فتح کرد و خطه قیروان افریقیه را ترسیم کرد. قیروان موضع جنگلی از اشجار و درختان گز بود که از درندگان و مارها و کژدمهای کشنده امکان زیست در آن نبود. ابن نافع که مردی صالح و مستجاب الدعوه بود، خدای خویش را دعا کرد و خداوند آن همه را براند، بسانی که درندگان بچگان خود برگرفته می گریختند.

واقدی گوید: به موسی بن علی گفتم بنای افریقیه به گونه پیوسته و مجتمعی که امروز دیده می شود از آن کیست؟ گفت: نخستین کس که آن را بساخت عقبه بن نافع فہری بود. خطه پی از آن معلوم کرد و بساخت، و سپس مردمان نیز همراه وی به ساختن خانه ها و مساکن پرداختند و در آن مسجد جامع بنا شد.

گوید: در افریقیه معبد بن عباس در غزوہ ابن ابی سرح در عهد خلافت عثمان به شهادت رسید، و به قولی در ایام جنگ وفات یافت، لکن خبر شهادت یافتن وی استوارتر است.

واقدی و دیگران گویند: معاویه بن ابی سفیان، معاویه بن حدیج را عزل کرد و مسلمة بن مخلد انصاری را بر مصر و مغرب ولایت داد و او ابوالمہاجر آزاد کرده خود را بر مغرب گمارد، و چون یزید بن معاویه به خلافت رسید، عقبه بن نافع را به مقام خویش اعاده کرد و او به غزای سوس ادنی رفت، که پشت طنجه است، و در آن حوالی

چولان داد، بی آنکه کسی متعرض وی شود یا با او بجنگد، پس بازگشت. یزید بن معاویه بمرد و برای پسرش معاویه بن یزید که همان ابولیلی است بیعت گرفته شد. وی مردمان را به نماز جماعت فراخواند و از خلافت کناره گرفت و خانه نشین شد و پس از دو ماه بمرد. آنگاه نوبت خلافت به مروان بن حکم رسید و قُتْنَةُ ابن زبیر رخ داد. سپس عبدالملک بن مروان ولایت یافث و مردمان در قبال وی سر به راه شدند. عبدالملک برادر خود عبدالعزیز را برمصر ولایت داد و او زهیر بن قیس بلوی را بر افریقیه گمارد. زهیر تونس را فتح کرد و به برقه بازگشت و خبر یافت که جماعتی از رومیان از کشتیهای خود پیاده شده قُتْنَةُ برپای کرده اند. پس با فوجی از سواران عزم ایشان کرد و با آنان مصاف داد و خود و همراهانش شهید شدند. گور وی همان جا است و قبرهای آنان را قبور شهداء خوانند.

سپس حسان بن نعمان غسانی به ولایت رسید و با ملکه بربره که خود کاهنه یی بود، بجنگید و او را منهزم ساخت و به قصرهایی در ناحیه برقه آمد و در آنها منزل گرفت. این قصرها خود درون قصری قرار داشتند که مسقف به طاقهای هلالی بود. از آن پس، این کاخها را قصور حسان نامیدند. سپس حسان بار دیگر، با ملکه بربر بجنگید و او را بکشت و از بربرها بردگان گرفت و نزد عبدالعزیز فرستاد. ابونعین نصیب شاعر می گفت: بردگانی از بربر نزد عبدالعزیز آوردند که هرگز زیباتر از چهره ایشان ندیده ام.

۱. «معاویه بن یزید پس از آنکه روزی چند برمسند خلافت نشست، مردم را آورده بر منبر درآمد و گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست...» (خواند میر، حبیب السیر، جلد دوم)

ابن کلبی گوید: هشام، کلثوم بن عیاض بن وحوح قشیری را بر افریقیه ولایت داد و اهل آن دیار بروی بشوریدند و او در آنجا کشته شد. ابن کلبی گوید: افریقیس بن قیس بن صیفی حمیری در عهد جاهلیت بر افریقیه مستولسی شد و آن دیار را به نام وی خواندند. او جرجیر پادشاه افریقیه را کشت و درباره بربرها گفت: اینان چه بسیار «بربره» اند. پس به نام بربر خوانده شدند. جماعتی از اهل افریقیه از شیوخ خود روایت کردند که عقبه بن نافع قهری چون اراده ساختن شهر قیروان را کرد، در فکر موضعی برای مسجد آن بود و در خواب دید مردی در موضعی که وی در آنجا محل اذان ساخته بود، اذان می گوید. پس چون صبح شد، در همان محل که آن مرد ایستاده بود منبر ساخت، و سپس مسجد را بنا کرد.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که محمد بن اشعث خزاعی از سوی ابوالعباس به ولایت افریقیه رسید و شهر قیروان و مسجد آن را مرمت کرد. سپس منصور وی را عزل کرد و عمر بن حفص هزار مرد را به جای وی گمارد.

فتح طنجه

واقدی گوید: عبدالعزیز بن مروان موسی بن نصیر مولای بنو امیه را که در اصل از عین التمر بود به ولایت افریقیه گسیل داشت. وی به قولی از طایفه اراشه از قبيلة بلی و به قولی دیگر از عشیره لخم بود. به روایتی ولایت یافتن او به سال هشتاد و نه در

۱. به معنی پر سروصدا، به ویژه اگر برای شنونده نامفهوم باشد.

زمان ولید بن عبد الملك بود. وی طنجه را بگشود و در آن منزل کرد و او نخستین کسی بود که در طنجه اقامت گزید و در آنجا برای مسلمانان خطه‌یی را تحدید کرد. سواران او تا سوس ادنی رسیدند، و بین او و سوس اقصی بیست و اندی روز راه بود. وی اهل آن بلد را مغلوب ساخت و از ایشان بردگان گرفت و آنان از در طاعت درآمدند و عامل وی از ایشان صدقات بستاند. سپس مولای خود طارق بن زیاد را بر طنجه گمارد و خود به قیروان افریقیه بازگشت.

فتح اندلس

واقعی گوید: طارق بن زیاد عامل موسی بن نصیر به غزای اندلس رفت و او نخستین کس بود که غزای آن بلد را مباشرت کرد، و این کار در سال نود و دو انجام شد. الیان که والی گذرگاه اندلس بود، به وی رسید و طارق او را امان داد، براین قرار که وی و یارانش را با کشتی به اندلس برد. چون به آنجا رسید، اهل اندلس با وی به نبرد پرداختند و او آنرا بگشود. این کار به سال نود و سه به انجام رسید. پادشاه اندلس چنان که پندارند از قوم اشبان است که اصل این قوم از اصیبه‌یان باشد. آنگاه موسی بن نصیر نامه‌یی تند به طارق نوشت که مسلمانان را به خطر افکنده و در قبال وی خود سری ورزیده و فرمود تا از قرطبه فراتر نرود. موسی خود به قرطبه اندلس رفت و طارق به جلب رضای خاطرش کوشید و او خرسندی داد و طارق شهر طلیطله را که کرسی مملکت اندلس و در بخش نزدیک به فرنجه است بگشود و در آنجا خوان بزرگی به چنگ آورد. موسی بن نصیر در بازگشت خود به دمشق در سال نود و شش آن را به ولید بن عبد الملك، که بیمار بود، هدیه کرد. چون سلیمان بن

عبد الملك به ولایت رسید موسی بن نصیر را به یکصد هزار دینار مواخذه کرد و یزید بن مهلب و ساطت کرد و سلیمان از او درگذشت. هنگامی که عمر بن عبد المیز به خلافت رسید، اسماعیل بن عبدالله بن ابی المهاجر مولای بنو مخزوم را بر مغرب ولایت داد. وی رفتاری نیکو در پیش گرفت و قوم بربر را به اسلام خواند، و سپس نیز عمر بن عبد المیز نامه‌هایی به منظور دعوت آن قوم نوشت و اسماعیل آن نامه‌ها را در چند ناحیه برایشان بنخواند و اسلام بر مغرب مستولی شد.

گویند: چون یزید بن عبد الملك به خلافت رسید، یزید بن ابی مسلم آزاد کرده حاج بن یوسف را بر افریقیه و مغرب ولایت داد. وی در سنه صد و دو به افریقیه رفت. نگهبانان وی بربر بودند و روی دست هر یک از ایشان واژه حرسی^۱ داغ زد. این کار برایشان گران آمد و از سیره او ملول گشتند و با یکدیگر سگالیده برکشتن وی همداستان شدند و شبی که برای نماز مغرب برون رفت او را در نمازگاهش بکشتند. یزید^۲، بشر بن صفوان کلبی را ولایت داد و او گردن عبدالله بن موسی بن نصیر را به خاطر یزید^۳ بزد، زیرا که وی به قتل یزید و انگیزتن مردم بر او متهم شده بود. هشام بن عبد الملك نیز بشر بن صفوان را به ولایت گمارد و او به سال صد و نه در قیروان بمرد؛ و هشام، عبیده بن عبد الرحمن قیسی را به جایش ولایت داد، و پس از او عبدالله بن حبیب آزاد کرده بنو سلول را به این مقام گمارد و او عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع قهری را به غزای سوس و ارض سودان فرستاد. وی به پیروزی

۱. به معنی اسکورت و گارد.

۲ و ۳. یزید اولی، یزید بن عبد الملك خلیفه اموی و دومی، یزید بن ابی مسلم، حاکم به قتل رسیده است.

که کس مانند آنرا ندیده بود نائل آمد و دو کنیزك از زنان آن بلد نصیبش شد که آن زنان را جز پستان واحدی نباشد و ایشان را تراچان خوانند.

پس از ابن حبحاب، کلثوم بن عیاض قشیری ولایت یافت و در سال بیست و سه^۱ به افریقیه رفت و کشته شد و پس از وی هشام حنظله بن صفوان بن کلبی برادر بشر بن صفوان را ولایت داد و او با خوارج نبرد کرد و در همان دیار بمرد، درحالی که سمت ولایت داشت، چون ولید بن یزید بن عبد الملك به خلافت رسید، عبدالرحمن بن حبیب فهری با او به مخالفت برخاست. وی بر آن ثغر^۲ دل بست بود و آن به خاطر آثار جدش عقبه بن نافع فهری بود. پس برآه نواحی غلبه کرد و حنظله از آنجا بازگشت و عبدالرحمن برقرار ماند. آنگاه یزید بن ولید به خلافت رسید و او عاملی را به مغرب فرستاد، و چون مروان بن محمد ولایت یافت، عبدالرحمن بن حبیب به وی نامه نوشت و فرمانبرداری آشکار ساخت و هدایایی برا او بفرستاد. کاتب وی خالد بن ربیع^۳ افریقی بود و با عبدالحمید یحیی دوستی و مکاتبه داشت. مروان عبدالرحمن را بر آن ثغر گمارد و پس از او الیاس بن حبیب، و سپس حبیب بن عبدالرحمن^۴ ولایت داد. آنگاه بربرها و اباضیان که از خوارج بودند برآه غلبه کردند. در اواخر خلافت ابوالعباس، محمد بن اشعث خزاء با هفتاد هزار و به قولی با چهل هزار تن به عنوان والی به افریق آمد و چهار سال بر آن بلاد حکومت داشت و شهر قیروان را مرده کرد. آنگاه سپاهیان بلد و دیگران بروی بشوری شدند. از کس

۱. ظاهراً منظور صدویست و سه است.

۲. ثغر که جمع آن ثغور است به معنی ایالت و منطقه سرحدی دارالاسلام است که سوء دیگران کفار زیست می کنند و امکان مقابله و نبرد با ایشان موجود است.

شنیدم که اهل شهر و سپاهیان مقیم در آن براو تاختند و او چهل روز در قصر خود با ایشان به نبرد گذرانید تا آنکه گروه فرمانبردار، از خراسانیانی که همراه وی آمده بودند و دیگران، گرد آمدند و بر کسانی که با وی می جنگیدند غلبه یافت و آنان را برحسب اسمهایشان تقسیم کرد و هر که نامش معاویه یا سفیان یا مروان و یا اسم دیگری شبیه نامهای بنو امیه بود بکشت و هر که را نامی جز آن بود زنده گذاشت. پس منصور او را عزل کرد و عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن ابی صغرة عتکی را ولایت داد. او همان است که هزار مرد نامیده می شد و مورد تحسین منصور بود. وی به افریقیه آمد و از آنجا به غزا رفت و تا اقصی بلاد بربر رسید و در آنجا شهری بنام عباسیه بنا نهاد. آنگاه ابوحاتم سدراتی اباضی از اهل سدراته که آزاد کرده بود با وی بجنگید و او و جماعتی از اهل بیتش شهید شدند، و آن ثغر از فرمان برون شد و شهری که ساخته بود، ویران گشت. پس از هزار مرد، یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب به ولایت رسید. وی با پنجاه هزار تن عزیمت کرد و ابو جعفر منصور تا بیت المقدس او را بدرقه کرد و مالی عظیم به وی داد. یزید روان شد تا در اطرابلس به ابوحاتم رسید و او را بکشت و به افریقیه درآمد و آن بلد بروی انتظام یافت. پس از یزید بن حاتم، روح بن حاتم و سپس فضل بن روح به ولایت رسید و لشکریان بروی تاخته او را بکشتند.

احمد بن ناقد مولای بنو اغلب مرا گفت: اغلب بن سالم تمیمی اهل مرو روذ از جمله کسانی بود که همراه سیاه جامگان از خراسان بیامد و موسی هادی او را بر مغرب ولایت داد. حریش که مردی تونسسی از سپاهیان آن ثغر بود گروهی را گرد آورد و سوی اغلب که در قیروان افریقیه بود، شتافت و او را محاصره کرد. اغلب برون تاخت و با حریش نبرد کرد. در این معرکه تیری به وی رسید

و مرده بیفتاد. یارانش از این حادثه بی خبر بودند و کسان حریش نیز نمی دانستند. آنگاه حریش و سپاهش هزیمت یافتند و یاران اغلب سه روز ایشان را تعقیب کرده بکشتند. حریش در موضعی که به سوق الاحد معروف است، کشته شد و اغلب نام شهید یافت. ابراهیم بن اغلب از ممتازان سپاه مصر بود. وی با دوازده مرد همراه خود به بیت المال تاخته به اندازه ارزاق خود، و نه بیشتر، برگرفته گریختند و به موضعی به نام الزاب که بیش از ده روز راه با قیروان فاصله دارد، رفتند. عامل آن ثغر در آن زمان هرثمه بن اعین از سوی رشید هارون بود و ابراهیم بن اغلب برکسانی که در الزاب بودند، از سپاهی و غیر ایشان، ریاست یافت و برای هرثمه هدایا فرستاد و راه ملاطفت درپیش گرفت و به او نوشت که از طریق اطاعت خارج نشده و راه معصیت نپیموده است و آنچه وی را بر آن کار واداشته فقط نیاز و ضرورت بوده است. هرثمه او را بر ناحیه پی که داشت ولایت داد و کفاف کار او را فراهم ساخت. چون هرثمه از آن ثغر بازگشت، ابن عکی پس از وی به ولایت رسید و اثری سوء به جای نهاد، چنان که مایه سرپیچی مردمان شد. رشید با هرثمه شور کرد که چه کسی را به ولایت و عهده داری امور آن بلاد فرستد. وی اشارت کرد که ابراهیم را به صلاح خواند و برگزیند و تولیت آن ثغر را به او دهد. پس رشید به ابراهیم نامه پی نوشت و خبر داد که چرمش را بخشیده و از لغزشش در گذشته و تولیت بلاد مغرب را برای او در نظر گرفته است، تا طریق نیکی ببیماید و شیوه نصیحت درپیش گیرد. ابراهیم به ولایت آن ثغر رسید و در آنجا بماند و کارها را به انضباط آورد. آنگاه مردی از سپاهیان آن بلد به نام عمران بن مجالد سر به مخالفت و طاعت شکنی برداشت و سپاهیان آن ثغر نیز به وی پیوسته، ارزاق خویش را طلب کردند و ابراهیم را در قیروان به محاصره گرفتند.

لکن دیری نپایید تا لشکر نویسان و مأموران عطایا بیامدند، و مالی از خراج مصر با ایشان بود، آن را به جماعت دادند و آنان پراکنده شدند. ابراهیم قصر سفیدی را که شمال قیروان و در فاصله دو میلی آن است بنا کرد و اطراف آن، زمینهایی را به مردم اختصاص داد که در آنها ساختمان کردند و آن ناحیه را به گونه شهر درآورد و مسجد جامعی با گچ و آجر و ستونهای مرمر بساخت و سقف آن را از چوب سرو آزاد بنا کرد، و اندازه مسجد را دویست ذراع در دویست ذراع قرار داد. وی بردگانی بخريد و آزاد کرد که شمارشان به پنج هزار رسید و آنان را پیرامون خود سکنی داد، و آن شهر را عباسیه نامید که امروزه پرجمعیت و آباد است.

محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب در سال دویست و سی و نه شهری نزدیک تاهرت بساخت، و او نیز آن را عباسیه نامید. افلح بن عبدالوهاب اباضی این شهر را ویران کرد و به فرمانروای اموی اندلس نامه نوشت و به خاطر تقرب به وی، او را از این کار آگاه کرد. آن اموی یکصد هزار درهم برای وی بفرستاد.

در مغرب سرزمینی است که آن را الارض الکبیره می نامند و بین آن و برقه پانزده روز، اندکی کمتر یا بیشتر، فاصله است و در آنجا شهری است بر ساحل دریا که آن را باره خوانند. اهل این شهر نصاری بودند، لکن رومی نبودند. حبله آزاد کرده اغلب به جنگ ایشان رفت، ولی توفیقی نیافت. سپس خلفون بربری به غزای آن شهر رفت که گویند آزاد کرده ربیعیه بود و در آغاز خلافت المتوکل علی الله آن را بگشود. پس از وی، مردی به پای خاست به نام مفرج بن سلام، و بیست و چهار دژ را فتح کرد و بر آنها مستولی شد و به صاحب برید در مصر نامه پی نوشت و از کار خود، وی را آگاهی داد و نوشت که خود و مسلمانان همراهش نماز نخواهند داشت، مگر آنکه به امامت ناحیه خود گمارده شود و والی آن موضع گردد

تا از شمار مغلبه بیرون آید. وی مسجد جامعی نیز بنا کرد. لکن اطرافیان‌ش بروی شوریدند و او را بکشتند. پس از او، سوران قیام کرد و فرستاده‌یی نزد المتوکل علی‌الله فرستاد و از او عهدنامه و فرمان ولایت طلبید. قبل از آن که فرستاده‌ی وی برسد، متوکل بمرد و المنتصر نیز وفات یافت و خلافت او شش ماه بود و المستعین احمد بن محمد بن المعتصم به خلافت رسید و به عامل خود در مغرب یعنی اوتامش، آزاد کرده امیرالمؤمنین دستور داد تا سوران را بر ناحیه خود والی کند. هنوز فرستاده‌ی سوران از سرمن‌رای خارج نشده بود که اوتامش به قتل رسید و وصیف، آزاد کرده‌ی امیرالمؤمنین بر آن ناحیه ولایت یافت و خلیفه، وی را فرمان داد و بر آن مقام تنفیذ کرد.

فتح جزایر دریا

گویند: معاویه بن حدیج‌کندی در ایام معاویه بن ابی‌سفیان به غزای سقلیه رفت، و او نخستین کس بود که در آنجا غزا کرد و پس از آن، غزوات سقلیه همچنان ادامه داشت. اولاد اغلب بن سالم افریقی بیست و چند شهر سقلیه را فتح کردند که در دست مسلمانان است. احمد بن محمد بن اغلب قصریانه و دژ غلیانه سقلیه را در عهد خلافت المتوکل علی‌الله بگشود. واقدی گوید: عبدالله بن قیس بن مخلد ذوقی در سقلیه اسیران گرفت و در آنجا بت‌هایی از طلا و نقره و مرصع به جواهر بیافت و آنها را نزد معاویه فرستاد. معاویه این بت‌ها را به بصره فرستاد تا به هندوستان حمل و فروخته شود و بهای خوبی از آن دریافت دارد. گویند: معاویه بن ابی‌سفیان در خشکی و دریا نبرد می‌کرد و جناده بن

ابی‌امیه ازدی را به رودس فرستاد. جناده از جمله کسانی است که از وی حدیث روایت شده و ابوبکر و عمر و معاذ بن جبل را دیدار کرده بود. وفات جناده به سال هشتاد رخ داد و او رودس را به عنوه بگشود. رودس سرزمین پردرختی در دریا بود. به فرمان معاویه جماعتی از مسلمانان در سال پنجاه و دو در آنجا پیاده شدند. گویند: رودس از خرمترین جزایر و اندازه آن حدود شصت میل است و در آن، درختان زیتون و تاک و میوه و آبهای شیرین موجود است.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که مسلمانان هفت سال در قلعه‌یی که برای ایشان در رودس ساخته شد اقامت گزیدند و چون معاویه بمرد، یزید به جناده نوشت تا قلعه را خراب کرده و بازگردد. معاویه مردمان را به نوبت به آنجا می‌فرستاد. مجاهد بن جبر در رودس مقیم بود و برای مردم قرآن می‌خواند. جناده بن ابی‌امیه در سال پنجاه و چهار ارواد را بگشود و معاویه مسلمانان را در آن سکونت داد. از جمله کسانی که در این فتح شرکت داشتند، مجاهد و تبیع بن امرأه کعب الاحبار بودند و در آنجا مجاهد قرائت قرآن را به تبیع آموخت و به قولی، قرآن‌خوانی را در رودس به او تعلیم داد. ارواد جزیره‌یی در نزدیکی قسطنطنیه است. جناده به غزای اقریطش رفت. در عهد ولید بخشی از آن گشوده و سپس باب فتح آن بسته شد. در عهد خلافت رشید حمید بن معیوق همدانی قسمتی از آن را فتح کرد، و سپس در خلافت مأمون، ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی معروف به اقریطشی به غزای آن جزیره رفت و دژ واحدی را بگشود و در آن نزول کرد. از آن پس، اندک‌اندک اقریطش فتح شد تا از رومیان احدی در آن نماند و قلعه‌هایشان ویران شد.

صلح نوبه

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از ولید بن کثیر و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابوالخیر روایت کرد که چون مسلمانان مصر را گشودند، عمرو بن عاصی سوارانی را به شهرهای اطراف فرستاد تا آنان را منقاد گردانند. پس عقبه بن نافع فهری را که برادر مادری عاصی بود گسیل داشت و سواران مسلمانان به ارض نوبه وارد شدند، هم‌چنان‌که صائغه‌های رومیان نیز به آنجا می‌رفتند. مسلمانان در نوبه با جنگ شدیدی روبه‌رو شدند. نوبیان با ایشان مصاف دادند و با تیر آنان را بزدند تا همگی مجروح شده با زخمهای بسیار و چشمان برون آمده بازگشتند و نوبیان را «حدقه زن» نامیدند. وضع به همین قرار باقی بود تا عبدالله بن سعد بن ابی سرح به ولایت مصر رسید و نوبیان خواستار صلح و معاهده شدند. وی خواسته آنان را اجابت کرد، نه بر قرار جزیه بلکه بر این قرار که هر سال سیصد رأس بدهند و مسلمانان برابر آن گندم به ایشان دهند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابراهیم بن جعفر و او از عمرو بن حارث و او از ابوقبیل حبیب بن هانی معافری و او از یکی از شیوخ حمیر روایت کرد که گفت: دوبار در خلافت عمر بن خطاب در نوبه حضور یافتیم و قومی را از ایشان جرارتر در جنگ ندیدم. یکی از آنان را دیدم که به مسلمی می‌گفت: میل داری تیر خود بر کجا فرود آورم؟ جوانی که از ما بود شاید شوخی پنداشت و گفت: برفلان موضع و او خطا نکرد. بسیار تیر می‌انداختند و تقریباً هیچ یک از

۱. یعنی کسانی که حدقه چشم را هدف قرار می‌دهند.

تیرهایشان روی زمین دیده نمی‌شد. روزی بر ما تاخته مصاف دادند و ما خواستیم که یکباره با شمشیر حمله کنیم، لکن از عهده ایشان بر نیامدیم، و ما را به تیر زدند و دیدگان را کور کردند. شمردم یکصد و پنجاه چشم از دست رفته بود. آنگاه با خود گفتیم: با ایشان کاری به از صلح نیست، برای غنیمت چیز اندکی دارند و آسیبشان فراوان است. عمرو از در صلح در نیامد و همواره با ایشان به ستیز بود تا آنکه از مقام خود کنار رفت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح ولایت یافت و با آنان صلح کرد. واقدی گوید: معاویه بن حدیج کندی دیده خود را در نوبه از دست داد و یک چشم بود.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از ابن لاهیة و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: بین ما و سودانیان عهدی و میثاقی نیست و آنچه میان ما و ایشان هست عقد هدنه‌یی است، بر این قرار که ما مقداری گندم و عدس به ایشان دهیم و آنان به ما برده دهند. خرید بردگان ایشان چه از خودشان باشد یا از دیگران منعی ندارد.

ابو عبید از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد روایت کرد که گفت: صلح میان ما و نوبه بر این قرار است که ما با آنان قتال نکنیم و آنان نیز با ما نجنگند و بردگانی به ما دهند و ما برابر آن به ایشان گندم دهیم. اگر زنان یا پسران خود را بفروشند، منعی در خرید آنان نمی‌بینم. به روایت ابوالبختری و دیگران، عبدالله بن سعد بن ابی سرح با اهل نوبه صلح کرد، بر این قرار که هر سال چهارصد رأس برای ما بیاورند و در برابر آن گندم بگیرند.

سهدی بفرمود تا نوبیان را ملزم کنند هر سال سیصد و شصت برده، به آحاد و جماعات، بیاورند و در مقابل گندم و سرکه و جامه و فرش یا بهای آن را بستانند. به تازگی نوبیان

ادعا کرده‌اند که دادن این بقط^۱ در هر سال برایشان واجب نیست، چنان‌که در عهد خلافت مهدی از این بابت مورد مطالبه قرار گرفته و به وی شکایت برده بودند که این بقط را از بردگان دشمن فراهم می‌کنند، و اگر به آنان دست نیابند باید از اولاد خود بدهند تا این شمار فراهم آید، پس مهدی بفرمود تا در این باب تخفیفی برای ایشان منظور شود بدینسان که هر سه سال بقط يك سال را ادا کنند. برای این دعوی در دفاتر بارگاهی دلیل نوشته‌پی یافت نشد و در دیوان مصر آن را بیافتند.

المتوکل علی الله مردی را به نام محمد بن عبدالله معروف به قمی به معدن مصر فرستاد و تولیت آن را به وی داد و او را بر قلزم والی کرد و راه حجاز و کار بدرقه حجاج مصر را به او سپرد. وی چون به معدن رسید، از قلزم آذوقه به بلاد بجه^۲ حمل کرد و به ساحلی آمد که به عیناب معروف است. در آنجا کشتیها رسیدند و او و همراهانش از آن آذوقه قوت ساختند تا به قلعه شاه بجه رسید و با گروهی کم بر وی قیام کرد^۳. شاه بجه با گروهی کثیر، سوار

۱. خراج متشکل از بردگان که هر سال و یا هر سه سال يك بار ادا می‌شد.

۲. قلزم بحر احمر است، و بلاد بجه نام منطقه‌ی در سواحل غربی این دریا حدود سودان فعلی بوده است.

۳. بدروایت ابن اثیر و دیگران جنگ بجه از آن روی رخ داد که بجویان به ارض مصر تاخت و تاز می‌کردند و مانع بردن طلا از معدنی می‌شدند که در خاک ایشان قرار داشت و معدنچیان را به قتل رسانیدند، چنان‌که مسلمانان از ترس معدن را رها کرده گریختند. موضع آنان آن سوی صحراء و رسیدن به آن بسیار دشوار بود، و خلیفه دست از آنان برداشت. این کار سبب دلیری بیشتر بجویان شد و حملات خود را بر منطقه معید مصر افزون ساختند. متوکل عباسی، قمی را گیل داشت و او همراه سواران و معدنچیان و کسان دیگری که امیر مصر در اختیارش نهاد، به بجه رفت، و چند کشتی

اشتران افسار زده بر او تاخت و قمی جرسهایی برگرفت و به گردن اسبان زد. چون اشتران آواز جرسها را شنیدند بجویان را برداشته سر به کوه و بیابان زدند و فرمانروای بجه کشته شد. پس از وی خواهرزاده‌اش که پدر او نیز از سلاطین بجه بود بر سر کار آمد و طلب هدیه کرد. متوکل علی الله نپذیرفت مگر آنکه نزد وی رود و او به سرمن رأی رفت و در سال سیصد و چهل و يك با وی صلح شد، بر این قرار که خراج و بقط دهد، و او را باقمی بازگردانید. پس اهل بجه از مهادنه برخوردار شده خراج ادا کردند و دیگر مانع کار مسلمانان در معدن طلا نشدند و این از جمله شروط برپادشاه ایشان بود.

امر کاغذ

گویند: از مصر کاغذ به روم می‌رفت و از روم دینار برای اعراب می‌آمد. عبدالملك بن مروان برای نخستین بار مقرر داشت بالای طومارهای کاغذ عباراتی مانند قل هو الله احد و نظایر آن که مشتمل بر ذکر خداوند باشد بنگارند. ملك روم نوشت شما روی کاغذها مطالبی می‌نگارید که ما را خوش نیاید. این کار را ترك کنید و گرنه روی دینار، پیامبرتان را به الفاظی ذکر خواهیم کرد که شما را ناخوش آید. گوید: این گفته بر عبدالملك گران آمد و اگر اه داشت سنت نیکویی را که نهاده بود ترك گساید، پس نزد خالد بن یزید بن معاویه کس فرستاد و گفت: ای اباهاشم، معضلی

حامل آذوقه را جداگانه از طریق دریا اعزام داشت تا از آن راه به بجه روند.

روی کرده است. وی پاسبان داد دل آسوده دار ای امیرالمؤمنین، دینارهایشان را تحریم کن که با آن معامله نکنند و برای مردمان سکه‌هایی ضرب کن و آنچه را این کافران خوش ندارند، از طومار حذف مکن. عبدالملك گفت: مرا از این غم رهایی بخدایت از غم برهاند و دینار ضرب کرد.

عوانة بن حکم گوید: قبطیان سرلوحه طومارها نام مسیح را ذکر کرده او را به ربوبیت نسبت می دادند - دور از خداوند که پس برتر است و جای بسم الله الرحمن الرحيم، صلیب رسم می نمودند. این بود سبب کراهت ملك روم از آنچه گفته شد و گرانی خاطر وی از تغییری که عبدالملك در این سرلوحه داده بود. مدائنی به نقل از مسلمة بن معارب گوید: خالد بن یزید به عبدالملك اشارت کرد تا دینارهای رومیان را تحریم کند. وی معامله به دینار و ورود کاغذ به بلاد روم را منع کرد و مدتی این کار بایستاد و کاغذ به روم حمل نمی شد.

گشودن سواد^۱

دوران خلافت ابوبکر صدیق

گویند: مثنی بن حارثة بن سلمة بن ضمضم شیبانی با مردانی از

۱. سواد نام منطقه‌ای بزرگ از ایران عهد ساسانی است که در حال حاضر تمامی بخشهای حاصلخیز عراق را دربرمی گیرد. به روایت ابن خردادبه (جغرافی‌دان معاصر بلندی) ایرانیان سواد را «دل ایران شهر» یعنی قلب کشور ایران می نامیدند و سواد

طایفه خویش بر سواد همی تاخت. خبر به ابوبکر صدیق رسید و از وی جویا شد. قیس بن عاصم بن سنان منقری گفت:

او مردی بی آوازه و مجهول النسب و از خاندان وضعی نیست. وی مثنی بن حارثة شیبانی است. پس مثنی خود نزد ابوبکر آمد و او را گفت: ای خلیفه رسول الله، مرا بر کسانی از طایفه ام که اسلام آوردند ولایت ده تا با این عجمیان اهل فارس بجنگم. ابوبکر در این باب عهده برای وی بنوشت و او به خفان رفت و قوم خود را به اسلام خواند و آنان مسلمان شدند.

سپس، ابوبکر به خالد بن ولید مخزومی نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا به عراق رود و به قولی، وی را از مدینه به عراق فرستاد. ابوبکر به مثنی بن حارثة نیز نوشت تا به خالد گوش فرا دارد و از او اطاعت کند و به وی پیوندد. مدعور بن عدی عجلی به ابوبکر نامه‌یی نوشته، حال خود و حال قوم خود را نگاشته بود و از وی خواسته بود تا او را بر محاربت اهل فارس ولایت دهد. ابوبکر به وی نوشت که به خالد پیوندد و هر جا که او مقیم شود اقامت کند و هرگاه که رهسپار شود وی را همراهی کند.

چون خالد به نجاج رسید مثنی بن حارثة در آنجا به وی پیوست و پیش آمد تا به بصره رسید که سوید بن قطبة ذهلی - و به گفته کسان دیگری جز ابومخنف قطبة بن قتاده ذهلی - از طایفه بکسر بن

مشمعل بر دوازده استان و شصت شهرستان بوده است. نامهای این استانها چنین بود: شادپروز (که اعراب آنرا حلوان نامیدند)، شادهرمز، شادقباد، بازيجان خسرو، شاد شاپور (که اعراب آنرا کسکر نامیدند)، عال، شادبهم، اردشیر بابکان، به زی ماسیان، به قبادبالا، به قباد میانه، به قباد پایین. طول سواد یکصد و بیست و پنج فرسنگ و عرض آن هشتاد فرسنگ بوده است. تیسفون پایتخت ایران نیز در سرزمین سواد قرار داشته است (ابن خردادبه: المسالك الممالك).

و ائمه همراه جماعتی از قوم خود در آنجا بود و قصد آن داشت که با بصره همان کند که مثنی با کوفه کرده بود. آن زمان کوفه نبود و فقط حیره وجود داشت. سوید به خالد گفت: اهل ابله برضد من اجتماع کرده اند و به زعم من فقط به خاطر توست که از من دست برداشته اند. خالد به وی گفت: پس مصلحت آن است که روز از بصره خارج شوم و شبانگاه بازگشته با یارانم به لشکرگاه تو درآیم. آنگاه اگر بامدادان بر تو تازند با ایشان نبرد خواهیم کرد. خالد این کار بکرد و سوی حیره رفت و چون تاریکی شب فرود آمد راه خود دیگر کرده بازگشت تا به لشکرگاه سوید رسید و با یاران خود به آن داخل شد. چون صبح شد اهل ابله که از بازگشت خالد از بصره آگاه شده بودند رو سوی سوید کردند و چون کثرت شمار لشکریان او را دیدند پریشان شده پراکندند. خالد گفت: به ایشان یورش برید، من در آنان سیمای جماعتی را می بینم که خداوند بر دلهایشان ترس افکنده است. پس بر آنان حمله برده شکستشان دادند و خداوند کسان بسیاری از ایشان را بکشت و جمعی در دجله بصره غرق شدند.

آنگاه خالد به خریبه رفت و آنرا بگشود و هر که در آنجا بود به اسارت گرفت و چنان که کلبی گوید: شریح بن عسامر بن قین از طایفه بنو سعدین بکربن هوازن را بر آن بگمارد. آن بلد مسلحه عجمان بود. و نیز گویند که وی به رودی معروف به نهرا المراه آمد و با مردم آن ناحیه مصالحه کرد و با جمعی در مذار به جنگ پرداخت. سپس به عزم حیره روان شد و سوید بن قطبه را بر ناحیه وی ولایت داد و به او گفت: ما این عجمان را در ناحیه تو چنان بکوبیدیم که ذلیل و متقار تو شدند.

روایت شده است که خالد هنگامی که در ناحیه یمامه بود به ابوبکر نامه پی نوشت و از او یاری خواست. ابوبکر جریر بن

عبدالله بجلی را به کمک وی فرستاد. جریر زمانی که خالد از یمامه باز می گشت به وی رسید و با او همراه شد و به حکم خالد بر حکمران مذار تاخت. والله اعلم.

واقعی گوید: آنچه اصحاب ما از اهل حجاز بر آن متفق اند، این است که خالد از یمامه به مدینه آمد، و سپس از آنجا از طریق فید و ثعلبیه به عراق رفت و آنگاه به حیره آمد.

گویند: خالد بن ولید از زندورد کسر گذشت و پس از آنکه اهل شهر ساعتی مسلمانان را به تیر بستند آنرا فتح کرد و درنی و توابع آنرا به امان بگشود و به هر مزجر آمد و اهل آنرا نیز امان داد و آن بلد را مفتوح ساخت و به الیس آمد. جابان حکمران عجم بروی خروج کرد و مثنی بن حارثه شیبانی سوی او شتافت و در نهرا الدم با وی مصاف داد. خالد با اهل الیس صلح کرد، بر این قرار که جاسوس و راهنما و کمک مسلمانان در قبال پارسیان باشند. خالد به محل تلاقی رودخانه ها آمد و از اذبه، که حاکم مسلحه های کسری در نقاط مرزی میان ملک وی و اعراب بود، با او تلاقی کرد. مسلمانان با اذبه نبرد کرده وی را منهزم ساختند، و سپس خالد به خفان آمد و به قولی به عزم حیره روان شد و عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله به وی رسید. نام بقیله، حارث و از طایفه ازد بوده است.

و نیز هانی بن قبیصة بن مسعود شیبانی و ایاس بن قبیصة طائی و به قولی فروه پسر ایاس، که پس از نعمان بن منذر عامل کسری ابروین بر حیره بود، پیش خالد آمدند و با او به صد هزار و به قولی هشتاد هزار درهم برای هر سال صلح کردند و قرار شد که جاسوس مسلمانان بر اهل فارس باشند و معابد و قصورشان ویران نگردد. ابومخنف از ابوالمثنی ولید بن قطامی که همان شرقی بن قطامی کلبی است، روایت کرد که عبدالمسیح به استقبال خالد آمد و مسردی

سالخورده بود. خالد، وی را گفت: ای شیخ دورترین نشانت به کجا می‌رسد؟ گفت: به پشت پدرم. گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. گفت: آه از تو، در کجایی؟ گفت: در جامه‌ام. گفت: امان از دست تو، بر چه قرار گرفته‌ای؟ گفت: بر روی زمین. گفت: عقل داری؟ گفت: بلی، به قید نیز می‌کشم. گفت: آه از تو، دارم به زبان آدمیان سخن می‌گویم. گفت: من نیز جواب آدمیان را به تو می‌دهم. گفت: بر سر جنگی یا صلح؟ گفت: بر سر صلح. گفت: پس این دژها برای چیست؟ گفت: آنها را برای نابخردان ساخته‌ایم تا صاحب حلمی پیدا شود. آنگاه به مذاکره در باب صلح پرداخته مصالحه کردند، بر این قرار که هر سال یکصد هزار پردازند. آنچه از ایشان گرفته شد نخستین مالی بود که از عراق به مدینه حمل شد و بر آنان شرط شد که بر مسلمانان غائله برنیاگیرند و بر اهل فارس به جاسوسی پردازند. این کار به سال دوازده انجام شد. (حسین بن اسود از یحیی بن آدم روایت کرد که گفت: شنیدم در حیره شش هزار مرد بود، بر هر مردی چهارده درهم به وزن پنج مقرر شد که در جمع به هشتاد و چهار هزار به وزن پنج بالغ گشت و آن برابر شصت به وزن هفت بود در این باب برای ایشان

۱. واژه عتل علاوه بر معنی مصطلح آن - یعنی خرد - به مفهوم بستن و به بند کشیدن نیز آمده است و عبدالمسیح همین معنی دوم را گرفته و آن را با «قید» قرین کرده است. این گفت و شنود را بسیاری از مورخان نقل کرده‌اند و همان گونه که پیداست عبدالمسیح با استفاده از معانی مشابه الفاظ پاسخهای خارج از انتظار و مقصود داده است، که نشانه زبان آوری گوینده و به بازی گرفتن مخاطب بوده است.

۲. یعنی جمعا هشتاد و چهار هزار درهم مقرر شد و این از آن گونه درهمهایی بود که هر ده عدد آن پنج مثقال وزن داشت، و این مقدار معادل بوده است با شصت هزار درهم از آن نوع درهمهایی که هر ده عدد آن هفت مثقال وزن داشته است (مراجعة شود به فصل مربوط به نقود در همین کتاب).

عهدنامه‌یی نوشته شد که من آن را خوانده‌ام. از یزید بن نبیسه عامری نقل شده است که گفت: با خالد بن ولید به عراق آمدیم و به مسلحه عذیب رسیدیم. سپس به حیره رفتیم و اهل آن در قصر سفید و قصر ابن بقیله و قصر عدسیان حصار گرفتند. ما اسبان را در عرصه این قصرها به جولان درآوردیم و آنگاه با ما صلح کردند. ابن کلبی گوید: عدسیان از طایفه کلب‌اند و نام ایشان به مادرشان منسوب است که او نیز زنی از طایفه کلب بوده است.

ابومسعود کوفی از ابن مجالد و او از پدر خویش و او از شعبی روایت کرد که خریم بن اوس بن حارثه بن لام طائی به پیامبر (ص) گفت: اگر خداوند حیره را بر تو بگشاید دختر بقیله را به من ده، و چون خالد خواست با اهل حیره صلح کند خریم به وی گفت: پیامبر (ص) دختر بقیله را به من داده، او را مشمول صلح مساز. بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه که هر دو از انصار بودند گفته وی را گواهی کردند. پس خالد وی را از قرارداد صلح مستثنی کرد و او را به خریم داد که از وی به هزار درهم خریداریش کردند. او زنی پیر بود و از جهت سنی تناسبی با خریم نداشت. به خریم گفتند: وای بر تو او را ارزان فروختی، خانواده‌اش حاضر بودند چند برابر آن مبلغ را به تو بدهند. گفت: گمان نمی‌کردم عددی بالاتر از «ده تا صد تا» وجود داشته باشد. در حدیث است که دختر بقیله را مردی از طایفه ربیع از پیامبر (ص) تقاضا کرد، لکن خبر نخست استوارتر است.

گویند: خالد بن ولید بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری را به بانقیا فرستاد. در آنجا سواران عجم به فرماندهی فرخبن داد با وی تلاقی کرده و تیر بر همراهان وی بهاریدند. بشیر بر آنان یورش برد و منهزمشان ساخت و فرخبن داد را بکشت. سپس در حالی که زخم برداشته بود بازگشت و آن زخم در عین التمر دهان گشود

و از آن پسر، به قولی، خالد خود با فرخندهاد مضاف داد و بشیر نیز همراه وی بود.

آنگاه خالد، جریر بن عبدالله بجلی را سوی اهل بانقیاء فرستاد و بصیبری بن صلوبا نزد وی برون آمد و از قتال پوزش طلبید و صلح عرضه کرد. جریر با وی صلح کرد، براین قرار که هزار درهم و طیلسانی^۱ بدهد به قولی دیگر، ابن صلوبا نزد خالد آمد و آن پوزش بخواست و صلح براین قرار بکرد. چون مهران کشته شد و نبرد نخيله به پایان رسید جریر به بانقیاء آمد و مال موضوع صلح را از آنان و نیز از اهل حیره بگرفت و ایشان را رسید مکتوب بداد. کسانی منکر آنند که جریر در زمانی جز عهد خلافت عمر بن خطاب به عراق آمده باشد. ابومخنف و واقدی گویند: وی دوبار به عراق آمد. گویند: خالد برای بصیبری بن صلوبا عهدنامه‌یی نوشت و اموال حیره و آن طیلسان و هزار درهم را نزد ابوبکر فرستاد و او طیلسان را به حسین بن علی رضی الله عنهما بخشید.

ابونصر تمار از شریک بن عبدالله نخعی و او از حجاج بن ارمطه و او از حکم و او از عبدالله بن مغفل مزنی روایت کرد که گفت: با اهل سواد، جز مردم حیره و الیس و بانقیاء، عهدی بسته نشد. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مفضل بن سهل و او از منصور و او از عبید بن حسن و یا از ابوالحسن و او از ابن مغفل روایت کرد که گفت: فروش زمین در این سوی جبل جایز نیست مگر اراضی بنو صلوبا و حیره.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اسود بن قیس و او از پدر خویش روایت کرد که گفت: به حیره رسیدیم و با اهل آن به فلان و فلان چیز و زین اشتری صلح کردیم.

پرسیدم با آن چه کردید؟ گفت: یکی از یارانمان زین نداشت و آن را به وی دادیم.

ابوعبید از ابن ابی مریم و او از سری بن یحیی و او از حمید بن هلال نقل کرد که چون خالد برحیره فرود آمد با اهل آن صلح کرد و جنگ نکردند. ضرار بن ازور اسدی گفت:

در بانقیاء خواب به چشمم ره نیافت و هر که بیند آن زخمها که من در بانقیاء دیدم خوابش می نخواهد برد

واقعی گوید: اجماع اصحاب ما براین است که ضرار در پمامه کشته شد. گویند: خالد در بازگشت از بانقیاء به فلاویج آمد که جمعی از عجمان در آن بودند. آن جماعت پراکنده شدند و جنگی رخ نداد و خالد به حیره بازگشت و به او خبر رسید که جابان با جماعتی عظیم در تستر است. پس مثنی بن حارثه شیبانی و حنظله بن ربیع بن رباح اسیدی از بنو تمیم را که به وی حنظله کاتب گویند سوی او گسیل داشت و چون آن دو به جابان رسیدند، وی بگریخت و خالد به انبار رفت و اهل آن بلد حصار گرفتند. آنگاه کسی نزد وی آمد و او را به سوق بغداد رهنمون شد که همان سوق العتیق است که نزدیک شاخه نهر صراة قرار داشت. خالد مثنی بن حارثه را فرستاد و او بر آن بازار بتاخت و مسلمانان دستهای خود را از زرینه و سیمینه بیانباشتند و آنچه حملش سهل بود برگرفتند و شب را در سیلحین به سر آورده به انبار آمدند که خالد در آنجا بود و اهل آن را در محاصره گرفتند و اطراف شهر را آتش زدند. نام انبار به خاطر آن است که انبار غله عجمان در آنجا بود و کسان نعمان و محافظان وی ارزاق خود را از آنجا می گرفتند. چون اهل انبار آنچه را برایشان نازل شده بود بدیدند، یا خالد به چیزی که

رضای وی را جلب کرد صلح کردند و او ایشان را بر جای باقی نهاد. به قولی، خالد مثنی را به بغداد فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و بر آن شهر حمله برد، و سپس به انبار بازگشت. لکن این خبر استواری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که اهل انبار را عهد و عقدی هست. مشایخ اهل انبار مرا حکایت کردند که مردم آن شهر در زمان خلافت عمر در قبال ادای چهارصد هزار درهم و هزار عبای قبطوانی در هر سال نسبت به نواحی خود صلح کردند و عاقد صلح جریر بن عبدالله بجلی بود. به قولی جریر با ایشان به هشتاد هزار درهم مصالحه کرد والله اعلم.

گویند: جریر بواسطه انبار را بگشود. جمعی از موالی وی در آن بلد می‌زیند. و گویند که مردی نزد خالد بن ولید آمد و او را بر بازاری آن سوی انبار هدایت کرد که قوم کلب و بکر بن وائل و طوائفی از قضاچه در آن گرد می‌آمدند. خالد مثنی بن حارثه را گسیل داشت و او بر آن بازار تاخت و هر چه بود، برداشت و بکشت و برده گرفت. آنگاه خالد به عین التمر آمد و دژ آن شهر را در محاصره گرفت. مسله بزرگ عجمان در آنجا قرار داشت. اهل دژ برون آمده به تیرد پرداختند، و سپس به دژ پناه بردند و در آن حصار گرفتند. خالد و مسلمانان ایشان را در محاصره گذاشتند تا امان طلبیدند. خالد از دادن امان ابا ع و دژ را به عنوه بگشود و بکشت و برده گرفت. درکنیسه‌یی که آنجا بود، جماعتی را بیافت و به اسارت گرفت که از جمله ایشان حمران بن ابان بن خالد تمری بود. جماعتی گویند که پدر وی ابا نام داشت و حمران از موالی عثمان بود. وی نخست به مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و عثمان او را بخريد و آزاد کرد، و سپس وی را برای تحقیق درباره

عامل خود به کوفه فرستاد. لکن حمران به عثمان دروغ گفت و او، وی را از نزد خود براند و حمران به بصره رفت. همچنین سیرین پدر محمد بن سیرین و برادرانش یعنی یحیی بن سیرین و انس بن سیرین و معبد بن سیرین بزرگترین این برادران، از جمله آن اسیران بودند و اینان را انس بن مالک انصاری آزاد کرد. و نیز ابو عمره جد عبدالله بن عبدالاعلی شاعر و پسر جد محمد بن اسحق صاحب سیره که قیس بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف وی را آزاد ساخت، و مره پدر عبید جد محمد بن زید بن عبید بن مره، و جد نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره که صاحب قصری در حره بوده است، از جمله همان اسیران بودند. ابن محمد و پسرانش گویند: عبید بن مره پسر معلا انصاری زرقی بوده است. و نیز از جمله ایشان نصیر پدر موسی بن نصیر حاکم مغرب بود که از موالی بنو امیه به شمار می‌رفت. موالی موسی در ثغور که اولاد آزادشدگان وی‌اند این مطلب را روایت کرده‌اند.

ابن کلبی گوید: ابوفروه عبدالرحمن بن اسود و نصیر پدر موسی بن نصیر دو عرب از طایفه اراشه از قوم بلی بودند، و هر دو در ایام ابوبکر در جبل الجلیل شام به اسارت گرفته شدند و اسم نصیر نصر بود، و سپس تصفیر شد و کسی از بنو امیه او را آزاد ساخت و به شام بازگشت و موسی در قریه‌یی به نام کفرمری برای او زاده شد و لنگ بود. کلبی گوید: به قولی آن دو تن برادر و از اسیران عین التمر بودند و رشته ولای ایشان با بنو ضبه بود.

علی بن محمد مدائنی گوید: ابوفروه و نصیر از اسیران عین التمر بودند و ابوفروه را ناعم اسدی خرید، و سپس عثمان او را از وی بخريد و به کار قبرکنی واداشت. زمانی که مردمان به عثمان حمله کردند وی نیز با ایشان بود و به عثمان گفت: آنچه را به ظلم ستانده‌ای بازده. پاسخ داد: تو نخستین آنهایی. از مال صدقه

خریدمت تا قبر حفر کنی، لکن به ترك این كار گفתי. پسرش عبدالله بن ابی فروه از بزرگان موالی بود و ربیع وزیر منصور فرزند یونس بن محمد بن ابی فروه بود. لقب ابوفروه از این رو به وی داده شد که در حین اسارت پوستی برتن داشت. به قولی، خالد با اهل دژ عین التمر صلح کرد و این امیران در کنیسه‌یی در یکی از نواحی به دست آمدند و سیرین اهل جرجرایا بود و برای دیسدار کسانش آمده بود و همراه دیگران در کلیسا اسیر شد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از شعبی روایت کرد که خالد بن ولید با اهل حیره و اهل عین التمر صلح کرد و در این باب به ابوبکر بنوشت و او صلح وی را تنفیذ کرد. یحیی گوید: از حسن بن صالح پرسیدم: آیا اهل عین التمر نیز مانند اهل حیره اند که بر عهده خودشان چیزی مقرر است و بر زمینهایشان چیزی مقرر نیست؟ گفت: آری.

گویند: هلال بن عقیقه بن قیس بن بشر نمری سرکرده طایفه نمر بن قاسط در عین التمر برای مقابله با خالد جماعتی را گرد آورده بود. خالد با وی جنگید و بر او ظفر یافت و وی را بکشت و مصلوب کرد. ابن کلبی گوید: آن روز فرماندهی قوم نمر را عقیقه بن قیس بن بشر شخصاً بر عهده داشت.

گویند: زخم بشیر بن سعد انصاری کار او را بساخت و بمرد و در عین التمر به خاک سپرده شد. در کنار وی عمیر بن رثاب بن مہشم بن سفید بن سهم بن عمرو را که در عین التمر تیر خورده و شهید شده بود، دفن کردند.

خالد بن ولید که در عین التمر بود نسیرین دیسم بن ثور را به چشمه‌یی که از آن بنو تغلب بود فرستاد. و اوشبانه برایشان تاخت و بکشت و اسیر کرد. مردی از اسیران از وی خواست که آزادش کند و در مقابل وی را به محل قبیله‌یی از قوم ربیع هدایت کند.

وی چنان کرد و نسیر به آن قبیله آمد و بر آنان شبیخون زد و غنائم و بردگان گرفت و به ناحیه تکریت در صحرا آمد، و مسلمانان غنائم به چنگ آوردند.

ابومسعود کوفی به نقل از محمد بن مروان مرا حکایت کرد که نسیر به عکبراء آمد و اهل آن را امان داد و ایشان برای وی و همراهانش طعام و علوفه بیاوردند، سپس به بردان آمد و اهل آن شروع به گریختن از پیش روی مسلمانان کردند. وی به ایشان گفت: باکی نیست و همان به منزله امان بود. گوید که وی سپس به مخرم آمد. ابومسعود گوید: مخرم را آن زمان به این نام نمی خواندند تا آنکه یکی از اولاد مخرم بن حزن بن زیاد بن انس بن دیان حارثی در آنجا منزل گزید و به روایت هشام بن محمد کلبی از آن پس به این نام خوانده شد.

آنگاه مسلمانان از پلی که در کنار قصر شاپور زده شده بود عبور کردند و آن قصر را امروزه قصر عیسی بن علی می خوانند. خرزاد پسر ماهبنداذ که نگاهبان قصر بود برون آمد و مسلمانان با او جنگیده منزه‌اش ساختند. سپس بازگشته به عین التمر آمدند. واقدی گوید: مثنی بن حارثه پس از نبرد پل و بازگشتش با مسلمانان، نسیر و حذیفه بن محسن را با سوارانی به خفان فرستاد و آن در عهد خلافت عمر بن خطاب بود. ایشان بر قومی از بنو تغلب تاخته به تکریت رفتند و مواشی بسیار نصیبشان شد. عتاب بن ابراهیم بنابه آنچه ابومسعود برای من حکایت کرد، گوید که نسیر و حذیفه اهل تکریت را امان داده عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشتند. عتبۀ بن فرقہ سلمی هنگام فتح طیرهان و موصل این عهدنامه را به انفاذ رسانید. هم او گوید که نسیر از سوی خالد بن ولید گسیل شد و بر قریه‌های مسکن و قطربل تاخت و غنائم نیکویی از آنها

به جنگ آورد. گویند: خالد از عین التمر به شام رفت و به مثنی بن حارثه گفت: رحمت خدای بر تو باد، به خانه و دیار خویش بازگرد. از تو هیچ قصور و سستی سر نزد. شاعر گوید:

با افواج خویش سحرگاهان بر قوم بکر
و بر قبيلة قضاعه بتاختیم بی هراس
ما و ایشان را بگرفتیم و اسبان به زیر سم
بکوفتند هر بزرگزاده گردنفرازی را

یعنی کسانی که در بازار آن سوی انبار بودند^۱. دیگری گوید:

مثنی را در حال نبردی بود
و حاضران نبرد جمعی از قبيلة وی بودند

منظور از حال، بلاد انبار و بادوریا و قطر بل و مسکن است و مراد سوق بغداد است^۲.

۱. یعنی همان بازاری که عشایر کلب و بکرین وائل و قضاعه در آن گرد آمده بودند و مثنی بن حارثه بر آن جماعات تاخت و بازار را غارت کرد.
۲. همان گونه که قبلاً گفته شد، ایرانیان سرزمین سواد را به دوازده استان و شصت شهرستان تقسیم کرده بودند. استان حال از جمله این دوازده استان بوده و شهرت انبار و بادوریا و قطر بل و مسکن را دربر می گرفته است. با این توضیح، مراد از عبارت متن این است که وقتی شاعر می گوید مثنی در حال نبردی داشته تمامی استان حال را مورد نظر دارد که شامل شهرهای انبار و غیره بوده و طبعاً سوق بغداد را هم دربر می گرفته است. لکن به طور دقیق همان حمله به سوق بغداد مورد نظر است که از سوی مثنی انجام پذیرفت.

از تاختن این فوج در هراس افتاد
کسری، و می رفت که در ایوان شکاف افتد
مسلمانان که بر حذر بودند دلیری یافتند
آری کار گردش حوادث عبرتها توان گرفت
وی سپردن ره آسان بکرد و دیگران از پی اش
روان شدند، که کارها همه بردنباله رفتن است^۳

چون مسلمانان به خرزاد برخوردند، یکی از ایشان گفت:

پارسی هراسان پناه از ما همی برد
آنگه که پایین دیدگاه به وی رسیدیم
به هر مادیان لاهرمیان و باریک و دست آموزی
این سان ره گریز می سپرند خیل کافران

منظور از دیدگاه، بلندی تل عقرقوف است. رفتن خالد به شام در ماه ربیع الاخر و به قولی در ماه ربیع الاول سال سیزده انجام شد. جماعتی گفته اند که خالد از عین التمر به دومه آمد و آن را بگشود، و سپس به حیره رفت و از آنجا روانه شام شد، لکن خبر صحیح تر این است که رفتن وی از عین التمر انجام شد.

۳. مسلمانان از حمله به ایران حذر می کردند و نخستین کسی که آنان را به جنگ با ایرانیان تشجیع کرد مثنی بن حارثه بود. شعری که در متن نقل شده به همین نکته اشاره می کند.

خلافت عمر بن خطاب

گویند: چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن ثقیف، پدر مختار بن ابی عبید را با هزارتن به عراق فرستاد و به مثنی بن حارثه نامه پی نوشت و او را بفرمود تا نزد وی رود و از او سخن شنود و اطاعت کند و سلیط بن قیس بن عمرو انصاری را با ابو عبید همراه کرد؛ و به وی گفت: اگر تو عجل نبودی ولایت را به تو می دادم، لیکن جنگ پر از مصائب است و آن را مردی بردبار باید.

پس ابو عبید روان شد و به هر جماعتی از اعراب که می گذشت آنان را به جهاد و هئائم ترغیب می کرد و خلقی وی را همراه شدند و چون به عذیب رسید، خبردار شد که جابان عجمی با جمعی کثیر در تستر است. پس سوی وی شتافت و با او مصاف داد و جماعتی را که همراه وی بودند منهزم ساخت و از ایشان اسیران گرفت. سپس به درنی آمد که جمعی از عجمان در آنجا بودند. آنان را به کسب متواری کرد و سوی جالینوس شتافت که در باروسما بود. ابن الاندرز عزم با وی صلح کرد، براین قرار که بابت هر سری چهار درهم بدهد و مسلمانان بازگردند. ابو عبید، مثنی را به زندورد فرستاد و او مشاهده کرد که اهل شهر عهد شکنی کرده اند. پس با ایشان بجنگید و ظفر یافت و اسیران گرفت، و عروة بن زید الخیل طائی را به زوایی فرستاد. دهقان آن بلد با وی صلحی همانند صلح باروسما منعقد ساخت.

نبرد قس الناطف یا نبرد پل

گویند: ایرانیان چون از اجتماع تازیان باخبر شدند، مردان شاه ذوالحاجب را گسیل داشتند. انوشروان به قصد تبرک وی او را بهمن لقب داده بود و ذوالحاجب از آن رو نام گرفته بود که ابروان خویش را می بست تا به سبب سالخوردگی روی چشمش نیفتد. به قولی، نام او رستم بود. ابو عبید فرمان داد پلی بنا کنند و این کار کرده شد، و اهل بسانقی در ساختن پل کمک کردند. به قولی، این پل در گذشته وجود داشته و از آن اهل حیره بوده و از آن به آبادیهای خود عبور می کرده اند و ابو عبید آن را اصلاح کرد، زیرا که خراب و متقطع گشته بود. سپس ابو عبید و مسلمانان به کمک پل از مروحه گذشتند و با ذوالحاجب تلاقی کردند. وی چهار هزار سپاهی غرق اسلحه و پیلی، و به گفته پیلی، به همراه داشت. جنگی سخت در گرفت و جراحات فراوان عارض بسیاری از مسلمانان شد. سلیط بن قیس گفت: ای ابو عبید، من تو را نهی کردم که از این پل عبور نکنی و به سویی روی و به امیر المؤمنین نامه نوشته کمک بخواهی، لکن تو نپذیرفتی. پس سلیط بجنگید تا کشته شد. ابو عبید پرسید: این حیوان را از کجایش می توان کشت؟ گفتند: از خرطومش. پس یورش برد و خرطوم پیلی را بزد. ابو محجن بن حبیب ثقفی نیز بر پیل حمله برد و پایش را برید و او را واژگون کرد. مشرکان هجوم آوردند و ابو عبید کشته شد.

به قولی، پیلی بر او نشست و زیر آن حیوان بمرد. پرچم را برادرش حکم به دست گرفت و کشته شد و سپس پسرش جبر به دست گرفت و او نیز کشته شد. آنگاه مثنی بن حارثه ساعتی علم را بگرفت، و سپس مردمان را بازگردانید، در حالی که از یکدیگر

حراست می کردند. در آن روز عروه بن زید الخیل جنگ سختی کرد، چندان که با نبرد يك گروه برابر بود. ابوزبید طائی شاعر نیز به هواداری مسلمانان در بخش غربی بجنگید. وی برای کار خود به حیره آمده و مردی نصرانی بود. مثنی به الیس آمد و در آنجا درنگ کرد و خبر واقعه را برای عمر بن خطاب بنوشت و به دست عروه بن زید بفرستاد. به گفته ابو مخنف، ابوزید انصاری که از گرد آورندگان قرآن در عهد پیامبر (ص) به شمار می رفت، از کشتگان واقعه نبرد پل بود. گویند: این واقعه روز شنبه آخر ماه رمضان سال سیزده رخ داد. ابو مخنف بن حبیب گوید:

چگونه توانست ام یوسف که سوی ما آید
بر سر راهش بیابانهای بی نشانه بسیار است
سوی جوانائی، که نام آورانشان در طلف پمرده اند
و اسبان و اشتران راهوار خود را رها کرده اند.
بر جمع انصار در منزلگاههایشان بگذشتم و
پرسیدم: امروز کسی از شما سر بازگشتن ندارد؟

ابوعبید قاسم بن سلام از محمد بن کثیر و او از زائده و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که گفت: ابوعبید با جمعی از یاران خود از بانقیا گذشت و مشرکان پل را بریدند و جمعی از اصحاب او کشته شدند. اسماعیل و ابو عمرو شیبانی گویند: روز مهزان در آغاز سال و روز قادسیه آخر آن بود.

نبرد مهران یا نبرد نخيله

ابو مخنف و دیگران گویند: عمر بن خطاب يك سال در ننگ کرد و به خاطر حادثه پی که بر ابو عبید و سلیط گذشته بود. ذکری از عراق به میان نیاورد. مثنی بن حارثه در الیس بود و اعراب را به جهاد دعوت می کرد. سپس عمر مردم را برای گسیل به عراق بخواند و آنان روی از وی نهان کرده کار را به جد نمی گرفتند تا جایی که بر آن شد خود به غزا رود. جمعی از طایفه ازد نزد او آمده اراده غزای شام داشتند. عمر آنان را به غزای عراق خواند و به غنائم آل کسری ترغیب کرد. آن جماعت اختیار انتخاب را به عمر دادند و او بفرمود تا به عراق روند. جریر بن عبدالله با طایفه بجيله از سراه پیامد و پیشنهاد کرد به عراق رود، به شرط آنکه وی و قومش چهار يك آنچه را به دست آورند، مالک شوند. عمر خواسته وی را اجابت کرد، و او سوی عراق رفت. به زعم جماعتی وی از راه بصره رهسپار شد و با مرزبان مذار مصاف داد و او را هزیمت کرد. به زعم کسانی دیگر، وی به همراهی خالد بن ولید بر مرزبان مذار تاخت. دیگران گویند که وی از طریق فید و ثعلبیه به عذیب رفت.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که عمر نخستین بار پس از قتل ابوعبید، جریر بن عبدالله را به کوفه فرستاد و به وی گفت: آیا میل رفتن به عراق را داری، اگر من پس از وضع خمس، ثلث غنائم را از آن تو کنم؟ گفت: بلی. گویند: مسلمانان به سال چارده در دیر هند گسرد آمدند. تا آن زمان شیرویه هلاک شده و پوران دختر کسری پادشاهی یافته و اکنون نوبت به یزدجرد بن شهریار رسیده بود. وی

مهران بن مهربنداد همدانی را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت. و مسلمانان به وی مهلت دادند تا از پل گذشت و به نزدیکی دیرالاعور رسید. سیف روایت کرده است که مهران پس از عبور از پل به موضعی رسید که آنرا بویب خوانند و این همان محلی است که وی در آنجا کشته شد. گویند: دو پهلوی بویب در زمان فتنه از استخوان آدم انباشته شد تا با سطح زمین برابر گشت و خاک روی آنرا پیوستانید. از آن پس هر زمان که آن موضع را کاوش می کنند، چیزی از آن جمله یافت می شود. این موضع میان مکه و بنو سلیم واقع است و در زمان کسرایان سرریز آب فرات در آن جاری می شد و در جوف فرو می رفت.

مسلمانان در نخيله اردو زدند. رئیس سپاه به زعم طایفه بجيله جریر بن عبدالله به گفته قوم ربیعہ مثنی بن حارثه بود. به قولی دیگر، هر روز فرمانده سپاه عوض می شد، ضمن آنکه هر قومی نیز رئیس ویژه خود را داشت. مسلمانان و دشمنانشان با یکدیگر مصاف دادند و شرحبیل بن سمط کندی آن روز آزمون نیکویی از شجاعت بداد و مسعود بن حارثه برادر مثنی بن حارثه کشته شد. مثنی گفت: ای انبوه مسلمانان، از پای درآمدن برادرم شما را سست نگرداند، زیرا که بهترین شما آن است که این گونه بمیرد. پس یسان تنی واحد و از دل و جان و با استقامت و صبر یورش بردند تا خداوند مهران را بکشت و کافران را هزیمت کرد. مسلمانان به تعقیب و کشتن ایشان پرداختند و آنان که نجات یافتند، اندک بودند. قرط بن جراح عبدی آن روز آنقدر شمشیر زد تا شمشیرش خمیده شد. شب فرارسید و مسلمانان در لشکرگاه خود جمع شدند و این واقعه به سال چهارده رخ داد. جریر بن عبدالله و منذر بن حسان بن ضار ضبی کشتن مهران را مباشرت کردند، و یکی گفت: من او را کشته ام، و دیگری گفت: کشته او منم. نزاعی شدید

مسلمانان همچنان به یورشهای خود ادامه می دادند و پی در پی به مناطق بین حیره و کسکر، و کسکر و سورا، و بریسمه و صراة جاماسب، و بین قلوچتان و نهرین و عین التمر تاخت می بردند. آنان به دژ ملیقیا آمدند که دیدبانگاهی بود، و آن را بگشودند و عجمان را از دیدبانگاههایی که در طرف واقع بود، برانندند. عجمان جرأت از کف داده، سیطره شان سست گشته و کارشان رو به ضعف نهاده بود. برخی از مسلمانان از نهر سورا گذشتند و به کوئی و نهر الملك و بادوریا آمدند و برخی از ایشان به کلواذی رسیدند و با آنچه از تاخت و تاز خویش به چنگ می آوردند، زندگانی می گذرانیدند. گویند که بین نبرد مهران تا قادسیه هجده ماه فاصله بود.

نبرد قادسیه

گویند: مسلمانان به عمر بن خطاب نامه نوشته کثرت شمار اهل فارس را که برضد ایشان گرد آمده بودند، به وی آگاهی دادند و مدد طلبیدند. عمر خواست تا خود به چنگ رود و به گردآوری سپاه پرداخت. عباس بن عبدالمطلب و جماعتی از مشایخ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی اشارت کردند تا به جای ماند و سپاهیان و افواج گسیل دارد، و او چنان کرد. علی بن ابی طالب رأی به رفتن او داد. عمر گفت: من عزم ماندن دارم، و به علی رضی الله عنه پیشنهاد رفتن کرد و او ابراء کرد.

آنگاه عمر خوامت تا سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی را گسیل دارد، و سپس رأی وی دیگر شد و سعد بن ابی وقاص را فرستاد. نام ابوقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود. عمر گفت: او مردی شجاع و تیرانداز است. به قولی سعید بن زید بن عمرو آن زمان در شام به غزا مشغول بود. گویند که سعد به عراق رفت و سه ماه در ثعلبیه بماند تا مردمان به وی ملحق شدند، و سپس در سال پانزده به عذیب رفت.

مثنی بن خارثه بیمار بود، سعد وی را بفرمود تا با دشمن بین قادسیه و عذیب نبرد کند و او دردش شدت یافت و نزد کسانش برده شد و میان ایشان بمرد و سعد با زنش نکاح کرد. وفات مثنی به گفته واقعی پیش از آمدن رستم به قادسیه بود.

گویند: رستم به پیش آمد و در برس اقامت کرد. وی اهل ری و به قولی اهل همدان بود. سپس رهسپار شد و چهار ماه بین حیره و سیلحین اقامت کرد، بی آنکه اقدامی نسبت به مسلمانان به عمل آورد و یا با آنان بجنگد و مسلمانان میان عذیب و قادسیه اردو زده بودند. رستم، ذوالحاجب را که در طیزنا باز لشکرگاه داشت، پیشاپیش گسیل داشت. مشرکان حدود یکصد و بیست هزار تن بودند و سی پیل و پرچم بزرگی داشتند که درفش کایان نامیده می شد. عده مسلمانان بین نه تا ده هزار تن بود و هرگاه به علوفه و طعام نیاز داشتند، سواره به بیابان ریخته نواحی سفلی فرات را مورد غارت قرار می دادند. عمر از مدینه گوسفند و گوشت برایشان می فرستاد.

گویند: بصره در فاصله نبرد نخيله و جنگ قادسیه تمصیر شد، و این کار را عتبه بن غزوآن کرد، و پس از آن اجازت خواست تا به حج رود و مغیره بن شعبه را به جای خویش بگمارد و عمر نیز برای وی فرمان بنوشت. لکن چیزی نگذشت که مغیره به آنچه به وی

تهمت زدند متهم شده، و ابوموسی به ولایت بصره منصوب گشت، و مغیره به مدینه رفت. سپس عمر، او و کسانی را که بر او شهادت داده بودند به بصره بازگردانید. چون نبرد قادسیه فرارسید، عمر به ابوموسی نوشت تا به سعد یاری دهد و او مغیره را با هشتصد تن و به قولی چهارصد تن به کمک وی فرستاد و مغیره در جنگ قادسیه حضور یافت، و سپس به مدینه رفت. عمر به ابوعبیده بن جراح نیز نامه نوشت و او قیس بن هبیره بن مکشوح مرادی را به یاری سعد فرستاد و گویند که وی در نبرد قادسیه حاضر بود، و به قولی دیگر زمانی به مسلمانان رسید که از جنگ فارغ شده بودند. قیس هفتصد تن به همراه داشت.

نبرد قادسیه روز آخر سال شانزده رخ داد. به قولی آنکه مغیره را به یاری سعد فرستاد، عتبه بن غزوآن بود و مغیره پس از بازگشت از قادسیه بود که به ولایت بصره رسید و عمر پس از آنکه وی را به خاطر آنچه بدان متهم شده بود به مدینه برد، وی را باز پس نفرستاد مگر هنگامی که سمت ولایت کوفه را به وی داد.

عباس بن ولید نرسی از عبدالواحد بن زیاد و از او مجالد و او از شعبی روایت کرد که گفت: عمر به ابوعبیده نامه پی نوشت، و او قیس بن مکشوح را همراه جمعی که به این کار خوانده شده بودند به قادسیه فرستاد. خلقی با وی بودند و او با هفتصد تن شتابان بر رسید، در حالی که سعد جنگ را فتح کرده بود. از وی هنیمت خواستند و او در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر قیس پیش از دفن کشتگان رسیده است، سهم وی را از هنیمت بدهید.

گویند: رستم کس نزد سعد فرستاد و از وی خواست یکی از

و عده داده است که ما برخاک شما پیروز خواهیم شد. پس ز تبیلی از خاک بخواست و گفت: این خاک ماست، برگیرید، عمرو بن معدی کرب به پا خاست و پیش آمد و ردای خود را بگسترده و از آن خاک در آن بریخت و برفت. از وی پرسیدند: این کار از بهر چه کردی؟ گفت: آن را به فال گرفتم که سرزمین ایشان از آن ما شود و بر آن چیره شویم. آنگاه نزد پادشاه آمدند و او را به اسلام خواندند. وی خشمگین شد و بفرمود تا بازگردند، و گفت: اگر شما فرستادگانی نبودید، هر آینه به قتلتان می رسانیدم و به رستم نامه یی نوشت و او را به خاطر فرستادن ایشان نزد خود مورد عتاب قرار داد.

سپس علاقهٔ مسلمانان که زهره بن حویه بن عبدالله بن قتاده تمیمی سعدی بر آن فرماندهی داشت، و به قولی سرکردهٔ ایشان قتاده بن حویه بود، با سواران عجم تلاقی کردند و همین سبب جنگ شد. عجمان سواران خویش و مسلمانان علاقهٔ خود را یاری دادند و جنگ مغلوبه شد و آن به هنگام پسین بود. عمرو بن معدی کرب زبیدی یورش آورد و یکی از سران پارسیان را به حدت بر بود و پیش روی خود بر زین نهاد و گفت: من ابو ثورم^۲، کار این چنین باید کرد. آنگاه خرطوم یکی از فیلها را به شمشیر بزد و گفت: شمشیرهایتان را بر خرطومشان زنید، زیرا که فیل را از خرطوم

اصحابش را نزد او گسیل دارد. سعد، مغیره بن شعبه را بفرستاد و او سوی تخت رستم رفت تاکنار وی بنشیند. اسواران او را از این کار بازداشتند. رستم با او سخن بسیار گفت و آنگاه به وی گفت: همتی دانی که شما را چیزی جز تنگی معاش و شدت رنج به این کار بر نیانگیخته است. ما چیزهایی به شما خواهیم داد که بدان کاملاً سیر شوید و پاره یی از آنچه دوست می دارید بر شما صرف خواهیم کرد. مغیره گفت: خداوند پیامبر خود صلی الله علیه و سلم را سوی ما فرستاد و ما را سعادت اجابت و پیروی از وی داد و بفرمود تا با هر که مخالف دین ماست جهاد کنیم، حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاغرون^۱.

ما تو را به پرستش خدای یگانه و ایمان به پیامبرش صلی الله علیه و سلم همی خوانیم که این دعوت را بپذیری و گرنه میان ما و شما شمشیر حاکم است. رستم از خشم نفیری کشید و گفت: سوگند به خورشید و ماه که آفتاب فردا به چاشتگاه نخواهد رسید، مگر آنکه همهٔ شما را به قتل خواهیم رسانید. مغیره گفت: لا حول ولا قوة الا بالله، و بازگشت، در حالی که بر اسب لاغر خود سوار بود و شمشیری با خود داشت که به زهی از عصب گردن اشتر پیچیده بود و جامه یی پاره پاره بر تن داشت.

عمر به سعد نوشت که جماعتی را نزد بزرگ پارسیان فرستد و او را به اسلام بخواند. وی عمرو بن معدی کرب زبیدی و اشعث بن قیس کندی را با گروهی گسیل داشت. آنان بر رستم بگذاشتند و او نزدشان آمد و گفت: قصد کجا دارید؟ گفتند: نزد بزرگ شما می رویم. میان ایشان کلام زیادی مبادله شد و گفتند: پیامبر ما

۱. دستهٔ سواران که برای یافتن علف و آذوقه گسیل می شدند. مسلمانان هرگاه که زاد و علوفه شان تمام می شد دسته یی از سواران را گسیل می داشتند و آنان رهسپار شده در محلی که مناسب بود فرود می آمدند و دست به غارت می زدند و با آذوقه و علوفه و چارپایان غارتی باز می گشتند (ابو حنیفه احمد بن داود دینوری: اخبار الطوال).

۲. ابو ثور کنیه عمرو بن معدی کرب بوده است. این جمله (من ابو ثورم) جزئی از یک بیت شعر است که عمرو در آن لحظه سرود: انا ابو ثور و سیفی ذوالنون اضربهم ضرب غلام مجنون (تاسخ التواریخ).

۱. تا آنکه جزیه دهند از دست خود و ایشان خوار و متهور باشید. سوره توبه،

آیه ۲۹.

بی توان گشت، خالد بن عرفطه غدیری حلیف بنوزهره را به جای خویش
برآورد و او مردمان گمارده بود، زیرا خود به بیماری دچار آمده و
در قصر عذیب اسکنی گرفته بود. زن او یعنی سلمی دختر حفصه
از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبه که همان زن مثنی بن حارثه بود، همی
گفت که: آه از مثنی! دیگر سواران مثنائی ندارند! سعد سیلی
به روی وی زد و او گفت: ای سعد، غیرت و ترس با هم؟

ابومحجن ثقفی را عمر به علت شرابخواری به باضع رانده بود،
و چون از آن جای رهایی یافت به سعد پیوست و به گفته واقدی او
از جمله کسانی نبود که همراه سعد آمده بودند. ابومحجن در
لشکرگاه سعد نیز شراب نوشید و سعد او را بزد و در قصر عذیب
زندانی کرد. وی از زهرام ام ولد سعد خواست تا رهایش کند که
به جنگ رود، و سپس بازگشته به غل و زنجیر تن دهد. زیرا وی
را به خداوند سوگند داد که اگر رهایش سازد به وعده عمل کند.
ابومحجن برآید و سوار شد و بر عجمان تاخت و صف آنان را
شکافت و پیل سپید را به شمشیر بزد و سعد، او را نظاره می کرد و
گفت: این اسب، اسب من است و این حمله، حمله ابومحجن. وی
سپس به زندان خویش بازگشت. به قولی سلمی دختر حفصه اسب
سعد را به وی داده بود، لکن خبر نخست استوارتر است.

چون کار رستم ساخته شد، سعد به وی گفت: به خدا که پس از

۱. منظور سلمی این بوده است که سعد از ترس جنگ خود را به بیماری زده و در
خانه مانده است و با این حال، تظاهر به غیرت می کند و چون سلمی نام شوهر پیشین
خود (یعنی مثنی بن حارثه) را بر زبان آورده به چهره وی سیلی می زند. این جمله
در زبان عرب ضرب المثل شد و بمقتضای (رك) جمهرة الامثال، نوشته ابو هلال
حسن بن عبدالله بن عسکری.

آنچه از تو دیدم دیگر هیچ گاه تو را به خاطر شراب نخواهم زد.
ابومحجن گفت: به خدا که من نیز دیگر هیچ گاه شراب نخواهم
نوشید. در آن روز طلحه بن خویلد اسدی شجاعتها نشان داد و
بر جالینوس ضربه پی زد که کلاه خودش بشکافت، لکن به سر وی
نرسید. قیس بن مکشوح گفت: ای جماعت! مرگ آزادگان به کشته
شدن است، مگذارید این نامختونان از شما شکیباتر و پذیراتر
نسبت به مرگ جلوه کنند. این بگفت و نبردی شدید کرد.

خداوند رستم را بکشت و جسد او را بیافتند، در حالی که پر از
آثار ضرب و شمشیر و طعن نیزه بود و دانسته نشد که کشته او
کیست. عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد اسدی و قرط بن جماح
عبدی و ضرار بن ازوراسدی همه بر او تاخته بودند. واقدی
می گفت که ضرار در نبرد یمامه به قتل رسیده بود. به قولی، رستم
را زهیر بن عبد شمس بجلی کشت و به گفته پی دیگر، عوام بن
عبد شمس او را به قتل رسانید. و باز به قولی، قاتل وی هلال بن علفه
تیمی بود. نبرد قادسیه روزهای پنجشنبه و جمعه و شب شنبه، که
شب هریر نام گرفت، صورت پذیرفت. شب صفین نیز به این نام
خوانده شده است. به قولی، قیس بن مکشوح در جنگ قادسیه حضور
نداشت، بلکه زمانی رسید که مسلمانان از نبرد فارغ شده بودند.

احمد بن سلمان باهلی از سهمی و او از شیوخ خویش روایت
کرد که سلمان بن ربیع همراه ابوامامه صدی بن عجلان باهلی به غزای
شام رفت و در نبردهای مسلمانان در آنجا مشارکت داشت، و سپس
عازم عراق شد و همراه کسانی که برای یاری آمدند شتابان به

۱. هریر زوزه سگ را گویند. در روایت است که آن شب تا صبح جنگ ادامه داشت
و سپاهیان دم از سخن فرو بسته و فریادی نمی کشیدند و تنها صدای شیه زوزه از
آنان شنیده می شد (ابن لایث: الکامل فی التاریخ).

قادسیه رفت، و در آن رخداد حضور داشت، و در کوفه اقامت گزید و در بلنجر کشته شد.

و اقلدی به نقل خویش از ارویان گوید: جماعتی از عجم پرچم خویش را در حفره‌یی کوبیدند و گفتند: ما موضع خود را تا دم مرگ ترک نخواهیم گفت. پس سلمان بن ربیع باهلی بر آنان تاخت و همگی را بکشت و پرچمشان را بگرفت. گویند که سعد، خالد بن عرفطه را به فرماندهی فوج تعقیب فراریان گسیل داشت و آنان به هر که رسیدند بکشتند تا به برس رسیدند و در آنجا خالد بر مردی به نام بسطام وارد شد که وی را اکرام و احسان کرد، و نه‌ری که در آنجا بود به نام نهر بسطام شهرت یافت. خالد از صراة گذشت و به جالینوس رسید. کثیر بن شهاب حارثی به وی حمله کرد و بر او نیزه‌یی بزد و به قولی او را بکشت. ابن کلبی گوید: او را زهره بن جویه سعدی کشت، و این گفته استوارتر است. پارسیان به مدائن گریخته به یزدگرد پیوستند و سعد خبر پیروزی و مرگ آنان را که کشته شده بودند، به عمر بنوشت.

ابن ابراهام فارسی از پدر خویش و او از جد وی مرا روایت کرد که گفت: من در نبرد قادسیه شرکت جستم و آن زمان مجوسی بودم. چون تازیان تیری سوی ما را می‌کردند، می‌گفتیم دوك دوك که مراد از آن مغازل^۱ است. آن دوکها همچنان بر ما می‌بارید تا کارمان ساخته شد. گاهی یکی از مردان ما از کمان خود ناوکی را می‌کرد و آن برجامه کسی آویزان می‌شد و از آن بیشتر کاری نمی‌کرد و زمانی می‌شد که تیری از تیرهای ایشان زره محکم و جوشن دولای مردان ما را می‌شکافت.

۱. مغازل جمع مزال و آن بمعنی دوك است. ایرانیان به ریشخند تیرها و زوینهای تازیان را به سبب حقارت و شکل خاص آن به دوك زنان تشبیه می‌کردند.

هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که يك عجمی را در نبرد قادسیه کشت، ربیع بن عثمان بن ربیع از طایفه بنو نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور بود. طلیحه در روز قادسیه این شعر بگفت:

من جالینوس را ضربه‌یی زدم
آنکه که اسبان تیزتك در دل کارزار بودند

ابو محجن ثقفی با دیدن نبرد گفت:

این غم مرا بس است که ستوران، آوردگاه را به زیر سم همی کوبند
و مرا به گوشه‌یی رها کرده و به رسن برکشیده‌اند
هر که که برخیزم آهن فرو افکندم، و بسته است
درها به پیش رویم، و ندایم به گوش کس نمی‌رسد

و زهیر بن عبد شمس بن عوف بجلی گفت:

من زهیرم و پسر عبد شمس
بر خاک افکندم به شمشیر بزرگ پارسیان
رستم مغرور و جامه دیبا به تن را
اینسان اطاعت خدا کردم و تشفی نفس یافتم

اشعث بن عبد الحجر بن سراقه کلابی که در نبرد حیره و قادسیه حضور داشت، چنین گفت:

مرکبم را در سیلحین و قصر از پای نیا فکندم
 مگر از بیم آن، که مرا به ننگ نسبت دهند
 وای بر آمدی که به عشیره خویش بر من بنازد
 حال آن که پیران من بر معد و حمیر سروری داشتند

و یکی از مسلمانان در آن روز گفت:

نبرد همی کردم تا که الله نصرت خویش نازل کرد
 در حالی که سعد به دروازه قادسیه پناه برده بود^۱
 چون برفتیم، زنان بسیاری بیوه شده بودند
 جز زنان سعد که هیچ يك از آنان بیوه نمانده اند^۲

قیس بن مکشوح این شعر بگفت که به قولی از آن شخص دیگری
 است:

اسبان را بیاوردم از صنعاء تا به زیر سم گیرند
 هر شیر اوژن گردنفر از غرقه اندر سلاخی را
 بیاوردم به وادی القری، زان سپس به دیار کلب
 وانگه به یرموک و از پی اش به سرزمین شام
 چون يك ماهی برآمد، به قادسیه رسیدیم
 به حالی که قوزکهایشان به خون رنگین همی بود
 پس آنجا یورش بر سپاه کسری بردیم
 و بر مرزبان زادگان عالی شان

۲۰۱. شاعر به کنایه می خواهد بگوید که سعد بن ابی وقاص از بیم جنگ به خانه پناه
 برد و زنده ماند و زنانش بیوه نشدند.

و چون دیدم سواران جولان همی دهند
 آهنگت جایگاه آن ملک پر جلال کردم
 او را ضربتی بر سر زدم، انسان که بر زمین فرو غلتید
 به شمشیری که نی ناصاف بود و نی کند
 یزدان زپی، در آنجای خیر عطا فرمود
 زیرا که کار نیک نزد خدای زاینده است

و عصام بن مقشعر گفت:

ای کاش مرا در قادسیه می نگریست و می دید^۱
 پایداری مردی را که چون همه فرو مانند او به پیش رود
 به شمشیر آب نادیده چندان زخم که دم تیغ بشکند
 و به نیزه مردافکن ضربه ها زخم و دلیرانه یورش آرم

و طلحه بن خویلد گفت:

سلیمی شب هنگام به منزلگه سواران آمد
 تو راه خود از کوپر پهناور چگونه یافتی؟
 ای سلیمی، پس از تو ما را کار پرداختن
 به تاخت و تازهای وسیع و جنگیدن بود
 گر، به روز قادسیه، که تیغ برای هندی
 بر آنان می نهادم، تو نیز بودی

۱. ضمیر فعل به محبوبه شاعر باز می گردد. در دو قطعه بعدی نیز سلیمی و امیمه
 محبوبه های دو شاعرند.

حمله و گریز، و نیز استواری مرا
در برابر طعن نیزه و ضرب تیغ همی دیدی

و بشر بن ربیع بن عمرو خثعمی گفت:

صبح امیمه پس از نیمه شب بر من پدیدار شد
آنکه که غروب نخستین ستارگان آغاز می شود

ما در بیابان عذیبیم و خانه او
در حجاز است، وه که چه راه دوری

نی شگفت است این، جز آن که خیالش در ظلمات به بیابان
سفر کرده است، حالی که پیش رویمان کوهی بلند و سامهات
سر برکشیده است

اشترم بر در قادسیه ناله همی کند

که سعد بن وقاص امیر من گشته است

سعد را شرارت حاکم است و نی خوبی

آزارش رساست، بی کرامت است و پرآز است

بیاد آور، خدا هدایتت کند، ضرب شمشیرهایمان را

بر در قادسیه آنکه که جنگ بس دشوار می نمود

آن شب که گروهی از سپاه را آرزو این بود

دو بال پرنده پی را عاریت گیرند و پرواز کنند

گوید: آن روز سعد بن عبید انصاری شهادت یافت و عمر از ایز
مصیبت اندوهگین شد و گفت: قتل وی این پیروزی را منقض کرد.

فتح مدائن

گویند: مسلمانان پس از نبرد قادسیه به پیش راندند و چون از
دیرکعب گذشتند، نخیرخان با جمعی عظیم از اهل مدائن به ایشان
برخورد و با یکدیگر به جنگ پرداختند. زهیر بن سلیم از دی از گردن
نخیرخان بیاویخت و هردو بر زمین در غلتیدند. زهیر خنجر را
را که بر کمر نخیرخان بود، بگرفت و شکمش را پاره کرد و او را
بکشت. سپس سعد و مسلمانان برفتند و در سابط نزول کردند
و در شهر بهر سیر گرد آمدند و آن شهری است در ناحیه کوفه. نه
ماه و به قولی هجده ماه در آنجا بماندند تا جایی که دوبار خرمای
تازه خوردند. اهل شهر با مسلمانان نبرد می کردند و چون دست
از جنگ می کشیدند، باز به شهر اندر می شدند. چون مسلمانان
آن شهر را فتح کردند، یزدجرد پسر شهریار پادشاه فارس آماده
گریز شد و او را درون زنبیلی نهاده از کاخ سفید مدائن پایین
فرستادند. از همین روی نبطیان او را برزبیل خواندند. یزدجرد
همراه بزرگان اسواران به حیره رفت و بیت المال و امتعه سبک و
خزانه خود و زنان و کودکان را همراه ببرد. سالی که یزدگرد
گریخت، سال قحطی بود و طاعون همه اهل فارس را فرا گرفته
بود. سپس مسلمانان از آب عبور کردند و ناحیه شرقی مدائن را
گشودند.

عفان بن مسلم از هشیم و او از حصین و او از ابووائل روایت
کرد که گفت: چون عجمان از قادسیه گریختند، آنان را دنبال کردیم
و در کوئی گرد آمدند. از پی ایشان برفتیم تا به دجله رسیدیم.
مسلمانان گفتند: برای چه منتظر این مختصر آب می شوید. از آن
بگذریم. پس از آب گذشتیم و آنان را منهزم ساختیم.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عجلان و او از ابان بن صالح روایت کرد که گفت: هنگامی که پارسیان از قادسیه هزیمت یافتند بقية السیف آنان به مدائن رفتند و مسلمانان به دجله رسیدند و آن شهر چنان پرآب شده بود که هرگز مانندش را ندیده بودند. ناگهان پارسیان سفائن و پلهایی را که به بخش شرقی می‌رفت برداشتند و پل را آتش زدند. سعد و مسلمانان اندوهگین شدند، زیرا راه عبور دیگری سراغ نداشتند. مردی از مسلمانان پیش آمد و با اسب شنا کرد و گذشت و آنگاه مسلمانان نیز شناگران عبور کردند و به صاحبان سفائن فرمودند تا بارها را حمل کنند. پس پارسیان گفتند: به خدا که به جنگ جنیان آمده‌ایم، و گریختند.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانه بن حکم، و نیز ابو عبیده ممر بن مثنی از ابو عمرو بن علاء روایت کردند که سعد بن ابی وقاص خالد بن عرفطه را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و هنوز سعد نرسیده بود که خالد سابط را بگشود. سپس به رومیه رفت و بر آن بایستاد تا اهل شهر براین قرار صلح کردند که هر که از ایشان خواهد، جلای بلد کند و هر که خواهد، برجای ماند به شرط آنکه طریق اطاعت و مناصحت در پیش گیرد و خراج بپردازد و مسلمانان را راهنمایی کند و برضد ایشان اندیشه خیانتی در سر نبرد. وی پلی نیافت و به مخاضه‌یی^۱ در قرية الصیادین رهنمایی شد و در آنجا سواران به آب زدند. پارسیان شروع به تیراندازی به آنان کردند، لکن همه مسلمانان به سلامت عبور کردند جز يك تن از قبیله طیی به نام سلیل بن یزید بن مالک

۱. مخاضه آن قسمت از آب است که عمق کمتری دارد و بدین سبب می‌توان می‌کمان پل یا سفینه‌یی از آن عبور کرد.

سنبسی و کسی جز او آن روز آسیبی ندید.

عبدالله بن صالح از شخص مورد وثوقی و او از مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که گفت: در نبرد مدائن مسلمانان کنیزکائی از کنیزان کسری را به جنگ آوردند که ایشان را از آفاق جهان آورده و برای کسری می‌پروریدند، و مادر من یکی از آن کنیزان بود. گوید که آن روز مسلمانان کافور برگرفته به دیگهای خود ریختند به گمان آنکه نمک است. واقدی گوید: سعد در سال شانزده از کار مدائن و جلولاء بپرداخت.

نبرد جلولاء و قیعه^۱

گویند: مسلمانان چند روزی در مدائن درنگ کردند، سپس خبر یافتند که یزدجرد گروه عظیمی گردآورده سوی ایشان فرستاده است و آنان در جلولاء مجتمع شده‌اند. پس سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با دوازده هزار تن جانب ایشان گسیل داشت و آنان عجمان را بدیدند که حصار گرفته و خندق حفر کرده‌اند. عجمان عیال و بارهای خود را در خانقین نهاده و هم عهد شده بودند که نگریزند و امداد از حلوان و جبال سوی ایشان روان بود. مسلمانان گفتند: شایسته است پیش از آنکه کمک بیشتری برسد کار ایشان را بسازیم، و به مصاف عجمان

۱. ابن اثیر می‌گوید: در جنگ جلولاء یکصد هزار تن کشته شدند و اجساد کشتگان میدان نبرد و اطراف آن را فراگرفت، و از این روی آن موضع را جلولاء نامیدند (از جمله معانی مصدر تجلیل، پوشانیدن و همه جا را فرا گرفتن است) کلمه قیعه نیز به معنی آسیب کارزار و صدمه قتال است.

رفتند. حجر بن عدی کندی بر میمنه و عمر بن معدی کرب پرسواران و طلیحة بن خویلد بر پیادگان فرماندهی داشتند. سرکرده عجمان در آن روز خرزاد برادر رستم بود.

قتال شدیدی در گرفت، که مسلمانان مانند آن را ندیده بودند. خندان تیر بازیدن گرفت و ضرب نیزه فرود آمد که سنانها بشکست و آنقدر شمشیر زده شد که تیغها خم گشت. آنگاه مسلمانان یکجا یورش بردند و عجمان را از جای برکنند و منهزمشان ساختند. پارسیان گریختند و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنان کشتار فجیعی کردند تا آنکه تاریکی حایل شد و به لشکرگاه خود باز گشتند. هاشم بن عتبہ، جریر بن عبدالله را با سوارانی بسیار بر جلولاء گمارد، تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایل باشد. یزدگرد از حلوان برفت و مسلمانان شروع به تاخت و تاز در نواحی سواد از سمت شرقی دجله کردند و به مهرود آمدند. دهقان مهرود با هاشم صلح کرد، بر این قرار که از هر جریب چند درهم بدهد و در مقابل کسی از ایشان کشته نشود. هاشم دهقان دسکره را بکشت، از آن رو که وی را به خدمت در کار مسلمین متهم ساخته بود. سپس به بند نجین آمد و اهل آن از وی امان طلبیدند، به این شرط که جزیه او خراج دهند و او ایشان را امان داد. جریر بن عبدالله به خانقین رفت که بقیه عجمان آنجا بودند و او آنان را بکشت و ناحیه پی از سواد دجله نماند، مگر آنکه مسلمانان بر آن چیره شدند و به دست ایشان افتاد.

هشام بن کلبی گوید در نبرد جلولاء عمرو بن عتبہ بن نوفل بن اعیب بن عبد مناف بن زهره که مادرش عاتکه دختر ابوقاص بود، از سوی سعد بن مردمان فرماندهی داشت. گویند: پس از واقعه جلولاء سعد به مدائن رفت و جمعی همراه وی به آن بلد رفتند، و سپس به ناحیه حیره آمد. نبرد جلولاء در آخر سال شانزده رخ داد.

گویند: جمیل بن بسبهری دهقان فلایج و نهرین، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرثیه، و رفیل دهقان عال و فیروز دهقان نهرالملک و کوئی، و جمعی دیگر از دهقانان اسلام آوردند و عمر بن خطاب متعرض ایشان نشد و اراضی را از دستشان نگرفت و جزیه را از گردن آنان بیانداخت.

ابومسعود کوفی از عوانه و او از پدرش روایت کرد که سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص را همراه اشعث بن قیس کندی گسیل داشت و او از راذانات گذشت و به دوقا و خانجبار آمد و بر آن نواحی مسلط شد و تمامی کوره باجرمی را گشود و سوی سن بارما و بوازیج الملک رفت و تا حد شهرزور رسید.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از ابن لهیعة و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب پس از فتح سواد به سعد بن ابی وقاص نوشت: اما بعد، نامهات به دست من رسید. گفته‌ای که مردم از تو خواسته‌اند غنائمی را که خداوند به ایشان داده میانشان تقسیم کنی. پس از آنکه نامه مرا دریافت داشتی بنگر تا که سپاهیان به کمک اسب و اشتر خویش چه اموال و چارپایانی آورده‌اند و آنرا پس از وضع خمس میان ایشان قسمت کن و زمین و نهرها را برای کسانی که روی آنها کسار می‌کنند باز گذار تا منبع عطایای مسلمانان قرار گیرد، چه اگر آنرا میان حاضران قسمت کنی برای آنان که پس از ایشان خواهند آمد چیزی به جای نخواهد ماند.

حسین از وکیع و او از فضیل بن غزوان و او از عبدالله بن خازم

۱. یعنی غنائم و اموالی که سپاهیان با تاخت و تاز اسبان و شتران خود تحصیل کرده‌اند. این عبارت اشاره به آیه ۶ از سوره حشر است که در صفحات قبل شرح آن گشت.

روایت کرد که گفت: از مجاهد در باب ارض سواد پرسیدم، گفت: قابل خرید و فروش نیست، گوید که وی گفت: زیرا که سواد به عنوه فتح شد و تقسیم نشد، پس ملك همه مسلمانان است.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از صالح بن کیسان و او از سلیمان بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب سواد را برای آنان که در صلب مردان و رحم زنان اند، قرار داد و ایشان را از اهل ذمه شناخت و برخودشان جزیه و براراضی آنان خراج مقرر داشت. پس این جماعت اهل ذمه اند و قابل بردگی نیستند. سلیمان گوید: ولید بن عبد الملك قصد آن داشت که اهل سواد را فیه قرار دهد و من او را از کار عمر در این باب آگاه ساختم و خداوند او را از آن مقصود بازداشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از ابواسحاق و او از جاثله بن مضرب روایت کرد که عمر بن خطاب اراده تقسیم سواد بین مسلمانان را داشت و بفرمود تا ایشان را بشمارند. پس سه یوزگر نصیب هر مردی شد. عمر با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در این باب شور کرد، و علی گفت: بگذار آنان ماده معاشی برای مسلمانان باشند. عمر، عثمان بن حنیف انصاری را فرستاد و او چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده برقرار کرد.^۱ ابونصر تمار از شریک و او از اجلح و او از حبیب بن ابی ثابت و او از ثعلبه بن یزید و او از علی روایت کرد که گفت: اگر دست به روی یکدیگر دراز نمی‌کردید، هر آینه سواد را میان شما قسمت می‌کردم.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت اهل سواد را عهده نباشد و به حکم تن در داده اند.^۲ حسین از یحیی بن آدم و او از صلب زبیدی و او از محمد بن قیس اسدی و او از شعبی روایت کرد که وی را پرسیدند: آیا مردم سواد عهده دارند؟ او گفت: در اصل عهده نداشتند، ولی چون به دریافت خراج از ایشان رضایت داده شد این به منزله عهده برای ایشان است. حسین از یحیی بن آدم و او از شریک و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت: اهل سواد را عهده نباشد.

عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که گفت: مهاجران در مسجد مجلس به پا می‌کردند و عمر با ایشان می‌نشست و در باب امور آفاق گفت و گو می‌کرد. روزی گفت: نمی‌دانم با مجوسان چه رفتاری در پیش گیرم. عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت: شهادت می‌دهم که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: با آنان مانند اهل کتاب رفتار کنید.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که قوم بجیله در نبرد قادسیه چهار يك مردمان بودند و عمر ربع سواد را برای آنان قرار داد و چون جریر نزد وی آمد، به او گفت: اگر من قسمت‌کننده بی‌مسئولیتی بودم، بر همان قرار که برای شما نهادم استوار می‌ماندم، لکن می‌بینم که شمار مردمان فزونی یافته است. پس آن را به ایشان بازگردانید. وی چنان کرد و قومش نیز همان کردند. آنگاه عمر وی را به دریافت هشتاد دینار ماذون داشت. گوید: زنی از قوم

۱. یعنی به هر حکمی که مسلمانان درباره ایشان جاری کنند، رضا داده‌اند.

۲. یعنی برای آیندگان.
۳. یعنی جزء غنائم به‌شمار آید.
۴. یعنی بر حسب استطاعت ۱۲ و ۲۴ و ۴۸ درهم بر عهده اهالی مقرر داشت.

بجیله به نام ام‌کرز گفت: پدر من به هلاکت رسیده و سهم او از سواد مسلم است و اکنون من آنرا پس نخواهم داد. عمر گفت: ای ام‌کرز، قوم تو همگی دعوت مرا اجابت کرده‌اند. گفت: من تسلیم نخواهم داشت مگر آنکه مرا برآشتی رام که بر آن جلی سرخ کشیده باشند، سوار کنی و مشتم را از زر پر سازی. عمر چنان کرد. زحسین از ابواسامه و او از اسماعیل و او از قیس و او از جریر روایت کرد که عمر ربع سواد را به قوم بجیله داد و آنرا سه سال در دست خود داشتند. قیس گوید: جریر بن عبدالله با عمار بن یاسر نزد عمر آمدند، و او گفت: اگر من قسمت‌کننده مسؤولی نبودم هر آنچه را دارید برایتان به جا می‌نهادم، لکن رأی من بر این است که آنرا بازگردانید. ایشان چنان کردند و عمر جریر را به دریافت هشتاد دینار ماذون داشت. حسن بن عثمان زیادی از عیسی بن یونس و او از اسماعیل و او از قیس روایت کرد که عمر به جریر بن عبدالله چهارصد دینار عطا کرد. حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که عمر با قوم بجیله در خصوص ربع سواد مصالحه کرد که به جای آن عطایی برابر دو هزار به هر یک از آنان داده شود.

ولید بن صالح از واقدی و او از عبدالحمید بن جعفر و او از جریر بن عبدالله و او از پدرش و او از جدش نقل کرد که عمر برای وی و قومه چاریک آنچه را از سواد به تصرف درآورده بودند مقرر داشت و چون غنائم جلولا آمد، جریر ربع آنرا طلب کرد. سعد در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر جریر را نظر بر این است که خود و قومه به خاطر جعلی^۱ مشابه

جعل مؤلفه قلوبهم^۱ جنگیده‌اند، پس جعل ایشان را بدهید، و لی اگر به خاطر خدا جنگیده و حساب خود را با او دارند، آنگاه مانند همه مسلمانان محسوب‌اند، و هر چه به سود یا زیان ایشان است آنان را نیز شامل خواهد بود. جریر گفت: سخن امیرالمؤمنین درست و نیکو است و ما را به ربیع نیازی نیست.

حسین از یحیی بن آدم و او از عبدالسلام بن حرب و او از معمر و او از علی بن حکم و او از ابراهیم تخمی حکایت کرد که گفت: مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: من مسلمان شده‌ام، خراج را از زمین من بردار. عمر گفت: زمین تو به عنوه گرفته شده است.

خلف بن هشام بزاز از هشیم و او از عوام بن حوشب و او از ابراهیم تیمی روایت کرد که چون عمر سواد را فتح کرد، به وی گفتند: آنرا میان ما قسمت کن، زیرا که ما سواد را به شمشیر خود و به عنوه گشوده‌ایم. عمر ایام کرد، و گفت: برای آنان که پس از شما آیند چه خواهد ماند، و بیم از آن دارم که تقسیم کنم و شما بر مرآب با یکدیگر به نزاع افتید. گوید: عمر اهل سواد را بر زمینهایشان باقی نهاد و جزیه سرانه و خراج ارضی بر ایشان مقرر داشت و آنرا میان مسلمانان تقسیم نکرد.

قاسم بن سلام از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب عثمان بن حنیف انصاری را به مساحی سواد فرستاد و او در آنجا سی و شش هزار هزار چریب بیافت و بر

۱. المؤلفه قلوبهم جمعی از اشراف و بزرگان عرب بوده‌اند که مسلمانان می‌کوشیده‌اند با احسان و محبت دلهایشان را به سوی خود جلب کنند. به گفته ابن قتیبه عطایی که به آنان پرداخته می‌شد، گاهی به خاطر مسلمان شدن خود و اتباعشان بود و گاهی به خاطر آنکه در مسلمانی خویش پایدار مانند و بالاخره زمانی به منظور آن بود که از آزار و ایند ایشان مصون مانند (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

۱. جعل پاداش و سهمی بود که بمسببی - بویژه در ازاء خدمات جنگی - برای فرد یا عشیره در نظر گرفته می‌شد.

هر جریمی، درهمی و قفیزی مقرر داشت. قاسم گوید: مرا گفتند که آن قفیز پیمانه‌ی بی از آن اهل سواد بوده که آنرا شایرکان می‌نامیده‌اند، یحیی بن آدم گوید که این همان مختوم حجاجی^۱ است. عمرو ناقد از ابو معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبدالله ثقفی روایت کرد که عمر در سواد بر هر جریمی که آب بدان رسد، خواه دایر و خواه بنایر، درهمی و قفیزی مقرر داشت و بر هر جزیب علاوه پنج درهم و پنج قفیز، و بر هر جزیب اشجار ده درهم و ده قفیز وضع کرد، و از نخل ذکری نکرد و بر هر مردی سرانه چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده قرار داد.

۱. قاسم بن سلام از محمد بن عبدالله انصاری و او از سعید بن ابی عروب و او از قتاده و او از ابومجلز لاحق بن حمید نقل کرد که عمر بن خطاب عمار بن یاسر را متولی نماز اهل کوفه و لشکریان آن بلد کرد و عبدالله بن مسعود را برای امر قضا و بیت‌المال ایشان و عثمان بن حنیف را برای اعمار مساحی زمین فرستاد و روزانه گوسفندی را با ایشان قرار داد که نیمی از آن همراه با زوائد گوسفند از آن همار و نیمی دیگر از آن دوتن دیگر باشند؛ عثمان بن حنیف اراضی را مساحی کرد و بر هر جریمی از نخل ده درهم، و بر هر جزیب خاکستان ده درهم، و بر هر جزیب نیشکر شش درهم، و بر هر جزیب گندم چهار درهم، و بر هر جزیب جو دو درهم مقرر داشت و در این باب به عمر نوشت و او آنرا تنفیذ کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مندل عنزی و او از اعمش و او از ابراهیم و او از عمرو بن میمون روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب، حدیفه بن یمان را به آن سوی دجله و عثمان بن حنیف

را به مناطق نرسیده به دجله فرستاد و ایشان بر هر جزیب قفیزی و درهمی قرار دادند. حسین از یحیی بن آدم و او از مندل و او از ابواسحاق شیبانی و او از محمد بن عبدالله ثقفی روایت کرد که گفت: مغیره بن شعبه که بر سواد ولایت داشت، نوشت: در ناحیه ما علاوه برگندم و جو انواع حاصل دیگر نیز می‌روید و نام ماش و انگور و شبدر و کنجد را ذکر کرد. گوید که وی بر هر یک از آنها هشت مقرر داشت و نخل را منظور نکرد.

خلف‌بزار از ابوبکر بن عیاش و او از حسین بن اسود و او از یحیی بن آدم و او از ابوبکر و او از ابوسعید یقال و او از عیزار بن حرث روایت کرد که عمر بن خطاب بر هر جزیب گندم دو درهم و دو جزیب^۱، و بر هر جزیب جو درهمی و جریمی، و بر هر زمین ویرانی، که کشت آن میسر باشد، هردو جزیب یک درهم مقرر داشت.

خلف‌بزار از ابوبکر بن عیاش و او از ابوسعید و او از عیزار بن حرث روایت کرد که عمر بر هر جزیب موده درهم، و بر هر جزیب شبدر ده درهم، و بر هر جزیب پنبه پنج درهم، و بر هر نخل فارسی یک درهم، و بر هر دو نخل خرما می نامرغوب یک درهم وضع کرد. عمرو ناقد از حفص بن غیاث و او از ابن ابی عروب و او از قتاده و او از ابومجلز نقل کرد که عمر بر هر جزیب نخلستان هشت درهم مقرر داشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالرحمن بن سلیمان و او از سری بن اسماعیل و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب

۱. جزیب علاوه بر واحد مساحت زمین، معانی دیگری نیز داشته است و از آن جمله به مفهوم پیمانه‌ی برای اندازه‌گیری غلات به کار می‌رفته که به احتمال معادل چهار قفیز بوده است.

۱. همان گونه که از متن نیز برمی‌آید، در این روایت مراد از مختوم حجاجی و شایرکان و قفیز هر سه يك چیز است و آن نوعی پیمانه غلات بوده است.

عثمان بن حنیف را فرستاد و او بر اهل سواد نسبت به هر جریب شبنر پنج درهم، و هر جریب موده درهم مقرر داشت و نسبت به آنچه زیر يك جریب کشت شود چیزی وضع نکرد.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از مسور بن رفاعه نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز گفت: خراج سواد در عهد عمر یکصد هزار هزار درهم بود. چون حجاج بر سرکار آمد، این خراج به چهل هزار هزار درهم رسید. ولید از واقدی و او از بند الله بن عبدالعزیز و او از ایوب بن ابی امامه بن سهل بن حنیف و او از پدر خویش روایت کرد که عثمان بن حنیف پانصد هزار نجاه هزار «علج» را مهر برگردن زد و خراج در زمان ولایت او ه صد هزار هزار درهم رسید.

ولید بن صالح از یونس بن ارقم مالکی و او از یحیی بن ابی اشعث ثمدی و او از مصعب بن یزید ابو زید انصاری و او از پدر خویش نکایت کرد که گفت: علی بن ابی طالب مرا بر مناطقی که از فرات شروب می شود، فرستاد. وی نام رستاقها و قریه ها را ذکر کرد و

۱. در اوایل عصر اسلامی برگردن اهل ذمه طنابی می بستند و محل گره آنرا پلمب می کردند و علامتی بر آن پلمب نقش می شد و گاهی فقط طناب را با تکه ای سرب یا فلز دیگر محکم می بستند، آن پلمب و نقش را خاتم و این عمل را ختم می نامیدند. برخی اوقات به جای این کار روی دست اشخاص با آهن علامتی داغ می کردند. زمار بستن نیز کاری از همین گونه بوده است. سرخی در مبسوط خود به چند فرمان اشاره کرده حاکی از اینکه اهل ذمه باید زمار بر میان بندند و برگردنهایشان خاتم از سرب یا مس نهاده شود و یا جرس برگردن ببندند (مبسوط، جلد یکم). گاهی عمل ختم یا علامت نهادن بر روی دست را نسبت به برخی از صاحبان حرف به سبب اهمیت خاص مورد انجام می دادند. چنان که بلذری نمونه ای از آنرا در مورد خرابان پول و نمونه دیگر را در مورد نگاهبانان ذکر کرده است. در يك مورد دیگر نیز گفته است که روی دست تازه مسلمانان یکی از نواحی قسرین نام این شهر نقش شد.

از آن جمله نهر الملك و کوئی و بهر سیر و رومقان و نهر جویسر و نهر در قیط و به قباذات را نام برد. مرا فرمود تا بر هر جریب زراعت پر محصول گندم يك درهم ونیم و يك صاع گندم، و بر هر جریب کشت متوسط يك درهم، و بر هر جریب گندم کم حاصل دو ثلث درهم و بر جو نصف آن وضع کنم. و بفرمود تا بر بستانهایی که در آنها نخل و اشجار هر دو باشد هر جریب ده درهم، و بر هر جریب مو که سه سال بر آن گذشته و به سال چهارم رسیده و بهره دهد ده درهم مقرر دارم، و از هر نخل جدا افتاده از قریه ها که عابران میوه آنرا می خورند چیزی نستانم، و نیز بر سبزیها و خیار و حبوب و کنجد و پنبه چیزی وضع نکنم. و مرا بفرمود تا بر دهقانانی که بر یابو سوار می شوند و انگشتی طلا به دست می کنند، هر نفر چهل و هشت درهم، و بر بازارگانان میانه حال هر نفر بیست و چهار درهم در سال، و بر مزدوران و سایر کسان، هر مردی دوازده درهم قرار دهم.

حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: از حسن پرسیدم: این خراجهای مختلف از چه روست؟ گفت: هر کس در وضعی این خراجها را برقرار ساخته و سپس در وضعیت دیگری به نحوی دیگر مقرر شده است و در این مسأله دوری و نزدیکی اراضی از بازارها و دهانه رودها مورد نظر بوده است. هم او گوید که یحیی بن آدم گفت: اما مقاسمة سواد را مردم در اواخر خلافت منصور از حکومت تقاضا کردند و پیش از آن که این کار انجام پذیرد منصور بمرد؛ و سپس مهدی بفرمود تا آن روش، جز در مورد عقبه حلوان، انجام پذیرد.

عبدالله بن صالح عجلی از عبث ابوزبید و او از اهل لقه روایت کرد که حدیفة اراضی مشروب از دجله را مساحی کرد و خود در مدائن بمرد. پلهای حدیفة به وی منسوب است، زیرا که او نزدیک

آن پلها منزل کرده بود، و به قولی آنها را نوسازی کرد. ذراعی که او و ابن حنیف به کار می بردند اندازه يك دست و قبضة آن و انگشت کشیده ابهام بود. هنگامی که تقسیم بالمناصفه پس از مساحی هایی که انجام پذیرفت نسبت به اهل سواد عملی شد، برخی از کاتبان گفتند: عשרی که از زمینهای اقطاعی گرفته می شود معادل خمس نصفه می است که از اراضی استان^۱ اخذ می شود و بدین لحاظ شایسته است که بر هر جریب زمین اقطاعی پس از انجام مساحی نیز همچنان خمس آنچه از يك جریب زمین استان گرفته می شود مقرر گردد، و کار به همین منوال جریان یافت.

ابو عبید از کثیر بن هشام و او از جعفر بن برقان و او از میمون بن مهران روایت کرد که عمر بن الخطاب و ابن حنیف را به خانقین فرستاد و آن بلد نخستین جایی بود که بر آن دو فتح شد. نخست اهل ذمه را مهر برگردن زدند، و سپس خراج گرفتند.

حسین بن اسود از وکیع و او از عبدالله بن ولید مرا روایت کرد و گفت: نزدی به نام عبدالملك بن ابی حره از پدر خویش، که آگاهترین مردمان نسبت به امور سواد بوده است، نقل کرد که عمر بن خطاب ده نوع زمین از زمینهای سواد را جزء خالصه قرار داد که هفت نوع آن را به خاطر دارم و سه نوع را فراموش کرده ام.

۱. این واژه همان لفظ استان فارسی است. به روایت معجم البلدان، پادشاهان ایران منطقه سواد را به دوازده استان و شصت طسوج تقسیم کرده بودند. مثلاً استان عال شامل طسوجهای انبار و بادوریا و قطربل و مسکن بوده است. در متن کتاب نیز که سخن از اراضی استان در میان است، مراد همان اراضی استانهای سواد است. با این ویژگی که آنچه از این اراضی به قبول اعراب داده شده از شمول عنوان اراضی استان خارج گردیده و این واژه، مشتمل بر باقی اراضی شناخته شده است که در دست مردم اصلی آن سرزمین بوده و مشمول مقاسمه قرار گرفته است.

وی پیشه ها و مردابها و اراضی متعلق به کسری و هر دیر یزیدی و زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان را جزء همین خالصه ها قرار داد. گوید: این وضع برقرار بود تا آنکه در ایام حجاج بن یوسف دیوان آتش گرفت و هر جماعتی خالصه های نزدیک به خود را تصرف کردند.

ابو عبدالرحمن جعفی از ابن مبارک و او از عبدالله بن ولید و او از عبدالملك بن ابی حره و او از پدرش نقل کرد که عمر بن خطاب در ناحیه سواد زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان و اراضی متعلق به کسری و زمینهایی که از آن اهل بیت وی بود، و مردابها و دیرهای یزیدی و نیز هر ملکی را که کسری خالصه خود کرده بود جزء خالصه های خویش قرار داد و بهای این خالصه ها به هفت هزار هزار درهم رسید. هنگامی که واقعه جماجم رخ داد، مردم دیوان را آتش زدند و هر جماعتی خالصه هایی را که اطرافش بود تصرف کرد.

حسین و عمرو ثاقب از محمد بن فضیل و او از اعمش و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه روایت کرد که عثمان زمینی را در نهرین اقطاعاً به عبدالله بن مسعود داد و اسپینا را اقطاع عمار بن یاسر و صعنبا را اقطاع خباب بن ارت و قریه هرمز را اقطاع سعد قرار داد. عبدالله بن صالح عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عثمان بن عفان نشاستج را به اقطاع به طلحه بن عبدالله داد و به اسامة بن زید نیز زمینی را به اقطاع داد که آن را فروخت.

۱. جنگ میان عبدالرحمن بن اشعث و حجاج بن یوسف. این جنگ در دیر الجماجم رخ داد که موضعی است نزدیک کوفه (وجه تسمیه دیر الجماجم در جای دیگر آمده است).

شیبان بن فروخ از ابوعوانه و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه نقل کرد که عثمان بن عفان به پنج تن از صحابه پیامبر (ص) اطلاعاتی بداد و ایشان عبدالله بن مسعود و سعد بن مالک زهری و زبیر بن عوام و خباب بن ارت و اسامة زید بودند. هم او گوید: من این مسعود و سعد را که همسایگانم بودند دیدم که از زمینهای خود درازام ثلث و ربع محصول بهره می جستند.

ولید بن صالح از محمد بن عمرو اسلمی و او از اسحاق بن یحیی و او از موسی بن طلحه حکایت کرد که گفت: نخستین کسی که در عراق اطلاعاتی معین کرد عثمان بن عفان بود. وی از املاك خالصه کسری و زمینهای رها شده به اقطاع بداد. پس نشاستج را اقطاع طلحه و زمینهایی را که متصل به زراره است اقطاع واثل بن حجر حضرمی و امینا را اقطاع خباب بن ارت و روحاء را اقطاع عدی بن حاتم طائی و زمینی را نزدیک حمام اعین اقطاع خالد بن عرفطه و طیزنا باذ را اقطاع اشعث بن قیس کندی و زمینی را در ساحل فرات اقطاع جریر بن عبدالله بجلی قرار داد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: شنیدم که علی رحمه الله چهار هزار درهم بر عهده اهل بیشه برس مقرر داشت و در آن باب فرمانی بر قطعه پوستی برای آنان بنوشت. احمد بن حماد کوفی مرا گفت که بیشه برس مقابل قصر نمروود در بابل است و در آن گودال عمیقی است. می گویند: این گودال حفره بی است که آجرهای قصر را از گل آن برآورده اند، و برخی آن را موضع چاه آب می دانند.

ابو مسعود و دیگران سرا گفتند که دهقانان انبار از سعد بن ابی وقاص خواستند نهری برای ایشان حفر کند که در گذشته از فرمانروای پارسیان حفر آن را تقاضا کرده بودند. وی به سعد بن عمرو بن حرام بنوشت تا آن نه را برای آنان حفر کند. سعد،

مردانی را گرد آورد و آن را بکنند تا به کوه رسیدند و شکافتن آن ممکن نبود، پس آن را ترك گفتند. زمانی که حجاج به ولایت رسید کارگران را از هر ناحیه گرد آورد و به مباشران خود گفت: بنگرید تا که هر يك از حفاران روزانه چه اندازه می خورد. اگر وزن آن مساوی وزن چیزی است که بر می کند، مانع حفر نشوید و بر آن هزینه کنید تا کار تمام شود. پس آن کوه را به حجاج، و نه را به سعد بن عمرو بن حرام نسبت داده اند.

گوید: خیزران ام الخلفاء^۱ بفرمود تا نه را معروف به «محدود» را حفر کنند و آن را ریان نام نهاد. وکیل او نه را به چند قسمت کرد و حدود هر بخشی را معین کرد و هر قومی را به حفر يك بخش بگمارد و از این رو، آن نه را محدود نامیدند. اما نه معروف به شیلی. اولاد شیلی بن فرخزادان مروزی مدعی هستند که شاپور جدشان را بر نغیا از نواحی انبار گمارد، و آن نه را برای او حفر کرد. دیگران گویند که آن، منسوب به مردی است به نام شیلی که در ایام منصور عهده دار حفر آن شد و در کنار آن پالیزی داشت.

این نه قدیم بود و مدفون گشته بود و منصور فرمود تا آن را حفر کنند. این کار تا زمان مرگ منصور ناتمام ماند و در خلافت مهدی به پایان رسید. گویند که منصور دستور داد دهانه بی بالای دهانه قدیمی آن احداث کنند. این کار نیز به پایان نرسید و مهدی آن را انجام داد.

۱. خیزران همسر مهدی خلیفه عباسی که مادر دوتن از خلفای این سلسله یعنی موسی الهادی و هارون الرشید بود.

ذکر تمصیر کوفه

محمد بن سعد از محمد بن عمرو اقدی و او از عبدالحمید بن جعفر و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نامه‌یی نوشت و به او دستور داد که محلی را برای هجرت مسلمانان و پیروان ایشان برگزیند، که بین آن محل و خود وی دریا فاصله نباشد. وی به انبار آمد و خواست تا منزلگاه را در آنجا قرار دهد. لکن مگس فراوان در آن موضع مردمان را آزار می‌داد. پس به محلی دیگر رفت و آنرا نیز نیکو نیافت. آنگاه به کوفه رفت و آن را حد و دیندی کرد و منازل را به اقطاع به مردمان داد و قبیله‌ها در منازل خویش فرود آمدند و مسجد شهر را نیز بساخت. این کار به سال هفده انجام گرفت.

علی بن مغیره ائرم از ابوعبیده معمربن مثنی و او از شیوخ خویش و نیز از هشام بن کلبی و او از پدر خویش و مشایخ کوفی روایت کرد که چون سعد بن ابی وقاص از کار قادسیه پیرواخت، عزم مدائن کرد و بنا اهل رومیه، و بهر سیر صلح منعقد ساخت، و سپس مدائن را بگشود و اسپانبر و کردبنداد را به عتوه بگرفت و سپاهیان را در آنجا منزل داد و ایشان آنرا به تصرف درآوردند. آنگاه عمر به سعد نوشت که سپاه را به جای دیگر برد و او آنان را به سوق حکمه و به قولی به کویفه نرسیده به کوفه برد. ائرم گوید: به قولی تکوف به معنی اجتماع است، و نیز گویند که موضع دایره‌یی شکل از شن را کوفانی نامند و جمعی دیگر زمینی را که در آن ریگ و گل و شن باشد کوفه خوانند. گویند که پشه مسلمانان را آزار می‌داد و سعد به عمر نوشت که مردم به پشه زدگی دچار آمده و آزار می‌کشند. عمر به وی نوشت: اعراب به منزله اشتران باشند و

چیزی مناسب حال آنان نیست، مگر آنکه اشتران را مناسب باشد. پس جایی قابل سکونت و بقاء را برای ایشان جستجو کن و میان من و آنان دریا را فاصله قرار مده. سعد، ابوالهیاج اسدی عمرو بن مالک بن جناده را مأمور کرد که زمینها را برای مردمان تعیین حدود کند. آنگاه عبدالملک بن قبیله نزد سعد آمد، و به وی گفت: تورا به سرزمینی هدایت خواهم کرد که از فلات پایینتر و از مابقا مرتفعتر است. پس او را به موضع کوفه امروزی راهنمایی کرد، که آنرا سورستان می‌خواندند.

چون به موضع مسجد کوفه رسید، مردی را بفرمود تا تیری در جهت وزش باد قبله رها کند و محلی را که تیر به زمین خورد، علامت نهاد. سپس تیری دیگر در جهت وزش باد شمال رها ساخت و محل فرود آنرا نشان کرد و آنگاه تیری روبه وزش باد جنوب انداخت و جای تلاقی آنرا با زمین علامت گذارد و نیز تیری در جهت باد صبا بیانداخت و موضع فرود آنرا معین کرد. آنگاه مسجد و دارالاماره خود را در مقامی بلند و اطراف آن تعیین کرد و برای قوم نزار و اهل یمن دو قرعه معین کرد که هر که قرعه نخست سهمش باشد، جانب چپ را گیرد که بخش بهتر شهر بود. قرعه به نام اهل یمن درآمد و ناحیه شرقی نصیب ایشان شد و خطه نزار در بخش غربی و در وراء آن علامتگذاریها معین گشت و منطقه داخل علامات برای صحن مسجد و دارالاماره منظور گشت. مغیره بن شعبه مسجد را توسعه داد و زیاد نیز در آن بنا احداث کرد و آنرا مستحکم ساخت. وی همچنین دارالاماره را بساخت.

۱. مابق، زمین پست و پشه گیر است.

زیاد می گفت: بن هر ستونی از ستونهای مسجد کوفه هجده صد^۱ صرف کردم. عمرو بن حریث مخزومی نیز در کوفه احداث بنا کرد. وی را زیاد هنگام رفتن به بصره به جای خویش معین می کرد. بعدا عمال دیگر در آنجا بناهایی کردند و میدانها و کوچه ها را تنگ کردند. گوید: صاحب کوچه عمرو در کوفه اولاد عمرو بن حریث بن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن مخزوم بن یقطه بودند.

و هب بن بقیه واسطی از یزید بن هارون و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که گفت: ما - یعنی اهل یمن - دوازده هزار تن بودیم و نزاریان هشت هزار تن. مگر نمی بینی که بیشتر اهل کوفه از ما هستند. قرعه ما به سمت شرق درآمد، و از این رو خطه ما در این ناحیه قرار دارد.

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب و دیگران روایت کرد که مغیره بر مسجد کوفه بیافزود و در آن بنا احداث کرد. سپس زیاد نیز بر آن اضافه کرد. سبب ریختن ریگ در مسجد کوفه و مسجد بصره آن بود که مردم نماز می گزاردند و چون دست خود را که به خاک آلوده شده بود بلند می کردند، آنرا تکان داده پاک می کردند. زیاد گفت: از آن بیم دارم که باگذشت زمان مردم تصور کنند تکان دادن دست از سنتهای نماز است. پس مسجد را وسعت داد و بر آن افزود و بفرمود تا سنگ ریزه بیاورند و آنرا گرد آورده در صحن مسجد بریختند. کسانی که مسؤول کار گردآوری سنگ ریزه بودند بر مردم سخت می گرفتند و افرادی را بر این وظیفه گمارده، می گفتند: نوعی از سنگ را بیاورید که ما نشان می دهیم و چند گونه سنگ ریزه برگزیده مشابه آنها را طلب می کردند و از این راه مالی به دست آوردند. پس این مثل بیامد که:

۱. یعنی هزار و هشتصد.

«چه خوش است امارت هر چند بر سنگ باشد». ائرم به نقل از ابو عبیده گوید: این مثل از آن رو گفته شد که حجاج بن عتیك ثقفی یا پسرش کار قطع سنگ از کوهستان اهواز برای مسجد بصره را بر عهده گرفت و مالی به چنگ آورد و مردم گفتند: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. ابو عبیده گوید: آمدن به کوفه در سال هجده انجام شد و گوید که زیاد در مسجد کوفه مقصوره ساخت و خالد بن عبدالله قسری آنرا تجدید کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی طائی نقل کرد که مسلمانان در مدائن بماندند و زمینهایی به خود اختصاص دادند و در آن مسجدها بنا کردند. ولی مسلمانان آب و هوای شهر را ناسازگار و بیماری را یافتند و سعد بن ابی وقاص در این باره به عمر بنوشته. عمر پاسخ داد آنان را درجایی سمت غرب سکونت ده. سعد، کوچه ابن عمر را برگزید. مسلمانان به آن نظری افکندند و چون آب گردش را فرا گرفته بود خارج شدند و به موضع کوفه امروزی آمدند و به الظهر رسیدند که آنرا خدالمذراء می نامیدند؛ و در آن، شب بوی دشتی و اقحوان و درمنه و مشک چوپان و شقایق رویده بود. پس آنرا برگزیدند.

شیخی از اهل کوفه مرا گفت که بین کوفه و حیره را ملطاط می گفتند، و خانه عبدالملك بن عمیر خاص میهمانان بود. عمر دستور داده بود خانه ای را برای کسانی که از اطراف می آیند، منظور دارند. پس در آن خانه منزل می گزیدند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که سعد بن ابی وقاص در چوبین نیکویی

برقصر خود بنهاد و دور آن پرچینی از نی بکشید. عمر بن خطاب، محمد بن مسلمه انصاری را فرستاد و او آن در و پرچین را آتش زد و سعد را در مساجد کوفه اقامه کرد^۱. لکن جز خوبی چیزی درباره او گفته نشد.

عباس بن ولید نرسی و ابراهیم علاف بصری از ابوعوانه و او از عبدالملک بن عمیر و او از جابر بن سمره روایت کردند که اهل کوفه از سعد بن ابی وقاص نزد عمر سعایت کردند و گفتند که او نماز را خوب نمی خواند. سعد گفت: من نماز رسول الله (ص) را با آنان می خوانم و از آن منحرف نمی شوم. دوتای نخستین را به رکد^۲ و دوتای آخرین را به حذف^۳ برگزار می کنم. عمر گفت: از تو گمان چنین می رود ای ابواسحاق. عمر کسانی را فرستاد تا درباره او در کوفه سؤال کنند. آنان به هیچ مسجدی از مساجد نرفتند، مگر آنکه از وی به خیر یاد و به نیکی ثنا کردند تا به مسجدی از مساجد بنی عباس رسیدند. مردی از آن قوم به نام ابوسعده گفت: اگر از ما پرسید، گوییم که به مساوات تقسیم نمی کند و در دعاوی عدالت روا نمی دارد. وی گوید که سعد گفت: خداوندا، اگر او

۱. در تاریخ التواریخ نقل شده است که سعد وقاص در کوفه کوشکی برای خود بنیان کرد، به نشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مداین به کوفه آورد و بر در کوشک خود نصب کرد. لشکریان نیز گردار او را استوار داشتند و درهای فراوان از مداین به کوفه آوردند و بر در سراهای خویش نهادند.

۲. یعنی وی را در مساجد شهر بر مردمان عرضه کرد تا هر که شکایتی از او دارد، بیان کند.

۳. حذف به معنی سریع خواندن و ترك طمأنینه و تطویل در نماز و رکد خلاف آن است.

دروغ می گوید عمرش را دراز، فقرش را دائم و چشمش را کور گردان و او را عرضه فتنه ها کن. عبدالملک گوید: سپس، من او را در کوچه ها دیدم که دستخوش صد سالگی است. وی را گفتند: چونی ای ابوسعده؟ گفت: پیرم و به بلا دچار آمده ام. نفرین سعد مرا گرفت. عباس نرسی در حدیث دیگری گوید: سعد درباره اهل کوفه گفت: خداوندا، هیچ امیری از ایشان راضی مباد، و آنان از هیچ امیری راضی نباشند. عباس نرسی مرا گفت: شنیدم که مختار بن ابی عبید یا کسی جز او گفته است: مردم کوفه شرف را خوش دارند و مردن را ناخوش.

حسن بن عثمان زیادی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمرو بن معدی کسرب زبیدی پس از فتح قادسیه نزد عمر بن خطاب رفت و عمر از او درباره سعد و رضای مردم از وی پرسش کرد. گفت: وی را ترك کردم، درحالی که برای مردم ذره ها را جمع می کرد و چون صادر راستین برآنان مهر می ورزید. در جوانمردی يك اعرابی و در گردآوری خراج يك تبطلی است. تقسیم به مساوات، و داوری به عدل، و اجرای حکم به برابری کند. عمر گفت: گویا شما دو تن قرار نهاده اید که نزد من از یکدیگر مدح گوئید. سعد نیز نامه یی نوشته و در آن عمرو را ثنا گفته بود. گفت: هرگز چنین نیست ای امیرالمؤمنین، بلکه آنچه می دانستم گفتم. گفت: ای عمرو، مرا از جنگ خبرده. گفت: آنکه که گرم شود، مذاقی تلخ دارد و آن کس که بر آن شکیب بود، شهرت یابد و هر که سستی کند، تلف شود. گفت: مرا از جنگ افزارها خبرده. گفت: ای امیرالمؤمنین، هر يك را که خواهی سؤال کن. گفت: نیزه. گفت: همچون برادر است و گاهی خیانت نیز کند. گفت: ناوک. گفت: پیام آور مرگ است، هم خطا کند و هم مصیب بود. گفت: سپر. گفت: آن حفاظی است که بلا بردورش می

چرخد. گفت: زره. گفت: مزاحم سوار است و عذاب پیاده، لکن
حصاری محکم است. گفت: شمشیر. گفت: اینجاست که مادرت
به عزایت نشیند. عمر گفت: مادر خودت به عزایت نشیند. عمرو
گفت: تب مرا ذلیل تو کرد. گوید که عمر، سعد را معزول و
عمار بن یاسر را ولایت داد. از وی شکایت کردند و گفتند ضعیف
است و از سیاست بی خبر. پس او را نیز عزل کرد. ولایت وی بر
کوفه يك سال و نه ماه بود. عمر گفت: امان از مردم کوفه، اگر
برایشان مردی قوی بگذارم او را به فجور نسبت می دهند، و اگر
ضعیفی را بر آنان ولایت دهم وی را حقیر شمارند. سپس مغیره بن
شعبه را بخواند و گفت: اگر تو را بر کوفه والی کنم، آیا دیگر به
کاری از آن گونه که بر تو تهمت زده بودند دست خواهی زد؟ گفت:
نه. مغیره پس از فتح قادسیه به مدینه رفته بود و عمر او را والی
کوفه کرد و همچنان در آن مقام بود تا عمر وفات یافت. آنگاه
عثمان بن عفان سعد را بر کوفه ولایت داد و سپس او را عزل کرد.
ولید بر سعد وارد شد، سعد گفت: یا تو پس از من زیرک شده ای و
یا من پس از تو به حماقت گراییده ام. سپس ولید نیز عزل شد و
سمید بن عاصی بن امیه ولایت رسید.

ابو مسعود کوفی به نقل از یکی از کوفیان مرا گفت: از مسعر بن
کدام شنیدم که رستم در نبرد قادسیه چهار هزار تن به همراه داشت
و آنان را بنیاد شهبان شاه می نامیدند. ایشان امان خواستند، بر این
شرط که هر جا متمایل باشند اقامت کنند و با هر که خواهند حلیف
شوند و در حق ایشان عطایا مقرر گردد. خواسته آنان پذیرفته شد
و با زهره بن حویه سعدی از بنو تمیم حلیف شدند و سعد آنان را در

۱. مثلی از امثال تازی است و سورت کامل آن چنین است: تب مرا درمانده خواب
کرد (الخمی اشرعتی للنوم). مفهوم آن این است که احتیاج مرا ذلیل تو کرد.

جایی که خود خواستند منزل داد و برای هر يك از ایشان یک هزار
مقرر داشت. این عجمان بزرگی داشته اند که او را دیلم
می خوانده اند و حمراء^۱ دیلم از همین رو مصطلح شده است. سپس،
زیاد به امر معاویه برخی از آن جماعت را به شام برد و آنان را
پارسیان شام خواندند. برخی نیز به بصره رفتند و به اسوارانی
که در آنجا بودند، پیوستند. ابو مسعود گوید که اعراب عجم را
حمراء می خوانند، چنان که گویند من از حمراء دیلم هستم،
همان گونه که کسی گوید من از جهینه ام، و امثال آن. ابو مسعود
گوید: از کسی شنیدم که می گفت، این اسواران در نزدیکی دیلم
مقیم بودند و چون مسلمانان به قزوین آمدند، آنان به شرايطی
همانند اسواران بصره اسلام آوردند و به کوفه آمدند و در آنجا
مقیم شدند.

مدائنی مرا گفت: ابرويز به دیلم رفت و چهار هزار تن را بیاورد
و آنان را خدمه و خاصان خود قرار داد. پس از وی نیز ایشان
همین منزلت داشتند و با رستم در نبرد قادسیه مشارکت جستند و
چون او کشته شد و مجوسان گریختند، دیلمیان جدا شدند و گفتند:
ما از اینان نیستیم و پناهگاهی نداریم و اینان را بر ما نظر خوشی
نباشد، بهتر آن است که در دین مسلمانان داخل شویم و از طریق
ایشان عزت یابیم، پس جدا شدند. سعد گفت: این جماعت چه
خواهند؟ مغیره بن شعبه نزد ایشان آمد و از کارشان پرسید. خبر
خود را به وی دادند و گفتند: ما به دین شما داخل می شویم. وی نزد
سعد بازگشت و او را آگاه ساخت. سعد آنان را امان داد و مسلمان
شدند و در فتح مدائن همراه سعد بودند، و در فتح جلولاء نیز

۱. وصف حمراء به خاطر رنگ پوست است. این واژه به ملل غیر عرب سفید پوست
اطلاق می شد.

شرکت داشتند. سپس رهسپار شده همراه مسلمانان در کوفه منزل کردند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: دشت سبیع به اولاد سبیع بن سبیع بن صعب همدانی و صحرای اثیر به مردی از بنو اسد به نام اثیر منسوب است. دکان عبدالحمید به عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عامل عمر بن عبدالعزیز بر کوفه و صحرای بنو قرار به طایفه بنو قرار بن ثعلبة بن مالک بن حرب بن طریف بن نمر بن یقدم بن عنزة بن اسد بن ربیعة بن نزار منسوب است. گوید که دارالرومیین زیاله دانی اهل کوفه بود، و زیاله و خاشاک در آن می ریختند تا آنکه عنبسة بن سعید بن عاصی از یزید بن عبدالملک خواست که آن را به اقطاع وی دهد و او آن را اقطاع وی قرار داد و عنبسة خاک آن را به صد هزار و پنجاه هزار درهم از آن جای نقل کرد. ابومسعود گوید: سوق یوسف در حیره به یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی پسر عم حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل که عامل هشام بر عراق بود، منسوب است.

ابوالحسن علی بن محمد و ابومسعود مرا گفتند که حمام اعین به اعین آزاد کرده سعد بن ابی وقاص منسوب است و این اعین همان است که حجاج بن یوسف او را نزد عبدالله بن جبارود عبدی اهل رستاق یاد فرستاد و آن هنگامی بود که وی سر به مخالفت برداشته و مردم نیز با وی بر سر اخراج حجاج از عراق و تقاضا از عبدالملک برای گماردن دیگری همدستان شده بودند. چون اعین رسالت خود ادا کرد عبدالله گفت: اگر فرستاده نبودی، هر آینه تو را می کشتیم. ابومسعود گوید: شنیدم که حمام پیش از وی به مردی از طایفه عباد به نام جابر تعلق داشت و او برادر حیان است که اعشی از او یاد کرده است. وی صاحب آب بند جابر در حیره نیز بود. اعین حمام را از ورثة جابر خریداری کرده بود.

ابن کلبی گوید: معبد بنومازن در حیره به قومسی از ازد یعنی بنو عمرو بن مازن، که جزء قبیله ازد است و ازدیان از غسانیان اند، منسوب است. هم او گوید که حمام عمر به عمر بن سعد بن ابی وقاص منسوب است.

گویند: شهرسوج بجیله در کوفه به بنو بجله منسوب است و آنان اولاد مالک بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور اند، و بجله مادر ایشان است که نسب ایر، قوم متأثر از نام اوست. مردم به غلط بجیله گویند. دشت عرزم به مردی به نام عرزم منسوب است که در آنجا خشت می زده است. خشتهای آنجا نامرغوب و بانی و سفال آمیخته بود و گاهی آتش گرفته دیوار را دچار حریق می کرد. ابن عرقه از اسماعیل بن علیه و او از ابن عون روایت کرد که ابراهیم نخعی وصیت کرد خشت عرزمی برگور او نشهند. برخی از اهل کوفه گویند که این عرزم مردی از بنونهد بوده است. جبانة بشر به بشر بن ربیعة بن عمرو بن منارة بن قمیر خثعمی منسوب است، که می گوید:

اشترم بر دروازه قادسیه همی نالد
که سعد بن وقاص بر من امیر است

ابومسعود گوید: در کوفه موضعی به نام عنتره حجام نامیده می شد که مردی سیاه چرده بود. هنگامی که خراسانیان به کوفه آمدند به جای آن حجام عنتره گفتند و نام آن موضع به همین نحو در زبان مردم بماند. همانند آن موضعهای دیگری است به نامهای حجام فرج، و ضحاک رواس، و بیطار حیان که او را رستم و صلیب نیز گویند و در حیره واقع است.

هشام بن کلبی گوید: زراره به زراره بن یزید بن عمرو بن عدس

از طایفه بنو بکابن عامر بن ربیع بن عامر بن صعصعه منسوب است و آن خانه وی بود و معاویه بن ابی سفیان آنرا از وی بگرفت، و سپس در شمار خالصه درآمد تا اینکه محمد بن اشعث بن عقبه خزاعی آنرا به اقطاع بستاند. گوید: دارحکیم در محله رختخواب فروشان کوفه به حکیم بن سعد بن ثور بکائی و قصر مقاتل به مقاتل بن حسان بن ثعلبه بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن محروق از طایفه بنو امری القیس بن زید منا بن تغیم منسوب است. و گوید: سوادیه در کوفه به منوادی بن زید بن عدی بن زید شاعر عبادی منسوب است که چپش حماد بن زید بن ایوب بن محروق بود.

قریه ابو صلابه که در کنار فرات است، به صلابه بن مالک بن طارق بن جبر بن همام عبادی و اقساس مالک به مالک بن قیس بن عبد هند بن لجم از طایفه بنو حذاقه بن زهر بن ایاد بن نزار منسوب است، و دیراعور به مردی از طایفه ایاد از قوم بنو امیه بن حذاقه که اعور نامیده می شده منتسب است. ابوداود ایادی درباره این دیر گوید:

دیری که زائرانش همی گویند
وای بر مادر ایل حذاقی از این خانه

دیر قره به قره از طایفه بنو امیه بن حذاقه منسوب است. دیر سوا نیز به همین طایفه منتسب است. سوا به معنی عدل است و مردم به انصاف خواهی آنجا می آمدند و در باب حقوق فیما بین سوگند یاد می کردند. به گفته برخی از رواة، سوا نام زنی از آن طایفه بوده است. گوید: دیر الجماجم از آن طایفه ایاد بوده است. بین ایشان و طایفه بنو بهرام بن عمرو بن حاف بن قضاعه و طایفه بنو قین بن جسر بن شیع الله بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف جنگی بود. جماعتی از قوم ایاد در این جنگ کشته شدند و چون آن واقعه

صبری شد، کشتگان خود را نزدیک این دیر به خاک سپردند، و سپس کسانی آن موضع را حفر کردند و جمجمه ها را خارج ساختند و آن دیر را دیر الجماجم نامیدند. این روایت از آن شرقی بن قطامی است. محمد بن سائب کلبی گوید: مالک الرماح بن معرز ایادی جماعتی از پارسیان را بکشت و جمجمه های ایشان را بر آن دیر بیاویخت پس آنرا دیر الجماجم نامیدند.

گویند که دیر کعب از آن قوم ایاد بوده و به قولی به جماعت دیگری متعلق بوده است. دیر هند از آن مادر عمرو بن هند یعنی عمرو بن منذر بن ماء السماء بوده که زنی از قوم کنده بوده است. خانه قمام دختر حارث بن هانی کندی نزدیک خانه اشعث بن قیس است. گوید: معبد بنو عدی به بنو عدی بن ذمیل از قوم لخم منسوب است. گویند: طیز ناباذ در اصل ضیز ناباذ بسوده و اسم آن تغییر کرده است و به ضیز بن معاویه بن عبید سلیحی منسوب است و نام سلیح عمر بن طریف بن عمران بن حاف بن قضاعه بوده است. دختر ضیز بن ربه الخضر النضیره، و مادرش جیهله دختر تزید بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه بوده است.

گوید: کسی که مسجد سماک در کوفه به وی منسوب است سماک بن مخرمه بن حمین اسدی از قوم بنو هالک بن عمرو بن اسد بوده و او کسی است که اخلل درباره اش گوید:

سماک بهر خاندانش مایه فخری ساخت
وی تا دم مرگت بر کار خیر پیشگامی همی کند
من او را آهنگری می شمردم و می شناختم
لکن امروز رخت بر بست ز جامه اش آن شراره ها

هالك^۱ نخستین کسی بود که آهن ساخت و اولادش به این خاطر مطمح عیب و عار بودند^۲. سماك به اخطال گفت: وای بر تو. چه دردی داشتی که خواستی مرا مدح گویی و هجو کردی. سماك از بیم علی بن ابی طالب از کوفه گریخته در رقه مقام کرده بود. ابن کلبی گوید: در کوفه محله‌یی است به نام بنو شیطان. وی شیطان بن زهیر بن شهاب بن ربیعة بن ابی سواد بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تمیم بوده است. ابن کلبی گوید: محل خانه عیسی بن موسی که امروزه به این نام معروف است به علاء بن عبدالرحمن بن محرز بن حارثة بن ربیعة بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف تعلق داشته که در ایام این زبیر بر يك چهارم کوفه حاکم بوده است. کوچه ابن محرز به هم او منسوب است و در کوفه کوچه‌یی است منسوب به حمیرة بن شهاب بن محرز بن ابی شمرکندی که خواهرش را عمر بن سعد بن ابی وقاص داشت و حفص بن عمر را برای وی زایید. صحرای شبت به شبت بن ربیع ریاحی از قوم بنو تمیم منسوب است. گویند: خانه حجیر در کوفه به حجیر بن جعد جمحی منسوب است. و گوید که چاه مبارک در مقبرة جعفی به مبارک بن عكرمة بن حمیری جعفی منسوب است که یوسف بن عمر او را بر قسمتی از سواد ولایت داده بود. آسیاب عماره به عمارة بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه منسوب است. و گوید که جبانة سالم به سالم بن عمار بن عبدالعارث از طایفه بنو دارم بن نهار بن مرة بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن منسوب است، و بنو مرة بن صعصعة به مادرشان سلول دختر ذهل بن شیبان نسب می‌برند. گویند: صحرای پردخت به

۱. جد مشترك قوم بنو هالك که سماك نیز از آن جمله بوده است.

۲. شرارة جمله از سویی اشاره به وضع کار آهنگران و از سوی دیگر نشانه همین عیب و عاری است که نامن بازماندگان و قوم هالك را گرفته بود.

پردخت شاعر ضبی منسوب است که نامش علی بن خالد بوده است. گویند: مسجد بنو عنز به بنو عنز بن وائل بن قاسط و مسجد بنو جذیمه به بنو جذیمه بن مالك بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد و به قولی به بنو جذیمه بن رواحه عیسی منسوب است. در آنجا دکانهای صرافان واقع است. گوید: در کوفه مسجدی است منسوب به بنی مقاصف بن ذکوان بن زبینه بن حارث بن قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان که از آن طایفه هیچ کس نمانده است. گوید: مسجد بنو بهدله به بنو بهدله بن المثل بن معاویه از قوم کنده، و چاه جعد در کوفه به جعد مولای همدان منسوب است و گوید که خانه ابوارطاة به ارطاة بن مالك بجلی منسوب است و خانه المقطع به مقطع بن سنین کلبی بن خالد بن مالك نسبت دارد. درباره آن خانه ابن رقاع گوید.

در ذی منار دیده سواد آن باز شناسد
آن سان که میهمانان خانه مقطع را شناسند

گوید که قصر عدسیان در سمت حیره به بنو عمار بن عبدالمسیح بن قیس بن حرمله بن علقمة بن عدس کلبی تعلق داشته که نسب به جد خود عدسه دختر مالك بن عوف کلبی می‌بردند و او مادر رماح و مشظ پسران عامر المذمم بوده است. شیخی از اهل حیره مرا حکایت کرد که در کاغذهای مربوط به خراب کردن قصرهای حیره که متعلق به آل منذر بوده مشاهده کرده است که مسجد جامع کوفه را با قسمتی از مصالح حاصل از تخریب این قصرها ساخته‌اند و پهای آن را به پای جزیه اهل حیره حساب کرده‌اند.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که خالد بن عبدالله بن اسد بن کرز قسری از طایفه بجیله برای مادر خود معبدی را که امروزه

سكة البريد^۱ کوفه است، بنا نهاد.

مادر وی زنی نصرانی بود. و گفت که خالد دکانهایی را احداث کرد و طاق هلالی از آجر و گچ برای آنها پدید آورد. وی نهر معروف به نهر جامع را حفر کرد و در القریه قصری ساخت که به نام قصر خالد شناخته شد. برادرش اسد بن عبدالله قریه‌یی را که به سوق اسد معروف است بگرفت و در آن بازاری بنا کرد و مردم را به آنجا انتقال داد و آن قریه را سوق اسد نامیدند. کناره دیگر نهر، ملك عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است. وی هنگامی که به عنوان والی غازم خراسان بود لشکرگاهش را نزدیک همان بازار قرار داد. ابومسعود گوید: عمر بن هبیره بن معیه فرازی در ایام ولایت خود بر عراق پل کوفه را بساخت، و سپس خالد بن عبدالله قسری آن را اصلاح کرد و در استواریش بکوشید. و از آن پس نیز چندبار مرمت شد. و نیز گفت که به گفته یکی از شیوخ، نخستین کس که آن را بساخت مردی از طایفه عباد از قوم جعفی در عهد جاهلیت بود سپس فرو ریخت و به جای آن پلی دیگر ساخته شد. در عهد اسلامی، زیاد بن ابی سفیان، و سپس ابن هبیره و پس از او خالد بن عبدالله و یزید بن عمر بن هبیره در بنای آن همت گماشتند، و پس

۱. سكة البرید یا دار البرید همان است که در گذشته نه چندان دور در کشور خودمان چاپارخانه نامیده می‌شد. در این مراکز یا ایستگاه‌ها همواره ستورانی آماده حرکت نگاه داشته می‌شدند. چاپاریان را اصحاب السلك می‌نامیدند. در اینکه واژه برید از فارسی گرفته شده اتفاق نظر موجود است. هر چند که وجه تسمیه یکسانی برای آن ذکر نشده است (در مجمع البحرین به نقل از زه‌خری و دیگران آمده است که برید در اصل به استر اطلاق می‌شد و لفظی است فارسی که در آغاز بریده دم بوده است، زیرا دم استران چاپاری را می‌بریده‌اند. این واژه معرب و مخفف شد، و سپس فرستادگی را که سوار این ستوران می‌شد برید خواندند، و نیز مسافتی را که طی می‌کرد، یعنی فاصله میان دو پست چاپاری را، به همین نام خواندند).

از بنو امیه نیز چندین بار اصلاح شد.

ابومسعود و دیگران مرا گفتند که یزید بن عمر بن هبیره شهری را در کوفه کنار فرات بنا کرد و در آن منزل گزید و اندکی از آن مانده بود که نامه مروان به وی رسید و به او بفرمود تا از مجاورت اهل کوفه اجتناب کند. وی آن موضع را ترك کرد و در کنار جسر سورا قصری را که به قصر ابن هبیره معروف است، بساخت.

چون ابوالعباس بر سر کار آمد به آن شهر رفت و آنچه ناقص مانده بود تمام کرد و در آن بنایی ساخت و نام شهر را هاشمیه نهاد. لکن مردم به عادت گذشته آن را به ابن هبیره نسبت می‌دادند. وی گفت چنان که می‌بینم نام ابن هبیره از این موضع بر نخواهد افتاد. پس به ترك آن گفت و در برابرش هاشمیه دیگری ساخت و در آن منزل کرد. سپس انبار را برای اقامت برگزید و شهر معروف خود را در آنجا بساخت، و پس از مرگ همان‌جا به خاک سپرده شد. ابوجعفر منصور به جای او نشست و در هاشمیه کوفه منزل کرد و آنچه از آن مانده بود تمام کرد و به بنای آن افزود و شهر را به شکلی که میل داشت مجهز کرد. سپس از آنجا به بغداد نقل مکان کرد و مدینه خود را بساخت و بغداد را تمصیر کرد و آن را مدینه السلام نامید و باروی قدیمی شهر را که از دجله آغاز و تا صراة ادامه داشت مرمت کرد. منصور، عبدالرحمن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را به خاطر دو پسرش محمد و ابراهیم در هاشمیه زندانی کرد و قبر او همان‌جا است. منصور در کوفه رصافه را ساخت و به فرموده او آزاد کرده‌اش، ابوالخصیب مرزوق قصری را که به قصر ابوالخصیب معروف شد، روی پایه‌های بنای کهنی برای وی بساخت. گویند که ابوالخصیب آن قصر را برای خود بنا کرد و منصور در آنجا به دیدن وی می‌رفت.

اما خورنق قصری قدیم و پارسی بود که نعمان بن امری القیس

پسر شفیقه بنت ابوربیعه بن ذهل بن شیبان آنرا برای بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بنا کرده بود. بهرام گور را نعمان نگاهداری می کرد. و این نعمان همان است که ملك خود را رها کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید عبادی در شعر خود از او یاد کرده است. چون دولت مبارکه ظهور کرد، ابراهیم بن سلمه از داعیان خراسان و جد عبدالرحمن اسحاق قاضی، که در خلافت مأمون و المعتصم در بغداد بود، خورنق را به اقطاع گرفت. ابراهیم مولای عشیره رباب بود و او گنبد خورنق را در خلافت ابوالعباس احداث کرد که پیش از آن وجود نداشت.

ابومسعود کوفی از یحیی بن سلمه بن کهلل حضرمی و او از مشایخ اهل کوفه روایت کرد که چون مسلمانان مدائن را فتح کردند، در آنجا فیلی بیافتند. پیش از آن به هر فیلی برخورد کرده بودند، آنرا کشته بودند. پس به عمر درباره آن فیل بنوشتند. عمر به ایشان نوشت، اگر خریداری یافت شد فیل را بفروشند. مردی از اهل حیره فیل را بخريد و نزد وی بماند و آنرا به مردمان نشان می داد؛ سپس بر آن جل بپوشاند و به گردش در شهرها پرداخت. مدتی فیل نزد او بود تا آنکه ام ایوب دختر عماره بن عقبه بن ابی معیط زن مغیره بن شعبه که پس از مغیره، زیاد او را به همسری برگزیده بود، خواست تا فیل را تماشا کند و آن زمان در خانه پدر خویش بود. پس فیل را بیاوردند و آنرا جلوی در مسجدی که امروزه باب الفیل نامیده می شود نگاه داشتند و ام ایوب تماشایش کرد و به صاحب فیل چیزی بخشید و او را روانه کرد. لکن فیل گامی چند برنداشته بود که بیفتاد و بمردوان در باب الفیل خواندند. به قولی آن زنی که فیل را نظاره کرد، زن ولید بن عقبه بن ابی معیط بود و به قولی دیگر جادوگری به مردم چنین نمایاند که فیلی را سوار بر خر از این در خارج کرده، که این گفته باطلی

است. و نیز گویند که خمره بزرگ مسجد را از این در برپشت فیل به درون بردند و بدین سبب باب الفیل خوانده شد. کسانی گویند که فیل یکی از والیان از این در به زور وارد شد و آنرا به فیل منسوب ساختند. خبر اول از این جمله استوارتر است.

ابومسعود مرا گفت که دشت میمون در کوفه به میمون، آزاد کرده محمد بن علی بن عبدالله منسوب است. وی پدر ابویشر بن میمون است که در بغداد نزدیک دروازه شام صاحب طاقات بوده است. صحرای ام سلمه به ام سلمه دختر یعقوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همسر ابوالعباس منسوب است. ابومسعود با من حکایت کرد که منصور اهل کوفه را به کار حفر خندق شهر گرفت و هر مردی را به پرداخت چهل درهم بابت هزینه این کار ملزم ساخت. وی اهل کوفه را به خاطر گرایش به طالبیان و تهییج برضد حکومت مذموم می داشت.

حسین بن اسود از وکیع و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که عمر در نامه خود کوفیان را سرتازیان خطاب کرد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از حبیب بن ابی ثابت و او از نافع بن جبیر بن مطعم نقل کرد که عمر گفت: برترین مردمان در کوفه اند. حسین و ابراهیم بن مسلم خوارزمی از وکیع و او از یونس بن ابی اسحاق و او از شعبی روایت کرد که عمر خطاب به اهل کوفه نوشت: به رأس اسلام. حسین بن اسود از وکیع و او از قیس بن ربیع و او از شمر بن عطیه حکایت کرد که عمر از اهل کوفه یاد کرد و گفت: آنان نیزه خدا و گنج ایمان و جمعه عرب اند، از ثغور اعراب دفاع می کنند و به اهل شهرها کمک می رسانند.

ابونصر تمار از شریک بن عبدالله بن ابی شریک عامری و او از جندب و او از سلمان روایت کرد که گفت: کوفه قبه اسلام است. زمانی بیاید که مومنی نماند، مگر آنکه در کوفه باشد، یا قلبش

هوای کوفه کند.

امر واسط عراق

عبدالحمید بن واسع ختلی حاسب از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: نخستین مسجد جسامی که در سواد بنا شد مسجد مدائن بود و آن را سعد واصحابش بنا کردند. مسجد مدائن سپس وسعت یافت و بنای آن مستحکم گشت. این کار به دست حذیفه بن یمان انجام گرفت که در سال سی و شش در مدائن بمرد. پس از آن مسجد کوفه و سپس مسجد انبار ساخته شد. گوید که حجاج شهر واسط را در هشتاد و سه یا هشتاد و چهار بساخت و مسجدی و قصری و قبة الخضراء را در آن شهر بنا کرد. واسط سرزمینی نیز از بود و از این رو واسط القصب خوانده می شد. بین واسط و اهواز و بصره و کوفه فاصله واحدی بود. ابن قریه گفت: حجاج واسط را در جایی جز بلد خود ساخت و به کسانی جز اولاد او خواهد رسید.

شیخی از مردم واسط به نقل از شیوخ آن شهر مرا حکایت کرد که چون حجاج از کار واسط پرداخت به عبدالملک بن مروان نوشت: من شهری را در زمینی بلند میان جبل و مصران بنا کرده ام و آن را واسط نامیده ام. به همین سبب اهل واسط را کرشیون می خوانند. حجاج پیش از ساختن واسط قصد آن داشت که در صین کسکر منزل کند. پس بفرمود تا نهر صین را حفر کنند و فعله گرد آورد و دستور داد آنان را به زنجیر کشند تا راه گریز و فرار در پیش

۱. کرش به همان معنی زمین بلند است.

نگیرند. لکن، سپس رأی وی تغییر کرد و واسط را پدید آورد و در آن منزل گزید و نهرهای نیل و زایی را بکند. وی نام این نهر را از آن روی زایی نهاد که از زایی قدیم منشعب گشته بود. حجاج اراضی کنار این دو نهر را احیاء کرد و شهر معروف به نیل را پدید آورد و آن را تمصیر نمود. آنگاه قصد املاکی را کرد که عبدالله بن دراج، آزاد کرده معاویه بن ابی سفیان آنها را از بین اراضی موات متروکه و منابع آب ناشناخته و باتلاقها و بیشه زارها برای معاویه احیاء کرده و آب بندهایی بر آنها زده بود، و آن در ایامی بود که به اتفاق مفیره بن شعبه امر خراج کوفه را برعهده داشت. حجاج نایب های آن املاک را ببرید و آنها را به نفع عبدالملک بن مروان در اختیار گرفت و کشت کرد.

حجاج دره هایی را از زندورد و دوقره و دارو ساط و دیر ماسرجسان و شرابیط بکند و برای ساختن قصر خود و مسجد جامع به واسط برد. اهل این شهرها فزع کردند و گفتند ما را بر شهرها و اموالمان امان داده اند، لکن حجاج به گفته ایشان التفاتی نکرد. گوید که خالد بن عبدالله قسری نهر مبارک را حفر کرد و فرزدق در این باب گفت:

پندارم که پس از يك ماه در آب نهر مبارك
سگان سپید و سیاه غوطه همی خورند

لکن سپس در شعری طولانی چنین گفت:

خلیفه حق را به همت خالد نهی بدادند
کاهش زد دیگر رودها فزون بود

مبارک به کردار نامش سیراب همی کند
 کشتزارهای سواد و درختان سر برکشیده را
 دجله، چون هنگام مد به پیش آید، گویی
 اشتر پیری است که به ریسمان قطارش همی کشند

محمد بن خالد بن عبدالله طحان گفت: از مشایخمان شنیدم که خالد بن عبدالله قسری به هشام بن عبدالملک نوشت که به او اذن دهد پلی بر روی دجله بسازد. هشام نوشت: اگر این کار شدنی بود، پارسیان پیش از تو ساخته بودند. خالد باردیگر نوشت، و او پاسخ داد: اگر اطمینان داری که این کار انجام شدنی است، اقدام کن. وی اقدام کرد و مال بسیار بر آن اتفاق کرد، لکن دیری نپایید که آب، پل را ببرد و هشام فرامت هزینه‌ها را بر عهده وی قرار داد. گویند: نهر معروف به بزاق قدیم است و در زبان نبطی آن را بساق می‌نامیدند، یعنی آنچه آب را از اطراف گرفته سوی خود جاری می‌سازد. این نهر آبهای اضافی بیشه‌های سیب و قسمتی از آب فرات را در خود گرد می‌آورد و مردم آن را بزاق نامیدند. اما نهر میمون، نخستین کسی که آن را حفر کرد یکی از وکیلان ام‌جعفر، زبیده دختر جعفر بن منصور، بود که سعید بن زید نام داشت. دهانه نهر در قریه‌یی به نام قریه میمون قرار داشت، و سپس در ایام الوائق عمر بن فرج رخجی محل دهانه را به جای دیگر انتقال داد. لکن نام میمون را همچنان بر آن باقی نهادند تا ذکر یمن و تبرک از نهر جدا نشود.

محمد بن خالد مرا حکایت کرد که مهدی بفرمود تا نهر الصله را حفر کنند و اراضی اطراف آن را احیاء کرد و حاصل این اراضی را برای بخشیدن به اهل حرمین و نفقه ایشان منظور کرد. برکشاورزانی که خواهان اقامت در این اراضی بودند شرطی

شد که امروزه نیز در حق ایشان جباری است و آن اینکه پس از گذشت پنجاه سال، حاصل بالمناصفه تقسیم شود. نهر امیر منسوب به عیسی بن علی، و در زمین اقطاعی وی جاری است. محمد بن خالد ما را گفت که محمد بن قاسم از سندپیلی را به حجاج هدیه کرد. آن را با سفینه‌یی از بطائح گذراندند. و در مشرعه‌یی^۱ که مشرعة الفیل نامیده می‌شود برون آوردند و آن موضع را مشرعة الفیل و فريضة الفیل خواندند.

امر بطائح^۲

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که پارسیان از زوال پادشاهی

۱. مشرعه نقطه‌یی است که در آنجا ورود به آب یا خروج از آن آسان باشد، یا برای این کار آماده شده باشد.

۲. بطائح جمع بطیحه است و آن بر مناطق گود و غلغزاری اطلاق می‌گردد که قمر آنها به صورت کانال درآمد و در معرض جریانهای آب ناشی از طغیانهای کم و بیش مستمر قرار دارد و بدین نحو غالباً به صورت تالاب درمی‌آید. به طور خاص آنچه در متن به این عنوان ذکر شده منطقه‌یی وسیع و باتلاقی در نواحی سفالی فرات و دجله است که در اصل اراضی آباد و زیر کشت بوده و بر اثر طغیان فرات و دجله زیر آب رفته است. سبب طبیعی پیدایش بطیحه‌ها این بوده است که به تدریج گل ولای زیادی در ساحل شط جمع می‌شده و ارتفاع کناره‌ها را بالا می‌برده است، به نحوی که در زمان طغیان، آبی که به اطراف می‌ریخت نمی‌توانست به طور کامل به رودخانه بازگردد و این سبب پیدایش باتلاقها و آبگیرها می‌شد. سابقه پیدایش بطیحه‌ها به زمانهای بسیار کهن باز می‌گردد. در نوشته‌های به جا مانده از اقوام آکادی به سوابق روشنی از این بابت اشاره شده است. بعید نیست که طغیان باستانی بین‌النهرین، مذکور در افسانه

خویش سخن می‌گفتند و زلزله‌ها و طوفانیهایی را که رخ می‌داد نشانه آن می‌دانستند. دجله به صورت شاخه‌های منشعب از مجرای اصلی، که تنه آب در آن جریان داشت — و نیز آن مجرای اصلی همچون دیگر شاخه‌ها به دجله بهر می‌پیوست که آن را العوراء می‌خواندند. در زمان قباد بن فیروز در بخش سفلی کسکر شکاف عظیمی حادث شد و توجهی به آن نکردند تا جایی که آب غالب آمد و بسیاری از زمینهای آباد را غرقه ساخت. قباد سست‌عنصر بود و بر کارها همتی اندک مبذول می‌داشت. چون پسرش انوشروان به فرماندهی رسید بفرمود تا به کار آن آب برسند و آب‌بندها بساخت و توانست پاره‌یی از زمینها را به آبادانی بازگرداند. در سالی که رسول‌الله (ص) عبدالله بن حذافه سهمی را نزد کسری ابروین فرستاد، یعنی سال هفتم هجرت، و به قولی سال ششم، در آب فرات و دجله زیادتیی عظیم حاصل شد که قبل و پس از آن هیچ‌کس مانندش را ندیده بود و شکافهای بزرگی پدید آمد. ابروین کوشید تا شکافها را مسدود سازد، لکن آب غلبه کرد و به محل بطائع سرازیر شد و عمارات و کشتزارها را به زیر گرفت و بسیاری نواحی را در

کهن گیلگمش، که بر اثر آن مدنیت سامی بسیار قدیم ساحل فرات زیر آب رفته بود شکل بسیار شدیدی از همین کیفیت مربوط به پیدایش بطیحه‌ها بوده است. چنان که مشابه آن در اواخر عهد ساسانی رخ داد و بر اثر طغیان همزمان و عظیم دجله و فرات سطح آب به نحو بی‌سابقه‌یی بالا رفت و سدها و آب‌بندها شکافته شد و منطقه عظیمی زیر آب رفت. در برخی نقاط میزان آب و شکل زمین به نحوی بوده که با قایق از آن عبور می‌کرده‌اند. ساسانیان سیستم زهکشی و کانال‌کشی عظیمی را برای مقابله با این پدیده طبیعی به وجود آورده بودند و در دوران اسلامی نیز این تلاش ادامه داشت که نمونه‌های بسیاری از آن در متن کتاب ذکر شده است. مناطق باتلاقی کوچک و بزرگی که هم‌اکنون نیز در عراق سفلی موجود است جزیی از بطائع به‌شمار می‌رود.

آنگاه تازیان به سرزمین عراق آمدند و عجمان سرگرم جنگ شدند و شکافها پدید می‌آمد و کسی بدان التفاتی نمی‌کرد و دهقانان از مسدود ساختن بیشتر آنها عاجز بودند. پس بطیحه‌ها وسیعتر و عریضتر می‌شد و چون معاویه بن ابی‌سفیان به ولایت رسید عبدالله بن دراج، آزاد کرده خود را به کار خراج عراق گمارد، و او بخشهایی از اراضی بطائع را برای وی بازیابی و احیاء کرد. میزان درآمد این اراضی به پنج هزار هزار می‌رسید و او این کار را با قطع نیزار و بستن آب‌بندها برای غلبه بر آب به انجام رسانید. سپس حسان نبطی، آزاد کرده بنی‌ضبه و صاحب حوض حسان در بصره، که مناره حسان در بطائع نیز به وی منسوب است، بر سرکار آمد و در ایام ولید برای حجاج و نیز برای هشام بن عبدالملک برخی از این زمینها را احیاء کرد. گویند که پیش از پیدایش بطیحه‌ها در کسکر نهری بود به نام نهر الجنب و راه چاپار به میسان و دستمیشان و اهواز در جهت جنوبی این نهر بود. هنگامی که بطیحه‌ها وسعت یافت، بیشه‌زارهایی در بخش راه چاپاری پدیدار شد که بیشه‌های برید نام گرفت و آنچه در بخش دیگر پدید آمد اغمریشی خوانده شد که معنی آن بیشه‌های بزرگ است. آن نهر اکنون در اراضی خشکی که به تازگی احیاء شده جریان دارد.

۱. ابن‌خردادبه این داستان را به نحو دیگری نقل کرده و می‌گوید که خسرو چهل آب‌بند در يك روز بسزد و یول فراوان بر براط ریخت، لکن سودی نبخشید (ابن‌خردادبه: المسالك والممالك).

ابومسعود کوفی به نقل از شیوخ خود مرا حکایت کرد که بطیحه‌ها پس از مهاجرت پیامبر (ص) و پادشاهی ابرويز براي ايرانيان پديد آمد و آن بدین سبب بود که شکافهای عظیمی پدیدار شد و کسری از مسدود کردن آن عاجز ماند و نه‌رها فیضان کرد و در نتیجه بطیحه‌ها پدید گشتند. سپس در ایام جنگ مسلمانان با عجمان مداب و پیدایش شکافها ادامه یافت و کسی به بستن آنها توجهی نکرد و بر اثر آن بطیحه‌ها باز هم گسترش یافتند و بزرگتر شدند. بنوامیه برخی از این زمینها را احیاء کردند. لکن چون زمان حجاج فرا رسید، آن اراضی را نیز آب فرا گرفت، زیرا که شکافها باریکتر پدید آمد و حجاج به خاطر زیان زدن به دهقانان عنایتی به بستن آنها مبذول نمی‌داشت، زیرا که ایشان را به معاضدت این اشعث، به هنگام خروج وی بزخویش، متهم می‌کرد. حسان نبطی نیز برخی از زمینهای بطیحه‌ها را برای هشام احیاء کرد.

ابواسد که نهر ابواسد به وی منسوب است. یکی از فرماندهان سپاه منصور بود و از جمله کسانی بود که در ایام اقامت عبدالله بن علی در بصره به آن شهر گسیل شدند و هم او عبدالله بن علی را به کوفه وارد کرد.

عمر بن بکیر مرا گفت که منصور ابواسد، آزاد کرده امیر المؤمنین را گسیل داشت و او لشکرگاه خود را در فاصله بین خلیفه و سپاه عیسی بن موسی برپای کرد. در آن هنگام عیسی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به جنگ مشغول بود. ابواسد نهری را که به نام نهر ابواسد معروف است، نزدیک بطیحه حفر کرد. دیگران جز او گویند: ابواسد کنار دهانه این نهر متوقف شد، زیرا سفینه‌ها به خاطر تنگی نمی‌توانستند از آن عبور کنند. پس وی دهانه نهر را فراخ کرد و از این رو نهر به نام وی منسوب گشت.

ابومسعود گوید که در ایام دولت مبارکه نیز شکافهایی پدیدار شد و بروسعت بطیحه‌ها افزود و در ناحیه فرات نیز بیشه‌زارهایی پدید آمد که برخی از آنها احیاء شد.

ابومسعود به نقل از عوانه مرا حکایت کرد که در ایام حجاج شکافهایی حادث شد، و حجاج در این باره به ولید بن عبدالملک بنوشت و او را خبر داد که هزینه مسدود ساختن آن به سه هزار هزار برآورد می‌شود. ولید این رقم را فزون دانست. مسلمة بن عبدالملک وی را گفت: من هزینه آن را می‌پردازم و در مقابل، پس از آنکه مشاور و معتمد تو حجاج سه هزار هزار درهم را صرف کرد، زمینهای پستی را که باز، آب در آنها می‌ماند به اقطاع به من ده. ولید خواسته او را اجابت کرد و زمینهایی در بخشهای پیوسته به یکدیگر وی را عاید شد. پس نهر سیبان را بکند و مزدوران و زارعینی را در آنجا منزل داد و آن اراضی را آباد کرد. مردم نیز املاک بسیاری را در پناه ولید قرار دادند تا به نام وی مصونیت یابند. چون دولت مبارکه بر سر کار آمد و اموال بنوامیه را قبض کرد، تمامی سیبان جزء اقطاعات داود بن علی بن عبدالله بن عباس قرار گرفت، و سپس با تمامی حقوق و حدود از ورثه او خریداری و در زمره املاک خلافت درآمد.

امر مدینه السلام

گویند: بغداد از قدیم برپای بود و منصور

۱. یعنی مالکیت زمین را به ولید واگذار کردند و خود مزارع او شدند تا بدین ترتیب از تعدی و تجاوز قدرتمندان دیگر آسوده شوند.

آن را به گونه شهری جامع درآورد و در آن مدینه‌ی بساخت و این کار را به سال یکصد و چهل و پنج آغاز کرد و چون خبر خروج محمد و ابراهیم، پسران عبدالله بن حسن بن حسن به وی رسید به کوفه بازگشت. سپس «بیت المال» ها و خزائن و دیوانها را در سال صد و چهل و شش از کوفه به بغداد برد و آن شهر را مدینه السلام نامید و کار ساختن دیوار مدینه‌ی را که خود بنا کرده بود و همه امور مربوط به آن و نیز بنای باروی قدیمی بغداد را در سال صد و چهل و هفت به پایان رسانید و خود به سال صد و چهل و هشت در مکه وفات یافت و نزدیک چاه میمون بن حضرمی حلیف بنو امیه به خاک سپرده شد. منصور رصافه را در ناحیه شرقی بغداد برای مهدی بساخت و این ناحیه را لشکرگاه مهدی نامیدند، زیرا هنگام رفتن به ری در آنجا اردو زده بود. زمانی که از ری بازگشت و در آن زمان رأی منصور بر آن قرار گرفته بود که او را به خراسان گسیل دارد تا در آنجا اقامت کند باز در رصافه فرود آمد و آن به سال صد و پنجاه و یک بود. پیش از نزول مهدی در ناحیه شرقی منصور بفرموده بود تا قصر وی را که به قصر الوضاح و قصر المهدی و شرقیه معروف است، نزدیک باب الکرخ بسازند. وضاح مردی از اهل انبار بود و تولیت انجام هزینه بر آن قصر را برعهده داشت و قصر به نام وی منسوب شد. منصور دو مسجد در مدینه السلام بنا کرد و قنطرة الجدیة را بر صراة بزد و اراغی مدینه السلام را از برخی مالکان قریه‌های بادوریا و قطریل و نهر بوق و نهر بین خریداری کرد و اقطاع خانواده خود و سرداران و سپاهیان و نزدیکان و کاتبان خویش قرار داد. در کرخ مجموعه‌ی از بازارها پدید آورد و بازرگانان را بفرمود تا دکانهایی بنا کنند و ایشان را به پرداختن خراج آنها ملزم کرد.

عباس بن هشام کلبی به نقل از پدر خویش با من گفت که مخرم

بغداد را از آن رو بدین نام خوانند که مخرم بن شریح بن حزن حارثی در آنجا منزل کرد و گفت که ناحیه پل بردان از آن سری بن حطیم صاحب حطیمه معروف بغداد بوده است.

شیوخی از اهل بغداد مرا حکایت کردند که صالحیه بغداد به صالح بن منصور منسوب است گویند حربیه به حرب بن عبدالله بلخی منسوب است که رئیس شرطه جعفر بن ابی جعفر در موصل بود. زهیریه معروف به باب التین به زهیر بن محمد از مردم ابیورد منتسب است و عیسا باذ منسوب به عیسی بن مهدی است که پسر خیزران بود و مبارک ترکی سرپرستی او را برعهده داشت. قصر عبدویه در نزدیکی براثا به مردی از قوم ازد منسوب است که او را عبدویه می نامیدند و از بزرگان دولت بود. گویند: منصور موضعی را که خانه سلیمان بن مجالد در آن قرار دارد به وی اقطاع داد. مجالد شروی آزاد کرده علی بن عبدالله بود. و نیز قطعه زمینی را در مدینه به مهمل بن صفوان به اقطاع سپرد. دروازه مهمل به هم او منسوب است. صفوان آزاد کرده علی بن عبدالله بود و مهمل یحیی نام داشت. محمد بن علی از او خواسته بود شعری بخواند و او این شعر را بخواند: ای شب ما در ذو حشم روشن باش. چون این شعر از مهمل است، محمد او را نیز مهمل خواند و آزادش کرد. منصور ناحیه‌ی را که پشت منطقه شبیب بن واج قرار دارد به اقطاع عماره بن حمزه داد که به نام هم او شهرت یافته است، و ملکی را نزدیک بستان قس در ناحیه دروازه شام به اقطاع میمون پدر بشر بن میمون داد. طاقات^۱ بشر نیز به همین بشر بن میمون منسوب است. میمون آزاد کرده علی بن عبدالله بود. همچنین به شبیل آزاد

۱. چند محله و نقطه بغداد به نام طاقات معروف بوده و هر يك به شخصی منتسب بوده است. مانند طاقات ام عیبه، طاقات بشر، طاقات ابوسوید، طاقات المکی و غیره.

کرده خود زمینی را نزدیک داریقطين به اقطاع داد و مسجد معروف به شبیل همان جاست. به ام عبیده که دایه ایشان و آزاد کرده محمد بن علی بود ملکی را به اقطاع داد. طاقات ام عبیده در نزدیکی جسر به وی منسوب است. به منیره آزاد کرده محمد بن علی نیز اقطاعی بداد. درب منیره و خان منیره در بخش شرقی به هم او منسوب است. و نیز موضعی را که به نام مسجد بنی رغبان، آزاد کرده حبیب بن مسلمة فهری، معروف است به اقطاع به ریسانه داد. این ملک به قصر عیسی بن جعفر یا جعفر بن جعفر بن منصور ملحق شد. درب مهرویه در ناحیه شرقی به مهرویه رازی منتسب است که از اسیران سنغاز بود و مهدی او را آزاد کرد.

منصور همچنان تا سالهای آخر خلافت خویش در بغداد بماند و سپس از آنجا به حج رفت و در مکه وفات یافت و مهدی پس از وی در بغداد اقامت کرد و سپس به ماسبدان رفت و در آنجا بمرد. وی غالباً در بغداد و در ابنیه‌یی که در عیساباذ بنا کرده بود به سر می برد. سپس هادی موسی بن مهدی در بغداد اقامت کرد و همان جا بمرد. آنگاه رشید هارون بن مهدی در آن شهر منزل گزید، و سپس به الرافقه رفت و در آنجا مقیم شد، و سپس به خراسان رفت و در طوس وفات یافت. محمد بن رشید در بغداد اقامت کرد و همان جا کشته شد و مأمون عبدالله بن رشید از خراسان بیامد و در آن شهر بماند، و سپس به غزا رفت و در فزدون بمرد و در طرسوس دفن شد.

آنگاه المعتصم به بغداد آمد و از آنجا به قاطول رفت و در قصر رشید منزل کرد. رشید این قصر را هنگام حفر قاطول بنا کرد و قاطول را ابوالجند نامید، زیرا زمینهایی را که ارزاق سپاه از آنها تأمین می شد، مشروب می کرد. معتصم نزدیک قاطول بنائی ساخت و در آن منزل کرد و آن قصر را به اشناس ترك، آزاد کرده خویش

داد و همت به تمصیر آن ناحیه کرد و ابتدا ساختن سدینه‌یی را آغاز کرد. لکن آن را ترك گفت و تصمیم به تمصیر سرمن رای گرفت و این کار را به انجام رسانید و مردمان را به آنجا منتقل کرد و در آن شهر بماند و مسجد جامعی در ناحیه بازار بنا کرد و شهر را سرمن رای نامید. اشناس آزاد کرده معتصم با سردارانی که جمعی وی بودند در کرخ فیروز منزل گزیدند. وی برخی از سرداران خود را در خانه‌های معروف به عربایی منزل داد. معتصم به سال دویست و بیست و هفت در سرمن رای وفات یافت.

هارون الواثق در بنائی که در سرمن رای ساخت و آن را هارونی نامید منزل کرد و همان جا بمرد. سپس جعفر المتوکل در ذوالحجه سال دویست و سی و دو به خلافت رسید و در هارونی منزل گزید و بناهای زیادی ساخت و املاکی را در حائری که المعتصم در آن سوی سرمن رای مختصه خویش ساخته بود، اقطاع مردمان قرار داد و از این طریق زمین زیادی عاید آنان شد. وی همچنین مسجد جامع بزرگی بساخت و بر آن هزینه بسیار انفاق کرد و بفرمود مناره آن را برافرازند تا آواز مؤذنان در آن بلند شود و از فرسنگها بتوان آن را مشاهده کرد. مردم در این مسجد گرد آمدند و مسجد نخست را رها کردند. سپس شهری بساخت و آن را متوکلیه نامید و عمرانش کرد و در آن اقامت گزید و اقطاعاتی در آنجا به مردم بداد. وی این شهر را بین کرخ معروف به فیروز و قاطول منتسب به کسری بنا کرد و منازل و قریه معروف به ماحوزه را جزء آن قرار داد و در آن شهر مسجد جامعی بساخت. از زمان شروع به ساختن شهر تا هنگامی که در آن اقامت گزید چند ماه به طول انجامید و در اول سال دویست و چهل و شش در آنجا مقیم شد. متوکل در شوال سال چهل و هفت همان جا بمرد و در آن شب المنتصر به جایش نشست و

روز سه‌شنبه ده روز از شوال مانده از آنجا به سرمن‌رای رفت و در همان شهر وفات یافت.

گویند: چشمه‌سارهای ناحیه طاف مانند عین‌الصید، قطقطانه، رهیمه و عین‌جمل و متعلقات آنها از آن کسانی بود که بر مسلحه‌های ماوراء سواد گمارده شده بودند اینها چشمه‌های خندقی بودند که شاپور بین مقر خود و اعرابی که بر مسلحه‌های خندق گمارده شده بودند و دیگر تازیان کنده بود. شاپور اراضی این چشمه‌ها را به آن اعراب داده بود تا بر آنها کشت و کار کنند بی‌آنکه خراجی بر عهده ایشان قرار دهد.

چون یوم ذوقازا فرارسید و آن زمان خداوند اعراب را به وجود پیامبرش (ص) نصرت داده بود تازیان بر برخی از این چشمه‌ها غلبه کردند و برخی دیگر در دست عجمان بماند. هنگامی که مسلمانان به حیره آمدند چشمه‌سارهایی که دست عجمان بود در خاک مدفون‌اشد و عجمان بگریختند. لکن چشمه‌هایی که دست اعراب بود برجای ماند و آنان اسلام آوردند و چشمه‌سارها برایشان بماند و زمینهایی که عمران کرده بودند مشمول عشر شناخته شد. چون کار قادسیه و مدائن به انجام رسید اراضی کنار چشمه‌ها که صاحبانشن جلای بلد کرده بودند به مسلمانان واگذار شد و به اقطاع آنان درآمد و این زمینها نیز مشمول عشر قرار گرفت. چشمه‌های طاف و زمینهای مربوط به آنها در حکم توابع مدینه و قریه‌های نجد تلقی شد و عمال مدینه تولیت صدقات آنها را بر عهده داشتند. لکن زمانی که اسحاق بن ابراهیم بن مصعب از سوی المتوکل علی‌الله بر سواد ولایت یافت این چشمه‌ها و اراضی را به جمعی خود افزود

۱. در این روز (اوایل قرن هفتم میلادی) میان اعراب وائل و ایرانیان نبردی رخ داد. ذوقار منحل است میان واسط و کوفه.

و عمال وی اخذ عشریه آنها را بر عهده گرفتند. وی آن مواضع را جزء سواد قرار داد که تا امروز نیز وضع به همین منوال است. در عهد اسلامی برخی چشمه‌ها احیاء شد که اراضی مشروب از آنها نیز مشمول همان ترتیب قرار گرفت.

یکی از مشایخ مرا گفت که شتری نزدیک عین‌الجمل بمرد و آن چشمه به این نام منسوب گشت. لکن به گفته مردی از اهالی واسط. احیاء‌کننده این چشمه مردی بود که او را جمل می‌نامیدند. و گویند عین‌الصید را از آن رو به این نام خوانند که ماهی در آن جمع می‌شد. یکی از مردم کریمه مرا خبر داد که عین‌الصید از جمله چشمه‌های مدفون شده بود. روزی یکی از مسلمانان به آن نقطه آمد و در حال جولان ناگهان پای اسبش در زمین فرو رفت و او از اسب پیاده شد و به‌کندن پرداخت تا آب برآمد. قومی گرد آمدند و او را به برداشتن خاک و گل و پاک کردن چشمه کمک کردند، تا به حال پیشین خود بازگشت. سپس این چشمه به عیسی بن علی تعلق گرفت. عیسی آن را از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب خریداری کرد. عیسی از این فرزندان ام‌کلثوم دختر حسن بن حسن را به زنی داشت. معاویه عین‌صید را بسا املاك دیگری در عوض خلافت به حسن بن علی واگذار کرد.

عین‌الرحبه نیز از جمله آبهای مدفون شده بود. مردی از حجاج اهل کرمان بدید که اندك‌اندك آب از آن جاری است. چون از حج بازگشت به عنوان راهنمایی نزد عیسی بن موسی آمد و او را بران چشمه هدایت کرد. عیسی چشمه و زمین اطرافش را به اقطاع گرفت و آن کرمانی چشمه را برای وی بازیابی کرد و زمینهای اطراف را کشت و کار کرد و نخلهایی را که سرراه عذیب است، غرس کرد. در چند فرسنگی هیت چشمه‌هایی است که آنها را عرق می‌خوانند و وضع آنها مشمول همان ترتیب است و عشریه اراضی

مشروب از آنها به حاکم هیت پرداخت می‌شود.

اثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که چون تازیان فراوانی، قریه‌ها و نخل‌ها و درختان را دیدند، گفتند: هرگز سوادى بیش از این ندیدیم و سواد نشانه چیزها است که در نظر آید و سرزمین سواد را از این رو سواد خواندند.

قاسم بن سلام از محمد بن عبید و او از محمد بن ابی موسی روایت کرد که علی به بازار رفت و دید اهل بازار هر يك مكانی را متصرف گشته‌اند، گفت: آنان حق چنان کاری را ندارند، زیرا که بازار مسلمین همچون مصلاى ایشان است؛ هر که زودتر موضعی را گیرد، همان يك روز تا زمانی که جای خود را ترك نگفته از آن اوست. ابو عبید از مروان بن معاویه و او از عبدالرحمن بن عبید و او از پدرش نقل کرد که گفت: در زمان مغیره بن شعبه پگاه به بازار می‌رفتیم و هر که در موضعی می‌نشست تا شب بر آن حق داشت و چون زیاد بر سر کار آمد، گفت: هر که در موضعی نشیند، مادام که آنجا است بر آن ذیحق است. مروان گوید: مغیره دوبار بر کوفه والی شد يك بار از سوی عمر و بار دیگر از سوی معاویه.

نقل دیوان از پارسی

مدائنی علی بن محمد بن ابی سیف به نقل از شیوخ خویش با من حکایت کرد که دیوان خراج سواد و باقی عراق همچنان به پارسی بود تا حجاج بر عراق ولایت یافت. وی زادن فروخ بن بیری را کاتب خویش قرار داد. صالح بن عبدالرحمن آزاد کرده بنو تمیم نیز با زادن فروخ بود و نزد او به تازی و پارسی می‌نوشت. پدر صالح از اسیران سجستان بود. زادن فروخ، صالح را به خدمت حجاج

برد و دل حجاج از صالح شاد شد. روزی صالح به زادن فروخ گفت: تو سبب شدی من نزد امیر راه یابم و چنان که می‌بینم او از من خرسند است و اطمینان ندارم که مرا بر تو مقدم ندارد و تو را از کار نیاندازد. زادن فروخ گفت: چنین گمان مبر، چه او بر من بیش از تو نیازمند است، زیرا جز من کسی را برای کار محاسبات خویش نمی‌یابد. صالح گفت: به خدا که اگر بخواهی حسابها را به عربی برگردانم این کار را توانم کرد. گفت: سطری از آن را برگردان و او چنان کرد. پس وی را گفت: تمارض کن. او تمارض کرد و حجاج طبیب خویش را نزد وی فرستاد و مرضی در او ندید. خبر به زادن فروخ رسید و به او اشارت کرد که خود را آشکار سازد. سپس زادن فروخ در ایام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی کشته شد و آن زمان بیرون از خانه بود و به خانه خود بازمی‌گشت یا به منزل دیگری می‌رفت. حجاج صالح را به جای او کاتب خویش کرد و صالح وی را از آنچه در باب نقل دیوان میان او و زادن فروخ گذشته بود باخبر ساخت و حجاج بر آن شد که دیوان را به عربی نقل کند و صالح را بر این کار بگمارد. مردان شاه، پسر زادن فروخ، او را گفت: دهویه و ششویه را چگونه نویسی؟ گفت: می‌نویسم عشر و نیم عشر. گفت: وید را چه کنی؟ گفت: آن را نیز توانم نوشت. وید، نیف است، و آن خرده و اضافه‌یی است که افزوده می‌شود. گفت: خداوند ریشه‌ات را از جهان برکند، همان گونه که ریشه پارسی را برکندی. صد هزار درهم به وی داد که از نقل دیوان اظهار عجز کند و از این کار خودداری کند، ولی او نپذیرفت و دیوان را نقل کرد. عبدالحمید بن یحیی کاتب مروان بن محمد می‌گفت: چه با کفایت مردی بود صالح و چه منت بزرگی بر کاتبان دارد. عمر بن شبه از ابو عاصم نبیل و او از سهل بن ابی صلت نقل کرد که حجاج به صالح بن عبدالرحمن مهلتی داد و او دیوان را

اسلام متصور است. واقدی گوید: جماعتی از اولاد جریر بن عبدالله در حلوان مقام کردند و اعقاب وی در این شهرند.

فتح نهاوند

گویند: هنگامی که به سال نوزده یزدگرد از حلوان گریخت مردم فارس و ری و قومن و اصبهان و همدان و ماهان^۱ به یکدیگر نامه ها نوشتند و کنار یزدگرد جمع شدند و آن به سال بیست بود. یزدگرد مردان شاه ذوالحاجب را امیر ایشان کرد و آنان درفش کابیان رایت خویش را برون آوردند. شمار مشرکان در آن روز شصت هزار و به قولی صد هزار تن بود. عمار بن یاسر از ایشان به عمر بن خطاب خبر داده بود و او قصد آن کرد که خود به غذای آنان رود. لکن از آن ترسید که کار اعراب در نجد و جاهای دیگر به تفرقه کشد. او را اشارت کردند که جنگجویان شام و یمن را از آن دو بلد به کار غذا گسیل دارد، ولی خوف آن داشت که اگر چنین کند رومیان به اوطان خود بازگردند و حبشه بر همسایه خود غلبه کند. پس به اهل کوفه نوشت تا دو ثلث ایشان رهسپار شوند و ثلث دیگر برای حفظ شهر و دیار خویش به جای مانند. از اهل بصره نیز گروهی را گسیل داشت و گفت مردی را به امیری خواهم گمارد که پیش از هر کار به پیشواز نیزه ها رود. پس نامه ای به نعمان بن عمرو بن مقرن مزی که همراه سائب بن اقرع ثقفی بود نوشت و او را به فرماندهی سپاه بگمارد. و گفت: اگر کشته شوی حدیفة بن یمان امیر خواهد بود و اگر او کشته شود جریر بن عبدالله بجلی، و اگر

فتحهای جبال - حلوان

گویند: چون مسلمانان از کار جلولا و قیعه فارغ شدند، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص سواران بسیاری را به جریر بن عبدالله بجلی ملحق کرد و او را بر جلولا بگمارد تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایلی باشد. سپس سعد نیز حدود سه هزار تن از مسلمانان را سوی ایشان گسیل داشت و او را بفرمود تا همراه آن عده و کسان دیگری که نزد وی اند رهسپار حلوان شود. چون جریر به نزدیکی آن موضع رسید یزدگرد به ناحیه اصبهان گریخت و او حلوان را به صلح بگشود، بر این قرار که از آنان دست بردارد و بر جان و مال امانشان دهد و هر که خواهد بگریزد کسی متعرض وی نشود. سپس سعد جریر را همراه عزرة بن قیس بن غزیه بجلی بر حلوان گمارد و آنگاه جریر رهسپار دینور شد. لکن آن را فتح نکرد و قمراسین را به صلح همانند صلح حلوان بگشود. آنگاه به حلوان رفت و به عنوان والی در آن شهر اقامت گزید تا آنکه عمار بن یاسر به کوفه آمد و به وی نوشت که عمر بن خطاب دستور داده است او به یاری ابوموسی اشعری رود. جریر عزرة بن قیس را به جانشینی خود بر حلوان گمارد و رهسپار شد و در سال نوزده به ابوموسی اشعری رسید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن نجاد و او از عائشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل کرد که گفت: چون معاویه حجر بن عدی کندی را بکشت، پدرم گفت: اگر معاویه کاری را که حجر سرپل حلوان انجام داد دیده بود، می دانست که چه فوائد عظیمی از او برای

۱. یعنی دینور و نهاوند (ماه کوفه و ماه بصره).

او نیز کشته شود مغیره بن شعبه، و اگر مغیره هم به قتل رسد اشعث بن قیس امیر سپاه خواهد بود. نعمان عامل کسکر و توابع آن بود و به قولی در مدینه بود و عمر شفاها او را به ولایت سپاه گمارد و او از مدینه عازم شد.

شیبان از حماد بن سلمه و او از ابو عمران جونی و او از علقمة بن عبدالله و او از معقل بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب با هر زمان شور کرد و پرسید رأی تو چیست از اصبهان آغاز کنیم یا از اذربيجان. هر زمان گفت اصبهان سر است و اذربيجان دو بال. اگر سر را ببری بالها و سر همه به زمین خواهد افتاد.

گوید: عمر به مسجد آمد و نعمان بن مقرن را بدید و کنار او بنشست و چون نمازش به پایا نرسید گفت: من تو را به عاملیت برمیگزینم. نعمان گفت اگر برای جمع خراج باشد نه، لکن برای جنگ نیکو است. عمر گفت: تو برای جنگ میروی و او را گسیل داشت و به اهل کوفه بنوشت تا او را یاری دهند. کوفیان وی را مدد کردند و مغیره بن شعبه نیز از ایشان بود. نعمان مغیره را نزد ذوالحاجین فرمانده عجمان به نهاوند فرستاد و او فرش وی را به نیزه بدرید تا پیش مردان شاه رسید و سپس بر تخت او جلوس کرد. مردان شاه بفرمود تا او را به زیر کشند و مغیره گفت که من رسولم.

آنگاه مسلمانان و مشرکان با یکدیگر مضاف دادند. آنان خود را هر ده تن به زنجیری و هر پنج تن به زنجیری بسته بودند تا فرار نکنند. گوید که ما را به تیر بزدند و جماعتی را مجروح کردند و این پیش از آغاز قتال بود.

۱. در کتاب تجارب السلف آمده است: «رسول همچنان پیش او رفتی آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی».

نعمان گفت: شاهد بودم که پیامبر (ص) اگر نبرد را در ابتدای روز آغاز نمی کرد منتظر می ماند تا خورشید فرو رود و باد بوزد و نصرت نازل شود. سپس گفت: من علم خود را سه بار به اهتزاز درمی آورم. بار نخست که چنان کنم هر کس وضو سازد و قضای حاجت خود کند. بار دوم هر مردی به شمشیر خود، یا شاید گفت به بند کفش خویش نظر افکند و آماده کار شود و وضع خود را مرتب کند و سومین اهتزاز چون ان شاء الله رخ دهد یورش برید و کسی منتظر کس دیگر نشود. پس لوای خود را به جنبش درآورد و آنچه فرموده بود بکردند. زره بروی سنگینی می کرد.

پس بجنگید و مردمان نیز بجنگیدند و نعمان نخستین کس بود که به قتل رسید. مرد پارسی نیز از استر خویش به زیر غلطید و انکمش دریده شد. گوید: بالای سر نعمان آمدم درحالی که هنوز رمقی در او باقی بود و چهره اش را از ظرف آبی که همراه بود بشستم. گفت: تو که هستی؟ گفتم معقل. گفت: مسلمانان چه کردند؟ گفتم پیروزی خدائی و نصرت او را بر تو مژده میدهم. گفت: الحمد لله. به عمر بنویسید.

شیبان از حماد بن سلمه و او از علی بن زید بن جدعان و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: من مژده برای عمر بردم و او گفت: نعمان چه کرد؟ گفتم: کشته شد. گفت: انا لله وانا اليه راجعون و سپس بگریست و من گفتم: والله دیگران نیز کشته شدند که نامشان را نمی دانم. گفت: لکن خداوند آنان را می شناسد.

احمد بن ابراهیم از ابواسامه و ابوعامر عقی و سلم بن قتیبه جمعاً از شعبه و او از علی بن زید و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم، چون خبر مرگ نعمان بن مقرن به وی رسید دست خود را روی سر نهاد و گریستن آغاز کرد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبدالله انصاری و او از نهاس بن قهم

و او از قاسم بن عوف و او از پدرش و او از سائب بن اقرع - و یا از عمر بن سائب و عمر از پدر خود، بنا به تردید انصاری - نقل کرد که چنان یورش بر مسلمانان صورت گرفت که کس مانند آن ندیده بود. آنگاه داستان عمر را باز گفت که خود در صدد رفتن به جنگ برآمده و سپس نعمان بن مقرن را بر این کار گمارده بود و نامه خود را همراه سائب فرستاده و سائب را بر غنائم ولایت داده بود و بفرموده بود تا باطلی را اظهار نکند و حقی را پنهان ندارد. و سپس به تعریف نبرد پرداخت و گفت نعمان نخستین کسی بود که در نهاوند کشته شد و پس از وی حذیفه علم برگرفت و خداوند ایشان را فاتح ساخت.

سائب گوید: آن غنائم را گرد آورده سپس تقسیم کردم. آنگاه ذوالعوینتین نزد من آمد و گفت: گنجینه خیرخان در قلعه است. گوید: از قلعه بالا رفتم و دو جعبه یافتم و در آنها گوهرهایی بود که هرگز مانندش را ندیده بودم. گوید نزد عمر رهسپار شدم. وی از خبرها آگاهی نداشت و دور مدینه به گردش و تفحص مشغول بود. چون مرا بدید گفت: آه از تو، چه خبر داری؟ من داستان نبرد و کشته شدن نعمان را با وی بگفتم و موضوع دو جعبه را نیز بیان داشتم و او گفت: آنها را ببر و بفروش و بهایش را میان مسلمانان قسمت کن. من آنها را به کوفه بردم و جوانی از قریش به نام عمرو بن حرث نزد من آمد و آنها را در ازای جوهری که به عنوان عطایا به فرزندان و جنگجویان می دادند خرید. سپس یکی از دو جعبه را به حیره برد و آنرا به بهائی که هردو را از من خریده بود بفروخت و آن دیگر برای وی اضافه بماند و این نخستین مال گزافی بود که به دست می آورد. یکی از صاحبان سیره گفت که در

نهاوند روزهای چهارشنبه و پنجشنبه نبرد برقرار بود. سپس دو گروه از یکدیگر جدا شدند و باز روز جمعه به جنگ پرداختند و داستان واقعه را مانند آنچه حماد بن سلمه روایت کرده بود بیان داشت. ابن کلبی به نقل از ابومخنف حکایت کرد که نعمان بن مقرن در اسببدهار فرود آمد و اشعث بن قیس را بر میمنه و مغیره بن شعبه را بر میسر قرار داد و به نبرد پرداختند. نعمان کشته شد و مسلمانان ظفر یافتند و آن فتح را فتح الفتوح نامیدند. گوید: فتح نهاوند به سال نوزده روز چهارشنبه و به قولی سال بیست رخ داد. رفاعی از عبقری و او از ابوبکر هذلی و او از حسن و محمد روایت کرد که واقعه نهاوند به سال بیست و یک بود. رفاعی از عبقری و او از ابومعشر و او از محمد بن کعب روایتی مشابه آن نقل کردند.

گویند چون سپاه عجمان شکست یافت مسلمانان پیروز شدند و حذیفه آن روز بر مردمان فرماندهی داشت. وی نهاوند را در حصار گرفت و اهل شهر برون آمده با مسلمانان نبرد می کردند. مسلمانان ایشان را شکست دادند و سماک بن عبید عسبی مردی از ایشان را که هشت سوار به همراه داشت دنبال کرد و هریک از آنان را که به مقابله با وی آمد بکشت تا جز آن مرد کسی نماند. وی تسلیم شد و سلاح خود بر زمین افکند. سماک او را اسیر کرد. وی به پارسی سخن می گفت و سماک مردی را بیاورد که سخن او را فهمید و ترجمه کرد که وی گوید مرا پیش امیر خود برید تا با او بر سر این سرزمین صلح کنم و به او جزیه دهم و از اینکه تو مرا اسیر کردی هرچه خواهی بگو خواهم داد زیرا بر من منت نهاده و مرا نکشته ای. از او پرسید: نامت چیست. گفت: دینار. پس وی را نزد حذیفه برد و او با حذیفه صلح کرد بر این قرار که خراج و جزیه دهد و اهل شهر وی نهاوند بر اموال و دیوارها و منازل

خویش ایمن باشند. پس نهار را ماه دینار نامیدند.^۱ از آن پس دینار نزد سماء می آمد و برایش هدیه می آورد و با وی بر سر الفت بود.

ابومسعود کوفی از مبارک بن سعید و او از پدرش روایت کرد که گفت: نهار را اهل کوفه و دینور را اهل بصره فتح کردند و چون شمار مسلمانان در کوفه بسیار شد نیاز به افزودن بر مناطقی که بخراجش میان ایشان تقسیم شود پدید آمد. پس دینور از آن اهل کوفه شد و به جای آن نهار را به بصریان تعلق گرفت زیرا که نهار جزء اصبهان بود. بدینسان تفاوت خراج دینور و نهار را عاید اهل کوفه شد. پس آنگاه نهار را ماه بصره و دینور را ماه کوفه نامیدند و آن در خلافت معاویه بود.

جماعتی از اهل علم مرا حکایت کردند که حدیفة بن یمان از جمله انصار بود و او همان حدیفة بن حسیل بن جابر عبسی حلیف بنو عبدالاشهل است و مادرش رباب دختر کمب بن عدی از قوم عبدالاشهل بود. پدر حدیفة روز احد کشته شد. او را عبدالله بن مسعود هذلی به خطا و به گمان آنکه کافر است کشت و رسول الله (ص) بفرمود تا دیه او را بپردازد لکن حدیفة وی را به خاطر مسلمانان ببخشید. و اقدی می گفت حسیل را یمان می خواندند زیرا که با یمان تجارت می کرد و چون به مدینه آمد گفتند یمانی آمد. کلبی گوید: نام حدیفة، حدیفة بن حسیل بن جابر بن ربیعة بن عمرو بن جروه است. و جروه همان یمان است که حدیفة را به وی نسبت می دهند حال آنکه میان ایشان پدران چندی فاصله اند. جروه در عهد جاهلیت خونی ریخته و به مدینه گریخته، با بنو عبدالاشهل حلیف شده بود و کسانی گفتند او یمانی است زیرا با قومی یمانی

حلیف شده است.

دینور و ماسبدان و مهرجانهذف

گویند: ابوموسی اشعری از نهار را روان شد و او خود به فرماندهی سپاهی که از بصره گسیل شده بود به نهار آمد. بود تا نعمان بن مقرن را یارن دهد. پس به دینور رسید و پنج روز آنجا بماند و تنها یک روز با وی جنگ کردند و آنگاه اهل دینور به جزیه و خراج تن در دادند و بر جانها و اموال و اولاد خویش امان خواستند. ابوموسی این خواسته را اجابت کرد و عامل خود را با جمعی از سواران بر آن بلد گمارد و به ماسبدان رفت. اهل ماسبدان با او جنگیدند و مردم سیروان با ابوموسی صلحی همانند صلح دینور ببستند و پرداخت جزیه و خراج به گردن گرفتند. ابوموسی دسته هایی از سپاهیان را گسیل داشت و بر اراضی آن ناحیه چیره شد. جمعی گویند ابوموسی ماسبدان را پیش از واقعه نهار فتح کرد. ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری، سائب بن اقرع ثقیفی شوی دختر خویش یعنی مادر محمد بن سائب را به صیمره فرستاد که کرسی مهرجانهذف است و او آن شهر را به صلح بگشود. بر این قرار که از ریختن خون و برده گرفتن و خواستن زرینه و سیمینه در گذرد و ایشان جزیه و خراج زمین بپردازند. وی تمامی کوره های مهرجانهذف را بگشود. استوارترین خبر این است که ابوموسی سائب را از اهواز گسیل داشت و او آن نواحی را فتح کرد.

۱. درباره مفهوم کوره به زیر نویس صفحه ۲۹۱ رجوع شود.

۱. ماه به معنی شهر و ناحیه و به احتمال بسیار واژه فارسی بهایوی است.

محمد بن عقبه بن مصرم ضبی از پدرش و او از سیف بن عمر تمیمی و او از شیوخ اهل کوفه حکایت کرد که چون مسلمانان در جبال به نبرد پرداختند از قلعه شرقی که آن را سن سمیره می خوانند عبور کردند. سمیره نام زنی از طایفه ضبه، از عشیره معاویه بن کعب بن ثعلبه بن ضبه بود که از جمله مهاجران به شمار می رفت و او دندانی داشت و از همین رو آن قلعه را سن سمیره خواندند. ابن هشام کلبی گوید که پلهای نعمان به نعمان بن عمرو بن مقرن مزی منسوب است. او در کنار آن پلهای که از قدیم برپا بود لشکرگاه خود را دایر ساخت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که کثیر بن شهاب بن حصین بن ذی النضه حارثی از هواداران عثمان بود و با علی بن ابی طالب در افتاد و مردم را از پیوستن به حسین باز می داشت. وی اندکی پیش از خروج مختار بن ابی عبید و یا در آغاز کار او بمرد. مختار بن ابی عبید در سجمی راجع به وی گوید: اما سوگند به خداوند ابرها، که کیفر به سختی دهد، و حساب به زودی گیرد، و نازل کننده کتاب است، که من قبر کثیر بن شهاب آن مغتری کذاب را نبش همی کنم. وی مدتی از سوی معاویه و نیز از سوی زیاد و مغیره بن شعبه عاملان معاویه به ولایت ری و دستی رسید. سپس معاویه بروی قهر کرد و او را در دمشق به زندان افکند و مضروب ساخت تا آنکه شریح بن هانی مرادی به وساطت کار وی نزد معاویه رفت و او را خلاص کرد. یزید بن معاویه از هوادارهای وی و پیروی او از خواسته های خویش

۱. سن به معنی دندان است. یکی از دندانهای سمیره برجسته بوده و جلوتر از سایر دندانهایش قرار داشته است. مردم آن قلعه را به دندانهای او تشبیه کرده و سن سمیره نامیده اند (یاقوت: معجم البلدان)

خرسند بود و به عبیدالله بن زیاد بنوشت تا او را بر ماسبذان و مهرجانقذف و حلوان و ماهان^۱ ولایت دهد و املاکی را در جبل اقطاع وی قرار داد و او قصر خود را که به قصر کثیر معروف است و در ناحیه دینور قرار دارد بساخت. زهره بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب در ماسبذان املاکی به دست آورد. یکی از فرزندان خشرم بن مالک بن هبیره اسدی مرا حکایت کرد که خشرمیان نخستین بار در روزهای آخر کار بسوامیه به ماسبذان آمدند. نیای ایشان از کوفه به آن بلد کوچ کرد.

عمری به نقل از هیثم بن عدی با من حکایت کرد که زیاد در سفر بود و کمر قبایش پاره شد. کثیر بن شهاب سوزنی را که بر کلاه خود زده بود و نخی را که همراه داشت به در آورد و آن را بدوخت. زیاد به وی گفت: تو مردی صاحب حزمی و چون تئونی را عبث نگذارند. پس او را بر برخی از نواحی جبال ولایت داد.

فتح همدان

گویند مغیره بن شعبه که پس از عزل عمار بن یاسر از سوی عمر بن خطاب به عاملیت کوفه گمارده شده بود، جریر بن عبدالله بجلی را به همدان فرستاد و آن در سال بیست و سه بود. اهل همدان به مقاتله و دفاع از شهر پرداختند. تیری به چشم جریر خورد و گفت: آن را به حساب خداوند دادم که چهره مرا بدان مزین کرد و هر چه خواست او بسود بر من روشن شد. اکنون نیز در راه خویش همان را از من بازگرفت. سپس همدان را به صلحی همانند صلح

۱. نهاوند و دینور

نہاوند بگشود و آن در آخر سال بیست و سه بود. باز اهل همدان با وی جنگیده از شهر خود دفاع کردند و براراضی آن چیره شدند. سپس جریر آن بلد را به قهر تصرف کرد. واقدی گوید: جریر نہاوند را به سال بیست و چهار، شش ماه پس از وفات عمر بن خطاب فتح کرد. کسانی روایت کرده اند که مغیرة بن شعبه عازم ہمدان شد و جریر فرماندهی مقدمہ سپاہ را داشت و او ہمدان را بگشود و آن شهر را ضمیمہ متصرفات کثیر بن شہاب جاثلی کرد. عباس بن ہشام از پدرش و او از جد وی و عوانة بن حکم روایت کرد کہ سعد بن ابی وقاص چون از سوی عثمان بن عفان برکوفہ ولایت یافت علاء بن وہب بن عبد بن وہبان از طایفہ بنو عامر بن لوی را بر ماہ و ہمدان ولایت داد. اهل ہمدان غدر و نقض عہد کردند پس او با ایشان بجنگید و آنان بہ حکم وی تن در دادند و او با ایشان مصالحہ کرد براین قرار کہ خراج زمین و جزیہ سرانہ دهند و صد ہزار درہم بہ وی پردازند تا بہ مسلمانان دہد و در مقابل متعرض مال و حرمت و اولاد ایشان نشود. ابن کلبی گوید: قلعة معروف بہ ماذران بہ سری بن نسیر بن ثور عجلی منتسب است و او بر آن دژ بایستاد تا آن را فتح کرد.

زیاد بن عبد الرحمن بلخی بہ نقل از شیوخ اهل سی سر ہا من گفت کہ سی سر را از آن رو بدین نام خواندند کہ در زمینی پست میان سرہای سی تپہ قرار دارد ولذا آنرا سی سر نامیدہ اند. سی سر را پیشتر سی سر صدخانہ می نامیدند کہ بہ معنی سی سر و صد چشمہ است، در آنجا چشمہ های بسیاری است کہ بہ صد چشمہ بالغ می شود. گویند: سی سر و حوالی آن ہم اکنون نیز چراگاہ رمہای کردان و دیگران است. این موضع چراگاہ ستوران و اغنام مہدی

امیر المؤمنین بود و آزاد کردہ او سلیمان بن قیراط صاحب صحرای قیراط در مدینۃ السلام براین کار منصوب شدہ بود. وی در این کار شریکی بہ نام سلام طیفوری نیز داشت. طیفور بردہ ابو جعفر منصور بود و او را بہ مہدی بخشیدہ بود. چون در خلافت مہدی راہزنان و مفسدان بسیار پدید آمدہ در جبل پراکنده شدند، این ناحیہ را پناہ گاہ و مقر خویش قرار دادند و راہزنی کردہ بہ آنجا پناہ می بردند و از آنان مؤاخذہ یی نمی شد زیرا کہ آن موضع در مرز ہمدان و دینور و اذربيجان قرار داشت. سلیمان بن قیراط و شریکش خبر ایشان را بہ مہدی نوشتند و از تعرض آنان نسبت بہ ستوران و گوسفندانی کہ در اختیار داشتند بہ وی شکایت بردند. مہدی سپاہ عظیمی را سوی ایشان فرستاد و بہ سلیمان و سلام نامہ یی نوشت و بفرمود تا مدینہ یی بنا کنند و خود و یاران و چوپانانشان در آنجا ماوی گیرند و ستوران و اغنام را بہ منظور دست نیافتن کسانی کہ بیم تجاوزشان می رود در آن مکان محفوظ دارند. پس مدینہ سی سر را بنا کردند و آن را مستحکم ساختند و مردمان را در آنجا سکونت دادند و رستاق ماینہرج از توابع دینور و رستاق جودمہ از توابع اذربيجان جزء کورہ برزہ و رستاق و خابنجر را بہ آن منضم کردند و با این رستاقہا سی سر بہ صورت کورہ ای درآمد و عامل جداگانہ یی برایش تعیین شد کہ خراج را بہ او می پرداختند.

در خلافت رشید بر شمار راہزنان افزودہ شد و سی سر را ویران کردند و او بفرمود تا آن بلد را مرمت کردہ بر آن حصنی بسازند و ہزار مرد از یاران خاقان الخادم سفدی را بر آنجا بگمارد کہ جماعتی از اولاد ایشان در آن بلد زیست می کنند. در اواخر ایام رشید مرہ بن ابی مرہ الدردینی عجلی بہ عاملیت سی سر فرستادہ شد. عثمان اودی کوشید تا بر آن ناحیہ غالب شود ولی

توانست و مره بر بخشی از اذربایجان که در دست وی بود و حتی بر پیش از آن نیز مسلط شد. مره بن ردینی همچنان در ایام محمد بن شیب نیز خراج سی سر را برقرار مقاطعه‌یی که فیما بین بود ادا می‌کرد تا آنکه فتنه بروز کرد. پس از آن همان خراج از عاصم بن مره اخذ می‌شد و در خلافت مأمون سی سر از دست وی خارج شد و جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مشایخ اهل مفازه که در جوار سی سر است با من حکایت کردند که چون جرسی برجبل حاکم شد اهل مفازه جلای بلد کردند و به آن دیار گشتند. جرسی سرداری داشت به نام همام بن هانی عیدی. کثر اهل مفازه املاک خود را در پناه او قرار دادند^۱ و او بر همه آنچه در مفازه بود مسلط شد و حق بیت‌المال را نیز ادا می‌کرد تا نکه همام بمزد و اولادش از قیام به این کار ناتوان ماندند.

زمانی که مأمون پس از کشته شدن محمد بن زبیده از خراسان ازم مدینه السلام بود یکی از فرزندان همام و مردی از اهالی مفازه به نام محمد بن عباس به وی برخوردند و داستان مفازه را با وی حکایت کردند و گفتند همه اهل آن بلد رضایت دادند که رقبه سلاک را به وی بخشند و خود مزارع^۲ او شوند به این شرط که تقویت شوند و از راهزنان و دیگران مصون مانند مأمون پذیرفت بفرمود تا ایشان را تقویت کنند و در عمران و اداره بلد اعانت دهند. پس آن موضع جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مدائنی با من حکایت کرد که لیلی اخیلیه^۳ نزد حجاج آمد و حجاج به او صله داد. وی خواست که سفارشی برایش به عامل خود

در ری بنویسد و چون به ساوه رسید بمرد و در آنجا دفن شد.

قم و کاشان و اصبهان

گویند: چون ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری از نهاوند بازگشت به اهواز رفت و تمامی آن را سیر کرد و سپس به قم آمد و ایامی بر آن شهر بایستاد و آن را بگشود و احنف بن قیس را که نامش ضحاک بن قیس تمیمی بود به کاشان فرستاد و او آن شهر را به عنوه بگشود و به ابوموسی ملحق شد. عمر بن خطاب عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را در سال بیست و سه به اصبهان فرستاد، و به قولی عمر به ابوموسی اشعری نامه‌یی نوشت و بفرمود تا او را با سپاهی به اصبهان گسیل دارد و او چنان کرد و عبدالله بن بدیل جی را پس از نبرد به صلح بگشود براین قرار که مردمش خراج و جزیه بپردازند و بر جانها و اموال خویش جز سلاخی که در دست دارند ایمن باشند. عبدالله بن بدیل احنف بن قیس را که در سپاه وی بود به یهودیه فرستاد و اهل آن بلد به صلحی همانند صلح جی با وی مصالحه کردند. ابن بدیل بر تمامی ارض اصبهان و توابع آن چیره شد و تا یکسال پس از خلافت عثمان عامل آن بلد بود. سپس عثمان سائب بن اقرع را والی اصبهان کرد.

محمد بن سعد مولای بنو هاشم از موسی بن اسماعیل و او از سلیمان بن مسلم و او از خال خود بشیر بن ابی امیه روایت کرد که اشعری بر اصبهان نزول کرد و برایشان اسلام عرضه داشت. لکن اباء کردند پس جزیه پیشنهاد کرد و آنان براین قرار با وی

۱. به زیر نویس صفحه ۴۱۷ مراجعه شود.

۲. به توضیحات ذیل صفحه ۴۱۷ مراجعه شود.

۳. شاعره عربی.

۱. در متن اصلی، قم با تشدید ثبت شده است.

مصالحه کردند و شب را به صلح گذرانیدند و به عهد شکنی به صبح رسانیدند. اشعری با آنان بجنگید و خدا وی را برایشان نصرت داد. محمد بن سعد گوید: من این دامستان را به اهل قم مربوط می دانم. محمد بن سعد از هشتم بن جمیل و او از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که عمر، ابن بدیل خزاعی را به اصبهان فرستاد. مرزبان اصبهان مرد سالخورده بی بود که فادوسفان نامیده می شد. پس وی را محاصره کرد و به اهل شهر نامه نوشت و ایشان را از معاضدت او برحذر داشت. چون آن پیرمرد نافرمانی مردمان را نسبت به خود بدید سی مرد از تیراندازان خویش را که از شجاعت و فرمانبرداریشان مطمئن بود برگزید و از شهر خارج شده بگریخت و روانه کرمان شد تا از پی یزدگرد رفته به او پیوندد. خبر وی به عبدالله بن بدیل رسید و با سواران بسیاری از پی او رفت. مزد عجمی ملتفت او شد و بر بالای بلندی رفت و گفت: پرچان خود بترس. اینان که می بینی تیرشان به خطانمی رود. اگر حمله کنی تو را به تیر خواهیم زد و اگر خواهی مبارزه کنی با تو مبارزه خواهیم کرد. ابن بدیل به مبارزه عجمی شتافت و او ضربه بی بر وی یزد که بر قریوس زین آمد و آنرا بشکافت و بند زین را بپرید. عجمی سپس گفت: ای آدمی دوست ندارم تو را بکشم چون تو را خردمند و دلیر می بینم. میل آن داری که با تو بازگردم و با تو صلح کنم براین قرار که از سوی اهل شهرم جزیه دهم و هر که خواهد در آنجا اقامت کند از اهل ذمه شناخته شود و هر که خواهد که بگریزد کسی متعرض او نشود و شهر را به تو سپارم؟ ابن بدیل با وی بازگشت و او جی را بگشود و به آنچه پذیرفته بود وفا کرد و گفت: ای مردم اصبهان شما را دنی و بی وفا یافتم و

بر آنچه درباره شما کردم سزاوارید. گویند ابن بدیل همه جای اصبهان از دشت و کوه برفت و بر آن چیره شد و از لحاظ خراج همان رفتاری را که با اهل اهواز داشت با ایشان نیز در پیش گرفت. و گویند که فتح اصبهان و اراضی آن در یکی از دو سال بیست و سه یا بیست و چهار انجام شد.

روایت شده است که عمر بن خطاب عبدالله بن بدیل را با سپاهی گسیل داشت و او به ابوموسی رسید که قم و کاشان را فتح کرده بود و جمیعاً به غزای اصبهان رفتند. بر مقدمه سپاه ابوموسی اشعری احنف بن قیس فرماندهی داشت. آنان یهودیه را به شرحی که گفتیم گشودند و سپس ابن بدیل جی را فتح کرد و همگی به ارض اصبهان تاخته بر آن غلبه یافتند. درست ترین خبرها آن است که ابوموسی قم و کاشان و عبدالله بن بدیل جی و یهودیه را فتح کردند. ابو حسان زیادی به نقل از مردی از طایفه ثقیف با من حکایت کرد که مشهد عثمان بن عاصی ثقفی در اصبهان است.

محمد بن یحیی تمیمی از شیوخ خویش مرا نقل کرد که گروهی از اشراف اهل اصبهان در جفریباد از رستاق ثیمره بزرگ در بهجاورسان و نیز در دژ معروف به ماربین معقلهائی دارند. ایشان پس از فتح جی از در فرمانبرداری درآمدند براین قرار که خراج دهند و چون از دادن جزیه اکراه داشتند مسلمان شدند.

کلبی و ابویقظان گویند که در ایام مروان، هذیل بن قیس عنبری والی اصبهان شد و از آن زمان عنبریان به اصبهان رفتند. گویند که جد ابودلف به کار عطرسازی و شیردوشی اشتغال داشت. ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی است. جد وی با جمعی از کسان خود به جبل آمد و در قریه ای از قرای همدان که مس نامیده

می‌شد منزل گزیدند. این جماعت ثروتمند شدند و املاکی به دست آوردند. ادریس بن معقل بریکی از تجار که مالی برعهده وی داشت حمله برد و او را خفه کرد و به قولی خفه کرد و سپس مال خود را بگرفت. وی را به کوفه بردند و در آنجا به زندان افکندند و آن در زمان ولایت یوسف بن عمر ثقفی برعراق در عهد خلافت هشام بن عبدالملك بود. سپس عیسی بن ادریس به کرج رفت و بر آن غلبه کرد و قلعه آن را که دژی کهنه بود بساخت و حال ابودلف قاسم بن عیسی به قوت گرائید و منزلتی عظیم نزد حکومت بیافت و آن دژ را بزرگتر کرد و کرج را به گونه شهر درآورد و آن را کرج ابودلف خواندند. امروزه کرج شهری از شهرهای بزرگ است.

مأمون علی بن هشام مروزی را به قم فرستاد. اهل قم عصیان کرده سر به مخالفت برداشته بودند و از دادن خراج امتناع می‌کردند. پس وی را بفرمود تا با آنان به جنگ پردازد و سپاهیان را برای کمک او گسیل داشت. او چنان کرد و رئیس ایشان را که یحیی بن عمران بود بکشت و باروی شهرشان را ویران و بسا خاک یکسان کرد و هفت هزار هزار و اندی درهم از آنان خراج بستاند. اهل قم پیش از آن نسبت به دو هزار هزار درهم به تظلم آمده بودند.

آنان در خلافت ابو عبدالله المعتز فرزند المتوکل نیز سر از فرمان نتافتند. وی موسی بن بغا عامل خود برجیل را سوی ایشان فرستاد تا با طالبیان که در طبرستان ظهور کرده بودند بجنگد. شهر به عنوه گشوده شد و جمعی کثیر از اهل آن کشته شدند. المعتز بنوشت تا جماعتی از بزرگان شهر را نزد وی فرستند.

کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرو یزین

هرمز بن انوشروان

گویند: یزدگرد از مدائن به حلوان و سپس به اصبهان گریخت و چون مسلمانان از کار نهاوند فراغت یافتند وی از اصبهان به اصطخر فرار کرد و عبدالله بن بدیل بن ورقاء پس از فتح اصبهان در پی او شتافت لکن بروی دست نیافت. ابو موسی اشعری به اصطخر رسید و عزم فتح آن کرد لکن از عهده بر نیامد. عثمان بن ابی العاصی ثقفی نیز برای این کار بکوشید ولی او نیز نتوانست. عبدالله بن عامر بن کریم در سال بیست و نه به بصره آمد و تا آن زمان تمامی فارس بجز اصطخر و جور فتح شده بود و یزدگرد بر آن شد که به طبرستان رود و آن بدین خاطر بود که به هنگام اقامت وی در اصبهان مرزبان طبرستان به او پیشنهاد کرده بود به آن دیار رود و از نفوذناپذیری آن ناحیت وی را خبر داده بود. لکن سپس رأی او دیگر شد و به کرمان گریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی و هرم بن حیان عبدی را از پی او گسیل داشت. مجاشع برفت و در بیمند کرمان فرود آمد. در آنجا مردمان به سوران دچار شدند و سپاهیان هلاک شدند و فقط معدودی نجات یافتند. قصری که در آنجا بود قصر مجاشع نامیده شد و مجاشع نزد ابن عامر بازگشت.

روزی یزدگرد در کرمان نشسته بود. مرزبان کرمان بروی وارد شد و او از کبر سخنی با وی نگفت. پس مرزبان بفرمود تا او را بیرون کنند و گفت تو شایستگی حکومت قریه‌یی را هم نداری، پادشاهی که جای خود دارد و اگر خداوند در تو خیری سراغ داشت تو را به این روز نمی‌انداخت. پس یزدگرد به سجستان رفت. و

پادشاه آن بلاد وی را گرامی داشت و در تعظیمش همی کوشید. چون چند روزی گذشت یزدگرد از وی خراج طلبید و او بسروی روی ترش کرد.

یزدگرد چون این بدید روانه خراسان شد و هنگامی که به حدود مرو رسید ماهویه مرزبان مرو بسا تعظیم و گشاده‌روئی وی را پذیره شد و نیزك طرخان به دیدار او آمد و یزدگرد با وی به مهربانی رفتار کرد و او را خلعت داد و بنواخت. نیزك یکماه نزد او بماند و سپس رهسپار شد و نامه‌یی بنوشت و دختر یزدگرد را خواستگاری کرد. یزدگرد برسر خشم آمد و گفت: به‌وی بنویسید تو بنده‌یی از بندگان من بیش نیستی چه چیز بر تو جرأت داد که دختر مرا خواستگاری کنی. وی بفرمود تا ماهویه مرزبان را بسا محاسبه آورند و از او حساب اموال را بخواست. ماهویه به نیزك نامه‌یی نوشت و او را بر یزدگرد بشورانید و گفت: این کسی که شکست خورده و رانده بیامسد و تو بر او منت نهاده خواستی پادشاهیش به‌وی بازگردد اکنون نامه‌یی آنچنانی به تو می‌نویسد. پس برگشتن وی همداستان شدند و نیزك با ترکان رهسپار شد و در چنابذ فرود آمد. ترکان با یزدگرد بجنگیدند و هزیمت یافتند. لکن گردباد شن سوی وی روان شد و یارانش کشته شدند و اردویش به‌چپاول رفت. آنگاه به‌شهر مرو آمد لکن دروازه را بسروی نگشودند. پس از اسب فرود آمد و روان شد و به خانه آسیابانی در کنار مرغاب رفت. گویند که ماهویه چون از کار وی آگاه شد کسانی را بفرستاد و او را در خانه آسیابان بکشتند. و به‌قولی پنهانی آسیابان را برانگیخت و گفت تا وی را بکشد و او یزدگرد را بکشد. سپس ماهویه گفت: شایسته نیست که قاتل پادشاه زنده بماند و بفرمود آسیابان را کشتند. به‌قولی دیگر آسیابان طعامی حاضر کرد و او بخورد و شرابی پیش آورد و او بنوشید و مست

شد و چون شب فرا رسید تاج خویش بسدر آورد و برسر نهاد. آسیابان بدید و در آن طمع کرد و آسیاسنگت برگرفت و بر او افکند و چون کشته شد دیهیم و جامه‌اش برگرفت و او را به‌آب افکند. سپس ماهویه آگاه شد و آسیابان و خاندانش را بکشت و تاج و جامه برگرفت.

و نیز گویند که یزدگرد از آمدن فرستادگان ماهویه آگاه شد و بگریخت و به آب اندر شد. فرستادگان او را از آسیابان طلبیدند و او گفت از خانه من برون رفت. پس وی را درآب بیافتند. یزدگرد گفت: مرا مکشید. کمر بند و تاج و انگشتری خود را به‌شما خواهم داد. پس او را رها کردند و او از ایشان چیزی خواست تا بدان نانی برای خوردن فراهم کند. یکی از آنان چهار درهم به‌وی داد و یزدگرد خندید و گفت: به‌من گفته بودند که بزودی محتاج چهار درهم خواهی شد. پس از آن جماعتی که ماهویه به جستجوی وی فرستاد بر او هجوم بردند. یزدگرد گفت: مرا مکشید بلکه نزد پادشاه تازیان برید تا با وی درباب خود و شما مصالحه کنم و شما درامان مانید. لکن آن جماعت امتناع کرده یزدگرد را با زهی خفه کردند و سپس جامه او برگرفته وی را درون کیسه‌ای کردند و جثه‌اش را به‌آب افکندند. کسانی گویند فیروز پسر یزدگرد نزد ترکان شتافت و ایشان به‌وی زنی دادند و او نزد ترکان بماند.

فتح ری و قومس

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از ابومخنف روایت کرد که عمر بن خطاب دو ماه پس از واقعه نهانند به عمار بن یاسر عامل خود برکوفه نوشت تا عروه بن زید الخیل طائی را با هشت هزار تن

به ری و دستبندی فرستد و او چنان کرد. عروه به آن سامان رفت و دیلمیان به مقابله وی گرد آمدند و اهل ری نیز ایشان را مدد دادند و با او به نبرد پرداختند. خداوند وی را برایشان ظفر داد و آنان را بکشت و از ریشه برگند. سپس برادرش حنظله بن زید را بر آن بلد گمارد و خود نزد عمار آمد و تقاضا کرد تا وی را پیش عمر فرستد و آن بدین جهت بود که وی خبر نبرد جسر^۱ را قبلا برای عمر برده بود و اکنون می‌خواست تا خبر سرور بخشی را نیز برای او برده باشد. عمر چون او را دید گفت: انا لله وانا اليه راجعون. عروه گفت: به جای آن خداوند را شکر کن که به ما نصرت داد و پیروزمان ساخت و داستان را به وی بازگفت. عمر گفت: چرا نماندی و کسی را نفرستادی. گفت: برادرم را به جای خویش نهادم و خواستم خود نزد تو آیم. عمر او را بشیر نامید و عروه گفت:

با نشانه‌های جنگجویان که بر خود داشتم بر اهل قادسیه تاختم
آنان که از مرگ می‌هراسند چنین نشانه‌ها بر خود نمی‌نهند
پیش از آن روزی پیرامون نخيله به جنگ رفتم
و بسیار خون بریختم و زخمها برزدم
در نبرد دیلمیان یقینم شد که هر که
بر قومی روی آورم هزیمت همی یابند
و این^۲ از بهر حمیت بود. چون که من مردی با حمیتم.

۱. به صفحه ۳۶۰ همین کتاب رجوع شود.

۲. اشاره به بیت قبلی است که در متن کتاب آورده نشده و آن چنین است:

آنقدر پایداری کردم تا به نيزه‌های خویش

قبایم را پاره یاره کردند و خون تا کف پایم را تر کرد

و اگر موردی برای ایستادن نیابم آنگه به راه خویش می‌روم

منذر بن حسان بن ضرار از طایفه بنو مالک بن زید در نبرد نخيله در کشتن مهران سهیم بود. گویند چون عروه بازگشت حدیفه، سلمه بن عمرو بن ضرار ضیبی و به قولی براء بن عازب را به فرماندهی سپاه وی فرستاد. نبرد عروه دیلمیان و اهل ری را بی‌توان کرده بود. سلمه بردار فرخان بن زینبیدی بایستاد. زینبیدی را تازیان زینبیدی گویند و او را عارین نیز می‌نامیدند. فرخان بن زینبیدی پس از محاربت با سلمه صلح کرد براین قرار که مردم آن دیار ذمی شوند و جزیه و خراج ادا کنند. فرخان از جانب مردم ری و قومس پانصد هزار بداد به این شرط که احدی از ایشان را نکشند و به بردگی نبرند و آتشکده‌هایشان را ویران نکنند، و خراج ایشان همانند خراج اهل نهاوند باشد. وی از سوی اهل دستبندی ری نیز با سلمه صلح کرد. دستبندی دو بخش است بخشی رازی و بخشی همدانی. سلیمان بن عمرو ضیبی و به قولی براء بن عازب سوارانی را به قومس فرستاد. اهل بلد حصار نگرفتند و دروازه‌های دامن‌ان را گشودند. هنگامی که عمر بن خطاب عمار را عزل کرد و مغیره بن شعبه را برکوفه ولایت داد مغیره، کثیر بن شهاب حارثی را والی ری و دستبندی کرد. کثیر در نبرد قادسیه اثری نیکو به جای نهاده بود و چون به ری رفت بدید که اهل آن نقض فرمانبرداری کرده‌اند پس با آنان بجنگید تا باز از در اطاعت درآمدند و خراج و جزیه به گردن گرفتند. کثیر به غزای دیلم رفت و با آنان بجنگید و با بیروطیلسان نیز غزا کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی و او از ابن‌عیاش همدانی و دیگران روایت کرد که کثیر بن شهاب برری و دستبندی و قزوین ولایت داشت و خوش‌رفتار و باحزم بود. وی از پا زمین‌گیر بود و

می گفت هر که زمین گیر باشد سربار خانواده اش خواهد بود جز من. چون براسب سوار می شد دوپایش مانند دوخیش بی حرکت می ماند. هر زمان به غزای رفت هر یک از همراهانش سپری و جوشنی و خودی و جوال دوزی و پنج سوزن و نخ کتان و درفشی و قیچی و توبره پی و زنبیلی با خود برمی داشت. مردی بخیل بود و بادیه پی داشت که چون پیش رو می نهاد اگر کسی بر او وارد می شد می گفت: ای بی پدر، مگر جاسوس بر ما گمارده بودی؟ روزی گفت: ای غلام ما را طعامی ده. گفت: من جز نان و سبزی چیزی ندارم. گفت: مگر جز با نان و سبزی به جنگ ایران و روم رفتیم؟ درایام معاویه نیز مدتی والی ری و دستیابی بود. گوید: چون سعد بن ابی وقاص برای دومین بار بر کوفه ولایت یافت به ری آمد و آن دیار دچار آشوب بود و او آن را اصلاح کرد و در سال بیست و پنج به غزای دیلم رفت و سپس بازگشت.

بکر بن هشام از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که ری پس از آنکه در زمان حذیفه فتح شد مداماً سر به عصیان برمی داشت و باز فتح می شد تا آنکه آخرین بار قرظ بن کعب انصاری در زمانی که ابوموسی از جانب عثمان بر کوفه ولایت داشت آن را بگشود و از آن پس استوار ماند. عمال ری در قلعه زینبندی منزل می گزیدند و در مسجدی که جلوی قلعه ساخته شده بود نماز جمعه می خواندند. این مسجد در محصوره دیواری قرار گرفت که آن سوی باروی قلعه کشیده شد. مسلمانان از دستیابی برای جنگ دیلم رهسپار می شدند. گوید: قرظ سپس از سوی علی به ولایت کوفه رسید و همانجا بمرد و علی رضی الله عنه بر او نماز خواند.

عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی حکایت کرد که علی، یزید بن حجة بن عامر بن تیم الله بن ثعلبة بن عکابه را بر ری و دستیابی ولایت داد و چون در خراج اختلاس کرد علی او را به زندان افکند.

یزید از زندان خارج شد و به معاویه پیوست. ابوموسی خود به غزای ری رفت. اهل ری از فرمان برداری خارج شده بودند و او آن بلد را برقرار وضع نخستش بگشود.

جعفر بن محمد رازی با من گفت که امیر المؤمنین مهدی در عهد خلافت منصور بیامد و مدینه ری را که هم اکنون مردمان در آن می زیند بساخت و اطراف آن خندقی حفر کرد و مسجد جامعی را به دست عمار بن ابی الخصیب بنا کرد و نام خود را بر دیوار مسجد بنوشت و تاریخ بنای آن را سال صد و پنجاه و هشت ذکر کرد و دیوار کوتاه تری آن سوی باروی مدینه بساخت که بر گرد آن فارقینی^۱ با آجر بنا شد، و نام مدینه ری را محمدیه نهاد. مردم ری محمدیه را مدینه داخلی و بخش فاصل دو دیوار را مدینه خارجی می نامند. دژ زینبندی داخل محمدیه است. مهدی بفرمود تا آن دژ را مرمت کنند و در آن منزل کرد. دژ زینبندی بر مسجد جامع و دارالاماره مشرف است و بعد به زندان بدل شد.

گوید: در ری خاندانی هستند که ایشان را بنو حریش می نامند. این خاندان پس از بنای مدینه ری به آنجا آمدند. گوید: شهر ری را در زمان جاهلیت ارازی می خواندند و می گویند که آن شهر در دل خاک پنهان شده است. ارازی در شش فرسنگی محمدیه بوده و نام ری را از آن گرفته اند. گوید: مهدی در آغاز ورود به ری در قریه پی به نام سیروان منزل کرد. و گوید که شاعر غطمش بن اعور بن عمرو ضبی درباره قلعه فرخان گفته است:

بر سر آن کوشک نفرین شده در ری
داعی مرگت همواره در حال درخشیدن است

۱. درباره مفهوم واژه فارقین به زهرنویس صفحه ۲۹۴ رجوع شود.

بکر بن هیشم از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که شعبی با قتیبة بن مسلم به ری آمد. قتیبة به وی گفت: چه شرابی را دوست تر می داری؟ گفت: آن که اگر باشد خوارترین نماید و چون نباشد گرانبها ترین^۱. گوید: سعید بن جبیر نیز به ری آمد و ضحاک با وی ملاقات کرد و تفاسیری از وی بنوشت.

گوید عمرو بن معدی کرب زبیدی نخستین کس بود که به غزای ری رفت و چون از آنجا باز می گشت بمرد و آن سوی روزه و بوسنه در موضعی به نام کرمانشاهان به خاک سپرده شد. کسانی نحوی در ری دفن است. نامش علی بن حمزه بود و به همراهی رشید هنگامی که اراده رفتن به خراسان را داشت به ری رفت. حجاج بن ارطاة در ری مرده است. او بامهدی به ری رفت و کنیه اش ابوارطاة بود. کلبی گوید: قصر جابر در دستبسی به جابر از طایفه بنوزیبان بن تیم الله بن ثعلبه منسوب است.

گویند: خراج ری همچنان دوازده هزار هزار درهم بود تا آنکه مأمون در یازگشت از خراسان بسر سر راه مسدینه السلام از ری گذشت و دوهزار هزار از خراج ری کسر کرد و این میزان را برای اهل آن شهر تسجیل نمود.

فتح قزوین و زنجان

جمعی از اهل قزوین و نیز بکر بن هیشم به نقل از شیخی از مردم ری با من حکایت کردند که دژ قزوین را به پارسی کشوین گویند که به معنی ملحوظ نظر یعنی مورد حفاظت آمده است. بین قزوین

و دیلم کوهستان قرار دارد. در این شهر اهل فارس همچنان جنگجویانی را از اسواران نگاه می دارند که از آن بلد حفاظت می کنند. اگر قزوینیان با دیلمیان در حال صلح نباشند این اسواران به دفع ایشان اقدام می کنند و اگر صلح در میانه باشد به حفاظت بلد از دزدان و دیگران اشتغال می ورزند. دستبسی میان ری و همدان قسمت شده و بخشی رازی و بخش دیگر همدانی خوانده می شد. هنگامی که مغیره بن شعبه والی کوفه شد جریر بن عبدالله را بر همدان ولایت داد و براء بن عازب را بر قزوین گمارد و او را بفرمود تا به آن بلد رود و اگر خداوند شهر را برای او فتح کرد از آنجا به غزای دیلمیان رود. پیش از آن از دستبسی برای جنگ رهسپار می شدند. پس براء به همراهی حنظله بن زید الخیل روان شد تا به ابهر رسید و بردژ آن بلد بایستاد و آن دژی بود که بعضی از عجمان روی چاه هائی بنا کرده بودند. چاه ها را با پوست گاو و پشم سد کرده و روی آن برجستگی پدید آورده بودند که دژ پرفراز آن بنا شده بود. اهل دژ با وی بجنگیدند و سپس امان خواستند. براء ایشان را به همان شرایطی که حدیقه برای اهل نهاوند منظور داشته بود امان داد و به همان قرار با آنان صلح کرد و برارض ابهر چیره شد.

سپس به غزای دژ قزوین رفت و چون اهل قزوین از عزیمت مسلمانان سوی خود آگاه شدند به دیالمه پیام داده از ایشان نصرت طلبیدند. دیلمیان وعده دادند که چنان کنند. براء و مسلمانان گرد شهر را گرفتند و اهل قزوین برای جنگ بیرون آمدند و دیلمیان برکوه بایستادند بی آنکه دستی سوی مسلمانان دراز کنند. چون قزوینیان این بدیدند طلب صلح کردند و صلح به همان قرار که برای اهل ابهر بود به ایشان نیز داده شد. اهل قزوین از جزیه

دادن اکراه داشتند و اسلام آوردند. به قولی قزوینیان همانند اساوره بصره اسلام آوردند یعنی به این شرط که به هر که خواهند پیوندند. پس در کوفه منزل گزیده با طایفه زهرة بن حویه حلیف شدند و به حمراء^۱ دیلم موسوم گردیدند. به قولی دیگر پس از مسلمان شدن در سرزمین خود بماندند و اراضی ایشان مشمول عشر شناخته شد. برای پانصد مرد را به فرماندهی طلیحة بن خویلد اسدی بر آنان گمارد و زمینهای را که کسی بر آنها حقی نداشت اقطاع ایشان قرار داد. بکر گوید: مردی از اهالی قزوین این شعر را از جد پدرش که همراه براء بوده است بخواند:

دیلیمان چون به جنگ پرداختند،

آنکه که ابن عازب با سپاه خویش بیامد،

بدانستند که گمان مشرکان نادرست است

زیرا که چه بسیار در ظلمت شبهای تیره گون

کوههای سنگلاخ و بیابانها را در نور دیده بودیم

برای دیلمیان غذا کرد تا خراج ادا کردند و به غذای گیلان و بیر و طلیسان رفت و زنجان را به عنوه بگشود. زمانی که ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه از سوی عثمان بن عفان به ولایت کوفه رسید به غذای دیلم در بخشی که سمت قزوین است رفت و در اذربيجان و گیلان و موقان و بیر و طلیسان نیز غذا کرد و سپس بازگشت. پس از ولید، سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه به ولایت رسید و به غذای دیلم رفت و شهر قزوین را تمصیر کرد.

۱. درباره لفظ حمراء به توضیح ذیل صفحه ۳۹۹ رجوع شود.

قزوین ثغر اهل کوفه به شمار می آمد و در آنجا بناهایی^۱ داشتند. احمد بن ابراهیم دورقی از خلف بن تمیم و او از زائده بن قدامه و او از اسماعیل و او از مسرة همدانی روایت کرد که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: هر يك از شما که اکراه دارد همراه ما با معاویه به جنگ عطاء خود را بگیرد و به دیلم رود و با دیلمیان قتال کند. مره گوید که من جزء این گروه بودم و ما عطایایمان را گرفتیم و به دیلم رفتیم و شمار ما چهار هزار یا پنج هزار تن بود. عبدالله بن صالح عجلی از ابن یمن و او از سفیان روایت کرد که علی رضی الله عنه ربیع بن خثیم ثوری را به جنگ دیلم فرستاد و او را به فرماندهی چهار هزار تن از مسلمانان گمارد.

یکی از مردم قزوین مرا گفت که مسجد ربیع بن خثیم در قزوین معروف است و در آن مسجد درختی بود که عوام برای تبرک به آن دست می کشیدند و می گفتند که ربیع، خلال خویش را آنجا به زمین کاشته و سبز شده و به درختی بدل شده است. در عهد خلافت المتوکل، عامل طاهر بن عبدالله بن طاهر آن درخت را از بیم فریفته شدن مردم بدان قطع کرد. گویند که چون موسی هادی بهری می رفت به قزوین آمد و شهری را مقابل آن بنا کرد که به شهر موسی معروف است و زمینی را به نام رستم آباد خریداری کرد و آن را بر امور شهر موسی وقف نمود. عمرو رومی آزاد کرده وی والی آن شهر شد و پس از وی محمد بن عمرو به این مقام رسید. مبارك ترکی دژی ساخت که به نام شهر مبارك خوانده می شود و جمعی از موالی وی در آن مقیم اند.

۱. واژه بناها در ترجمه لفظ بیان آورده شده است. بنیان مصدر است لکن در عین حال جمع نیز هست و مفرد آن بنیانه است (ملاحظه شود: ابوالحسن علی بن اسماعیل النحوی المعروف بابن سیده - المخصص، البناء و ما اشبهه).

محمد بن هارون اصبهانی بامن گفت: که رشید از همدان گذشت و عزم خراسان داشت. اهل قزوین نزد وی رفتند و او را از موقعیت خویش نسبت به بلاد خصم و فایده ایشان در مجاهدت با دشمنان آگاه ساختند و از او خواستند که به دیده ارفاق به ایشان بنگرد و در عثری که باید بابت حاصل هر قصبه ادا کنند تخفیفی قائل شود. پس در هر سال ده هزار درهم خراج مقاطعه^۱ بر عهده آنان قرار گرفت.

قاسم پسر رشید به ولایت جرجان و طبرستان و قزوین رسید. اهل زنجان املاک خود را در حمایت او قرار دادند تا بدینسان پناهی یابند و بتوانند تباهیهای راهزنان و ستم عاملان را از سر خود دفع کنند و بیع نامه ها به نام وی نوشتند و خود مزارعان او شدند. زنجان امروزه جزء املاک است.^۳ قاقزان مشمول عشر بود زیرا که اهل آن با حفظ مالکیت املاک خویش مسلمان شده و پس از اسلام آوردن این اراضی را احیاء کرده بودند. آنان نیز املاک خود را در پناه قاسم قرار دادند. به این شرط که عثری علاوه بر عشر بیت المال به وی بدهند و قاقزان نیز جزء املاک قرار گرفت. دستی همچنان دو بخش بود. بخشی جزء ری و بخش دیگر جزء همدان، تا آنکه مردی از بنو تمیم بنام حنظله بن خالد مکنی به ابومالک که در قزوین بود در کار دستی بکوشید تا تمامی آن تابع قزوین شد. مردی هم دیار حنظله او را شنید که می گوید: من دستی را یکی کردم، من ابومالکم. آن مرد به وی گفت: تو آن را تباه کردی و تو ابومالکی.

مدائنی و دیگران مرا گفتند که در ایام خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، کردن طریق فتنه و فساد پیش گرفتند و حجاج، عمرو بن هانی عبسی را با اهل دمشق سوی ایشان گسیل داشت. وی با کردن در آویخت و جمعی را بکشت. سپس حجاج او را بفرمود تا به غزای دیلمیان رود و او با دوازده هزار تن به جنگ آنان رفت. هشتاد تن از بنو عجل اهل کوفه و موالی ایشان جزء آن سپاه بودند که محمد بن سنان عجل از جمله آنان بود. عوف بن احمد عبدی از ابوحنش عجل و او از پدر خویش روایت کرد که گفت: مردی از جمله آن تمیمیان عجل را که حجاج برای مقابله با دیلمیان فرستاده بود دیدم. وی با من حکایت کرد که مردی از موالی بنو عجل را دیدم که مدعی بود با محمد بن سنان از يك تبار است به او گفتم: پدر تو حاضر نبود نسب عجمی خود را با امیری اعراب عوض کند اکنون چگونه است که ادعا می کنی با او از يك تباری؟ گفت: این خبر را مادرم به من داد. گفتم: او راست می گوید زیرا که پدرت را بهتر می شناسد.

گویند: محمد بن سنان عجل در قریه پی از قرای دستی فرود آمد و سپس به قزوین رفت و در حومه شهر خانه پی ساخت. اهل آن حدود وی را ملامت کردند و گفتند: اگر دشمن قصد تو را کند خود را در معرض تلف و ما را در معرض و هن قرار خواهی داد. وی به گفته ایشان التفاتی نکرد و به اولاد و اهل بیتش بفرمود تا همراه وی در خارج شهر به ساختن پردازند. سپس مردم نیز به آنجا رفته بناهایی بر پا کردند تا آنکه حومه شهر ساخته شد.

گویند: ابودلف قاسم بن عیسی در خلافت مأمون به غزای دیلم رفت. وی در خلافت المعتصم و در ایام ولایت افشین به امارت جبال رسید و برخی دژهای این بلد را بگشود. از آن جمله دژ اقلیس بود که با اهل آن به پرداخت خراج صلح کرد و نیز دژ بومج که آن

۱. به توضیحات ذیل صفحه ۱۱۴ رجوع شود.

۲. زیر نویس صفحه ۴۱۷ ملاحظه شود.

۳. یعنی جزء املاک دربار خلافت است.

را به عنوة بگشود و سپس با اهل دژ به قرار پرداخت خراج صلح کرد. همچنین دژ ابلام و دژ انداق و دژهای دیگر. افشین کسی غیر از ابودلف را گسیل داشت و او نیز دژهایی از دیلم را بگشود. چون سال دویست و پنجاه و سه فرارسید المعتز بن موسی بن بغا بزرگ آزادکرده خود را سوی جماعت طالبیان که در دیلم و ناحیه طبرستان ظهور کرده بودند گسیل داشت. دیالمه دور مردی از ایشان معروف به کوبی گرد آمده بودند. موسی با دیلمیان بجنگید و در بلاد ایشان رسوخ کرد. دیلمیان با وی محاربت کردند و او برایشان بتاخت و بلای سخت بر آنان نازل کرد و کشتار بسیار به عمل آورد.

مردی از اهالی قزوین با من حکایت کرد که قبر معاشران در راوند از توابع اصبهان است، چنانکه شاعر گوید: «آیا نمی دانید که من در راوند تنهایم». عبدالله بن صالح عجلای مرا گفت که سه تن از مردم کوفه جزء سپاهی بودند که حجاج به دیلم فرستاد. آن سه با یکدیگر معاشرت داشتند و با کس دیگری جز خود در نمی آمیختند. هم براین قرار ببودند تا یکی از ایشان بمرد و آن دو یار دیگر وی را دفن کردند و برگوز او همی نوشیدند و چون نوبت جام وی می شد جام را برگوز ریخته گریه سر می دادند. سپس دومین یار بمرد و آن که باقی بود وی را کنار یار نخستین به خاک سپرد و بر گور آن دو نشسته می نوشید و بر قبری که نزدیک بود می افشاند، و آنکه برگوز دیگر می گریست. روزی این شعر بخواند:

برخیزند ای دوستان که دیر است خفته اید

بیشم که خوابتان را به پایان نمی برید

مگر ندانید که من به قزوین تنها مانده ام

و در آن جز شما دوتن مرا یاری نیست

منزل گزیده بر قبرهایتان و ترکش نمی کنم
تمامی شب و آوایتان مرا پاسخ نمی دهد
همه عمر بر شما خواهم گریست و کیست
که افسرده دلی را از گریستن بر شما باز دارد

دیری نپائید که او نیز بمرد و کنار دو دوستش به خاک سپرده شد و قبرهای آنان به قبور معاشران معروف است.

فتح اذربيجان

حسین بن عمرو اردبیلی از واقعه اردبیلی و او از مشایخی که زمان ایشان را درك کرده بود روایت کرد که مغیره بن شعبه به عنوان والی از سوی عمر بن خطاب به کوفه آمد و نامه ای به همراه آورد که در آن حذیفه بن یمان به ولایت اذربيجان منصوب شده بود. نامه را برای وی ارسال داشت و او در نهاوند یا نزدیکی آن بود. پس از آنجا برفت تا به اردبیل رسید که کرسی اذربيجان بود و مرزبان اذربيجان در آنجا می زیست و خراج آن دیار نیز به همانجا می رفت. مرزبان جنگجویانی را از مردم باجروان و میمذ و تریر و سراة و شیز و میانج و جاهای دیگر نزد خود گرد آورده بود و چند روز با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوست. سپس مرزبان با حذیفه از سوی همه مردم اذربيجان صلح کرد براین قرار که هشتصد هزار درهم به وزن هشت ادا کند و کسی کشته نشود و به بردگی برده نشود و آتشکده ای ویران نگردد و متعرض کردن پلاسجان و سیلان و

ساترودان نشوند و بویژه مردم شیز از رقصیدن در عیدهای خود و انجام مراسمی که به جا می آورند ممنوع نگردند. وی سپس به غزای موقان و جیلان رفت و با آنان مصاف داد و به قرار پرداخت خراج با ایشان صلح کرد.

گویند: سپس عمر حدیفه را عزل کرد و عتبه بن فرقد سلمی را بر اذربيجان ولایت داد. وی از موصل و به قولی از شهر زور، و از دشتی که امروزه به نام معاویة الاودی معروف است به اذربيجان آمد و چون به اردبیل رسید مردم شهر را بر عهد خود باقی دید. برخی نواحی از فرمان سرپیچیدند که با آنها بجنگید و ظفر یافت و هنائم گرفت. عمرو بن عتبه زاهد همراه وی بود.

واقعی در روایت خویش از راویان حکایت کرد که مغیره بن شعبه به سال بیست و دو از کوفه به غزای اذربيجان رفت و به آنجا رسید و آن خطه را به عنوه بگشود و بر آن خراج وضع کرد. ابن کلبی از ابوبخث روایت کرد که مغیره در سال بیست برای غزا به اذربيجان رفت و آن را بگشود. سپس اهل آن بلد سر از طاعت پیچیدند و اشعث بن قیس کندی با ایشان بجنگید و دژ باجروان را بگشود و به صلحی همانند صلح مغیره با آنان مصالحه کرد و صلح اشعث تاکنون بر جای مانده است.

ابومخنف لوط بن یحیی می گفت که عمر، سعد و سپس مغیره را ولایت داد و باز سعد را به آن سمت بازگردانید و در سالی که وفات وی رخ داد سعد و سایر امرای شهرها را به مدینه فراخواند و سعد به این سبب در شوری حضور یافت. عمر وصیت کرد که جانشین وی او را بر سر کارش بازگرداند. دیگران گویند که هنگام مرگ عمر مغیره از سوی او بر کوفه ولایت داشت و عمر وصیت کرد که سعد به ولایت کوفه و ابوموسی به ولایت بصره گمارده شود. عثمان آن دو را به این مقامها منصوب و سپس عزلشان کرد.

مدائنی از علی بن مجاهد و او از محمد بن اسحاق و او از زهری روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهاوند منهزم ساخت مردمان به شهرهای خود بازگشتند و اهل کوفه با حدیفه باقی ماندند و او به غزای اذربيجان رفت و اهل آن بلد با وی به یکصد هزار صلح کردند.

مدائنی از علی بن مجاهد و او از عاصم احول و او از ابوعثمان نهدی حکایت کرد که عمر حدیفه را از اذربيجان معزول داشت و عتبه بن فرقد سلمی را به جای او گمارد. عتبه حلوای خرما در کرپاس پیچید و برای عمر فرستاد. چون حلوا را پیش عمر آوردند گفت: این پول است؟ گفتند: نه. گفت: پس چیست. گفتند: هدیه پی است که فرستاده است. بر آن نظری افکند و گفت: نزد وی بازش گردانید و به او نوشت ای پسر ام عتبه تو حلوا می خوری بی آنکه از دسترنج خود یا پدرت آن را به دست آورده باشی. عتبه گفت: از اذربيجان نزد عمر رفتم و دیدم که ماهیچه اشتری پیش روی نهاده است.

مدائنی از عبدالله بن قاسم و او از فروة بن لقیط روایت کرد که چون عثمان بن عفان زمام امور را به کف گرفت ولید بن عقبه بن ابی معیط را به عاملیت گمارد و عتبه را از اذربيجان عزل کرد. اهل آن دیار سر از طاعت پیچیدند و ولید به سال بیست و پنج با ایشان بجنگید. عبدالله بن شبل احمسی بر مقدمه سپاه قرار داشت. و بر اهل موقان و ببر و طلیسان یورش برد و غنیمت و بردگان گرفت. اهل کوره های اذربيجان طلب صلح کردند و او به صلحی همانند صلح حدیفه با آنان مصالحه کرد. ابن کلبی گوید: علی بن ابی طالب رضی الله عنه سعید بن ساریه خزاعی و سپس اشعث بن قیس کندی را بر اذربيجان ولایت داد.

عبدالله بن معاذ عبقری از پدر خویش و او از سعد بن حکم بن عتبّه و او از زید بن وهب روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نپاوند منهلّم ساخت اهل حجاز به حجاز خود و اهل بصره به بصره خویش بازگشتند و حذیفه با اهل کوفه در نپاوند بماند و به غزای اذربایجان رفت. اهل آن دیار با وی به هشتصد هزار درهم صلح کردند. هم بن خطاب نوشت: شما در سرزمینی هستید که طعام و لباس مردمش با میته در آمیخته است. جز ذبح شده را منخورد و جز جامه پاک را بپوشید که منظور بافته از پشم اشتر است.

عباس بن ولید نرسی از عبدالواحد بن زیاد و او از عاصم احول و او از ابو عثمان نهدی نقل کرد که گفت: هنگام فتح اذربایجان با عتبّه بن فرقد بودم. وی دو جمعه از حلوا آماده کرد و در چرم و نمد پیچید و به دست سعیم ازاد کرده خویش برای عمر فرستاد. چون بروی وازد شد پرسید: چه آورده‌ی. طلاست یا نقره و بفرمود تا آن را بگشودند. از حلوا چشید و گفت: نیکوست، آیا همه مهاجران به اندازه کفایت از آن خورده‌اند؟ سعیم گفت: نه، آن را مخصوص تو فرستاده است. عمر به عتبّه نوشت: از بنده خدا عمر امیر المؤمنین به عتبّه بن فرقد، اما بعد، نه از دسترنج تو است، نه از دسترنج مادرت و نه از دسترنج پدرت. چیزی را نخواهم خورد مگر همان که مسلمانان در خانه هایشان می‌خورند.

حسین بن عمرو و احمد بن مصلح از دی به نقل از مشایخ اذربایجان با من حکایت کردند که ولید بن عتبّه به اذربایجان آمد و اشعث بن قیس همراه وی بود. چون ولید بازگشت او را بر اذربایجان گمارد. اهل بلد از فرمان سر پیچیدند و اشعث به ولید نامه نوشت و از او یاری خواست. ولید سپاه عظیمی از کوفیان را گسیل داشت. پس اشعث بن قیس حان بنه حان سرکشی کرد. حان در زبان مردم

اذربایجان به معنی حائر است^۱ و آن دیار را به صلحی همانند صلح حذیفه و عتبّه بن فرقد بگشود و جماعتی از تازیان را که نامشان در دیوان ثبت و عطاء در حقشان مقرر بود در آنجا منزل داد و بفرمود تا مردمان را به اسلام فراخوانند. سپس سعید بن عاصی به ولایت رسید و با اهل اذربایجان بجنگید و بر مردم موقان و جیلان بتاخت. جمعی از ارامنه و اهل اذربایجان در ناحیه ارم و بلوا نکرخ برضد او گرد آمدند و سعید، جریر بن عبدالله بجلی را سوی ایشان گسیل داشت. جریر آنان را شکست داد و رئیسشان را پردژ باجروان مصلوب ساخت. گویند که شماخ بن ضرار ثعلبی در این جنگ همراه سعید بن عاصی بود. بکیر بن شداد بن عامر، فارس اطلال^۲، نیز در این جنگ با ایشان بود. شماخ درباره او گوید:

مرا به چه کار آیند سوارانی که در موقان
رها کردند بکیر بنوشداخ فارس اطلال را

وی از بنوکنانه بود و او همان است که در عهد خلافت عمر مردی یهودی را شنید که این شعر همی خواند:

اسلام اشعث را از من غافل کرد، چندان
که با عروشن شبی تمام به سر بردم

پس او را بکشت.

۱. یعنی آبادی به آبادی (به توضیحات ذیل صفحه ۲۶ رجوع شود).

۲. یعنی اطلال سوار. اطلال نام اسب وی بوده است.

سپس علی بن ابی طالب اشعث را بر اذربيجان ولایت داد و او چون پیامد بدید که اکثر اهل این بلد اسلام آورده قرآن می خوانند، پس جماعتی از تازیان را که نامشان به ثبت رسیده و عطاء می گرفتند در اردبیل مقیم کرد و آن شهر را تمصیر کرد. مسجد اردبیل را نیز هم او بساخت، لکن سپس بروسعت آن افزوده شد. حسین بن عمرو به نقل از واقد گوید که چون تازیان در اذربيجان منزل گزیدند عشایر عرب از شهرهای کوفه و بصره و شام به آنجا کوچ کردند و هر طایفه بی برآنچه توانست چیره شد. برخی از ایشان نیز زمینهای عجمان را بخريدند و قریه هائی به تازیان واگذار شد تا تحت حمایت ایشان باشد و اهل آن قری خود مزارع آنان گشتند. حسین گوید: ورثان پلی بود بسان پلهای وحش و ارشق که اخیراً در زمان بابک ساخته شده اند. ورثان را مروان بن محمد بن مروان بن حکم بساخت و اراضی آن را احیاء کرد و حصنی بر آن بنا نمود و ملک وی شد، سپس این ملک جزء املاک بنو امیه ضبط شد و به ملکیت ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور درآمد.

وکلای ام جعفر باروی آن را خراب کردند. لکن به زودی مرمت شد و از نو بنا گشت. ورثان از موالی ام جعفر بود. گوید که برزند قریه یی بود و افشین حیدر بن کاوس عامل الممتصم بر اذربيجان و ارمینیه و جبال در ایام نبرد با بابک خرمی کافر لشکرگاه خود را در آنجا برپای کرد و بر آن حصنی بساخت.

گویند: مراغه، اقرا هرود خوانده می شد و مروان بن محمد والی ارمینیه و اذربيجان در بازگشت از جنگ موقان و جیلان در نزدیکی آن اردو زد. در آنجا سرگین بسیاری بود و ستوران وی و یارانش

در آن غلت همی زدند و از این روی گفتند: به این قریه مراغه^۱ بیاثید. سپس مردم، قریه را حذف کردند و گفتند: مراغه. اهل مراغه املاک خود را در حمایت مروان قرار دادند و او در آن بناهائی بساخت و وکلای وی مردمان را به آنجا کوچ دادند و شمار ایشان به خاطر پشت گرمی بسیار شد و آن بلد را عمران کردند. سپس مراغه همراه سایر املاک بنو امیه ضبط شد و به تملك برخی از دختران رشید درآمد. پس از آنکه وچناء ازدی و صدقه بن علی مولای طایفه ازد بشوریدند و فساد کردند و خزیمه بن خازم بن خزیمه در خلافت رشید بر ارمینیه و اذربيجان ولایت یافت، باروی مراغه را بنا کرد و شهر را مستحکم ساخت و آن را تمصیر کرد و سپاه انبوهی را در آنجا منزل داد. سپس هنگامی که بابک خرمی در بند ظهور کرد مردم به مراغه پناه برده در آنجا منزل گزیدند و حصار گرفتند. در ایام مامون چند تن از عمال وی از جمله احمد بن جنید بن فرزندی و علی بن هشام باروی مراغه را مرمت کردند. سپس مردم در حومه مراغه منزل گزیده بر آن حصنی بساختند.

اما مرند قریه کوچکی بود. حلبس پدر بعیث در آنجا منزل گزید و پس از او بعیث و سپس فرزندی وی محمد بن بعیث مرند را مستحکم نمودند و محمد در آنجا قصرهائی بساخت. وی در ایام وی در ایام خلافت المتوکل علی الله سر به مخالفت برداشت. بغا كوچك آزاد کرده امیر المؤمنین با محمد بجنگید و بروی ظفر یافت و او را به سرمن رای فرستاد و دیوار مرند و آن قصر را ویران کرد. بعیث از فرزندان عقیب بن عمرو بن وهب بن افضی بن دهمی بن جدیله بن اسد بن ربیعیه بود و به قولی عقیب پسر عوف بن سنان بوده

۱. مراغه به همان معنی محل غلت زدن ستوران و چارپایان است.

است که این قول عتبیان است. والله اعلم.

ایشان از آن شهر برخاسته است. صدقه بن علی بن صدقه بن دینار مولای قوم ازد با اهل ارمیه بجنگید و به آن شهر وارد شد و بر آن استیلاء یافت و خود و برادرانش در آن قصرهایی بساختند. اما تبریز. رواد ازدی و سپس وجناء بن رواد به این شهر وارد شدند. وجناء و برادرانش در آنجا بنائی بساختند. وی بر شهر حصاری کشید و همراهان وی در آن بلد منزل گزیدند. اما میانج و خلپاها. در این دو بلد همدانیان منزل گرفتند و عبدالله بن جعفر همدانی معلقه خود را در میانج ساخت و حکومت در آنجا منبری به پای کرد. اما کوره برزه از آن طایفه اود بود و مدینه آن به مردی از همین طایفه تعلق داشت. وی مردمان را در آنجا جمع کرد و حصنی بر آن شهر ساخت. در سال دویست و سی و دو علی رغم آن مرد اودی منبری در آن بلد برپا شد. اما نریر قریه یی بود و در آن کاخی قدیمی و مخروب وجود داشت. مر بن عمرو موصلی طائی در آنجا منزل گزید و در آن بنائی بساخت و اولاد خویش را در آنجا مقیم کرد. سپس فرزندان وی در آن قریه قصرهایی ساختند و آن را به گونه شهر درآوردند و بازار جابروان را مرمت کردند و وسعت دادند. آن بله از سوی حکومت خاص ایشان شد چنانکه مستقل از والی اذربایجان بر آن ولایت داشتند. اما سراة. در آن جماعتی از قوم کنده می زیلند. یکی از ایشان مرا گفت وی از اولاد کسانى است که با اشعث بن قیس کندی همراه بودند.

فتح موصل

گویند: عمر بن خطاب به سال بیست عتبه بن فرقد سلمی را بر موصل گمارد. اهل نینوی با وی بجنگیدند. عتبه دژ نینوی را که در بخش شرقی قرار داشت به عنوه بگشود و از دجله عبور کرد. اهل دژی دیگر با او مصالحه کردند بر این قرار که جزیه بپردازند و به هر که اراده جلای بلد دارد اذن رفتن دهند. وی در موصل دیرهایی یافت که ساکنان آنها به شرط پرداخت جزیه صلح کردند. سپس مرج و قریه های آن و ارض باهدری و باعدری و حبتون و حیانه و معله و دامیر و همه دژهای کردان را بگشود و به بانعاثا از توابع حزه آمد و آن را نیز فتح کرد و به تل شپارجه و دشتی که به نام بنو حربن صالح بن عباده همدانی صاحب ساخلوی موصل معروف است رسید و همه را بگشود و مسلمانان بر آنها غالب شدند.

معافی بن طاوس از مشایخ اهل موصل روایت کرد که ارمیه از موصل فتح شد و عتبه بن فرقد آن را بگشود و خراجش مدتی به موصل می رفت و حور و خوی و سلماس نیز از همین گونه بود. معافی گوید: همچنین شنیدم که عتبه به هنگام ولایت بر اذربایجان ارمیه را فتح کرد. والله اعلم.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جد وی نقل کرد که گفت: نخستین کس که اراضی موصل را حدودبندی کرد و اعراب را در آنجا سکونت داد و آن شهر را تمصیر کرد هرثمه بن عرفة باریقی بود.

ابو موسی هروی از ابوالفضل انصاری و او از ابوالمحارب ضبی روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه را از موصل معزول داشت و هرثمه بن عرفة باریقی را بر آن شهر ولایت داد. در موصل دژی و

معابد ترسایان و خانه‌های چندی از آن ایشان در نزدیکی آن معابد وجود داشت. و یهودیان نیز محله‌یی داشتند. هرثمه موصل را تمصیر کرد و اعراب را در آنجا منزل داد و مناطقی را به منظور اختصاص به ایشان تهدید کرد و آنگاه مسجد جامع شهر را بنیان نهاد. معاوی بن طاووس مرا گفت: کسی که موصل را سنگت‌فرش نمود ابن تلین رئیس شرطه محمد بن مروان بن حکم والی موصل و الجزیره و ارمینیه و اذربایجان بود. واقدی گوید: عبدالملک بن مروان پسر خود شعیب بن عبدالملک بن مروان صاحب نهر سعید را بر موصل ولایت داد و برادر خود محمد را والی الجزیره و ارمینیه کرد. سعید بازوی مؤصل را بساخت و این همان باروست که رشید هنگام عبور از مؤصل آن را خراب کرد زیرا که پیش از آن موصلیان سر به مخالفت برداشته بودند. سعید موصل را به سنگت مفروش کرد. بعضی از اهل بایغیش مرا حکایت کردند که مسلمانان در پی غافلگیر کردن مردم ناحیه‌یی از اهل موصل بودند که آن ناحیه در نزدیکی دامیر قرار داشت و نامش زران بود. روزی که عید اهالی بود و سلاح در بر نداشتند مسلمانان بر آنان تاخته بین مردم و قلعه ایشان حایل شدند و آن را فتح کردند. گویند: هرثمه پس از حدودبندی از ارضی موصل و اسکان دادن اعراب در آنها به الحدیث آمد. الحدیثه قریه‌یی کهن بود و در آن دو معبد و خانه‌هایی از آن نصاری و جود داشت. پس آن را تمصیر کرد و قومی از اعراب را در آنجا سکونت داد. تسمیه این بلده حدیثه آن است که پس از موصل پدید آمد. هرثمه در آنجا درّی بساخت. به قولی هرثمه پیش از آنکه به موصل رود به حدیثه آمد و آنجا را قبل از موصل حدودبندی و تمصیر کرد و سبب نامیدن این شهر به حدیثه آن است که جمعی از اهل انبار زمانی که ابن رفیل در عهد حجاج بن یوسف بر آن بلد والی بود از جور و ستم او به الحدیثه نقل مکان کردند و جمعی از

مردم الحدیثه انبار با ایشان بودند و آنان در آنجا مسجدی ساختند و نامش را شهر حدیثه نهادند. گویند که عتبه بن فرقد طبرهان و تکریت را بگشود و اهل دژ تکریت را بر جانها و اموالشان امان داد و به کوره باجرمی و سپس به شهرزور رفت. شیخی از مردم تکریت مرا گفت که اهل تکریت امان‌نامه‌یی داشتند و شرایطی به نفع ایشان منظور شده بود که جرشی با ویران کردن قرای موصل به نام نرساباد و هاعله و توابع آن شرایط امان‌نامه را نقض کرد. به زعم هیشم بن عدی عیاض بن غنم پس از فتح بلد به موصل آمد و یکی از دو دژ آن را فتح کرد. والله اعلم.

شهرزور و صامغان و دراباذ

اسحاق بن سلیمان شهرزوری از پسر خویش و او از محمد بن مروان و او از کلبی و او از یکی از فرزندان عذرة بجلی روایت کرد که عذرة بن قیس کوشید تا شهرزور را فتح کند و آن زمانی بود که در خلافت عمر بر حلوان ولایت داشت. لکن از عهده بر نیامد و عتبه بن فرقد به جنگ آن بلد رفت و آن را پس از جنگیدن به صلحی همانند صلح حلوان بگشود. در آنجا کژدمها مردانی از مسلمانان را نیش زده بکشتند.

اسحاق از پدرش و او از مشایخشان روایت کرد که اهل صامغان و دراباذ با عتبه صلح کردند بر این قرار که جزیه و خراج ادا کنند و کسی از ایشان کشته نشود و آنان را به بردگی نبرند و از پیروی طریقه‌یی که برآیند ممنوع نگردند. ابورجاء حلوانی به نقل از پدر خویش و او از مشایخ شهرزور

با من حکایت کرد که شهرزور و صامغان و دراباذ را عتبة بن فرقد سلمی گشود. وی با کردن بجنگید و خلقی از ایشان را بکشت و به عمر نوشت: من در فتحهای خود تا اذربایجان رسیده‌ام. عمر وی را بر آن دیار و هرثمة بن عرقبه را بر موصل ولایت داد. گویند: شهرزور و توابع آن همچنان از لواحق موصل بود تا آنکه در اواخر خلافت رشید جدا شد و عامل جداگانه‌یی برای شهرزور و صامغان و دراباذ معین گردید. رزق هر یک از عاملان کوره‌های موصل دو پست درهم بود. پس رزق عامل این کوره‌ها ششصد درهم مقرر شد.

جرجان و طبرستان و نواحی آن

گویند: عثمان بن عفان سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه را در سال بیست و نه برکوفه ولایت داد و مرزبان طوس به او و به عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس والی بصره نامه نوشت و ایشان را به خراسان دعوت کرد که هر یک غالب و پیروز شود خراسان را به تصرف او دهد. ابن عامر به قصد آن دیار رهسپار شد و سعید نیز برفت ولی ابن عامر بر او پیشی گرفت و سعید به غزای طبرستان رفت. گویند که حسن و حسین دو پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام در این جنگ با وی همراه بودند. به قولی سعید بی آنکه از کسی فرمانی دریافت کند، از کوفه به قصد جنگ طبرستان رفت والله اعلم. سعید طمیسه و نامنه را که قریه‌یی است بگشود و با پادشاه جرجان به دو پست

هزار و به قولی سیصد هزار بغلیه و افیه^۱ صلح کرد. وی این رقم را به جنگجویان مسلمان ادا می‌کرد. سعید دره طبرستان و رویان و دنباوند را بگشود و اهل جبال مالی به وی بدادند. مسلمانان همواره با طبرستان و نواحی آن به جنگ اشتغال داشتند. گاهی به طیب خاطر خراج ادا می‌کردند و گاهی پس از جنگیدن به این کار تن در می‌دادند.

معاویه بن ابی سفیان مصقلة بن هبيرة بن شبل از طایفه بنو ثعلبة بن شیبان بن ثعلبة بن عکاب را بر طبرستان ولایت داد. همه مردم طبرستان حرب^۲ بودند. معاویه ده هزار تن و به قولی بیست هزار تن را همراه وی کرد. دشمن بر او خدعه کرد و چنین وانمود که از وی همی ترسد و مصقلة با همراهانش به درون بلاد کشیده شدند و چون به تنگه‌ها رسیدند دشمنان راه برایشان گرفته از فراز کوهستان تخته‌سنگها بر سرشان بیافکندند چنانکه آن سپاه همگی هلاک شدند و مصقلة نیز کشته شد. مردمان این داستان را مثل کردند چنانکه گویند: وقتی مصقلة از طبرستان بازگردد.

سپس عبیدالله بن زیاد بن ابی سفیان، محمد بن اشعث بن قیس کنده را بر طبرستان ولایت داد و او با ایشان صلح کرد و پیمانی بیست.

۱. اعراب درهم نقره ایران عهد ساسانی را بغلی می‌نامیدند و صفت و افیه را در مورد آن به کار می‌بردند که به معنی کامل و بی نقص است. درهم عهد ساسانی از زمان اردشیر یکم تا پایان ساسانیّت یزدگرد سوم همواره از لحاظ وزن و عیار ثابت بوده است. تقریباً دوهزار سکه به جای مانده از آن دوران را توزین کرده‌اند که همه وزن واحدی معادل ۳۹۰۶ گرام داشته‌اند. این نوع سکه‌ها در دوران اسلامی نیز مدتها میان مسلمانان رواج داشت. (ملاحظه شود)

A Catalogue of the Arab - Sassanian Coins, by: John Walker, vol. I.

(از انتشارات موزه بریتانیا)

۲. یعنی همه مردم طبرستان حربی بودند و با تازیان سر جنگ داشتند.

سپس او را مهلت دادند تا به درون رود. پس تنگه ها را بسته پسرش ابوبکر را بکشتند و سر خودش را شکستند. لکن سپس نجات یافت. از آن پس مسلمانان با آن نفر نبرد می کردند، ولی از رفتن به درون خاک دشمن حذر داشتند.

۱ هبام بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابومخنف و دیگران روایت کرد که چون سلیمان بن عبدالملک بن مروان بر سر کار آمد یزید بن مهلب بن ابی صفره را بر عراق ولایت داد و او به سبب حوادثی که بر اثر نافرمانی قتیبة بن مسلم و مخالفت وی با سلیمان و کشته شدنش به دست وکیع بن ابی سود تمیمی رخ داده بود عازم خراسان شد. در راه خراسان به صول ترکی برخورد و نامه ای به سلیمان نوشت و از او اذن خواست که با صول نبرد کند. سلیمان اجازه داد و یزید به غزای جیلان و ساریه رفت و سپس به دهستان آمد که صول در آنجا بود. با سپاهی انبوه از مردم کوفه و بصره و شام و خراسان وی را در محاصره گرفت. اهل دهستان برون آمده نبرد می کردند و یزید برایشان استوار ایستاد و مایحتاج را از آنان ببرد. صول کس نزد یزید فرستاد و طلب صلح کرد به این شرط که خود وی و مال و خاندانش در امان باشند و شهر و مردمش و آنچه را در آن است به وی سپارد. یزید آن را بپذیرفت و به همین قرار با وی صلح کرد. صول به عهد خود وفا کرد و یزید چهارده هزار تن از ترکان را بکشت و کسی را به جانشینی خود بر آن بلد نگمارد. ابوعبیده معمر بن مثنی گوید که صول کشته شد لکن خبر نخست استوارتر است.

هشام بن کلبی گوید که یزید به جرجان آمد و اهل بلد خراجی را که با سعید بن عاصی بر اساس آن مصالحه کرده بودند عرضه داشتند و یزید بپذیرفت. سپس اهل جرجان سر از فرمان برداشتند و غدر پیشه کردند. یزید جهم بن زحر جعفی را سوی ایشان فرستاد

و او جرجان را بگشود. گوید که به قولی یزید به مرو رفت و زمستان را در آنجا گذراند و سپس با صد و بیست هزار تن از مردم شام و الجزیره و کوفه و بصره و خراسان به غزای جرجان رفت.

علی بن محمد مدائنی با من حکایت کرد که یزید بن مهلب زمستان را در خراسان گذراند و سپس به نبرد جرجان رفت. شهر دیواری از آجر داشت و مردم از دست ترکان در آنجا حصار گرفته بودند. یکی از دو کناره شهر به دریا می خورد. سپس ترکان بر این بلد غلبه کردند و شاه خود را صول نامیدند. یزید گفت: خداوند قتیبه را شرمنده سازد. اینان را که درون بلاد عرب اند رها کرد و اراده جنگ چین را داشت، و یا شاید گفت: به جنگ چین رفت. یزید مخلص بن یزید را بر خراسان گمارد.

گوید: چون یزید به جرجان رفت صول را بیافت که در بحیره منزل کرده است. شش ماه وی را در محاصره گرفت و بارها با او بجنگید. صول طلب صلح کرد بر این قرار که خود و اموال و سیصد تن از خاندانش در امان باشند و بحیره را با آنچه در آن است به وی بدارد. یزید با او صلح کرد و به طبرستان رفت و عبدالله بن معمر یشکری را با چهار هزار تن بر دهستان و بیاسان عاملیت داد و پسرش خالد بن یزید و برادرش ابوعیینة بن مهلب را سوی اسپهبد گسیل داشت.

اسپهبد آن دو را شکست داد و متواری ساخت تا به لشکرگاه یزید رسیدند و اسپهبد به مرزبان — به قولی مروزیان — نوشت که ما یاران یزید را بکشتیم. تو نیز تازیانی را که نزدیک تو هستند بکش. مرزبان عبدالله بن معمر یشکری و همراهانش را که غافل در منازلشان بودند بکشت. خبر به یزید رسید و حیان مولای مصقله را که از اسیران دیلم بود بفرستاد و او به اسپهبد گفت: من مردی از شمایم که نزدتان آمده ام هر چند دینمان از یکدیگر جدا است.

بنیم آن دارم که از سوی امیرالمؤمنین و سپاه خراسان نیرویی بر تو تازد که توان مقابله و یارای پایداری در برابرش را نداشته باشی. من درباره تو نظر یزید را جویا شده‌ام و او را آماده صلح دیده‌ام. با او مصالحه کن. حیان همچنان نیرنگ می‌کرد تا آنکه اسپهبد با یزید به هفتصد هزار درهم و چهارصد بار زعفران مصالحه کرد. اسپهبد گفت: ده به وزن شش^۱. گفت: نی، به وزن هفت^۲. اسپهبد اتمام کرد و حیان گفت: من تفاوت دو وزن را برعهده می‌گیرم و چنان کرد. حیان از اشراف و بزرگان موالی بود و کنیه ابومعمر داشت.

مداثنی گوید: چون خبر عهدشکنی و غدر مردم جرجان به یزید رسید بار دیگر به عزم آن دیار روان شد و هنگامی که آمدن وی را به مرزبان آگاهی دادند به و جاه رفت و در آنجا حصار گرفت. دور آن موضع بیشه‌زارهای انبوهی بود. یزید هفت ماه بر آن مقام بایستاد و کاری از پیش نبرد. بارها با وی نبرد کردند و او منجنیق بر حصار نصب کرد. سپس مردی مسلمانان را به قلعه جرجانیان رهنمون شد^۳ و گفت: نردبانی استوار بایسته است. یزید

۱ و ۲: یعنی از آن نوع درهمانی که هر ده عددش شش یا هفت مثقال باشد.

۳: در تاریخ روضةالصفا آمده است: ... آن قلعه‌یی بود به غایت باندد... و بر تبه استوار... و يك راه بیش نداشت. مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند سعی و کوشش نمود بیکر ظفر درآینه مراد جلوه گر ندید تا روزی مردی... هیاج نام به بیرامون حصار می‌گشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود. سگ از بی نخجیر شناخت و او از عقب سگ روان شد. راهی به غایت تنگ و درخت انبوه بود... می‌رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود. پس به لشکرگاه آمد و یزید را گفت اگر من راهی نیایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی. یزید گفت هر چه تو خواهی...

فرماندهی را به جهم بن زحر جعفی سپرد و به وی گفت: اگر زندگی را بیازی مرگ را هرگز نخواهی توانست که بیازی. یزید فرمود تا هیزم آتش زدند و آن رعبی در ایشان ایجاد کرد و جمعی برون آمده باز مراجعت کردند. در همان حال جهم به قلعه رسید و جماعتی که به نگهبانی دروازه ایستاده بودند با وی به نبرد پرداختند. جهم آنان را از دروازه پیرا کند. دشمنان تا لختی پس از عصر همچنان بی‌خبر بودند تا آنکه آواز تکبیر را از پشت سر شنیدند. قلعه گشوده شد و اهل آن تسلیم حکم یزید شدند. جهم آنان را به وادی جرجان کشانید و شروع به کشتن ایشان کرد تا خون در آن وادی روان شد^۱. وی مدینه جرجان را بنا کرد. سپس یزید به خراسان رفت و هدایائی در آنجا به وی رسید. سپس پسر خود مغلد را بر خراسان گمارد و نزد سلیمان بازگشت. پسرش نامه‌یی به وی نوشت و خبر داد که بیست و پنج هزار هزار درهم نزد او موجود است. این

←

هیاج از میان سپاه سیصد کس برگزید و روان شد... یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار از این معنی به غایت متوهم شدند. روز دیگر علی‌الصباح لشکریان یزید روی به کوه نهادند و اهل قلعه مجعوع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام همه شب مفاقت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاوردند و وقت نماز پیشین به موضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مجعوع مخالفان گشته فریاد الا مان بر آوردند (ملاحظه شود: میرخواند، تاریخ روضةالصفا، جلد سوم، ذکر رفتن یزیدین مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان).

۱: ... قاتلان اسیران را بر کنار جویی که به آسیابی می‌رفت بتایر فرموده یزید برده مانند گوسپند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی مرتب کرده، پیش یزید آوردند تا بخورد و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند (میرخواند، روضةالصفا، جلد سوم).

نامه به دست عمر بن عبدالعزیز افتاد و یزید را به خاطر آن مأخوذ داشت و به زندان افکند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابومخنف یا عوانة بن حکم روایت کرد که یزید به طبرستان رهسپار شد. اسپهبد از دیلمیان یاری طلبید و ایشان وی را مدد دادند و یزید با او نبرد کرد و سپس به شرط پرداخت چهار هزار درهم نقد و تادیه هم وزن هفتصد هزار درهم در هر سال و بار چهارصد اشتر جماز زعفران با وی صلح کرد و نیز قرار بر آن شد که چهارصد مرد به خراج دهند که هر یک سپری و طیلسانی^۱ و جامی سیمین و بالشی از حریر بر سر خود حمل کنند. برخی از راویان برنس^۲ نقل کرده اند. یزید رویان و دنیاوند را با دریافت اموال و جامه ها و ظروف گشود. سپس به جرجان رفت که مردمش جانب غدر پیش گرفته و خلیفه او را کشته بودند. پیشاپیش سپاه جهم بن زحر بن قیس جمعی بیامد و به شهر داخل شد و در آن هنگام مردم جرجان در خانه های خود غافل به سر می بردند. ابن مهلب نیز به وی رسید و خلقی از مردم جرجان را بکشتند و کودکانشان را به بردگی بردند و کشتگان را از چپ و راست جاده مصلوب کردند. یزید جهم را بر جرجان گمارد و او جزیه و خراج بر مردم آن شهر وضع کرد و رفتاری سخت با ایشان در پیش گرفت.

گویند: اهل طبرستان همواره بر این روش بودند که گاهی مال الصلح ادا می کردند و زمانی از دادن آن خودداری می نمودند و بدینسان به جنگ و صلح اشتغال داشتند. در ایام مروان بن محمد بن مروان بن حکم جانب غدر و عهد شکنی در پیش گرفتند و چون

ابوالعباس به خلافت رسید عامل خود را نزد آنان فرستاد. مردم طبرستان با وی صلح کردند و سپس از فرمان سر پیچیده غدر پیشه کردند و مسلمانان را در خلافت منصور بکشتند. وی خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را سوی ایشان گسیل داشت و مرزوق ابوالخصیب آزاد کرده خویش را که قصر ابوالخصیب در کوفه به وی منسوب است همراه آن دو فرستاد. چون کار به درازا کشید و دشوار شد مرزوق به ایشان گفت: وی را بزنند و سروریشش را بتراشند و آن دو چنان کردند. آنگاه نزد اسپهبد رفت و به وی گفت: این دوتن بر من گمان خیانت بردند و با من این کردند که همی بینی و من نزد تو گریختم و اگر تو همراهی مرا با خود بپذیری و منزلتی را که استحقاق دارم به من دهی تو را بر مواضع آسیب پذیری تازیان آگاه خواهم کرد و با تو برضد ایشان همدست خواهم شد. اسپهبد او را جامه پوشانید و بخشش بداد و مورد وثوق و شور خویش قرار داد. مرزوق چنین می نمود که قصد نصیحت دارد و با او بر سر شفقت است و چون بر امور و اسرار وی آگاه شد آنچه خازم و روح نیاز به آگاهی از آن داشتند برای ایشان بنوشت و به حيله در کار دروازه شهر شد تا آنرا بگشود و مسلمانان به شهر اندر شدند و آنرا فتح کردند و راهی بلاد شدند و همه را مقهور ساختند.

عمر بن علاء، قصایی از اهالی ری بود. هنگامی که سنفاذ در ری خروج کرد عمر جمعی را گرد آورد و بسا وی بچنگید و از خویشان دلیری نشان داد و معاربتی شدید بکرد. جمهور بن مزار عجلی وی را به رسالت نزد منصور فرستاد. منصور او را فرماندهی داد و تحت حمایت خویش گرفت و به وی مرتبتی عطا کرد. سپس او را به ولایت طبرستان فرستاد و در همانجا در عهد خلافت مهدی شهید شد.

۱. طیلان نوعی ردا است.

۲. درباره این واژه به زیر نویس صفحه ۳۰۸ رجوع شود.

محمد بن موسی بن حفص بن عمر بن علاء و مایزدیاری بن قارن جبال شروین را که نفوذناپذیرترین و سخت‌ترین کوهستان طبرستان است و جنگلها و درختان آن از همه انبوه‌تر است، در خلافت مأمون بگشودند. آنگاه مأمون مایزدیاری را به ولایت طبرستان و رویان و دنهاوند گمارد و او را محمد نامید و رتبه اسپهبدی به وی داد. او همچنان تا زمان وفات مأمون بر آن مقام باقی بود و چون ابواسحق المعتصم به خلافت رسید وی را در سمت خود باقی گذارد. لکن پس از شش سال و چند ماه که از خلافت وی گذشت مایزدیاری غصیان کرده و جانب غدر پیش گرفت. معتصم به عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب عامل خود بر خراسان و ری و قومس و جرجان نوشت تا به جنگ وی رود. عبدالله عم خود حسن بن حسین را بنا مردانی از خراسان سوی او گسیل داشت و المعتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با جمعی از سپاهیان دربار خلافت اعزام داشت و چون دولشکر در بلاد مایزدیاری به هم رسیدند برادر وی که فوهیار بن قارن نام داشت به حسن و محمد نوشت که برضد مایزدیاری و با ایشان هم‌رأی است. وی به سبب استخفافی که مایزدیاری در حق او روا می‌داشت از وی کینه به دل گرفته بود و مردم تحت فرمانروائی او نیز به خاطر جباری و سخت‌گیری او، سیره وی را نکوهش می‌کردند. فوهیار به حسن نوشت که در موضع معینی کمین کند و به مایزدیاری گفت: حسن نزد تو آمده و در فلان محل است - این محل غیر از آن موضع بود - و او را گفت: مرا خبر داده‌اند که حسن می‌خواهد به تو امان دهد و قصد آن دارد که حضوراً با تو سخن گوید. مایزدیاری به عزم دیدن حسن رهسپار شد و چون به نزدیکی موضعی رسید که حسن کمین کرده بود فوهیار آمدن وی را خبر داد و حسن با یاران خود سوی وی برون آمد. آنان در جنگل پراکنده بودند و جملگی از هرسوی

عزم وی کردند. مایزدیاری خواست تا بگیریزد. فوهیار کمر بند وی را بگرفت و یاران حسن بروی پیچیده او را بدون جنگ گرفتند بی‌آنکه عهدی و عقی‌ای برای وی باشد. مایزدیاری به سرمن‌رأی فرستادند و آن در سال دویست و بیست و پنج بود. وی را در حضور المعتصم تازیانه مفصلی زدند و چون تازیانه را از وی برگرفتند بمرد. او را همراه بابک خرمی بر بلندی‌ای که جلوی مجلس شرطه است مصلوب ساختند. برخی از نزدیکان مایزدیاری بر فوهیار جسته او را در طبرستان به قتل رسانیدند و دشت و کوه آن دیار فتح شد. عبدالله بن طاهر و پس از وی طاهر بن عبدالله به ولایت طبرستان رسیدند.

فتح کوره‌های دجله

گویند: سوید بن قطیبه ذهلی - و به گفته کسانی قطیبه بن قتاده - در ناحیه خریبه از توابع بصره بر عجمان همی تاخت، چنانکه مثنی بن حارثه شیبانی در ناحیه حیره تاخت و تاز می‌کرد. هنگامی که خالد بن ولید در سال دوازده به بصره آمد و عزم رفتن به کوفه را داشت سوید را در جنگ با اهل ابله یاری داد و او را بر بصره بگمارد. و گویند که خالد از بصره نرفت تا آنکه خریبه را که مسلحه عجمان بود بگشود و بکشت و برده گرفت و مردی از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن به نام شریح بن عامر را بر آن بگمارد. و گویند که وی به نهر المراه آمد و قصر را به صلح بگشود. نوشجان بن جسنسما در مورد آن با وی عقد صلح پیست. منظور از مراه همان زنی است که صاحب قصر بود. وی کامن از دختر نرسی و دختر عم نوشجان بود. تسمیه آن نهر به مراه این است که ابو موسی اشعری

در آن موضع فرود آمد و آن زن حلوائی برایش فرستاد و ابوموسی
همواره می گفت از آن زن برایم بیاورید. محمد بن عمرو اقدی
منکر آن است که خالد بن ولید پس از فراغت از کار اهل یمامه و
بحرین به بصره آمده باشد و می گوید خالد به مدینه آمد و از آنجا
از راه فید و ثعلبیه به عراق رفت. والله اعلم.

گویند که چون خبر شنید بن قطبه و کارهایی که در بصره
می کرد به سماع عمر رسید بر آن شد که مردی را از جانب خود بر آن
بلد بگمارد. پس عتبه بن غزوآن بن جابر بن وهب بن نسیب از طایفه
بنو مازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه را که حلیف بنو نوفل بن
عند مناف و از مهاجران اولیه بود بر بصره ولایت داد و به وی گفت:
حیزه فتح شده و سردار عجمان یعنی مهران به قتل رسیده و سواران
مسلمان به سرزمین بابل رسیده اند. تو به ناحیه بصره برو و از
آنجا مردم اهواز و فارس و مینسان را مشغول کن تا نتوانند برادران
خود را بر ضد برادران تو یاری دهند. عتبه به بصره آمد و در آنجا
شنید بن قطبه و کسانی که از طوایف بکر بن وائل و بنو تمیم همراهش
بودند به وی پیوستند. در بصره هفت دسکره وجود داشت. دوتای
آن در خریبه دلتای دیگر در زابوقه و سه دیگر در موضعی بود
که امروزه آن را دارالازد می نامند. عتبه یاران خود را در آن
دسکره ها تقسیم کرد و خود به خریبه آمد که مسلحه عجمان بود.
خالد بن ولید آن موضع را فتح و از عجمان تهی کرده بود. عتبه به
عمر نامه پی نوشت و از موضعی که خود و یارانش منزل کرده
بودند وی را آگاه ساخت. عمر به وی پاسخ نوشت و فرمود تا آنان
را در محلی سکونت دهد که به آب و چراگاه نزدیک باشد. پس وی
به موضع بصره آمد. ابومخنف گوید که بصره ریگ و سنگهای

سیاه داشت و از این روی بصره خوانده شد. به قولی تسمیه آن شهر
به بصره به خاطر زمین نرم آن بوده است.

گویند که مسلمانان در بصره خیمه ها و خرگاه و چادرهای از
موی بافته برافراشتند و در آنجا بنایی نبود. عمر هرثمه بن عرقه
بارقی را که در بحرین بود به یاری عتبه فرستاد. هرثمه سپس به
موصل رفت. گویند عتبه بن غزوآن به غزای ابله رفت و آن را
به عنوه بگشود و این خبر را به عمر بنوشت و به وی آگاهی داد که
ابله پندرگاهی است که از آنجا به بحرین و عمان و هند و چین
می توان رفت و نامه را به دست نافع بن حارث ثقفی ارسال داشت.

ولید بن صالح از مرحوم عطار و او از پدرش و او از شويس
عدوی روایت کرد که گفت: ما با امیر ابله برون تاختیم و بر آن
بلد پیروز شدیم. سپس از فرات گذشتیم و اهل فرات با پیل های
خود سوی ما برون آمدند. ما بر ایشان ظفر یافتیم و فرات را
فتح کردیم.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از پدرش و او از
حمیری بن کرائه ربیع حکایت کرد که چون مسلمانان به ابله وارد
شدند در آنجا نان سفید یافتند و گفتند این همان است که می گویند
قربه می سازد و چون از آن می خوردند به دستهای خویش نگاه کرده
می گفتند به خدا که ما چاقی ندیدیم. هم او گفت: مرا پیراهنی
نصیب شد که از پیش سینه گریبانی داشت و سبز بود. با آن در
اجتماعات حضور می یافتم.

مدائنی به نقل از جهم بن حسان مرا گفت که عتبه ابله را فتح
کرد و مجاشع بن مسعود را بر فرات بگمارد و مغیره را تولیت نماز
گزاردن داد و خود نزد عمر رفت. مدائنی از شیوخ خود روایت

کرد که از فهرج تا فرات به صلح و بقیه ابله به عنوه گشوده شده است.

عبداللہ بن صالح مقبری از عبدة بن سلیمان و او از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه بن غزو ان حلیف بنو نوفل را با هشتصد سپاهی به بصره فرستاد و مردانی را نیز به کمک او گسیل داشت، مردمان در خیمه ها منزل کردند و چون شمارشان افزون شد گروهی از ایشان هفت دسکره از خشت پنا کردند. دوتا در خرپه، یکی در زابوقه، دوتا در ازد و دو دیگر در تمیم. آنگاه عتبه به ابله رفت و با مردم آن نبرد کرد و آن بلد را به عنوه بگشود و به فرات آمد. بر مقدمه سپاه مجاشع بن مسعود سلمی قرار داشت و آن شهر را به عنوه فتح کرد و به مذار آمد. مرزبان مذار بزوی برون آمد و به نبرد پرداخت. خداوند او را هزیمت کرد و هفت کسان را که همراهش بودند هرقه ساخت. مرزبان بی جنگ دستگیر شد و عتبه گردن او را بزد. آنگاه عتبه به دستمیشان رفت که مردمش برای مقابله با مسلمانان گرد آمده اراده رفتن سوی ایشان را داشتند. عتبه بر آن شد که در جنگ بر آنان پیشی جوید، تا یاران ایشان پراکنده و دلهاشان از هراس آکنده شود. پس با آنان مصاف داد و خداوند آن جماعت را هزیمت کرد و دهقانانشان را بکشت. عتبه بی درنگ به ابرقباد رفت و خداوند آن بلد را بروی بگشود.

گویند که آنگاه عتبه از عمر بن خطاب اذن خواست که سوی او رود و حج گزارد. عمر اذن داد و عتبه مجاشع بن مسعود سلمی را به جانشینی خود معین کرد. مجاشع در بصره حضور نداشت و عتبه مغیره بن شعبه را بفرمود که تا بازگشت وی به جایش نشیند. عمر وی را گفت: آیا مردی بدوی را بر شهر نشینان فرمانروائی می دهی؟ عتبه خواست تا از کار ولایت بصره استعفاء کند لکن عمر نپذیرفت

و عتبه یرفت و در راه بمرد. پس عمر مغیره بن شعبه را بر بصره ولایت داد. مردم از عتبه درباره بصره پرسش کرده و او از حاصلخیزی آن بلد خبر داده بود. پس بدان خاطر مردمان روانه بصره شدند.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که ازده دختر حارث بن کلدی زن عتبه بن غزو ان بود و زمانی که عمر عتبه بن غزو ان را ولایت داد نافع و ابوبکر و زیاد نیز همراه وی بیامدند. آنگاه عتبه به نبرد با اهل شهر فرات پرداخت و زنش ازده مردان را به جنگ برمی انگیخت و می گفت:

اگر شکستان دهند غلغه هایشان را در ما فرو خواهند کرد.

خداوند آن شهر را بر مسلمانان بگشود و غنائم بسیار نصیبشان شد. در میان مسلمانان کسی وجود نداشت که بتواند بنویسد و حساب کند مگر زیاد و هم او تقسیم غنائم را بر عهده گرفت. روزانه دو درهم دستمزد برای وی معین شد و او پسری بود که بر سر خود کاکلی داشت. آنگاه عتبه نزد عمر رفت و به مجاشع بن مسعود نوشت که او را به جانشینی خود معین کرده است. مجاشع غایب بود و عتبه مغیره بن شعبه را بفرمود که تا بازگشت مجاشع بر مردم نماز گزارد. در آن زمان دهقان میسان عصیان کرد و از اسلام بازگشت. مغیره در المنعرج با وی تلافی کرد و او را بکشت و به عمر نامه پی نوشت و این پیروزی را به وی آگاهی داد. عمر

۱. غلغه یا قلغه پوست روی آلت مردی است که هنگام ختان کردن بریده می شود. زن عرب با این گفته خود مردان را از دو بابت به غیرت و جهد وای دارد. نخست اندیشه کام گرفتن مردان ایرانی از زنانشان، و دوم تجسم شکلی و فیزیکی این کام گیری از سوی مردانی که ختان نشده اند، زیرا که ایرانیان در آن زمان ختان نمی کردند (در باب قبح نامختون بودن میان اعراب به توضیحات ذیل صفحه ۱۹۵ رجوع شود)

عتبه را بخواند و به وی گفت: مگر تو به من خبر ندادی که مجاشع را به جای خود گمارده‌ای؟ گفت: آری. گفت: مغیره این خبر را به من نوشته است. عتبه گفت: چون مجاشع غایب بود به مغیره دستور دادم که تا آمدن وی به جایش نشیند و بر مردم نماز گزارد. عمر گفت: به آئینم سوگند که شهر نشینان از بدویسان ولایت را شایسته ترند. عمر فرمان ولایت بصره را به نام مغیره نوشت و آن را برای وی ارسال داشت. مغیره مدت‌ها بماند و سپس عاشق آن زن شد.

عبدالله بن صالح از عبده و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که مغیره با میسان جنگید و پس از نبرد شدیدی آن را به عنوه بگشود و بر ارض آن بلد غلبه کرد و سپس اهل ابرقباد غدر پیشه کردند و مغیره آن بلد را نیز به عنوه بگشود.

سروخ بن عبدالؤمن از وهب بن جریر بن حازم و او از پدر خویش روایت کرد که عتبه بن غزو انابه و فرات و ابرقباد و دستمیسان را بگشود و مغیره میسان را فتح کرد. اهل ابرقباد غدر کردند و مغیره آن را بگشود. علی بن محمد مدائنی گوید مردم میسان و دستمیسان و فرات و ابرقباد را به نام میسان می خواندند. گویند که پدر حسن بصری و برادرش سعید بن یسار از اسرای میسان بودند و یسار فیروز نام داشت. وی به زنی از انصار به نام ربیع دختر نصر تعلق گرفت که عمه انس بن مالک بود. و به قولی به ملکیت زنی از بنو سلمه به نام جمیله درآمد که زن انس بن مالک بسود. از حسن روایت شده که گفته است: پدر و مادر من از آن مردی از بنو نجار بودند. آن مرد با زنی از بنو سلمه ازدواج کرد و پدر و مادر مرا به عنوان مهریه نزد او راند و آن زن هر دو را آزاد کرد و رشتۀ ولای ما با همان زن است. حسن دو سال به پایان خلافت عمر مانده در مدینه به جهان آمد و یکسال پس از نبرد صفین از مدینه برفت

و به سال صدوده در سن هشتاد و نه سالگی در بصره وفات یافت. گویند: مغیره با زنی از طایفه بنو هلال به نام ام‌جمیل دختر محجن بن اقم بن شعیث بن هزم آمد و شد داشت. آن زن را شوهری از طایفه ثقیف بود که وی را حجاج بن عتیک می نامیدند. این خبر به ابوبکر بن مسروح آزاد کرده پیامبر (ص) که میان قوم ثقیف به دنیا آمده بود، و شبل بن معبد بن عبید بجلی و نافع بن حارث بن کلدۀ ثقفی و زیاد بن عبید رسید. ایشان در کمین مغیره نشستند تا بر آن زن برآمد پس هجوم آوردند و آن دو را بدیدند که برهنه‌اند و مغیره بر شکم زن برآمده است. از آنجا برون آمده نزد عمر بن خطاب رفتند و بر آنچه دیده بودند شهادت دادند. عمر به ابوموسی اشعری گفت: می‌خواهم تو را به بلدی بفرستم که شیطان در آن لانه کرده است. گفت: جمعی از انصار را با من همراه کن. عمر بر ام‌بن مالک و عمران بن حصین پدر نجید خزاعی و عوف بن وهب خزاعی را با ابوموسی همراه کرد و او را بر بصره ولایت داد و بفرمود تا مغیره را رهسپار کند و او سه روز پس از ورودش وی را روانه کرد. چون مغیره نزد عمر رسید شهود را با وی گرد آورد. نافع بن حارث گفت: من او را دیدم که بر شکم آن زن برآمده وی را همی سپوزد و دیدم که آلت خود را چون میل در سینه‌دان فرو برده و بیرون همی آورد. سپس شبل بن معبد و پس از او ابوبکر به همین سان شهادت دادند و چون زیاد به پیش آمد عمر گفت: من چهره مردی را می بینم که مرا امیدوار می‌سازد که یکی از صحابه رسول الله (ص) را با اقدام خود سنگسار نخواهد کرد و با شهادت خویش سرافکنده نخواهد ساخت. مغیره از مصر آمده و مسلمان شده بود و همراه

۱. مغیره همراه قومی از مشرکان به مصر رفته بود. در آنجا وی همراهان خود را

رسول الله صلى الله عليه وسلم در واقعه حدیبیه شرکت جسته بود. زیاد چنین گفت: منظره‌ی زشت پیش رو دیدم و صدای نفس‌بلندی را هم شنیدم لکن نمی‌دانم مغیره با او در آمیخته بود یا نه. به قولی زیاد شهادتی نداد. پس عمر بفرمود آن سه تن را تازیانه زدند. شبل گفت: آیا شهود حق را تازیانه می‌زنی و حد را باطل می‌کنی؟ پس از آنکه ابوبکره را تازیانه زدند وی گفت: شهادت می‌دهم که مغیره زناکار است. عمر گفت: حدش بزنی. علی گفت: اگر تو آنچه گفته شد شهادت تلقی می‌کنی پس دوستت را سنگسار کن. ابوبکره سوگند خورد که دیگر با زیاد هرگز سخن نگوید. زیاد از سوی مادرش سمیه با وی برادر بود. سپس عمر آنان را به شهر خود بازگردانید. جمعی روایت کرده‌اند که ابوموسی در بصره بود و عمر نامه‌ی نوشت و او را به ولایت بصره گمارد و بفرمود تا مغیره را اعزام دارد. لکن خبر نخست استوارتر است.

روایت شده است که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص بفرمود تا عتبه بن خزوان را به بصره فرستد و او چند سال کرده بود. عتبه از نامه نگاریهای سعد ناخشنود بود و بنه این خاطر استعفاء کرد و عمر وی را به عنوان والی بازگردانید و او در راه بمرد. ولایت ابوموسی بر بصره در سال شانزده و به قولی هفده بود. وی کوره‌های دجله را تفحص کرد و اهل آن را بر سر اطاعت دید. پس بفرمود تا اراضی آن نواحی را

غنائم زد و بکشت و آنچه با خود داشتند بگرفت و نزد پیامبر آمد و میلان شد (این قتیبه: کتاب المعارف)

۱. یعنی بدین ترتیب تعداد شهادتها به چهار می‌رسد که برای اجرای حد کافی است. مراد از دوست عمر همان مغیره بن شعبه است.

مساحی کردند و بر آنها به اندازه امکان، خراج وضع کرد. خبر استوار این است که ابوموسی در سال شانزده به ولایت بصره رسید. شیبان بن فروخ ابلی و او از ابو هلال راسبی و او از یحیی بن ابی‌کثیر روایت کرد که ابوموسی کساتی داشت و او از طرف ابوموسی نامه‌ی برای عمر نوشت. عمر به او نوشت هر وقت نامه من به دستت رسید کاتب خود را تازیانه بزن و او را از کار خود معزول کن.

تمصیر بصره

علی بن مغیره الرم به نقل از ابو عبیده با من حکایت کرد که چون عتبه بن خزوان در خریبه منزل گزید به عمر بن خطاب نامه‌ی نوشت و او را از اقامت خویش در آنجا آگاه ساخت و اعلام داشت که مسلمانان ناگزیر از داشتن منازل هستند که چون زمستان شود در آن قشلاق کنند و چون از نبرد بازگردند در آن ماوی گیرند. عمر نوشت: یارانت را در موضع واحدی گرد آور که نزدیک به آب و چراگاه باشد و اوصاف آن را برای من بنویس. عتبه نوشت: زمینی را پرکرانه صحرا در مناطق حاصلخیز یافته‌ام که نیزار فراوان دارد و نزدیک آن آبگیرهایی است که نیزارها در آن پدید آمده‌اند. عمر چون نامه را خواند گفت: این سرزمینی است خرم و نزدیک به آبشخور و چراگاه و هیمة‌گاه و به وی نوشت که مردمان را همانجا منزل ده. وی مردمان را در آن موضع مقیم ساخت و ایشان بانی مسکن‌هایی بساختند و عتبه نیز مسجدی از نی بنا کرد و آن در سال چهارده بود. گویند که وی علامت‌گذاری زمین مسجد را به دست خود انجام داد و به قولی این کار را محجر بن ادرع

بهزی از قوم سلیم کرد و به قولی دیگر نافع بن حارث بن کلدی به هنگام حدودبندی خانه خود این کار را در مورد مسجد نیز انجام داد و باز به قولی این امر به دست اسود بن سریع تمیمی انجام شد و او نخستین کسی است که در بصره به قصه گوئی پرداخت. مجاشع و مجالد دو پسر مسعود وی را گفتند: رحمت خدا بر تو باد خویشتن را انگشت نما کردی. گفت: دیگر چنان نخواهم کرد.

عتبه دارالاماره را جلوی مسجد و در میدانی که امروزه آن را میدان بنو هاشم می نامند و آن زمان دهنام خوانده می شد بنا کرد و زندان و دیوان را نیز جزء آن ساخت. مسلمانان هر زمان به جنگ می رفتند آن نیما را بدر آورده دسته می کردند و به جای می نهادند تا از جنگ بازگردند و چون باز می گشتند ساختن بنا را تجدید می کردند. وضع به همین منوال باقی بود تا آنکه مردم زمینهای را حدودبندی کرده در آنها منازل بساختند. ابوموسی اشعری مسجد و دارالاماره را با خشت و گل ساخت و سقف آن را با علف پیوشانید و مسجد را وسعت داد. هرگاه که امام برای نماز گزاردن بر مردم می آمد، جماعت را پشت سر نهاده از معمر مرتفعی می گذشت و سمت قبله می رفت. روزی عبدالله بن عامر از دارالاماره خارج شد و سمت قبله رفت و جبهه ای دودی رنگ از پوست خنزیر تن داشت. اعراب گفتند: امیر پوست خرس در بر کرده است.

ابومحمد ثوری از اصمعی روایت کرد که چون عتبه بن غزو

۱. مجالد، اسود بن سریع را نظاره می کرد که در گوشه ای از مسجد قصه می گفت و مردمان دستهای خود را برافراشته بودند. پس مجالد پیش آمد و در او لنگی بود. مردمان برای وی جهای گشودند و او گفت: به خدای که من نیادم میان شما بنشینم هر چند که شما هم نشینان صادقی هستید، بلکه دیدم کاری می کنید که مردمان در شما خیره شده اند. بر خیز باشید از آنچه مسلمانان زشت می دارند (زمخشری: کتاب الفائق)

در خریبه منزل گزید عبدالرحمن بن ابی بکره در آنجا زاده شد و او نخستین مولود در بصره بود. پدرش چندان اشتهر نعر کرد که اهل بصره از آن سیر شدند. سپس هنگامی که معاویه بن ابی سفیان زیاد را بر بصره گمارد وی مسجد را بسیار بزرگ کرد و آن را با آجر و گچ بساخت و سقف مسجد را از ساج بنا کرد. هم او گفت که شایسته نیست امام از میان جماعت عبور کند و به این خاطر دارالاماره از دهنام به سمت قبله مسجد منتقل شد و از آن پس امام از آن در دارالاماره خارج می شد که در سمت دیوار قبله قرار داشت. زیاد پس از ساختن مسجد و دارالاماره اطراف آن دور زد و به بنا نظاره کرد و بزرگان بصره را که همراهش بودند گفت: آیا خللی مشاهده نمی کنید؟ آنان گفتند: ما بنایی محکمتر از این نمی شناسیم. زیاد گفت: آری این ستونها که بر سر هر يك از آنها چهار بند قرار داده شده شاید مستبرترین ستونها باشند. از یونس بن حبیب نحوی روایت شده است که گفت: هرگز شکافی و عیبی در این ستونها ظاهر نشد. حارثه بن بدر غدانی و به قولی بعیث مجاشعی گوید:

زیاد از بهر ذکر خدا بنایی ساخت
از سنگ، نه که از گل سازد آن را
گر نه دست آدمیان به افراشتنش در کار بود
همی گفتم که این کار را شیاطین بکرده اند

ولید بن هشام بن قحذم با من حکایت کرد که چون زیاد مسجد را بساخت در صفت پیشین آن پنج ستون قرار داد و مناره مسجد را از سنگ درست کرد و او نخستین کسی بود که مقصوره ساخت و دارالاماره را به سمت قبله مسجد منتقل کرد. وی دارالاماره را از گل و خشت ساخت تا آنکه صالح بن عبدالرحمن سجستانی مولای

بنو تمیم از سوی سلیمان بن عبد الملك متولی امر خراج عراق شد و دارالاماره را از آجر و گچ بساخت. عبیدالله بن زیاد دارالاماره و مسجد کوفه را توسعه داد و گفت: از خدا خواستم جهاد نصیبم کند که کرد و خواستم که ساختن دو مسجد جماعت را در کوفه و بصره نصیبم سازد که ساخت و تمنی کردم که مرا فرزند خلف زیاد قرار دهد و او چنان کرد.

ابو عبیده نعمر بن مثنی گوید: زیاد هنگام ساختن مسجد ستونهای آنرا از کوه اهواز بیاورد. متولی این کار و قطع سنگها حجاج بن عتيك ثقفی و پسرش بودند و از این راه مالی به چنگ آوردند. پس این مثل پیامد که: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. هم او گوید که بعضی از مردم گویند: زیاد مشاهده کرد که مردم به هنگام خواندن نماز چون دستشان به خاک آلوده می شود آنرا تکان می دهند و گفت: بیم آن دارم که مردم با گذشت زمان چنین پندارند که تکان دادن دست سنت نماز است و بفرمود تا سنگریزه گرد آورند و در مسجد بریزند. کسانی که بر این کار گمارده شده بودند بر مردم ایراد گرفته و تندی همی کردند و سنگهایی را برگزیده به آنان نشان می دادند و می گفتند: سنگهایی از این گونه و به همین اندازه ها و رنگها بیاورید و در این کار رشوت می ستانند. پس سخنوری گفت: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد.

ابو عبیده گوید: قسمت شمالی مسجد گوشه دار بود زیرا که در آن سمت خانه نافع بن حارث بن کله قرار داشت و فرزندش از فروختن آن ابا می کرد. چون معاویه عبیدالله بن زیاد را بر بصره ولایت داد وی به یاران خود گفت: هر زمان عبد الله بن نافع به دورترین املاک خود رود مرا خبر کنید. وی به قصر سفیدی که کنار بطیحه قرار داشت رفت و به عبیدالله خبر دادند. او فعله گسیل

داشت و از آن خانه قسمتی را که برای چهار گوش کردن مسجد لازم بود خراب کردند. پسر نافع نزد او آمد و از این کار شکوه کرد. عبیدالله وی را راضی کرد که به جای هر ذراع پنج ذراع به او بدهد و نورگیری برای وی در آن دیوار به داخل مسجد بگشود. آن نورگیر همچنان بر دیوار باقی بود تا آنکه مهدی مسجد را وسعت داد و تمامی خانه را در آن داخل کرد و در خلافت رشید دارالاماره نیز به مسجد افزوده شد.

ابو عبیده گوید: چون حجاج بن یوسف به عراق آمد خبر یافت که زیاد دارالاماره پی در بصره بنا کرده است و خواست تا نام زیاد بر آن بنا نباشد و بر آن شد که عمارت را با آجر و گچ بسازد. به وی گفتند: این کار نام زیاد را پایدارتر و موکدتر خواهد ساخت. پس بنا را خراب کرد و برجای نهاد. عامه مردم در اطراف آن خانه هائی با گل و خشت و درهای همان بنا احداث کردند و در بصره دارالاماره پی نبود تا آنکه سلیمان بن عبد الملك به خلافت رسید و صالح بن عبد الرحمن را بر خراج عراق بگمارد. صالح داستان حجاج و کار او را در مورد دارالاماره حکایت کرد و سلیمان بفرمود تا آنرا بار دیگر بسازند و او دارالاماره را بر پایه بنای قبلی با آجر و گچ بساخت و سقف آن را برافراشت. چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و عدی بن اوطاة فرازی را بر بصره ولایت داد، عدی بر آن شد که غرفه هائی بالای آن عمارت بسازد. عمر به وی نوشت: مادرت به عزایت نشیند ای پسر ام عدی. آیا خانه پی که برای زیاد و الزیاد فراخ بود برای تو تنگ است؟ پس عدی از اتمام بنای غرفه ها باز ایستاد و آنرا رها کرد. زمانی که سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از سوی ابوالعباس به ولایت بصره رسید روی دیوارهای غرفه هائی که عدی بالا برده بود غرفه ها را با گل بساخت و سپس آنرا ترك گفت و در مرید

منزل گزید. چون رشید به خلافت رسید دارالاماره را به سمت قبله مسجد بیافزود و امروزه امراء در بصره دارالاماره ندارند.

ولید بن هشام بن قحذم گوید: پس از ابن زیاد کسی بر مسجد نیافزود تا آنکه مهدی بر سر کار آمد و او خانه نافع بن حارث بن کلدۀ ثقفی و خانه عبید الله بن ابی بکره و خانه ربیعۀ بن کلدۀ ثقفی و خانه عمرو بن وهب ثقفی و خانه ام جمیل زن هلالیه یی که میان او و مغیره بن شعبه آن ماجری بود، و خانه های دیگری جز آنها را بخزید و به مسجد بیافزود و آن در زمانی بود که محمد بن سلیمان بن علی بر بصره ولایت داشت. سپس هارون الرشید عیسی بن جعفر بن منصور را در زمانی که والی بصره بود بفرمود تا دارالاماره را به مسجد بیافزاید و او چنان کرد.

ولید بن هشام گوید: پدرم از پدر خویش، که یوسف بن عمر وی را بردیوان سپاهیان عرب گمارده بود، روایت کرد که گفت: در ایام زیاد پر شمار جنگجویان بصره نظر افکندم و دیدم که تعداد آنان هشتاد هزار و تعداد غیر جنگجویان صد و بیست هزار است. جنگجویان کوفه شصت هزار و غیر جنگجویان آن بلد هشتاد هزار بود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل خویش از راویان حکایت کرد که عتبۀ بن غزوآن همراه سعد بن ابی وقاص بود. عمر به سعد نوشت که قیروآن را در کوفه قرار دهد و عتبۀ بن غزوآن را به بصره فرستد. عتبۀ با هشتصد تن رفت و خیمه یی از جامه ها برپا کرد و مردمان نیز همراه وی خیمه زدند و عمر مردانی را به کمک وی فرستاد و چون شمار ایشان فزون گشت، جمعی از آنان هفت دسکره از خشت بساختند. دوتا در خریبه، یکی در زابوقه،

دوتا در بنو تمیم و دو دیگر در ازد. سپس عتبۀ از بصره به فرات رفت و آن را بگشود و به بصره بازگشت. سعد برای عتبۀ دستورها می نوشت و او از این رفتار آزردۀ خاطر بود. پس، از عمر اجازت خواست تا نزد وی رود و برفت و مغیره بن شعبه را به جای خود گمارد. چون به مدینه رسید از تسلط سعد بر خود شکوه کرد. عمر گفت: چه می شود اگر امارت مردی قریشی را که از صحابه و اشراف است بپذیری؟ لکن عتبۀ از بازگشت امتناع داشت و عمر بر بازگشت وی مصر بود. عتبۀ در راه از مرکب خود به زیر افتاد و بمرد و آن در سال شانزده بود. محجر بن ادرع حدود مسجد بصره را تعیین کرد لکن بنایی در آن نساخت و بی آنکه بنایی در کار باشد آنجا نماز می گزارد. عتبۀ مسجد را از نی بنا کرد و سپس ابوموسی اشعری آن را بساخت و پس از او نیز به بنای آن اقدام شد.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبدالله ثقفی روایت کرد که در بصره مردی بود مکنی به ابوعبدالله و موسوم به نافع. وی نخستین کسی بود که در بصره به پرورش اسب پرداخت و نزد عمر آمد و به وی گفت: در بصره زمینی است که نه جزء اراضی خراج است و نه به حق احدی از مسلمین زیانی می رساند. ابوموسی نیز در این باب به عمر بنوشت و عمر به او پاسخ داد که آن زمین را اقطاع وی کنند. سعید بن سلیمان از عباد بن عوام و او از عوف اعرابی روایت کرد که گفت: من نامه عمر به ابوموسی را خواندم که در آن گفته می شد: ابوعبدالله زمینی را در ساحل دجله از من خواسته است که در آن به پرورش اسبان خود پردازد. اگر آن زمین مشمول جزیه نیست و آب مشمول جزیه به آن جاری نمی شود به وی عطایش کن. عیاد گوید: آن مرد نافع بن حارث بن کلدۀ طبیب عرب بود. ولید بن

هشام بن قحذم گوید: نامه‌ی را بدیدم که در آن چنین آمده بود:
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. از بنده خدا عمر
 شعبه. سلام بر تو، الله را سپاس گوئیم که جز او خدایی نیست. اما
 بعد، ابو عبیدالله گوید که وی در زمان امارت ابن غزوان در بصره
 کشت می‌کرده و کره اسب می‌پروریده در حالی که کس دیگری از
 اهل بصره پرورش اسبان نمی‌کرده است، و آن بهترین زمینی است
 که دیده است. در کار او نسبت به زراعت و پرورش اسبان عنایت
 داشته باش، زیرا که من او را اجازت داده‌ام تا به زراعت پردازد و
 زمینی را که کشت کرده به او ده، مگر آنکه از جمله اراضی مشمول
 جزیه عجمان بوده یا آب زمین مشمول جزیه در آن جاری شود. جزیه
 نیکی متعرض کار او مباش. والسلام عليك ورحمة الله. در ماه صفر
 سال هفده به دست معیقیب بن ابی فاطمه نگارش یافت.

ولید بن هشام گوید: عم من به نقل از ابن شبرمه حکایت کرد که
 گفت: اگر من والی بصره شوم اموال مردمش را ضبط خواهم کرد
 زیرا عمر بن خطاب در آنجا ملکی را اقطاع کسی جز ابابکره و
 نافع بن حارث قرار نداد و عثمان نیز برای کسی در بصره اقطاعی
 مین نکرده جز برای عمران بن حصین. ابن عامر نیز خانه‌ی را که
 به نام عمران مولای عثمان معروف شد اقطاعاً به وی داد. هم او
 گوید که گویند: زیاد نیز زمینی را اقطاعاً به عمران سپرد.

هشام بن کلبی گوید: نخستین خانه‌ی که در بصره بنا شد خانه
 نافع بن حارث و سپس خانه معقل بن یسار مزی بود. عثمان بن عفان
 خانه عثمان بن ابی العاصی ثقفی را گرفت و نوشت تا زمینی را در
 بصره به وی دهند. پس زمینی را که به شط عثمان معروف شد
 مقابل ابله به وی دادند که شوره‌زاری بود و عثمان آن را اصلاح و
 کشت کرد. پاپ عثمان در بصره نیز به عثمان بن عاصی منسوب

است. گویند حمران بن ابان به مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و
 او را در عین التمر به دست آورده بود. عثمان بن عفان حمران را از او
 خرید و نوشتن به وی آموخت و او را کاتب خود کرد و سپس بر او
 خشمگین شد از آن رو که وی را برای تفحص در باب شکایتی که از
 ولید بن عقبه بن ابی معیط به عمل آمده بود اعزام داشت و حمران
 از وی رشوت گرفت و آنچه درباره او گفته شده بود تکذیب کرد
 و چون عثمان از درستی شکایت یقین حاصل نمود بر حمران خشم
 گرفت و گفت: هرگز جایی که من هستم نباید زندگی کنی و او
 را مخیر ساخت که جایی را جز مدینه برای سکونت برگزیند و او
 بصره را اختیار کرد و از عثمان تقاضا کرد خانه‌ی را در بصره
 به اقطاع وی دهد و مساحت زیادی را تمنی کرد. عثمان این مقدار
 را زیاد دانست و به ابن عامر گفت خانه‌ی را مانند برخی از
 خانه‌های خودت به وی ده. و ابن عامر خانه‌ی را که هم‌اکنون به نام
 خانه حمران در بصره است به وی سپرد.

گویند که خانه خالد بن طلیق خزاعی قاضی از آن ابوجراح قاضی
 زندانی زندان ابن زبیر بود. این خانه را برای او مسلم بن زیاد
 خریداری کرد، زیرا که وی از زندان ابن زبیر گریخته بود. ابن کلبی
 گوید: صاحب کوی بنو سمره در بصره عتبه بن عبدالله بن
 عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بود. و
 مسجد عاصم به عاصم از طایفه بنو ربیع بن کلاب بن ربیع بن
 عامر بن صعصعه منسوب است و خانه ابونافع در بصره به ابونافع
 آزاد کرده عبدالرحمن بن ابی بکره منتسب است.

قحذمی گوید: خانه ابویعقوب خطابی از آن سحامة بن عبدالرحمن بن
 اصم غنوی مؤذن حجاج بود و او از کسانی بود که همراه یزید بن مہلب

به تبرّد پرداخته و مسلمة بن عبد الملك در جنگ عقرای وی را کشته بود. آن خانه نزدیک خانه مغيرة بن شعبه است. گویند: خانه طارق به طارق بن ابی بکره منسوب است و در مقابل آن ملک ابن عاصی ثقفی قرار دارد. خانه زیاد بن عثمان از آن عبید الله بن زیاد بود که آن را برای برادرزاده اش زیاد بن عثمان خریداری کرده بود. مقابل این خانه ملکی است که خانه بابۀ دختر ابوالعاصی جزء آن است. خانه سلیمان بن علی از آن مسلم بن زیاد بود و بلال بن ابی برده در ایامی که از سوی خالفاً بن عبد الله والی بصره بود بر آن دست انداخت. و سپس سلیمان بن علی بنیامد و در آن منزل کرد. گویند: خانه موسی بن ابی مختار مولای ثقیف از آن مردی از طایفه بنو دارم بود و فیروز حصین خواست که آن را به ده هزار خریداری کند و او گفت: من حاضر نیستم همسایگی تو را به صد هزار بفروشم. پس فیروز ده هزار درهم را به وی بخشید و خانه را برایش باز نهاد. ابوالحسن گوید: آن مرد دارمی خواست تا خانه خود را بفروشد و گفت: خانه را به ده هزار درهم می فروشم. پنج هزار بهای آن است و پنج هزار دیگر ارزش همسایگی فیروز. این خبر به فیروز رسید و گفت: خانه ات را نگاهدار و ده هزار درهم به وی عطا کرد. خانه ابن تبع به عبد الرحمن بن تبع حمیری منسوب است که مباشر اقطاع زیاد بوده است. دیمون از مردم طائف بود و ابوموسی دخترش را به زنی گرفت و از او ابو برده به جهان آمد. دیمون در بصره ملکی داشت و اهل بصره دریاب وی گویند: سازگاری و پسران، نان و زیره، همه در خانه دیمون است.

۱. این جنگ میان مسلمة بن عبد الملك و یزید بن سہب در گرفت و به مرگ یزید منجر شد. عقر موضعى است در عراق.
۲. واژه های پسران و زیره و دیمون در زبان عربی با یکدیگر هم قافیه اند.

قحذمی و دیگران گویند: نخستین حماسی که در بصره ساخته شد حمام عبد الله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود و آن در محل بستان بنفیان بن معاویه در خریبه و نزدیک قصر عیسی بن جعفر قرار داشت. دومین گرمابه حمام فیل آزاد کرده زیاد، و سومین آنها حمام مسلم بن ابی بکره در بلال آپساد بود که سپس از آن عمرو بن مسلم باهلی شد. بصره دوران زیادی را گذرانید و جز این سه حماسی نداشت.

مدائنی با من حکایت کرد که ابو بکره به پسرش مسلم گفت: ای فرزند به خدا که تو را بینم بروظیفه یی گمارده نیستی لکن عوایدت از برادرانت کمتر نیست. گفت: اگر سخن مرا پوشیده داری به تو بازگویم. گفت: چنان باشد. گفت: من از این گرمابه ام هر روز هزار درهم و گندم بسیار عایدی دارم. سپس مسلم بیمار شد و به برادرش عبد الرحمن بن ابی بکره وصیت کرد و او را از درآمد حمام آگاه ساخت. او این راز را فاش کرد و از حکومت اجازه ساختن حمام طلبید و گرمابه ها را در بصره جز به اذن والیان نمی ساختند. والی به وی اجازت داد. سپس عبید الله بن ابی بکره اجازت خواست و او را نیز اذن داد. حکم بن عاصی اجازه خواست و به او اذن داد. سیاه اسواری اذن طلبید و به او اجازه داده شد. حصین بن ابی الحر عنبری اجازه خواست و به او اجازه داده شد. ریطه دختر زیاد اذن خواست و به او نیز اذن داده شد. لبابه دختر اوفی جرشی اذن طلبید و به او اجازه ساختن دو حمام داده شد یکی در ناحیه اصحاب القباء و دیگر در منطقه بنو سعد. منجاب بن راشد ضببی اجازه خواست که او نیز مأذون گردید. آنگاه مسلم بن ابی بکره از بیماری بهبود یافت. و آن زمان درآمد حمام وی از میان رفته بود. پس همواره به عبد الرحمن لمن می کرد و می گفت: از این

کار که کرد خداوند صله رحم را بر او منقطع سازد.^۱
گویند که فیل حاجب و آزاد کرده زیاد بود و روزی سواره همراه
ابوالاسود دثلی و انس بن زنیم می رفت. فیل براستر راهواری
سوار بود و آنان بر دو اسب بد و کندرو. پس حسادت ورزیدند و
انس گفت: ای ابوالاسود سخنی کوتاه بگویم؟ گفت: بگو. گفت:

به جان پدرت که حمام کسری

دو لث حمام فیل هم نبود

و ابوالاسود گفت:

دور بندگان جستن

رسم ما نبود در عهد رسول

ابومفرغ به طلحة الطلحات که همان طلحة بن عبدالله بن خلف
است گویند:

ای طلحه مرا وعده به هزار هزار دادی

و آرزوی دور و درازی در دلم افکندی

تو از آزاده باکرامتی نیستی، لیک

از سیه چرده زنی هستی که بردگان زاید

هر چند که به حمام فیل براند

و چانه ترمه و دیبا بپوشانند

۱. این عبارت نوعی نفرین است. توضیح ذیل صفحه ۴۰۳ پیرامون شکل مثبت همین
جمله (که در آن حالت دعا به شمار است) ملاحظه شود.

و مردی در بستر مرگ گفت:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی گفت
از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت؟

مراد حمام منجاب بن راشد ضبی است. عباس مولای بنو اسامه
گوید:

در حمام عمر یاد دریاچه افتادم
و تا شامگاهان از آن برون نرفتم

حمام بلج به بلج بن نشبه سعدی منسوب است که زیاد درباره
وی گویند: از امثال او باید بر حذر بود و او را پاسبان نهاده اند.^۲
هشام بن کلبی گویند که قصر اوس در بصره به اوس بن ثعلبة بن
رفی از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبة بن عکابه منسوب است. وی از
معاریف گروهی بود که در خراسان مقیم بودند و در آنجا کارهای

۱. یاقوت رومی در معجم البلدان گویند: به خط ابن برد جبار صوفی خواندم که ابن سیرین
گفت: زنی بر مردی گذشت و گفت ای مرد راه حمام منجاب کدام است؟ مرد گفت
همین جا است و زن را به ویرانه‌یی رهنمون شد و خود از پی او شتافت و در صدد اغواء
و کام گرفتن از وی برآمد. لکن زن اباء کرد و چندی نگذشت که مرگ آن مرد
فرا رسید. در حال احتضار وی را گفتند یاد خدا کن و یگوی لا اله الا الله. مرد این
شعر را انشاء کرد:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی گفت از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت
(در برخی متون کلمه رب به ضم باء نقل شده که به معنی «چه بسا» است. لکن این نقل

را با توجه به داستانی که ذکر شد مناسب و صحیح نمی‌داند)

۲. محترس من مثله وهو حارس (احمد المیدانی النیسابوری: مجمع الامثال)

بزرگی را برعهده داشت. او همان است که هنگام عبور از تدمر دربارۀ دویت آن بلد گفت:

ای دو دختر تدمری مرا خبر دهید
هنوز از بسیار به پای ایستادن ملول نگشته‌اید
روزگاران از پی روزگاران و سالها
از پی سالها برکسان شما نگذشته است

قصر انس به انس بن مالک انصاری خادم رسول الله (ص) منسوب است. گوید: کسی که مناره بنواسید را ساخت حسان بن سبت از همان طایفه بود. قصر احمر از آن عمرو بن عتبة بن ابی سفیان بود که امروزه به اولاد همزین حفص بن قبیصة بن ابی صفره متعلق است. قصر مسلیزین از آن عبدالرحمن بن زیاد بود و حجاج عاتله کسانی را که همزاه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی خروج کرده بودند به آن قصر راند و در آنجا زندانی کرد. این قصر داخل قصر دیگری واقع است و پس از آن قصر عبیدالله بن زیاد و در کنسارش نیز کوشکی دیگر قرار دارد.

۱. قحطی گوید که قصر نواحق همان قصر زیاد است و شطار^۲ آن را بدین نام نامی کردند. قصر نعمان از آن نعمان بن صهبان

۱. جمع نواحق به معنی عرعر خمر.

۲. شطار در آن عصر کسانی را می‌گفته‌اند که می‌خواری و هرزگی و رندی پیشه می‌کردند و کم و بیش معادل اصطلاحات عامیانه «جاهل» و «باباشمل» و «لوطی» در زبان فارسی است. چنانکه ابن اثیر ذیل وقایع سال ۲۰۱ می‌نویسد: فساخ بغداد و شطار دست به ابناء مردم زده فبق و فجور آشکار ساختند. آنان راه بر مردم می‌بستند و زنان و پسران را علانیه گرفته با خود می‌بردند (ابن اثیر: الکامل فی التاریخ).

راسبی بود که پس از مرگ یزید بن معاویه بین دو قوم مضر و ربیعه حکمیت کرد. هم او گوید که عبیدالله بن زیاد این قصر را برای نعمان بن صهبان توسعه داد. لکن گفت: ای ابوحاتم این ملک خوبی نیست اگر آب زیاد شود غرقه‌اش خواهد ساخت و اگر کم شود به عطش دچار خواهد شد. همچنان بود که او گفت، یعنی آب کم شد و همه چیز در آن جای نابود شد. قصر زربسی به زربی آزاد کرده عبدالله بن عامر منسوب است که مسؤول اسبان وی بود و این بنا به نگاهداری ستوران او اختصاص داشت. قصر عطیه به عطیه انصاری و مسجد بنو عباد به طایفه بنو عباد بن رضاء بن شقرة بن حارث بن تمیم بن مر منسوب است. خانه عبدالله بن خازم سلمی از آن عمه‌اش دجاجة مادر عبدالله بن عامر بود و آن را به عبدالله واگذار کرد. وی عبدالله بن خازم بن اسماء بن صلت و عمه‌اش دجاجة دختر اسماء بود. مدائنی از ابوبکر هذلی و عباس بن هشام از پسرش و او از عوانه روایت کردند که احنف بن قیس همراه اهل بصره نزد عمر بن خطاب آمد و عمر از یکان یکان پرسش‌های می‌کرد. احنف پلاسی در بر گوشه سرای جدا نشسته و چیزی نمی‌گفت. عمر وی را گفت: تو حاجتی داری؟ آری ای امیر المؤمنین. کلید خیرات به دست خداست. برادران ما که اهل شهرهایند در خانه‌های خالی شده ملل دیگر که میان آبهای شیرین و باغهای پردرخت است منزل گرفته‌اند و ما در شوره‌زاری که آب را در خود فروکشد اقامت گزیده‌ایم. رطوبتش خشک نمی‌شود لکن علفی از آن نمی‌روید. مشرق آن دریائی شور و مغربش بیابان است. ما نه کشت و زرع داریم و نه حیوان شیردهی. مگر ارزاق و درآمد ما همچون گلوی شتر مرغ است. سردان ناتوانی برون آمده بهر آب شیرین دو

۱. یعنی نیازمندیهای ما به قلت می‌رسد و بسیار اندک است.

فرسنگ راه می پیمایند و یازنانی به خاطر همان برون آمده کودکان خود را می بندند همچنان که بز را از ترس دشمن و حمله درندگان همی بندند. اگر این فقر ما را بر طرف نسازی و فاقه ما را اصلاح نکنی همچون اقوامی خواهیم شد که راهی عدم شده اند. عمر فرزندان اهل بصره را جزء مستحقان عطایا قرار داد و به ابوموسی نوشت تا نهی برای ایشان حفر کند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که دجلة العوراء یعنی دجلة بصره خوری دارد و خور آبراهی است که به دست انسان حفر نشده است. در آن خور آب باران به سوی دجلة جریان می یافت. چون مد می شد آب به خور بازمی گشت و به هنگام جزر فروکش می کرد و درازایش به اندازه يك فرسنگ بود. در يك حد آن که به طرف بصره بود زمین گودی قرار داشت که در عهد جاهلیت اجانه خوانده می شد و در دوران اسلامی اعراب بدان نام جزاره دادند. اجانه یا بصره سه فرسنگ فاصله دارد و این سه فرسنگ به مقیاس ذراععی است که بر حسب آن نهر ابله مجموعاً چهار فرسنگ محسوب می شود. نهری که امروزه نهر الاچانه خوانده می شود از همان موضع آغاز می گردد. هنگامی که عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری دستور داد که برای اهل بصره نهری حفر کند وی این کار را از اجانه آغاز کرد و آن را سه فرسنگ امتداد داد تا به بصره رسید و بدینسان طول نهر ابله به چهار فرسنگ بالغ شد. سپس قسمتی از آن در فاصله بین بصره و بئق الحیری که يك فرسنگ است با خاک انباشته شد.

زیاد بن ابی سفیان از سوی عبدالله بن عامر بن کریز والی دیوان و بیت المال بود و عبدالله در آن زمان از طرف عثمان بن عفان بر بصره ولایت داشت. پس زیاد به ابن عامر سفارش کرد که نهر ابله را از نقطه یی که با خاک پوشیده شده ادامه دهد تا به بصره رسد. لکن

او در این کار اهمال می ورزید و از انجام دادنش امتناع می کرد. چون ابن عامر به خراسان رفت و زیاد را به جای خود معین کرد وی آنچه را ابو موسی گفته بود به حال خود نهاد و نهر را از نقطه یی که با خاک پوشیده شده بود ادامه داد تا به بصره رسید و عبدالرحمن بن ابی بکره را بر این کار بگمارد. وقتی که عبدالرحمن آب را گشود اسب وی شروع بدویدن کرد زیرا که نزدیک بود آب از او پیشی گیرد. آنگاه ابن عامر از خراسان پیامد و بر زیاد خشم گرفت و گفت: تو خواستی شهرت این نهر را خود به تنهایی و بی مشارکت من ببری. به این سبب میان آن دو تا زمان مرگ جدائی افتاد و به همین خاطر میان فرزندان ایشان نیز تقار بود. یونس بن حبیب نحوی گوید: من میان آل زیاد و آل ابن عامر بی مهری دیدم.

اثرم از ابو عبید روایت کرد که ابوموسی اشعری نهر ابله را از موضع اجانه تا بصره ادامه داد و پیش از آن مردم از مکانی آب می خوردند که به نام دیرقاووس خوانده می شد و دهانه اش در دجلة چهار فرسنگ بالاتر از ابله بود و در شوره زار جریان داشت و اطراف آن زراعتی نبود و باد آن را می پوشانید. گوید: چون زیاد پس از اصلاح نهر ابله، فیض بصره را حفر کرد، ابن عامر از خراسان پیامد و او را ملامت کرد و گفت: خواستی تا شهرت و یاد این نهر را از آن خود سازی. پس میان آن دو و خاندان ایشان به خاطر همین مطلب جدائی افتاد. ابو عبیده گوید: زیاد فیض را از نزدیک خانه فیل آزاد کرده و حاجب خود تا محل جسر بکند.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به ابوموسی دستور داد تا نهر دیگری را بکند و این کار را به دست معقل بن یسار مزنی انجام دهد. این نهر به نام معقل خوانده شد. واقدی گوید: معقل زمانی که عبیدالله بن زیاد از سوی معاویه بر بصره ولایت داشت در آن شهر وفات یافت. ولید بن هشام قحذمی و

علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی گویند که منذر بن جارود عبدی به معاویه سفارش کرد که نهر پرآبی را حفر کند. وی به زیاد نامه نوشت و او نهر معقل را حفر کرد. جمعی گویند کار حفر نهر به دست معقل بن یسار انجام شد و نهر به نام او منسوب گردید و جمعی دیگر گویند که زیاد این کار را به دست عبدالرحمن بن ابی بکره یا شخص دیگری انجام داد و چون از آن فراغت حاصل شد و خواستند نهر را بگشایند زیاد معقل را بفرستاد و او نهر را بگشود و این به خاطر تبرک بود زیرا که معقل از صحابه رسول الله (ص) بود و بدین سبب مردم آن نهر را نهر معقل گفتند. قحذمی گوید که زیاد هزار درهم به مردی داد و به وی گفت: به دجله برو و بپرس که صاحب این نهر کیست و اگر کسی گفت که این نهر زیاد است هزار را به وی ده. آن مرد به دجله رفت و بازگشت و گفت: هر که را دیدم می گفت که این نهر، نهر معقل است. زیاد گفت: ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء^۱.

گویند: نهر دبیس به مردی رختشوی به نام دبیس منسوب است که در آن نهر جامه شوئی می کرد. بثق الحیری به مردی نبطی از اهالی حیره منسوب است که می گویند آزاد کرده زیاد بوده است. و نیز گویند که چون نهر معقل به خیمه گاه زیاد که در آن از سپاه سان می دید راه یافت، آن نهر را به سمت جنوب برگردانید تا به اصحاب الصدقه در جبل رسید و آن انحناء را نهر دبیس نامیدند. عبدالله بن عامر نهر خود را که نزدیک خانه فیل است حفر کرد و آن همان است که نهر الاساوره خوانده می شود و برخی گویند که اسواران آنرا کنده اند. نهر عمرو به عمرو بن عتبة بن ابی سفیان و نهر ام حبیب به ام حبیب دختر زیاد منسوب است. قصر کثیر الابواب

۱. آن نیکوکاری الله است، او را ده که خود خواهد (سوره جمعه آیه ۱)

که آنرا هزار در نامیدند کنار این شهر قرار داشت. علی بن محمد مدائنی گوید که شیرویه اسواری با مرجانه مادر عبیدالله بن زیاد ازدواج کرد و قصری برای او بساخت که درهای فراوان داشت و آنرا هزاردر نامیدند. ابوالحسن گوید که بنا به گفته کسانی آن قصر هزاردر نامیده شد زیرا که شیرویه هزاردر بر آن تعبیه کرده بود. کسان دیگری گویند در آن موضع هزارسوار در هزار اتاق منزل گرفتند و کسری ایشان را در آنها مقیم ساخت و از این رو بدان هزاردر گفتند.

نهر حرب به حرب بن سلم بن زیاد منسوب است و عبدالاعلی بن عبدالله بن عبدالله بن عامر ادعا کرده بود که زمین محل وقوع این نهر از آن ابن عامر بوده است و درخصوص آن برحرب اقامه دعوی کرد. چون قضاء به سود عبدالاعلی تمام شد حرب نزد وی آمد و گفت: من با تو بر سر این نهر مرافعه کردم و اکنون از این کار پشیمانم. تو شیخ و سید عشیره ای. نهر از آن تو باشد. عبدالاعلی بن عبدالله گفت: خیر، مال تو باشد. حرب برفت و چون شب شد کسان و خیراندیشان عبدالاعلی پیامدند و گفتند: به خدا که حرب چون قضاء به سود تو فرجام یافت نزدت آمد. عبدالاعلی گفت: به خدا که از آن چه به وی دادم باز نخواهم گشت. نهر معروف به یزیدان به یزید بن عمر اسیدی رئیس شرطه عدی بن ارطاة منسوب است که در زمان خود رجل برجسته مردم بصره بود. گویند: عبدالله بن عامر بن کرین هشت هزار جریب را به اقطاع به عبدالله بن عمیر بن عمرو بن مالک لیشی داد که از سوی مادرش دجاجة دختر اسماء بن صلت سلمی با وی برادر بود و او نهری را که به نام نهر ابن عمیر معروف است در آن حفر کرد. گویند: عبدالله بن عامر نهر ام عبدالله دجاجة را بکند و غیلان بن خرشة ضبی را به تولیت آن گمارد. این همان نهری است که حارثة بن بدر غدانی یکبار هنگام

متعلق است که خود از فرزندان خالد بن طلیق بن محمد بن عمران بود. خالد تولیت امر قضاء را در بصره برعهده داشت.

قحذمی گوید: نهر مره از آن ابن عامر بود و مره آزادکرده ابوبکر صدیق مباشرت حفر آن را برعهده داشت و در نتیجه نام وی بر آن شهر غالب شد. ابوالیقظان و دیگران گویند نهر مره به مره بن ابی عثمان آزادکرده عبدالرحمن ابی بکر صدیق منسوب است که مردی کریم بود. وی از عائشه ام المؤمنین خواست تا نامه‌یی درباره‌ی وی به زیاده بنویسد و عنوان آن را با نام زیاده آغاز کند. پس عائشه نامه‌یی دائر بر سفارش مره به زیاده نوشت و عنوان آن را چنین قرار داد: به زیاده بن ابی سفیان از عائشه هنگامی که نامه به زیاده رسید و دید که عائشه برای وی نامه نوشته و او را به ابوسفیان نسبت داده شادمان شد و مره را بنواخت و با وی مهربانی کرد و به مردم گفت: ام المؤمنین به

۱. به روایت ابن اثیر پدر زیاده به قطعیت شناخته نبود و بدین سبب او را زیاده ابن ابیه (زیاده پسر پدرش) می خواندند. لکن شهرت داشت که مادر زیاده وی را از نزدیکی با ابوسفیان آستن شده و به جهان آورده است. چنین ترتیبی در دوران جاهلیت کیفیتی زشت و تنگین به شمار نمی رفت و زیاده دوست می داشت که او را فرزند ابوسفیان بدانند. از آنجا که زیاده مردی سخور و بیاربابهوش و لایق بود خلفای راشدین کارهای مهم به وی می سپردند و معاویه نیز در پی جلب دوستی اش برآمد و داستان «استلحاق» یعنی ملحق ساختن رسمی زیاده به ابوسفیان پیش آمد. بدین سان که مجلسی ترتیب دادند و ابومریم ساولی که در عهد جاهلیت شغل می فروشی داشت و سپس مسلمان شده بود، در حضور جمع شهادت داد که روزی ابوسفیان نزد من آمد و گفت میل نزدیکی با زنان دارد، و من سمیه را برای وی آوردم و آن دو را تنها گذاردم. سپس سمیه از نزد وی خارج شد در حالی که از موضع او قطرات منی می چکید. و آنگاه آستن شد و زیاده را به جهان آورد. پس از این شهادت معاویه و حاضران زیاده را رسماً به ابوسفیان ملحق دانستند (ابن اثیر: الکامل فی التاریخ)

گردش با عبدالله بن عامر درباره اش گفت: نهری پربرکت تر از این ندیدم. ضعفاء جلوی در خانه هایشان از آن آب برمی دارند و بار هایشان در آن به خانه هایشان می رسد و آب هایشان در آن فرو می ریزد. وقتی دیگر، هم او با زیاده که به ولایت رسیده بود به گردش مشغول بود و گفت: نهری بدتر از این ندیدم. خانه های مردم را نمناک می سازد و از دست پشه های آن در منازل خود ناراحت اند و کودکان شان در آن غرق می شوند. جمعی گویند گوینده این عبارت غیلان بن خرشه بوده، لکن گفته نخست استوارتر است.

نهر سلم به مسلم بن زیاد بن ابی سفیان منسوب است. عبدالله بن عامر نهری را حفر کرد و تولیت آن را به نافذ آزادکرده خود سپرد و نام نافذ بر آن غلبه کرد و به نام نهر نافذ نامیده شد. این نهر اکنون از آن اولاد فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالطلب است. ابوالیقظان گوید: عثمان بن عفان خانه یی را در بصره به عباس بن ربیع بن حارث واگذار کرد و صد هزار درهم نیز به وی عطا کرد. عبدالرحمن بن عباس رام کننده استران لقب داشت زیرا که خوب از استران سواری می گرفت. پس از گریختن ابن اشعث به سجستان مردم از وی تبعیت کردند. وی سپس از دست حجاج بگریخت. طلحان نام نهر طلحه بن ابی نافع آزادکرده طلحه بن عبیدالله است و نهر حمیده به زنی از آل عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس به نام حمیده منسوب است که زن عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بود. خیرتان از آن خیره دختر ضمرة قشیریة زن مهلب بود. مهلبان نیز به همان زن تعلق داشت و آن را مهلب به وی هبه کرده بود، و به قولی متعلق به خود او بوده لکن به نام مهلب معروف شد. خیره مادر ابوعیینه پسر مهلب بود. جبیان از آن جبی بن حیه و خلفان ملک اقطاعی عبدالله بن خلف خزاعی پدر طلحة الطلحات بود. طلیقان به اولاد عمران بن حصین خزاعی

من نامه نوشته و آن را به ایشان نشان داد تا عنوانش را بخوانند. سپس صد جرپ زمین کنار نهر ابله به مره داد و بفرمود تا نهری در آن حفر کنند و آن نهر به مره منسوب شد. عثمان بن مره از بزرگان اهل بصره بود. آن زمین از دست اولاد وی خارج شد و به اولاد صفاق بن حجر بن بجیر عقیق از طایفه ازد تعلق گرفت.

گویند: در جاه چنگ از اموال ثقیف بود. تسمیه آن به خاطر منازعاتی است که در آن رخ داد. چنگ در پارسی به معنی عربده است. انسان به انس بن مالک منسوب است و جزئی از زمینی است که زیاد به اقطاع واگذار کرده بود. نهر بشار به بشار بن مسلم بن عمرو باهلی برادر قتیبه منسوب است. وی اسبی را به حجاج هدیه کرد که توانست با آن سبق گیرد و هفتصد جرپ و به قولی چهارصد جرپ زمین به اقطاع وی داد و او نهری را برای آن زمین حفر کرد. نهر فیروز به فیروز حصین و به قولی به پیشکاری که او را فیروز می خواندند. منسوب است. قحذمی گوید: آن نهر به فیروز آزاد کرده ربیعه بن کلدۀ ثقفی منسوب است. نهر علاء به علاء بن شریک هذلی منتسب است. وی چیزی را به عبدالملک هدیه کرد که او را خوش آمد و صد جرپ به علاء واگذار کرد. نهر ذراع به ذراع نمری از قوم ربیعه منسوب است که پدر هارون بن ذراع بوده است. نهر حبیب به حبیب بن شهاب شامی بازرگان منسوب است و آن در زمینی واقع است که زیاد و به قولی عثمان به اقطاع واگذار کرده بود. نهر ابوبکره نیز به ابوبکره بن زیاد منتسب است.

عقیق دلال مرا گفت: جزیره بین دو نهر شوره زاری بسود. معاویه آن را به یکی از برادرزادگانش واگذار کرد و هنگامی که آن جوان بیامد تا ملک خود را ببیند زیاد بفرمود تا در آن آب بیاندازند. جوان گفت: امیر المؤمنین بطیحه پی را به من داده است و مرا بدان نیازی نیست. زیاد آن را به دو یست هزار درهم خریداری

کرد و نهرهایی در آن بکند و روادان را از آن ملک به روادین ابی بکره واگذار کرد. در نهر رام ماهی رام صید می شود و تسمیه آن نیز از همین رو است. ارض حمران که معاویه به اقطاع وی داده بود کنار همین نهر است. نهر مکحول به مکحول بن عبیدالله احمسی منسوب است و او پسر عم شیبان است که صاحب مقبره شیبان بن عبدالله، و رئیس شرطه ابن زیاد بوده است. مکحول درباره اسبان شعر می گفت. این نهر از اقطاعات عبدالملک بن مروان بود. به گفته قحذمی نهر مکحول به مکحول بن عبدالله سعدی منسوب است.

قحذمی گوید که شرط عثمان را عثمان بن ابی العاصی ثقفی از عثمان بن عفان درازای مالی که در طائف داشت خریداری کرد و به قولی آن را به جای خانه خود در مدینه گرفت و عثمان بن عفان آن خانه را به مسجد اضافه کرد. عثمان بن ابی العاصی حفصان را به برادر خود حفص بن ابی العاصی و امیتان را به برادر دیگرش امیه بن ابی العاصی به اقطاع داد و حکمان را به برادرش حکم بن ابی العاصی و مغیرتان را به برادر دیگرش مغیره سپرد. هم او گوید که نهر ارحاء از آن ابو عمرو بن ابی العاصی ثقفی بود.

مدائنی گوید: زیاد جموم را که همان زیادان است در کنار شرط به اقطاع سپرد. وی به عبدالله بن عثمان گفت: اقطاعی را تنفیذ نخواهم کرد مگر آنکه آن را کشت کنید. زیاد املاکی را به اقطاع می سپرد و دو سال مهلت می داد که کشت کنند و گرنه باز می ستاند. جموم از آن ابوبکره بود و سپس به عبدالرحمن بن ابی بکره تعلق گرفت. ازرقان به ازرق بن مسلم آزاد کرده بنوحنیفه، و محمدان به محمد بن علی بن عثمان حنفی، و زیادان به زیاد مولای بنو هیثم، که جد مونس بن عمران بن جمیع بن یسار و جد مادری عیسی بن عمر نحوی و حاجب بن عمر بوده، منسوب است. نهر ابوالخصیب به ابوالخصیب مرزوق آزاد کرده منصور منسوب است.

نهر امیر را در بصره منصور حفر کرد و سپس آنرا به پسرش جعفر بخشید که به نام نهر امیرالمؤمنین نامیده می‌شد و سپس به نهر امیر شهرت یافت. آنرا رشید خریداری کرد و از آن بفروخت و به اقطاع داد. نهر ربا که متعلق به رشید بود به سورجی منسوب است. اما نهر قرشی، عبیدالله بن عبدالاعلی کریزی و عبیدالله بن عمر بن حکم ثقفی بر سر این نهر با یکدیگر مرافعه داشتند و عاقبت مصالحه کردند براین قرار که هر یک از ایشان نیمی از آن را برگیرد ولذا نهر را قرشی و عربی خواندند.

قندل، خوری از خورهای دجله بود که سلیمان بن علی آن را سد کرد. ملك اقطاعی منذر بن زبیر بن عوام که نهر نعمان بن منذر فرمانروای حیره از آن می‌گذرد کنار همان خور واقع است. نعمان آنرا در ایام کسری به اقطاع گرفت و قصر وی نیز در همان موضع قرار داشت. نهر مقاتل به مقاتل بن جارية بن قدامة سعدی، و عمیران به عبدالله بن عمیرلیثی منسوب است. سیحان از آن برامکه بود و ایشان آنرا سیحان نامیدند. جوهره موضعی است که در آن جوهره صید می‌شد و به همین نام خوانده شده است. حصینان به حصین بن ابی‌الحر عنبری، عبیدلان به عبیدالله بن ابی‌بکره، عبیدان به عبید بن کعب نمیری، منقذان به منقذ بن علاج سلمی تعلق داشت. عبدالرحمانان از آن ابوبکره بن زیاد بود و ابو عبدالرحمن آزادکرده هشام آنرا خریداری کرد. نافعان به نافع بن حارث ثقفی، و اسلمان به اسلم بن زرعه کلابی، و حرانان به حران بن ابان آزادکرده عثمان، و قتیبان به قتیبة بن مسلم، و خشخشان به اولاد خشخاش عنبری متعلق بود.

قحذمی گوید: نهرالبنات به دختران زیاد منسوب است. وی هر

دختری را شصت جریب به اقطاع داد و این همان اندازه‌یی بود که به عامه مردم می‌داد. هم او گوید: زیاد به عبدالرحمن بن تبع حمیری که مباشر اقطاع وی بود بفرمود تا نافع بن حارث ثقفی را هر اندازه که گام تواند زد زمین به اقطاع دهد. نافع راه رفت و بند تعلینش پاره شد و بنشست. عبدالرحمن گفت: تسو را پس است؟ گفت: اگر می‌دانستم تا ابله راه می‌رفتم و آنگاه گفت: بگذار تا نعلم را پرتاب کنم. پس آنرا پرتاب کرد و تا اجانه رسید. سعیدان به اولاد سعید بن عبدالرحمن بن عباد بن اسید تعلق دارد. سلیمانان اقطاع عبید بن قسیط بود که در ایام حجاج رئیس شبگردان بود. مرد زاهدی به نام سلیمان در آن ملك به منظور نسك و عبادت بماند و ملك به نام هم او شهرت یافت. عمران به عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی، و فیلان به فیل آزادکرده زیاد، و خالدان به خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی‌العیص بن امیه، و نهریزید اباضی به یزید بن عبدالله حمیری منسوب است. مسماریه اقطاع مسمار آزادکرده زیاد بود. وی در کوفه نیز دیهی داشت.

قحذمی گوید: بلال بن ابی‌برده کسی بود که نهر معقل را به فیض بصره متصل کرد. پیش از آن مسیر این نهر منقطع بود و به خیمه‌یی که زیاد در آن از سپاه سان می‌دید نفوذ می‌کرد. بلال نهر بلال را حفر کرد و در دوسوی آن دکانهایی بساخت و بازار را به آنجا انتقال داد و آنرا به یزید بن خالد قسری واگذار کرد. گویند: بشیر بن عبیدالله بن ابی‌بکره مرغاب را حفر کرد و آنرا با توجه به نام مرغاب مرو نامگذاری کرد. ملکی که مرغاب در آن قرار دارد از آن هلال بن احوزمازنی بود و یزید بن عبدالملك آنرا به اقطاع وی داده بود. اندازه این ملك هشت هزار جریب بود. لکن بشیر با دست‌اندازی بر آن، نهر مرغاب و نهرهای كوچك وجانبی دیگری را حفر کرد و گفت: این ملك از آن من است. حمیری بن هلال

با وی در این باب به دعوی برخاست. خالد بن عبدالله قسری به مالک بن منذر بن جارود که والی احداث^۱ بصره بود نوشت: مرغاب و زمین آنرا به حمیری واگذار. سپس بشیر نیز کس نزد خالد فرستاد و تظلم کرد و او سخن وی را پذیرفت. از این روی عمرو بن یزید اسیدی، که به حمیری عنایتی داشت و به او یاری می‌کرد، به مالک بن منذر گفت: خداوند خیرت دهد. دیگر آن دستور را نه واگذاری، بلکه معانعت از تصرف حمیری در مرغاب باید خواند^۲. هم او گوید که صعصعة بن معاویه عم احنف در حوالی مرغاب و کنار آن ملکی داشت و معاویه بن صعصعة بن معاویه به کمک حمیری آمد. بشیر گفت: این چراگاه اشتران و گاووان و خران و ستوران و گوسفندان ما است. معاویه گفت: آیا به خاطر شاش گاوشاخ برگشته و ماچه خر فعل آمده‌یی می‌خواهی که بر حق ما مستولی شوی؟ عبدالله بن ابی عثمان بن عبدالله بن خالد بن اسید پیامد و گفت: این زمین ملک اقطاعی ما است. معاویه به وی گفت: آیا شنیده‌ای که مردی به آتش اعتنائی نکرد و از آن گذشت و شعله به کونش رفت؟ تو همان مردی.

گویند: سویدان به عبیدالله بن ابی بکره تعلق داشت و آن ملکی به مساحت چهارصد جریب بود. عبیدالله آنرا به سوید بن منجوف سدوسی هبه کرد، زیرا که سوید بیمار شد و ابن ابی بکره به عیادت او رفت و گفت: خود را چگونه بینی. گفت: اگر تو بخواهی خوبم. گفت: می‌خواهم، داستان چیست؟ گفت: اگر همانند آنچه به

۱. درباره معنی این واژه به زیر نویس صفحه ۱۱۹ رجوع شود.

۲. در این عبارت بین دو لفظ خل و حل - که صرف نظر از اعراب فقط يك نقطه با یکدیگر اختلاف دارند - مقارنه به عمل آمده است. مفهوم واگذاردن به واژه نخست و مفهوم حائل شدن و معانعت به کلمه دوم مرتبط است.

ابن معمر دادی به من نیز عطاکنی حال خوب خواهد شد. پس سویدان را به وی داد که به نام او شهرت یافت.

مدائنی گوید: یزید بن مهلب نهر یزید را در ملک اقطاعی عبیدالله بن ابی بکره حفر کرد و به بشیر بن عبیدالله گفت: نامه‌یی به من ده که این نهر حق من است. گفت: نه، و هر زمان معزول شوی یا تو به مرافعه برخوایم خاست. جبران از آن فرزندان کلثوم بن جبر است و نهر ابن ابی بردعه به ابو بردعه بن عبیدالله بن ابی بکره منسوب است و مسرقانان اقطاع اولاد ابی بکره است. اصل این ملک صد جریب بود و مساح منصور آنرا مساحی کرد و بدیدند که هزار جریب است. پس صد جریب را برای آل ابی بکره باقی نهادند و بقیه را ضبط کردند. ملک اقطاعی همیان از آن همیان بن عدی سدوسی و کثیران از آن کثیر بن سیار بود و بلالان به بلال بن ابی برده تعلق داشت. این ملک از آن عباد بن زیاد بود و بلال آنرا خریداری کرد. شبلان از آن شبیل بن عمیره بن یثربی ضبی، و نهر سلم منتسب به سلم بن عبیدالله بن ابی بکره بود. نهر رباحی به رباح آزاد کرده آل جدعان و زمین شوره زار عائشه به عائشه دختر عبدالله بن خلف خزاعی منسوب است. گویند: کثیر بن عبدالله سلمی که همان ابوالعاج است و عامل یوسف بن عمر ثقفی بر بصره بود نهری از نهر ابن عتبه تا خستل حفر کرد که به نام خود او منسوب شد. نهر ابوشداد به ابوشداد آزاد کرده زیاد تعلق داشت و بثق سیار از آن فیل آزاد کرده زیاد بود لکن سیار مولای بنو عقیل تولیت آنرا داشت و نامش بر آن همانند. زمین اصیبه‌ایان از برخی از تازیان خریداری شده بود. این اصیبه‌ایان طایفه‌یی بودند که اسلام آورده به بصره هجرت کرده بودند و به قولی همراه اسوارانی که به بصره آمدند راهی آن دیار شده بودند. خانه ابن الاصبهانی در بصره به عبدالله بن اصیبهانی منسوب است. وی

چهارصد غلام داشت و همراه مصعب به نبرد مختار رفت و فرمانده میمنه سپاه بود.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از یکی از اولاد اهتم روایت کرد که یزید بن عبد الملك به عمر بن هبیره نوشت که امیر المؤمنین را در سرزمین عرب نصیبی نیست. به اقطاعات سرکشی کن و آنچه را زائد بر احتیاج است برای امیر المؤمنین بستان. پس عمر به اقطاعات مراجعه می کرد و درباره آنها می پرسید و همه را مساحی می کرد تا به زمینی رسید و پرسید از آن کیست؟ صاحب ملك گفت: مال من است. گفت: از کجا آورده ای؟ گفت:

از پدران راستین خود به میراث برده ایم
و پس از مرگ ما اولادمان از ما به ارث خواهند برد

گویی: سپس مردمان از این رفتار شکوه سر دادند و عمر کار خود را متوقف ساخت.

گویند: صلтан به صلتن بن حرث حنفی و قاسمان به قاسم بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب تعلق داشت. قاسمان را عون برادر قاسم به ارث برد. نهر خالدان الاجمه به اولاد خالد بن اسید و آل ابوبکره متعلق بود. اما نهر ماسوران. مردی شریر نزدیک آن می زیست که بر مردمان سعایت می کرد و آنان را بر یکدیگر همی شورانید و این نهر به وی منسوب شد. ماسور در زبان پارسی به معنی حيله گر و شریر آمده است. جبیران ملك جبیر بن ابی زید از طایفه بنو عبدالدار بود و معقلان ملكی بود که زیاد به اقطاع معقل بن یسار داده بود. اولاد معقل می گویند که آن را عمر به اقطاع داده است، حال آنکه عمر کسی را در ناحیه نهرین اقطاعی نداد.

چندلان به عبیدالله بن جندل هلالی تعلق داشت و نهر توت اقطاعی عبدالله بن نافع بن حارث ثقفی بود. قحذمی گوید: نهر سلیمان بن علی از آن حسان بن ابی حسان نبطی بود و نهر غوثی تحت تولیت مردی به نام غوث قرار داشت که صاحب مسلحه بود و نهر به نام او خوانده شد. برخی گویند که این نهر به عنوان شاخه کمکی مرغاب کنده شد و از این رو آن را غوث خواندند. ذات الحفافین که به نهر معقل و دجله راه داشت، از آن عبدالرحمن بن ابی بکره بود و آن را عربی التمار آزاد کرده امه الله دختر ابوبکره خریداری کرد. نهر ابوسیره هذلی اقطاعی وی بود، و ملك اقطاعی حربانان از آن حرب بن عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاصی، و ملك حباب از آن حباب بن یزید مجاشعی بود. نهر جعفر به جعفر آزاد کرده سلم بن زیاد تعلق داشت و مشمول خراج بود و بثق شیرین به شیرین همسر کسری پسر هرمز متعلق بود.

قحذمی و مدائنی گویند: مهلبان که در دیوان به ملك اقطاعی عمر بن هبیره معروف است از آن عمر بن هبیره بود. این ملك را یزید بن عبد الملك پس از ضبط اموال یزید بن مهلب و برادران و فرزندان به عمر واگذار کرد. پیش از آن به مغیره بن مهلب تعلق داشت و در آن نهری جاری بود که زادان فروخ حفر کرده و به نام وی شهرت داشت. امروزه این ملك از آن اولاد سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب می باشد. سفیان در باب آن به ابوالعباس شکایت کرد و او آن را اقطاع وی قرارداد. آنگاه آل مهلب به مرافعه برخاستند و سفیان گفت که ملك از آن مغیره بوده است. گفتند: درست است لکن مغیره بن مهلب پیش از پدر خود وفات یافت و دخترش نیمی از ملك را به ارث برد که همان میراث مادری تو است و باقی به پدرش باز می گردد و به ورثه او می رسد. گفت: مغیره پسری هم داشت. گفتند: تو را با پسر مغیره چه کار است، تو از

وی ارث نمی‌بری، او خال تو است. لکن سفیان چیزی به ایشان نداد و اندازه ملک هزار و پانصد جریب بود.

کوسجان به عبدالله بن عمرو ثقفی کوسه منسوب است. مدائنی گوید: کوسجان از آن ابوبکره بود و برادرش نافع دریاب آن بروی مرافعه کرد و هردو به آن ملک رفتند و هر یک مدعی مالکیت بودند. عبدالله بن عمرو کوسه نیز برفت و به آن دو گفت: می‌بینم که با یکدیگر مرافعه دارید. مرا به حکمیت برگزینید. آن دو وی را حکم کردند و او گفت: داوری من این است که آن را از آن خود گردانیدم. آن دو، ملک را به وی تسلیم داشتند. هم او گوید که به قولی کوسجان دسترسی به آب نداشت و عبدالله به ابوبکره و نافع گفت: راه آبی به اندازه یک پرش به من بدهید و آن دو خواسته‌اش را اجابت کردند. گویند که وی سی ذراع پرش کرد.

گویند: در فرات زمینهایی بود که صاحبانش با حفظ مالکیت آنها به هنگام آمدن مسلمانان اسلام آوردند، و زمینهای دیگری نیز هست که از طریق هبه و سایر موجبات تملک از دست ایشان خارج شد و به ملکیت جمعی از مسلمانان درآمد و مشمول عشر قرار گرفت حال آنکه قبلاً جزء اراضی خراجی بود. حجاج این املاک را دوباره مشمول خراج قرار داد و سپس عمر بن عبدالعزیز آنها را به مشمول صدقه بازگردانید و مجدداً عمر بن هبیره آنها را تابع خراج ساخت و چون هشام بن عبدالملک به خلافت رسید قسمتی از آن املاک را مشمول صدقات کرد و بعد مهدی همه

آنها را تابع صدقات قرار داد. گوید: جعفران از آن ام‌جعفر دختر مجزاة بن ثور سدوسی زن اسلم بود که اسلمان به وی تعلق داشت.

قحذمی از ارقم بن ابراهیم روایت کرد که گفت: حسان نبطی را دیدم که عبدالاعلی بن عبدالله همراه اوست و بر سر پل دستور می‌دهد که از حد نهر فیض هر چه هست برای اولاد هشام بن

عبدالملک حیات کنند و چون به در خانه عبدالاعلی رسید دست از ذرع کردن برداشت. زمانی که دولت مبارکه بر سرکار آمد تمامی آن املاک ضبط شد. ابوجعفر جبان را به انضمام چند ملک دیگر وقف اهل مدینه کرد و مهدی الشرقی را به اقطاع به دختر خود عباسه همسر محمد بن سلیمان واگذار کرد. عبادان ملک اقطاعی حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بود و آن را عبدالملک بن مروان به وی داده بود. به قولی بخشی از آن را زیاد به او سپرده بود. حمران از اسیران عین‌التمر بود و ادعا می‌کرد که از اولاد نمر بن قاسط است. حجاج روزی در حضور عباد بن حصین حبطلی گفت: این حمران چه می‌گوید، اگر نسب خود را به اعراب پیوند دهد و نگوید که پدرش مردی محقر بوده است و خود آزاد کرده عثمان است، هر آینه گردنش را خواهم زد. عباد با شتاب از مجلس حجاج برون آمد و حمران را از گفته حجاج آگاه ساخت و او بخش غربی نهر را به وی بخشید و شرقی را وقف کرد. آن موضع به نام عباد بن حصین شهرت یافت. هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که در عبادان به مرابطه پرداخت عباد بن حصین بود و گوید که ربیع بن صبیح فقیه آزاد کرده بنو سعد مالی از مردم بصره گرد آورد و در عبادان با آن مال حصنی ساخت و در آن به مرابطه پرداخت. ربیع از حسن بصری روایات نقل می‌کرد و به عزم غزا از طریق دریا روانه هند شد و بمرد و در جزیره‌یی از جزایر به سال صد و شصت به خاک سپرده شد.

قحذمی گوید: خالدان‌القصر و خالدان هبساء هردو از آن خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید بود و خالدان دیگری به یزید بن طلحة حنفی مکتبی به ابو خالد تعلق داشت. هم او گوید که نهر عدی خوری از نهر بصره بود و عدی بن ارطاة فرازی عامل عمر بن عبدالعزیز آن را

به بشق شیرین متصل کرد. و گوید که سلیمان آنچه را یزید بن مهلب از بطیحه ها احیاء کرد اقطاع وی قرار داد و یزید شرقی و جبان و خشت و ریحیه و مغیرتان و قسمت های دیگری را کشت و زرع کرد و جنگلی به صورت ملك شخصی درآمد. آنگاه این املاك را یزید بن عبد الملك ضبط کرد و سپس هشام پسرش آنها را به اقطاع سپرد و پس از او باز مورد تملك قرار گرفت.

قحذمی گوید: حجاج عباسان را به اقطاع به خیره دختر ضمره قشیریه زن مهلب داد و یزید بن عبد الملك آنها را ضبط کرد و به اقطاع به عباس بن ولید بن عبد الملك سپرد. سپس بار دیگر ضبط شد و ابوالعباس آنها را به اقطاع به سلیمان بن علی داد. گوید: قاسمیه از جمله زمین های بی آب بود و قاسم بن سلیمان آزاد کرده زیاد نامه پی بساخت و مدعی شد که آنها را یزید بن معاویه نوشته و آن ملك را به اقطاع به وی داده است. خالدیه از آن خالد بن صفوان بن اهتم بود و پیش از آن به قاسم بن سلیمان تعلق داشت. مالکیه به مالك بن منذر بن جارود و حاتمیه به حاتم بن قبیصه بن مهلب متعلق بود.

جمعی از مردم بصره مرا گفتند که عدی بن ارطاة به عمر بن عبدالمعز نامه نوشت و به اهل بصره نیز بفرمود تا نامه هایی در باب حفر نهري برای خویش بنویسند. پس وکیع بن ابی سود تمیمی نوشت: اگر برای ما نهري حفر نکنی بصره نمی تواند قابل سکونت برای ما باشد. به قولی عدی این کار را برای نزدیک شدن به بهز بن یزید بن مهلب کرد و در این مقوله برای وی سودمند واقع شد. گویند: عمر پاسخ داد و او را ماذون داشت که نهري حفر کند و او نهري را بکند و مردمان به تماشای آن برون آمدند. عدی حسن بصری را سوار درازگوشی کرد که خود بر آن سوار بود و خویشتن پیاده روان شد.

گویند: چون عبدالله بن عمر بن عبدالمعز به عنوان عامل یزید بن ولید به عراق آمد، اهل بصره نزد وی رفته از شوری آب خود شکایت کردند و دو شیشه نزد او بردند که در یکی آب بصره و دیگری آب بطیحه بود و او بدید که میان آن دو فرق است. پس گفتند: اگر نهري برای ما حفر کنی خواهیم توانست از این آب شیرین بنوشیم. عبدالله در این باب به یزید بنوشت و یزید پاسخ داد که اگر مخارج این نهري به اندازه خراج عراق که به دست ما می رسد باشد هزینه اش را بپرداز. پس او نهري معروف به نهري ابن عمر را بکند. روزی مردی در مجلس ابن عمر گفت: به خدا که من مخارج این نهري را سیصد هزار یا بیش از آن برآورد می کنم. ابن عمر گفت اگر تا میزان خراج عراق هم باشد بر آن صرف خواهم کرد.

گویند: والیان و اشراف بصره آب شیرین از دجله می آوردند و آب انبار هائی حفر کرده بودند. حجاج آب انبار معروفی در بصره داشت که آب باران در آن جمع می شد. ابن عامر و زیاد و ابن زیاد آب انبار هائی داشتند که مردم نیز از آنها استفاده می کردند.

گویند: منصور بار اول که به بصره آمد قصر خود را نزدیک حبس اکبر بنا کرد و آن به سال صد و چهل و دو بود و در سفر دوم خود مصلائی را که در بصره است بساخت. قحذمی گوید: حبس اکبر مربوط به دوران اسلامی است. گویند: محمد بن سلیمان بن علی دیه خویش را بر آب انبار هائی که در بصره ساخته بود وقف کرد تا درآمد آن برای هزینه دولابها و اشتران آبکش و مصالح آنها صرف شود.

روح بن عبدالمؤمن از عم خود ابوهشام و او از پدر خویش روایت کرد که اهل بصره نزد پسر عمر بن عبدالمعز در واسط رفتند و از وی خواستند نهري برایشان حفر کنند و او نهري ابن عمر را برای ایشان بکند. آبی که می آمد قلیل و اندك بود و بیشتر آب

بطیحه به نهرالدیر می ریخت و مردم آب شیرین را از ابله می آوردند تا آنکه سلیمان بن علی به بصره آمد و مغیثه را حفر کرد و آب بندها بر بطیحه بزد و مانع جریان آب به نهرالدیر شد و آن را به نهر ابن عمر روان ساخت و برای حفر مغیثه هزار هزار درهم صرف کرد. نیز گوید: اهل بصره به سلیمان شکایت بردند که آب شور است و بسیاری از آب دریا سوی ایشان جریان می یابد. سلیمان قنديل را بسدود کرد و آب اهل بصره شیرین شد. گوید: سلیمان محل زندان را که جزء خانه ابن زیاد است از مال خود خرید و آن را به زندان مبدل کرد و آب انباری را که در دهنام یا میدان بنوهاشم واقع است حفر کرد.

برخی از آگاهان به امور املاک بصره گویند که اهل شعیبیه فرات در عهد خلافت رشید آن آبادی را به علی بن رشید واگذار کردند براین قرار که خود مزارع وی شوند و در مقابل از لحاظ مقاسمه محصول تخفیفی برایشان قائل شود. وی در این باب مذاکره کرد و شعیبیه را جزء املاک عشریه و مشمول صدقه قرار داد و در مقاسمه محصول با اهالی به نحوی که رضای آنان را تأمین کرد اقدام نمود. شعیب بن زیاد واسطی، که یکی از فرزندان او در واسط کنار دجله خانه‌یی دارد، از جانب وی به کار شعیبیه پرداخت و این ملک به نام هم او منسوب شد.

برخی از بصریانی از جمله روح بن عبدالمؤمن را گفتند که چون سلیمان بن علی مغیثه را حفر کرد، منصور به این فکر افتاد که دیه‌ی را با احیاء بطیحه پدید آورد و بفرمود تا این کار را در مورد سبیطیه انجام دهند. سلیمان بن علی و اهل بصره از این دستور ناخرمند بودند. اهل بصره برادر خانه عبدالله بن علی که آن زمان از دست منصور گریخته و نزد برادر خود سلیمان بود رفتند و قریاد کشیدند ای امیرالمؤمنین نزد ما بیا تا باتو بیعت کنیم. سلیمان از

آنان ممانعت کرد و پراکنده‌شان ساخت و سوار بن عبدالله تمیمی عنزی و داود بن ابی هند آزاد کرده بنو بشیر و سعید بن ابی عروب به را سوی منصور گسیل داشت. نام ابوعروب به بهران بود. آنان تصویر بطیحه را همراه داشتند و نزد منصور رفته به وی گفتند که مردم از شور شدن آب بصره هراس دارند. منصور گفت: تصور نمی‌کنم چنان باشد که شما می‌پندارید و بفرمود تا دست‌نگاهداری و خود به بصره رفت و دستور داد تا سبیطیه را احیاء کنند و چنین شد. در این ملک بیشه‌زاری بود از آن مردی از دهقانان که او را سبیط می‌خواندند. وکیل منصور که مباشرت کار آن دیه و احیاء آن را برعهده داشت قسمتی از بهای بیشه‌زار را نپرداخت و سبیط را بزد. سبیط به دربار منصور رفت و آنقدر در آنجا برای مطالبه باقی بها بماند و به طرح اختلاف با دیوان خلیفه پرداخت تا بمرد و آن دیه به سبب بیشه‌زار وی به نام او منسوب شد و آن را سبیطیه گفتند.

گویند: پل قره در بصره به قره بن حیان باهلی منسوب است و در نزدیکی آن نهری قدیم بود که مادر عبدالله بن عامر آن را بخريد و به عنوان مغیض^۱ خیر اهل بصره کرد. عبدالله بن عامر نیز سوق را خرید و تصدق کرد. گویند عبیدالله بن زیاد روزی که خبر مرگ یزید بن معاویه رسید بر نهر ام عبدالله عبور کرد و نخلی را پدید و بفرمود تا آن را برکنند و حمام حمران بن ابان را نیز خراب کرد. امروزه در محل آن حمام شیره درست می‌کنند.

گویند: مسجد حامره به جماعتی از عجمان منسوب است که به یمامه رفتند و سپس سوار بر خر به بصره آمدند و جلوی این مسجد منزل گرفتند. کسانی گویند که هم ایشان این مسجد را بنا کردند

۱. از معانی این واژه محل ورود و جریان فانیلاب است.

و سپس بنای مسجد تجدید شد.

علی الثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که قیس بن مسعود شیبانی از سوی کسری سرطاف ولایت داشت. وی منجشانیه را که شش میل از بصره فاصله دارد بساخت و این کار به دست مزدوری به نام منجشان انجام گرفت و هم به نام او منسوب شد. بالاتر از آن روضة الخیل قرار داشت که کره اسبان قیس در آنجا می چریدند.

ابن کلبی گوید: آبی که به حومب معروف است به حومب دختر کلب بن ویره منسوب است که زن مر بن ادبن طابخه بود و قرق ضریه از آن ضریه دختر ربیعه بن نزار صادر حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه بود. گفته می شود که حلوان به همین حلوان منسوب است.

امر اسواران و زط

جمعی از اهل علم مرا حکایت کردند که سیاه اسواری فرمانده طایفه سپاه یزدگرد بود. سپس یزدگرد وی را به اهواز فرستاد و او در کلبانیه فرود آمد و در آن حال ابوموسی اشعری سوس را در محاصره گرفته بود. سیاه چون نصرت اسلام و عزت اهل آن و گشوده شدن سوس و رسیدن کمکهای پیایی برای ابوموسی را بدید به وی پیام داد: همی خواهیم که به دین شما در آئیم برای این قرار که همراهتان با عجمانی که خصم شمایند بجنگیم، لکن اگر بین خودتان خلاف افتد یا يك سو به خاطر سوی دیگر نبرد نکنیم، و اگر تازیان با ما به نبرد برخیزند ما را در برابر آنان حمایت کنید و برضد ایشان یاری دهید، و ما در هر بلدی که مایل باشیم منزل گزینیم

و میان هر گروهی از شما که خواهیم زیست کنیم، و عطائی فزونتر برای ما معین شود، و امیری که شما را گسیل داشته خود براین جمله پیمان بندد. ابوموسی گفت: به جای اینها چگونه است که هرچه حق ما است حق شما نیز باشد و آنچه تکلیف ما است بر عهده شما نیز مقرر گردد. گفتند: بدان خرسند نیستیم. پس ابوموسی در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که هرچه خواستند بپذیر. آنگاه عجمان برون آمده به مسلمانان پیوستند و همراه ابوموسی در محاصره تستر شرکت جستند و زیانی از ناحیه ایشان مشاهده نشد. ابوموسی به سیاه گفت: ای دوست تو و یارانت چنان نیستید که ما گمان می بردیم. وی گفت: به تو بگویم که ما را اندیشه می سوی آن است که شما در سر دارید و از اهل و حرم ما کسی میان شما نیست تا به خاطر آن در بیم باشیم و بجنگیم. ما در آغاز کار با توکل و به امید آنکه خداوند خیر فراوان بر ما ارزانی دارد به این دین گرویدیم. پس برای ایشان عطائی فزونتر منظور شد و چون به بصره رفتند پرسیدند: نسب کدام يك از قبائل به رسول الله (ص) نزدیکتر است؟ گفتند: بنو تمیم و ایشان بر سر آن بودند که با ازد حلیف شوند. پس ازد را رها کرده به بنو تمیم پیوستند. آنگاه ناحیه هائی را برای ایشان معین کردند که در آن منزل گزیدند و نهر خود را که به نهر اساوره معروف است بکنند و به قولی این نهر را عبدالله بن عامر حفر کرد.

ابوالحسن مدائنی گوید: شیرویه اسواری بر آن شد که همراه خالد بن معمر و بنو سدوس در منطقه بکر بن وائل منزل کند. لکن سیاه نپذیرفت و در ناحیه بنو تمیم جای گرفتند و در آن زمان در بصره قبایل ازد و عبد شمس نبودند. هم او گوید: سیابجه که پیش از اسلام در سواحل می زیستند و نیز قوم زط، که در طغوف به دنبال چراگاه حرکت می کردند، به اسواران پیوستند و چون اسواران

و زط و سیابجه مجتمع شدند، بنو تمیم بر سر ایشان رقابت می کردند و به جذب آنان رغبت داشتند. پس اسواران به بنو سعد و زط و سیابجه به بنو حنظله پیوستند. آنگاه به اتفاق ایشان به نبرد با مشرکان پرداختند و همراه ابن عامر به خراسان رفتند. لکن در جنگ جمل و جنگ صفین و سایر جنگهای بین مسلمانان شرکت نجستند تا نبرد مسعود فرار سید و پس از آن در جنگ ربذه شرکت کردند و با این اشعث در جریان کار وی همراه بودند که بر اثر آن حجاج قصد ایشان کرد و خانه هایشان را ویران ساخت و عطایای مقرر در حق آنان را حذف کرد و برخی را بکوچاند و گفت جزء شرایط شما این بود که ما را در برابر یکدیگر یاری ندهید.

روایت شده است که چون اسواران به کلبانیه رفتند ابوموسی ربیع بن زیاد حارثی را گسیل داشت و او با ایشان بجنگید و سپس امان خواستند تا اسلام آورند و با دشمنان بجنگند و بسا هر که خواهند خلیف شوند و هر جا که اراده کنند منزل گزینند. گویند که جمعی از جنگجویان پارسی بسی زمین پس از خاتمه جنگ در آن نواحی به اساوره پیوستند و با ایشان همراه شدند و اسلام آوردند. مدائنی گوید: چون یزدجرد به اصبهان رفت سیاه را بخواند و او را با سیصد مرد که هفتاد تن آنان از بزرگان بودند به اصطخر فرستاد و او را بفرمود تا هر که را خواهد از مردم و جنگجویان بلاد برگزیند. آنگاه یزدگرد از پی او برفت و چون به اصطخر رسید وی را به سنوس فرستاد که در محاصره ابوموسی بسود و همزان را به تستر گسیل داشت. سیاه در کلبانیه فرود آمد و مردم سنوس از کار یزدجرد و گریز او باخبر شدند و از ابوموسی طلب صلح کردند و او با ایشان صلح کرد. سیاه همچنان در کلبانیه بود تا ابوموسی به تستر رفت و آنگاه از کلبانیه بشد و بین رامهرمز و تستر اقامت گزید تا غمار بیامد. آن زمان سیاه رؤسائی را که

همراه وی از اصبهان آمده بودند گرد آورد و گفت: به یاد دارید که می گفتیم این قوم بر این کشور غلبه خواهند کرد و ستورانیشان در ایوان اصطخر سرگین خواهند انداخت. هم اکنون چنانکه بینید کار ایشان روبه اعتلام است. پس در اندیشه خود باشید و به دین ایشان در آئید. آنان خواسته وی را اجابت کردند و او شیرویه را باده تن نزد ابوموسی فرستاد و میثاقی بر پایه شرایطی که توصیف کردیم بستند و اسلام آوردند.

کسانی جز مدائنی از عوانه روایت کردند که اسواران یا ازد حلیف شدند و سپس پرسیدند که کدام يك از دو قبیله ازد و بنو تمیم با پیامبر (ص) و خلفاء از حیث نسب نزدیکتر و از جهت یاری رسانی پیشتر است. گفتند: بنو تمیم. پس ایشان با بنو تمیم حلیف شدند و بزرگ بنو تمیم در آن زمان احنف بن قیس بود. جماعتی از اسواران در ایام ابن زبیر در نبرد ربذه شرکت جستند و گروهی را با تیرهایی که داشتند بکشتند و تیر احدی از ایشان خطا نمی کرد. اما سیابجه و زط و اندغار جزء سپاه پارسیان و از جمله آن دسته از اهل سند بودند که به اسارت درآمده و برای آنان مقرری تعیین شده بود و در زمره نخستین جنگجویانی بودند که به قید اسارت درآمدند. چون این جماعات از کار اسواران آگاه شدند اسلام آوردند و پیش ابوموسی آمدند و او آنان را همانند اسواران در بصره منزل داد.

روح بن عبدالمؤمن از یعقوب بن حضرمی و او از سلام روایت کرد که حجاج جمعی از قوم زط و اقوام دیگر سند را همراه خاندان و اولاد و گاو میش هایشان بیاورد و در نواحی سفلی کسکر اقامت داد. روح گوید: این جماعات بر بطیحه غالب شدند و در آنجا به زاد و ولد پرداختند. سپس گروههایی از بردگان فراری و غلامان آزاد شده باهله و پیرامونیان محمد بن سلیمان بن علی و غیره به

ایشان پیوستند و آنان را به راهزنی و مبارزه عاصیانه با حکومت برانگیختند. پیش از آن کار ایشان آن بود که چیز اندکی را سائلی کنند و یا از غفلت اهل سفاین استفاده جویند و آنچه را که بتوانند از آنها بر بایند. در دوره پی از خلافت مأمون مردمان از عبور در ناخیه ایشان اجتناب می کردند و حمل کالا در سفاین از بصره به بغداد قطع شد. چون المعتصم به خلافت رسید به کار ایشان همت گماشت و مردی از اهل خراسان به نام عجیف بن عنبسه را مأمور نمود با آنان کرد و جمعی از فرماندهان و سپاهیان را به وی منضم ساخت و هر مقدار از اموال طلبید بروی دریغ نکرد و سوارانی براسبان راهوار با دمهای بریده بین بطیحه ها و مدینه السلام بگمارد و ایشان اخبار جماعت زط را در برخی از ساعات روز یا اول شب در مدینه السلام برای وی می آوردند. به فرموده او عجیف آب را با هزینه بسیار برایشان بیست تا همگی را گرفت و احدی از آنان هلاک نشد. و جملگی را در زورقهای به مدینه السلام آورد و آنگاه برخی را در خانقین منزل داد و سایرین را در عین زربه و سرحدات پراکنده ساخت.

گویند: جمعی از سیابجه موکلین بیت المال در بصره بودند و شمار آنان به قولی چهل و به قولی چهارصد بود. چون طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام به بصره آمدند، و در آن هنگام عثمان بن حنیف انصاری از سوی علی بن ابی طالب بر آن شهر ولایت داشت، سیابجه تا آمدن علی رضی الله عنه از تسلیم بیت المال خودداری کردند و آنان محرگاه پیامدند و جماعت سیابجه را بکشتند. عبیدالله بن زبیر مباشرت این کار را برعهده داشت و همراه جماعتی برایشان تاخت. ریاست سیابجه را آن زمان ابوسالمه زطی داشت که مردی صالح بود.

معاویه جمعی از نخستین افراد زط و سیابجه را به سواحل شام

و انطاکیه منتقل کرد و ولید بن عبدالملک نیز جمعی از زط را به انطاکیه و حوالی آن برد.

گویند: عبیدالله بن زیاد گروهی از مردم بخارا را اسیر کرد و به قولی آن جماعت تسلیم حکم او شدند و به قولی دیگر عبیدالله آنان را به امان و برقراری وظیفه دعوت کرد و ایشان به این معنی خرسندی نشان دادند و عبیدالله آنان را در بصره سکونت داد. هنگامی که حجاج شهر واسط را بنا کرد بسیاری از ایشان را به آنجا برد. امروزه از نسل آنان جماعتی در آن شهر باقی است. خالد شاطر معروف به ابن مارقلی از همان جماعت است. گوید که اندگار از مردم نواحی کرمان به سمت سجستان اند.

کوره های اهواز

گویند که مغیره بن شعبه در زمان ولایت خویش، هنگامی که عتبه بن غزوآن در آخر سال پانزده یا آغاز سال شانزده بصره را ترك گفت، به غزای سوق الاهواز رفت. بیرواز دهقان آن بلد با وی یجنگید و سپس به پرداخت مالی با او مصالحه کرد و پس از آن عهد خود بشکست. پس ابوموسی اشعری که پس از مغیره از سوی عمر به ولایت بصره رسیده بود به جنگ سوق الاهواز رفت و آن را به عنوه بگشود و نهر تیری را نیز به عنوه فتح کرد و خود به سال هفده مباشرت این کار را برعهده داشت.

ابومخنف و واقدی روایت کرده اند که ابوموسی به بصره آمد و زیاد را کاتب خود قرار داد. عمر بن خطاب عمران بن حصین خزاعی را از پی او اعزام کرد تا مردمان را فقه و قرآن بیاموزد و هنگام غیبت ابوموسی از بصره جانشینی وی را برعهده داشته باشد.

ابوموسی سوی اهواز رفت و رستاق به رستاق و نهر به نهر را بگشود و عجمان از پیش روی وی می گریختند. وی بر تمامی ارض اهواز به جز سوس و تیسر و مناذر و رامهرمز غلبه کرد.

ولید بن صالح از مرحوم عطار و او از پدر خود و او از شويس عدوی روایت کرد که گفت: به اهواز آمدیم که جمعی از زط و اهواران در آنجا بودند و با ایشان نیردی شدید در پیوستیم و بر آنان غلبه کردیم و اسیران بسیاری گرفتیم و بین خود تقسیم کردیم. آنگاه من به ما نوشت: شما را توان آبادی آن سرزمین نیست پس اسیرانی را که در اختیار دارید رها کنید و خراج برایشان قرار دهید. ما اسیران را بازگردانیدیم و آنان را به تملك خود درنیاوردیم.

گویند: ابوموسی به مناذر رفت و اهل آن را در حصار گرفت و کار جنگ با ایشان شدت یافت. مهاجر بن زیاد حارثی برادر ربیع بن زیاد بن دیان در سپاه مسلمانان بود و اراده کرد تا شرام نفس کند و در آن حال روزه دار بود. ربیع به ابوموسی گفت: مهاجر قصد آن دارد که شرام نفس کند در حالی که روزه دار است. ابوموسی گفت: تصمیم من بر آن است که هر روزه داری نخست باید افطار کند و گرنه به جنگ نخواهد رفت. مهاجر جرعه ای آب نوشید و

این کلمه مرحوم نام این شخص بوده است.

۲. بدین معنی است که کسی بکه به میدان رود و با دشمن بجنگد و خود را فنا کند کاربرد این واژه از آنرو است که چنین شخصی جان خود را به خاطر عقیده خویش و در راه خدا و در قبال بهشت می فروشد. گروهی از خوارج را نیز شرام می خوانند که جمع شاری است و این بدان خاطر بود که می گفتند ما جانهای خود را در راه اطاعت از خداوند و در قبال بهشت می فروشیم (ابونصر اسماعیل الجوهري: الصحاح)

گفت: من عزم امیرم را برآورده ساختم و به خدا که آب را به خاطر عطش ننوشیدم. سپس سلاح برگرفت و برفت و نبرد کرد تا شهادت یافت. اهل مناذر سر او را گرفته بین دو کنگره قصر خویش بیافراشتند. سخن سرانی درباره وی گوید:

آنکه که در مناذر جوششی در جمع ایشان افتاد
مهاجر، آزاد و با متانت رهسپار شد
وی از خاندان بنو دیان است و دانیم که ایشان
در آل مذحج چون گوهری گرانبهایند

ابوموسی اشعری ربیع بن زیاد را بر مناذر گمارد و به سوس رفت. ربیع مناذر را به عنوه بگشود و جنگجویان را بکشت و کودکان را به بردگی برد. مناذر بزرگ و کوچک به دست مسلمانان افتاد و ابوموسی عاصم بن قیس بن صلت سلمی را بر آنها گمارد و سمره بن جندب فرازی حلیف انصار را بر سوق الاهواز ولایت داد. جمعی گویند که ابوموسی مناذر را در محاصره داشت و عمر به وی نوشت که کسی را به جای خود گمارد و به سوس رود و او ربیع بن زیاد را به جای خویش نهاد.

سعدویه از شریک و او از ابواسحاق و او از مهلب بن ابی صفره روایت کرد که گفت: ما مناذر را محاصره کردیم و اسیرانی نصیبمان شدند. آنگاه عمر نوشت مناذر همچون قریه ای از قرای سواد است. هر چه نصیبتان شده است بازگردانید.

گویند: ابوموسی به سوس رفت و با اهل آن بجنگید و سپس ایشان را در حصار گرفت تا هر چه خوردنی داشتند تمام شد و ناگزیر از امان خواهی شدند. سر زبان سوس تقاضا کرد که به هشتاد تن امان داده شود و آنگاه او دروازه شهر را گشوده آن را

تسلیم کند. وی هشتاد تن را نام برد و خود را جزء ایشان قرار داد. پس ابوموسی فرمان داد تا سر وی را بگیرند و متعرض آن هشتاد تن نشد و جز آنان بقیه جنگجویان را بکشت و اموالشان را بگرفت و کودکان را به بردگی برد. ابوموسی در دژ سوس اتساقی دید که پوششی بر آن کشیده‌اند. درباره‌اش پرسید. به‌وی گفتند: چنه دانیال نبی که بر او و بر همه انبیاء و فرستادگان خدا درود باد در آنجا است. سوس را خشکسالی فرا گرفته و مردمش از اهل بابل خواسته بودند دانیال را برای ایشان بفرستند تا سبب پزایی شود و آنان چنان کرده بودند. بختنصر دانیال را اسیر کرده به بابل برده و او در آنجا وفات یافته بود. ابوموسی در این باب به همز بنوشت. عمر به‌وی پاسخ داد که دانیال را کفن پوشانیده دفن کند. ابوموسی جلوی نهری را سد کرد و چون آب آن منقطع شد دانیال را به خاک سپرد و سپس آب بر آن جاری ساخت.

ابوعبید قاسم بن سلام از مروان بن معاویه و او از حمید طویل و او از حبیب و او از خالد بن زید مزی که چشم خود را در سوس از دست داده بود روایت کرد که گفت: شهر سوس را محاصره کردیم و امیر ما ابوموسی بود. نخست با کوششی مواجه شدیم لکن سپس دهقان سوس با ابوموسی مصالحه کرد بر این قرار که شهر را بگشاید و در مقابل به صدتن از اهل آن امان داده شود. وی شهر را بگشود و پیمان ابوموسی را بگرفت. ابوموسی به‌وی گفت: آن صد تن را جدا کن. او به این کار آغاز کرد و ابوموسی به یارانش گفت: امیدوارم خداوند او را از نفس خود غافل کند. وی صدتن را جدا کرد و خود به عنوان دشمن خدا باقی ماند و ابوموسی بفرمود تا به قتلش رسانند. وی بانگ زد: مهلتی ده، من مال زیادی به تو خواهم داد. لکن ابوموسی ایام کرد و گردنش را بزدند.

گویند: ابوموسی با اهل رامهرمز مهادنه‌یی منعقد ساخت و

چون مهلت هدنه سرآمد ابومریم حنفی را سوی ایشان فرستاد و او به هشتصد هزار درهم با آنان صلح کرد.

روح بن عبدالمؤمن از یعقوب و او از ابوعاصم رامهرمزی که صد سال یا نزدیک به آن عمر داشت روایت کرد که گفت: ابوموسی با اهل رامهرمز به هشتصد هزار یا نهصد هزار صلح کرد و سپس آنان غدر کردند و شهر به عنوه فتح شد. ابوموسی آن را در اواخر کار خود بگشود.

گویند: ابوموسی سرق را به صلحی همانند صلح رامهرمز بگشود و سپس اهل آن غدر کردند و ابوموسی حارثه بن بدر غدانی را با سپاهی عظیم سوی ایشان فرستاد و او شهر را فتح نکرد و چون عبدالله بن عامر پیامد آن را به عنوه بگشود. پس از آن حارثه به ولایت سرق رسید و ابوالاسود دؤلی در این باب گفت:

ای حارثه بن بدر به امارت رسیده‌ای
به سان موش باش خیانت کن و بر پای
زیرا که همه مردمان یا دروغگویند
که چیزی به دلخواه تو گویند و یا راستگوی
که سخنها به گمان و شبیه همی رانند
و چون گفته شود که بیائید و به تحقق رسانید نتوانند
و عجز نشان مده که عجز بدترین عادات است
از دارائی دو عراق، سرق نصیب تو بوده است

چون این اشعار به سمع حارثه رسید چنین گفت:

خدای آدمیان تو را جزای خیر دهاد
نیک گفتمی و مرا سفارشی بسنده بنمودی

تا مرا به حزم خواندی و اگر جز این گفتی
 من همی دیدی که سرپیچی از فرمانت بکردمی

در گویند: ابوموسی به تستر رفت که حدت و شوکت دشمن همه در آنجا بود و به عمر بنوشت و یاری طلبید. عمر به عمار بن یاسر بنامه بنی ثوشت و بفرمود تا با اهل کوفه سوی وی رود. عمار جریر بن عبد الله بجلی را بر مقدمه سپاه گسیل داشت و خود نیز برفت تا به تستر رسید. بر میمنه وی یعنی میمنه ابوموسی بر ابراهیم بن مالک برادر انس بن مالک و بر میسره اش مجزاة بن ثور سدوسی قرار داشتند و فرماندهی سواران با انس بن مالک بود. بر میمنه سپاه عمار بر ابراهیم بن انصاری و بر میسره اش حذیفه بن یمان عبسی و بر سوارانش قرظة بن کعب انصاری و بر پیادگانش نعمان بن مقرن مزنسی فرماندهی داشتند. اهل تستر با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوستند و بصریان و کوفیان یورش همی آوردند تا به دروازه تستر رسیدند. برام بردروازه شهر با اهل تستر بجنگید تا شهادت یافت. خدای او را پیامرزد. هرمزان و یارانش به حالی بس وخیم به شهر درآمدند. از ایشان نهصد تن در جنگ کشته و ششصد نفر اسیر شدند که سپس آنان را نیز گردن زدند. هرمزان از مردم بهر جان قذوق بود و در نبرد جلولام همراه عجمان شرکت داشت.

مردی عجمی از مسلمانان امان گرفت به این شرط که آنان را بر نقاط دست یابی به مشرکان هدایت کند. وی مسلمان شد و شرط کرد که برای خود و فرزندان عطائی معین شود. ابوموسی بر این شرایط با وی پیمان بست و مردی از طایفه شیبیان به نام اشرس بن هوف را همراهش گسیل داشت. وی اشرس را از راهی سنگلاخ به دجیل رسانید و از آن عبور داد و سپس وی را برفراز شهر برد و هرمزان را به وی بنمود و آنگاه او را به لشکرگاه

بازگردانید. ابوموسی چهل مرد را همراه مجزاة بن ثور گسیل داشت و دویست مرد را نیز از پی او فرستاد. آن زمان شب هنگام بود و مرد امان یافته پیشاپیش برفت و مسلمانان را به شهر درآورد. آنان نگاهبانان را بکشتند و برفراز باروی شهر تکبیر گفتند. چون هرمزان این بشنید به قلعه خود که محل خزانه و اموالش بود بگریخت. ابوموسی صبحگاهان برفت و به شهر داخل شد و آن را به تصرف درآورد. هرمزان گفت: تازیان را کسی بر کار ما هدایت نکرد جز یکی از خودمان که پیشرفت امور ایشان و برگشت روزگار ما را دریافته بود. یکی از عجمان به کشتن اهل و اولاد خود و افکندن ایشان به دجیل پرداخت از بیم آنکه به چنگ تازیان افتند. هرمزان امان خواست و ابوموسی ابراء کرد مگر آنکه عمر در این باب حکم کند و هرمزان به این قرار تن درداد. ابوموسی هر که را در قلعه یافت که امان نداشت بکشت. هرمزان نزد عمر فرستاده شد و عمر وی را زنده نگاهداشت و عطائی بهر او تعیین کرد. هرمزان سپس به معاضدت ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه در قتل عمر رضی الله عنه متهم شد. روزی عبید الله بن عمر به وی گفت: بساهم برویم اسبی را که از آن من است تماشا کنیم. هرمزان برفت و عبید الله از پی او همی شد و در حالی که غافل بود وی را به شمشیر بزد و بکشت.

ابو عبید از مروان بن معاویه و او از حمید و او از انس روایت کرد که گفت: تستر را محاصره کردیم و هرمزان تن درداد و کسی که او را نزد عمر آورد من بودم. مرا ابوموسی فرستاد. عمر به هرمزان گفت: سخنی بگوی. گفت: سخن مرد زنده یا مرده؟ گفت: سخن بگوی بر تو پاکی نیست. هرمزان گفت: خداوند مانعی بر سر

۱. یعنی به اجرای هر نظری که عمر اعلام دارد.

راه ما جماعت عجم در قلع و قمع شما پدید نیاورده بود. لکن از آن زمان که خداوند با شما شد دست ما را از شما کوتاه کرد. عمر گفت: نظرت چیست ای انس. گفتم: جنگجویانی پر توان و دشمنانی پرستیز را پشت سر نهاده‌ام. اگر او را بکشی آنان از امید حیات مأیوس خواهند شد و پرستیزه‌جویی خویش خواهند افسزود. لکن اگر زنده‌اش گذاری ایشان نیز برزنده مانند طمع خواهند بست. عمر گفت: ای انس سبحان الله. این قاتل برای بن‌مالک و مجزاة بن ثورسدوسی است. گفتم: تو را برکشتن وی جوازی نیست. گفت: آيا عطاء خود را از او ستانده‌ای؟ گفتم: نه، لکن تو به وی گفتی باکی نیست. گفت: کی؟ باید به این گفته شاهدهی اقامه‌کنی و گرنه تو را عقوبت خواهم کرد. گوید: من از نزد عمر بیرون آمدم و در میان حال زبیر بن عوام را دیدم که آنچه من به یاد داشتم او نیز به یاد داشت. وی به سود من شهادت داد و عمر دست از هر میزان برداشت و او مسلمان شد و عمر عطائی برای وی برقرار کرد.

اسحاق بن ابی اسرائیل از ابن مبارک و او از ابن جریج و او از عطاء خراسانی روایت کرد که گفت: لازم است بگویم که تستر به

۱- این جمله کوتاه به سبب همین واقعه تاریخی جای خود را در حقوق بین‌الملل اسلامی باز کرده و به عنوان صیغه عقد امان شناخته شده و از معروفیت خاصی برخوردار است. واژه دیگر از همین ردیف کلمه «مترس» فارسی است که سابقه تاریخی آن در صفحه ۵۴۴ همین کتاب آمده است. هر چند واژه‌ی که غلام مسلمانان نوشت و با تیر به قلمه بر تاب کرد - یعنی کلمه «مترس» - از قلم افتاده است. قابل ذکر اینکه به نظر برخی از فقهاء اگر به جای همین واژه مترس فارسی ترجمه عربی آن یعنی «لا تخف» به کار برده شود به تنهایی کافی برای تحقق امان نخواهد بود و باید مقرون به قرائن دیگری باشد. لکن کلمه «مترس» به تنهایی برای این منظور کافی است. که البته این خود فلسفه‌ای دارد (ملاحظه شود: علامه حلی: تذکره الفقهاء، کتاب الجهاد، الفصل الثالث فی الامان)

صلح گشوده شد و سپس اهل آن کافر شدند. پس مهاجران بدان دیار شتافتند و جنگجویانش را بکشتند و کودکان را به بردگی گرفتند و آنان همچنان در دست صاحبان خود می‌بودند تا آنکه عمر نوشت هر چه را در تصرف دارید رها کنید.

گوید: ابوموسی به جندیسابور رفت و اهل آن شهر در هراس افتاده امان خواستند. وی با ایشان صلح کرد براین قرار که احدی به قتل نرسد و به بردگی برده نشود و اموال آنان سجز جنگت افزارد مصون ماند. سپس جمعی از اهل جندیسابور به کلبانیه روی آوردند. ابوموسی ربیع بن زیاد را گسیل داشت و او آنان را بکشت و کلبانیه را فتح کرد. اسواران امان خواستند و ابوموسی ایشان را امان داد و آنان اسلام آوردند. به قولی آن جماعت قبل از این تاریخ امان یافته به ابوموسی پیوسته بودند و در نبرد تستر نیز شرکت داشتند. والله اعلم.

عمر بن حفص عمری از ابو حذیفه و او از ابوالاشهب و او از ابورجاء روایت کرد که ربیع بن زیاد ثیبان را به دستور ابوموسی به عنوه بگشود و سپس اهل آن جانب غدر پیش گرفتند و منجوف بن ثورسدوسی آن بلد را فتح کرد. هم او گوید: از جمله بلادی که عبدالله بن عامر بگشود بلاد سنبل و زط بود. اهل این دو بلد کافر شده و جمعی از این کردان به ایشان پیوسته بودند. عبدالله اینج را پس از نبردی شدید بگشود و ابوموسی سوس و تستر و دورق را به عنوه فتح کرد. مدائنی گوید: ثات بن ذی‌الحره حمیری قلعه ذوالرناق را بگشود.

مدائنی از شیوخ خود و عمر بن شبه از مجالس بن یحیی روایت کردند که مصعب بن زبیر مطرف بن سیدان باهلی از طایفه بنوجاوه را رئیس شمرطه خود کرد و آن هنگامی بسود که از سوی برادرش عبدالله بن زبیر بر عراق ولایت داشت. مردی از طایفه بنوعائش بن

مالك بن تيم الله بن ثعلبة بن عكابه به نام نابی بن زیاد بن ظبيان و مرد دیگری از قوم بنو نمیر را که راهزنی کرده بودند نزد مطرف آوردند و او نابی را بکشت و آن مرد نمیری را تازیانه زد و رها کرد. زمانی که مطرف از ریاست شرطه معزول شد و به ولایت اهواز رسید عبیدالله بن زیاد بن ظبيان جمعی را گرد آورد و برون آمده قصد وی کرد. دو گروه به یکدیگر رسیده بایستادند و میان ایشان نهری بود. مطرف بن سیدان از نهی عبور کرد و ابن ظبيان بر او شتافت و با نیزه وی را بزد و بکشت. مصعب، مکرم بن مطرف را به تعقیب ابن ظبيان فرستاد و او رهسپار شد و به موضعی رسید که امروزه به نام لشکرگاه مکرم معروف است. ابن ظبيان به مصاف وی رفت و به عبدالملك بن مروان پیوست و همراه او با مصعب نبرد کرد و او را بکشت و سرش را ببرید. لشکرگاه مکرم به همین مکرم بن مطرف منسوب است. بیعت سکری گوید:

ابن سیدان را جامی عطش زدای بنوشانیدیم
پیر همان پس است و بهترین امور آن است که بسنده بود

و نیز گویند که لشکرگاه مکرم به مکرم بن فز از قوم بنو جمون بن حارث بن نمیر منسوب است که حجاج وی را به نبرد خرزاد بن باس فرستاد و آن هنگامی بود که خرزاد سر به عصیان برداشته به اینج رفته بود و در دژی که به نام وی مشهور است حصار گرفته بود. چون محاصره به درازا کشید، خرزاد پنهانی و ناشناس برون آمد تا به عبدالملك ملحق شود لکن مکرم بر او دست یافت و در آن حال دو مروارید در کلاه خود داشت. مکرم وی را بگرفت و نزد حجاج فرستاد و او گردنش را بزد. گویند: نزدیک لشکرگاه مکرم قریه‌یی کهن بود که بعدا بنای

لشکرگاه به آن متصل شد و همچنان بر آن می‌افزودند تا بزرگ شد و آن جمله را لشکرگاه مکرم می‌نامیدند که امروزه شهر جامعی است. ابومسعود از عوانه حکایت کرد که عبدالله بن زبیر، حمزه بن عبدالله بن زبیر را بر بصره گمارد و او برون رفته عازم اهواز شد و چون کوهستان اهواز را بدید گفت: همچون قمیقمان است. ثوری گوید که اهواز را در پارسی هوز مسیر می‌خواندند و سپس اخواز نامیده شد و مردمان تغییرش داده اهواز گفتند. مردی اعرابی گوید:

مرا دگر بار باز مگردان به اخواز
و به قمیقمان که در جانب سوق است
و نهی بط که پشه‌هایش تمامی شب
با نیش بی‌رحم خود خواب از من همی گیرند
آن وعده‌ها، که به خویشتن از طمع
حصینی و عمرو می‌داد، نه بر حقیقت بود

و گوید که نهی بط نهی بود کنار چراگاه اردکان و از این رو عامه مردم آن را نهی بط خواندند، همان گونه که گویند: دار بطیخ^۱. از کسی شنیدم که می‌گفت این نهی از آن زنی بود به نام بطیخ و آن را به اسم وی خواندند و سپس حروفی از آن حذف شد.

۱. مراد این است که آن نهی فقط ویژه اردکان نبوده است چنانکه دار بطیخ نیز مختص خرزیه نمی‌باشد. دار بطیخ نام محلی در بغداد بوده است که در آن انواع میوه‌ها به فروش می‌رسیده، لکن تنها به نام خرزیه (بطیخ) شهرت داشته است. شاعر گوید: چون دار بطیخ که همه میوه‌ها در آن بود
لیک روزگارش جز «سرای خرزیه» ننماید است

عنه محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری روایت کرد که گفت: عمر سواد و اهواز را به عنوه بگشود و از وی خواستند که آن بلاد را تقسیم کند. عمر گفت: پس سهم مسلمانانی که پیش از ما خواهند آمد چه خواهد شد؟ وی برای اهل آن دیار منزلت اهل ذمه را قائل شد.

مدائنی از هلی بن حماد و سحیم بن حفص و کسان دیگری جز آن دو روایت کرد که گفتند: ابومختار یزید بن قیس بن یزید بن صمق این کلام را در باب شکایت به عمر بن خطاب از عمال اهواز و دیگران پسرو:

نامه‌یی به امیر المؤمنین همی فرستم که تو امین خداوند در کار نهی و امری و امین پروردگار در میان مایی، و آن کس که امین خداوند آسمان بود قلبم تسلیم اوست مگذار که اهل رستاقها و قریه‌ها مال خدا را در سفره‌های رنگین گوارای وجود کنند کس پیش حجاج فرست و حساب وی می‌پرس و نزد «جزء» فرست و پیش «بشر» و هیچیک از دو «نافع» را از یاد مبر و نه ابن غلاب کاز اشراف بنو نصر است و نه «عاصم» را کاز آن عیبها بری نیست و نه آن مولای بنو بدر را که در سوق است کس نزد نعمان فرست و حساب او می‌پرس و نیز داماد بنو غزوان را، که من از کارها باخبرم و از اموال «شبل» بپرس و از «ابن محرش» که پیچیده است در رستاقها آوازه کارش

اموالشان را قسمت کن، خاندانم فدای تو، که این جماعت اگر نیمی از مالشان را هم برگیری باز راضی‌اند مرا به گواهی بخوانید که من پنهان خواهم شدن لیک از شگفتی‌های جهان این نکته برگویم که ما با این گروه به جنگ رویم و با ایشان باز همی گردیم پس چگونه است که ایشان غنی و ما بی‌مالیم هر که که تاجری داری^۱ پسته‌یی مشک آورد آن مشک راهی فرق زلفان این جماعت همی شود.

پس عمر نیمی از اموال این کسان را که ابومختار ذکر کرده بود بگرفت تاجائی که یک‌تای نعل را بستاند و نعل دیگر را بگذارد. ابوبکره نیز از این جماعت بود و گفت: من از سوی تو سرچیزی گمارده نبودم. عمر گفت: برادرت بر بیت‌المال و ده یک ابله گمارده بود و او اموال را به تو می‌داد و تو با آن دادوستد می‌کردی. پس ده هزار از او بستاند و به قولی نیمی از مالش را بگرفت.

گوید: حجاج که ابومختار ذکر وی کرده حجاج بن عتیک ثقفی بود که او را بر فرات گمارده بودند. جزء بن معاویه عم احنف ولایت سرق را داشت و بشر بن محتفز والی جندیسابور بود. دو نافع، یکی نفع ابوبکره و دیگری نافع بن حارث بن کلدی برادرش بود. ابن غلاب، خالد بن حارث از طایفه بنو همدان بود که بیت‌المال اصبهان را در دست داشت. عاصم بن قیس بن صلت سلمی برمناذر گمارده بود و آن که در سوق بسود سمره بن جندب بود که ولایت سوق الاهواز را داشت. نعمان بن عدی بن نضله بن عبدالعزی بن

۱. منسوب به دارین و آن بندرگاهی در بحرین بوده که مشک از هندوستان به آنجا حمل می‌شده است.

حرثان از طایفه بنو عدی بن کعب بن لوی بر کوره های دجله گمارده بود و او همان است که گوید:

کو آنکه این پیام از من به حسناء برد که یارش
در میسان از شیشه و کوزه همی نوشتند
هر که که خواهم دهقانان قریه نغمه سرمی دهند و
رقاصه یی بر پنجه ها رقصد به هر شیوه یی
شاید امیر المؤمنین را خوش نیاید که ما
در گوشه کهنه یی با یکدیگر هم صحبتی کنیم

چون این شعر به سمع عمر رسید گفت: آری، به خدا که مرا
خوش نیاید و او را معزول داشت. داماد بنی غزوان، مجاشع بن
مسعود سلمی بود که دختر عتبه بن غزوان را به زنی داشت و بر ارض
بصره و صدقات آن گمارده بود. شبل بن معبد بجلی احمسی تولیت
دریافت غنائم را داشت و ابن محرش ابومریم حنفی والی رامهرمز
بود.

عوسجه بن زیاد کاتب گوید که رشید، ارض اهواز
را به مزارعه به عبید الله بن مهدی داد و در آن خصوص شبیه حاصل
شد و جمعی شکایت به مأمون بردند. وی بفرمود تا در آن کار بنگرند
و مذاقه کنند. پس آنچه محل شبیه نبود تنفیذ شد. و آن قسمت که
مورد شك بود مشکوک فیه خوانده شد که همان قسمت به اهواز
معروف است.

۱. مراد رقاصه یی است که دقک یا دایره زنگی به دست دارد و حین رقصیدن آن را
به صدا درمی آورد.

کوره های فارس و کرمان

گویند: علاء بن حضرمی که عامل عمر بن خطاب بر بحرین بود،
هرثمه بن عرفة بارقی از قوم ازد را گسیل داشت و او جزیره یی را
در دریا نزدیک فارس بگشود. سپس عمر به علاء بنوشت تا وی را
به یاری عتبه بن فرقد سلمی فرستد و او چنان کرد. هنگامی که عمر،
عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد، وی آن دو
ناحیه را مقهور ساخت و اهل آنها را به نظم و اطاعت درآورد، و
آنگاه برادر خویش حکم بن ابی العاصی را با سپاهی عظیم از طوایف
عبدقیس و ازد و تمیم و بنو ناحیه و دیگران، از راه دریا به فارس
فرستاد و او جزیره ابرکاوان را بگشود و سپس به توج رفت که
جزء سرزمین اردشیر خره است و معنی اردشیر خره، شکوه
اردشیر است.

به روایت ابومخنف، عثمان بن ابی العاصی خود از دریا گذشت و
به فارس رسید و در توج فرود آمد و آن را بگشود و در آن مساجد
بساخت و آن بلد را خانه مسلمانان کرد و از طایفه عبدقیس و جز
ایشان در آنجا سکونت داد. وی از توج به ارجان که مجاور آن بود
تاخت و تاز می کرد. سپس با دریافت نامه یی از عمر به عمان و بحرین
رفت و برادر خود حکم را به جای خویش گمارد. دیگران جز
ابومخنف گفته اند که حکم در سال نوزده توج را بگشود و مسلمانان
را از عبدقیس و جز ایشان در آنجا منزل داد.

گویند: آمدن اعراب به فارس بر شهرک مرزبان و والی فارس
گران آمد و دشوار افتاد و خبر قهر و دلیری ایشان و پیروزی آنان
بر هر دشمنی که سر راهشان بوده است به سمع وی رسید و سپاهی
عظیم گرد آورد و برفت تا به راشهر از سرزمین شاپور رسید که

نزدیک توج است. حکم بن عاصی سوی وی شتافت و بر مقدمه سپاهش سوار بن‌همام عبدی قرار داشت. مصافی شدید در گرفت. و در آنجا دره‌یی بود که شهرک مردی از سرداران خود را با گروهی بر آن گمارده و بغرموده بود تا هر فراری از یارانش که از آنجا بگذرد، او را بکشد. لایق‌ری از اسواران از جنگ روی بر تافت و به آن سوی رفت و آن مرد قصد کشتن وی کرد. او گفت: مرا مکش، ما با قومی منصور در حال جنگیم، خداوند با ایشان است. آنگاه سنگی را به زمین نهاد و به تیر بزوان را اودتکه کرد و گفت: این تیر را دیدی که سنگ را دوباره کرد، به خدا که اگر به آنان می‌زدی خدشه‌یی برایشان وارد نمی‌کرد. گفت: مرا از کشتن تو گریزی نیست. هم در آن حال خبر کشته شدن شهرک به وی رسید و کسی که او را کشت سوار بن‌همام عبدی بود که بروی تاخت و او را به نیزه یزد و از اسب بیانداخت و سپس به شمشیر یزد تا جان از تنش بدر رفت. آنگاه پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را بکشت. خداوند مشرکان را هزیمت کرد و را شهر به عنوه گشوده شد. آن روز از جهت سختی و نعمت فراوانی که به مسلمانان روی کرد همچون روز قادسیه بود عمرو بن اَثم تمیمی خبر پیروزی به عمر برد و گفت:

نزد امام شتافتم تا که او را به درستی
از خبر سوار عبدی بیاگاهانم
خبر جنگجویی پسندیده‌ای و خجسته سرشت
که در راه ایزد فدا کرده شد

برخی از مردم توج گویند که آن بلد پس از کشته شدن شهرک تمصیر شد. والله اعلم.
گویند: عمر بن خطاب به عثمان بن عاصی نوشت که

به فارس رود و او برادر خود مغیره، و به قولی حفص بن عاصی را که مردی صاحب رای بود به جای خویش گمارد و به توج رفت و در آنجا منزل گزید و از آن بلد به غزا می‌رفت و به همان‌جا بازمی‌گشت. عمر به ابوموسی که در بصره بود نامه‌یی نوشت و فرمود تا عثمان بن ابی‌العاصی را پشتیبانی و یاری کند. وی از بصره به غزای فارس می‌رفت و سپس به همان‌جا بازمی‌گشت. عثمان بن ابی‌العاصی، هرم بن حیان عبدی را به قلعه‌یی به نام شبیر فرستاد و او آن دژ را پس از محاصره و جنگ به عنوه بگشود. برخی گویند که هرم دژ ستوج را به عنوه فتح کرد و عثمان به چره از کوره سابر آمد و پس از آن که اهل بلد با وی نبرد کردند آن را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج و راهنمایی مسلمانان فتح کرد.

عثمان بن ابی‌العاصی کازرون را در کوره سابر فتح کرد و بر ارض کازرون چیره شد. هم او نوبندجان از کوره سابر را بگشود و بر آن غلبه کرد. ابوموسی و عثمان بن ابی‌العاصی در پایان خلافت عمر مجتمع شده ارجان را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج بگشودند و شیراز را که جزء سرزمین اردشیر خره است بر این قرار گشودند که مردمش، جز آنان که خواهند جلای بلد کنند، ذمی شوند و خراج پردازند و کشته نشوند و به بردگی گرفته نشوند. آن دو سنین در سرزمین اردشیر خره را فتح کردند و مردمش را برای کشت اراضی به جای نهادند. عثمان دژ جنابا را به امان بگشود و به درابجرد آمد که سرچشمه و پایگاه علم و دین اهل فارس بود و ولایت شهر را هر بد داشت. هر بد با مالی که به عثمان داد و بر این قرار که نمونه مردم درابجرد بر دیگر مردم فارس نیز که بلادشان گشوده می‌شود به اجراء درآید، با وی صلح کرد. جمعی در ناحیه جهرم برای مقابله با وی گرد آمدند و

او آن تجمع را بپراکند و سرزمین چهارم را بگشود و آنگاه عثمان به فسا رفت و بزرگ آن بلد با او همانند صلح در ابجد مصالحه کرد و به قولی در مورد فسا نیز هر یک با وی عقد صلح بست.

عثمان بن ابی العاصی به سال بیست و سه، و به قولی بیست و چهار، پیش از آن که ابوموسی از سوی عثمان بن عفان به ولایت بصره رسد به شهر سابور آمد و مردمش را بدید که از مسلمانان ترسانند. بنادر شهر را در خواب دید که مردی عرب بروی داخل شد و پیراهنش را بزرگرفت. دلش از آن فروریخت و پس از اندک مقاومتی امان و صلح طلبید. عثمان با وی صلح کرد بر این قرار که کسی کشته یا زده نشود و او در ذمه درآید و مالی پیش پرداخت کند. سپس اهل سابور نقض عهد و غدر کردند و به سال بیست و شش ابوموسی آنرا به عنوه بگشود و در آن حال عثمان بن ابی العاصی بر مقدمه سپاهش قرار داشت.

امام عمر بن مثنی و دیگران گویند: عمر بن خطاب به سال بیست و دو دستور داد تا جارود عبدی به دژهای فارس رود و او هنگامی که میان جره و شیراز بود سرتیپی برای قضای حاجت عقب ماند و این تیپی به همراه داشت، جمعی از کردان وی را گرد گرفتند و او را بکشتند و آن مکان تپه جارود نامیده شد.

گویند: زمانی که عبدالله بن عامر بن کریم پس از ابوموسی اشعری به ولایت بصره رسید در سال بیست و هشت به اصطخر رفت و ماهک از سوی اهل آن بلد با وی صلح کرد. سپس خارج شده عزم جور کرد و چون از اصطخر برفت اهل بلد پیمان شکستند و عامل وی را بر خود بکشتند. عبدالله پس از فتح جور برایشان تاخت و آن شهر را بگشود.

گویند: هرم بن حیان بر جور که مدینه اردشیر خره است بایستاد و مسلمانان گاه در کار آن شهر جهد می کردند و گاه از آن منصرف

شده به اصطخر می پرداختند و به غزای نواحی که نقض عهد کرده بودند می شتافتند. چون ابن عامر به جور رفت اهل شهر با وی نبرد کردند و سپس حصار گرفتند و او آن بلد را با شمشیر سه عنوه بگشود و آن به سال بیست و نه بود. ابن عامر کاریان و فشجان را که همان فیشجان است در ناحیه در ابجد بگشود. این دو بلد در صلح هر یک داخل نبوده و نقض عهد نکرده بودند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که جور چندین سال بجنگید و بر آن غلبه یی حاصل نشد تا ابن عامر آنرا بگشود و سبب فتح آن این بود که یکی از مسلمانان شبی برای گزاردن نماز برخاست و در کنارش کیسه یی از نان و گوشت بود. سگی بیامد و آنرا بکشید و دوان ببرد تا از مدخلی مخفی به شهر اندر شد. مسلمانان بر آن مدخل پس جهد کردند تا از راه آن به درون رفتند و شهر را بگشودند.

گویند: چون عبدالله بن عامر از فتح جور فراغت یافت بر اهل اصطخر تاخت و پس از نبردی شدید و کوبیدن شهر بامتجیق آنرا بگشود و چهل هزار از عجمان را بکشت و بیشتر خاندانهای اشراف و بزرگان اسواران را که به اصطخر پناه برده بودند به قتل رسانید. برخی از رواة گویند که ابن عامر چون از خبر پیمان شکنی اهل اصطخر آگاه شد به آن شهر بازگشت و آنرا بگشود و سپس به جور رفت و فرمانده مقدمه سپاهش هرم بن حیان بود و جور را فتح کرد. حسن بن عثمان زیادی روایت کرده است که پیمان شکنی اهل اصطخر در زمانی بود که عبدالله بن عباس از سوی علی رضی الله عنه بر عراق ولایت داشت و او اصطخر را بگشود.

عباس بن هشام از پدر خود و او از ابومخنف روایت کرد که ابن عامر عازم اصطخر شد و فرمانده مقدمه سپاهش عبیدالله بن معمر تیمی بود. اهل اصطخر در رامجرد به مقابله عبیدالله رفتند و

مسلمانان دژی را محاصره کردند و برده‌ای امسانی نوشت و با پیکانی سوی اهل دژ افکند. مسلمانان گفتند: امان وی بی‌ارزش است. اهل دژ گفتند ما آزاد را از برده باز نمی‌شناسیم. پس در این باب به عمر بنوشتند و عمر نوشت: برده مسلمانان از مسلمانان و ذمه‌اش همچون ذمه ایشان است.

برخی از مردم فارس مرا گفتند که دژ سیراف سوریانچ نام داشت و اعراب آن را شهر یاج خواندند. در فسا دژی است که به نام خرشة بن مسعود از طایفه بنو تمیم و از بنو شقره معروف است که با ابن اشعث همراه بود و در این دژ حصار گرفت و سپس امان یافت و در واسط بمرد. در فسا بازماندگانی از وی باقی‌اند.

اما کرمان. عثمان بن ابی العاصی ثقفی مرزبانش را در جزیره ابرکاوان همراه سپاهی اندک بدید و او را بکشت. پس کار اهل کرمان سستی گرفت و دل‌هایشان فرو ریخت. چون ابن عامر به فارس رفت مجاشع بن مسعود سلمی را در پی یزدجرد به کرمان فرستاد. مجاشع به بیمند آمد و سپاهش در آنجا هلاک شد. سپس هنگامی که ابن عامر عزم خراسان کرد مجاشع را به ولایت کرمان گمارد و او بیمند را به عنوه بگشود و مردمش را زنده نهاد و به آنان امان داد. در آنجا قصری است که به قصر مجاشع معروف است. مجاشع بروخره را بگشود و به شیرجان آمد که کرسی کرمان است و ایامی چند بر آن بایستاد. اهل شهر حصار گرفته بودند و سوارانی از ایشان برون آمده با وی نبرد کردند و مجاشع آن بلد را فتح کرد و مردی را به جانشینی خویش بر آن نهاد. بسیاری از مردم شهر جلای بلد کردند.

ابوموسی اشعری ربیع بن زیاد را گسیل داشت و اونواحی اطراف شیرجان را بگشود و با اهل بم و اندغار صلح کرد. اهل این بلاد کفر ورزیده نقض عهد کردند و مجاشع بن مسعود باز آنها را فتح

او با ایشان بجنگید و آنان وی را بکشتند و در بستانی در رامجرد به خاک سپرده شد. خبر به ابن عامر رسید و شتابان بیامد و برایشان تاخت. میمنه سپاهش با ابو برزه نضلة بن عبدالله سلمی و میسره با معقل بن یسار مزی و فرماندهی سواران با عمران بن حصیر خزاعی و فرماندهی پیادگان با خالد بن معمر ذهلی بود. ابن عامر با اهل اصطخر بجنگید و آنان را شکست داد و به درون اصطخرشان راند و خداوند آن شهر را به عنوه مفتوح ساخت. ابن عامر در آنجا نزدیک یکصد هزار تن را بکشت و به در ابجرد که پیمان شکسته بود آمد و آن را بگشود و سپس عزم کرمان کرد.

عمر و نافذ از مروان بن معاویه فرازی و او از عاصم احول و او از فضیل بن زید رقاشی روایت کرده گفت: ما شهر یاج را یک ماه طولانی در محاصره داشتیم و هر روز می‌پنداشتیم که آن را فتح خواهیم کرد. روزی اهل شهر با ما نبرد کردند و ما به لشکرگاه باز گشتیم. برده‌یی مملوک عقب ماند و پنداشتند که گریخته است. همان برده امانی برای ایشان بنوشت و با تیر به سویشان افکند. هم او گوید که ما به قصد نبرد رفته بودیم ولی آنان از حصار خود برون آمدند و گفتند: این امان شما است. ما در این باب به عمر بنوشتیم و او پاسخ داد که برده مسلمانان از مسلمانان است و ذمه او همچون ذمه ایشان. پس امانش باید تنفیذ شود. ما امان او را تنفیذ کردیم.

قاسم بن سلام از ابوالنضر و او از شعبه و او از عاصم و او از فضیل روایت کرد که گفت: ما در سیراف با دشمن نبرد می‌کردیم. آنگاه ماجرای از همان‌گونه را حکایت کرد. سعدویه از عباد بن عوام و او از عاصم احول و او از فضیل بن زید رقاشی نقل کرد که

کرد و جیرفت را به عنوه بگشود و سیر کرمان کرد و همه جا بتاخت وی به قفس آمد و گروهی از عجمانی که ترك دیار کرده بودند در فرمود برای نبرد با وی گرد آمدند و او با ایشان بجنگید و بر آنان پیروزی و پیروگی یافت.

بسیاری از مردم کرمان گریخته از راه دریا برفتند و برخی به مکران و برخی دیگر به سجستان شدند. پس تازیان خانه ها و زمینهایشان را به اقطاع گرفتند و کشت کردند و از آن عشر برداشتند و در پاره های جایها قنات حفر کردند.

حجاج قطن بن قبیصة بن مخارق هلالی را بر فارس و کرمان ولایت داد و او همان است که چون به نهر رسید یارانش نتوانستند از آن بگذرند و او گفت: هر که گذر کند هزار درهم خواهد ستاند. آنان بخیول کردند و او به گفته خود وفا کرد. این نخستین بار بود که واژه جائزه پدید آمد. جحاف بن حکیم شاعر گوید:

فیدائی صاحب کرمان بنو هلال

بلاگردان ایشان اهل و مال

از نهر گذشتن جزا از رسم کردند

و آن سنتی شد در دیگر روزگاران

نیزه هاشان پیشی گیرد از هشت و ده

به هنگام چکانها شناسانها

قطن بن مخارق از اشعاب پیامبر (ص) بود و شاعر درباره قطن

واژه جائزه از مصدر جوز و جزا به معنی عبور و گذشتن است. بنابراین مفهوم آسانی جائزه پاداش عبور است لکن نسبت به موارد مشابه نیز تعمیم یافته و به معنی هر نوع پاداش و وجه ای می باشد که به قصد تشویق داده می شود اطلاق می گردد.

گوید:

چه بسیار امیرانی که بخشش ایشان بدیدم
لیک نصیب آخرم از حکمرانیشان اندوه بود
آیا قطن نیز جز همانند پیشینیان خویش است؟
باید شکبیا بود تا قطن به روزش چه پیش آرد

گویند: ابن زیاد، شريك بن اعور حارثی را که همان شريك بن حارث است بر کرمان ولایت داد و سفارشی درباره یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ حمیری به وی بدوشت و او زمینی را در کرمان به اقطاع وی داد. یزید آن زمین را پس از فرار ابن زیاد از بصره بفروخت.

حجاج، حکم بن نهیک هجیمی را پس از آن که والی فارس کرد به ولایت کرمان گمارد و او مسجد ارجان و دارالاماره آن بلد را بنا نهاد.

سجستان و کابل

علی بن محمد و دیگران جز او با من حکایت کردند که عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس در سال سی به عزم خراسان روان شد و سپاه خود را در ناحیه شیرجان کرمان فرود آورد و ربیع بن زیاد بن انس بن دیان حارثی را به سجستان فرستاد. او برفت و در فهرج منزل کرد و سپس از کویر بگذشت که هفتاد و پنج فرسنگ بود و به رستاق زالق رسید. بین زالق و سجستان پنج فرسنگ راه است و زالق دژی است. ربیع روز مهرگان براهل

در تاخت و دهقان زالق را بگرفت و او جان خود را با این فدیة رهانید که عصائی را بر زمین کوبید و آن را در زر و سیم غرقه کند. وی با دهقان مصالحه کرد که از خون وی درگذرد. به گفته ابو عبیده ممر بن مثنی، ربیع با وی مصالحه کرد براین قرار که شهرش مشمول وضع مزبوط به برخی از بلاد فتح شده فارس و کرمان باشد.

ربیع سپس به قریه‌یی به نام کرکویه آمد که پنج میل از زالق فاصله داشت. اهل بلد با وی صلح کردند و به نبرد دست نیازیدند. آنگاه دستاکی به نام هیسون آمد و اهل آن برایش ضیافتی برپای داشتند و بلی جنگ با وی صلح کردند. سپس به زالق رفت و راهنمایانی از آن جای برداشت و سوی زرنج شد و پرهندمند فرود آمد و از رودی به نام نوق که از آن جدا می‌شود عبور کرد و به زوشت رسید که دویست و دو میل از زرنج فاصله داشت. اهل زوشت برون آمده با وی مصاف سختی بدادند و تنی چند از مسلمانان کشته شدند. سپس مسلمانان یورش بردند و آنان را هزیمت کردند و پس از آن که بسیاری را بکشتند ایشان را به درون شهر راندند.

آنگاه ربیع به ناشروذ آمد که قریه‌یی است و با اهل آن نبرد کرد و برایشان ظفر یافت. عبدالرحمن پدر صالح بن عبدالرحمن و نیز مادر صالح در آنجا نصیب وی شدند. صالح کسی است که محل زاد انقروخ بن نیری را برای حجاج بنوشت و از سوی سلیمان بن عبدالملك متولی خراج عراق شد.

عبدالرحمن را زنی به نام عبله از طایفه بنو تمیم و از عشیره بنو مره بن عبید بن قحاص بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم خریداری کرد. ربیع از ناشروذ به شرواذ که قریه‌یی است برقت و بر آن غلبه کرد. جدا براهیم بن بسام در آنجا نصیب ربیع شد و

سپس به ملکیت ابن عمیر لیشی درآمد.

ربیع پس از آن که اهل زرنج با وی نبرد کردند آن شهر را در محاصره گرفت. ابروین مرزبان زرنج کس پیش وی فرستاد و امان خواست تا به مصالحه پردازد. ربیع بفرمود تا یکی از اجساد کشتگان را بیاوردند و بر زمین نهادند و خود بر آن بنشست و بر جسد دیگری تکیه زد و یارانش را نیز بر جسد های کشتگان بنشانید. ربیع مردی گرازدندان و دراز بالا بود و چون مرزبان وی را بدید بهراسید و مصالحه کرد براین قرار که هزار غلام بچه به او دهد و همراه هر غلام بچه‌یی جامی از طلا باشد. ربیع به شهر اندر شد و سپس به سناروذ آمد که نهری است و از آن بگذشت و به قریتین آمد که ایلخی اسبان رستم بود. با اهل بلد بجنگید و پیروزی یافت. سپس به زرنج آمد و دو سال در آنجا بماند. آنگاه ابن عامر بیامد و مردی از بنو حارث بن کعب را بر آن جای بگمارد که او را اخراج کردند و دروازه شهر را ببستند.

مدت ولایت ربیع دو سال و نیم بود. در این دوران چهل هزار رأس را به بردگی گرفت و منشی وی حسن بصری بود. سپس ابن عامر عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به ولایت سجستان گمارد. او به زرنج آمد و مرزبان شهر را روزی که عید داشتند در قصرش محاصره کرد. مرزبان با وی به شرط پرداخت دو هزار هزار درهم و دو هزار غلام بچه صلح کرد.

ابن سمره بر مناطق بین زرنج و کش از ناحیه هند چیره شد و در ناحیه راه رخیج بر مناطقی که بین محل خود وی تا بلاد داور قرار داشت غلبه کرد و چون به بلاد داور رسید اهل آن را در کوه زور به محاصره گرفت و سپس با ایشان مصالحه کرد. شمار مسلمانانی که همراه وی بودند هشت هزار تن بود و هریک از ایشان چهار هزار نصیبش شد. آنگاه سراغ زور رفت و آن بتی

زین با چشمانی از یاقوت بود. ابن سمره دست بت را برید و آن دو یاقوت را برگرفت و به مرزبان گفت: زر و گوهر را بستان، من تلخا می خواهمتم تو را آگاه کنم که بت نه زبانی می رساند و نه سبوی. وی دست و زابل را با عقد پیمان بگشود.

عسین انودن و کیع و او از حماد بن زید و او از یحیی بن عتیق و او از محمد بن سیرین روایت کرد که وی از برده گرفتن زابلیان اگر او داشت دل می گفتند عثمان آنان را ولئی داد. و کیع گوید: عقیقی طلیف تن از آنها با ایشان بیست.

و گویند که عبدالرحمن به زرنج آمد و در آنجا بماند تا کار عثمان پیشان شد. آنگاه امیر بن احمدیشکری را به جای خود نهاد و از بیخستان برفت. زیاده اعجم درباره امیر گوید:

و اگر امیر بخواهد قومیشکن هلاک می شد

و ویشکریان به هر حال رو به فناینند

و او با تمام مردم و در آنجا بود

و اهل زرنج امیر را بپشرون راندند و دروازه شهر را بیستند. زلانی که علی بن ابی طالب علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد، عسکه بن عثمان حبلی و عمران بن فصیل برجمی با سپاهی از راهزنان عرب بپشرون آمده به زالق رفتند که مردمش پیمان خود بشکسته بودند. مال زیادی نصیب ایشان شد و جد بختری یعنی اصم بن مجاهد از دکرده شیبیان را به اشارت گرفتند. سپس به زرنج آمدند و مرزبان شهر بکوه اسید و با ایشان مصالحه کرد و آنان به شهر درآمدند.

و مجوز سرالی گوید:

و عسکه بن عثمان و عمران بن فصیل

و اهل زرنج و در آنجا بود

و عسکه بن عثمان و عمران بن فصیل و اهل زرنج و در آنجا بود

بشارت ده سجستان را به گرسنگی و جنگ
و به آمدن ابن فصیل و راهزنان عرب
که نه از زر سیریشان بود و نه از سیم

علی بن ابی طالب عبدالرحمن بن جزء طائی را به سجستان فرستاد و حسکه او را بکشت. علی گفت: هرآینه چهار هزار تن از حبیطیان را خواهم کشت. وی را گفتند: حبیطیان پانصد تن هم نمی شوند.

ابومخنف گوید: علی رضی الله عنه عون بن جعدة بن هبیره مخزومی را به سجستان فرستاد. بهدالی دزد طائی او را در راه عراق بکشت. علی به عبدالله بن عباس نامه یی نوشت و او را بفرمود تا مردی را با چهار هزار تن به ولایت سجستان فرستد. عبدالله، ربیع بن کاس عنبری را با چهار هزار مرد گسیل داشت و حصین بن ابی الحر نیز همراه وی برفت. نام ابوالحر، مالک بن خشخاش عنبری بود. ثات بن ذی الحر حمیری نیز او را همراهی می کرد و فرماندهی مقدمه سپاهش را برعهده داشت. چون به سجستان رسیدند حسکه با ایشان بیجنگید و او را بکشتند و ربیع آن بلاد را به ضبط درآورد. ارجوزه سرای ایشان گوید:

مائیم که در سجستان همی تاختیم

بر ابن عتاب و لشکر شیطان

پیشروی ما عبدالرحمن معظم است

و ما در روشنائی فرقان پی بردیم

که نباید موالات با پیروان ابن عفان کنیم

ثات عبدالرحمن نامیده می شد. فیروز حصین به حصین بن

ابی الحر منسوب است و از اسیران سجستان بوده است.

هنگامی که معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید ابن عامر را عامل
و خود بر بصره کرد و او عبدالرحمن بن سمره را به ولایت سجستان
گمارد؛ عبدالرحمن به سجستان آمد و ریاست شرطه وی با عباد بن
حصین حبلی بود و از اشراف، عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی، و
عبدالله بن خازم سلمی، و قطری بن فجاءه، و مهلب بن ابی صفره
همراه وی بودند. عبدالرحمن با هر بلدی که اهلش کفر ورزیده
بودند می جنگید و به عنوه می گشود یا با مردمش صلح می کرد تا به
کابل رسید. آنگاه بر آن شهر فرود آمد و مردمش را مساهها در
محاصره گرفت و با ایشان همی جنگید و شهر را چندان با منجنیق
بکوبید تا شکافی عظیم در آن پدید آمد. عباد بن حصین تمامی شب
را بر آن شکاف بايستاد و مشرکان را به نیزه همی زد تا بامداد شد
و آنان نتوانستند شکاف را سد کنند. ابن خازم نیز همراه وی نبرد
می کرد و چون صبح شد کافران بیرون آمده با مسلمانان ی جنگیدند.
ابن خازم پیلی را که ایشان داشتند بزد و پیل بردروازه پی که از آن
بیرون می آمدند افتاد و دیگر نتوانستند دروازه را ببندند. پس
مسلمانان به عنوه داخل شهر شدند. ابو مخنف گوید: آن که پیل را
پای کرد مهلب بود و حسن بصری می گفت: هرگز نمی پنداشتم
نبردی بتواند جای هزار تن را بگیرد تا عباد بن حصین را بدیدم.
گویند: عبدالرحمن بن سمره، عمر بن عبیدالله بن معمر و مهلب بن
ابی صفره را نزد عمر فرستاد تا مژده پیروزی به وی دهند و خود
از کابل بیرون رفت و از رود نسل گذشت. سپس به خواش و
قوزان بست آمد و آن بلاد را به عنوه بگشود و بهرزان رفت. اهل
بهرزان گریختند و او بر آن بلد غالب شد. آنگاه به خشک رفت و اهل
آن با وی صلح کردند. پس به رخج آمد و مردمش با وی نبرد کردند

و او برایشان ظفر یافت و آن بلد را بگشود. سپس به ذابستان^۱
رفت و اهل شهر با وی مصاف دادند. اینان پیمان شکسته بودند.
وی زابل را فتح کرد و اسیرانی به دست آورد. و به کابل رفت که
مردمش نقض عهد کرده بودند و آن را بگشود.

سپس معاویه عبدالرحمن بن سمره را از سوی خود بر سجستان
گمارد و برای وی عهدنامه فرستاد و او همچنان بر آن مقام بود تا
زیاد به بصره آمد و چند ماهی او را در مقام خویش بگذارد و
سپس ربیع بن زیاد را بر آن سمت نهاد. ابن سمره به سال پنجاه در
بصره بمرد و زیاد بر او نماز گزارد. وی کسی است که پیامبر (ص)
به او گفت: برای امارت خواهشی مکن، چه اگر آن را بی پرسشی
بتو دهند نشانه یاری جستن از تو در کار امارت است و اگر آن را به
خواهش تو عطا کنند در حکم توکیل تو بر آن کار است، و چون
بر چیزی سوگند یاد کنی و سپس چیز دیگری را به از آن بینی، آن
کار بهتر را انجام ده و کفاره سوگندت را پرداز. عبدالرحمن
غلامانی از اسرای کابل را بیاورد و مسجدی به سبک بناهای کابل
برای وی در قصرش در بصره بساختند.

گویند: کابل شاه جمعی را برای مقابله با مسلمانان گرد آورد
و مسلمانانی را که در کابل بودند از آنجای براند. رتبیل پیامد و
بر ذابستان و رخج غلبه کرد و تا بست پیش رفت. ربیع بن زیاد با گروهی
روان شد و با رتبیل در بست نبرد کرد و او را فراری داد و از پی
وی برفت تا به رخج رسید و در آنجا با وی مصاف داد و بلاد داور
را بگشود.

آنگاه زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را عزل کرد و
عبیدالله بن ابی بکره را ولایت سجستان داد و او به غزا رفت و

۱. در اصل به همین شکل یعنی با ذال درج گردیده است.

هنگامی که در رزان بود رتبیل کس نزد او فرستاد و خواست تا به قرار پرداخته هزار هزار و دوویست هزار نسبت به بلاد خویش و بلاد کابل صلح کند. عبیدالله خواسته وی را پذیرفت و رتبیل تقاضا کرد که دوویست هزار را به وی ببخشد. او چنان کرد و صلح را برقرار. هزاره هزار درهم تمام شد. عبیدالله نزد زیاد آمد و او را از این کار باخبر کرد و زیاد صلح را به انفاذ رسانید.

و فلپش عبیدالله بن ابی بکره به سجستان بازگشت و در آنجا بماند تا زیاد بمرد. پس از مرگ زیاد عباد بن زیاد از سوی معاویه (به ولایت سجستان رسید) هنگامی که یزید بن معاویه ولایت یافت رسول بن زیاد را به ولایت خراسان و سجستان گمارد و سلم برادر خود یزید بن زیاد را والی سجستان کرد.

در هنگام جنگ یزید با اندکی قبل از آن اهل کابل غدر و پیمان شکنی کردند و ابو عبیده بن زیاد را به اسارت گرفتند. یزید بن زیاد سؤالی ایشان داشت و با آنان بجنگید. کابلیان در جزه بودند و یزید بن زیاد و بسیاری از همراهانش کشته شدند و باقی گریختند. از جمله کسانی که به شهادت رسیدند یزید بن عبدالله بن ابی ملیکه بن عبیدالله بن جده ان قرشی، و صله بن اشیم ابوالصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه بودند. سلم بن زیاد، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی معروف به طلحه الطلحات را فرستاد و او با دادن پانصد هزار درهم فدیه ابو عبیده را آزاد کرد. طلحه به عنوان والی سجستان از سوی سلم بن زیاد به آن دیار رفت و خراج بستاند و به آنان که به دیدارش می رفتند بخششها می کرد. وی در سجستان بمرد و مردی از طایفه بنی یشکر به جای وی نشست. طایفه مضر وی را برانندند و عصبیت قومی جاکم شد و هر جماعتی بر شهری غلبه کرد و آنگاه رتبیل برایشان طمع برد.

پس در ایام ابن زبیر، عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر به عنوان

والی سجستان از سوی قباغ به آن بلد آمد. قباغ همان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی است. عبدالعزیز را به شهر زرنج در آوردند و با رتبیل نبرد کردند و ابو عفرام عمیرمازنی رتبیل را بکشت و مشرکان منهزم شدند. عبدالعزیز بن ناشره تمیمی به عبدالعزیز پیام داد که هر آنچه در بیت المال است برگیر و بازگرد. وی چنان کرد و ابن ناشره پیامد و به زرنج داخل شد. و کیع بن ابی سود تمیمی برفت و عبدالعزیز را بازگردانید و هنگامی که شهر را برای هیزم فروشان باز کرده بودند او را به درون آورد و ابن ناشره را از آنجا براند. ابن ناشره گروهی را گرد آورد و عبدالعزیز بن عبدالله به همراهی و کیع با وی به نبرد پرداخت. اسب ابن ناشره وی را در غلطانید و او کشته شد. ابو حزاب، و به قولی حنظله بن عراده، گوید:

هان! که پس از ابن ناشره جوان دیگر جوانی
و نه هیچ چیز دیگری همانند جز آن که روی بر تافت و برفت
گویی ز بهر مرگ خرمنی بود که بدروید
دیگر به جای ننهاده است هیچ گیاه سبزی را
او جوانی حنظلی بود که دستش
بذل نیکی همی کرد و زشتی را نکوهیده می داشت
به آئینم سوگند که قریشیان بکشتند سروری را
کاز صفا چو نفخه لطیف شبانگاهی بود

عبدالمملک بن مروان، امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص را بر خراسان گمارد و او پسر خود عبدالله بن امیه را به سجستان فرستاد و او را که در کرمان بود، فرمان ولایت آن بلد داد. چون عبدالله به سجستان آمد به جنگ رتبیل شاه رفت که به جای رتبیل

اول مقتول نشسته بود. وی از مسلمانان هراسیده بود و چون عبدالله به بستی رسید با وی به هزار هزار مصالحه کرد و پس از این کار هدایا و پردگانی برای عبدالله بفرستاد، لکن عبدالله از پذیرفتن آن ابا و نکرد و گفت: باید این رواق را از زر پر کند و گزنی میان من و او آشتی نخواهد بود. عبدالله مردی جنگ طلب بود. در تبیل از سر راه او کنار رفت و گذاشت تا عبدالله به عمق بلاد آید. آنگاه در تنگه ها و شکافها راه را بر او بگیرفت. عبدالله از وی خواست که از سر راهش کنار رود و در مقابل وی نیز چیزی طلب نکند. ولی رتبیل نپذیرفت و گفت: باید سیصد هزار درهم بستانی و با ما صلح کنی و در این باره عهدنامه نویسی و تا آن هنگام که ولایت داری با ما نبرد نکنی و نسوزانی و ویران نسازی. عبدالله چنان کرد و این خبر به عبدالملک بن مروان رسید و او را معزول داشت.

سپس زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد عیدالله بن ابی بکر را به سجستان فرستاد و او در آنجا سرگردان و ناتوان شد و به رنج آمد. آن سرزمین را خشکی زده بود و عیدالله بیامد و نزدیک کابل نزول کرد و سپس به دره پی رسید. در آنجا دشمن راه بر او گرفت و رتبیل بیامد و با وی مصالحه کرد برای این قرار که پانصد هزار درهم به او بدهد و عیدالله سه پسر خود نهار و حجاج و ابوبکر را به عنوان گروگان به وی سپارد و عهدنامه پی نویسد که تا هنگام باقی بودن به ولایت خویش با آنان نبرد نکند. شریح بن هانی حارثی وی را گفت: از خداوند بترس و با این قوم نبرد کن، اگر به آنچه پذیرفته ای عمل کنی مایه سستی اسلام در این حدود خواهد بود و تو از مرگی می گریزی که سر نوشتت در آن است. پس به جنگ دست یازیدند و شریح یورش برد و کشته شد. سپاهیان مصاف دادند و سپس راه گریز پیش گرفتند. آنان به رنج اندر

شدند و از بیابان بستی گذشتند و بسیاری از ایشان از تشنگی و گرسنگی به هلاکت رسیدند. عیدالله بن ابی بکر از غم بلاها و مصائبی که بر سپاهیان آمد بمرد و به قولی از درد گوش هلاک شد و پسرش ابوبرذعه به جای وی نشست.

آنگاه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث سر از فرمانبرداری برداشت و راهی سجستان شد و با عبدالملک بن مروان و حجاج از در مخالفت درآمد. وی با رتبیل عقد مهادنت بست و نزد او رفت ولی رتبیل از بیم حجاج وی را تسلیم داشت و این کار را از آن روی کرد که حجاج به وی نامه نوشته و تهدیدش کرده بود. عبدالرحمن خود را از بالای کوه، و به قولی از بالای بام، به زیر انداخت و محافظ وی نیز که خود را با زنجیر به عبدالرحمن بسته بود همراه او در غلغله و کشته شد. حجاج خود بیامد و با رتبیل مصالحه کرد برای این قرار که تا هفت سال، و به گفته پی نه سال، با وی نجنگد و پس از آن هر سال نهصد هزار درهم به جنس بدهد. چون آن سالها گذشت حجاج، اشهب بن بشرکلبی را بر سجستان گمارد و او با رتبیل در باب اجناسی که می داد سخت می گرفت. رتبیل به حجاج نامه پی نوشت و از او شکایت کرد و حجاج اشهب را معزول داشت.

گویند: چون قتیبه بن مسلم با اهلی در ایام ولید بن عبدالملک به ولایت خراسان و سجستان رسید، برادر خود عمرو بن مسلم را به ولایت سجستان گمارد و او از رتبیل خواست که مال الصلح را به درهم مسکوک بپردازد. رتبیل گفت: جز آنچه به صورت اجناس با حجاج قرار گذاشته نمی تواند ادا کند. عمرو در این باره به قتیبه نوشت و قتیبه به سجستان رفت و چون رتبیل از آمدن وی آگاه شد به او پیام داد که ما هرگز سر از طاعت برنداشته ایم و شما با ما به قرار اجناس صلح کردید، اکنون ستم روا مدارید. قتیبه به سپاهیان گفت: متاعها را از وی بپذیرید، این، سرزمین

شومی است. پس به آن رضا دادند و قتیبه برای آن که دشمن را از انصراف خود نایومن و ناچار از انقیاد کند در سرزمین زرنج کشت کرد. چون زمان درو رسید افعیهها مانع کار شدند و قتیبه بفرمود تا خرمن را آتش زدند و آنگاه راهی خراسان شد و پسر عبدالله بن همزلیش برادر مادری عبدالله بن عامر را بر سجستان بگمارد.

مدرک بن سلیمان بن عبدالمکک به خلافت رسید و یزید بن مهلب را والی اهرافا کرد و او مدرک بن مهلب برادر خویش را بر سجستان گمارد. ترتیبیل به وی چیزی نداد. آنگاه معاویه بن یزید به ولایت رسید و ترتیبیل فقط مال اندکی به او داد و چون یزید بن عبدالمکک بخلیفه شد ترتیبیل به عمال وی چیزی نداد و گفت: کجا رفتند آن جماعتی که با شکمهای فرورفته و چهره‌های از نماز تیره شده نزد ما می‌آیند و از برگ خرما پای پوش می‌ساختند؟ گفتند: بمردند. گفت: آنان از شما بر عهد خویش استوارتر و در دلیری پیشتر بودند. هر چند چهره‌های شما از ایشان زیباتر است. وی را گفتند: پورا آنچه می‌شود که خراج به حجاج می‌دادی و به ما نمی‌دهی؟ گفت: خراج مزدی بود که اگر به خواسته خویش می‌رسید توجهی به آنچه خرج کرده بود نداشتی. هر چند که يك درهم نیز از آن مال باز نماند. گفتی: لکن شما در همی صرف نمی‌کنید جز آن که طمع در بازستاندن ده چندان داشته باشید. ترتیبیل به هیچ يك از عمال بنو امیر و ذیل اعمال ابو مسلم بر سجستان از آن خراج چیزی نداد.

در آن زمان که گویند: چون منصور به خلافت رسید معن بن زائده شیبانی را به ولایت سجستان گمارد و او به آن دیار آمد و عمال لغو را از آن امتهنوب کرد و به ترتیبیل نامه پی نوشت و بفرمود تا خراجی نداد. که با حجاج قرار نهاده بود ادا کند. ترتیبیل اشتران و خیمه‌های ترکی و بردگان چندی بفرستاد و بر بهای هر يك دو چندان بیافزود. معن خشمگین شد و عزم رنج کرد. یزید بن مزید فرماندهی

مقدمه سپاه را داشت و دریافت که ترتیبیل از آنجا بسرون رفته و برای گذرانیدن تابستان در ذابستان به سر می‌برد. معن رنج را بگشود و اسیران بسیار به بردگی گرفت. از جمله ایشان فرج رنجی بود که آن زمان کودکی بود. پدرش نیز در شمار اسیران بود. فرج حکایت می‌کرد که معن بدید غباری برخاسته است و آن بر اثر سم خران وحشی بود و او پنداشت سپاهی است که می‌آید تا با وی بجنگد و اسیران مرد و زن را رها کند. پس شمشیر در اسیران نهاد و بسیاری از آنان را بکشت و چون سبب غبار معلوم شد و خران را بدید دست از اسیران برداشت. فرج گوید: هنگامی که معن شمشیر در ما نهاد پدرم را بدیدم که مرا در بر گرفته و می‌گوید: مرا بکشید و پسرم را مکشید.

گویند: شمار زن و مردی که به بردگی گرفته شدند حدود سی هزار تن بود. آنگاه ماوند خلیفه ترتیبیل امان خواست بر این قرار که وی را نزد امیرالمؤمنین برند. معن او را امان داد و هزار پنج هزار تن از جنگجویان سجستان به بغداد فرستاد. منصور وی را بنواخت و برایش عطائی تعیین کرد و به فرماندهی منصوب داشت. گویند: معن از زمستان و سختی آن ترسید و به بست بازگشت. جمعی از خوارج را رفتار او ناپسند افتاد و با کارگرانی که در خانه وی بنایی می‌ساختند دسیسه کردند و جزء ایشان شدند و چون به مرحله ساختن سقف رسیدند شمشیرهای خویش را به حیله بردند و در میان رزمه‌های نی پنهان ساختند. سپس بر او که زیر طاقی نشسته و مشغول حجامت بود حمله بردند و یکی از ایشان با خنجر خود اشمکش را بدرید. به گفته کسی ابوالغلام طاقی بر سر او زد. طاق رستاقی است نزدیک زرنج، و سپس یزید بن مزید هم آن جماعت را بکشت و احدی رهائی نیافت.

آنگاه یزید متولی کار سجستان شد و رفتاری گران با عرب و

عجم دژ پیش گرفت و یکی از تازیان حیلتی اندیشید و نامه‌یی از زبان وی به منصور نوشت براین مضمون که مهدی به‌وی نامه‌هایی نوشته و او را چهار حیرت و دهشت کرده و تمنی دارد که از عاملیت شقاق گردد. منصور از این نامه در خشم شد و او را دشنام داد و نامه‌اش را برای مهدی بخواند و سپس او را معزول داشت و فرمود تا به زندان افکنده شود و هرآنچه دارد به فروش رسد. پس از آن دربار وی وساطت کردند و او به مدینه السلام رفت و همواره در آنجا پنهان می‌زیست تا روزی خوارج سرپل به‌وی برخوردند و او با ایشان بجنگید و از آن پس اندک جنبشی در کارش پدید آمد و سپس نزد یوسف البرم به خراسان رفت و دیگر همواره رو به ترقی بود.

در احوال مهدی و رشید، که خداوند آن دو را رحمت کند، همواره مثلث است با قوت و ضعف خویش از تبدیل سجستان خراج می‌ستانند و کارگران آن را به مناطق که اسلام غلبه کرده بود می‌گماردند. زمانی که مأمون در خراسان بود خراج دوچندان به‌وی رسید و کابل را بگشود. پادشاه کابل اسلام آورد و فرمانبرداری نشان داد و مأمون به آن دیار رفت و برید تا بدانجا وصل شد. عامل مأمون از آنجا اهليلة تازه برای وی فرستاد. کار آن دیار از آن

پس تا مدتی استوار ماند؟
 در این میان به نقل از هشتم بن عدی بامن حکایت کرد که در قراردادهای صلح قدیم سجستان کشتن راسو به سبب زیادی افعی در آن سامان منع شده است و وی به روایت از هم او گفت که نخستین دعوت مردم سجستان به طریقت خوارج از سوی مردی از بنو تمیم به نام عاصم یا ابن عاصم به عمل آمد.

خراسان

گویند: ابو موسی اشعری عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را برای نبرد گسیل داشت و او به کرمان آمد و از آنجا برفت و به طبسین رسید که عبارت از دو دژ است. یکی را طبس و دیگری را کرین نامند. این دو بلد جزء گرمسیراند و در آنها نخل می‌روید و خود دروازه‌های خراسان به شماراند. عبدالله غنایمی به چنگ آورد و گروهی از مردم طبسین نزد عمر بن خطاب آمده با وی به شصت هزار و به قولی هفتاد و پنج هزار مصالحه کردند و عمر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. به قولی دیگر عبدالله بن بدیل از اصبهان به اختیار خویش روانه شد.

چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبدالله بن عامر بن کریم را به سال بیست و هشت و به قولی بیست و نه، والی بصره کرد و او مردی بیست و پنج ساله بود. عبدالله از سرزمین فارس بخشهایی را که می‌دانیم فتح کرد و به سال سی به غذای خراسان رفت و زیاده‌ای بی‌مقیان را به جای خویش بصره گمارد، و احنف بن قیس و به گفته‌یی عبدالله بن خازم بن اسماعیل صلت بن حبیب سلمی را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گسیل داشت و او صلح طبسین را تنفیذ کرد. آنگاه ابن عامر، احنف بن قیس را به قوهستان فرستاد و آن از آن روی بود که پرسیده بود نزدیکترین شهر به طبسین کدام است و بدان بلد راهنمایی شده بود. در آنجا با هیاطله تلاقی کرد که جماعتی از ترکان‌اند و به قولی از مسردم فارس‌اند که چون غلامباره بودند فیروز ایشان را به هراة نفی بلد کرد و با ترکان درآمیختند. آنان مساعدت اهل قوهستان می‌کردند و احنف ایشان را منهزم ساخت و قوهستان را به عنوه بگشود. به گفته‌یی احنف

آنان را به دژی که داشتند راند و سپس ابن عامر پیامد و آن جماعت طلب صلح کردند و ابن عامر به شصت هزار درهم با ایشان صلح کرد.

بنا معمر بن مغنّی گوید: کسی که به قوهستان رفت امیر بن احمر پیشکرمی بود و آن دیار تا به امروز از آن طایفه بکر بن وائل به شمار است. ابن عامر، یزید جرش پسر سالم بن یزید را به رستاق زام از توابع نیشابور فرستاد و او آن بلد را به عنوه بگشود و باخزر را که رستاقی از نیشابور است فتح کرد. وی همچنین بر جوین غالب آمد و جماعتی را به بردگی بگرفت. ابن عامر، اسود بن کلثوم عدوی را از طایفه عدی ربابت را که مردی زاهد بود به بیسوق فرستاد. بیسوق از رستاقهای نیشابور است. اسود از سوراخی که در یکی از دیوارهای بیسوق پدید آمده بود به درون رفت و جمعی از مسلمانان نیز با وی داخل شدند. دشمن آن شکاف را برایشان ببست و اسود چندان بجنگید تا کشته شد و آنان که با وی بودند نیز کشته شدند. پس از وی ادهم بن کلثوم عهده دار کارها شد و ظفر یافت و بیسوق را بگشود. اسود از اخدای خویش خواسته بود که حشر وی از شکم درندگان و طیور باشد از این روی برادرش او را زیر خاک نکرد، اما یارانش که شهادت یافته بودند به خاک سپرده شدند.

ابن عامر پشت از توابع نیشابور و اشبند و رخ و زاوه و خواف و اسیران و ارغیان نیشابور را بگشود و سپس به ابر شهر آمد که مدینه نیشابور بود و اهل آن را ماهها در محاصره گرفت. بر هر محله شهر مردی گمارده بود. صاحب یکی از این بخشها امان خواست تا در مقابل، مسلمانان را به شهر درآورد. ابن عامر وی را

۱. یعنی خوراک درندگان و کرکها شود تا به جای قبر از بطن جانوران و طیور رستاخیز کند.

امان داد و او شبانه مسلمانان را به شهر داخل کرد و آنان دروازه را باز کردند. مرزبان آن بلد همراه جماعتی در قهندز^۱ حصار گرفت و امان خواست تا نسبت به تمامی نیشابور در برابر خراجی که ادا کند عقد صلح بنند. ابن عامر به هزار هزار درهم، و به گفته یی هفتصد هزار درهم، با وی مصالحه کرد و پس از فتح نیشابور قیس بن هیشم سلمی را بر آن شهر گمارد و عبدالله بن خازم سلمی را به همراه از توابع نسا که خود رستاقی است فرستاد و او آن دژ را بگشود. بزرگ نسا نزد وی آمد و به سیصد هزار درهم و به گفته یی به شرط شمول خراج به حد توانایی آن سرزمین صلح کرد تا در مقابل کسی کشته یا برده نشود.

بهمنه بزرگ ابیورد نزد ابن عامر آمد و با او به چهارصد هزار صلح کرد. به قولی ابن عامر، عبدالله بن خازم را سوی وی فرستاد و او با مردم شهر به چهارصد هزار درهم مصالحه کرد. عبدالله بن عامر، عبدالله بن خازم را به سرخس فرستاد و او با مردم آن شهر بجنگید و آنگاه زادویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و قرار شد به صد مرد امان داده شود و زنان به عبدالله داده شوند. دختر مرزبان سهم ابن خازم شد و او وی را بگرفت و نامش را میثاء نهاد. ابن خازم برارض سرخس غالب شد. به گفته یی شرط صلح این بود که به صد تن امان داده شود و مرزبان صد نفر را نام برد و خویشان را در زمره آنان قرار نداد، پس ابن خازم او را بکشت و به عنوه وارد سرخس شد.

ابن خازم یزید بن سالم آزاد کرده شریک بن اهور را از سرخس به

۱. قهندز عرب کهن دژ فارسی است. این واژه در خراسان و ماوراءالنهر به کار می رفت و به دژهای شهرهای معروف اطلاق می گردید. از آنجمله بوده است قهندزهای سمرقند، بخارا، نیشابور و مرو (ملاحظه شود یا قوت: معجم البلدان).

کیف و پینه فرستاد و او آن نواحی را بگشود. گنازتك مرزبان طوس نزد ابن عامر آمد و به ششصد هزار درهم با وی نسبت به طوس مصالحه کرد. ابن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبة بن رقی، و به قولی خلید بن عبدالله حنفی، به هراة فرستاد. این خبر به آگاهی بزرگ هراة رسید و نزد ابن عامر آمد و با وی نسبت به هراة و بادغیس و بوشنج، بجز طاغون و باغون، مصالحه کرد و این دو شهر به عنوه فتح شد. ابن عامر برای وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عبدالله بن عامر بزرگ هراة و بوشنج و بادغیس را بدان حکم همی کند. او را به ترس از پروردگار و راهنمایی مسلمانان و اصلاح کار سرزمینهای تحت امرش فرمان می دهد و نسبت به کوه و دشت هراة با وی مصالحه می کند براین قرار که جزیه مورد صلح را بپردازد و آن را به عدالت میان سرزمینها قسمت کند. هر که سرپیچد وی را عهدهی و ذمه یی نخواهد بود. ربیع بن نهشل بنوشت و ابن عامر مهر کرد.

و نیز گویند که ابن عامر خود با جماعتی عظیم به هراة رفت و با مردم آن شهر نبرد کرد، سپس مرزبان هراة با وی نسبت به هراة و بوشنج و بادغیس به هزار هزار درهم صلح کرد. مرزبان مرو شاهجان کیس فرستاده طلب صلح کرد و ابن عامر، حاتم بن نعمان بن باهلی را به مرو فرستاد و او به هزار هزار و دویست هزار با وی صلح کرد. برخی گویند که قرار صلح هزار هزار درهم و دویست هزار جریب گندم و جو بود. به گفته یی دیگر صلح به هزار هزار و یکصد هزار اوقیه انجام شد و جزء شرایط صلح آن بود که برای مسلمانان از لحاظ مسکن گشایش پدید آورند و مال خود را بهر کنند و مسلمانان را کاری جز گرفتن سهم خود نباشد. مرو به تمامی مشمول عنوان صلح بود جز قریه یی از آن موسوم به سنج که به عنوه تصرف شد. به گفته ابو عبیده صلح مرو به پسران و دختران و

چارپایان و متاعها بود و در آن زمان اهل مرو را پول مضروبی نبود. خراج همچنان براین قرار بماند تا یزید بن معاویه به خلافت رسید و او آن را به نقد بدل کرد.

عبدالله بن عامر، احنف بن قیس را سوی طخارستان فرستاد و او به موضعی که قصر احنف نام دارد پیامد. این موضع دژی از توابع مرو رود است و رستاقی عظیم دارد که به رستاق احنف معروف است و آن را شق الجرد نیز خوانند. وی اهل دژ را در حصار گرفت و آنان به سیصد هزار با او صلح کردند. احنف گفت: به این شرط صلح می کنم که یکی از ما به قصر بیاید و در آن اذان بگوید و تا زمان بازگشتن میان شما بماند. آنان رضا دادند. این صلح مشتمل بر تمامی آن رستاق بود. احنف به مرو رود رفت و اهل شهر را در حصار گرفت و نبردی شدید با آنان در پیوست. مسلمانان ایشان را منهزم ساختند و به درون دژی که داشتند پرانندند. مرزبان مرو رود که از اولاد باذام حکمران یمن یا از خویشاوندان او بود به احنف نوشت: اسلام آوردن باذام مرا به صلح ترغیب کرد. احنف با وی به شصت هزار صلح کرد. مدائنی گوید: به گفته جماعتی این رقم ششصد هزار بود. احنف را فوج سواری بود که بر رفت و رستاقی به نام بخت تصرف کرد و از آنجا رستهائی را بیاورد و صلح پس از آن جاری شد.

ابو عبیده گوید: احنف با اهل مرو رود بارها نبرد کرد و سپس بر مرزی گذشت که در دیگی برای یارانش چیزی می پخت یا خمیری آماده می ساخت و شنید که می گوید: امیر را شایسته آن است که از يك سو و از درون دره با آنان نبرد کند. احنف با خود گفت: هم بر رأی او باید شدن. پس با ایشان مصاف داد در حالی که مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ وی بود. مرغاب نهری است که به مرو رود می ریزد و سپس در ریگزار فرو شده آنگاه در مرو شاهجان

نمایان می‌شود. احنف آن جماعت و ترکانی را که با ایشان بودند هزیمت کرد و آنان امان خواستند و صلح کردند.

دیگران جز ابو عبیده گویند: همگی اهل طخارستان برای مقابله با مسلمانان گرد آمدند، چنانکه مردم جوزجان و طالقان و فاریاب و حوالی آنها مجتمع شدند و شمار آنان به سی هزار رسید و اهل صفانیان که سمت شرقی نهراند به ایشان پیوستند. احنف به قصر خویش بازگشت و اهل آن به وی وفاداری نشان دادند. آنگاه شب هنگام از قصر برون رفت و به صحبت مردانی که در چادرها بودند پیش فراداد، مردی می‌گفت: امیر را شایسته آن است که سوی ایشان رود و هر جای با آنان برخورد کند به نبرد پردازد. مرد دیگری که آتش زیر خاکسترش را می‌افروخت یا خمیری آماده می‌ساخت گفت: این رأی نیکوئی نیست صواب آنست که امیر میان برهاب و کوه رود چنانکه مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ او باشد. در آن صورت با دشمنان، هر چند بسیار باشند، جز به تعداد یارانش روپرو نخواهد شد. احنف این رأی را صواب دید و هم چنان کرد. وی با پنجهزار تن از مسلمانان بود: چهار هزار مرد از لازیان و هزار تن از مسلمانان عجم. با دشمن تلاقی کردند و احنف رأیت خویشان را به اهتزاز درآورد و یورش برد و سپاهیان نیز هجوم آوردند. پادشاه صفانیان قصد احنف کرد و نیزه خود را سوی وی نشانه گرفت. احنف نیزه را از کفش بدر کرد و نبردی سخت برپای کرد و تنه تن از طلبداران را بکشت. وی به هر یک از طلبداران حمله می‌کرد و او را از پای درمی‌آورد. آنگاه خداوند کافران را زبون ساخت و مسلمانان کشتاری فجیع از ایشان بکردند و هر جا

۱. مراد همان موضع و دژی است که قصر احنف نامیده می‌شد و در سطور قبل به آن اشاره شد.

که خواستند تیغ در آنان نهادند.

احنف به مرور بازگشت و برخی از دشمنان به جوزجان رفتند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با گروهی از سواران گسیل داشت و گفت: ای بنو تمیم، با یکدیگر دوستی کنید و گذشت نشان دهید تا کارهایتان به اعتدال گراید و جهاد را از شکمها و فرجهای خویش آغاز کنید که آن سبب اصلاح دینی شما خواهد بود و خیانت نکنید تا جهادتان درست باشد. اقرع رهسپار شد و با دشمن در جوزجان تلاقی کرد. مسلمانان جنگ و گریز کردند و سپس بازگشته یورش بردند و کافران را منهزم ساختند و جوزجان را به عنوه بگشودند. ابن غریزه نهشلی گوید:

ریزش ابرها به هنگام باران بهشت
کشتارگاه جوانان در جوزجان را
ز رستاق خوف تا به قصرین، اقرع
بکشت در آن جایگه مرایشان را

احنف طالقان را به صلح بگشود و فاریاب را فتح کرد. به قولی فاریاب به دست امیر بن احمر فتح شد. آنگاه احنف به بلخ رفت که مدینه طخارا است و با اهل آن به چهارصد هزار، و به گفته‌یی هفتصد هزار، صلح کرد و این گفته استوارتر است. وی اسید بن مثنعم را بر بلخ گمارد و به خازم رفت که تمامی به نهر آبیاری می‌شود و مدینه آن شرقی است. ولی کاری نتوانست از پیش برد و به بلخ بازگشت. در آن زمان اسید مال الصلح آن بلد را گرد آورده بود.

۱. در اصل نیز به همین شکل است.

ابوعبیده گوید: ابن عامر بخشهای نرسیده به نهر را بگشود و چون خبر به اهل ماوراءالنهر رسید از او خواستند که با ایشان صلح کند و او چنان کرد و گویند که از نهر بگذشت و موضع به موضع پیامد، و به گفته‌ی دیگر اهل محل نزد وی آمدند و با او صلح کردند و ابن عامر کسانی را گسیل داشت تا اموال را بستانند. چارپایان و دختران و پسران و ایزیشم و جامه‌ها برایش بیاوردند و او به شکرانه پروردگار محرم شد. کس دیگری خبر عبور وی از نهر و مصالحه‌اش را با مردم جانب خاوری را ذکر نکرده است.

گویند: ابن عامر برای حج عمره پیامد و نزد عثمان رفت و قیس بن هیشم را به جای خویش نهاد. قیس روانه شد و به سرزمین طخارستان آمد و به هیچ بلدی پای ننهاد مگر آن که اهل بلد با وی صلح کرده از در طاعت درآمدند، تا به سمنجان رسید. در آنجا مردم حصار گرفتند و او ایشان را در محاصره داشت تا آن بلد را به عنوه بگشود. بنا به گفته‌ی ابن عامر خراسان را به سه تن سپرد: احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی و قیس بن هیشم. و لسی خبر نخست استوارتر است.

آنگاه ابن خازم فرمانی از زبان ابن عامر جعل کرد و تولیت خراسان را بر عهده خویش گرفت. جماعتی از ترکان برای مقابله با وی در خراسان گرد آمدند و او ایشان را پراکنده ساخت و سپس قبل از کشته شدن عثمان به بصره آمد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از ابن عون و او از محمد بن سیرین روایت کرد که عثمان بن عفان عهده‌ی برای مردم ماوراءالنهر بیست، گویند: ماهویه مرزبان مرو در زمان خلافت علی ابن طالب نزد وی که در کوفه بود آمد. او نامه‌ی به دهقانها و اسواران و

دهشلاران^۱ بنوشت که جزیه را به ماهویه دهند. خراسان سر از فرمان بیچید و علی، جمده بن هبیره مخزومی را که مادرش ام هانی دختر ابوطالب بود گسیل داشت. وی به گشودن خراسان فائق نیامد و آن دیار همچنان ناآرام بود تا علی علیه السلام کشته شد. ابوعبیده گوید نخستین عامل علی بر خراسان، عبدالرحمن بن ابزی آزاد کرده خزاعه و پس از او جمده بن هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بود.

گویند: معاویه بن ابی سفیان، قیس بن هیشم بن قیس بن صلت سلمی را بر خراسان گمارد و او متعرض نافرمانان نشد و از آنان که بر سر صلح بودند خراج گرد آورد و یک سال یا نزدیک به آن بر خراسان ولایت داشت. سپس معاویه او را عزل کرد و خالد بن معمر را به جایش گمارد. خالد در قصر مقاتل یا در عین التمر وفات یافت. گویند: معاویه از گماردن او به امر ولایت پشیمان شد و جامه‌ی مسموم برایش فرستاد و به قولی دیگر شیشه به پایش رفت و چندان خون پیامد تا بمرد. سپس معاویه ولایت خراسان را نیز به عبدالله بن عامر والی بصره داد و ابن عامر، قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان گمارد. اهل بادغیس و هراة و بسوشنج و بلخ به سرپیچی خود باقی بودند. پس قیس به بلخ رفت و نوبهار^۲ آن را خراب کرد. کسی که این کار را انجام داد عطاء بن سائب آزاد کرده بنولیت بود که همان خشل است. وی را عطاء الخشل می‌نامیدند.

۱. یعنی دهسالاران.

۲. نوبهار آتشکده‌ی بس پر آوازه و ارجمند در بلخ بوده و شان آن نزد ایرانیان همچون مقام کعبه نزد اعراب بوده است و از اکناف به زیارت آن می‌آمده‌اند. سعادت و تولیت نوبهار منصبی بسیار عظیم به شمار بوده و دارندة این منصب را برمک می‌نامیدند. برمکیان عهد عباسی از اولاد همانان بوده‌اند.

وئی بز سه شهر در يك فرسنگی بلخ پلمپائی زد که آنها را پلمپای
مطام نامیدند. آنگاه اهل بلخ خواستار صلح و بازگشت به طاعت
شدند. قیس با ایشان صلح کرد و نزد ابن عامر آمد. ابن عامر وی
را صد تازیانه زد و به زندان افکند. آنگاه عبدالله بن خازم را ولایت
داد و اهل هراة و بوشنج و بادغیس به وی پیام داده امان و صلح
طلبیدند. عبدالله با آنان صلح کرد و مالی برای ابن عامر ببرد.

زیاد بن ابی سفیان در سال چهل و پنج به ولایت بصره رسید و
امیر بن احمر را به ولایت مرو، و خلید بن عبدالله حنفی را به ولایت
ابرقشیر و قیس بن هیشم را به ولایت مرو رود و طالقان و فاریاب،
و نافع بن خالد مطاحی از اقوام ازد را به ولایت هراة و بادغیس و
بوشنج و قاذل از توابع انواران گمارد. امیر نخستین کسی بود
که تازیان را در مرو سکونت داد.

آنگاه زیاد حکم بن عمرو غفاری را ولایت بخشید و او مردی
غنیف و از صحابه بود. زیاد به حاجب خود فیل گفته بود حکم را
نزد وی ببرد و مرادش حکم بن ابی العاصی ثقفی بود. ام عبدالله
دختر عثمان بن ابی العاصی همسر زیاد بود. ولی فیل حکم بن عمرو
را پیش وی آورد. زیاد چون حکم را بدید مبارک شمرد و گفت:
مردی نیکوکار از اصحاب رسول الله (ص) است و او را برخاستان
ولایت داد. حکم به سال پنجاه در خراسان بمرد و او نخستین کسی
بود که آن سوی نهر نماز گزارد.

ابو عبد الرحمن جعفی مرا گفت: عبدالله بن مبارک را شنیدم به
مردی از اهل صفانیان، که می خواست با ما سخنی گوید، همی
گفت که می دانی چه کس شهر تو را فتح کرد؟ گفت: نه. گفت:
حکم بن عمرو غفاری آن را گشود.

سپس زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را در سال پنجاه
ویک والی خراسان کرد و قریب پنجاه هزار تن از اهل بصره و

کوفه را همراه خانواده هایشان با وی کوچ داد. از جمله ایشان
بریده بن حصیب اسلمی پدر عبدالله بود که در ایام یزید بن معاویه
در مرو وفات یافت. عبدالله بن نضله پدر برزّه اسلمی نیز در میان
ایشان بود و در همان بلد بمرد. ربیع آن جماعت را در این سوی
نهر اسکان داد و او نخستین کسی بود که سپاهیان را به تنهاده امر
فرمود. هنگامی که خبر قتل حجر بن عدی کندی به وی رسید
اندوهگین شد و آرزوی مردن کرد و همان روز بیافتاد و بمرد.
این واقعه به سال پنجاه و سه رخ داد. پسرش عبدالله به جایش
نشست و با اهل امل که همان آمویه است و با زم بچنگید و آنگاه
به مرو بازگشت و دوماه در آنجا بماند و سپس وفات یافت.

زیاد نیز بمرد و معاویه، عبیدالله بن زیاد را که مردی بیست و
پنج ساله بود برخراسان گمارد و او با بیست و چهار هزار تن از
نهر گذشت و به بیکنند آمد. آن هنگام خاتون در شهر بخارا بود و به
ترکان پیام داد و یاری خواست. جماعتی کثیر از ترکان به اعانت
وی آمدند و مسلمانان با ایشان مصاف داده منزه مشان ساختند و
لشکرگاهشان را تصرف کردند. مسلمانان همچنان پیش رفته همه
جا را ویران می کردند و می سوزاندند. خاتون کس فرستاد و طلب
صلح و امان کرد. عبیدالله با وی به هزار هزار صلح کرد و به
شهر وارد شد. وی رامدین و بیکنند را بگشود. میان این دو بلد دو
فرسنگ راه است و رامدین را جزء بیکنند می دانند. به قولی عبیدالله
صفانیان را نیز فتح کرد و با جمعی از اهل بخارا به بصره آمد که
برای ایشان عطائی معین شد.

۱. تناهد به معنی يك سفره کردن و يك کاسه کردن غذا و طعام و به طور مساوی از آن
خوردن است (ملاحظه شود: الجامع الصحیح للإمام البخاری، الجزء الثاني، باب لشركة
فی الطعام والنهد).

سپس معاویه سعید بن عثمان بن عفان را بر خراسان ولایت داد و او از نهر عبور کرد. وی نخستین کسی بود که همراه سپاهش از نهر گذشت. ابوالعالیه رفیع ریاحی نیز او را همراهی می کرد. وی آزاد کرده زنی از طایفه بنو ریاح بود و سعید می گفت: رفیع ابوالعالیه همه رفعت و علو است. چون خبر عبور سعید از نهر به خاتون رسید مال الصلح را به وی ادا کرد. سفدیان و ترکان و اهل کش و نسف که همان نخشب است به شمار صدهزار و بیست هزار سوی سعید شتافتند و در بخارا به یکدیگر رسیدند. خاتون از ادای خراج پشیمان شد و پیمان خود بشکست. آنگاه برده پی که به یکی از افراد آن جماعات تعلق داشت ترك اردو کرد و جمعی را نیز با خود همراه ساخت و باقی شکست یافتند. چون خاتون این بدید گروگانهای بداد و صلح را اعاده کرد و سعید به شهر بخارا درآمد. در آنگاه سعید بن عثمان به غزای سمرقند رفت و خاتون وی را به اهل بخارا یاری داد. سعید پردروازه سمرقند فرود آمد و سرگند یاد کرد که از آنجا نرود تا شهر را بگشاید. وی قهندز سمرقند را فرو کوبید و اهل شهر سه روز نبرد کردند و شدیدترین جنگشان روز سوم بود. سعید چشم خود را از دست داد و مهلب بن ابی صفره نیز کور شد. به قولی کور شدن مهلب در طالقان رخ داد. آنگاه دشمنان در شهر پماندند و بسیاری از ایشان مجروح شدند. مردی نزد سعید آمد و او را به کوشکی که شاهزادگان و بزرگان در آن بودند هدایت کرد. سعید برفت و آنان را در محاصره گرفت و چون اهل شهر به هراس افتادند که مبادا قصر به عنوه گشوده شود و هر که در آن است کشته شود، خواستار صلح شدند. سعید با آنان بر این قرار صلح کرد که هفتصد هزار درهم بپردازند و گروگانهای از بزرگان بدهند و او و هر که خواهد به شهر وارد شود و از دروازه دیگر برون رود. پس پانزده تن و به قولی چهل و به قولی

دیگر هشتاد تن از شاهزادگان را به گروگان دادند و سعید قهندز را فرو کوبید و روزنه آن را با سنگت گرفت و سپس بازگشت. هنگامی که سعید به ترمذ آمد، خاتون مال الصلح را برایش بیاورد. سعید بر ترمذ چندان بایستاد تا آن را به صلح فتح کرد. پس از کشته شدن عبدالله بن خازم سلمی پسرش موسی نزد پادشاه ترمذ آمد و او موسی و همراهانش را امان و پناه داد. موسی پادشاه را از ترمذ براند و بر آن شهر غلبه کرد و در آن زمان سر به مخالفت برداشته بود. هنگامی که موسی کشته شد ترمذ به دست والیان افتاد و سپس اهل شهر نقض عهد کردند و قتیبه بن مسلم آن را بگشود. مالک بن ریب خطاب به سعید گوید:

شمال خفیفی وزیدن گرفت و برگها بریخت
و در دشت گیاه درمنه ز بعد سبزی به زردی گرائید
سفر کن ای که خدا هدایتت کند و مگذار
برفی که باد ترمذ بر آن خواهد وزید نصیب ما شود
زمستان دشمنی است که جنگیدنش نتوانیم، بازگرد.
خدا هدایتت کند که همه جامه پشمین به پر کرده اند

گویند: این ابیات از آن نهار بن توسعه است که درباره قتیبه سروده است و اول آن چنین است:

خراسان آنگه که یزید در آن می زیست
سرزمینی بود که درهای خیر را همه گشوده داشت
دگرگونه شد چون قتیبه تنگ نظر آمد
آنکه گوئی صورت خود به سرکه همی شسته است

قتم بن عباس بن عبدالمطلب با سعید بن عثمان همراه بود و در سمرقند وفات یافت و به قولی در آنجا به شهادت رسید هنگامی که خبر مرگ وی را به عبدالله بن عباس دادند گفت: میان زادگاه و گورش چه فاصله دوری است! و سپس به خواندن نماز پرداخت. چون از وی سبب پرسیدند، گفت: مگر نشنیده اید که پروردگار گوید: *وَأَسْتَمِیْنُوا بِأَلْسِنَتِكُمُ وَالْعِلَّاءَ وَأَنْهَآ لَكَبِیْرَةٌ أَلَا عَلَى الْخَاشِعِیْنَ*. عبدالله بن صالح از شریک و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که قثم در خراسان بر سعید بن عثمان وارد شد و سعید به وی گفت: هزار سهم از غنائم به تو خواهم داد. گفت: نی، بل سهمی به خاطر خودم و سهمی برای اسبم ده. هم او گوید که سعید گروگانهایی را که از سبک گرفته بود با خود به مدینه برد و جامه ها و کمر بندهای ایشان را به موالی خود داد و جبه های پشمین بر آنان بپوشانید و به کار آبیاری و دولابها و فعله گی گمارد. پس ایشان به مجلس او اندر شدند و بر او تاخته کارش بساختند و آنگاه خود را نیز بکشتند. *مَالِكُ بْنُ رِیْبٍ* درباره سعید گوید:

در جنگ سغد ایستاده بر خود همی لرزیدی
از بیم، تا بدانجا که از یاریت امید بریدم

خالد بن عقبه بن ابی معیط گوید:

هان، که بهترین مردمان چه از جهت خویش و چه از سوی پدر
سعید بن عثمان بود که به دست عجمان قتل شد.

۱. یاری خواهید به شکیبائی و نماز و شکیبائی و نماز کردن باری گران است و شغلی بزرگ مگر بر فرو شکسته دلان و تیمارداران (سورة بقره، آیه ۴۵).

اگر که مصائب ایام به هلاکت رساند

سعید را، مگر کس دیگری در جهان به سلامت همی ماند؟

سعید در کار شریک خویش در امر خراج خراسان حيله کرده و از او مالی بگرفته بود، و معاویه کس فرستاده بود که در حلوان او را دیده و مال از او بستانده بود. شریک سعید، اسلم بن زرعه و به قولی اسحاق بن طلحة بن عبیدالله بود. معاویه از سرپیچی سعید هراسیده و با شتاب او را معزول داشته بود. آنگاه معاویه عبدالله بن عثمان را بر خراسان گمارد. وی از جمله اشراف بود و تا هنگام مرگ معاویه بر آن سمت باقی بود. سپس یزید بن معاویه، اسلم بن زیاد را ولایت داد و اهل خارزم به چهارصد هزار با وی صلح کردند و آن مال را برای وی بیاوردند. اسلم همراه زن خویش ام محمد که دختر عبدالله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود از نهر گذشت و او نخستین زن عرب بود که از نهر عبور داده می شد. اسلم به سمرقند آمد و اهل شهر ديه هزار تن را به وی ادا کردند. برای وی پسری زاده شد که او را سفدی نامید. زن وی از زن حکمران سفد زیور وی را به عاریت گرفت و سپس به وعده وفا نکرد و آن را بر بود. اسلم بن زیاد هنگامی که در سفد بود سپاهی را به خجنده فرستاد. اعشی همدان در این سپاه بود و ایشان هزیمت یافتند و اعشی چنین گفت:

ای کاش سوارانم در خجند نمی گریختند، و
در آوردگاه، غارت شده، همی فتادم
و مرغان برجسدم گرد می آمدند و من
آغشته به خون سوی خالق همی شتافتم

آنگاه سلم به مرو بازگشت و از آنجا به غزا رفت و از نهر گذشت و ایندوون سفدی را به هلاکت رسانید و با سفدیایان که بروی گرد آمده بودند نیز زد کرد. چون یزید بن معاویه بمرد مردم برسلم شوریدند و گفتند: چه گمان بدی داشت پسر سمیه که می پنداشت با جماعت و فتنه^۱ بر ما تسلط خواهد یافت. همین سخن را به برادرش عبیدالله نیز در بصره گفته بودند. سلم از خراسان برفت و نزد عبدالله بن زبیر آمد. عبدالله چهار هزار هزار درهم از او هرامت^۲ بستاند و وی را به زندان افکند. سلم می گفت: ای کاش به شام می رفتم و از خدمت برادرم عبیدالله بن زیاد سرمی پیچیدم و پای او را می شستم و پیش ابن زبیر نمی آمدم. کوی همچنان در مکه بود تا حجاج بن یوسف ابن زبیر را در محاصره گرفت. آنگاه سلم در زندان نقبی زد و نزد حجاج و سپس عبدالملک رفت. عبدالملک وی را گفت: به خدا که اگر در مکه می ماندی جز تو کسی به ولایت آن شهر گمارده نمی شد و در آنجا تحت فرمان امیری نمی بودی. پس او را به ولایت خراسان گمارد و چون به بصره رسید بمرد.

گویند: عبدالله بن خازم سلمی، سلم بن زیاد را در بازگشت از خراسان در نیسابور بدید و سلم برای وی فرمانی به عنوان ولایت بر خراسان بنوشت و صد هزار درهم به وی عطا کرد. آنگاه گروه کثیری از طایفه بکر بن وائل و جز ایشان گرد آمده گفتند: چه سبب دارد که اینان خراسان را بخورند و به ما چیزی ندهند. پس بر باروبنه ابن خازم هجوم آوردند و بسا ایشان نبرد شد تا دست بداشتند. سلیمان بن مرثد از طایفه بنو سعد بن مالک بن ضبیعه بن

۱. یعنی با توسل به جنگ و صلح. در این مقام جماعت به معنی صلح و آرامش و فتنه به مفهوم جنگ و آشوب داخلی است.

قیس بن ثعلبه بن عکابه و از عشیره مرثد بن ربیع به ابن خازم پیام داد: فرمانی که تو با خود داری اگر نویسنده اش می توانست در خراسان بماند خود از آنجا نمی رفت و تو را نمی فرستاد. آنگاه سلیمان پیامد و در مشرعه سلیمان منزل کرد و ابن خازم نیز در مرو فرود آمد و آن دو بر این کار اتفاق کردند که به ابن زبیر نامه یی نویسند و بپرسند که کدام یک را به امارت می گمارم و هم او امیر باشد. پس چنان کردند و ابن زبیر عبدالله بن خازم را بر خراسان گمارد. شش ماه بعد فرمان وی را عروه بن قطبه بیاورد، لکن سلیمان از پذیرش آن اباء کرد و گفت: ابن زبیر خلیفه نیست و مردی خانه نشین است. پس ابن خازم با شش هزار تن به جنگ وی رفت و سلیمان پانزده هزار تن به همراه داشت. سلیمان کشته شد، او را قیس بن عاصم سلمی به هلاکت رسانید و سرش را ببرید. تنی چند از یاران ابن خازم نیز کشته شدند. شمار ابن خازم چنین بود: سوگند به حم^۱ که پیروز نخواهند شد، و شمار سلیمان این بود: ای نصرت خداوندی نزدیک شو. بقیة السیف سپاه سلیمان نزد عمر بن مرثد به طالقان رفتند و ابن خازم سوی وی شتافت و بجنگید و او را بکشت. جماعت ربیع به هراة نزد اوس بن ثعلبه رفتند و ابن خازم پسر خود موسی را به جای خویش نهاد و سوی اوس شتافت. میان یاران آن دو جنگهایی رخ داد و ترکان این وضع را غنیمت شمرده به تاخت و تاز پرداختند و تا نزدیکی نیسابور بیامدند. ابن خازم با دسیسه به اوس زهر خوراند و او بیمار شد. چون برای جنگیدن گرد آمدند ابن خازم یاران خویش را ترغیب کرده می گفت: کاری

۱. منظور دو حرف حاء و میم در آغاز سوره الاحقاف است. این شعار (حم لایصرون) از پیامبر (ص) تقلید شده است که شی در جنگ احزاب دستور داده بود اگر شیخونی صورت گیرد لشکریان چنین شعاری را به کار برند (زمخشری: کتاب الفائق).

کنید که نامتان براین روز بماند، اسبان را از بینی هدف قرار دهید زیرا هرگز نشده است که با نیزه به بینی اسب زنند و اسب نمیرد. پس نبردی شدید در پیوستند و اوس را که بیمار بود جراحی رسید و پس از چند روز بر اثر آن بمرد.

ابن خازم پسر خود محمد را برهراة گمارد و بکیربن وشاح را رئیس شرطه وی کرد و خراسان بروی قرار گرفت. لکن سپس بنو تمیم در هرات به آشوب دست زدند و محمد را بکشتند. پدر محمد بر عثمان بن بشر بن محتفز دست یافت و او را در زندان نگهداشت تا بمرد. نیز مردی از بنو تمیم را مقتول ساخت و بنو تمیم گرد آمده با یکدیگر شور کردند و گفتند: نشانی نمی بینیم که دست این مرد از ما کوتاه شود، پس گروهی از ما به طوس روند و چون وی به قصد ایشان خارج شود، آنان که از ما در نبرد می مانند بر او بشورند. آنگاه بجیربن و قاء صریمی از طایفه بنو تمیم با جماعتی به طوس رفت و به دژ درآمدند و سپس به ابرشهر رفتند و بر ابن خازم بشوزیدند. ابن خازم باروبنه خویش را همراه پسرش موسی به ترمذ فرستاد، زیرا که از تمیمیان مرو بر آن اموال ایمن نبود. آنگاه نامه عبدالملك بن مروان بیامد که ابن خازم را به ولایت خراسان گمارده بود. ابن خازم نامه را به خورد فرستاده عبدالملك داد و گفت: اگر بیعت فرزند حواری رسول الله (ص) را بشکنم و با پسر کسبی که طریداً وی بود بیعت کنم دیگر به لقای پروردگار نائل نخواهم آمد. پس عبدالملك بکیربن وشاح را به ولایت خراسان گمازد و ابن خازم خوف آن داشت که بکیر با اهل مرو بر وی تازد

۱: مروان بن حکم را «ابن طرید» گفتندی به سبب اینکه پیغمبر (ص) پدرش را از مدینه در روز فجع مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش می کرد و به اخلاص نمی زیست» (هندو شاه بن سنجر نخجوانی: تجارب السلف).

زیرا که از آن پیش سر از طاعت او برداشته و جنگ افزار و بیت المال را برگرفته و اهل مرو را به بیعت با عبدالملك خوانده بود و آنان با وی بیعت کرده بودند. پس ابن خازم نزد پسر خویش موسی رفت که با عیال و بنه وی در ترمذ بود. بجیر وی را دنبال کرد و در نزدیکی مرو با او به نبرد پرداخت. وکیع بن دورقیه قریمی، که نام پدرش عمیره و مادرش از اسیران دورق بود و به آن منسوب گشته بود، جوشن و سلاح خود بخواست و برتن کرد و برون آمد و همراه بجیر بن و قاء بر ابن خازم تاخت. آن دو ابن خازم را به نیزه زدند و وکیع بر سینه اش نشست و گفت: ای کشنده دوپله! دوپله برادر مادری وکیع و آزاد کرده بنو قریع بود و ابن خازم او را به قتل رسانیده بود. ابن خازم تف بر چهره اش افکند و گفت: نفرین پروردگار بر تو، آیا سرور مضر را در عوض برادر علیج خود، که به مشتی هسته خرما نمی آرزید، می کشی؟ وکیع گفت:

اکنون بچش، ای پسر عجلی، آنچه مرا چشانیدی
و مپندار که از آن غافل مانده بودم

عجلی نام مادر ابن خازم بود و خود کنیه ابوصالح داشت. کنیه وکیع بن دورقیه، ابوربیعه بود. همراه عبدالله بن خازم دو پسرش عنبسه و یحیی کشته شدند و طهمان آزاد کرده ابن خازم به طعن نیزه کشته شد. وی جد یعقوب بن داود بود که پس از ابو عبیدالله منشی مهدی شد. بکیربن وشاح سر ابن خازم را بیاورد و نزد عبدالملك بن مروان فرستاد و او آن را در دمشق آویزان کرد. دست راست ابن خازم را بریدند و نزد اولاد عثمان بن بشر بن محتفز

مژنی فرستادند.

و کعب مردی خشن و درشت اندام بود. روزی نماز می خواند و از سبزی که پیش رو داشت همی خورد. وی را گفتند: آیا در حال نماز خواندن چیزی می خوری؟ گفت: خداوند گیاهی را که با آب آسمان برخاک زمین رویانیده هرگز حرام نمی دارد. وی شراب نیز می نوشید و چون از آن بابت بروی عتاب شد گفت: مرا به خاطر خمر مورد عتاب قرار می دهید حال آنکه این شراب شاش مرا صفا می دهد چندان که همانند نقره می شود.

گویند: جماعتی از آنچه بر ابن خازم رفته بود در خشم شدند و اختلاف پیش آمد و گروهی جانب بکیر بن وشاح و گروه دیگر سوی بجیر را گرفتند. آنگاه بزرگان خراسان و سرگزیدگان آن دیار به عبدالملك نوشتند که پس از این فتنه خراسان آرام نخواهد شد مگر به دست مردی از قریش. پس عبدالملك امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی المعص بن امیه را بر خراسان گمارد و او بکیر بن وشاح را والی طخارستان کرد و سپس وی را به غزای ماوراءالنهر فرستاد. آنگاه امیه عزم آن کرد که خود به غزای بخارا رود و سپس بر موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ تازد. بکیر به مرو بازگشت و پسر امیه را گرفت و به زندان افکند و مردمان را به خلع امیه خواند و آنان خواسته اش را اجابت کردند. چون خبر به امیه رسید با اهل بخارا به فدیه اندکی صلح کرد و سفایینی بساخت. بکیر سفینه ها را پیش از آن آتش زده بود. امیه بازگشت و موسی بن عبدالله را به حال خود نهاد و بیامد و بکیر با وی به جنگ پرداخت. سپس با بکیر صلح کرد براین قرار که ولایت هر ناحیه ای را بخواهد به وی دهد. ولی به امیه خبر دادند که بکیر باز در پی نافرمانی است، پس بفرمود تا چون به خانه خویش درآید وی را بگیرند. بکیر به خانه وارد شد و او را گرفته به زندان افکندند و

بجیر بن وقاء بر او افتاد و وی را بکشت.

امیه به غزای ختل رفت که اهل آن پس از صلح با سمید بن عثمان نقض عهد کرده بودند، و آن شهر را بگشود. آنگاه ولایت خراسان و عراقین به حجاج بن یوسف رسید و او مهلب بن ابی صفره را به سال نود و نه بر خراسان گمارد. نام ابو صفره، ظالم بن سراق بن صبح بن عتیک و از طایفه ازد بود. مهلب کنیه ابوسعید داشت و در خراسان غزای بسیار کرد و ختل را که پیمان شکسته بود بگشود و خجند را نیز فتح کرد و سفدیان برای وی خراج بیاوردند، و به غزای کش و نسف رفت و به هنگام بازگشت در زاغول مروروز از باد اشکم بمرد. آغاز بیماری وی از اندوهش به خاطر پسر خود مغیره بن مهلب بود. پس از مهلب پسرش یزید بن مهلب به جایش نشست و غزوات بسیاری کرد و بقم به دست مغل بن یزید بن مهلب فتح شد.

حجاج، یزید بن مهلب را ولایت داد و عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب همراه با زماندگان سپاه ابن اشعث و جمعی دیگر به هراة رفت. وی پیش از آن در خروج ابن اشعث شرکت داشت. عبدالرحمن رقاده تکی را بکشت و خراج بلد را بستاند. یزید سوی او شتافت و پس از نبرد وی را هزیمت کرد، لکن بفرمود تادست از تعقیب وی ندارند و آن مرد هاشمی به سندر رفت. یزید به غزای خازم رفت و اسیرانی بگرفت. سپاه وی لباس اسیران را بپوشیدند و در نتیجه آنان از سرما بمردند. سپس حجاج مفضل بن مهلب بن ابی صفره را والی کرد و او بادغیس را که پیمان شکسته بود و شومان و اخرون را بگشود و غنائمی به چنگ آورد و میان مردم قسمت کرد.

گویند: موسی بن عبدالله بن خازم سلمی در ترمذ بود و از آنجا به سمرقند آمد. طرخون شاه سمرقند وی را بتواخت، لکن یکی از یاران موسی بر مردی سفدی حمله برد و او را بکشت و شاه او و

همراهانش را اخراج کرد و موسی نزد حکمران کاش رفت و سپس به ترمذ رفت که دژی است و بردهقانان ترمذ فرود آمدند. دهقان برای وی طعامی آماده کرد و چون بخورد دراز کشید. دهقان وی را گفت که از آنجا برو و او گفت: من زلی به از این نمی شناسم و با اهل ترمذ بجنگیدن تا بران شهر غلبه کرد. دهقان و مردم ترمذ برون آمده نزد ترکان رفتند و از ایشان یاری خواستند، لکن آنان کمکی نکردند و گفتند: خداوند شما را لعنت کند. یاری از بهر چه خواهید، مژدی یا صد تن پیامد و شما را از شهرتان براند و بران غالب شد.

سپس یاران موسی، چه آنان که با پدرش بودند و چه دیگران، همه پیش او گرد آمدند و بزرگ ترمذ و اهل آن شهر همچنان بر ترکان الحاح می کردند تا به یاری ایشان آمدند و با هم موسی و همراهانش را محاصره کردند. موسی برایشان شبیخون زد و اردویشان را تصرف کرد. از مسلمانان شانزده تن کشته شدند. ثابت و حریت خزاعی پسران قطبه با موسی همراه بودند و آن دو از طرخون و یارانش مندد خواستند. طرخون یاری داد و جمع کثیری را نزد موسی فرستاد. آنگاه جسارت آن دو تن بالا گرفت و در سپاه موسی به امر و نهی پرداختند، چندان که موسی را گفتند: تو فقط اسمی داری و صاحب سپاه و فرمانده این دو تن هستی.

جمعی از هیاطله و ترکان ترمذ بر موسی خروج کردند و نبرد شدیدی در پیوستند. مسلمانان برایشان و همراهانشان غلبه کردند و چون خبر به حجاج رسید گفت: سپاس خدای را که منافقان را بر مشرکان پیروز گردانید. موسی از سرهای کشتگان دو قصر عظیم بساخت. حریت بن قطبه به ضرب تیری که بروی رسید جان داد و یاران موسی به وی گفتند: خداوند ما را از شر حریت راحت کرد از دست ثابت نیز ما را برهان، زیرا که با وجود او زندگی

مکدر است. ثابت از اندیشه ایشان آگاه شد و چون آن را مسلم یافت به حشورا رفت و از طرخون یاری خواست. طرخون وی را یاری داد. موسی سوی وی شتافت و بر حومه شهر مسلط شد لکن نیروی سفدیان فزونی گرفت و موسی به ترمذ بازگشت و در آنجا حصار گرفت و اهل کاش و نسف و بخارا به یاری وی آمدند. ثابت موسی را با هشتاد هزار کس در محاصره گرفت. موسی یزید بن هزیل را برای تسلیت گفتن به زیاد القصیر خزاعی، که مصیبتی به وی رسیده بود، بفرستاد. یزید ثابت را کمین کرد و با شمشیر ضربه پی بر سرش زد که پس از آن هفت روز بماند و سپس بمرد. یزید خود را در نهر صفانیان افکند و رهائی یافت. طرخون به کار یاران خود مشغول شد و موسی شبانه برایشان تاخت و عجمان به بلاد خویش بازگشتند. مردم خراسان می گفتند: ما کسی چون موسی ندیدیم. دو سال همراه پدرش می جنگید و شکست نیافت. سپس به ترمذ آمد و با گروهی اندک بران غلبه کرد و پادشاه ترمذ را از آنجای برون راند و آنگاه با ترکان و عجمان بجنگید و ایشان را هزیمت کرد و مقهور ساخت.

هنگامی که یزید، ابن مهلب را معزول داشت و مفضل بن مهلب والی خراسان شد، وی عثمان بن مسعود را گسیل داشت و او با پانزده هزار تن به جزیره پی که در ترمذ واقع است و امروزه جزیره عثمان نامیده می شود آمد و موسی را تنگ در حصار گرفت و به طرخون نامه پی نوشت و او به یاری وی آمد. چون موسی آنچه را که بروی رسیده بود بدید، از شهر خارج شد و به آن دسته از یارانش که برجای نهاد گفت: اگر من کشته شدم شهر را به مدرک بن مهلب سپارید و آن را به ابن مسعود دهید. ترکان و سفدیان بین موسی و دژ حائل شدند و اسبش او را در غلتانید. موسی ترك اسب غلام آزاد کرده خود سوار شد و در آن حال گفت:

چهره مرگ زشت است. عثمان را دیده بر او افتاد و گفت: به خدای کعبه که این دلیری از موسی است، و خود قصد وی کرد. موسی و اخلاش از اسب فرو افتادند و سپاهیان بر او گرد آمدند و وی را بکشتند. یاراناش نیز کشته شدند و کسی از ایشان رهائی نیافت مگر رقیه بن حرقانه که او را به خالد بن ابی برزّه اسلمی سپرد. کسی که کار موسی بن عبدالله را بساخت و اصل بن طیسله عنبری بود. شهر به مدرك بن مهلب سپرده شد. کشته شدن موسی در آخر سال هشتاد و پنج رخ داد. مردی پای موسی را پس از مرگ برید و زمانی که قتیبه به ولایت رسید آن مرد را بکشت.

۱۱. گویند: سپس حجاج قتیبه بن مسلم با اهلی را ولایت خراسان داد و او برون آمده قصد اخرون کرد. چون به طالقان رسید، دهقانان بلخ وی را پذیره شدند و به اتفاق از نهر گذشتند. پس از عبور از نهر پادشاه صفانیان با هدایا و کلید زرین نزد وی آمد و فرمانبرداری ظاهر ساخت و او را به بلاد خویش دعوت کرد. آن زمان پادشاه اخرون و شومان ملك صفانیان را در تنگنا نهاده با وی نبرد همی کرد. این بود سبب هدایائی که وی بداد و دعوتی که بکرد. پادشاه کفیان نیز هدایائی همانند شاه صفانیان برای قتیبه بیاورد و آن دو پادشاه بلاد خود را به وی تسلیم داشتند. آنگاه قتیبه به مرو بازگشت و برادر خود صالح را بر ماوراءالنهر گمارد. صالح کاسان و اورشت را که از توابع فرغانه است بگشود. نصر بن سیار نیز همراه صالح و در سپاه وی بود. صالح بیعنجر و نیز خشکت از توابع فرغانه را که کرسی قدیم آن ایالت است فتح کرد. آخرین کسی که کاسان و اورشت را پس از سرپیچی مردمش فتح کرد، نوح بن اسد بود که در زمان خلافت المنتصر این کار را به انجام رسانید.

گویند: پادشاه جوزجان کس نزد قتیبه فرستاد و قتیبه با او

صلح کرد به این شرط که نزد وی رود. شاه جوزجان بیامد و سپس بازگشت و در طالقان بمرد. آنگاه قتیبه در سال هشتاد و هفت به غزای بیکنند رفت و نیزك نیز همراه او بود. قتیبه در ناحیه زم از نهر گذشت و به بیکنند رفت که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است. اهل شهر غدر ورزیده از سفدیان یاری طلبیدند. قتیبه برایشان به قتال و تاخت و تاز پرداخت و در حصارشان گرفت. آنان خواستار صلح شدند لکن وی شهر را به عنوه بگشود و در سال هشتاد و هشت به غزای تومشکت و کرمینیه رفت و برادر خود بشار بن مسلم را به جای خویش بر مرو گمارد و خود با اهل آن بلاد مصالحه کرد و دژهای کوچکی را بگشود. سپس به غزای بخارا رفت و آن را به صلح فتح کرد. به گفته ابو عبیده معمر بن مثنی، قتیبه به بخارا رفت و اهل شهر به حراست از آن در قبال وی پرداختند. قتیبه گفت: مرا بگذارید به شهر درآیم و دو رکعت نماز گزارم. بخارا ئیان وی را اجازت دادند و قتیبه جمعی را به کمین نهاد و چون داخل شدند شمارشان از دریانان فزون بود و به شهر درآمدند و مالی بسیار به چنگ آوردند و به اهل بخارا خیانت ورزیدند. هم او گوید: قتیبه به سفد حمله برد و نیزك را در طخارستان بکشت و او را مصلوب ساخت و کش و نسف را که همان نخشب است به صلح بگشود.

گویند: شاه خارزم ناتوان بود و برادرش خرزاد با وی از در دشمنی درآمده و بر او مسلط گشته بود. پس ملك خارزم به قتیبه پیام داد که تو را این و آن خواهم داد و کلیدها را به تو خواهم سپرد، به شرط آنکه پادشاهی بلاد مرا به من، و نه به برادرم، بسپاری. خارزم سه شهر دارد که پیرامون آنها فارقینی^۱ است و محکمترین

۱. به زیر نویس صفحه ۲۹۴ رجوع شود.

آنها شهر فیل است. علی بن مجاهد گوید که شهر فیل همان سمرقند است. آنگاه پادشاه خازم به استوارترین این شهرها رفت و مال الصلح و کلیدها را برای قتیبه فرستاد. قتیبه برادر خویش عبدالرحمن بن مسلم را سوی خرزاد گسیل داشت و او بسا خرزاد بجنگید و او را بکشت و چهار هزار تن را اسیر کرد و جملگی را بکشت و ملك نخستین خازم را بنابه آنچه شرط شده بود پادشاهی داد. لکن اهل مملکت وی گفتند که او مردی ضعیف است. پس حمله برده وی را بکشتند.

آنگاه قتیبه برادر خویش عبدالله بن مسلم را برخازم ولایت داد و خود به غزای سمرقند رفت که زمانهای قدیم پادشاهان سغد در آنجا منزل می‌گزیدند و سپس اشتیخن را برای اقامت برگزیدند. قتیبه اهل سمرقند را در حصار گرفت و بارها با یکدیگر تلاقی کرده بجنگیدند. پادشاه سغد نامه‌یی به ملك شاش که در طار بند مقیم بود نوشت و او با جمعی از جنگجویان خویش بیامد و مسلمانان با ایشان مقابله کردند و نبردی شدید در پیوستند. آنگاه قتیبه بر آنان تاخت و شکستشان داد و غوزک با وی به دو هزار هزار و یکصد هزار درهم برای هر سال صلح کرد و نیز به این شرط که در آن شهر نماز گزارد، پس به شهر درآمد و غوزک برای وی طعامی مهیا ساخت که بخورد و نماز گزارد و مسجدی در آنجا بنا کرد و جماعتی از مسلمانان را در شهر به جای نهاد که ضحاک بن مزاحم صاحب تفسیر از جمله ایشان بود. به قولی غوزک با قتیبه به هفتصد هزار درهم و سه روز پذیرائی از مسلمانان صلح کرد و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها نیز جزء همین صلح بود پس بتنها را برون آورده زیورهایشان را برگرفتند و آنها را آتش زدند. عجمان می‌گفتند در آنجا بتنهائی هستند که اگر کسی به آنها توهین روا دارد هلاک خواهد شد. هنگامی که قتیبه بتنها را به دست خود آتش زد جماعتی

از ایشان به اسلام گرویدند. مختار بن کعب جمعی درباره قتیبه گفت:

سغد را به اتفاق قبایل عرب منکوب ساخت
چندان که سغدیان را بیابان‌نشین کرد

ابوعبیده و دیگران گویند: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید جمعی از مردم سمرقند به رسالت نزد وی آمدند و دادخواهی کردند که قتیبه به خیانت وارد شهر ایشان شد و مسلمانان را در آنجا منکونت داد. عمر به عامل خود نوشت که داوری برای ایشان معین کند تا آنچه می‌گویند بررسی شود و اگر او رأی به اخراج مسلمانان دهد برون رانده شوند. جمیع بن حاضر باجی را به داوری گماردند و او حکم به اخراج مسلمانان داد به این شرط که مسلمانان نیز بتوانند آنان را علی‌سواء بنزد کنند. ولی مردم سمرقند از جنگیدن اکراه داشتند و مسلمانان را به جای خود باقی نهادند و آنان میان مردم شهر بماندند.

هیثم بن عدی از ابن عیاش همدانی روایت کرد که قتیبه تمامی

۱. این اصطلاح از آیه ۵۸ سوره توبه مأخوذ است. مفهوم آیه این است که اگر بیم عهدشکنی قومی در میان باشد می‌توان قرارداد و عهده را که با آنان بسته شده لغو کرد. لکن در چنین صورتی لازم است نقض عهد به طرف قرارداد اعلام شود تا همانند مسلمانان از لغو معاهده با اطلاع شود. (نیز به معنی افکندن و در این موضع به مفهوم اعلام نقض عهد به طرف قرارداد است، و علی‌سواء یعنی به‌طور یکسان و برابر که مراد اطلاع و آگاهی یکسان هر دو طرف قرارداد از لغو آن است) اما آنچه در متن کتاب نقل شده به این مفهوم است که هر چند مسلمانان باید شهر را ترك کنند، لکن در مقابل حق دارند از اختیاری که این آیه به ایشان داده استفاده کنند و قرارداد صلح و عهد فیما بین را نقض کنند و بدنبال آن با اهل بلد به جنگ پردازند.

شاش را فتح کرد و به اسبیجاب رسید. به قولی گشودن دژ اسبیجاب پیش از آن بوده و سپس ترککان و جمعی از اهل شاش بر آن مستولی شده بودند و خلافت المعتصم، نوح بن اسد آن را بگشود و دور آن دیواری کشید که تاکستانها و کشتزارهای مردم را نیز در برمی گرفت.

ابوعبیده ممر بن مثنی گوید: قتیبه خازم را بگشود و سمرقند را به عنوه فتح کرد. پیش از آن سعید بن عثمان با اهل بلد صلح کرده بود و قتیبه آن را دوباره بگشود بی آنکه نقض عهده کرده باشند. لکن قتیبه میزان مال الصلح ایشان را کافی ندانسته بود. هم او گوید که قتیبه بیکند و کش و نسف و شاش را بگشود و به هزاران فرغانه رفت و بخشی از آن را فتح کرد و با سفد و اشرو-
مله نیز بجنگید.

۱. گویند: قتیبه از سلیمان بن عبدالملک در بیم بود زیرا که در کار اخذ بیعت برای عبدالعزیز بن ولید کوشیده و خواسته بود که بیعت را از سلیمان بازگرداند و چون ولید بمرد و سلیمان بر سر کار آمد برای مردمان خطبه خواند و گفت: هبنقه عائشی به ولایت بر شما منصوب شده است. سبب این گفته آن بود که سلیمان مردم مرفه و صاحب نعمت را مشمول عطاء و اکرام خویش قرار می داد و با دیگران کاری نداشت. و هبنقه یعنی یزید بن ثروان نیز علف و مرغزار را سهم اشتران فربه می کرد و می گفت: من آنچه را خداوند ضایع کرده اصلاح نمی کنم. قتیبه مردمان را به سرپیچی از اطاعت سلیمان بنخواند، لکن کسی خواسته اش را اجابت نکرد. پس بنو تمیم را دشنام داد و ایشان را به غدر متهم کرد و گفت: شما نه بنو تمیم بل که بنو ذمیم هستید. و بنو بکر بن وائل را نکوهید و گفت: ای خویشاوندان مسیلمه. و ازد را نکوهش کرد و گفت: شما نیزه ها را به پاروها و دهانه های اسبان را به زورقها بدل کردید،

و شما را گویم که ای اهل سافله، و شما را اهل عالیه نمی خوانم تا بدین سان در همان موضعی قرارتان دهم که خداوند قرارتان داد. گوید که سلیمان به قتیبه نامه پی نوشت و او را به ولایت گمارد و بفرمود تا هر که را در زندان خویش افکنده رها سازد و عطایائی را که در حق مردمان مقرر است به ایشان دهد و هر که اراده بازگشت داشته باشد اذن به رجعت دهد. مردم از این نامه آگاه بودند زیرا که فرستاده خود را گفته بود تا مفاد آن را به آگاهی همگان برساند. پس قتیبه گفت: این تدبیر را برضد من اندیشیده است و به پا خاست و گفت: ای مردم سلیمان شما را به طمع مغز قلم پشه انداخته و بزودی شمارا به بیعت با بچه خوشگلی خواهد خواند که ذبیحه اش حلال نیست. مردم از قتیبه به خاطر دشنامهایی که به ایشان داده بود دلگیر بودند. قتیبه از آن پوزش خواست و گفت: من خشمگین بودم و نمی دانستم که چه می گویم و گرنه جز خیر شما را خواهان نیستم. پس مردم با یکدیگر به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر به ما اجازه بازگشت دهد برای خود وی نیکو خواهد بود و اگر چنان

۱. یعنی نوجوان خردسالی را به ولایت عهد خویش بر خواهد گزید. واقعاً هم سلیمان پس از رسیدن به خلافت برای پسر خود ایوب بیعت گرفت (ابن قتیبه: المعارف) در آن زمان سلیمان حدود سی و نه سال عمر داشت و طبعاً پسر وی بسیار کمسال بوده است.

در باب اختلاف سلیمان با قتیبه، در حبیب السیر آمده است: «حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد. سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر برخلاف سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبدالعزیز قرار داده به امراء اطراف در آن باب مکتوبات نوشت، قتیبه برخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود. بناء علی هذا چون سلیمان برمسند اسیات نشست قتیبه از وی خائف گشته از سرداران آنجای التماس اتفاق فرمود...» (میرخواند: حبیب السیر، جلد دوم).

نکند دیگر نباید کسی جز خویشان را ملامت کند. این گفته به سمع و بی رسید و خطبه‌یی برای مردم بخواند و نیکیهای خود را برایشان برشمرد و از بی وفائی و مخالفتهایشان نسبت به خود حکایت کرد و آنان را از عجمیانی که بر ضدشان به یاری خوانده بود بترسانید. مردم به جنگ او همدستان شدند و خواسته‌اش را اجابت نکردند و از حصین بن منذر خواستند که ولایت برایشان را بپذیرد. وی نپذیرفت و آنان را به وکیع بن حسان بن قیس بن ابی سود بن کلب بن هوف بن مالک بن خدانه بن یربوع بن حنظله تمیمی توصیه کرد و گفت: جز او کسی را بر این کار توانائی نیست زیرا که مردی اعرابی و خشن است و عشیره‌اش مطیع اویند و او از بنو تمیم است و قتیبه اولاد اتم را به قتل رسانیده و بنو تمیم در پی خون ایشان اند. پس مردمان به وکیع روی کردند او به ایشان دست داد و با وی بیعت کردند. پیش از آن واسطه ایشان با وکیع حیان آزاد کرده مصقله بود. آن زمان از جنگجویان اهل بصره چهل هزار و از اهل کوفه هفت هزار و از موالی نیز هفت هزار در خراسان بودند. وکیع خود را به بیماری زد و در خانه بماند. قتیبه کس پیش او می‌فرستاد و وکیع پاها و ساق خویش را به گل سرخ آغشته کرده همی گفت که بیمارم و یارای حرکت ندارم. قتیبه جمعی را گسیل داشت تا وکیع را نزد وی آورند. آن جماعت پنهانی نزد وکیع رفته و او را بپاگاهانیدند. وکیع سلاح خویش و نیزه‌یی بخواست و برق ام ولد خود را بگرفت و بر سر خویش بست. مردی که وی را ادریس می‌نامیدند او را بدید و گفت: ای ابو مطرف تو دزدی کاری هستی و از چیزی هراسانی که آن مرد تو را نسبت به همان، ایمن داشته است. امان امان! وکیع گفت: این ادریس پیک ابلیس است. مگر می‌شود که قتیبه مرا امان دهد. به خدا که نزدیک وی نخواهم رفت مگر آنکه سرش را برای من بیاورند. آنگاه آهسته

آهسته سوی خیمه قتیبه رفت و به آن نزدیک شد. قتیبه در میان اهل بیت و وفاداران به خود بود. برادرش صالح به غلام خود گفت: کمان مرا بیاور. یکی از حاضران در حالی که وی را ریشخند می‌کرد گفت: امروز روز کمان نیست. در همان حال یکی از مردان بنوضبه به وی تیری زد که بر جناغ سینه‌اش نشست و بیافتاد. وی را به درون خیمه آوردند و در حالی که قتیبه بالای سرش نشسته بود جان سپرد. قتیبه به حیان فرمانده عجمان گفت: حمله کن. وی گفت: هنوز زمان آن نرسیده است. در همان وقت عجمان بر تازیان پورش بردند لکن حیان به ایشان گفت: ای جماعت عجم چرا خود را به خاطر قتیبه به کشتن می‌دهید، مگر او آزمایش خوبی در قبال شما داده است؟ پس آنان را ببرد و به بنو تمیم پیوست. مردمان به هم برآمدند. برادران و اهل بیت قتیبه و جمعی از شاهزادگان سفدی با قتیبه بماندند و تنگ خود می‌دانستند که او را رها کنند. آنگاه طنابهای خیمه و طنابهای سایه بان بگسلید و بر سر قتیبه فرود آمد و ستون سایه بان بر سرش خورد و وی را بکشت و عبدالله بن علوان سر او را ببرید. جمعی که هشام بن کلبی از جمله ایشان است گویند که آنان به خیمه قتیبه وارد شدند و جهم بن زحر جعفی او را به قتل رسانید و سعد بن مجد وی را بزد و سرش را ابن علوان ببرید. گویند که گروهی از برادران و اهل بیت قتیبه و صمام ام ولد او نیز همراه وی کشته شدند و ضرار بن مسلم که بنو تمیم او را امان داده بودند رهائی یافت. مردان ازد سر قتیبه و انگشتری او را برگرفتند و سر وی را برای وکیع بیاوردند و او آن را توسط سلیط بن عطیه حنفی برای سلیمان فرستاد. مردمان افسارگسیخته به غارت پرداختند و وکیع آنان را از این کار بازداشت. وی فرمانی برای ابومجلز لاحق بن حمید نوشت و او را به حکومت مرو منصوب کرد. وی بپذیرفت و مردم از او خرسند بودند. قتیبه به هنگام کشته شدن پنجاه و پنج

ساله بود. پس از آن که وکیع در خراسان به قلع و قمع پرداخت و آن خطه را به نظم درآورد، سلیمان برآن شد که تولیت خراسان را به او دهد. لکن به وی گفتند: وکیع را فتنه برافرازد و جماعت فرود آورد و او مردی نغراشیده و اعرابی است. وکیع همواره طشتی می طلبید و در آن بول می کرد به حالی که مردمان بر او چشم دوخته بودند. وی نه ماه در آنجا بماند تا یزید بن مهلب بیامد. یزید در عراق بود و سلیمان به وی نوشت تا به خراسان رود و برای او فرمانی فرستاد. یزید پسر خود مخلد را گسیل داشت و او از وکیع محاسبه خواست و وی را به زندان افکند. مخلد به وکیع گفت: مال خداوند را بده و او گفت: مگر تو خزانه دار خدائی؟

مخلد به غزای بتم رفت و آن را بگشود و سپس اهل آن بلد نقض عهد کردند و او ایشان را رها کرد و برفت و آنان از رفتن وی غره شدند. لکن مخلد بازگشت و بر ایشان تاخت و به شهر وارد شد و چشم بن زحر نیز همراه وی به شهر درآمد و اموال و بتمهائی زرین به چنگ آورد. اهل بتم رشته ولاء با وی دارند.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: روایت همی کردند که عبدالله بن عبدالله بن اهتم پدر خاقان به حجاج نامه نوشته درباره قتیبه سمایت می کرد و از خواسته پی که وی را نصیب شده بود خبر می داد. عبدالله در آن زمان خلیفه قتیبه در مرو بود و قتیبه هر زمان به غزا می رفت وی را در مرو به جای خود می نهاد. هنگامی که به غزای بخارا و اطراف آن رفت و عبدالله را به جای خویش گمارد، بشیر

۱. در این مقام فتنه به معنی جنگ و مراد از جماعت صالح است. یعنی وکیع در شرایط زمان جنگ می تواند استملادهای خود را بروز دهد و در زمان آرامش و صلح کاری از او ساخته نیست.

از مردان بنواهتم نزد قتیبه آمد و به او گفت: تو با عبدالله بسیار یگانه شده ای، حال آن که او مردی کینه جو و حسود است و ما بیم آن داریم که تو را عزل کند و ما را به تباهی کشد. گفت: تو این را از رشک پسرعم خود می گویی. گفت: پس عذر مرا بپذیر و اگر چنان رخدادی حادث شد مرا گنه کار مدان. قتیبه به غزا رفت و عبدالله آن نامه را به حجاج بنوشت. حجاج نامه او را درون نامه خود نهاد و برای قتیبه فرستاد. رسول حجاج در سکه^۱ مرو منزل کرد و سپس از شهر گذشت و نزد عبدالله نیامد. عبدالله احساس خطر کرد و بگریخت و به شام رفت. وی زمان کوتاهی در آنجا بماند و رزمه ای از برقع زنان و جامه های کتانی برگردن آویخته دوره می گشت و آنها را می فروخت. سپس نیز تکه پارچه و پنبه پی را بریکی از دو چشم خود نهاد و آن را بیست و کتیه ابوطینه اختیار کرد و به فروختن روغن مشغول شد. وی بر همین احوال باقی بود تا ولید بن عبدالملک هلاک شد و سلیمان بر سر کار آمد. آنگاه آن کثافت و کهنه را از خود به دور کرد و خطبه پی در تنهیت سلیمان بخواند و حجاج و قتیبه را که با عبدالعزیز بن ولید بیعت کرده و با سلیمان بر سر مخالفت بودند به بدی یاد کرد. مردمان هنگام متفرق شدن با یکدیگر می گفتند ابوطینه روغن فروش بلیغ ترین مردمان است. هنگامی که نامه ابن اهتم به حجاج، به دست قتیبه رسید و آن زمان ابن اهتم گریخته بود وی بر پسران و پسران عم او هجوم آورد که یکی از ایشان شیبه پدر شیب بود و نه تن را بکشت که بشیر نیز از جمله آنان بود. بشیر وی را گفت: برانت جوئی مرا به یاد آور. گفت: ای دشمن خدا، تو يك پای پیش و پای دیگر به پس می نهادی. قتیبه همه ایشان را به قتل رسانید. پیش از آن وکیع بن

۱. منظور سکه البرید است. درباره این واژه به زیرنویس صفحه ۴۰۶ رجوع شود.

ابی اسود بن بنو تمیم در خراسان ریاست داشت. قتیبه وی را از این سمت معزول کرد و مردی از طایفه بنو ضرار ضبی را برایشان گمارد. هنگامی که قتیبه بنو اهتم را به قتل رسانید، وکیع گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و مردمان او را در نماز ظهر و عصر ندیدند و به وی گفتند: تو نماز نخواندی. گفت: چگونه برای خدائی نماز بخوانم که قتیبه جماعتی از ما را، که همه کودک بودند، بکشت و او بروی خشم نگرفت.

ابو عبیده گوید: قتیبه به غذای شهر فیل رفت و آن را بگشود. پیش از آن امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید آن بلد را فتح کرده بود ولی مردمش سر از طاعت برداشته بودند. یزید بن مهلب قصد ایشان کرده لکن کاری از پیش نبرده بود. از این روی کعب اشقری چنین گفت:

فیل منقاد تو شد و این به حق بود زیرا که آن
ناپخته لافزن نیز پیش از تو قصد آن دیار کرده بود

و منظور یزید بن مهلب است.

گویند: چون عمر بن عبدالعزیز نیز به خلافت رسید به پادشاهان ماوراءالنهر نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد و برخی از ایشان مسلمان شدند. عامل عمر بر خراسان جراح بن عبدالله حکمی بود. وی مخلص بن یزید و عمال یزید را بگرفت و در زندان افکند و عبدالله بن معمر پیشکری را به ماوراءالنهر فرستاد. عبدالله به اعماق بلاد دشمن رفت و عزم آن کرد که به چین رود. لکن در معاصره ترکان افتاد و با دادن فدیة خود را رها ساخت و به شاش رفت. عمر خراج را از خراسانیانی که مسلمان شده بودند برداشت و برای هر کسی که اسلام آورد عطائی تعیین کرد و مهمانسراها بساخت.

سپس عمر از تعصب قومی جراح آگاه شد. جراح به وی نوشت: اهل خراسان را جز به شمشیر اصلاح نتوان کرد. این کار عمر را زشت آمد و جراح را عزل کرد و دینی را هم که بر عهده داشت ادا کرد. عمر آنگاه عبدالرحمن بن نعیم غامدی را بر امور مربوط به جنگ خراسان گمارد و خراج آن دیار را به عبدالرحمن بن عبدالله قشیری سپرد. گوید: جراح بن عبدالله مسکوک زر و سیم به وزنهای مختلف می گرفت و زیر فرش خود می نهاد و هر زمان که یکی از دوستان و صاحب عزت آن به مجلس او وارد می شد پیش هر یک مقداری بر حسب شان می انداخت.

سپس یزید بن عبدالملک به ولایت رسید و مسلمة بن عبدالملک را بر عراق و خراسان گمارد و او سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص بن امیه را والی خراسان کرد. این سعید خذینه لقب داشت و آن بدین خاطر بود که روزی یکی از دهقانان ماوراءالنهر بروی وارد شد و در آن حال سعید جامه معصر به تن کرده و زلفان خویش فرو هشته بود. وی گفت: این خذینه است یعنی دهقانه بی است. سعید شوی دختر مسلمة بود. وی سورة بن حر حنظلی و سپس پسر وی را پیشاپیش گسیل داشت و آنگاه خود به ماوراءالنهر رفت و در اشتیخن که ترکان بدان روی آورده

۱. معصربوش کسی است که جامه سرخ یا زرد به تن کند و خذین در زبان مردم ماوراءالنهر به معنی خانم و بانوی وابسته به طبقات اشرافی بوده است. ترکان برای همین مفهوم لفظ خاتون را داشته اند. تاء افزوده شده به آخر واژه خذین برای تأکید بر تأنیث است. دهقانه نیز عیناً به همین معنی است و تاء آخر آن نیز همین حکم را دارد. سعید بن عبدالعزیز جامه زرد رنگ می پوشید و زلف خود را مانند زنان آرایش می کرد. در او حالت مخنثان و اطوار زنانه و عشوه شدیدی بود و از این روی اهل سمرقند وی را خذینه می خواندند (ابو منصور نيسابوري: لطائف المعارف).

بودند فرود آمد و با آنان بجنگید و منهزمشان کرد لکن نگذاشت که سپاهیان به دنبالشان روند. سپس یازدیگر با ترکان مصاف داد و آنان وی را هزیمت کردند و از یارانش بسیاری کشته شدند و سعید نصر بن سیار را ولایت داد. شاعری درباره سعید گوید:

به جنگ دشمنان می رفتی و دل مشغول لعب داشتی
شمشیر در خلاف و ذکر برکشیده داشتی

گروهی از بزرگان خراسان نزد مسلمة آمدند و از سعید شکوه کردند. مسلمة او را عزل کرد و سعید بن عمر جرشی را برخراسان گمارد. سعید چون به خراسان رسید کاتب خویش را بفرمود تا فرمان ولایت وی را قرائت کند و او در خواندن خطا می کرد. سعید گفت: ای مردم امیر از اشتباهاتی که هم اکنون می شنوید بری است. وی رسولانی نزد مردم سفد فرستاد و آنان را به بازگشت و مراجعت به اطاعت دعوت کرد و به جنگ با ایشان دست نیازید لکن هنگامی که رسولانش پیامدند و او را از باقی بودن سفدیان بر مخالفت با وی آگاه ساختند، بر آنان بتاخت. قریب ده هزار تن از فرمانروای خود جدا شدند و چون مایل به اطاعت بودند از سپاه وی کناره گرفتند. جرشی تمامی دره های سفد را بگشود و به پیروزیهای شایانی بردشمن نائل آمد.

یزید بن عبد الملك، هشام بن عبد الملك و پس از وی ولید بن یزید را ولی عهد خود قرار داد و چون یزید بن عبد الملك بمرد هشام بر سر کار آمد و عمر بن هبیره قرازی را بر عراق گمارد و او جرشی را عزل کرد و ولایت خراسان را به مسلم بن سعید داد. مسلم به جنگ افشین رفت و با او به شش هزار راس مصالحه کرد و قلعه اش را به وی سپرد و به مرو رفت. وی نصر بن سیار را والی طخارستان

کرد. جمعی از اعراب با نصر خلاف کردند و او برایشان تاخت. لکن سپس سفرائی میان ایشان ردوبدل شد و آشتی کردند. هشام خالد بن عبدالله قسری را بر عراق گمارد و او برادر خود اسد بن عبدالله را برخراسان ولایت داد. چون این خبر به مسلم بن سعید رسید به فرغانه رفت و کنار مدینه آن اردو زد و درختان را برید و مزارع را ویران کرد. خاقان ترك با سپاه خویش سوی وی تاخت و مسلم از فرغانه گریخت و هر روز سه منزل طی کرد چندان که ستورانش از رفتن بماندند و ترکان برموخره سپاهش زدند. شاعری در این باب چنین گفت:

ما را ز بیم عزل، عصیانگران به جنگ کشانیدی، لیک
رهائی زین جهانت نبود، که غره شدن بدان خواری همی آرد

اسد به سمرقند رفت و حسن بن ابی العمرطه را بر آن بگمارد. ترکان همواره به حاشیه سمرقند حمله برده دست به غارت می زدند و هر بار حسن سوی ایشان می شتافت لکن به آنان نمی رسید. روزی خطبه پی خواند و ضمن آن ترکان را نفرین کرد و گفت: بارالها، آثارشان را قطع کن و «اقدار» شان را شتاب بخش و بر آنان «صبر» نازل کن. مردم سمرقند حسن را استهزاء کرده گفتند: خداوند «صبر» را بر ما فرستد تا «اقدام» ترکان را بلغزاند!

۱. صبر (به سکون باء) در این مقام به معنی بلا و مصیبت است و اقدار جمع قدر (به فتح دال) و آن به معنوم سرنوشت محتوم و اجل کسی است. صبر (به فتح باء) به معنی برف و یخ و اقدام جمع قدم به معنی پا است. نفرین حسن به این معنی است که خداوند دودمان ترکان را قطع کند و اجل ایشان را زودتر برساند و بلا و مصیبت بر آنان نازل کند. آنچه مردم به استهزاء می گفتند بدین معنی است که خداوند برف و یخ نازل کند تا پای ترکان روی آن بلغزد.

اسد به غزای جبال نمرود رفت و نمرودیان با وی صلح کردند و اسلام آوردند. سپس به غزای ختل شتافت. چون به بلخ آمد بفرمود تا مدینه آن بلد را بسازند و دیوان را به آنجا منتقل کرد و خود به ختل رفت لکن کاری از پیش نبرد و سپاهش لطمه دیدند و به گرسنگی دچار آمدند. اسد از نصر بن سیار سخنانی شنید و او را بزد و همراه سه تن به اتهام هرزه درائی نزد خالد فرستاد. سپس خود از خراسان برقت و حکم بن عوانه کلبی را بر آن گمارد.

هشام اشرس بن عبدالله سلمی را بر خراسان ولایت داد و او کاتبی نبطی به نام عمیره و مکنی به ابوامیه به همراه داشت. ابوامیه شر به دیده اشرس بیاراست^۱ و او برخراج خراسان افزود و دهقانان را بی حرمت داشت و مردم ماوراءالنهر را به اسلام خواند و بفرمود تا هر که مسلمان شود جزیه از او بردارند. پس مردمان به سرعت اسلام می آوردند و خراج بشکست. چون اشرس این بدید بار دیگر به مطالبه مال الصلح پرداخت و مردم نپذیرفتند و از وی دور شدند. ثابت قطبه از دی به هواخواهی ایشان برخاست، وی را قطبه از آن روی می خواندند که چشمش بیرون آمده بود و بر آن پنبه پی می نهاد. اشرس کس فرستاد و اجتماع ایشان بپراکند و ثابت را گرفت و به زندان افکند و سپس او را به کفالت آزاد کرد و به سوئی فرستاد. آنگاه ترکان بر اشرس خروج کرده وی را بکشتند.

هشام در سال یکصد و دوازده جنید بن عبدالرحمن مری را والی خراسان کرد. وی به مصاف ترکان رفت و با آنان به جنگید و طلیعه سپاه خویش را گسیل داشت و ایشان بر پسر خاقان که در حال مستی به شکار آمده بود دست یافتند و او را نزد جنید بن عبدالرحمن آوردند. جنید وی را پیش هشام فرستاد و خود همچنان با ترکان

در جنگ بود تا به دفع آنان توفیق یافت. آنگاه به هشام نامه پی نوشت و از او یاری خواست. هشام عمرو بن مسلم را با ده هزار مرد از اهل بصره و عبدالرحمن بن نعیم را با ده هزار تن از مردم کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار سپر برای وی بفرستاد و دستش را در کار عطایا بازگذاشت و او برای پانزده هزار تن عطایا مقرر داشت. جنید غزواتی بکرد و داعیان بنی هشام در ولایت او همه جا رفتند و کار ایشان بالا گرفت. جنید در مرو وفات یافت و هشام عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بر خراسان ولایت داد. ابوعبیده ممر بن مثنی گوید برخی نواحی طخارستان شورش کردند و جنید بن عبدالرحمن آن نواحی را بگشود و به صلح و مقاطعه پی^۱ که از پیش وجود داشت بازگردانید.

گوید: نصر بن سیار در ایام مروان بن محمد به غزای اشروسنه رفت لکن نتوانست کاری از پیش برد و چون عباس و خلفای پس از وی بر سر کار آمدند عمال خود را گسیل می داشتند و ایشان از حدود و نواحی دشمن می کاستند و با آن گروه از اهل ذمه که بیعت خویش زیر پا نهاده و نقض عهد کرده بودند به معاربت می پرداختند، و کسانی را که از اجرای عهد صلح امتناع داشتند به زور جنگ به صلح باز می گردانیدند.

گویند: چون مأمون به خلافت رسید سپاهیانی را به غزای سفد و اشروسنه و آن گروه از اهل فرغانه که نقض عهد کرده بودند فرستاد و مدتی که در خراسان بود و نیز پس از آن به جنگ و تاخت و تاز برایشان ادامه داد. مأمون، ضمن اعزام سپاه، با آنان مکاتبه نیز می کرد و ایشان را به اسلام و فرمانبرداری می خواند و تشویق می کرد.

۱. یعنی شرارت را در نظر وی مطالب جلوه داد و او را به بدیه تشویق کرد.

۱. درباره مفهوم مقاطعه به زیر نویس صفحه ۱۱۴ رجوع شود.

مأمون سپاهی را سوی کابل شاه فرستاد. کابل شاه خراج ادا کرد و سرطاعت فرود آورد. برید تا کابل رسید و برای مأمون هلیله آورد که هنگام رسیدن هنوز تازه بود.

کاووس پادشاه اشروسنه به فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین که وزیر و کاتب مأمون بود نامه‌یی نوشت و طلب صلح کرد براین قرآن که مالی ادا کند و مسلمانان به جنگ بلد وی نروند. این خواسته اجابت شد ولی هنگامی که مأمون رحمه الله به مدینه السلام رفت کاوس از وفای به عهد صلح خودداری کرد. مستوفی کاوس را نزد وی مکانتی بود و دختر او به عقد فضل بن کاوس درآمده بود. وی همواره از فضل نزد کاوس تمجید می کرد و سعی در مقرب ساختن او داشت و از حیدر بن کاوس معروف به افشین به بدی و زشتی یاد می کرد. حیدر نزدیک دروازه کتب که شهر ایشان بود بر مستوفی کاوس حمله برد و او را بکشت و نزد هاشم بن محورختلی گریخت که در شهر خویش به پادشاهی گمارده بود و خواهش کرد که به پدرش نامه‌یی نویسد و از او درباره‌ی وی رضایت گیرد. لکن کاوس پس از کشته شدن مستوفی خویش، ام‌چنید را به نکاح طرادیس درآورد و او با تنی چند از دهقانان وی گریخته بود. چون این خبر به حیدر رسید اسلام آورد و به مدینه السلام رفت و کار اشروسنه را در نظر مأمون آسان جلوه داد و هرچه مردمان در این باب خبر داده و او را هراسانیده بودند، وی ناچیز توصیف کرد و راه کوتاهی را برای رسیدن به آن بلد نشان داد. مأمون احمد بن ابی خالد احول کاتب را با سپاهی عظیم به غزای اشروسنه فرستاد. چون خبر آمدن وی به کاوس رسید، فضل بن کاوس را نزد ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و آنان جمع کثیری را به یاری فرستادند. احمد بن ابی خالد پیش از آمدن فضل با سپاه ترک به اشروسنه رسید و بر مدینه آن بلد اردو زد. برآورد کاوس آن بود که فضل باید راه

درازی را طی کند زیرا که از آن راه کوتاه خبر نداشت. پس بهراسید و جرات خویش از دست بداد و سر تسلیم فرود آورد و فرمانبردار شد. چون خبر به فضل رسید ترکان را به بیابان خشکی برد و سپس از آنان جدا شد و به سرعت برفت تا به پدر خویش رسید و مشمول امان وی قرار گرفت، و ترکان از تشنگی هلاک شدند. کاوس به مدینه السلام رفت و اسلام آورد و مأمون او را بر بلادش پادشاهی داد. پس از وی پسرش حیدر که همان افشین است به پادشاهی رسید.

مأمون رحمه الله به عمال خود در خراسان می نوشت که با آن گروه از مردم ماوراءالنهر که سرطاعت و مسلمانی ندارند نبرد کنند و رسولانی می فرستاد تا بهر مردم آن دیار و شاهزادگانی که به دیوانی شدن^۱ واخذ وظیفه راغباند، مقرری معین کنند. مأمون سعی در استمالت و جلب رغبت ایشان داشت و هرگاه که به دربار وی می آمدند گرامیشان می داشت و انعام و ارزاق بسیار به آنان عطا می کرد. سپس المعتصم بالله به خلافت رسید و همان شیوه را ادامه داد چندان که اکثر فرماندهان سپاهش اهل ماوراءالنهر از سغدیان و فرغانیان و مردم اشروسنه و شاش و دیگر نقاط بودند. پادشاهان آن دیار به دربار مأمون می آمدند و اسلام آن نواحی را فراگرفت و اهل بلاد با ترکانی که آن سوی دیارشان بودند نبرد می کردند.

عبدالله بن طاهر پسر خود طاهر بن عبدالله را به غزای بلاد غوزیه فرستاد و او مواضعی را فتح کرد که پیش از وی پای احدی به آنجا نرسیده بود. عمری از هیثم بن عدی و او از ابن عباس روایت کرد که قتیبه اعراب را در ماوراءالنهر سکونت داد و تا سرزمین فرغانه و شاش نیز آنان را مقیم کرد.

۱. یعنی درج نام ایشان در دیوان به منظور برقراری مواجب.

فتحهای سند

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف ما را خبر داد و گفت که
 ربن خطاب به سال پانزده عثمان بن ابی العاصی ثقفی
 بر بحرین و عمان ولایت داد، و او برادر خویش حکم را به بحرین
 ستاد و خود به عمان رفت و سپاهی را از راه دریا به تانه فرستاد
 چون لشکریان بازگشتند به عمر نامه‌یی نوشت و او را از کار
 پیش آگاه ساخت. عمر به وی نوشت: ای ثقفی! تو کرم برچوب
 مل کردی، به خدا که اگر بلائی بر سر آنان می‌آمد معادل ایشان
 از قوم تو می‌گرفتم. عثمان حکم را به بروص نیز گسیل داشت
 برادرش مغیره بن ابی العاصی را به خورالدیبل فرستاد و او با
 عنان مصاف داد و بر آنان پیروز شد.

هنگامی که عثمان بن عفان به خلافت رسید، عبدالله بن
 امر بن کریر را بر عراق ولایت داد و به وی نامه‌یی نوشت و فرمود
 می را به ثغر فرستد تا از حال آن دیار آگاه شود و خبر آن به وی
 د. عبدالله، حکیم بن جبلة عبدی را بفرستاد و چون بازگشت او را
 د عثمان فرستاد. عثمان از حال آن دیار پرسید و حکیم گفت:
 امیرالمؤمنین من آن بلاد را شناخته و درباره اش آگاهی بسیار
 اصل کرده‌ام. گفت: وصف آن را برایم بازگویی. گفت: آبش
 دك، میوه اش خرما، خرك و دزدش بی باك است. اگر سپاه اندك به
 جا رود تباہ شود و اگر بسیار باشد گرسنه ماند. عثمان وی را

یعنی اگر چوب بشکند کرم نیز نابود می‌شود. اشاره به آسیب‌پذیری افراد در
 دریائی است که اگر کشتی خرد شود آنان نیز به هلاکت خواهند رسید.

گفت: خبر می‌دهی یا قافیه پردازی می‌کنی؟ گفت: خبر می‌دهم. پس
 عثمان کسی را به غزای آن بلاد نفرستاد.

در آخر سال سی و هشت و آغاز سال سی و نه، به هنگام خلافت
 علی بن ابی طالب رضی الله عنه، حارث بن مره عبدی داوطلبانه و با
 اجازه علی به آن ثغر رفت و ظفر یافت و غنائم و بردگانی به چنگ
 آورد و در يك روز هزار رأس قسمت کرد. سپس وی و همراهانش،
 جز گروه اندکی، در سرزمین قیقان کشته شدند. قتل وی به سال
 چهل و دو رخ داد و قیقان از جمله بلاد سند در نزدیکی خراسان
 است. پس از آن مهلب بن ابی صفره در ایام معاویه به سال چهل و
 چهار به غزای سند رفت و به بنه و اهواز رسید. این دو بلد میان
 ملتان و کابل واقع‌اند. دشمن به مهلب برخورد و با او و همراهانش
 به نبرد پرداخت. مهلب در بلاد قیقان با هجده سوار ترك که بر اسبان
 بریده دم سوار بودند تصادف کرد و آنان با وی بجنگیدند و همگی
 کشته شدند. مهلب گفت: کاری که این عجمان می‌کنند برای تند
 راندن از ما بهتر است. پس اسبان را دم برید و او نخستین کس
 از مسلمانان بود که دم اسبان را برید. از دی درباره بنه گوید:

ندیدی که در بنه آن شب، چون شبیخون زدند
 مردان ازد به از همه سپاه مهلب بودند

سپس عبدالله بن عامر در زمان معاویه بن ابی سفیان، عبدالله بن
 سوار عبدی را به ولایت ثغر هند گمارد و به قولی این سمت را
 معاویه خود به وی داد. عبدالله بن سوار به غزای قیقان رفت و غنائمی
 به چنگ آورد و سپس نزد معاویه آمد و اسبانی از قیقان به او
 هدیه کرد و پیش وی بماند. عبدالله باز به قیقان بازگشت و ترکان

سپاه گرد آوردند و او را بکشتند^۱ شاعر درباره وی گوید:

زاده سوار از بهر گروه خویش
آتش فروزدا و گرسنگی بنشانند

وی مردی با سخاوت بود و جز او کس در سپاهش آتش نمی افروخت. شبی آتشی دید و گفت: این چیست. گفتند: زنی زانو است، بهروی حلوا همی پزند. پس بفرمود همگان را تا سه روز حلوا اطعام کنند.

یزید بن ابی سفیان در ایام معاویه، سنان بن سلمه بن محبق هذلی را ولایت داد. او مردی فاضل و عابد بود و نخستین کس بود که سپاهیان را به سوگند طلاق قسم داد. سنان به آن ثغر آمد و مکران را به عنوه بگشود و آن را تمصیر کرد و همانجا بماند و بلاد را به ضبط درآورد^۲ شاعر درباره وی گوید:

دیدم هذیل را که در سوگند خویش همی آرند
طلاق زنان را بی آنکه مهر بدیشان دهند
بی اعتبار شد سوگند ابن محبق به پیش من
که زنان را محروم و بی مالی رها کنند

۱. ابن کلبی گوید: کسی که مکران را فتح کرد حکیم بن جبلة عبدی بود. سپس زیاد، راشد بن عمرو جدیدی از طایفه ازد را بر آن ثغر گمارد و او به مکران آمد و به غزای قیقان رفت و پیروز شد و پس از آن در غزای نمید به قتل رسید و سنان بن سلمه زمام کار را به دست

۲. آتش افروختن به معنی مطبخ بهرام انداختن و مردمان را اطعام کردن است.

گرفت و زیاد نیز او را به ولایت آن ثغر منصوب کرد و سنان دو سال در آنجا بماند^۱ اعشی همدان درباره مکران گوید:

تو سوی دیار مکران ره می سپری
چه دور است راه رسیدن و بازگشت آن
مرا به مکران نیازی نیست، و نه
به غزای در آن و نی به تجارتش
به مکران نرفته ام، لیک درباره اش شنیده ام
حدیثی که از یاد آن هماره مکدرم
و آن چنین بود که انبوه در آن گرسنه ماند و
اندک دستخوش تباهی گردد^۲

۱. عباد بن زیاد از سجستان به غزای ثغر هند رفت و به سناروژ آمد. سپس از حوی کهز آغاز کرد و به روذبار در سرزمین سجستان شد و از آنجا به هندمند رفت و در کش فرود آمد و آنگاه از کویر گذشت تا به قندهار رسید و با مردمش بجنگید و آنان را هزیمت کرد و بپراکند و پس از آنکه گروهی از مسلمانان کشته شدند آن شهر را بگشود. وی بدید که اهل آن بلد کلاههای بلندی دارند و مانند آن را بساخت و از آن پس آنگونه کلاه عبادیه نامیده شده^۳ ابن مفرغ گوید:

۱. مضمون این بیت که شاعر می گوید ذکر آن را شنیده، در واقع همان گفته حکیم بن جبلة عبدی است که در صفحه ۶۰۲ متن به این عبارت بیان شد: «اگر سپاه اندک به آنجا رود تباه شود و اگر بسیار باشد گرسنه ماند».

۱ چه بسیاری در گرمسیر و سرزمین هند دلیران
و سرهنگانی که کشته و بی‌قبر افتاده‌اند در قندهار
و آن‌کس را که اجل مقدر بود در قندهار
خبری از او باز نیاید و به حدس و گمان اکتفا شود

۴ آنگاه زیاد، منذر بن جارود عبیدی مکنی به ابوالاشعث را بر ثغر
هند ولایت داد و او به‌غزای بوقان و قیقان رفت. مسلمانان ظفر
یافتند و غنائمی نصیبشان شد و منذر فوجهایی را به بلاد هند
فرستاد و قصدار را فتح کرد و در آنجا اسیرانی به‌چنگ آورد.
پیش از آن سنان قصدار را گشوده بود لکن سردمش نقض عهد
کرده بودند؛ منذر در آن بلد بمردی و شاعری گفت:

به قصدار منزل کرد و در آن دیار به‌گور
اندر شد و با آنان که بازگشتند باز نگشت
خدا را شهر قصدار و تابستانهای آن
که در خود این مرد دنیا و دین را نهفته است

۵ سپس عبیدالله بن زیاد، ابن‌حری باهلی را به‌ولایت گمارد و
پروردگار آن بلاد را به‌دست وی بگشود. ابن‌حری در آنجا نبرد
سختی در پیوست و ظفر یافت و غنائمی به‌دست آورد. جمعی‌گویند
که عبیدالله بن زیاد، سنان بن سلمه را ولایت داد و حری فرماندهی
سرایای او را برعهده داشت؛ شاعر درباره حری بن‌حری گوید:

۱، سرایا جمع سربه به‌معنی دسته‌ها و افواجی است که برای انجام عملیات جنگی
مامور می‌شوند.

گر که طعن نیزه من در بوقان نمی‌بود
سرایای ابن‌حری از آن‌جای با اموال غارتی باز نمی‌گشت

اهل بوقان امروزه مسلمان‌اند. عمران بن موسی بن یحیی بن خالد
برمکی در آنجا شهری ساخت و آن را بیضاء نامید. این کار در
زمان خلافت المعتصم انجام پذیرفت.

۶ هنگامی که حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی‌عقیل ثقفی والی عراق
شد، سعید بن اسلم بن زرعه کلایی را برمکران و آن ثغور گمارد.
معاویه و محمد پسران حارث علافی بروی خروج کردند و سعید کشته
شد و علافیان بر آن ثغر چیره شدند. نام علاف، ربان بن حلوان بن
عمران بن حاف بن قضاچه بود. وی پدر جرم بود. حجاج مجاعه بن
سمر تمیمی را بر آن ثغر گمارد و او به‌غزا رفت و غنائمی به‌چنگ
آورد و بخشهایی از قندابیل را بگشود. سپس محمد بن قاسم فتح
آن دیار را تکمیل کرد و مجاعه پس از یکسال در مکران بمرد
شاعر گوید:

یاد هر صحنه از صحنه‌های جنگ که بدیدی
نام مجاعه زینت بخش آن همی باشد

پس از مجاعه، حجاج محمد بن هارون بن ذراع نمری را ولایت داد.
در عهد ولایت وی، پادشاه جزیره یاقوت زنان مسلمانی را که در
بلاد وی به‌دنیا آمده و پدرانشان که بازرگان بودند وفات یافته
بودند، به‌حجاج هدیه کرد و خواست تا از این طریق به‌وی تقرب
جوید. جماعتی از اهل میددبیل که در سفاین جنگی خود بودند به
سفینه حامل آن زنان برخوردند و کشتی را با هرچه در آن بود
ببردند. زنی از بنو یربوع که میان ایشان بود فریاد کرد: یا حجاج.

را نیز فتح کرد. محمد بن هارون بن ذراع، محمد بن قاسم را بدید و به او پیوست و همراهش برفت و در نزدیکی ارمائیل بمرد و در قنبل به خاک سپرده شد. محمد بن قاسم از ارمائیل برفت و جهم بن زحر جعفی او را همراهی می کرد. روز جمعه به دیبل رسید و سفایینی که مردان و جنگ افزار و ادوات در آنها حمل می شد برسید و محمد در نزدیکی دیبل فرود آمد و خندقی حفر کرد و نیزه هائی بر آن خندق بکوبید و پرچمها بیافراشت و سپاهیان را کنار پرچمهایشان مستقر ساخت و منجیققی نصب کرد که آن را عروس می خواندند و پانصد مرد خدمه آن بودند در دیبل «بد» ی عظیم بود و روی آن دکلی بلند قرار داشت و بالای دکل پرچمی سرخ در اهتزاز بود و هر زمان که باد می وزید آن پرچم گرد شهر می چرخید و دور می زد. «بد» چنانکه گفته اند مناره عظیمی است و آن را روی بنائی می سازند که بت یا بتنهائی، که بنا به نام آنها خوانده می شود، در آن قرار دارد. گاهی بت در میان خود مناره است. نیز هر آنچه در زمینه پرستش نزد ایشان ارجمند است بد نامیده می شود. بد به معنی بت نیز هست.^۱

۱. بنا به اعتقادی واژه بد - که کلمه بت نیز از آن گرفته شده - از نام بودا مأخوذ است. به نظر می رسد این تصور درست باشد زیرا: ۱. تلفظ اصلی واژه بودا به تشدید دال است و بد نیز مشدد است. ۲. شریعت بودا آن زمان در قسمتهائی از هند رواج زیادی داشته است. ۳. نصب تندیس بسیار عظیم به نحوی که بر تمامی شهر مسلط باشد حتی در زمان ما نیز از رسوم بودائیان است. از جمله روی بلندیهائی مشرف بر شهر مرکزی Nakhon Savan در تایلند مجسمه یی آنچنان عظیم از بودا نصب شده که بر تمامی شهر مسلط است و از چند فرسنگی توجه واردان را به خود جلب می کند. ۴. در همین فصل از کتاب چند بار از سمنیان صحبت شده است. جوهری در مصحاح خود می گوید: سمنیه فرقه یی از بت پرستانند که به تناسخ عقیده دارند. بودائیان نیز معتقد به دور

این خبر به حجاج رسید و گفت: یالبيك و كس نزد داهر فرستاد و از وی خواست که زنان را رها کند. ولی او گفت: زنان را دزدان گرفته اند و مرا پرايشان قدرت نیست. پس حجاج عبیدالله بن نبهان را به غزای دیبل فرستاد و او کشته شد. سپس به دیبل بن طهفه بجلی که در عمان بود نامه یی نوشت و بفرمود تا به دیبل رود. چون به دشمن برخورد اسبش رمید و آنان وی را در میان گرفته بکشتند. کسانی گویند دیبل را زطیان بده به قتل رسانیدند و گویند که این جزیره را به سبب زیبائی چهره زنانشان یا قوت نامیدند.

سپس حجاج در ایام ولید بن عبد الملك محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل را ولایت داد و او به غزای سند رفت. محمد در فارس بود و حجاج او را بفرموده بود تا به ری رود و ایوالاسود جهم بن زحر جعفی فرماندهی مقدمه سپاه او را برعهده داشت. لکن او را بازگردانید و فرمان ولایت ثغر را به وی داد. حجاج شش هزار تن از سپاهیان شامی و جماعتی جز ایشان را به سپاه محمد منضم کرد و هر چه نیاز داشت، حتی ریسمان و جوالدوز، در اختیارش نهاد و بفرمود که در شیراز بماند تا یارانش همه نزد او آیند و تجهیزاتاتی که برایش آماده شده برسد. حجاج پنبه حلاجی شده برگرفت و در سرکه تند فرو برد و سپس آن را در سایه خشك کرد و گفت: هر وقت به مست رفتید، اگر در آنجا سرکه کم بود این پنبه را در آب فرو کنید و آنگاه با آن طعام پزید و نان خورش کنید. گویند هنگامی که محمد به آن ثغر رفت نامه یی نوشت و از کمبود سرکه شکایت کرد. پس حجاج پنبه های به سرکه آغشته شده را برایش بفرستاد.

محمد بن قاسم به مکران رفت و چندی در آنجا بماند و سپس به قنابور آمد و آن بلد را بگشود و آنگاه به ارمائیل رفت و آن شهر

هر سه روز یکبار نامه‌های حجاج نزد محمد و نامه‌های محمد نزد حجاج می‌رسید که در آنها آنچه حجاج تصویب کرده و آنچه محمد درباره کارهای خویش کسب تکلیف کرده بود، درج می‌شد. از حجاج به محمد نامه‌پی رسید و در آن نوشته بود که منجنیق هروم را بیافراز و پایه‌اش را کوتاه کن و آن را در جهت مشرق قرار داده و سپس فرمانده‌اش را بخوان و دستور ده تا دکلی را که برایم توصیف کردی هدف قرار دهد. پس آن دکل را بزدند و بشکست و از این کار خشم کافران بالا گرفت. آنگاه محمد به رویارویی کافران که برون آمده و بروی تاخته بودند برخاست و آنان را هزیمت کرد و بازگردانید و بفرمود تا نردبانها بگذارند و مردان از آنها بالا روند. نخستین کس که صعود کرد مردی از طایفه مراد اهل کوفه بود که شهر به عنوه گشوده شد و محمد سه روز را به کشتن ساکنان شهر گذرانید. عامل داهر از آن جای بگریخت و خدمه سرای خدایان ایشان به قتل رسیدند. محمد مناطقی را در آن شهر به مسلمانان اختصاص داد و مسجدی بساخت و چهار هزار تن را در آنجا سکونت داد.

محمد بن یحیی از منصور بن حاتم نحوی مولای آل خالد بن اسید روایت کرد که او دکل شکسته روی مناره «بد» را دیده بود، و

تسلل ولادت و مرگ می‌باشند که در اصطلاح مذهبی خود آنرا Sansara Vatta می‌خوانند. ۵. در زبان پهلوی کلمه بوت به هردو معنی بودا و بت به کار می‌رفته است (ملاحظه شود: الف. مقاله: Muttodaya: The Heart of Deliverance در نشریه سال ۱۹۸۰ Visakha Puja نشریه انجمن بودائی تایلند. ب. فرهنگ زبان پهلوی تألیف دکتر بهرام فره‌وشی) البته لازم به تذکر است که بودائی‌ان مجسمه یا بت را نمی‌پرستند بلکه آن شمایل است از پیامبر ایشان، چنانکه پیروان سایر مذاهب نیز شمایل پیامبران و مقدسین را نصب می‌کنند و بدان مهر می‌ورزند.

عنبر بن اسحاق ضبی که در زمان خلافت المعتصم عامل سند بود قسمت بالای آن مناره را خراب کرد و در محل آن زندانی به وجود آورد و از سنگهای آن مناره در مرمت شهر استفاده کرد، لکن قبل از اتمام کار معزول شد و پس از او هارون بن ابی‌خالد مرورودی به ولایت رسید و در آنجا کشته شد.

گویند: محمد بن قاسم به بیرون آمدن اهل شهر پیش از آن جمعی از سمنیان^۱ را نزد حجاج فرستاده با او مصالحه کرده بودند. پس برای محمد طعامی ترتیب دادند و او را به شهر خود درآوردند و به صلح وفا کردند. محمد از هر شهری می‌گذشت آن را می‌گشود تا از شهری که نزدیک مهران است عبور کرد و سمنیان سر بیدس نزد وی آمدند و از سوی کسانی که آنان را فرستاده بودند با محمد صلح کردند و او برایشان خراج مقرر داشت و به سببان رفت و آن بلد را بگشود. سپس عزم مهران کرد و درمیانه راه فرود آمد. چون خبر به داهر رسید برای نبرد با وی آماده شد. محمد بن قاسم، محمد بن مصعب بن عبدالرحمن ثقفی را با اسب سواران و خرسواران به سدوسان فرستاد. اهل سدوسان امان و صلح طلبیدند و سمنیان میان ایشان و محمد میانجی بودند. وی آنان را امان داد و برایشان خراج مقرر داشت و گروگانهایی بگرفت و با چهار هزار تن از قوم زط که همراهش بودند نزد محمد رفت و آنان با محمد همراه شدند. محمد مردی را برسدوسان گمارد و تدبیر عبور از مهران کرد و در ناحیه‌یی، که نزدیک بلاد راسل پادشاه قصه در هند بود، از پلی که بسته بود بگذشت. داهر محمد را تحقیر می‌کرد و به وی توجهی نداشت. محمد و مسلمانان به او برخوردند درحالی که بر

۱. به احتمالی این جماعت روحانیون بودائی بوده‌اند (به زیر نویس صفحه قبل رجوع شود).

پیلی سوار بود و پیل‌های دیگر او را گرد گرفته بودند و سرداران او
همراه وی بودند. جنگی بس شدید که مانند آن کس نشنیده بود
در گرفت. داهر پیاده شد و به نبرد ادامه داد و نزدیک شب به هلاکت
رسید. مشرکان هزیمت گرفتند و مسلمانان آنسان که خواستند آنان
را بکشتند. به روایت مدائنی کسی که داهر را کشت مردی از بنو
کلاب بود و هم او گفت:

سواران و نیزه‌ها و محمد بن قاسم بن محمد
در نبرد داهر گواه بودند
که من جمع دشمنان را یکسره بشکافتم
و مهرشان را به ضرب تیغ هندی بنواختم
وی را بر زمین افکنده در گرد و غبار رها کردم
حالی که چهره برخاک سائیده و بالشی به زیر سر نداشت

منصور بن حاتم مرا حکایت کرد و گفت: تصویر داهر و مردی
که او را کشت در بروج است و تصویر بدیل بن طهفه در قند، و
گور بدیل در دیبل است.

علی بن محمد مدائنی از ابو محمد هندی و او از ابو الفرج روایت
کرد که گفت: هنگامی که داهر کشته شد محمد بن قاسم بر بلاد سند
چیرگی یافت. ابن کلبی گوید کسی که داهر را کشت قاسم بن
لعل بن عبدالله بن حصن طائی بود.

گویند: محمد بن قاسم را در راه به عنوه بگشود و در آنجا داهر را
همسری بود که از ترس اسارت، خود و کنیزکان و تمامی اموالش را
آتش زد. آنگاه محمد بن قاسم به برهمناباذ کهنه رفت که در دو
فرسنگی منصوره است. آن زمان منصوره وجود نداشت و محل آن
نیزاری بود. باقیمانده سپاه داهر در همین برهمناباذ بودند و با

محمد بجنگیدند و محمد آن شهر را بگشود و هشت هزار و به قولی
بیست و شش هزار تن را بکشت و عامل خویش را بر آن شهر گمارد.
برهمناباذ امروزه ویرانه است. محمد عازم رور و بفرور شد.
مردم ساوندی به وی برخوردند و امان خواستند. محمد آنان را
امان داد و برایشان شرط کرد که مسلمانان را ضیافت و راهنمایی
کنند. اهل ساوندی امروزه مسلمانانند. سپس به بسند رفت و اهل
آن با وی به صلحی همانند ساوندی مصالحه کردند و محمد به رور
رسید. رور از شهرهای سند است و پرفراز کوهی قرار دارد. محمد
آن شهر را چند ماه در محاصره گرفت و آنرا به صلح و به این شرط
بگشود که کسی را نکشد و متعرض «بد» ایشان نشود و گفت: «بد»
چیزی همانند کنیسه‌های نصاری و یهود و آتشکده‌های مجوسان است
وی بر اهل رور خسراج مقرر داشت و در آنجا مسجدی ساخت.
سپس به سکه رفت که شهری است نزدیک یباس و آنرا بگشود. سکه
امروزه ویرانه‌یی است. آنگاه از نهر یباس گذشت و به ملتان رفت.
اهل ملتان به نبرد پرداختند و در آن جنگ زائده بن عمیر طائی
دایرینها نشان داد. مشرکان هزیمت یافتند و به درون شهر رفتند
و محمد ایشان را در محاصره گرفت. آذوقه مسلمانان تمام شد و
گوشت خر خوردند. سپس مردی امان گرفت و نزد مسلمانان آمد
و ایشان را به مدخل آب آشامیدنی اهل شهر هدایت کرد. این آب
از نهر بسند می‌آید و در محلی در شهر مانند برکه که اهل شهر
آنرا بلاح می‌نامند گرد می‌آید. محمد آنرا برگردانید و چون
مردم ملتان تشنه ماندند به حکم وی تن دردادند و او جنگجویان را
بکشت و کودکان را به اسیری گرفت و کاهنان بد را نیز که شش
هزار تن بودند به بردگی گرفت. مسلمانان را طلای بسیار نصیب
شد. این اموال در اتفاقی که ده ذراع در هشتاد ذراع بود گرد آمد و
همه آنرا از شکافی که بالای بام اتاق بود به درون می‌افکندند. از

سکسکی را ولایت سند داد و او محمد بن قاسم و معاویه بن مهلب را در غل و زنجیر بیاورد. محمد درباره خود گفت:

تبه کردند مرا، وه که چه مردی را تباه کردند
که مرد روز نبرد و حراست ثغور بود

۸ اهل هند بر محمد گریستند و نقش او را در کیرج تصویر کردند. صالح وی را در واسط به زندان افکند. محمد گفت:

گرچه کنون مقیم واسطم و اندر این دیار
گرفتار قید و غل و اسیر آهنم
لیک چه بسیار سوارانی که در فزع فکندم
و چه حریفانی که بکشتم و برجای نهادم

و نیز گفت:

اگر که دل پر استوار مانند یک سره می داشتم
آماده می شدند زنان مهبای جنگ و مردان نیز
و خیل سکسکیان به سرزمین ما اندر نمی شدند
و از قوم عک کسی بر من امارت نمی یافت
و من زبون آن برده مزونی نمی شدم
ای روزگار از بهر کریمان چه پر مهلکه ای

۹ صالح محمد را همراه جمعی از آل ابی عقیل شکنجه داد تا همگی را بکشت. حجاج، آدم برادر صالح را که بر طریقت خوارج بود به قتل رسانیده بوم حمزة بن بیض حنفی چنین گفت:

این روی ملتان را فرج طلاخانه می نامیدند و فرج ثغرا را گویند. «بد» ملتان بدی بود که اموال به آن هدیه می کردند و برایش نذرها می آوردند و اهل سند به حج آن می آمدند و پیرامونش طواف می کردند و در آن جای سر و ریش خویش می تراشیدند. همی پندارند که بت ملتان همان ایوب پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده است. نه گویند: حجاج بررسی کرد و دید شصت هزار هزار درهم برای محمد بن قاسم خرج کرده و برایش صد و بیست هزار هزار آورده اند. پس گفت: خشمیمان را آرام کردیم و انتقامان را کشیدیم و شصت هزار هزار و سر داهر را نیز زیادی آوردیم. حجاج بمرد و خبر مرگش به محمد رسید و او از ملتان به رور و بغرور که از پیش گشوده بود بازگشت و مردمان را عطایائی داد و سپاهی را به بیلمان فرستاد. اهل شهر به جنگ دست نیازیدند و از در طاعت درآمدند. اهل سریش نیز با وی مصالحه کردند. سرست امروزه محلی است که اهل بصره از آن به غزا می روند و مردم آن همان جماعت مید هستند که به دزدی دریائی می پردازند. محمد سپس به کیرج رفت و در آنجا دهر عزم وی کرد و با او بجنگید. دشمن شکست خورد و دهر بگریخت و به قولی کشته شد. آنگاه اهل شهر به حکم محمد تن در دادند و او بکشت و برده گرفت. شاعر گوید:

بکشتیم ما «داهر» را و «دوهر» را
و اسبانمان فوج فوج دشمن را به زیر سم گرفتند

۱۰ ولید بن عبد الملك بمرد و سلیمان بن عبد الملك به خلافت رسید و صالح بن عبد الرحمن را برخراج عراق گمارد و یزید بن ابی کبشه

همانا که مردی و بزرگواری و کرم
 زان محمد بن قاسم بن محمد بود
 به هفده سالگی سالاری سپاه یافت
 و چه نزدیک بود به گاه ولایت این سالاری

دیگری گفته است:

به هفده سالگی قیادت مردان برعهده داشت
 آنکه که همسالانش به بازیچه سرگرم بودند^۱

۱. یزید بن ابی کبشه هجده روز پس از ورود به سند بمرد و سلیمان بن عبد الملك، حبیب بن مهلب را فرمانده نبرد سند کرد. وی به سند وارد شد و آن زمان پادشاهان هند به ممالك خویش بازگشته بودند. حلیشه پسر داهر نیز به برهمناباذ رفته بود. حبیب در ساحل مهران فرود آمد و اهل رور طاعت آشکار ساختند. حبیب با قومی بجنگید و بر آنان ظفر یافت. سپس سلیمان بن عبد الملك بمرد و پس از وی نوبت خلافت به عمر بن عبد العزيز رسید و به پادشاهان نامه ها نوشت و آنان را به اسلام و فرمانبرداری بخواند براین قرار که بر پادشاهی خویش باقی باشند و آنچه حق مسلمانان و تکلیف ایشان است، آنان را شامل گردد. سیره و رفتار عمر به آگاهی آن پادشاهان رسیده بود. پس حلیشه و سایر ملوک مسلمان شدند و نامهای تازی بر خود نهادند. عمرو بن مسلم با هلی عامل عمر بر آن

۱. حجاج، محمد بن قاسم را بر سند ولایت داد و او سند و هند را بگشود و سپاه را رهبری کرد در حالیکه هفده ساله بود (ابن قتیبه دینوری: عیون الاخبار، السیاسة والکمال فی الحداده).

ظفر بود. وی با برخی از هندیان بجنگید و برایشان ظفر یافت. در ایام یزید بن عبد الملك، فرزندان مهلب به سند گریختند. وی هلال بن احوز تمیمی را گسیل داشت و او با آنان مصاف داد. مدرك بن مهلب در قندابیل کشته شد، و مفضل و عبد الملك و زیاد و مروان و معاویه پسران دیگر مهلب نیز به قتل رسیدند و معاویه بن یزید و جمعی دیگر هم کشته شدند.

جنید بن عبد الرحمن مری از سوی عمر بن هبیره فرازی بر ظفر سند گمارده شد و سپس هشام بن عبد الملك نیز او را ولایت داد و چون خالد بن عبد الله قسری به عراق آمد هشام به جنید نامه پی نوشت و به وی دستور داد تا نامه های خویش را به او نویسد. جنید به دیبل آمد و سپس به کنار شط مهران رفت. لکن حلیشه مانع عبورش شد و به وی پیام داد که من مسلمان شده ام و آن مرد صالح مرا به ولایت دیار خودم گمارده است و من از تو ایمن نیستم. پس جنید به وی گروگانهای داد و از او گروگانهای گرفت تا خراجی که بر بلاد وی مقرر است بپردازد. سپس آن دو گروگانها را باز پس دادند. و حلیشه کافر شد و به جنگ دست یازید. به قولی حلیشه به نبرد اقدام نکرد، بلکه جنید این گناه را به وی نسبت داد. وی به هند رفت و جمعی را گرد آورد و کشتیهایی برگرفت و آماده جنگ شد. جنید نیز با کشتیهایی سوی وی رفت و در بطیحه خاوری بایکدیگر مصاف دادند. حلیشه که کشتی اش به گل نشسته بود اسیر شد و جنید او را بکشت. صصه پسر داهر بگریخت و در پی آن بود که به عراق رود و از خیانت جنید شکایت کند. لکن جنید چندان با وی الفت ورزید تا دست خویش در دست جنید نهاد و آنگاه جنید او را نیز بکشت و به غزای کیرج رفت که مردمش نقض عهد کرده بودند. وی قلعه کوبهائی بگرفت و با آنها باروی شهر را

بکوبید تا حفره پی در آن باز کرد و به عنوه به شهر درآمد و بکشت و بردگان و غنیمتها بگرفت و کارگزارانی به سرمد و مندل و دهنج و بروس گسیل داشت^۱ جنید می گفت: کشته شدن در حال بی تابی بس دشوارتر است تا در حال شکیبائی^۲ وی سپاهی را به ازین فرستاد و حبیب بن مره را نیز با لشکری روانه سرزمین مالیه کرد. سپاهیان به ازین تاختند و به غزای بهریمد رفتند و حومه آنرا آتش زدند. جنید بیلمان را بگشود^۳ در خانه وی، علاوه بر عطایائی که به دیدار کنندگان از خویش بخشید، چهل هزار هزار گرد آمد و معادل آن را نیز ارسال داشت. جریر گوید:

ز اثران جنید و یارانش صبحگاه
سلام بر آن گشاده روی دریا عطا کنند

ابوالجویریہ گوید:

گر مردمی تکیه بر خورشید زنند
از کرامت و بزرگواری و بخشندگی
بر جایگاه وی اندر کرامت برند رشک
دادار این مایه رشکشان جاودان کند

۸ پس از جنید تمیم بن زید عتبی به ولایت رسید و او را ناتوانی و سستی دست داد و در نزدیکی دیبل در آبی که به گاومیش آب معروف است بمرد^۱ آنرا گاومیش آب از آن روی خوانند که گاومیش از مگسهای نیلی رنگ ساحل مهران بدان پناه می آورد. تمیم از صاحب

کرامتان عرب بود. در بیت المال سند ده هزار هزار درهم طاطری^۱ پیافت و به سرعت آنرا خراج کرد. جوانی از بنو یربوع بسه نام خنیس همراه سپاه تمیم به هند آمده بود. مادرش که از قبيلة طییء بود نزد فرزدق آمد و از وی تمنی کرد به تمیم نامه ای نویسد و او را بازگرداند. آن زن به قبر غالب^۲ متوسل شد و فرزدق به تمیم نوشت:

او آمد و توسل به غالب جست ای تمیم
و به قبری که خاکش سوده همی شده است
خنیس را به من ببخشای، منتش همی پذیرم
به خاطر اندوه مادری که آب خوش می نیاشامد
تمیم بن زید! به حاجتم بی اعتنا مباش
که بر آوردنش از بهر تو دشوار نیست
واندر آن تردید بسیار مکن که من
ملولم از نیازی که تمنایش به درازا همی کشد

تمیم به درستی ندانست که نام آن جوان حبیش است یا خنیس و بفرمود تا هر که نامش همانند این واژه ها باشد، بازش گردانند. در ایام تمیم مسلمانان از بلاد هند برون رفتند و مراکز خود را ترك گفتند که تا این زمان نیز بدان جای بازنگشته اند.

۱ سپس حکم بن عوانه کلبی به ولایت رسید و آن زمان همه اهل هند، جز مردم قصه، عصیان کرده بودند و مسلمانان را پناهگاهی نبود. پس حکم آن سوی دریاچه در بخشی که نزدیک هنداست شهری

۱. پول نقره هندی که ارزش آن برابر با يك و نیم درهم نقره خالص بوده است.

۲. پدر فرزدق.

ساخت و آنرا محفوظه نام نهاد^۱ وی این شهر را منزل و پناهگاه مسلمانان قرار داد و آنرا تمصیر کرد. حکم به شیوخ کلب که اهل شام اند گفت: رایتان در باب نام این شهر چیست؟ یکی گفت: دمشق، دیگری گفت: حمص و مردی گفت: نامش را تدمر بنه. حکم گفت: خداوند هلاکت کند ای ابله^۲، من آنرا محفوظه نام می‌نهم. حکم در آن شهر اقامت گزید و عمرو بن محمد بن قاسم نیز با وی بود و کارها و امور مهم را به وی تفویض می‌کرد. پس او را از محفوظه به غزا فرستاد و چون با ظفرمندی بازگشت، وی را بفرمود تا شهری در این سوی دریاچه بسازد و آن شهر را منصوره نام کرد. این همان شهری است که امروزه عاملان در آن منزل می‌گزینند^۳ حکم هر آنچه به دست دشمنان افتاده و بر آن غلبه کرده بودند آزاد کرد و مردمان از حکمرانی وی خرسند بودند و خالد همی گفت: شگفتاکه من آن جوانمرد عرب - یعنی تمیم - را برایشان ولایت دادم و او را مردود داشتند، اکنون بخیل‌ترین مردم را بر آنان گمارده‌ام و از وی دلشاداند.

(پس حکم در آن دیار به قتل رسید و از آن پس والیان با دشمنان می‌جنگیدند و آنچه میسر بود می‌ستاندند و مناطقی را که مردمش سر از طاعت برداشته بودند، می‌گشودند. در آغاز دولت مبارکه، ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم، مجلس عبیدی را بر ثغر سند گمارد و او از طخارستان آغاز کرد و برفت تا به منصور بن جمهور کلبی رسید که در سند بود. منصور با وی مصاف داد و او را بکشت و سپاهش را هزیمت کرد. چون خبر به ابومسلم رسید فرماندهی سپاه را به موسی بن کعب تمیمی داد و او را به سند روانه کرد.

هنگامی که موسی به سند رسید، میان او و منصور بن جمهور، شط مهران فاصله بود. آن دو پایکدیگر مصاف شدند و منصور و سپاهش شکست خوردند و برادرش منظور کشته شد. منصور شکست خورده و گریزان برفت و به شنزار رسید و از تشنگی بمرد. موسی به ولایت سند رسید و منصوره را مرمت کرد و مسجد آنرا توسعه داد و به غزا رفت و فتحها کرد.

(منصور، هشام بن عمرو تغلبی را والی سند کرد و او مناطقی را که بر روی مسلمانان بسته بود بگشود و عمرو بن جمل را با سفاین جنگی به نارند فرستاد و خود به ناحیه هند رفت و قشمیر را بگشود و بردگان بسیاری از زن و مرد به چنگ آورد. وی ملتان را فتح کرد و متغلبانی^۴ از اعراب را که در قندابیل بودند از آن جای براند و با سفاینی به قندهار آمد و آنرا بگشود و بد را ویران کرد و به جایش مسجد ساخت. بلاد هند در ایام ولایت هشام پرحاصل شد و بدین سبب او را متبرک شمردند. هشام آن ثغر را مطیع ساخت و کارش را مستحکم نمود.

پس ولایت ثغر سند به عمر بن حفص بن عثمان هزار مرد رسید و پس از او داود بن یزید بن حاتم ولایت یافت. ابوالصمه متغلب^۵ الیوم نیز او را همراهی می‌کرد. وی مولای کنده بود. کار آن ثغر همچنان استوار بود تا آنکه بشر بن داود در ایام خلافت مأمون به ولایت رسید و سر به عصیان و مخالفت برداشت. مأمون غسان بن عباد را که مردی از سواد کوفه بود سوی وی فرستاد و بشر به امان نزد وی آمد و غسان او را به مدینه السلام برد و موسی بن یحیی بن خالد بن برمک را به جای خود بر آن ثغر گمارد. موسی بانه پادشاه شرقی را بکشت و او پانصد هزار درهم پیشکش کرده بود تا بلکه زنده‌اش گذارد.

۱. تدمر شهر باستانی واقع در شمال شرقی دمشق است. در عین حال همین واژه با این تلفظ فعل مضارع از مصدر دمر به معنی هلاک و ویرانی است.

۲. در مورد مفهوم واژه متغلب به زیر نویس صفحه ۳۰۳ رجوع شود.

این باله در قبال غسان سرپیچی کرده بود. غسان به وی نوشته بود تا همراه پادشاهانی که در محضر وی اند به اردوی او رود و باله ایام کرده بود. موسی اثری جمیل به جای نهاد و به سال بیست و یک^۱ بمرد و پسرش عمران بن موسی به جایش نشست.

المعتصم ولایت آن ثغر را به وی داد و او عزم قیقانیان کرد که همان قوم زطاند و با آنان بجنگید و مغلوبشان ساخت. عمران شهری بنا کرد و آنرا بیضا نامید و سپاهیان را در آن سکونت داد. سپس به منصوره آمد و از آنجا به قندابیل رفت که شهری است برکوه ساخته. در آن شهر متغلبی بود به نام محمد بن خلیل. عمران با وی نبرد کرد و شهر را بگشود و رؤسای آن را به قصدار فرستاد. سپس به غزای میدیان رفت و از ایشان سه هزار تن را بکشت و مدی بساخت که به سد مید معروف شد.

عمران کنار نهر رور اردو زد و زطیانی را که ملازمش بودند بخواند و بردستهایشان مهر زد^۲ و از ایشان جزیه گرفت و بفرمود تا هنگام سان دیدن هر يك سگی به همراه داشته باشند. از این روی بهای سگ به پنجاه درهم رسید. (عمران سپس به نبرد میدیان رفت و بزرگان زط نیز همراه وی بودند و از دریا نهری بکند و آنان را به بطیحه میدیان روانه کرد چندان که آبشان شور شد و آنان را غارت کرد. آنگاه میان نزاریان و یمانیان عصبیت قومی ظاهر گشت و عمران به یمانیان متمایل شد. پس عمر بن عبدالعزیز هباری نزد وی رفت و او را در حال غفلت بکشت.) جد این عمر از جمله کسانی بود که با حکم بن عوانه کلبی به سندن آمده بودند.

منصور بن حاتم مرا گفت که فضل بن ماهان مولای بنو اسامه سندان

را فتح کرد و بر آن چیره شد و برای مامون پیکلی فرستاد و با وی مکاتبه کرد و در مسجد جامعی که در آن دیار ساخته بود او را دعا می کرد. چون فضل بمرد، محمد بن فضل بن ماهان به جایش نشست و با هفتاد سفینه جنگی سوی میدیان هند رفت و جمعی را بکشت و فالی را فتح کرد و به سندان بازگشت. آن زمان برادرش ماهان بن فضل سندان را تحت حکم خود گرفته بود.

محمد به المعتصم نامه نوشت و ساجی به وی هدیه کرد که به بزرگی و درازای آن کس ندیده بود. هندیان جانب برادر محمد را داشتند. پس با وی دشمن شده او را بکشتند و مصلوب کردند. سپس هندیان بر سندان چیره شدند و تنها مسجد شهر را برای مسلمانان باقی گذاردند که در آن جمع شوند و خلیفه را دعا کنند^۳.

ابوبکر آزاد کرده کریزیان مرا روایت کرد و گفت: شهری که عسیفان نام دارد بین قشمیر و ملتان واقع است و کابل را پادشاهی خردمند بود و مردم آن دیار بتی را می پرستیدند که برایش خانه پی ساخته بودند و هیبت آن در دلپایشان بود. پسر پادشاه بیمار شد و کاهنان آن سرای را بخواست و به ایشان گفت: بت را دعا کنید که پسر مرا شفا دهد. کاهنان ساعتی از وی دور شدند و سپس بازگشته گفتند: ما بت را بخواندیم و او خواسته ما را اجابت کرد. لکن طولی نکشید که پسر بمرد و پادشاه بر آن سرای تاخت و ویرانش کرد و به بت حمله کرد و آن را بشکست و نیز بر کاهنان یورش برد و آنان را بکشت. سپس جمعی از بازرگانان مسلمان را بخواند و آنان بروی توحید عرضه کردند و او موحد و مسلمان شد. این واقعه در عهد خلافت المعتصم رخ داد.

۱. این تاریخ که در متن اصلی به رقم نگاشته شده قطعاً ناشی از اشتباه در تحریر است.

۲. به زیر نویس صفحه ۳۸۶ رجوع شود.

در احکام زمینهای خراج

بشر بن غیاث از ابو یوسف روایت کرد که هرگاه سرزمینی همچون سواد و شام و غیره به عنوه تصرف شده باشد، آنگاه اگر امام آنرا میان تصرف کنندگان تقسیم کند چنان سرزمینی مشمول عشر است و مردمش برده خواهند بود. و اگر امام آنرا قسمت نکند و به عموم مسلمانان واگذارد، بدانسان که عمر در مورد سواد رفتار کرد، در آن صورت بر عهده مردمش جزیه و براراضی آن خراج خواهد بود و چنان مردمی برده نخواهند بود. این قول ابوحنیفه است. و اقدی از سفیان ثوری قوی همانند آن نقل کرده است. و اقدی از مالک بن انس و ابن ابی ذئب روایت کرده است که اگر کافری از اهل عنوه اسلام آورد زمینش در دست وی باقی خواهد ماند تا آنرا کشت کند و از آن خراج بپردازد و در این باب خلافتی نیست. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان ثوری و ابن ابی لیلی در باب مردی از اهل عنوه که اسلام آورد گفته اند که خراج بر زمین وی خواهد بود و از کشته خود پس از وضع خراج باید زکاة دهد. این گفته اوزاعی است، لکن ابوحنیفه و اصحابش گویند که خراج و زکاة بر شخص واحد جمع نمی شود. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان و ابوحنیفه گویند: هرگاه کسی که زمینش مشمول خراج است چندبار در سال کشت کند از او بیش از يك خراج گرفته نمی شود. ابن ابی لیلی گوید که هر بار حاصل بدست آید باید خراج گرفته شود. ابن ابی سبره و ابو شمر نیز بر این قول اند. ابوالزناد و مالک و ابوحنیفه و سفیان و یعقوب و ابن ابی لیلی و ابن ابی سبره و زفر و محمد بن حسن و بشر بن غیاث گویند: اگر مردی زمین خود را معطل گذارد به وی گفته خواهد شد که آنرا کشت کن و خراجش را بده وگرنه به

دیگری واگذار که کشت کند. لکن در مورد زمین عشری چیزی گفته نخواهد شد و اگر کشت شود صدقه گرفته خواهد شد و اگر ابراء کند خود داند. گویند: اگر مردی زمین خود را دو سال عاقل گذارد و سپس کشت کند باید خراج واحدی بپردازد. ابو شمر گوید: باید خراج دو ساله را ادا کند.

ابوحنیفه و سفیان و مالک و ابن ابی ذئب و ابو عمرو اوزاعی گویند: اگر حاصل را آفتی رسد یا غرق شود خراج از عهده صاحبش ساقط خواهد بود. هرگاه زمینی از زمینهای خراج در دست برده یا مکاتبی^۱ یا زنی باشد به گفته ابوحنیفه فقط باید خراج بپردازد، و سفیان و ابن ابی ذئب و مالک گویند: باید خراج دهد و از حاصلی که می ماند عشر بپردازد.

ابوحنیفه و ثوری گویند که اگر مسلمان یا ذمی در زمین خراج بنایی همچون دکان و جز آن بسازد چیزی نباید ادا کند ولی اگر بستانی درست کند خراج بر عهده وی قرار خواهد گرفت. مالک و ابن ابی ذئب گویند: به نظر ما ملزم به تأدیه خراج است زیرا انتفاعی که از بنا می برد همچون انتفاع از کشته است، لکن اگر زمینی عشری باشد خود داند که هرچه خواهد بسازد. ابو یوسف در باب زمین موات که به عنوه گرفته شده گوید که اگر مسلمی آنرا احیاء کند از آن وی خواهد بود و اگر از آب مشمول خراج آبیاری شود تابع خراج خواهد بود و اگر چشمه یی برای آن پیدا کند یا از آب آسمان آبیاریش کند مشمول عشر خواهد بود. بشر گوید چنان زمینی مشمول عشر خواهد بود هر چند از آب خراج یا جز آن آبیاری شود. ابوحنیفه و ثوری و اصحاب ایشان و مالک و

۱. مکاتب برده یی است که آقايش برای وی بهائی تعیین کرده که هروقت آن را بپردازد آزاد شود.

ابن ابی ذئب و لیث بن سعد در باب زمین مشمول خراجی که به کسی بستگی نداشته باشد گویند که مسلمانان توانند در آن بنشینند به معاملات پردازند و آن را به بازار بدل کنند زیرا در مورد چنان زمینی خراجی بر عهده ایشان نخواهد بود.

ابویوسف گوید: اگر در دیاری آئین عجمی کهنی بوده باشد که اسلام دگرگون و باطلش نساخته باشد، لکن جمعی به امام در مورد زیانی که بر اثر آن آئین نصیبشان می شود شکایت برند، امام را حق تغییر آن نخواهد بود. مالک و شافعی گویند که امام باید آن را دگرگون سازد هر چند کهن باشد زیرا بر امام است که هر سنت جائزه‌یی را که احدی از مسلمانان برقرار کند از میان بردارد، تا چه رسد از آنچه کافران پدید آورده باشند.

ذکری از عطایا در خلافت

عمر بن خطاب

عبدالله بن صالح بن مسلم عجلای از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که چون عمر عراق و شام را گشود و خراج گرد آورد صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم را جمع کرد و گفت: مرا رای براین است که عطایائی برای کسانی که سزاوار آنند معین کنم. گفتند: رای نیکوئی است ای امیر المؤمنین. گفت: از چه کسی آغاز کنم. گفتند: از خویشتن. گفت: نی، من خود را در مقامی قرار می‌دهم که خداوند قرار داده است و از آل رسول الله صلی الله علیه وسلم آغاز می‌کنم، و چنان کرد. پس برای عائشه که خدایش رحمت کناد دوازده

هزار بنوشت و برای دیگر همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار مقرر داشت و برای علی بن ابی طالب پنجاه هزار معین کرد و همانند آن را برای هر یک از افراد بنو هاشم که در جنگ بدر شرکت کرده بودند بنوشت.

عبدالله بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از حجاج بن ارطاة و او از حبیب بن ثابت روایت کرد که همسران پیامبر (ص) در امر عطاء مانند یکدیگر بودند. محمد بن سعد از واقدی و او از عائذ بن یحیی و او از ابو حویرث و او از جبیر بن حویرث بن نقیذ روایت کرد که عمر بن خطاب با مسلمانان در باب تدوین دیوان مشورت کرد. علی بن ابی طالب وی را گفت: همه ساله هر چه از اموال نزد تو گرد می‌آید قسمت کن و چیزی را نگاه مدار. عثمان گفت: می‌بینم که اموال بسیار است و همگان را بسنده است ولی اگر احصاء در کار نباشد تا گیرندگان از آنان که چیزی نگرفته‌اند باز شناخته شوند به گمان من کارها دچار بسی نظمی خواهد شد. ولید بن هشام بن مغیره وی را گفت: من از شام می‌آیم و پادشاهان آن دیار را دیده‌ام که دیوانی ترتیب داده و سپاه فراهم ساخته‌اند تو نیز دیوان برپای کن و سپاه فراهم آر. عمر گفته او را پذیرفت و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را که از زبان آوران قریش بودند بخواند و گفت: نام مردمان را بر حسب منزلت ایشان ثبت کنید. آنان از بنو هاشم آغاز کردند و ابو بکر و کسانش را پس از ایشان نوشتند و سپس عمر و کسانش را، و این

۱. خیرالدین زرکلی در کتاب اعلام خود، به نقل از ابن حجر و دیگران، گوید: عقیل بن ابی طالب زبانی فصیح داشت و شدیداً جواب بود، هم او درباره مخرمه بن نوفل نوشته است که پیامبر (ص) از زبان وی حذر می‌کرد. این دو تن، و نیز جبیر بن مطعم، در علم انساب جیرمدست بودند و از نسب شناسان عرب به شمار می‌رفتند.

به ترتیب جانشینی بود. چون عمر بر آن نظر کرد. گفت: به خدای که من نیز دوست می‌داشتم چنین باشد. لکن کار را با رعایت درجه قرابت به پیامبر (ص) و به ترتیب نزدیکی آغاز می‌کنم تا عمر نیز در موضعی قرار گیرد که خداوند تعالی وی را قرار داده است. محمد از واقدی و او از اسامة بن زید بن اسلم و او از پدرش و او از جد وی روایت کرد که گفت: بنو عدی نزد عمر آمده گفتند: تسو خلیفه رسول الله (ص) و خلیفه ابوبکر و ابوبکر خلیفه رسول الله (ص) بود. بهتر نیست خود را در ردیفی قرار دهی که این جماعتی که نامها را نوشته‌اند برای تو منظور داشته‌اند؟ عمر گفت: به به، ای بنی عدی! همانا قصدتان آن است که در پناه من نصیبی برید و من احسان خود را به شما ارزانی دارم. خیر، به خدا که چنان نخواهم کرد تا زمانی که نوبت فراخواندن شما نرسد، هر چند که دفاتر بر نام شما بسته شود، یعنی حتی اگر نامهایتان را پس از همه مردمان نوشته باشند، زیرا که مرا دو یار دیگر بود و آن دو سالک طریقتی بودند. من خود در معرض مخالفت قرار گیرم اگر که خلاف آن دو ره سپرم. به خدای که ما به فضیلتی در این جهان نرسیدیم و امید ثوابی بر کرده خویش نتوانیم بست، جز به محمد صلی الله علیه و سلم. او مایه شرف ما است و کسانش شریفترین اعرابند و پس از او ترتیب نزدیکی به وی را باید ملحوظ داشت. به یزدان سوگند که اگر عجمان را عملی باشد و ما بی عمل مانیم، آنان در روز رستخیز از ما به محمد نزدیکتر اند، چه آنرا که عمل کوتاه بود به نسب پیشی نگیرد.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری و او از سمید و او از جمع دیگری که واقدی ایشان را بر شمرده و حدیث برخی از آنان در روایت بعضی دیگر نیز آمده است روایت کرد که چون عمر به تدوین دیوان همت گماشت، و آن در محرم سال

بیست بود، نخست به دعوت بنو هاشم اقدام کرد و سپس ترتیب نزدیکی به رسول الله (ص) را ملحوظ داشت. اگر جمعی از لحاظ قرابت یکسان بودند اهل سابقه را مقدم شمرد. آنگاه به انصار رسید و گفتند از که آغاز کنیم؟ گفت: از کسان سعد بن معاذ اشجلی از قوم اوس و سپس به ترتیب قرابت به وی. عمر برای اهل دیوان^۱ عطایائی تعیین کرد و در این مورد نیز آنان را که سابقه انجام کارها و شرکت در جنگها داشتند مقدم شمرد. ابوبکر در تقسیم اموال با همگان به مساوات رفتار می‌کرد. و چون این مطلب را به عمر گفتند، گفت: من کسی را که با رسول الله (ص) جنگیده یا کسی که با وی هم‌رمز بوده در یک ردیف نمی‌گیرم. پس، از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شرکت کرده بودند آغاز کرد و برای هر یک سالانه پنجاه هزار درهم مقرر داشت و از این بابت حلیفان و موالی ایشان را با خودشان برابر قرار داد. سپس کسانی را که اسلامشان هم‌پایه اسلام اهل بدر بود و نیز مهاجران حبشه را که در جنگ احد شرکت جسته بودند هر یک چهار هزار درهم مقرر داشت. برای پسران اهل بدر هر یک دو هزار تعیین کرد جز حسن و حسین که به سبب قرابتشان به رسول الله (ص) فریضة آنان را همانند پدرشان قرار داد و برای هر یک پنجاه هزار معین کرد و نیز برای عباس بن عبدالمطلب به سبب نزدیکی با رسول الله (ص) پنجاه هزار مقرر داشت. به قولی فرض عباس را هفت هزار درهم معین کرد. به قولی دیگر، عمر احدی را بر اهل بدر مرجح نداشت جز همسران پیامبر (ص) که برای هر یک دوازده هزار برقرار کرد

۱. یعنی کسانی که پیشتر مسلمان شده‌اند.

۲. کسانی که نامهایشان را در دیوان ثبت می‌کنند و مقرری در حق ایشان برقرار می‌نمایند.

و جویریة دختر حارث و صفیه دختر حبیب بن اخطب را نیز به آنان افزود. برای مهاجرانی که پیش از فتح مکه هجرت کرده بودند هر يك سه هزار درهم بنوشت و کسانی را که پس از فتح مکه مسلمان شده بودند هر يك دو هزار درهم مقرر داشت و سهم پسران نورسیده مهاجران را همچون سهم مسلمانان پس از فتح قرار داد. برای عمر بن ابی سلمه سهمی برابر چهار هزار تعیین کرد و محمد بن عبدالله بن جحش گفت: چرا عمر را بر ما مقدم می‌داری حال آنکه پدران ما هجرت کردند و در جنگ بدر حضور داشتند. عمر گفت: او را به خاطر مکانتش نزد پیامبر (ص) برتری دادم و هر کس به خاطر داشتن مادری همچون ام سلمه از من استعانت کند او را یاری خواهم داد. برای اسامه بن زید نیز چهار هزار درهم قرار داد و عبدالله بن عمر گفت: مرا سه هزار و اسامه را چهار هزار مقرر داشتی، حال آنکه حوادثی را دیده‌ام که اسامه ندیده است. عمر گفت: او را زیادت به خاطر آن دادم که از تو پیش رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) پدرش را نیز از پدر تو دوستتر می‌داشت.

آنگاه برای دیگر مردمان به سبب منزلت و قرآن خوانی و شرکت ایشان در جهاد سهمیهائی مقرر داشت و سپس کسانی را که باقی مانده بودند در زده و احدی قرار داد. برای مسلمانانی که در مدینه نزد وی آمده بودند هر نفر بیست و پنج دینار مقرر داشت و برای کسان دیگر نیز سهمی معین کرد، چنانکه برای اهل یمن و قیس که در شام و عراق می‌زیستند هر مردی به تفاوت دو هزار و هزار و نهصد و پانصد، و سیصد معین کرد و احدی را از سیصد کمتر نداد. عمر می‌گفت: اگر مال بیشتری به دست آید هر مردی را چهار هزار درهم مقرر خواهم داشت، هزار برای سفرش و هزار برای سلاحش و هزار به منظور باقی نهادن برای خانواده اش و هزار

برای اسبش و پای پوشش. وی برای زنان مهاجر نیز عطایائی برقرار کرد: برای صفیه دختر عبدالمطلب شش هزار درهم و برای اسماء دختر عمیس هزار درهم و برای کلثوم دختر عقبه هزار درهم و برای مادر عبدالله بن مسعود هزار درهم.

واقعی گوید: روایت است که عمر برای هر يك از زنان هجرت کرده سه هزار درهم قرار داد. واقعی به روایت خویش از راویان گوید: عمر بفرمود تا عاملان نامهای اهالی قریه‌های اطراف مدینه را بنویسند و برای آنان قوت جاری معین کرد و چون عثمان بر سر کار آمد قوت و کسوة ایشان را بیشتر کرد. عمر برای هر نوزادی صد درهم مقرر کرد و چون رشد می‌کرد آن را به دویست درهم می‌رسانید و پس از بلوغ نیز به آن می‌افزود. چون کودک سرراهی نزد وی می‌آوردند برایش یکصد مقرر می‌داشت و نیز رزقی قرار می‌داد که ولی طفل هر ماهه به حد لزوم دریافت می‌داشت و میزان آن از سالی به سال دیگر تغییر می‌یافت. عمر در حق این کودکان سفارش به نیکی می‌کرد و هزینه شیر دادن و نفقه آنان را از بیت المال قرار می‌داد.

محمد بن سعد از واقعی و او از حزام بن هشام کعبی و او از پدرش روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم که دیوان خزاعه را با خود حمل می‌کرد تا به قدید می‌رسید. مردم خزاعه در آنجا نزد وی می‌آمدند و هیچ زنی خواه بکر و خواه ثیب نمی‌ماند مگر آنکه عمر عطایش را به دست خود می‌داد و سپس رهسپار می‌شد تا به عسقان می‌رسید و همان کار را به انجام می‌رسانید تا وفات یافت. محمد بن سعد از واقعی و او از بکر بن ابی سبره و او از محمد بن زید روایت کرد که گفت: حمیر در عهد عمر دیوان جداگانه‌یی داشت. محمد بن سعد از واقعی و او از عبید الله بن عمر عمری و او از جهم بن ابی جهم روایت کرد که خالد بن عرفطه عذری بر عمر وارد شد و

عمر پرسید: از آن جای که می آئی چه خبر داری؟ گفت: مردمان را ترك گفتم به حالی که دعا می کردند از عمرشان به عمر تسو افزوده شود. کسی نبود که به قادیسیه آمده باشد مگر اینکه وی را عطائی به دو هزار یا پانزده صد^۱ مقرر بود، و هیچ نوزادی چه پسر و چه دختر نبود مگر اینکه هر ماه یکصد، و دوجریب سهم می داشت. عمر گفت: این حق آنان است و من از دادنش به ایشان خوشوقت و اگر این اموال از آن خطاب بود به ایشان نمی بخشیدم، گذشته از آنکه در این کار فضیلتی است زیرا که چون یکی از این مردمان عطای خود برگیرد از آن گوسپندی خرد و در دیار خود نگاه نمی دارد و چون بار دیگر عطای خویش بستاند رأسی یا دو رأس خریداری کند و در همان دیار بدارد و اگر اولادی از او ماند چیزی خواهند داشت که بدان دل بندند. من ندانم که پس از من چه خواهد شد، و اکنون اهل الص و صفای خود را شامل حال همه کسانی می گردانم که خداوند امورشان را برعهده من مفوض داشته است، زیرا که رسول الله (ص) می گفت: هر که در کار رعیت خویش غش کند نسیم بهشت بروی نخواهد وزید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عمرو و او از حسن روایت کرد که عمر به حدیفه نوشت: عطایا و ارزاق مردمان را به ایشان بده. حدیفه پاسخ داد که ما این کار بکرده ایم و باز مال بسیاری باقی است. عمر به وی نوشت: این غنیمت انسان است و خداوند سهم ایشان کرده است و به عمر یا اولاد عمر تعلقی ندارد، آن را میان ایشان تقسیم کن. گوید: وهب بن بقیه و محمد بن سعد از یزید بن هارون و او از محمد بن عمر و او از ابوسلمه و او از ابوهریره روایت کرد که گفت: چون از بحرین نزد عمر رفتیم او را پس از

نماز عشاء دیدم و بروی سلام کردم. از من درباره مردم پرسید و سپس گفت: چه آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار آورده ام. گفت: هیچ می دانی چه می گویی؟ گفتم: پانصد هزار آورده ام. گفت: چه گفتی؟ گفتم صد هزار و صد هزار و صد هزار و پنج بار بشمردم. گفت: خوابت می آید، نزد خانواده ات بازگرد و بخواب و چون صبح شد نزد من بیا. ابوهریره گفت: بامدادان نزد عمر رفتم و پرسید: چه آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار، گفت: درست است؟ گفتم: بلی جز این نیست. پس به مردم گفت: مال بسیاری نصیبمان شده است. اگر خواهید آن را برایتان بشمارم. و اگر خواهید به پیمانهای برکشم. مردی به وی گفت: ای امیر المؤمنین من دیده ام که این عجمان دفتری ساخته و از روی آن به مردمان عطایا می دهند. گوید: عمر دفتری ترتیب داد و برای مهاجران نخستین^۱ پنج هزار و برای انصار چهار هزار و برای همسران پیامبر (ص) هریک دوازده هزار مقرر داشت.

یزید از محمد و او از ابن خصیفه و او از عبداللّه بن رافع و او از برزه دختر رافع روایت کرد که گفت: چون پرداخت عطایا آغاز شد عمر سهم زینب دختر جعش را برایش بفرستاد و چون آن مال را نزد وی آوردند گفت: خداوند عمر را ببخشاید. دیگر خواهانم از من براین تقسیم شایسته تراند. گفتند: همه این مال از آن تو است. گفت: از ذات پروردگار به دور و مرا تقوای او در دل است. سپس دستور داد آن خواسته را به زمین ریزند و جامه پی به رویش کشتند و مرا گفت: دو دست خود را به درون جامه بر و چنگی از آن

۱. المهاجرون الاولون. به روایت شعبی اینان کسانی اند که در بیعت رضوان شرکت جستند و به زعم سعید بن مسیب هر کس به سوی دوقبله (مسجد الانبی و کعبه) نماز گزارده باشد از مهاجران نخستین است (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

برگیر و برای اولاد فلان و فلان، که خویشاوندان وی و یتیمان بودند، ببر. من همچنان مال را تقسیم می‌کردم تا مقداری زیر آن جامه بماند. برزه دختر رافع گوید: سپس گفتم: خداوند تو را بخشایش دهد ای ام‌المؤمنین، به خدا که ما را نیز در این مال حقی است. گفت: همه آنچه زیر لباس مانده است از آن شما باشد. زیر آن جامه پانصد و هشتاد درهم بیافتیم. آنگاه زینب دست خویش به آسمان بلند کرد و گفت: بارخدا یا عطای عمر را سال دیگر نبینم! گوید که زینب بمرد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح و او از لیث و او از محمد بن عجلان روایت کرد که چون عمر دیوان درست کرد پرسید: از که آغاز کنیم؟ گفتند: از خویشتن. گفت: خیر، زیرا که رسول‌الله (ص) از ما جلوتر است، پس از خاندان وی آغاز کنیم و بعد از آن به ترتیب نزدیکی پیش می‌رویم.

عمر و ناقد از عبدالوهاب ثقفی و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که عمر بن خطاب حسن و حسین را در ردیف پدرشان قرار داد و پنجهزار درهم برای آنان معین کرد. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان ثوری و او از جعفر بن محمد و او از پدرش نقل کرد که گفت: چون عمر دیوان درست کرد با مردمان مشورت کرد که از چه کسی آغاز کند. گفتند از خود آغاز کن. گفت: نی، بلکه ترتیب قرابت به رسول‌الله (ص) را ملحوظ می‌دارم، و به همین‌سان آغاز کرد.

حسین بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابواسحاق و او از مصعب بن سعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر هریک شش هزار مقرر داشت و هر ام‌المؤمنینی را ده هزار معین کرد و برای عائشه به خاطر محبوب بودنش نزد رسول‌الله (ص) دو هزار اضافه بر آن تعیین کرد. برای صفیه و جویریة هریک شش هزار و برای

زنان مهاجر هریک یکم هزار برقرار ساخت. ام‌عبد که همان مادر عبدالله بن مسعود است از جمله این زنان بود.

حسین از وکیع و او از اسماعیل بن ابی‌خالد و او از قیس بن ابی‌حازم روایت کرد که عمر برای اهل بدر اعم از عرب و موالی هریک پنجهزار مقرر داشت و گفت: ایشان را بر دیگران برتری می‌دهم. حسین از وکیع و او از اسرئیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که میان اهل بدر پنج تن از عجمان نیز بودند که تمیم داری و بلال از جمله ایشان بودند. وکیع گوید که دار جزء قبیله نخم است. لکن آنچه گفته شد قول شعبی است.

حسین از وکیع و او از سفیان و او از اسود بن قیس و او از یکی از شیوخ خود نقل کرد که گفت: عمر را شنیدم که می‌گفت: اگر تا سال دیگر بمانم حتی نازلترین مهاجران را هریک دوهزار زیادت خواهم داد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از عبدالرحمن بن خالد فہمی و او از ابن‌شہاب روایت کرد که چون عمر دیوان درست کرد برای هریک از همسران منکوحه پیامبر (ص) دوازده هزار درهم معین کرد و برای جویریة و صفیہ دختر حبیب بن اختلب هریک شش هزار درهم مقرر داشت زیرا که آن دو در زمرة معا افاء‌الله علی رسولہ بودند. برای مهاجرانی که در واقعه بدر شرکت کرده بودند هریک پنجهزار و برای انصاری که آن واقعه را دیده بودند هریک چهار هزار مقرر داشت و در این تعیین سهم

۱. یعنی اموالی که خداوند از آن پیامبر (ص) گردانید و مسلمانان به خاطر آن اسب و شتری ندوانیده‌اند (از آیه ۶ سورة والحشر).

پاك نژادان^۱ و حلیفان و موالی را که در بدر شرکت جسته بودند یکسان گرفت و کسی را بر کسی برتری نداد.

عمرو ناقد و ابو عبید از احمد بن یونس و او از ابوخیثمه و او از ابواسحاق و او از مصعب بن سعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر، از مهاجر و انصار هر يك شش هزار مقرر داشت و برای همسران پیامبر (ص) هر يك ده هزار بنوشت و عائشه را برای فضايلت داد و او را دوازده هزار درهم معین کرد و فرض جویریة و صفیه را هر يك شش هزار قرار داد و برای نخستین زنان مهاجر یعنی اسماء دختر عمیس و اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن مسعود هر يك هزار معین کرد.

حسین بن اسود از وکیع و او از محمد بن قیس اسدی نقل کرد که گفت: می‌آیدم ام‌الحکم با من حکایت کرد که علی مرا از عطایا یکصد بداد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از شیبانی و او از یسیر بن عمرو روایت کرد که سعد برای هر کس که قرآن می‌خواند دو هزار مقرر داشت. هم او گوید که عمر به وی نوشت: به احدی بابت قرآن چیزی مده.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمر برای عمرو بن عاصی دویست مقرر داشت زیرا که او امیر بود، و عمیر بن وهب جمعی را نیز به خاطر صبرش بر تنگیها دویست بداد و بسر بن ابی اخطا را نیز چون فتحها کرده بود دویست معین کرد و گفت: چه فتحهای بسیار که خداوند به دست وی میسر خواهد نمود. ابو عبید گوید: مراد از این ارقام دینار است.

۱. یعنی کسانی که نژاد خالص عربی دارند. این اصطلاحی است که اعراب در مورد خود به کار می‌بردند.

ابو عبید از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر به عمرو بن عاصی نوشت: به هر کس که زیر درخت بیعت کرد^۱ از عطایا دویست مقرر کن، گوید که منظور دویست دینار است، و برای خود نیز به خاطر امارت همان را قرار ده و خارجه بن حذافه را نیز به سبب دلیریش از عطایا فزونتر برخوردار کن.

ابو عبید از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از محمد بن عجلان روایت کرد که عمر، اسامه بن زید را بر عبدالله بن عمر برتری داد، پس مردمان آن قدر به عبدالله گفتند تا وی با عمر سخن گفت و گفت: آیا کسی را که از من برتر نیست بر من برتری می‌دهی؟ برای او دو هزار و برای من هزار و پانصد قرار داده‌ای. عمر گفت: این کار به سبب آن کردم که یزید بن حارثه از عمر نزد رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) اسامه را پیش از عبدالله بن عمر دوست می‌داشت.

یحیی بن معین از یحیی بن سعید و او از خارجه بن مصعب و او از عبید الله بن عمر و او از نافع یا شخص دیگری و او از ابن عمر حکایت کرد که وی با پدرش درباره برتری دادن اسامه برخود از لحاظ عطایا سخن گفت و گفت: به خدا که او از هیچ بابت بر من برتری ندارد. عمر گفت: پدرش از پدر تو نزد رسول الله محبوبتر بود و خود نیز پیش از تو مورد دوستی رسول الله (ص) بود.

محمد بن صباح بزار از هشیم و او از منصور و او از حسن روایت کرد که جمعی نزد یکی از عمال عمر بن خطاب آمدند و او به

۱. منظور درختی است در حدیبیه که پیامبر (ص) سال ششم هجری زیر آن با مردم بیعت کرد. بخاری تعداد بیعت کنندگان را به دو روایت هزار و چهارصد و هزار و پانصد ذکر کرده است (ملاحظه شود: الجامع الصحیح الامام البخاری، المجلد الخامس).

آنان که عرب بودند عطایائی داد و موالی را چیزی نداد. عمر به وی نوشت: اما بعد، مردی که برادر مسلمان خود را تحقیر کند در زمره شریران به شمار است، والسلام.

ابوعبید از خالد بن عمرو و او از اسرائیل و او از عمار دهنی و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که عمر عطای عمار بن یاسر را شش هزار درهم قرار داد. ابوعبید از خالد و او از اسرائیل و او از اسماعیل بن سمیع و او از مسلم بطن نقل کرد که عمر عطای سلیمان را چهار هزار درهم مقرر داشت. روح بن عبدالمومن از یعقوب و او از حماد و او از حمید و او از انس روایت کرد که عمر عطای هرمزان را دوهزار معین کرد.

همری از ابوعبد الرحمن طائی و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که چون عمر به سال بیست همت به تدوین دیوانها گماشت، مخزومه بن نوفل و جبیر بن مطعم را بخواند و بفرمود تا مردمان را بر حسب منزلت‌هایشان تسجیل کنند. پس بنوهاشم را بنوشتند و سپس به دنبال ایشان ابوبکر و کسانش و آنگاه عمر و قومش را درج کردند. چون عمر در آن دفتر نگریست گفت: من نیز دوست می‌داشتم که ترتیب قرابت به رسول الله (ص) به همین سان بود. لکن به ترتیب قرابت عمل کنید و عمر را همان جای قرار دهید که خداوند قرار داده است. عباس بن عبدالمطلب رحمه الله از این بابت سپاسگزاری کرد و گفت: خداوند صله رحم را بر تو برقرار سازد^۱. گوید: چون عمر دیوان برقرار کرد ابوسفیان بن حرب گفت: آیا می‌خواهی که دیوان بنوالاصغر^۲ برپا کنی؟ اگر برای مردم عطایا مقرر کنی آنان به دیوان متکی می‌شوند و از تجارت روی

۱. این عبارت به منزله دعا در حق کسی است (به زیر نویس صفحه ۲۰۳ رجوع شود).

۲. یعنی صاحبان موی بور و زرد. این لقب را در مورد رومیان به کار می‌بردند.

می‌گردانند. عمر گفت: از این کار گزیری نیست زیرا که خناتم مسلمانان بسیار شده است. گوید: عمر برای دهقان نهر الملك، و پسر نخیرخان، و خالد و جمیل پسران بصیبری دهقان فللیج، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرنيه، و رفیل دهقان المال، و هرمزان، و جفینه عبادی هریک هزار مقرر داشت. به قولی هرمزان را برتری داد و برای او دوهزار معین کرد.

ابوعبید از اسماعیل بن عیاش و او از ارطاة بن منذر و او از حکیم بن عمیر حکایت کرد که عمر بن خطاب به امرای اجناد^۱ نوشت: هریک از مردم حمراء^۲ را که آزاد ساخته‌اید، اگر اسلام آوردند ایشان را با موالیشان در یک ردیف به شمار آرید و آنچه برعهده آنان یا به سودشان است برعهده ایشان و به سود ایشان نیز جاری کنید، و اگر میل داشته باشند که خود قبیله جداگانه‌یی به شمار آیند آنگاه عطای موالی را نمونه عطای آنان نیز قرار دهید.

هشام بن عمار از بقیه و او از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم و او از پدرش و او از ابوعبیده روایت کرد که چند تن از بسادیه نشینان وی را گفتند که برای ایشان ارزاقی معین کند. او گفت: به خدا که به شما ارزاقی نخواهم داد مگر آن که نخست شهر نشینان را دهم. ابوعبید از ابویمان و او از صفوان بن عمرو روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز به یزید بن حصین نوشت: برای لشکریان مقرری تعیین کن و بر تو است که شهر نشینان را دریابی.

ابوعبید از سعید بن ابی مریم و او از عبید الله بن عمر عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که عمر برای اهل مکه عطایا

۱. جمع جند که در این مقام به معنی ایالت و به طور اخص به مفهوم ایالات شام است.

۲. لفظ حمراء در این موضع به منزله اسم جمع و به معنی ملل سفید پوست و سرخ رو است. این اصطلاح را در مورد مردم غیر عرب سفید روی به کار می‌بردند.

معین نمی‌کرد و وظیفه گسیل سپاه نیز از ایشان نمی‌خواست و می‌گفت: آنان چنین و چنان‌اند.

ابوعبید قاسم بن سلام از عبدالرحمن بن مهدی و او از شعبه و او از عدی بن ثابت و او از ابوحازم و او از ابوهریره حکایت کرد که رسول‌الله (ص) گفت: هر که یتیمی به جای گذارد از آن ما است و هر که مالی گذارد از آن وارثان اوست.

هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از سلیمان بن ابی‌الماتکه و کلثوم بن زیاد و او از سلیمان بن حبیب نقل کرد که عمر برای عیال و فرزندان جنگجویان هر یک عطائی برابر ده معین کرد، و گفت که عثمان و والیان پس از وی این کار را تنفیذ کردند و آن را به گونه حقوق موروئی درآوردند که ورثه میت در صورت بی‌نصبی از عطاء به ارث می‌بردند، تا آن که نوبت به عمر بن عبدالعزیز رسید. سلیمان گوید: از من در این باب پرسید و من ماجری به وی بازگفتم. عمر وراثت را درست ندانست و گفت: ارث را قطع می‌کنم و عطایا را همگانی می‌سازم. گفتم: بیم آن دارم که پس از تو در قطع وراثت کار تو را سنت گیرند لکن همگانی کردن عطایا را به عنوان سنت نپذیرند. گفت: راست می‌گوئی و متعرض ایشان نشد.

۱. بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از ابن‌لهیعه و او از ابوقبیل روایت کرد که عمر بن خطاب هر نوزادی را که به دنیا می‌آمد ده قرار می‌داد و چون به سنی می‌رسید که بتوان برایش عطائی معین کرد او را به گیرندگان عطایا می‌افزود. چون نوبت به معاویه رسید آن سهم را برای کودکی که از شیر گرفته می‌شد معین کرد و عبدالملک بن مروان این جمله را قطع کرد مگر برای هر کس که خود می‌خواست.

عفان از یزید و او از یحیی بن متوکل و او از عبدالله بن نافع و

او از ابن‌عمر روایت کرد که عمر برای نوزادان پیش از ترک شیرخواری فرضی معین نمی‌کرد و سپس منادی ندا داد که در کار از شیر گرفتن فرزندان شتاب مکنید زیرا که ما برای هر نوزادی در اسلام فرضی معین می‌کنیم. عمرو ناقد از احمد بن یونس و او از زهیر بن معاویه و او از ابواسحاق روایت کرد که جدش بر عثمان گذشت و عثمان از وی پرسید: ای شیخ چند عیال داری؟ گفت: فلان تعداد. گفت: برای خود و عیالت هر یک صد مقرر داشتیم.

ابوعبید به نقل از مروان بن شجاع جزری مرا حکایت کرد که گفت: عمر بن عبدالعزیز برای من پس از ترک شیرخواری ده دینار معین کرد. ابراهیم بن محمد شامی از عبدالرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از ابوالجحاف و او از مردی از طایفه خثعم روایت کرد که گفت: مرا کودکی به دنیا آمد و او را نزد علی آوردم و علی برایش صد معین کرد.

عمرو ناقد از عبدالرحمن بن مهدی و او از سفیان و او از عبدالله بن شریک و او از بشر بن غالب روایت کرد که حسین بن علی -ویا بنابه تردید عمرو حسن بن علی- از عمر پرسید سهم نوزاد، کی واجب می‌شود؟ گفت: هر وقت که بانگ گریه بلند کند.

عمرو ناقد از سفیان بن عیینه و او از عمرو بن دینار و او از حسن بن محمد حکایت کرد که سه تن از بردگان بنوعفان در جنگ بدر شرکت داشتند و عمر به هر یک از ایشان همه ساله سه هزار درهم می‌داد. ابوعبید از ابن‌عدی و او از سفیان و او از زهیر بن ثابت و او از ابن‌ابی‌ذئب و او از ذهل بن اوس نقل کرد که کودکی سرراهی نزد علی آوردند و او برای وی یکصد مقرر داشت.

عمرو و قاسم بن سلام از احمد بن یونس و او از زهیر روایت کرد -و نیز عبدالله بن صالح مقری از زهیر بن معاویه و او از ابواسحاق و او از حارثه بن مضرب نقل کرد- که عمر بن خطاب

بفرمود تا يك چريب گندم بیاوردند و خمیر کرد و پخت و به روغن آغشته کرد. آنگاه سی مرد را بخواند و از آن ناهار خوردند تا سیر شدند. سپس همان کار را برای شام کرد و گفت: برای هر مردی در ماه جریبی کفایت است و از آن پس برای يك مرد و يك زن و يك برده ماهانه دو چريب قرار داد. عبدالله بن صالح گوید مردم به يكديگر نفرین کرده می گفتند: خداوند دو جریبت را بستاند. مراد آن بود که با مردنت سهم دو چريب بر تو قطع شود و آن مثال تاکنون نیز بر زبان مردم باقی است.

ابو عبید از ابویمان و او از صفوان بن عمرو و او از ابوالزاهریه حکایت کرد که ابودرداء گفت: چه بسیار آئینهای خردمندان و داهیانه که عمر در امت محمد صلی الله علیه و سلم پدید آورد که سنت دو مدی و دو قسط از آن گونه است. ابو عبید از سعید بن اسبی مریم و او از ابی لہیع و او از قیس بن رافع نقل کرد که گفت: سفیان بن وهب را شنیدم که می گفت: عمر به يك دست مدی و به دست دیگر قسط را نگاه داشته گفت: من برای هر انسان دو مدی گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه در هر ماه مقرر داشته ام. مردی گفت: برای بردگان نیز؟ گفت: آری، بندگان نیز.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزہ و او از تمیم بن عطیہ و او از عبدالله بن قیس حکایت کرد که عمر بن خطاب بسالای منبر رفت و خدای را شکر گزارد و ثنا گفت. سپس گفت: ما برای شما عطایا مقرر داشتیم و رزق ماهانه برقرار کردیم. در آن حال مدی و قسط در دستانش داشت. هم او گفت که عمر آنها را تکان داد و گفت: هر کس از سهم آنان کم کند خداوند او را چنین و چنان کند و او را نفرین کرد. ابو عبید از ابن ابی زائده و او از معقل بن عبیدالله روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز اگر کسی مستوجب عطاء می شد و

سپس می مرد عطای او را به ورثه اش می داد. عفان و خلف بزار و وهب بن بقیه از یزید بن هارون و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که پس از مرگ عبدالله بن مسعود، زبیر بن عوام به عثمان بن عفان گفت: عطای عبدالله را به منده زیرا که عیالش از بیت المال به آن عطا مستحق تراند. پس پانزده هزار به وی بداد. یزید به نقل از اسماعیل گوید: زبیر وصی ابن مسعود بود. ابن ابی شیبہ از عبیدالله بن موسی و او از علی بن صالح بن حی و او از سماک بن حرب حکایت کرد که مردی از قبیله یی هشت ماه از سال گذشته بمرد و عمر دوسوم عطای او را بداد.

امر خاتم

عفان بن مسلم از شعبه و او از قتاده روایت کرد که گفت: انس بن مالک را شنیدم که می گفت: چون رسول الله (ص) خواست نامه یی به پادشاه روم نویسد وی را گفتند رومیان نامه یی را که مهر نشده باشد نمی خوانند. و گفت: پس رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت، که گوئی هم اکنون سفیدی آن را بردستش می بینم، و بر آن خاتم نقش محمد رسول الله بود.

ابوربیع سلیمان بن داود زهرانی از حماد بن زید و او از ایوب و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) انگشتری از نقره بساخت و نگین آن را در طرف کف دستش قرار داد. محمد بن حیان حیانی از زهیر و او از حمید و او از انس بن مالک نقل کرد که انگشتر رسول الله (ص) به تمامی از نقره بود و نگینش نیز از جنس انگشتری بود. عمرو ناقد از یزید بن هارون و

او از حمید و او از حسن روایت کرد که خاتم رسول الله (ص) از نقره و نگینش حبشی بود.

هدیه بن خالد از همام بن یحیی و او از عبدالعزیز بن صهیب و او از انس بن مالک روایت کرد که به پیامبر (ص) گفت: من خاتمی ساخته‌ام و کسی نقش آن را تقلید نکند. بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری و قتاده روایت کرد که گفتند: رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت و بر آن نقش محمد رسول الله یزد. سپس ابوبکر و پس از او عمر و عثمان با همان مهر می‌کردند و هنگامی که انگشتی در دست عثمان بود از دستش به‌چاه افتاد، آب چاه را به‌تمامی کشیدند لکن آن را نیافتند. این واقعه در نیمه‌های خلافت عثمان رخ داد و او انگشتی ساخت و بر آن در سه سطر عبارت محمد رسول الله را نقش کرد. قتاده گوید که در آن سوراخی نیز قرار داد.

هناد از اسود بن شیبان و او از خالد بن سمیر حکایت کرد که مردی به‌نام معن بن زائده نقش خاتم خلافت را جعل کرد و در عهد عمر اموالی را از محل خراج کوفه به‌چنگ آورد. خبر به‌عمر رسید و به‌مغیره بن شعبه نوشت مرا خبر داده‌اند که مردی به‌نام معن بن زائده نقش خلافت را جعل کرده و به‌کمک آن مالی از خراج کوفه به‌دست آورده است. چون نامه من به‌دستت رسید هر دستوری که در باب وی داده‌ام مجری کن و فرستاده من هر چه گوید بپذیر. پس از آن که مغیره نماز عصر را بخواند و مردم به‌جای خود نشستند، وی برون رفت و فرستاده عمر نیز همراهش بود و مردم سرک می‌کشیدند و او را نظاره می‌کردند. چون به‌معن رسید بایستاد و به‌فرستاده عمر گفت: امیر المؤمنین مرا فرموده است که هر چه تو درباره‌ی وی گوئی انجام دهم. پس هر چه خواهی بفرمای. فرستاده گفت: غلی بخواه تا برگردنش زنم. پس غلی بیاورد و رسول آن را

به‌گردن وی زد و بسیار معکم کرد. سپس به‌مغیره گفت: او را به زندان افکن تا دستور امیر المؤمنین برسد. مغیره چنان کرد. زندان در آن زمان از نی ساخته می‌شد و معن در اندیشه خروج افتاد و به کسانش پیام داد که اشتر و کنیز و عبای قبطوانی مرا بفرستید. آنان چنان کردند و او شبانه از زندان خارج شد و با کنیزک سوار اشتر شد و چندان براند تا بترسید که روشنائی صبح آشکارش کند. پس اشتر را بنشانید و آن را بیست و خود پنهان شد تا دیگر کسی به‌طلبش نیامد. آنگاه چون شب فرارسید عبا را باز روی اشتر انداخت و سفر آغاز کرد و چندان برفت تا بر عمر وارد شد. عمر در آن حال تازیانه‌یی در دست داشت و کسانی را که خوب بودند برای نماز بامداد بیدار می‌کرد. معن اشتر و کنیزک خویش را به‌سمتی برد و خود به‌عمر نزدیک شد و گفت: سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو باد ای امیر المؤمنین. گفت: و بر تو نیز، تو که هستی؟ گفت: معن بن زائده‌ام و آمده‌ام پیش تو توبه کنم. گفت: که توبه کردی! خدا زنده‌ات نگذارد. سپس نماز صبح را بخواند و به‌مردم گفت: هر کس به‌جای خویش نشیند و چون خورشید سر برآورد گفت: این معن بن زائده است که نقش مهر خلافت را جعل کرده و با آن مالی از خراج کوفه به‌چنگ آورده است. اکنون درباره‌ی او چه می‌گوئید؟ کسی گفت: دستش را ببر، و دیگری گفت: او را مصلوب کن، و علی خاموش بود. عمر به‌وی گفت: ای ابوالحسن چه می‌گوئی؟ گفت: ای امیر المؤمنین مردی به‌کذب، کاری کرده است، کیفر وی تازیانه است. پس عمر او را به‌شدت و یا شاید راوی گفت: بسیار شدید بزد و به‌زندان افکند و بسیار در زندان بماند. پس به‌دوستی قریشی پیام داد که با امیر المؤمنین درباره‌ی رهائی من سخن بگوی. مرد قریشی چنان کرد و گفت: ای امیر المؤمنین، معن بن زائده کیفری را که شایسته‌اش بود چشید،

اگر مایل باشی او را آزاد کن. عمر گفت: تو مرا به یاد زدن انداختی و من فراموش کرده بودم. معن را نزد من بیاورید! پس او را بزد و بفرمود به زندانش افکنند. آنگاه معن به همه دوستانش پیام داد: مرا به یاد امیرالمؤمنین میاورید و در زندان بسیار بماند تا آنکه عمر به کار وی توجه کرد و گفت: معن! او را بیاوردند و بخشی از مالش را بگرفت و رهایش کرد.

مفضل یشکری و ابوالحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که پادشاه پارس هرگاه فرمانی می داد طغرادار سلطنتی آن را در حضور وی به طغراء می آراست و خادمی داشت که همان را در تذکره پی ثبت می کرد. این تذکرها همه ماهه جمع آوری می شد و پادشاه مهر خود را بر آن می نهاد و بایگانی می شد. سپس آن فرمان نزد صاحب زمام^۱ می رفت که مهرها در دست وی بود و او آن را پیش کاردار می فرستاد و او نامه پی از زبان پادشاه با توجه به نسخه اصلی می نوشت و نزد صاحب زمام می فرستاد و او نامه را به پادشاه نشان می داد و مفاد آن با آنچه در تذکرها به د تطبیق می شد. آنگاه فرمان در حضور پادشاه یا مطمئن ترین اشخاص نزد وی مهر می شد.

مدائنی به نقل از مسلمة بن معارب مرا حکایت کرد که زیادهن ابی سفیان نخستین کس از تازیان بود که به تقلید از کار پارسیان دیوان زمام و خاتم درست کرد.

مفضل یشکری از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که گفت: پادشاهان پارس را مهری بود برای امور سری و مهری برای نامه ها، و مهر قباله ها که قراردادها و اقطاع املاک و اسناد سلطنتی مشابه آن بدان مهور می شد، و مهری برای خراج، و

۱. زمام دفاتر دخیل و خرج بوده است.

این مهرها نزد صاحب زمام می ماند لکن اغلب مهر سری و مهر نامه ها را یکی از نزدیکان پادشاه نگاه می داشت.

ابوالحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که نامه های مربوط به ارسال اموال، برای پادشاه خوانده می شد و آن زمان این نامه ها را بر پوست سپیدی می نوشتند و مستوفی خراج همه ساله صحیفه های به هم پیوسته پی را که در آنها مبلغ خراج گرفته شده و هزینه های انجام شده و مانده بیت المال نگاشته شده بود نزد پادشاه می آورد و او آن را مهر و تنفیذ می کرد. چون کسری ابروین هرمن بر سر کار آمد از بوی آن پوستها متأذی شد و بفرمود تا دیگر هیچ صاحب دیوانی صورت خراج خود را نباید نزد وی فرستد مگر آنکه روی پوست آغشته به زعفران و گلاب نگاشته شده باشد و پوستهای مربوط به ارسال مال نزد وی و دیگر اسناد همگی به همان گونه زعفران آلوده باشند، و به همین سان رفتار کردند. چون صالح بن عبدالرحمن تولیت خراج عراق را برعهده گرفت، ابن مقفع از سوی او خراج کوره های دجله و به قولی به قباذ را بستاند و مالی بیاورد که سندش را بر پوست زعفران آلوده نگاشته بود. صالح بخندید و گفت: اگر این را کسی جز او آورده بود بروی عیب می گرفتم. این سخن از آن روی گفت که به کار عجمان و قوف داشت.

ابوالحسن گوید، و نیز جمعی از مشایخ کاتبان مرا روایت کردند، که در شام دیوانها را بر کاغذ می نوشتند و نامه هایی که پادشاهان بابت ارسال اموال و دیگر امور به بنو امیه می نگاشتند نیز به همان گونه بود. چون منصور بر سر کار آمد وزیر خود ابو ایوب موریانی را بفرمود که نامه های مربوط به ارسال اموال بر روی پوست نوشته و به زعفران آغشته شود، و کار بر همین منوال جریان یافت.

امر نقود

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: درهم را عجمان سکه می زدند و اندازه های آن گوناگون و کوچک و بزرگ بود، چنانکه درهم مثقالی ضرب می کردند که برابر بیست قیراط بود و نیز درهمی به وزن دوازده قیراط و درهمی دیگر به وزن ده قیراط سکه می زدند که نیم مثقال بود.

چون اسلام بیامد و برای پرداخت زکاة به وزن متوسطی نیاز افتاد، جمع وزنهای بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را گرفتند که چهل و دو قیراط می شد و سکه یی معادل يك سوم آن یعنی چهارده قیراط ضرب کردند و بدین سان وزن هر درهم عربی بسا چهارده قیراط از نوع قیراط دینار عزیز^۱ برابر شد، و وزن هر ده درهم به هفت مثقال یا صد و چهل قیراط معادل وزن هفت مثقال رسید.

دیگران جز حسن بن صالح گفته اند: عجمان را درهمهایی بود که وزن هر ده عدد آنها به ده مثقال می رسید و درهمهای دیگری داشتند که وزن هر ده عددش معادل شش مثقال بود و نوع دیگری نیز داشتند که وزن هر ده سکه به پنج مثقال می رسید. این سه نوع را با یکدیگر جمع کردند و عدد بیست و يك مثقال به دست آمد و ثلث آن را گرفتند که هفت مثقال شد، پس درهمهایی ضرب کردند که هر ده عددش هفت مثقال بود. این هردو گفته به يك نتیجه می رسد.

محمد بن سعد از محمد بن عمر اسلمی و او از عثمان بن عبدالله بن موهب و او از پدرش و او از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر روایت کرد

۱. منظور آن نوع قیراطی است که هر بیست واحد آن يك مثقال است.

که در جاهلیت دینار هرقل و درهم بغلی^۱ پارسیان برای اهل مکه می آمد. لکن معامله روی آنها فقط به عنوان فلز خام به عمل می آمد. مثقال نزد ایشان وزن شناخته شده یی بود و به اندکی کمتر از بیست و دو قیراط بالغ می شد و ده درهم هفت مثقال بود. رطل دوازده اوقیه و هر اوقیه چهل درهم بود. رسول الله (ص) این اوزان را برقرار نهاد و ابوبکر و عمر و عثمان و علی نیز آن را به همین حال باقی گذاردند و چون معاویه بیامد او نیز به همین سان رفتار کرد. سپس مصعب بن زبیر در ایام عبدالله بن زبیر درهمهای اندکی سکه زد که بعد آنها را شکستند و چون عبدالملك بن مروان به ولایت رسید در وضع درهم و دینار بررسی کرد و به حجاج بن یوسف نوشت که درهمهایی به وزن پانزده قیراط از نوع قیراط دینار ضرب کند و نیز دینارهای دمشقی را سکه زد. عثمان از پدر خود نقل کرد که گفت: آن سکه ها در مدینه به دست ما رسید و در آنجا تنی چند از اصحاب رسول الله (ص) و جز ایشان گروهی از تابعین می زیستند و آنان این نقود را ناروا شمرده اند. محمد بن سعد گوید: وزن هر يك درهم از درهمهای ما^۲ چهارده قیراط از نوع قیراطی است که بیست واحد آن يك مثقال می شود و برابر است با وزن پانزده قیراط از نوع قیراطی که بیست و يك و سه هفتم آن مساوی يك مثقال است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر و او از اسحاق بن حازم و او از مطلب بن سائب روایت کرد که گفت: ابووداعه سهمی وزن مثقال را به من بنمود و من آن را کشیدم و برابر وزن مثقال عبدالملك بن مروان یافتم. گوید که به گفته ابووداعه بن ضبیره سهمی در جاهلیت

۱. بنزیر نویسی صفحہ ۶۹۹ رجوع شود (وزن هر درهم بغلی ۳۹۰۶ گرام بود است).

۲. این نوع درهم را درهم شرعی می نامیدند و وزن آن برابر ۲۹۷ گرام بود

(ملاحظه شود: A Catalogue of the Arab - Sassanian Coin, vol. 1.

نیز همین مثقال رایج بوده است.

محمد بن سعد از واقدی و او از سعید بن مسلم بن بابک و او از عبدالرحمن بن سابط جمعی روایت کرد که قریش در جاهلیت وزنهایی داشتند و چون اسلام بیامد همان وزنهای به جای ماند. قریشیان نقره را به واحدی وزن می کردند که آن را درهم می نامیدند و طلا را به واحدی به نام دینار می کشیدند. وزن هر ده درهم برابر وزن هر هفت دینار بود. واحد دیگری به نام شعیره داشتند که يك شصتم وزن درهم بود و واحدی به اسم اوقیه داشتند که معادل چهل درهم بود و آنان را وزن دیگری به نام نش بود که برابر بیست درهم بود و نیز واحدی به نام نواة داشتند که سنگینی آن پنج درهم بود. زرو سیم خام را به این اوزان معامله می کردند. چون رسول الله (ص) به مکه آمد این وزننها را به جای باقی نهاد.

محمد بن سعد از واقدی و او از ربیع بن عثمان و او از وهب بن کیسان روایت کرد که گفت: من دینار و درهم را پیش از آن که عبدالملك آنها را منقش سازد به صورت بی نقش دیده ام. وزن آن برابر دیناری بود که عبدالملك سکه زد.

محمد بن سعد از واقدی و او از عثمان بن عبدالله بن موهب و او از پدرش روایت کرد که گفت: به سعید بن مسیب گفتم: نخستین کسی که دینارهای نقش دار را سکه زد که بود؟ گفت: عبدالملك بن مروان. در جاهلیت دینارهای رومی و درهمهای کسروی و اندکی درهم حمیری وارد می شد.

محمد بن سعد از سفیان بن عیینه و او از پدرش روایت کرد که ضرب به وزن هفت^۱ را نخستین بار حارث بن عبدالله بن ابی ربیع^۲ مغزومی در ایام ابن زبیر سکه زد.

۱. یعنی سکه هایی که هر ده عدد آن هفت مثقال بوده است

محمد بن سعد از محمد بن عمر و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که گفت: عبدالملك نخستین کس بود که در عام الجماعة^۱ سال هفتاد و چهار سکه طلا ضرب کرد. ابوالحسن مدائنی گوید: حجاج در پایان سال هفتاد و پنج درهم سکه زد و سپس در سال هفتاد و شش فرمان داد تا در همه نواحی همان را ضرب کنند.

داود ناقد به نقل از مشایخ خود با من حکایت کرد که طایفه عباد اهل حیره درهمهایی در رواج داشتند که هر یکصد سکه آن به وزن شش بود. مراد این است که به وزن شصت مثقال بود. و درهم دیگری داشتند که صد سکه آن به وزن هشت یعنی هشتاد مثقال بود. و نیز درهم دیگری داشتند که صد عددش به وزن پنج یعنی پنجاه مثقال بالغ می شد. قسم دیگر آن هر صد سکه وزن صد مثقال داشت. داود ناقد گوید: درهمی دیدم که بر آن ضرب سال هفتاد و سه کوفه دیده می شد و اهل خبره اجماعاً بر این رای بودند که آن درهم ساختگی است. هم او گوید: درهم نادری دیدم که مانند آن دیده نشده است. روی سکه نام عبید الله بن زیاد نقش شده بود. اصالت این سکه نیز انکار شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از یحیی بن نعمان غفاری و او از پدرش روایت کرد که مصعب به دستور عبدالله بن زبیر در سال هفتاد و سه سکه یی همانند سکه های اکاسره^۲ ضرب کرد که بر آن لفظ برکت و واژه الله نقش شده بود و چون حجاج بر سر کار آمد آن را تغییر

۱. عام الجماعة یعنی سال جماعت در این مقام به معنی صلح و آرامش است در مقابل جنگ و فتنه و آشوب و شورشهای داخلی آن ایام با کشته شدن عبدالله بن زبیر در سال ۷۳ هجری به پایان رسید و سال ۷۴ را که دوره آرامش پس از آن وقایع است سال جماعت نامیدند.

۲. جیح کسری.

داد. از هشام بن کلبی روایت شده است که مصعب علاوه بر درهم، دینار نیز سکه زد.

داود ناقد به نقل از ابوزبیر با من حکایت کرد که عبدالملک در سال هفتاد و چهار تعدادی دینار سکه زد و سپس در سال هفتاد و پنج باز دینار ضرب کرد. حجاج در همسای نوع بغلی سکه زد که بر آنها عبارت بسم الله الحجاج نقش شده بود. سال بعد روی سکه ها نوشت: الله احد الله الصمد. فقهاء این کار را مکروه دانستند و از این روی آن سکه ها را مکروه نامیدند. به قولی عجمان از کمی وزن آن اکراه داشتند و تسمیه مکروه از این جهت است. گوید: سکه سمیری به اسم نخستین کسی است که این نوع سکه ها را ضرب کرد و نام وی سمیر بود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانة بن حکم روایت کرد که حجاج از روش پارسیان در ضرب سکه تحقیق کرد و ضرابخانه ای پدید آورد و سکه گران را در آن جمع کرد. پس به ضرب پول برای حکومت پرداخت و این کار را از زر و سیم خامی که نزد وی گرد می آمد و نیز با استفاده از زر و سیم صاف شده از سکه های غش دار و تقلبی و باطل انجام می داد. سپس اجازه داد که برای بازرگانان و جز ایشان نیز سکه ضرب کنند و این رشته را از منابع درآمد قرار داد که از محل تفاوت پس از وضع اجرت سازندگان و سکه گران اخذ می شد. وی دستهای سکه گران را مهر کرد. هنگامی که عمر بن هبیره از سوی یزید بن عبدالملک به ولایت عراق رسید در خالصی نقره کوشید، بیش از آن که پیشینیان وی می کوشیدند و در همسای مرغوبی سکه زد و در کار عیار مسکوکات سخت گرفت. سپس خالد بن عبدالله بجلی قسری به فرمان هشام بن

عبدالملک والی عراق شد و از ابن هبیره در کار سکه ها شدت عمل بیشتری نشان داد، چندان که این مقوله از استواری بسیار برخوردار شد. آنگاه یوسف بن عمر به ولایت رسید و در سخت گیری نسبت به سکه گران و معیران راه افراط پیمود، چنان که از ایشان دستها برید و آنان را تازیانه ها زد. هبیره و خالدیه و یوسفیه مرغوبترین پولهای دوره بنو امیه بودند و منصور جز این پولها از سکه های بنو امیه به عنوان خراج قبول نمی کرد. پس دیگر انواع سکه ها را مکروه نامیدند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که عبدالملک بن مروان نخستین کسی بود که پس از عام الجماعة از طلا و نقره سکه زد. هم او گوید: از پدرم پرسیدم: شنیده ای که مردم می گویند ابن مسعود فرمان داد تا سکه های تقلبی را بشکنند؟ گفت: آن سکه ها ضرب عجمان بود و در آنها غش کرده بودند.

عبدالله بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی و او از علقمة بن قیس روایت کرد که ابن مسعود را در بیت المال سکه های باطلی بود و آن را به بهائی نازل بفروخت. عمر بن خطاب وی را از این کار نهی کرد و او از آن پس آنها را ذوب می کرد.

محمد بن سعد از واقدی و او از قدامة بن موسی روایت کرد که عمر و عثمان هرگاه سکه های غش دار در بیت المال می یافتند آنها تبدیل به نقره می کردند.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که مردی را نزد عمر بن عبدالعزیز آوردند که سکه هایی غیر از مسکوکات حکومت می ساخت. پس او را عقوبت کرد و به زندان افکند و قالب او را گرفت و درون آتش انداخت.

محمد بن سعد از واقدی و او از کثیر بن زید و او از مطلب بن عبدالله بن حنطب حکایت کرد که عبدالملک بن مروان مردی را دستگیر کرد که سکه‌های غیر از سکه مسلمانان می‌ساخت و خواست تادستش را ببرد لکن این کار را نکرد و او را به عقوبت رسانید. مطلب گوید: دیدم که شیوخ ما در مدینه کار عبدالملک را نیکو می‌شمردند و می‌ستودند. به رای واقدی و اصحاب ما اگر کسی نقش مهر خلافت را برگزیند، کیفر او تادیب بسیار و گردانیدن دور شهر است، و ایشان بر این است که نباید دست وی را برید. ابوحنیفه و ثوری نیز بر این عقیده‌اند، مالک و ابن ابی ذئب و اصحاب ایشان بریدن سکه‌هایی را که کسری ندارند مکروه دانسته و آن را نهی می‌کنند و در زمره فساد به‌شمار می‌آورند. ثوری و ابوحنیفه و اصحابش گویند که در بریدن سکه‌ها اگر زیانی متوجه مسلمانان نشود باکی نیست.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از ابن عون و او از ابن سیرین روایت کرد که مروان بن حکم مردی را دستگیر کرد که سکه‌ها را می‌برید و او نیز دست وی را برید. چون خبر به زید بن ثابت رسید گفت: این عقوبت کار وی بود. اسماعیل گوید آن سکه‌ها از آن پارسیان بود. محمد بن سعد و واقدی گویند که ابان بن عثمان والی مدینه کسی را که به بریدن سکه‌ها مبادرت کرده بود با زدن سنی تازیانه و گردانیدن در بلد عقوبت کرد و در نظر ما این سزای کسی است که مرتکب بریدن سکه‌ها و آمیختن آنها با سکه‌های قالبی و مغشوش شود.

محمد از واقدی و او از صالح بن جعفر و او از ابن کعب روایت کرده که مستنبط از او ان تفعل فی اموالنا ما نشاء، این است که

۱. یا در مالهای خویش آن کنیم که خواهیم (از آیه ۸۷ سوره هود).

سکه‌ها را می‌توان برید.

محمد بن خالد بن عبدالله از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید روایت کرد که به ابن مسیب گفتند مردی سکه‌ها را می‌برد. سعید گفت: وی مفسد فی الارض است.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از یونس بن عبید و او از حسن روایت کرد که گفت: مردم یعنی کافران به اهمیت پول در جامعه پی برده و به همین سبب آن را به نیکوئی و خلوص می‌ساختند و چون کار به دست شما افتاد در آن غش به‌کار بردید و فساد راه دادید. عمر بن خطاب گفته بود: تصمیم دارم از پوست شتر پول بسازم. به وی گفتند: آن وقت دیگر شتری باقی نخواهد ماند و او از آن کار دست برداشت.

امر خط

عباس بن هشام بن محمد بن سائب کلبی از پسر خویش و او از جدش و او از شرقی بن قطامی نقل کرد که سه مرد از قبیله طبیء در بقه گرد آمدند و آنان مراب بن مره و اسلم بن سدره و عامر بن جدره بودند. این سه تن خط پدید آوردند و حروف هجای عربی را به قیاس هجای سریانی بساختند. جمعی از اهل انبار آن را از ایشان پیاموختند و سپس اهل حیره آن را از مردم انبار فراگرفتند. بشر بن عبدالملک برادر اکید بن عبدالملک بن عبدالجندب سکونی فرمانروای دومة الجندل که نصرانی بود به حیره می‌آمد و مدتی در آنجا سکونت می‌گزید. وی خط عربی را از اهل حیره پیاموخت و سپس برای کاری به مکه آمد. سفیان بن امیه بن عبد شمس و ابوقیس بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب او را بدیدند که خط می‌نویسد

و از وی خواستند که آنان را نیز خط بیاموزد. بشر ایشان را حروف هجاء بیاموخت و به آنان خط نشان داد چندان که آن دو توانستند بنویسند. آنگاه بشر و سفیان و ابوقیس برای تجارت به طائف آمدند و غیلان بن سلمة ثقفی با ایشان مصاحبت کرد و او نیز خط فراگرفت. بشر از آنان جدا شد و به دیار مضر رفت و در آنجا عمرو بن زراره بن عدس از او خط بیاموخت و به عمرو کاتب شهرت یافت. سپس بشر به شام آمد و جمعی از مردم نیز در آنجا از وی خط آموختند. همچنین مردی از طایفه طایفة کلب خط نویسی را از آن سه مرد طائی بیاموخت و خود به مردی از اهالی وادی القری تعلیم داد و او به وادی آمد و در آنجا تردد کرد و بماند و جمعی از اهل بلد را خط بیاموخت.

ولید بن صالح و محمد بن سعد از محمد بن عمرو واقدی و او از خالد بن الیاس و او از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهیم عدوی روایت کرد که گفت: هنگام ظهور اسلام در قریش هفده مرد می توانستند خط بنویسند و آنان عبارت بودند از: عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، ابوعبیده بن جراح، طلحه و یزید بن ابی سفیان، ابوحذیفه بن عتبة بن ربیع، حاطب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو عامری قریشی، ابوسلمه بن عبدالاسد مغزومی، ابان بن سعید بن عاصی بن امیه، خالد بن سعید برادر ابان، عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری، حویطب بن عبدالعزی عامری، ابوسفیان بن حرب بن امیه، معاویه بن ابی سفیان، جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبدمناف، و علاء بن حضرمی که از خلفاء قریش بود.

بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری و او از عبیدالله بن عبدالله بن عقبه روایت کرد که پیامبر (ص) به شفاء عدویه دختر عبدالله که از کسان عمر بن خطاب بود گفت: آیا حفصه

را تموید شفای قرحه^۱ نمی آموزی همچنان که او را نوشتن آموختی؟ شفاء در عهد جاهلیت خط می نوشت.

ولید بن صالح از واقدی و او از اسامة بن زید و او از عبدالرحمن بن سعد روایت کرد که حفصه همسر پیامبر (ص) خط می نوشت؛ ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از علقمة بن ابی علقمه و او از محمد بن عبدالرحمن بن ثوبان روایت کرد که ام کلثوم دختر عقبه خط می نوشت.

ولید از واقدی و او از فروه و او از عائشه دختر سعد روایت کرد که گفت: پدرم مرا نوشتن آموخت. ولید از واقدی و او از موسی بن یعقوب و او از عمه اش روایت کرد که گفت: مادرم کریمه دختر مقداد کتابت می دانست.

ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عون و او از ابن میاح روایت کرد که عائشه قرآن می خواند لکن خط نمی نوشت. ولید از واقدی و او از عبدالله بن یزید هذلی و او از سالم سبلان روایت کرد که ام سلمه می خواند لکن نمی نوشت.

ولید و محمد بن سعد از واقدی و او از شیوخ خویش نقل کردند که گفتند: نخستین کسی که پس از ورود رسول الله (ص) به مدینه برای وی نویسندگی کرد، ابی بن کعب انصاری بود و او اولین کسی بود که آخر نامه ها می نوشت: نویسنده فلان شخص. هر وقت که او حاضر نبود رسول الله (ص)، زید بن ثابت انصاری را فرا می خواند و او برایش می نوشت. ابی و زید وحی را در حضور پیامبر (ص) می نوشتند و نیز نامه های او را به کسانی که با ایشان مکاتبه می کرد و اقطاع اموال و سایر امور را به رشته تحریر در می آوردند.

۱. رقیة النملة. نمله به معنی قرحیه است که در بدن ظاهر می شود و رقیه گویند. و دعا است برای شفای این بیماری.

واقعی گوید: نخستین کس از قریشیان که برای پیامبر نویسنده‌گی کرد عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود که بعد مرتد شد و به مکه بازگشت و به مردم قریش گفت: من می‌توانم همانند محمد آیه‌پیایورم. هرگاه پیامبر (ص) به‌وی املاء می‌کرد که بنویسد: ظالمین، او می‌نوشت: کافرین. و چون سمیع‌علیم املاء می‌کرد او غفور رحیم می‌نوشت و امثال آن. پس خداوند این آیت نازل کرد که: من اظلم ممن افتری علی الله کذباً او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء و من قال سا نزل مثل ما انزل الله. چون روز فتح مکه فرا رسید رسول‌الله (ص) بفرمود تا او را بکشند. لکن عثمان بن عفان وساطت کرد و گفت: او برادر رضاعی من است و مسلمان شده است. رسول‌الله (ص) فرمود تا دست از وی بدارند. عثمان او را به ولایت مصر گمارد.

عثمان بن عفان و شرحبیل بن حسنہ طابخی از قوم خندف که حلیف قریش بود، و به‌قولی از قبیله کنده بود، برای پیامبر نویسنده‌گی می‌کردند، جهیم بن صلت بن مخرمه، و خالد بن سعید، و ابان بن سعید بن عاصی، و علاء بن حضرمی نیز از کاتبان وی بودند، چون سال فتح مکه فرا رسید و معاویه مسلمان شد، او نیز برایش کتابت می‌کرد. روزی وی را فراخواند و معاویه که در حال خوردن بود دین کرد و پیامبر (ص) گفت: خداوند هیچگاه شکمش را سیر نکند. معاویه می‌گفت: زعفرین رسول‌الله (ص) مرا گرفت. وی پیش و کم روزی هفت بار غذا می‌خورد.

واقعی و دیگران گویند: حنظله بن ربیع بن رباح اسیدی از طایفه

۱. و کیت ستمکارتر بر خود از آنکس که دروغ نهد بر خدای یا گوید که پیغام کردند بمن، و به‌وی هیچ پیغام نکرده‌اند، و از آن کس که گوید من قرآن فرو فرستم همچنان که الله فرو فرستاد (سوره الانعام، آیه ۹۳).

بنو تمیم یکبار در حضور رسول‌الله (ص) چیزی بنوشت، پس او را حنظله کاتب نامیدند.

واقعی گوید: کاتبان عربی در اوس و خزرج اندک بودند. برخی از یهودان در مدینه کتابت تعلیم می‌دادند و در زمانهای نخست کودکان مدینه آنرا فرا می‌گرفتند. هنگام ظهور اسلام آنان که در اوس و خزرج نوشتن می‌دانستند عبارت بودند از سعد بن عبادۀ بن دلیم، و منذر بن عمرو، و ابی بن کعب، و زید بن ثابت که او هم عربی و هم عبری را می‌نوشت، و رافع بن مالک، و اسید بن حضیر، و معن بن عدی ابلوی حلیف انصار، و بشیر بن سعد، و سعد بن ربیع، و اوس بن خولی، و عبدالله بن ابی منافق. گوید: از این کسان آنان که کامل بودند — و کامل کسی است که علاوه بر نوشتن تیراندازی و شنا کردن نیز بداند — عبارت بودند از: رافع بن مالک و سعد بن عبادۀ و اسید بن حضیر و عبدالله بن ابی و اوس بن خولی. و در عهد جاهلیت کسانی که در یثرب این صفات را یکجا داشتند، عبارت بودند از: سوید بن صامت و حضیر الکثائب.

واقعی گوید: جفینۀ عبادی از مردم حیره و نصرانی بود و با سعد بن ابی وقاص الفتی داشت. پس عبدالله بن عمر او را به همراهی با ابولؤلؤ در قتل پدرش متهم کرد و او و دو پسرش را بکشت. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرحمن بن ابی الزناد و او از پدرش و او از خارجه بن زید و او از پدرش زید بن ثابت روایت کرد که گفت: رسول‌الله (ص) مرا بفرمود تا نوشتن یهودان را به‌خاطر وی بیاموزم و گفت که به یهودیان در نوشتن نامه‌های اطمینان ندارم. پس نیم ماهی نگذشت که آنرا فراگرفتم و برای پیامبر (ص) به یهودیان نامه می‌نوشتم و چون آنان به‌وی نامه می‌نوشتند برای او قرائت می‌کردم.

فهرست آییه‌های قرآن کریم

	آل عمران
۹۵	آیه‌های ۵۸ و ۵۹
۵۷۷	انحطاف
	اشرار
۵۹	آیه ۸۱
	اعراف
۲۰۹	آیه ۱۶۱
	انعام
۶۵۸	آیه ۹۳

فهرست نامها

انفال	آیه ۵۸	۲۲۷، ۲۲۵	آیه ۲۵	۶۴
بقره	آیه ۱۹۳	۱۰۰	خضر	۲۷
-	-	۱۳۰، ۱۲۶	آیه ۱ و ۵	۲۸
آیه ۴۵	۵۷۶	آیه ۵	آیه ۶ و ۷	۲۹
نونه	آیه ۱۰۸ و ۱۰۷	آیه ۱	آیه ۹	۳۱
آیه ۱۰۹-۱۰۷	۲	آیه ۶	۳۳۵، ۳۷۹	
آیه ۹۲، ۹۱	۴	فتح		
آیه ۲۹	۱۲	آیه ۱۸	۳۸	
آیه ۴	۱۰۱	آیه ۲۱	۳۶	
آیه ۲۹	۲۲۶	مائده		
آیه ۵۸	۳۶۶	آیه ۱	۱۰۳	
جمعه	۵۸۷	هود		
آیه ۴	۵۰۲	آیه ۸۷	۶۵۴	
خج		یوسف		
		آیه ۵۲	۲۲۷	
		آیه ۵۵	۱۲۰	

آ

آدم ۶۱۵

آگادی ۴۱۳

الف

اغتین ۱۰۰

آبا ۳۵۲

ایاضی - اقلح بن عبدالوهاب ۲۲۷

ایاضیان ۳۳۴

آبان بن سعید بن عاصی بن اُمّیه ۱۱۸، ۱۵۵، ۶۵۸، ۶۵۶، ۱۶۵	آبرويز (مرزبان زرتيج) ۵۴۹
آبان بن صالح ۳۷۶	آبرهه ۱۵۳
آبان بن عثمان بن عفان ۸۰، ۶۵۴	آبضه ۱۴۶
آبان بن ولید بن عُقبه بن ابی مُثَظ ۲۷۲	آبلی - شیبان بن ابی شیبه. بیست و شش، ۱۰۶، ۸۵، ۵۷، ۱۱، ۹
آبان بن یحیی بن سعید ۱۷۳	آبلی - شیبان بن قُروخ ۵۱، ۱۱۸، ۱۲۰، ۴۸۵، ۳۹۰، ۲۶۲
اباهاشم - خالد بن یزید بن معاویه	ابن آتیه بن شلول ۱۳۳
ابراهیم (ع) ۹، ۱۰، ۶۷، ۶۹	ابن ابی ذُئب ۶۵، ۶۶، ۸۴، ۸۶، ۸۷
ابراهیم (مولای عشیره رباب) ۴۰۸	ابن ابی ذُئب ۱۰۸-۱۱۰، ۲۶۴، ۶۲۴-۶۲۶، ۶۴۱
ابراهیم (پسر عبدالرحمن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب) ۴۰۷	۶۵۴
ابراهیم بن اُمّیه ۳۳۶، ۳۳۷	ابن ابی زائده ۲۷، ۴۴، ۶۴۲
ابراهیم بن بَسام ۵۴۸	ابن ابی زناد ۶۵۱، ۶۵۳
ابراهیم بن جعفر ۳۴۰	ابن ابی شَبره ۶۶، ۸۷، ۱۰۹، ۲۶۴، ۳۷۶
ابراهیم بن حُتمید ۴۵	۳۸۰، ۳۸۶، ۶۲۴، ۶۵۷
ابراهیم بن رسول الله (ص) ۲۷، ۳۱۵	ابن ابی شیبه ۶۴۳
ابراهیم بن سَلَمه ۴۰۸	ابن ابی غُروه ۳۸۵
ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴۱۶، ۴۱۸	ابن ابی کبلی ۴، ۴۱، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۸۷
ابراهیم بن محمد ۴۶، ۱۳۶، ۳۱۳	۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۴، ۶۲۴
ابراهیم بن مهاجر ۶۳، ۱۵۰، ۲۶۴، ۳۸۹	ابن ابی مُزَیم ۱۳، ۳۵۱
۳۹۰	ابن ابی نجیح ۱۰۷
ابراهیم بن مُشیرَه ۱۰۷	ابن اَثیر شائزده، سی و سه، سی و هشت، ۶۰، ۶۳، ۱۲۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۴۲
ابراهیم حسن - حسن (دکتر) ۸	۳۶۹، ۳۷۷، ۴۹۸ و ۵۰۵
آبرويز - کُثری	ابن اسحاق ۱۵۳
ابن اسید ۳۰۱	
ابن آشعث ۹۹، ۴۱۶، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۴۵، ۵۸۱	
ابن اَقرَم ۱۳۸	
ابن الأندَرز غَزَز ۳۵۸	
ابن الکُعب ۳۱۵	
ابن اَنعم ۳۱۷	
ابن الهَثم ۵۹۳	
ابن تَقَری یزیدی سی و سه	
ابن تَلیل ۴۶۶	
ابن جابان ۶۴۶، ۶۴۷	
ابن جُزَیع ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۶۳، ۵۳۲	
ابن جُذَده ۱۳، ۱۶	
ابن حَجر ۶۲۷	
ابن حُثیف ۳۸۸	
ابن خُضیفه ۶۳۳	
ابن خُلکان سی و چهار	
ابن ذَر أوردی ۱۳	
ابن ذی یَزَن ۱۵۳	
ابن زَیعی ۷۴	
ابن زُفیل ۴۶۶	
ابن رِفاع ۴۰۵	
ابن زیاد ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۴۷	
ابن سعد بیست و نه، سی و چهار	
ابن سَید الناس سی و سه	
ابن سیده - نَعوی - ابوالحسن علی بن اسماعیل	
ابن شَبرَه ۱۰۹، ۴۹۲	
ابن طَریف - قُروان بن حَکم	
ابن طَیان - عَبدالله بن زیاد ۵۳۴	
ابن عامر (آل) ۵۰۱	
ابن عباس ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۶۲، ۱۰۶، ۱۰۹	
۱۱۵، ۱۱۸، ۲۶۲، ۶۰۱	
ابن عَتاب ۱۹۸، ۵۵۱	
ابن عَجلان ۳۷۶	
ابن عَدی ۶۴۱	
ابن عَدم سی و سه	
ابن عَرقَه ۴۰۱	
ابن عَساکِر یازده، دوازده، شانزده، بیست و دو، بیست و پنج، سی و سه	
ابن عفان ۱۲، ۵۵۱	
ابن عَکی ۳۳۶	
ابن عَمر ۵، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۰	
۶۳، ۶۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳	
ابن عَوف ۱۲	
ابن عَوف ۱۲۵، ۴۰۱، ۵۶۸، ۶۵۴، ۶۵۷	
ابن غَلاب - خالد بن حارث	
ابن قُشَیبه ابو محمد عبدالله ۱۹۸، ۲۹۳	
۳۸۳، ۴۸۴، ۵۸۹، ۶۳۳	
ابن قُروه ۴۱۰	

ابو اسحاق ۛ مقتصم (خلیفہ)

ابو اسد ۱۶

ابو اُشهب/ ابو الاُشهب ۹، ۵۱، ۵۳

ابو الاُشود ۵۴، ۱۰۲، ۱۱۶

ابو الاُشعث ۛ عبّی - مُؤدّر بن جارود

ابو الاُشعیخ عطف بن سُفیان ۲۸۵

ابو البُختری ۳۴۱

ابو الجُفاف ۶۴۱

ابو الجُند ۛ قاطول

ابو الجوزیہ ۶۱۸

ابو الحُر ۛ عبّی - مالک بن خُشاش

ابو الحسن ۛ علی بن ابی طالب (ع)

ابو الحسن ۛ بلاذری - احمد بن یحییٰ بن

جابر

ابو الحُقیق ۳۷، ۴۰

ابو الحُزیر ۳۴۰

ابو الزاهریہ ۶۴۲

ابو الزناد ۶۵، ۸۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۴

ابو العُمر اسماعیل بن بلبل بیست و پنج

ابو القیس ۶۲۱

ابو العاج ۛ سلمیٰ و کثیر بن عبد اللہ

ابو العاصی ۴۹۴

ابو العباس ۛ بلاذری - احمد بن یحییٰ بن

جابر

ابو العباس/ خلیفہ اول عباسی ۱۰۰، ۲۱۹،

ابن حُثب ۲۲۷ و ۲۵۴

ابن حُلّی ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۱۳۲، ۱۴۴

۲۵۷، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۷۰

۴۰۱، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۹۳

۵۲۰، ۶۰۴، ۶۱۲

ابن لُہیعہ ۵۳، ۱۱۶، ۳۰۶، ۳۰۷

۳۱۲-۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵

۳۴۱، ۳۷۹، ۳۸۶، ۴۶۲

ابن مارقلی ۛ شاطر خالد

ابن مُبارک ۱۰۹، ۱۱۷، ۲۶۳، ۳۷۹، ۳۸۹

۵۳۲

ابن مُجالد ۳۴۹

ابن مُتیب ۸۴، ۱۵۵

ابن مُقتر ۵۱۱

ابن مُفرغ ۶۰۵

ابن مُقنع ۶۴۶، ۶۴۷

ابن مُنیح ۱۵۷

ابن نُوّاحہ ۛ لحاذہ بن حارث

ابن وکیع ۛ ابو محمد حسن بن علی بن احمد بن

محمد بن خلف

ابن لُہیعہ ۲۶۱، ۴۰۷

ابن ہشام سی و ۲، ۶، ۷، ۶۲

ابو اُرطاة ۛ حجاج بن اُرطاة

ابو اساقہ ۳۸۲، ۴۲۹

ابو اسحاق ۛ شہد بن ابی وقاص

۲۴۰، ۲۶۱، ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۳۳۱

۳۳۴، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۷۵، ۴۸۹، ۵۱۳

۵۱۶

ابو الفرج ۶۱۲

ابو الفضل بن منصور ۷۸

ابو القوارس ۲۴۶

ابو المُثَنّی - ولید بن قُطامی ۛ کلیس -

شرقی بن قُطامی

ابو التلیح ۳۹، ۴۰

ابو المهاجر ۳۲۹

ابو القُصر ۵۴۴

ابو الهول ۱۷۴

ابو القُتیّاح آسَدی - عمرو بن مالک بن جُنادہ

۳۹۳

ابو الیقظان ۶۰، ۴۴۱، ۵۰۴، ۵۰۵

ابو امامہ اشعث بن زُرّادہ بن عُلّس بن عبّید بن

ثُمَلّیّہ بن عُلّس بن مالک بن نَجّار ۷،

۲۰۵

ابو اُمّیہ ۛ عُمیرہ

ابو بُردّہ بن ابی موسیٰ ۱۰۶، ۴۹۴

ابو بُردّہ بن عبّید اللہ بن ابی بُکرہ ۵۱۱،

۵۵۷

ابو بُرقان ۴۸

ابو بُکر/ خلیفہ اول ۷، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۲،

۳۹، ۴۳-۴۶، ۴۸، ۵۴، ۶۳، ۶۷،

۸۲، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۷

۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۲

۱۴۵-۱۵۲، ۱۵۵-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱

۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۳۳۹، ۳۴۴-۳۴۶

۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۵، ۵۰۵

۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۹

ابو بُکر ۛ بلاذری - احمد بن یحییٰ بن جابر

ابو بُکر/ آزاد کردہ گُزَریان ۶۲۳

ابو بُکر/ پسر کُندی - محمد بن اشعث بن

قُبیس ۴۷۰

ابو بُکر بن عبد اللہ بن ابی مریم ۳۳۹

ابو بُکر بن عقیّاش ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۴۳،

۳۸۵

ابو بُکر بن محمد بن عمرو بن حُزم ۶۴

ابو بُکرہ/ پدر عبد الرحمن بن ابی بُکرہ

۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۵۶

ابو بُکرہ/ پسر عبید اللہ بن ابی بُکرہ ۵۵۶

ابو بُکرہ/ برادر ابو بُکرہ نُفیع ۴۸۱، ۵۱۴،

۵۳۷

ابو بُکرہ (آل) ۵۱۱، ۵۱۲

ابو بُکرہ بن زیاد ۵۰۶، ۵۰۸

ابو بُکرہ بن قُروح ۸۳، ۸۳، ۴۸۴

ابو بُکرہ نُفیع ۵۳۶، ۵۳۷

ابو بُکر یُقلیٰ بن مُلّیہ ۱۴۴، ۱۵۰

ابو بُکرہ ۛ مُتیلّہ گُذاب لُعامہ بن

کبیر بن حَبیب

ابو ثور ۛ زید بن عمرو بن قعدی کرب
 ابوجعفر ۛ بلاذری - احمد بن یحیی بن جابر
 ابوحاتم ۛ راسی - نعمان بن شہان
 ابوجازم ۛ ۶۸۰
 ابو حذیفہ ۛ ۵۳۳
 ابو حذیفہ بن عتبہ بن ربیعہ بن عبد شمس
 ۛ ۶۵۶، ۱۳۱
 ابو حذیفہ بن عقیقہ ۛ ۷
 ابو خزیمہ ۛ ۵۵۵
 ابو حصین ۛ ۶۴
 ابو حنہ بن عزیقہ بن عمرو ۛ ۱۳۳
 ابو حنیفہ ۛ ۸۶، ۸۴، ۶۶، ۶۵، ۲۰
 ۛ ۱۰۸-۱۱۰، ۲۳۱، ۲۶۴، ۶۲۴، ۶۲۵
 ۛ ۶۵۴
 ابو حوثرث ۛ ۶۲۷
 ابو خالد ۛ حنفی - یزید بن طلحہ
 ابو ذلیف ۛ عیسی - قاسم بن عیسی بن
 ادریس بن نفیل
 ابو ذبیح / ابو یثر ۛ اشقی - عباد بن یشر بن
 وشر
 ابو زیمہ ۛ قرظی - وکیع بن دوزقیہ
 ابو زیمہ بن ذهل بن شیان ۛ ۴۰۸
 ابو زقیہ ۛ ۱۸۶
 ابو زقہ ۛ ۲۶۰
 ابو زبیر ۛ ۶۵۲
 ابو زید / ابانہ ۛ ۳۹۶، ۳۹۷

ابوسعید ۛ خالد بن سعید بن عاصی بن اُمیہ
 ابوسعید ۛ قرظی - محمد بن یوسف
 ابوسعید ۛ مہلب بن ابی صفرہ
 ابوسفیان ابن حارث بن عبد المطلب ۛ ۲۹
 ابوسلمہ ۛ ۶۳۲
 ابوسلمہ بن عبد الرحمن ۛ ۵۶
 ابوسلمہ بن خالد بن ولید
 ابوشاکر مسلمہ بن ہشام ۛ ۸۱
 ابوشداد ۛ ۵۱۱
 ابوشمر ۛ ۶۲۴، ۶۲۵
 ابوصالح ۛ ۳۴، ۴۳، ۸۱، ۱۱۵، ۱۱۸
 ابوصالح ۛ سلمی - عبد اللہ بن خازم بن
 اسما و بن صلت بن حبيب
 ابوصالح باذام ۛ ۴۶
 ابوصفرہ - ظالم بن سراق بن صبیح بن
 غنیک
 ابوطالب بیست و ہشت، ۵۶۹
 ابوطیثہ ۛ عبد اللہ بن عبد اللہ بن اہتم
 ابو عامر ۛ ۳، ۴
 ابو عبد الحمید / کنیہ جد بلاذری بازہ -
 بیست و یک
 ابو عبد الرحمن (آزادہ کردہ ہشام) ۛ ۲۰۲
 ۛ ۵۰۸
 ابو عبد الرحمن ۛ زید بن خطاب بن نفیل
 ابو عبد الرحمن ہشام بن یوسف ۛ ۱۰۸
 ابو عبد اللہ ۛ زبیر بن عوام بن حوثلہ

ابوعبیدہ بن زیاد ۛ ۵۵۴
 ابوعبیدہ مآب ۛ ۱۶۴
 ابوعبیدہ مختار بن مختار ۛ ۱۲۴، ۷۶
 ۛ ۳۷۶، ۳۹۲، ۴۷۰، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۴۲
 ۛ ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۲
 ۛ ۵۹۹، ۵۹۴
 ابو عدی ۛ طلحہ بن عقیقہ بن ولید بن
 عبد بن قسح
 ابو عکرمہ ۛ ۱۹
 ابو عمران موسی بن قیسون ہندہ
 ابو عمرو بن علا ۛ ۳۷۶، ۴۲۴، ۵۲۰
 ابو عمرو ۛ ۳۵۳
 ابو عوانہ ۛ ۱۰، ۲۶۲، ۳۹۰، ۳۹۶
 ابو عیثہ ۛ ۱۷۱، ۵۰۴
 ابو فراس ۛ ۳۰۷
 ابو فضیل ۛ خالد بن ولید
 ابو قحافہ ۛ ۱۳۷، ۱۴۷
 ابو قیس بن حارث بن عدی بن شہم ۛ ۱۳۲
 ابو قیس بن عبد مناف بن زہرہ بن کلاب
 ۛ ۶۵۶، ۶۵۵
 ابو کریمہ ۛ ۲۸۶
 ابو لؤلؤہ ۛ ۵۳۱، ۶۵۹
 ابو لیلی ۛ معاویہ بن یزید
 ابو مالک ۛ حنظلہ بن خالد
 ابو مالک بن ثعلبہ ۛ ۱۴
 ابو مجلز لاجق بن حنظلہ ۛ ۳۸۴، ۳۸۵، ۵۹۱

ابو عبد اللہ ۛ شریحیل بن حنظلہ
 ابو عبد اللہ ۛ عتید (از اسرای عتین الشمر)
 ابو عبد اللہ ۛ مختار (خلیفہ)
 ابو عبد اللہ ۛ نافع بن حارث بن کلدہ
 ثقفی
 ابو عبد المیز ۛ ۲۱۰
 ابوعبیدہ ۛ ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۶۳، ۸۶
 ۛ ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۰۶
 ابوعبیدہ ۛ ۴۹۲، ۵۷۹
 ابوعبیدہ بن مسعود بن عمرو بن عقیقہ بن
 عوف بن عقیقہ بن عقیقہ بن عوف بن
 ثقیف ۛ ۳۵۸-۳۶۱
 ابوعبیدہ قاسم بن سلام شازدہ، نوزدہ، بیست
 و شش، ۱۳، ۱۹، ۲۷، ۳۴، ۴۲، ۵۳
 ۛ ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۷۸
 ۛ ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۳۶، ۳۰۷
 ۛ ۳۱۳-۳۱۵، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۶۰
 ۛ ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۲۴، ۴۲۹، ۵۰۱
 ۛ ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۴۴، ۶۳۴-۶۴۲
 ابوعبیدہ ۛ ۱۸ و ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۸۵، ۵۰۱
 ۛ ۵۲۰، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۳۹
 ابوعبیدہ بن جراح ۛ ۵۸، ۱۵۷، ۱۶۳ و ۱۶۴
 ۛ ۱۶۶-۱۶۹، ۱۷۵-۱۷۹، ۱۸۲
 ۛ ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹-۲۰۳
 ۛ ۲۰۹-۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۸
 ۛ ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۱، ۳۶۵، ۳۶۶

ابومحمد بن ثابت بن قیس بن شماس بن
ابی زهیر
ابومحمد فضل بن عباس بن عبدالملک
ابومحمد کندی - اشعث بن قیس بن تمادی
گرب بن معاویه
ابومحمد حسن بن علی بن احمد بن محمد بن
خلف بیست و هفت، سی
ابومختار یزید بن قیس بن یزید بن ضیق
۵۳۶ و ۵۳۷
ابومختلف لوط بن یحیی ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۵۹،
۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۶۲، ۳۴۵، ۳۴۷،
۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۵، ۴۳۱، ۴۴۵،
۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۳۹،
۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۲
ابوشیر ۱۷۸، ۱۷۹
ابومسعود بن قتات ۱۱
ابوقطر بن خضرمی - ابوسفیان بن حرب بن
اُمیہ
ابومطرف بن تمیمی - وکیع بن حسان بن
قیس بن ابی سود بن گلب بن عوف بن
مالک بن عدانة بن یزید بن حنظله
ابومظلم عدی بن نوفل بن عبد مناف ۷۲
ابومثنب ۱۰۶
ابومثمر ۱۱، ۳۱
ابومثمر بن حیان
ابومثبط ۱۷۰
ابومثرب ۴۹۶
ابومکین ۱۹
ابونافع / آزاد کرده عبدالرحمن بن ابی بکر
۴۹۳
ابونعیم فضل بن ذکین ۵
ابونواس بیست و یک
ابونیار بن صباغ
ابووائل ۱۰۵، ۳۷۵
ابوقاص مالک بن اُحباب بن عبدقناب بن
زهره بن کلاب ۳۶۴، ۳۷۸
ابوقلب بن اُندی شجاع بن وهب
ابوقلب بن جیشانی - ذیلم بن مویع ۲۵۵،
۳۱۳
ابوهارون ۲۵۹
ابوهشام ۵۱۷
ابوہلال حسن بن عبدالله بن عسکری ۳۶۸
ابوهشیم مالک بن تیهان ۴۴
ابویزید بن سہیل بن عمرو
ابویمان ۶۳۹، ۶۴۲
ابویوسف ۲۰، ۴۱، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۸۷،
۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۴، ۲۶۵-۲۶۶
آبی ۱۳۳
ابی زناد ۵
آبیز بن حمال ۱۰۷
ابی عقیل (آل) ۶۱۵
الترم - علی بن مغیرة بیست و شش، ۱۸،

۳۹۲، ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۲۰
اُثیر ۴۰۰
اُخلج ۳۸۰
احمد بن جُنید بن فرزند ۴۶۳
احمد بن صالح بن شیرزاد بیست و پنج
احمد بن عبدالله بن عمار بیست و هفت
احمد بن محمد بن اُغلب ۳۳۸
احمد بن ناقد ۳۳۵
احمد بن هشام بن بهرام ۵
احمد بن یونس ۶۳۶، ۶۴۱
اُحمسی - عبدالله بن شبل ۴۵۹
اُحمسی - قنحول بن عُبَیدالله ۵۰۷
اُحشف بن قیس ۴۳۹، ۴۹۹/۴۱۱، ۵۱۰
۵۲۳، ۵۳۷، ۵۶۱، ۵۶۵-۵۶۷
اُخول - عاصم ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۴۴
اُخول کاتب - احمد بن ابی خالد ۶۰۰
اُخطل ۴۰۳، ۴۰۴
اُخیلہ - لیلیٰ ۴۳۸
اُذرمی - ابن خطل ۵۹، ۶۰، ۶۱
اُدریس ۵۹۰
اُذهم بن کلثوم ۵۶۲
اُراشہ (طایفه) ۳۳۱، ۳۵۳
اردبیلی - حسین بن عمرو بیست و شش،
۴۵۷، ۴۶۰
اردبیلی - واقد ۴۵۷، ۴۶۳
اردشیر ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲
اردشیر دراز دست سی و چهار
اردشیر یکم ۴۶۹
اُردطان بن اُخویشہ
اُردطاف بن مُلید ۶۳۹
اُرقم بن ابراهیم ۵۱۴
اُرقم بن عمرو ۲۴
اُرقنی - اُبو تراب عتبہ بن بشر ۲۷۹
ارمنی - علی بن یحیی ۲۴۶
ارمنی - کوسان ۲۸۶
ارمنی - موشانیل ۳۰۱
اُروی ۱۶۵
اُزادہ ۳۴۷
اُزد ۲۳، ۲۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۳،
۳۴۷، ۳۶۱، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۶۳، ۴۶۴،
۵۰۶، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۷۰، ۵۸۱،
۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۴
اُزدہ ۴۸۱
اُزدی - ابوالخطاب ۱۷۰، ۲۳۵، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۴، ۲۷۵
اُزدی - احمد بن مُصلح ۴۶۰
اُزدی - ثابت ططه ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۸
اُزدی - جیفر ۱۱۱، ۱۱۲
اُزدی - جنازة بن ابی اُمیہ ۳۳۸، ۳۳۹
اُزدی - رواد ۴۶۴
اُزدی - زُهیر بن سُلیم ۳۷۵
اُزدی - سُفیان بن مُجیب ۱۸۳

آزدي - مُغَيِّزَه ١١٥	آسدي - زياد بن حدير ٢٦٤	اسماعيل (ع) ٣١٦	آسدي - حَفْظَلَة بن زبيح بن زباج ٣٥١
آزدي - وَجْه بن زواد ٤٦٤، ٤٦٣	آسدي - سيماك بن مخرمة بن حنين ٤٠٣، ٤٠٤	اسماعيل بن اسماعيل بن ابي خالد	٦٥٨
آزرق - اسحاق ٦٣	اسدي - شجاع بن وهب ١٣٢	اسماعيل بن ابراهيم ٤٧، ٨٥، ٦٥٤، ٦٥٥	آسدي - عمرو بن يزيد ٥١٠
آزرق بن مسلم ٥٠٧	آسدي - طَلْحَة بن خويلد ١٣٧-١٤٠	اسماعيل بن ابي خالد ٣٦٠، ٣٨١، ٣٨٢	آسدي - يزيد بن عمرو ٥٠٣
آزرق - ابوالوليد محمد بن عبدالله بن احمد	٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٨، ٤٥٢	٤٥٣، ٦٤٣	آشبان ٣٣٢
٦٢، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٨، ١٣٩	آسدي - ضرار بن ازور ١٤٢، ٣٥١، ٣٦٩	اسماعيل بن جعفر ٦٣	آشلق - عمرو بن سعيد ١٧٣
اساوره - اشواران	آسدي - عكاشة بن بخصن ١٣٧-١٣٩	اسماعيل بن حكيم ٥١، ٩٨	آشرس بن قنوف ٥٣٠
آشدي - عبدالله بن زويد	آسدي - محمد بن قيس ٣٨١، ٣٣٦	اسماعيل بن سميع ٦٣٨	آشعث ٣٥٤
اسنهد ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٥	آسدي - نعيم ٣٥٣	اسماعيل بن عبدالله بن ابي المهاجر ٣٣٣	آشعث بن قيس ١٤٧
اسحاق ١٤٧	آسدي - يزيد بن رقيش ١٣٢	اسماعيل بن عليّه ٤٠١	آشقرى - ابو عامر ٨٢
اسحاق بن ابراهيم بن شبيب ٤٢٢	اسرائيل (رجل) ٦٣، ٣٨٠، ٣٨١، ٤٠٩	اسماعيل بن عتياش ٦١، ١٠٧، ١١٨، ٢٢٤	آشقرى - ابو موسى عبدالله بن قيس ٧٥، ٨٢
اسحاق بن ابي اسرائيل بيت وشش، ١٤	٦٣٨، ٦٣٥	٢٢٧، ٦٣٩	١٠٢، ٢٠١، ٢٥٦، ٣٦٥، ٤٢٦، ٤٣٣
٤٠، ٥٣٢، ٦٥٩	آشلم (آزاد كرده عمر بن خطاب) ١٨٠	اسماعيل بن مجالد ٣٨٣، ٣٨٩، ٣٩٧، ٦٢٦	٤٣٩-٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٨
اسحاق بن ابي خميضه ١٣٤	٢٢٠	اشواران ٣٦٦، ٣٩٩، ٤٥٢، ٥٢٠-٥٢٣	٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٣-٤٨٦، ٤٩١، ٤٩٤
اسحاق بن ابي قرقه ٢٥٥	آشلم بن سدره ٦٥٥	٥٢٦، ٥٢٣، ٥٤٠، ٥٤٣	٥٠٠، ٥٠١، ٥٢٠-٥٢٣، ٥٢٥-٥٣١
اسحاق بن اسماعيل بن شبيب ٣٠٣، ٣٠٢	آشلمى - ابوبزره نضله بن عبدالله ٥٩	اسوارى - سياه ٤٩٥، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢	٥٣٣، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٦١، ٦٤٢
اسحاق بن حازم ٦٤٩	٥٤٤، ٥٧١	اشوارى - شيرويه ١٥٣، ٣٦١، ٥٠٣، ٥٢١	آشقرى - كعب ٥٩٤
اسحاق بن طلحه بن عبيدالله ٥٧٥	آشلمى - بزيده بن شبيب ٥٧١	٥٢٣	اشوط بن حمزه بن جاجق ٣٠٣
اسحاق بن عبدالله بن ابي قرقه ٣١٩، ٣٢٢	آشلمى - خالد بن ابي بزره ٥٨٤	آشود بن ابي البختري بن	آشقل - سق بن معاذ ٣٤ و ٦٠ و ٦٢٩
اسحاق بن عيسى ١٩	آشلمى - عبدالله بن وهب ١٠٥، ١١٧	هاشم بن حارث بن اسد بن عبدالمعزى ٧٥	آشقل - عباد بن بشر بن وقش ١٣٢
اسحاق بن يحيى ٣٩٠	٣٢٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٥	آشود بن سفيان بن عبدالمعز بن هلال بن	آشقل - مالك بن اوس بن عتيك ١٣٢
اسد بيت ونه ٢٥٨	آشلمى - محمد بن عمر ٧٩، ٢٠٤، ٣٩٠	عبدالله بن عمر بن مخزوم ٧٦	إسبهانى - محمد بن هارون ٤٥٤
اسد بن عبدالله ٤٠٦، ٥٩٧، ٥٩٨	٦٣٢، ٦٣٣، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥١	آشود بن شيان ٦٤٤	إسبهانى (طايفه) ٥١١
اسد بن هاشم ٧٢	اشماء/ دختر ابوبكر ٦٣٦	آشود بن قيس ٣٥٠، ٦٣٥	أصم بن مجاهد ٥٥٠
اسدي - خنصر بن مالك بن الهبيرة ٤٣٥	اشماء/ دختر عمنس ٦٣١	آشدين خنصر ٢٥، ٦٥٩	أصمى - عبدالمملك بن قريش ١٨ و ١٧٦
اسدي - داود بن حبال ١٣٩		آسيد بن مشتيس ٥٦٧	٤٨٦

آزدي - مُغَيِّزَه ١١٥	آسدي - زياد بن حدير ٢٦٤	اسماعيل (ع) ٣١٦	آسدي - حَفْظَلَة بن زبيح بن زباج ٣٥١
آزدي - وَجْه بن زواد ٤٦٤، ٤٦٣	آسدي - سيماك بن مخرمة بن حنين ٤٠٣، ٤٠٤	اسماعيل بن اسماعيل بن ابي خالد	٦٥٨
آزرق - اسحاق ٦٣	اسدي - شجاع بن وهب ١٣٢	اسماعيل بن ابراهيم ٤٧، ٨٥، ٦٥٤، ٦٥٥	آسدي - عمرو بن يزيد ٥١٠
آزرق بن مسلم ٥٠٧	آسدي - طَلْحَة بن خويلد ١٣٧-١٤٠	اسماعيل بن ابي خالد ٣٦٠، ٣٨١، ٣٨٢	آسدي - يزيد بن عمرو ٥٠٣
آزرق - ابوالوليد محمد بن عبدالله بن احمد	٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٨، ٤٥٢	٤٥٣، ٦٤٣	آشبان ٣٣٢
٦٢، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٨، ١٣٩	آسدي - ضرار بن ازور ١٤٢، ٣٥١، ٣٦٩	اسماعيل بن جعفر ٦٣	آشلق - عمرو بن سعيد ١٧٣
اساوره - اشواران	آسدي - عكاشة بن بخصن ١٣٧-١٣٩	اسماعيل بن حكيم ٥١، ٩٨	آشرس بن قنوف ٥٣٠
آشدي - عبدالله بن زويد	آسدي - محمد بن قيس ٣٨١، ٣٣٦	اسماعيل بن سميع ٦٣٨	آشعث ٣٥٤
اسنهد ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٥	آسدي - نعيم ٣٥٣	اسماعيل بن عبدالله بن ابي المهاجر ٣٣٣	آشعث بن قيس ١٤٧
اسحاق ١٤٧	آسدي - يزيد بن رقيش ١٣٢	اسماعيل بن عليّه ٤٠١	آشقرى - ابو عامر ٨٢
اسحاق بن ابراهيم بن شبيب ٤٢٢	اسرائيل (رجل) ٦٣، ٣٨٠، ٣٨١، ٤٠٩	اسماعيل بن عتياش ٦١، ١٠٧، ١١٨، ٢٢٤	آشقرى - ابو موسى عبدالله بن قيس ٧٥، ٨٢
اسحاق بن ابي اسرائيل بيت وشش، ١٤	٦٣٨، ٦٣٥	٢٢٧، ٦٣٩	١٠٢، ٢٠١، ٢٥٦، ٣٦٥، ٤٢٦، ٤٣٣
٤٠، ٥٣٢، ٦٥٩	آشلم (آزاد كرده عمر بن خطاب) ١٨٠	اسماعيل بن مجالد ٣٨٣، ٣٨٩، ٣٩٧، ٦٢٦	٤٣٩-٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٨
اسحاق بن ابي خميضه ١٣٤	٢٢٠	اشواران ٣٦٦، ٣٩٩، ٤٥٢، ٥٢٠-٥٢٣	٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٣-٤٨٦، ٤٩١، ٤٩٤
اسحاق بن ابي قرقه ٢٥٥	آشلم بن سدره ٦٥٥	٥٢٦، ٥٢٣، ٥٤٠، ٥٤٣	٥٠٠، ٥٠١، ٥٢٠-٥٢٣، ٥٢٥-٥٣١
اسحاق بن اسماعيل بن شبيب ٣٠٣، ٣٠٢	آشلمى - ابوبزره نضله بن عبدالله ٥٩	اسوارى - سياه ٤٩٥، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢	٥٣٣، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٦١، ٦٤٢
اسحاق بن حازم ٦٤٩	٥٤٤، ٥٧١	اشوارى - شيرويه ١٥٣، ٣٦١، ٥٠٣، ٥٢١	آشقرى - كعب ٥٩٤
اسحاق بن طلحه بن عبيدالله ٥٧٥	آشلمى - بزيده بن شبيب ٥٧١	٥٢٣	اشوط بن حمزه بن جاجق ٣٠٣
اسحاق بن عبدالله بن ابي قرقه ٣١٩، ٣٢٢	آشلمى - خالد بن ابي بزره ٥٨٤	آشود بن ابي البختري بن	آشقل - سق بن معاذ ٣٤ و ٦٠ و ٦٢٩
اسحاق بن عيسى ١٩	آشلمى - عبدالله بن وهب ١٠٥، ١١٧	هاشم بن حارث بن اسد بن عبدالمعزى ٧٥	آشقل - عباد بن بشر بن وقش ١٣٢
اسحاق بن يحيى ٣٩٠	٣٢٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٥	آشود بن سفيان بن عبدالمعز بن هلال بن	آشقل - مالك بن اوس بن عتيك ١٣٢
اسد بيت ونه ٢٥٨	آشلمى - محمد بن عمر ٧٩، ٢٠٤، ٣٩٠	عبدالله بن عمر بن مخزوم ٧٦	إسبهانى - محمد بن هارون ٤٥٤
اسد بن عبدالله ٤٠٦، ٥٩٧، ٥٩٨	٦٣٢، ٦٣٣، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥١	آشود بن شيان ٦٤٤	إسبهانى (طايفه) ٥١١
اسد بن هاشم ٧٢	اشماء/ دختر ابوبكر ٦٣٦	آشود بن قيس ٣٥٠، ٦٣٥	أصم بن مجاهد ٥٥٠
اسدي - خنصر بن مالك بن الهبيرة ٤٣٥	اشماء/ دختر عمنس ٦٣١	آشدين خنصر ٢٥، ٦٥٩	أصمى - عبدالمملك بن قريش ١٨ و ١٧٦
اسدي - داود بن حبال ١٣٩		آسيد بن مشتيس ٥٦٧	٤٨٦

الْمُتَعَمِّر - زیاد ۵۵۰
 الْغُرَابِي - خُزْف ۴۹۱
 الْغُرَج - مُحَمَّد بن زَيْد بن حَيَّان ۱۱۵
 الْغُرَج قَارِي - ابْن الْغُرْمَز ۳۲۱
 الْغَمَش ۶۳، ۹۸، ۱۰۵، ۳۸۴، ۳۸۹
 الْغَوْر ۱۰۲
 الْغَوْر - مُسْلِم ۴۱
 الْفَرِيقِي - الْغَلَب بن سَالِم (آل) ۳۳۸
 الْفَرِيقِي - خَالِد بن زَيْنَة ۸۹، ۳۴۴
 الْفَشِين - خَيْدَر بن كَاوَس ۳۰۲، ۴۵۵، ۴۵۶
 ۴۶۷، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۰۱
 الْفَلَح بن مُحَمَّد ۱۳
 الْفَرِيقِي - أَنْدَلُسِي - ابُو حَفْص الْغَمَرِي
 عَيْسَى
 الْكَنْدَر ۹۱-۹۳
 الْاَلْم - عَلِي بن مُقْبِرَة - الْاَلْم - عَلِي بن
 مُقْبِرَة
 الْاَزْرَقِي - ابُو الْوَلِيد مُحَمَّد بن عَبْدَ اللَّهِ بن
 أَحْمَد - اَزْرَقِي - ابُو الْوَلِيد مُحَمَّد بن
 عَبْدَ اللَّهِ بن أَحْمَد
 الْاِمَامُ الْمُشْتَدِي - اِمَامُ الْمُشْتَدِي
 الْاِنصَارِي - ابُو يُوْسُف يَعْقُوب بن اِبْرَاهِيم -
 اِنصَارِي - ابُو يُوْسُف يَعْقُوب بن اِبْرَاهِيم
 الْبُخَارِي - الْاِمَام - بُوخَارِي - اِمَام
 الْبَغْرِي الْاَنْدَلُسِي - ابُو عَبْدِ اللَّهِ بن
 عَبْدِ الْعَزِيز بن بَغْرِي الْاَنْدَلُسِي

ابُو عَبْدِ اللَّهِ بن عَبْدِ الْعَزِيز
 الْاَلْمَشَقِي - أَحْمَد بن سَعِيد بن عَبْدَ اللَّهِ -
 اَلْمَشَقِي - أَحْمَد بن سَعِيد بن عَبْدَ اللَّهِ
 الْاَزْرَقِي - أَحْمَد بن اِبْرَاهِيم - اَزْرَقِي -
 أَحْمَد بن اِبْرَاهِيم
 الْزَيَادِي - ابُو حَسَن - زَيَادِي - ابُو حَسَن
 الزُّبَيْرِي - مُصْطَب بن عَبْدَ اللَّهِ - زُبَيْرِي -
 مُصْطَب بن عَبْدَ اللَّهِ
 الْبُوطِي - الْحَافِظ جَلال الدِّين - بُوِطِي -
 حَافِظ جَلال الدِّين
 الصَّفْدِي - صَفْدِي
 الطَّماوِي - طَمَاوِي - سَلِيمَان مُحَمَّد
 (دَكْن)
 الْمُتَوَكِّل - مُتَوَكِّل - جَعْفَر بن
 ابِي إِسْحَاق الْمُتَعَمِّم بن رَشِيد هَارُون بن
 مَهْدِي
 الْمُتَدِينِي - عَلِي بن عَبْدَ اللَّهِ - مُدِينِي -
 عَلِي بن عَبْدَ اللَّهِ
 الْمُتَنَفِّسِي - الشَّرِيف - مُتَنَفِّسِي - شَرِيف
 الْمُتَعَمِّمِي - مُتَعَمِّمِي - أَحْمَد بن مُحَمَّد بن
 مُتَعَمِّم
 الْمُتَعَمِّر - مُتَعَمِّر
 الْمُتَعَمِّم - مُتَعَمِّم - أَحْمَد بن مُحَمَّد بن
 ابِي إِسْحَاق
 الْمُتَعَمِّد - مُتَعَمِّد
 الْمُتَعَمِّد - مُتَعَمِّد

الْمُشْتَدِي - مُشْتَدِي
 الْمُشْتَدِي - مُشْتَدِي
 الْمُشْتَدَانِي الْيَسَابُورِي - مُشْتَدَانِي
 يُسَابُورِي - أَحْمَد
 الْحَوِي - ابُو الْحَسَن عَلِي بن إِسْمَاعِيل -
 نَحْوِي - ابُو الْحَسَن عَلِي بن إِسْمَاعِيل
 الْوَاتِقِي - وَاتِقِي
 الْهَرَوِي - مُوَفَّق الدِّين ابُو مُنصَوِّر عَلِي
 - هَرَوِي - مُوَفَّق الدِّين ابُو مُنصَوِّر عَلِي
 الْيَاس بن حَبِيب ۳۳۴
 أَلِيَان ۳۳۲
 أَمُ الْحَكَم ۲۳۳، ۳۳۶
 اِمَام - عَبْد الرَّهْمَان بن اِبْرَاهِيم ۲۶۹-۲۷۱
 اِمَام مُشْتَدِي ۱۹۶
 أَمُ آيَمَن ۴۶
 أَمُ أَيُّوب ۴۰۸
 أَمَةُ اللَّهِ ۵۱۳
 أَمُ جَعْفَر ۵۱۴
 أَمُ جَعْفَر زَيْنَة ۷۸، ۲۶۰، ۴۱۲، ۴۶۲
 أَمُ جَمِيل سِي وَشَش ۴۸۳، ۴۹۰
 أَمُ جُنَيْد ۶۰۰
 أَمُ حَبِيب ۵۰۲
 أَمُ حَبِيبَة ۱۹۵
 أَمُ حَكِيم ۱۷۱
 أَمُ سَلَمَة ۴۰۹، ۶۳۰، ۶۵۷
 أَمُ عُبْد ۶۳۵
 أَمُ عَبْدَ اللَّهِ (دَخْر عثمان بن ابِي الْعَاصِي)
 ۵۷۰
 أَمُ غَبِيْطَة ۴۲۰
 أَمُ غُلَبَة - سُلَمِي - غُلَبَة بن قُرْقَد
 أَمُ عَدِي ۴۸۹
 أَمُ غَضَبَان ۱۲۲
 أَمُ قُرْقَة ۱۴۷
 أَمُ كُرْمَز ۳۸۲
 أَمُ كَلْتُم ۴۲۳، ۶۵۷
 أَمُ مُحَمَّد ۵۷۵
 أَمُ هَانِي ۴۶، ۵۶۹
 أَمِيرِي هَفْدَة
 أَمِيَّة ۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۶۰
 أَمُ يُوْسُف ۳۶۰
 أَمِيَّة بن ابِي الْعَاصِي ۵۰۷
 أَمِيَّة بن ابِي غَبِيْطَة ۱۴۵
 أَمِيَّة بن عَبْدَ اللَّهِ بن خَالِد بن أَسِيد بن ابِي
 الْيَمِين بن أَمِيَّة ۵۵۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۴
 أَمِيَّة ۳۷۳
 اِنْدَغَار ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۵
 اَنْدَلُسِي - ابُو حَفْص عَمْر بن عَيْسَى
 ۳۳۹
 اَنْس ۴۱، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۳۸
 اَنْس بن زَيْنَم ۴۹۶
 اَنْس بن سِيرِين ۳۵۳
 اَنْس بن جِيَاض ۳۲

انصار ٢٧١
انصارى - انس بن مالك ٣٥٣، ٤٨٢، ٤٩٨، ٥٠٦، ٥٣٠، ٦٤٤، ٦٤٣
انصارى - ابوالفضل ١٦٥
انصارى - ابويوب خالد بن زيد بن كليب بن
ثعلبة بن هذيل بن عوف بن غلم بن
مالك بن نجار بن ثعلبة بن عمرو بن
خزرج ٢٢٣، ٦
انصارى - ابوشرياب ٦٠
انصارى - ابوقحافة ١٤٢
انصارى - ابراهيم بن يعقوب بن ابراهيم ١٧٧
انصارى - ابي حنيفة بن كعب ٥، ٦٣، ١٢٧،
٦٥٧، ٦٥٩
انصارى - ام حرام ٢٢٣، ٢٢١
انصارى - براء بن عازب ٤٤٧، ٤٥١، ٤٥٢،
٥٣٠
انصارى - بشير بن سعد ٣٥٤
انصارى - ثابت بن قيس بن شماس بن ابي
زهير ١٣٣، ١٣٧
انصارى - قبيصة ١٣١
انصارى - خواجه عبدالله ٢٠٩، ٢٢٥
انصارى - زياد بن كليب ١٤٩، ١٥٠
انصارى - زيد بن ثابت ٤٤، ١٣٤، ٦٥٤،
٦٥٧، ٦٥٩
انصارى - سعد بن عبيدة ٣٧٤
انصارى - سعد بن عمرو بن حرام ٢٥٩،

٣٩١، ٣٩٠
انصارى - سعيد بن اوس ١١١
انصارى - عباد بن صايت ١٨٩، ١٩١،
١٩٣، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢٣
انصارى - عبدالله بن ابي بكر بن محمد بن
عمرو بن حزم ١٥، ٣٨، ٤٥
انصارى - عثمان بن حنيف ٩٧، ٣٨٠،
٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٦، ٥٢٤
انصارى - عطية ٤٩٩
انصارى - عمرو بن حرام ١٦٠
انصارى - عمرو بن حزم ١٠٢، ١٠٣
انصارى - عثيمين بن سعد بن عبيدة ١٩٧،
٢٢٣، ٢٢٨، ٢٣٩، ٢٥٢، ٢٥٥-٢٥٩،
٢٦٢، ٢٦٥
انصارى - فضالة بن عبيدة ٢٢٣
انصارى - قزفة بن كعب ٢٩٣، ٤٤٨،
٥٣٠
انصارى - قيس بن سعد بن عباد ٣٢٨
انصارى - محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن
بن ابي عثمة ٢٦٦، ٣٨٤، ٤٢٩، ٤٣٠
انصارى - محمد بن قسيلة ٤٥، ٣١٦،
٣٤٩، ٣٩٦
انصارى - محيصة بن مسعود ٤٤، ٤٥
انصارى - منلة بن مخلد ٣٢٩
انصارى - مفضل بن يزيد ابو زيد ٣٨٦
انصارى - نعمان بن بشير ١٨٩، ٣٤٩

انصارى خزرجى - سبط بن قيس بن عمرو
١٢٦، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦١
انصارى زرقى - مقل ٣٥٣
انطاكى - ابن بريد بيست وشش، ٢١٥
انطاكى - ابوالبتع ١٦٩
انطاكى - ابوصالح ٢٤٨
انطاكى - ابوثمان ٢٤٣، ٢٤٤
انطاكى - حسان بن ماهويه ٢٤٢
انطاكى - حسين بن مسلم ٢٤٧
انطاكى - عبدالله بن حبيب بن نعمان بن
مُسلم ١٦٩، ٢١٤
انطاكى - عبدالعزیز بن حيان ٢٤٢
انطاكى - محمد بن سَهْم / ابن سَهْم انطاكى
بيست وشش، ١٩، ١٧٠، ١٩٣، ٢١٣،
٢١٤، ٢٣٦، ٢٤١
انطاكى - هبش بن جميل ١٩، ٤٤٠
أنوشروان كسرى بن قباد / انوشيروان ١٥٣،
٢٨٠، ٢٨٣، ٢٩٧، ٣٥٩، ٤١٤
اونامش ٣٣٨
أود ٤٦٤
أودي - عبدالرحمن ٦٥
أودي - عثمان ٤٣٧
أوزاعى - أبو عمرو ٦٥، ٨٦، ١١٠، ١٧٩،
٢٠١، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٦٤،
٦٢٤، ٦٢٥
أوس ٥٧٨

أوس (پسر حارثة بن ثعلبة بن عمرو
مُزقيان عام) ٢٤
أوس (قوم) ٢١، ١٣٢، ٢٥٧، ٦٢٩، ٦٥٩
أوس بن ثعلبة بن رُقَى ٤٩٧، ٥٦٤، ٥٧٧
أوس بن حن بن أسامة بن غنيز بن بروج بن
حلفلة بن مالك بن زيد قناة بن تميم
١٤٤
أوس بن نحول ٦٥٩
أوسى - سعد بن معاذ ٣٣، ٦٠
أوسى - معاذ بن ثعلبة ٦٠
أهثم ٥١٢، ٥٩٠
إياد ١٦٠، ٢٣٨، ٤٠٢، ٤٠٣
إيادى - ابوداود ٤٠٢
إيادى - احمد بن ابي داود ٢١٥
إيادى - مالك الرماح بن مخزوم ٤٠٣
أيلي - طلبة ٨٩
أيلي - يونس بن يزيد ٤٢، ٩٣، ١٠٠، ١١٧،
٢٦٣
أيوب (بسامبرص) ٦١٤
أيوب ٣، ٤٧، ٥٤، ٦٤٣، ٥٨٩
أيوب بن ابي العالية ٣١٣
أيوب بن ابي أمية بن سهل بن حنيف ٣٨٦
أيوب بن ابي أيوب بن سعيد بن عمرو بن سعيد
١٧٤

ب

بابه ٩٤

باجی - مجتبی بن حاضر ٥٨٧
 بادغیسی - حسن بن علی ٣٠٢
 باذام / بازان ١٢٤، ١٥٣، ١٥٤، ١٦٥
 بارقی - حذیفه بن یحیی ١١١، ١١٢، ٣٥٥
 بارقی - هرقتی بن عرقی ٤٦٥، ٤٦٦
 باله ٦٢١، ٦٢٢
 باهله ٥٢٣
 باهلی - ابن جمانه ٢٩٣
 باهلی - ابن خری ٦٠٦
 باهلی - ابوالحاکم صدیق بن عجلان ١٥٩
 ٢١٧، ٣٦٩
 باهلی - ابوقمر ٢٧٧
 باهلی - احمد بن سلمان ٣٦٩
 باهلی - بشار بن مسلم بن عمرو ٥٨٥، ٥٨٥
 باهلی - حاتم بن نعمان بن عمرو ٢٩٤
 ٢٩٥، ٥٦٤، ٥٦٨
 باهلی - سعید بن سالم ١٠٨-٣٠٠، ٣٠١
 باهلی - سلمان بن ریمه ٢٨٤-٢٨٦
 ٢٩١-٢٩٣، ٣٧٠
 باهلی - عبدالله بن حاتم بن نعمان بن عمرو ٢٩٤
 باهلی - عمرو بن مسلم ٤٩٥، ٥٥٧، ٥٩٩
 ٦١٦

باهلی - فرات بن سلمان ٢٥٣، ٢٩٦
 باهلی - قشیری بن مسلم / ابومسلم سی و شش، ٢٩٣، ٤٥٠، ٤٧٠، ٤٧١، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٧٣، ٥٨٤، ٥٨٥
 ٥٨٧-٥٩٤، ٦٠١
 باهلی - قره بن حیان ٥١٩
 باهلی - قره بن سؤید ١٠٦
 باهلی - مالک بن آله ٢٤٤
 باهلی - مظفر بن سیدان ٥٣٣، ٥٣٤
 یه - عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالملک بن عبدمناف
 بجله / بجیله ٤٠١
 بجلی - أرطاة بن مالک ٤٠٥
 بجلی - بدیل بن طهفه ٦٠٨، ٦١٢
 بجلی - جبرئیل بن یحیی ٢٤٢
 بجلی - جریر بن عبدالله ١٥٢، ٣٤٦، ٣٤٧
 ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٦١-٣٦٣، ٣٨١-٣٨٣
 ٣٩٠، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٦، ٤٣٥، ٤٥١
 ٤٦١، ٥٣٠
 بجلی - زهیر بن عبد شمس بن عوف ٣٦٩
 ٣٧١
 بجلی - غزوة بن قیس بن غزیه ٤٢٦، ٤٢٧
 بجلی - مسلم بن یحیی ٢٤٤
 بجلی آخسی - شبل بن مغید بن عبید ٤٨٣، ٥٣٦، ٥٣٨

بجیله ٣٦١، ٣٦٢، ٣٨١، ٣٨٢، ٤٠٥
 بخاری ١٤، ٣٣٧
 بخاری - امام ٥٧١
 بختری ٥٥٠
 بختر ٢٢، ٥٢٨
 بتر - بتر ابن قیس
 بتر ابن مالک ١٢٥، ٤٨٣، ٥٣٠، ٥٣٢
 بتر (قوم) ٣٢٣-٣٢٥، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٤، ٣٣٥
 بترقی - حقاد ٧٥، ٧٨
 بترقی - خلفون ٣٣٧
 بترق قیس ٣٢٣
 بترجمی - شیان ١٠٥
 بترجمی - عیوان بن قسیل ٥٥١
 بترزیلا - یزدجرد بن شهریار
 بترزه ٦٣٣، ٦٣٤
 برلوسی - سالم ٢٤١
 برتمک بن عبدالله ٢٨٩
 برتمکی - عمران بن موسی بن یحیی بن خالد ٦٠٧، ٦٦٢
 برویه سی و نه
 بزازه (قوم) ١٣٦، ١٤٠
 بزازه - خلف بن هشام بیست و شش، ١٨، ٦١، ٦٣، ١٢٥، ٢٨٣، ٣٨٥، ٦٤٣
 بزازه - محمد بن صباح بیست و شش، ٤١
 ٥٩، ٦١، ٣٨١، ٣٣٧

بشام بن نرسی ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٩
 بشار بن یزد بیست و یک
 بشیر بن داود ٦٢١
 بشیر بن عبدالملک ٦٥٥، ٦٥٦
 بشیر بن غالب ٦٤١
 بشیر بن غیاث ٦٢٤، ٦٢٥
 بشیر بن مختار ٥٣٦، ٥٣٧
 بشیر بن مفیل ١٣٦
 بشیر بن قیس / ابوبشیر بن قیس ٢٦١، ٢٦٩
 بشیر ٥٩٢، ٥٩٣
 بشیر - طائی - غزوة بن زید الخیل
 بشیر بن ابی اقیه ٤٣٩
 بشیر بن اودح ١٥١
 بشیر بن سفید ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٩
 بشیر بن عاصم ٨٦
 بشیر بن عبدالله بن ابی بکر ٥٠٩-٥١١
 بشیر بن یسار ٣٩، ٤٠
 بشیری بن صلیبا ٣٥٠، ٣٣٩
 بقری - ابراهیم خلاف ٣٩٦
 بقری - حسن ٤٨٢، ٥١٥، ٥١٦، ٥٤٩
 ٥٥٢
 بقری - مختار بن سلیمان ٢٤٥، ٢٧٤
 بقری - روح بن عبدالؤمن بیست و شش، ٣، ١٠، ١٢٠، ٤٨٢، ٥١٧
 ٥١٨، ٥٢٣، ٥٢٩، ٦٣٨
 بظنه ٥٣٥

بقریق بن یثا ۲۰۸
 بطنین - مسلم ۳۸
 بعیث ۶۳
 بُغا (آزاد کرده معصم) ۲۹۲
 بغا کبیر ۳۰۳
 بُغا کوچک (آزاد کرده مُتوکل) ۴۳
 بُقراسی - ابن طلح ۲۳۸
 بُقال - ابوسعید ۳۸۵
 بُقرابطین آشوط ۲۶۶، ۳۰۲، ۳۰۳
 بُقیله ۳۱۷، ۳۱۹
 بُقیة بن ولید ۲۰۰، ۳۳۹
 بُگانی - حُجُج بن سفد بن ثور ۴۰۲
 بُگانی - زیاد بن عبدالله ۳۸، ۴۵، ۱۰۴
 بُکر (قوم) ۳۵۶
 بُکر بن ابی سبزه ۳۳۱
 بُکر بن وائل (طایفه) ۱۱۳، ۳۴۵، ۳۵۲
 ۳۵۶، ۴۷۸، ۵۲۱، ۵۶۲، ۵۷۶
 بُکر بن هنیف ۱۱، ۳۴، ۳۹، ۴۴، ۶۱
 ۶۴، ۸۸، ۹۳، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۴۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۱-۳۲۳
 ۳۲۵، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۶۴۰، ۶۴۴
 ۶۵۶
 بُکری الأندلسی - ابوعبیدالله بن عبدالعزیز
 ۴۷
 بُکر بن شداد بن عامر ۴۶۱
 بُکر بن وشاح ۵۷۸-۵۸۰
 بِلادری - ابوزکریا یحیی بن ابی محمد
 بانزده
 بِلادری - احمد بن یحیی بن جابر ده-چهل،
 ۱، ۱۰، ۲۵، ۳۱، ۶۸، ۱۱۴، ۱۴۸
 ۲۱۲، ۲۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۸۶
 بِلادری - جابر بن داود یازده، سیزده،
 شانزده، بیست و یک، بیست و دو
 بِلادری بغدادی شانزده
 بِلال ۱۶، ۳۵
 بِلال بن ابی بُرقه ۴۹۴، ۵۰۹، ۵۱۱
 بُلخی - حُرُب بن عبدالله ۱۱۹
 بُلخی - زیاد بن عبدالرحمن ۴۳۶
 بُلوی - ابوعقیل بن عبدالله بن ثعلب بن
 بَیجان ۱۳۲
 بُلوی - ثابت بن أَقَرَم ۱۳۷
 بُلوی - زُهَیر بن قَیس ۳۳۰
 بُلوی - قُصَیْن بن عَدِی بن جَدِیْن غُجَلان
 ۱۳۲، ۳۵۹
 بُلَی (قبیله) ۳۳۱، ۳۵۳
 بُنانی - ثابت ۵۷
 بنو آسامه ۴۹۷، ۶۲۲
 بنو آشد ۱۱۰، ۴۰۰
 بنو آشد بن حُرَیْمَه ۱۳۷
 بنو آشد بن عبدالعزیز بن قُصَیْ ۷۳
 بنو اسرائیل ۲۲
 بنو آغلب ۳۳۵

بنو الأشفر ۵۶
 بنو امرئ القیس بن زَید مَناء بن تَمیم ۴۰۲
 بنو اُمَیّه/ بنی اُمَیّه نوزده- بیست و نه، ۴۶،
 ۴۷، ۷۰، ۷۷، ۸۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۸۲
 ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۷۳، ۳۰۲، ۳۳۱
 ۳۳۵، ۳۵۳، ۴۱۷، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۳۵
 ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۵۸، ۶۵۳
 بنو اُمَیّه بن حُذافه ۴۰۲
 بنو اَهَم ۵۹۳، ۵۹۴
 بنو بَجَلَه ۴۰۱
 بنو بَکَر ۵۳۶
 بنو بَشیر ۵۱۹
 بنو بَکابن عامر بن زبیمه بن عامر بن صَفْصَعَه
 ۴۰۲
 بنو بَکَر ۵۴
 بنو بَکَر بن وائل ۵۸۸
 بنو بَکَر بن یثیل بن معاویه ۴۰۵
 بنو بَکَر بن عمرو بن حاف بن قُضاعه ۴۰۲
 بنو تَغْلِب بن وائل ۱۰۹، ۱۶۰، ۱۶۱
 ۲۶۲-۲۶۴، ۳۵۴، ۳۵۵
 بنو تَمیم ۱۲۴، ۱۴۲، ۲۵۸، ۳۵۱، ۳۹۸
 ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۵۴، ۴۷۸، ۴۸۸
 ۵۲۱-۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۶۰
 ۵۶۷، ۵۷۸، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۴
 ۶۵۹
 بنو تَمیم ۶۱، ۷۵
 بنو تَمیم الله بن ثعلب بن حکاکه ۴۹۷
 بنو ثعلب بن شیبان بن ثعلب بن حکاکه
 ۴۶۹
 بنو جَآوَه ۵۳۳
 بنو جَحْجَجا ۱۳۲
 بنو جَذیمه بن رَواحَه غُبَسی ۴۰۵
 بنو جَذیمه بن مالک بن نَصْر بن قُتَیْن بن
 حارث بن ثعلب بن دودان بن آشد ۴۰۵
 بنو جَعفر ۳۲
 بنو جَعفر بن کِلاب ۳۲
 بنو جَعفَوَه بن حارث بن تَمیم ۵۳۴
 بنو جَمَح ۱۵۶، ۷۴
 بنو حارث بن عَزْرَج ۱۲۸، ۱۳۳
 بنو حارث بن گُف ۱۰۰، ۵۴۹
 بنو حارث ۱۴
 بنو حَبِیبه/ بنی حَبِیبه ۸۹، ۹۰
 بنو حُذافه بن زُهَیر بن یَازان ۴۰۲
 بنو خَریش ۴۴۹
 بنو حَظَلَه ۱۴۲، ۵۲۲
 بنو حَنیفه ۸۳، ۱۲۷-۱۳۰، ۵۰۷
 بنو دارم هانی بن حبیب ۱۸۶
 بنو دارم ۴۹۴
 بنو دارم بن نهار بن مُرّه بن صَفْصَعَه بن
 معاویه بن بَکَر بن هَوازَن ۴۰۴
 بنو دودان بن آشد بن حُرَیْمَه ۲۸۰
 بنو دَهْمان ۵۳۷

بنو دهمان بن نصر بن معاوية بن بكر بن
هوازن ٨٢
بنو ديان ٥٢٧
بنو ديان ١٤١
بنو زبيعة بن كلاب بن زبيعة بن عامر بن
شخصه ٤٩٣
بنو رقاش ١٣٦
بنو رياح ٥٧٢
بنو زريق بن عبد حارث ٢١
بنو زهرة ٣٦٨، ٧٧
بنو زيان بن تميم الله بن ثعلبة ٤٥٠
بنو سالم بن إسماعيل القيس بن مالك بن اوس
٢
بنو سالم بن خوف بن عمرو بن خوف بن
خزرج ٦
بنو سدوس ٥٢١
بنو سمد ٥١٥، ٥٢٢
بنو سعد بن بكر بن هوازن ٣١٦، ٤٧٧
بنو سعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن
ثعلبة بن عكابة ٥٧٦
بنو سيلة ٢٠٢، ٤٨٢
بنو سيلة خزرج ١٣٣
بنو سلول ٣٣٣
بنو سليح بن حلوان بن عمران بن حاف بن
فضاعة ٢١٠
بنو سليم ١٤١، ٢٦٨

بنو سلم ٧٤، ٧٨
بنو شقرة ٥٤٥
بنو شيطان ٤٠٤
بنو صالح بن علي بن عباس ٢١١
بنو ضلوا ٣٥٠
بنو ضبة/ بنو ضبة ٣٥٣، ٤١٥، ٥١١
بنو عائش بن مالك بن تميم الله بن ثعلبة بن
عكابة ٥٣٣
بنو عامر ١٤٠
بنو عامر بن خنيفة ١٢٧
بنو عامر بن زبيعة بن شخصه ٢٩٦
بنو عامر بن شخصه ١٤٠، ١٩٨، ٢٦٨
بنو عامر بن لؤي بن غالب/ بنو عامر بن لؤي
١٧٥، ١٢٣، ١٢٨، ١٣٢، ٢٠٢، ٣٢١
٤٣٦
بنو عباد بن رضاء بن شقرة بن حارث بن
تميم بن مضر ٤٩٩
بنو عباس نوزده، بيست و نه، ٢٠٨
بنو عبد الأشهل ٤٣٢
بنو عبد الدار بن قصي ٧٣، ٧٨، ٥١٢
بنو عبد الله بن زید بن عبد الله بن دارم بن
مالك بن حنظلة ١١٣
بنو عبد شمس بن عبد مناف ٧٣، ١١٤
١٣٧، ٢٥٩، ٥٢١
بنو عجل ٤٥٥
بنو عدي ٧٤، ٢٨

بنو عدي بن ذئيل ٤٠٣
بنو عدي بن كعب بن لؤي ٥٣٨
بنو عذرة ٥٢
بنو عثراء ١٣٧
بنو عفان ٦٤١
بنو عقيل ٥١١
بنو عمار بن عبد المسيح بن قيس بن
حزونة بن علقمة بن عدس ٤٠٥
بنو عمرو بن عوف ٣
بنو عمرو بن مازن ٤٠١
بنو عمرو بن معاوية بن حارث كندى ١٤٦،
١٤٩
بنو عكر بن وائل بن قابط ٤٠٥
بنو عكر بن لؤي بن غالب ٥٣٦، ٥٣٨
بنو عثم بن عوف ٣
بنو قمره ١٣٨
بنو قمر بن ثعلبة بن مالك بن حرب بن
طريف بن ثمر بن يثلم بن عثرة بن
أمد بن زبيح بن يزار ٤٠٠
بنو قريظة ٣٤
بنو قريظ ٥٧٩
بنو قيس بن ثعلبة بن عكابة ١٢١
بنو قيس بن جسر بن شنيع الله بن وبرة بن
تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف ٤٠٢
بنو قيس بن حاف ٢٥
بنو كعب ٥٤

بنو كلاب ٢١٤، ٢١٢
بنو كهموم ٧٥، ٣٣٣
بنو كروان ١٧٠
بنو كمر بن شخصه ٤٠٤
بنو كمر بن عبيد بن مقابس بن عمرو بن
كعب بن سعد بن زيد مناف بن تميم ٥٤٨
بنو مشجعة بن تميم بن وبرة بن تغلب بن
حلوان بن عمران بن حاف بن فضاعة ١٦٢
بنو قميص بن عامر بن لؤي ١٢٨
بنو قهلب ٢٤٣
بنو ناجية ٥٣٩
بنو نجار ٦٠، ١٢٩، ٤٨٢
بنو نصر ٩٧، ١٧٩، ٥٣٦
بنو نصر بن معاوية ٧٢
بنو نصر بن معاوية بن بكر بن هوازن بن منصور
٣٧١
بنو نصير ٢٥-٣٠، ٣٢، ٣٦، ٤٥
بنو نعيم ١٨٦
بنو نفاة ٧٦
بنو نصير ٥٣٤
بنو نوفل ٤٨٠
بنو نوفل بن عبد مناف ١٤٥، ٤٧٨
بنو كلاب بن زبيح ٢٥
بنو كنانة ٥٤، ٤٦١
بنو لؤي ٢٨، ٢٩
بنو ليث ٥٦٩

بنو مازن بن منصور بن جکرمه بن خفصه بن
قیس بن عیلان بن مُضر ۱۴۵، ۱۷۸
بنو مازن بن نجار ۱۳۳
بنو مالک بن زید ۱۴۷
بنو مندول ۱۲۹
بنو مندول بن عمرو بن عثم بن مازن بن نجار
۱۳۳
بنو نهد ۱۰۱
بنو ولیقه ۱۴۵، ۱۴۸
بنو هاشم بیست و هشت، ۴۷، ۷۶، ۴۳۹
۳۸، ۶۲۹، ۶۲۷
بنو هالک بن عمرو بن آشد ۴۰۳، ۴۰۴
بنو هلال ۲۱۱، ۴۸۳، ۵۱۶
بنو هثیم ۵۰۷
بنو یزید بن ۶۰۷، ۶۱۹
بنی ضرار ضبی ۵۹۴
بنی عتب ۳۹۶
بنی مقاصف بن ذکران بن زبینه بن
حارث بن قلیقه بن عتب بن قیس بن
زید بن عطفان بن سعد بن قیس بن
عیلان ۴۰۵
بنی هاشم ۵۹۹
بنی یثکر ۵۵۴
بودا ۶۰۹
بهدالی ۵۵۱
بهره ۱۶۱
بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور

ذوالکثاف ۴۰۸

بهران بن سعید بن ابی غروبه
بهرانی - خرقوص بن نعمان ۱۶۱
بهرانی - سفیان بن محمد ۱۹۲، ۱۹۳
بهرانی - مطلق بن صفار ۲۹۵
بهرز بن آشد ۳
بهرز بن یزید بن مقلب ۵۱۶
بهرزی - قحطیر بن آذرع ۴۸۶، ۴۹۱
بهم بن مردان شاه ذوالحاجب
بهمته ۵۶۳
بیاضی - زیاد بن لید ۱۰۲، ۱۴۵-۱۴۹
۱۵۲، ۱۵۳
بیرواز ۵۲۵
بیرونی - ابو رجحان سی و چهار
بیطار حیان بن رستم
بیلقانی - قلدین اصغر ۳۰۰
پ
پوران ۳۶۱
ت
تراجان ۳۳۴
ترک - آشناس ۴۲۰، ۴۲۱
ترکی - صول ۴۷۰، ۴۷۱
ترکی - مبارک ۴۱۹، ۴۵۳
تزدید بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاغه
۴۰۳
تشری - یزید بن ابراهیم ۱۰۱، ۱۲۰

تغلیی - حسن بن عمرو بن خطاب ۲۶۰
تغلیی - مالک بن طلح بن عتاب ۲۶۰
تغلیی - هشام بن عمرو ۶۲۱
تغار - ابونضر ۱۵۰، ۲۶۴، ۳۵۰، ۳۸۰
۴۰۹
تغری - خمران بن ابان بن خالد ۳۵۲، ۳۵۳
۴۱۲، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۱۵
تیم (قبیله) ۱۱۳
تیم بن اوس ۱۸۶
تیم بن حارث ۱۶۵
تیم بن عطیه ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۴۲
تیمی - آشودین سریع ۴۸۶
تیمی - اغلب بن سالم ۳۳۵-۳۳۷
تیمی - آفرع بن حابس ۵۶۷
تیمی - جض بن مقبد بن زراره بن عذس
۳۶۳
تیمی - خازم بن خزیمه ۴۷۵
تیمی - شیف بن عمر ۴۳۴
تیمی - ضحاک بن قیس بن آخشف بن
قیس
تیمی - عبدالله بن نایره ۵۵۵
تیمی - عمرو بن اظم ۵۴۰
تیمی - نجاعة بن سحر ۶۰۷
تیمی - محمد بن یحیی ۴۴۱
تیمی - موسی بن گف ۲۶۸، ۶۲۰، ۶۲۱
تیمی - وکیع بن حسان بن قیس بن ابی
سود بن کلب بن عوف بن مالک بن
عداته بن یزید بن حنظله ۴۷۰، ۵۱۶،
۵۵۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴
تیمی - هلال بن أخوڑ ۶۱۷
تیمی شعی - زهره بن حویه بن عبدالله بن
قتاده ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۹۸
تیمی غنری - سوار بن عبدالله ۵۱۹
تنوخ (طایفه) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۸
تنوخی - سعید بن عبدالعزیز ابومحمد
سعید بن عبدالعزیز ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۸
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲
۱۹۸، ۲۰۰، ۲۳۰
تنوخی - موسی بن ابراهیم ۱۹۰
تیمی - ابراهیم ۲۸۳
تیمی - ابن عائشه ۴۶
تیمی - زبیه بن عثمان بن زبیه ۳۷۱،
۶۵۰
تیمی - طلحه بن عبدالله ۱۲۷، ۳۸۹
تیمی - عبیدالله بن مقمر ۵۴۳
تیمی - عمرو بن عبیدالله بن مقمر ۵۰۹،
۵۵۲
تیمی - محمد بن ابراهیم ۱۳
تیمی - هلال بن علفه ۳۶۹
ث
ثابت بن حجاج ۲۵۳
ثابت بن زید ۱۱۱

- ثعلبة بن عمرو مزيقيا ٢٤
ثعلبة بن يزيد ٣٨٠
ثعلبي - شحاح بن ضرار ٤٦١
ثقفى - ابو عمرو بن ابي العاصى ٥٠٧
ثقفى - ابو مخنف بن حبيب ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١
ثقفى - حجاج بن عتيك موشى
٣٦٩، ٣٧١، ٣٨١، ٤٨٣، ٤٨٨، ٥٣٧
ثقفى - حجاج بن يوسف بن حاكم بن ابي
عقيل ٦٩، ٩٩، ١٠٧، ٣٣٣، ٣٨٩، ٤٠٠، ٤٦٦، ٤٨٩، ٥٥٦، ٥٧٦، ٥٨١، ٦٠٧، ٦٠٨
ثقفى - حفص بن عاصى ١٢٠، ٥٠٧، ٥٤١
ثقفى - حاكم بن ابي العاصى ٤٩٥، ٥٠٧، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٧٠
ثقفى - زبيدة بن كلفة ٤٩٠، ٥٠٦
ثقفى - سائب بن اقرع ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٩
ثقفى - سفيان بن عبدالله ٨٦
ثقفى - طريح بن اسماعيل ٧٧
ثقفى - عبدالله بن عثمان بن ابي العاصى
٤٩٥، ٥٠٧، ٥٧٥
ثقفى - عبدالله بن نافع بن حارث ٥١٣
ثقفى - عبدالوهاب ٦٣٤
ثقفى - غنيد الله بن عمر بن حاكم ٥٠٨
ثقفى - عثمان بن ابي العاصى ٨٧، ١١٩، ١٢٠، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٩٢، ٤٩٤، ٥٠٧، ٥٣٩، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٧٠، ٦٠٢
ثقفى - عمرو بن وهب ٤٩٠
ثقفى - غيلان بن سلتة ٦٥٦
ثقفى - قاسم بن زبيدة بن اقية بن ابي
صلت ٢٩٤
ثقفى - محمد بن عبدالله ٣٨٤، ٣٨٥، ٤٩١
ثقفى - محمد بن قاسم ٢٤٣
ثقفى - محمد بن عتيق بن عبدالرحمن
٦١١
ثقفى - نافع بن حارث بن كلفة ٤٧٩، ٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٨، ٤٩٢، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥٣٦، ٥٣٧
ثقفى - يوسف بن عمر بن محمد بن حاكم بن
ابى عقيل ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ٤٠٤
٤٤٢، ٤٩٠، ٥١١، ٦٥٣
ثقفى كوسه - عبدالله بن عمرو ٥١٤
ثقفى (طايه) ٨٣، ٤٤١، ٤٨٣، ٤٩٤
ثور بن يزيد ٢٥٣
ثورى - ابو محمد ٤٨٦
ثورى - زبيد بن حنيم ٤٥٣
ثورى - سفيان بن سعيد ٢٠، ٦٥، ٦٦، ٨٤، ٨٥، ١٠٨، ١١٠، ١٣٦، ٢٦٤، ٥٣٥، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٣٤، ٦٣٦، ٦٤١، ٦٥٤
ثوير ٦٣

- ج
جابر ٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٨
جابر بن شمر ٣٩٦
جابر (برادر حيان و از طايه و عباد) ٤٠٠
جابر (از طايه بنو زيان بن ثيم الله بن ثعلبه)
٤٥٠
جاسپر (راوى) ٣٥٢، ٣٨١، ٤٠٩، ٥٧٤، ٦٣٥
جارود - عتيدي - بشر بن عمرو
جالينوس ٣٥٨، ٣٦٩، ٣٧١
جبار صوفى - ابن بزد ٤٩٧
جبار ٣٥٩
جباريل ٣٣، ١٣٨
جبيش بن ابي زيد ٥١٢
جبيش بن حويرث بن ثقيف ٦٢٧
جبيش بن حيه ٥٠٤
جبيش بن عظيم ٧٥، ٦٢٧، ٦٣٨
ججاف بن حنيم شاعر ٥٤٦
ججش ٦٣٣
جذعان (آل) ٥١١
جديدي - راشد بن عمرو ٦٠٤
جذام (قوم و قبيله) ٨٨، ١٩٥، ٢٠٥
جذامى - ثابت بن ثقيف ٣٠٠
جذامى - رفاعه بن زبد ٥٠
جذع ٢٣، ٢٤
جذيمة بن مالك الأبرش ١٤٣
جراجه (جماعت) ٢٣١، ٢٣٢
جرجمانى - قميمون ٢٣٣
جرجير ٢٣١
جرجان شاه ٢٨٣، ٢٩٧
جرجشى ٤٣٨، ٤٦٧
جرجشى - أوفى ٤٩٥
جرجشى - سعيد بن عمر ٥٩٦
جرجوه - حنيل
جرجهم ٦٠٧
جرجهم (قوم) ٢٢، ٢٣
جرجمى - عمرو بن مضاى ٧٨
جرجير ٦٤، ٦٨
جرجير بن حازم ٦٢
جرجير بن عبدالحميد ٤٣، ٤٧، ٦٢، ١٠٤
جرجير بن يزيد ١٣٥
جرجوى ٥١
جزء بن معاوية ٥٣٦، ٥٣٧
جزرى - عز الدين ابن اثير بازرده
جزرى - مروان بن شجاع ٨٥، ٦٤١
جشم (قبيله) ٢٠٦
جقه ٤٠٥
جقه ١٤٧
جعفر بن ابي اسحاق المقتسم بن رشيد
هارون بن مهدى - متوكل
جعفر بن ابي جعفر ٤١٩
جعفر بن ابي طالب ٤٣

حاجب بن رازة ١٩٨	حاجب بن رازة ١٩٨
حاجب بن عمر ٥١٧	حاجب بن عمر ٥١٧
حارث بن عقیله	حارث بن عقیله
حارث ١٠٤، ٦٣٠	حارث ١٠٤، ٦٣٠
حارث بن ابی شمر ١٩٧	حارث بن ابی شمر ١٩٧
حارث بن حارث ١٦٥	حارث بن حارث ١٦٥
حارث بن حزن بن یحیی بن هزیم ٢١١، ٢١٢	حارث بن حزن بن یحیی بن هزیم ٢١١، ٢١٢
حارث بن حکم ٣٢٦	حارث بن حکم ٣٢٦
حارث بن عبد کلال ١٠٤	حارث بن عبد کلال ١٠٤
حارث بن عقیق بن مؤید بن خالد بن أسامة	حارث بن عقیق بن مؤید بن خالد بن أسامة
١٤٤	١٤٤
حارث بن کعب بن عمرو ١٣٣	حارث بن کعب بن عمرو ١٣٣
حارث بن کله ٤٨١	حارث بن کله ٤٨١
حارث بن ثعلبة بن عمرو مرقبای بن عامر ٢٤	حارث بن ثعلبة بن عمرو مرقبای بن عامر ٢٤
حارث بن مضرب ٦٤١، ٣٨٠	حارث بن مضرب ٦٤١، ٣٨٠
حارثی - ربیع بن زیاد بن آنس بن ذیان ٥٢٢، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٣٣، ٥٤٥، ٥٤٧-٥٤٩	حارثی - ربیع بن زیاد بن آنس بن ذیان ٥٢٢، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٣٣، ٥٤٥، ٥٤٧-٥٤٩
٥٥٣، ٥٧٠، ٥٧١	٥٥٣، ٥٧٠، ٥٧١
حارثی - شریح بن هانی ٥٥٦	حارثی - شریح بن هانی ٥٥٦
حارثی - شریک بن عمرو ٥٤٧، ٥٦٣	حارثی - شریک بن عمرو ٥٤٧، ٥٦٣
حارثی - عبدالله بن ربیع ١٠٠	حارثی - عبدالله بن ربیع ١٠٠
حارثی - گشیر بن شهاب بن حصین بن ذی	حارثی - گشیر بن شهاب بن حصین بن ذی
القصة ٣٧٠، ٤٣٤-٤٣٦، ٤٤٧	القصة ٣٧٠، ٤٣٤-٤٣٦، ٤٤٧
حارثی - مخیرم بن حزن بن زیاد بن آنس بن	حارثی - مخیرم بن حزن بن زیاد بن آنس بن
ذیان ٣٥٥	ذیان ٣٥٥
حارثی - مخیرم بن شریح بن حزن ٤١٩	حارثی - مخیرم بن شریح بن حزن ٤١٩
حارثی - مهاجر بن زیاد ٥٢٦، ٥٢٧	حارثی - مهاجر بن زیاد ٥٢٦، ٥٢٧
حاطب بن عمرو ٦٥٦	حاطب بن عمرو ٦٥٦
حباب بن عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک	حباب بن عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک
حبابه ١٤٧	حبابه ١٤٧
حبال بن خوئلده ١٣٧، ١٣٨	حبال بن خوئلده ١٣٧، ١٣٨
حبیتر ١٢٢	حبیتر ١٢٢
حبشی - وحشی بن حرب ٧٧، ١٢٩	حبشی - وحشی بن حرب ٧٧، ١٢٩
حبطی - حسنک بن عتاب ٥٥٠، ٥٥١	حبطی - حسنک بن عتاب ٥٥٠، ٥٥١
حبطی - عباد بن حصین ٥١٥، ٥٥٢	حبطی - عباد بن حصین ٥١٥، ٥٥٢
حبله ٣٣٧	حبله ٣٣٧
حبیب ٥٢٨	حبیب ٥٢٨
حبیب بن ابی ثابت ٣٨٠، ٤٠٩، ٦٢٧	حبیب بن ابی ثابت ٣٨٠، ٤٠٩، ٦٢٧
حبیب بن یحیی ١٦٠	حبیب بن یحیی ١٦٠
حبیب بن زید بن عاصم ١٢٩، ١٣٣	حبیب بن زید بن عاصم ١٢٩، ١٣٣
حبیب بن شهید ٥١	حبیب بن شهید ٥١
حبیب بن عبدالرحمن ٣٣٤	حبیب بن عبدالرحمن ٣٣٤
حبیب بن مره ٦١٨	حبیب بن مره ٦١٨
حبیب بن مسلمة فخری ٢٨٣	حبیب بن مسلمة فخری ٢٨٣
حبیب بن مقلب ٦١٦	حبیب بن مقلب ٦١٦
حبیش ٦١٩	حبیش ٦١٩
حجاج بن یوسف ٣٩، ٧٠، ٢٤٣، ٣٨٦	حجاج بن یوسف ٣٩، ٧٠، ٢٤٣، ٣٨٦
٣٩١، ٤١٠، ٤١١، ٤١٣، ٤١٥-٤١٧	٣٩١، ٤١٠، ٤١١، ٤١٣، ٤١٥-٤١٧
٤٢٣-٤٢٥، ٤٢٨، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٩٣	٤٢٣-٤٢٥، ٤٢٨، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٩٣
٤٩٨، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥١٤-٥١٧	٤٩٨، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥١٤-٥١٧
٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٣٤، ٥٣٦	٥٢٢، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٣٤، ٥٣٦
٥٤٦-٥٤٨، ٥٥٦-٥٥٨، ٥٨١، ٥٨٢	٥٤٦-٥٤٨، ٥٥٦-٥٥٨، ٥٨١، ٥٨٢

جعفر بن یزید ٢٨٨	جعفر بن یزید ٢٨٨
جعفر بن جعفر بن منصور ٤٢٠	جعفر بن جعفر بن منصور ٤٢٠
جعفر بن زید ٤١٢	جعفر بن زید ٤١٢
جعفر بن سلیمان ٢١٩	جعفر بن سلیمان ٢١٩
جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس	جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس
٧١، ٩١	٧١، ٩١
جعفر بن قدامة بیست و هفت	جعفر بن قدامة بیست و هفت
جعفر بن محمد ١١، ١٥، ٢٠، ٤٦، ٣٨١	جعفر بن محمد ١١، ١٥، ٢٠، ٤٦، ٣٨١
٦٣٤	٦٣٤
جعفر بن منصور ٢٦٠، ٤١٢، ٤٦٢، ٥٠٨	جعفر بن منصور ٢٦٠، ٤١٢، ٤٦٢، ٥٠٨
جعفی ٤٠٦	جعفی ٤٠٦
جعفی - ابوالاسود جهم بن زحر بن قیس	جعفی - ابوالاسود جهم بن زحر بن قیس
٤٧٠، ٤٧٣، ٤٧٤، ٥٩١، ٥٩٢، ٦٠٨	٤٧٠، ٤٧٣، ٤٧٤، ٥٩١، ٥٩٢، ٦٠٨
٦٠٩	٦٠٩
جعفی - ابوعبدالرحمن ٣٨٩، ٥٧٠	جعفی - ابوعبدالرحمن ٣٨٩، ٥٧٠
جعفی - مبارک بن عکرمه بن جهمی ٤٠٤	جعفی - مبارک بن عکرمه بن جهمی ٤٠٤
جعفی - مختار بن کعب ٥٨٧	جعفی - مختار بن کعب ٥٨٧
جعفر بن حارث بن خالد ٢٦٨، ٢٩٦	جعفر بن حارث بن خالد ٢٦٨، ٢٩٦
جعفی - کندی - مقدان بن أسود بن	جعفی - کندی - مقدان بن أسود بن
مقدی کرب	مقدی کرب
جلدی ١١١، ١١٢	جلدی ١١١، ١١٢
جهمی - حبیتر بن جهم ٤٠٤	جهمی - حبیتر بن جهم ٤٠٤
جهمی - خلف بن ولید ٧٤	جهمی - خلف بن ولید ٧٤
جهمی - سائب بن عثمان بن مظعون ١٣٢	جهمی - سائب بن عثمان بن مظعون ١٣٢
جهمی - عبدالرحمن بن سابط ٦٥٠	جهمی - عبدالرحمن بن سابط ٦٥٠
جهمی - عمرو بن عبدالله بن صفوان بن	جهمی - عمرو بن عبدالله بن صفوان بن
أمیة بن خلف ٧٥	أمیة بن خلف ٧٥
جهمی - حمیر بن ولید ٣٠٥، ٣١٣، ٦٣٦	جهمی - حمیر بن ولید ٣٠٥، ٣١٣، ٦٣٦
جهمی - قدامة بن مظعون ١١٩	جهمی - قدامة بن مظعون ١١٩
جهم ١٤٦	جهم ١٤٦
جهم ٤٢٣	جهم ٤٢٣
جهمیل بن یحیی ٣٧٩، ٦٣٩	جهمیل بن یحیی ٣٧٩، ٦٣٩
جهمیله ٤٨٢	جهمیله ٤٨٢
جونی - ابوعمران ٤٢٨	جونی - ابوعمران ٤٢٨
جوهری ٣٠٨، ٦٠٩	جوهری ٣٠٨، ٦٠٩
جوهری - ابراهیم بن سعید ٢١٥	جوهری - ابراهیم بن سعید ٢١٥
جوهری - ابونصر اسماعیل ٥٢٦	جوهری - ابونصر اسماعیل ٥٢٦
جوهری - ٦٣٠، ٦٣٤-٦٣٦	جوهری - ٦٣٠، ٦٣٤-٦٣٦
جوشیاری یازده، سیزده، چهارده، هفده،	جوشیاری یازده، سیزده، چهارده، هفده،
بیست و یک، بیست و دو، بیست و	بیست و یک، بیست و دو، بیست و
پنج	پنج
جهم بن ابی جهم ٦٣١	جهم بن ابی جهم ٦٣١
جهم بن حسان ٤٧٩	جهم بن حسان ٤٧٩
جهمی - سلمه ٢٢٠	جهمی - سلمه ٢٢٠
جهمی - عقیق بن عامر ٣١٣، ٣١٤	جهمی - عقیق بن عامر ٣١٣، ٣١٤
جهمیم بن صلت بن مخزومه بن مقلب بن	جهمیم بن صلت بن مخزومه بن مقلب بن
عبد مناف ٦٥٦، ٦٥٨	عبد مناف ٦٥٦، ٦٥٨
جهمیته (طایفه) ١٧٣	جهمیته (طایفه) ١٧٣
جهمیله ٤٠٣	جهمیله ٤٠٣
ح	ح
حاتم بن اسماعیل ٣٠	حاتم بن اسماعیل ٣٠
حاتم بن قیس بن مقلب ٥١٦	حاتم بن قیس بن مقلب ٥١٦

٥٨٤، ٥٩٢، ٥٩٣، ٦٠٨، ٦١٠، ٦١١، ٦١٤-٦١٦، ٦٥١، ٦٥٢
 حجاج بن أرتاة ١٠٠، ١٠٦، ١٣٥، ١٤٥
 ٦٢٧ حجاج بن محمد ٢٨، ٤٠
 حجاج قنطرة ٤٠١
 حنبل ١٣١
 حذافي - قاسم بن فضل ١١
 حذاف - خالد ٦١
 حذافي (أبيل) ٤٠٢
 حراني - عبدالقار ٣١٢، ٣١٣
 حرب بن سلم بن زياد ٥٠٣
 حرب بن عبدالرحمن بن حنبل بن أبي العاصي ٥١٣
 حرثي - سعيد بن عمرو بن أشود ٢٩٦، ٢٩٧
 حرثي بن حرثي ٦٠٦
 حرث بن عبدالملك ٩١، ٩٢
 حريش ٣٣٥، ٣٣٦
 حسان بن ثابت ٢٩، ٢٠٥، ٢٢٣
 حسان بن سعد ٤١٨
 حسان بن مالك ١٧٩
 حشاه ٥٣٨
 حسن بن أبي القمزة ٥٩٧
 حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب ٤٢٣
 حسن بن حسين (عم عبدالله بن طاهر بن حسين بن مفضل) ٤٧٦، ٤٧٧
 حسن بن علي بن أبي طالب (ع) / امام حسن ٤٣، ٩٥، ١٤٧، ٤٢٣، ٤٦٨، ٦٢٩
 ٦٣٤، ٦٤١
 حنبل ١٥٦
 حنبل ٤٢٢
 حسين بن علي بن أبي طالب (ع) / امام حسين بيت و نه، ٤٣ و ٩٥ و ٣١٥ و ٣٥٠، ٤٣٤، ٤٦٨، ٦٢٩، ٦٤١، ٦٤٢
 حنبل ٣٧٥
 حنبل بن عبدالرحمان ٥٩
 حنبل - فيروز ٤٩٤
 حنبل بن مازن ٥٩٠
 حنبل ٥٣٥
 حنبل - ابن عامر ٧٦، ٧٧
 حنبل - ابوسفيان بن حرب بن أمية ٥٤، ٥٥، ٥٨، ٥٩، ٧٦، ٨٤، ٨٨، ٩٧، ١٠٢، ١٥٠، ١٩٥، ١٩٦، ٥٠٥، ٦٣٨، ٦٥٦
 حنبل - قنبل ١٤٨
 حنبل - جبير بن نفير ٢٢٣
 حنبل - عبدالله بن عماد ٧٣
 حنبل - علاء بن عبدالله بن عماد ١١٤، ١١٦-١١٩، ١٢١-١٢٥، ١٣١، ٥٣٩، ٦٥٦، ٦٥٨
 حنبل - علقمة بن وائل ١٠٧
 حنبل - قنطرة بن شريح ١٣٢

حنبل بن سلمة ٢، ١٤، ١٩، ٣٣، ٣٤، ٣٦، ٤٠، ٤٦، ٥١، ٥٤، ٥٦، ٨٥، ٩٨، ١٠٦، ١٢٩، ٣٠٦، ٣٦١، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣١، ٤٤٠، ٤٧٩، ٦٢٧، ٦٥٢
 حنبل بن يزيد ٥٥٠، ٦٤٣
 حمزة ١٢٩
 حمزة بن عبدالله بن زبير ٥٣٥
 حمزة بن عبدالملك ٧٧
 حمزة بن مالك ٢٧٥
 حمصي - سعيد بن سليمان ١٩٢
 حمصي - محمد بن مفضل بيت وشش، ١١٥، ١٩٣، ٢٠٧، ٢٢٢
 حميد بن زبيح ٣٨٢، ٣٨٧
 حميد بن عبدالرحمن ١٥٠
 حميد بن هلال ١١٨، ٣٥١
 حميد ٥٠٤
 حمير ٣٧٢
 حميري - إفرقيس بن قيس بن صيفي ٣٣١
 حميري بن هلال ٥٠٩، ٥١٠
 حميري - ثات بن ذي الحرة ١٥٤، ٥٣٣، ٥٥١
 حميري - عبدالرحمن بن ثاج ٤٩٤، ٥٠٩
 حميري - يزيد بن زياد بن زبيح بن مفرغ ٥٤٧
 حميري - يزيد بن عبدالله ٥٠٩
 حنبل بن خالد ٤٥٤
 حنبل بن حمير ٣٩٠
 حنبل بن يحيى بن سلمة بن كهيل ٤٠٨
 حنبل - يعقوب بن اسحاق ١٢٠، ٥٢٣
 حنبل الكتاب ٦٥٩
 حنبل - شريح بن صبيحة بن عمرو بن مرثد ١٢١، ١٢٣
 حنبل بن غياث ١٥، ١٨، ٢٠، ٦٤، ٣٨٥
 حنبل ٦٥٦، ٦٥٧
 حنبل - احسان (دكتور) ٣٢٨
 حنبل ٣٨، ٣٥٠، ٣٥٩
 حنبل بن سعد الغنيرة بن مالك بن أذد بن زيد بن يشجب بن غريب بن زيد بن كهلان بن سنان بن يشجب بن قنبر بن قنطان ٢٣
 حنبل بن سعيد بن عاصي بن أمية ١٣٢
 حنبل بن حنبل ٤١
 حنبل - جراح بن عبدالله ٢٩٠، ٢٩٥، ٢٩٦، ٥٩٤، ٥٩٥
 حنبل بن حمير ٦٣٩
 حنبل ٤٦٣
 حنبل بن عمران بن حاف بن قضاة ٥٢٠
 حنبل - ابورجاء ٤٦٧، ٥٣٣
 حنبل ٦١٦، ٦١٧
 حنبل - غلامه ٥٣٢
 حنبل ٥٧، ٦٣٨
 حنبل بن زيد بن أيوب بن مشروق ٣، ١٠٢

حُظَلَّةُ بْنُ زَيْدِ الْغَيْلِ ٤٤٦، ٤٥١

حُظَلَّةُ بْنُ صَفْوَانَ بْنِ كَلْبِي ٣٣٤

حُظَلَّةُ بْنُ عِرَاقَةَ ٥٥٥

حُظَلَّةُ كَاتِبٌ - أَسَدِي - حُظَلَّةُ بْنُ زَيْعِ بْنِ

زَبَاح

حُظَلِّي - أَفْرَجُ بْنُ حَابِسٍ ٩٧

حُظَلِّي - ابْنُ مُحَرَّرِ بْنِ أَبِي مُرَيْمٍ ١٣٢، ٥٢٩

٥٣٦، ٥٣٨

حُظَلِّي - حَارِثُ بْنُ مُرَّةٍ ١٣٤

حُظَلِّي - حَمْرَةَ بْنُ بَيْضِ ٦١٥

حُظَلِّي - حُلَيْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ٥٦٤، ٥٧٠

حُظَلِّي - حُلَيْدُ بْنُ صَالِحٍ ٥٩١

حُظَلِّي - صَلْتُ بْنُ حُرَيْثٍ ٥١٢

حُظَلِّي - عَمْرُو بْنُ جَارُودٍ ١٢٧

حُظَلِّي - مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ عُمَانَ ٥٠٧

حُظَلِّي - وَزْدُ بْنُ سَمِينِ بْنِ عُثَيْدٍ ١٣٥

حُظَلِّي - هُوْدَةُ بْنُ عَلِيٍّ ١٢٤، ١٢٦

حُظَلِّي - يَزِيدُ بْنُ طَلْحَةَ ٥١٥

حَوْثَبُ ٥٢٠

حَوْثَبُ بْنُ ثَعْلَبَةَ بْنِ بَجْدَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قُصَيْبٍ

٦٠

حَوْثَبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِزِيِّ بْنِ أَبِي قَيْسٍ ٧٥

حَيَّانُ ٤٠٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٥٩٠، ٥٩١

حَيَّانُ بْنُ شُرَيْحٍ ٣١٤، ٣١٩

حَيَّانِي - مُحَمَّدُ بْنُ حَيَّانٍ ٦٤٣

حَيَّانِي بْنُ أَنْطَلَبٍ ٣٤، ٣٦، ٣٧، ٦٣٠، ٦٣٥

خ

خَاتُونُ ٥٧١-٥٧٣

خادم حسين ٢٦١

خادم - فَرَجُ بْنُ سُلَيْمٍ ٢٤٤، ٢٤٦

خارجة بن زَيْد بن ثابت ٥، ٦٥٩

خارجة بن مُصَنَّبٍ ٦٣٧

خارجي - ابْنُ نَافِعِ بْنِ أَرْزَقٍ ٨٣

خارجي - ضَحَّاكُ ٣٠٠

خازن - صالح ٢١٥

خاقان ٥٩٢

خالد (بسر بُسْهَرِي) ٦٣٩

خالد بن أسيد (آل) ٦١٠

خالد بن أسيد بن أبي العيص بن أمية ١٣٢،

٥١٢

خالد بن إلياس ٦٥٦

خالد بن دهقان ١٢٩

خالد بن سعيد بن عاصي بن أمية ١٠١،

١٠٢، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٦، ١٧١، ١٧٢،

٦٥٦، ٦٥٨

خالد بن شَيْخٍ ٦٤٤

خالد بن صَفْوَانَ بْنِ أَلْتَمِ ٥١٦

خالد بن ظُهْمَانٍ ٤٦

خالد بن عبد الله بن خالد بن أسيد بن أبي

القيص بن أمية ٤٩٤، ٥٠٩، ٥١٥

خالد بن عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُصَيْطٍ ٥٧٤

خالد بن عمرو ٦٣٨

خالد بن مالك ١٥٢

خالد بن قَيْمُونُ ٣٠٧

خالد بن يزيد ٤٧١

خالد بن يزيد بن مَرْزُوقٍ ٣٠٢

خالد بن يزيد بن معاوية ٣٤٣، ٣٤٤

خالده ٧٢

خبيب بن أَرْت ٣٨٩، ٣٩٠

خُتَلَى - هَاشِمُ بْنُ مُخَوَّرٍ ٦٠٠

خُتَلَى حَاسِبٌ - عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ وَاسِعٍ ٤١٠

خُثَيْم (طَافِغ) ٢٠٥، ٦٤١

خُثَيْمِي - بَشْرُ بْنُ رَيْبَعَةَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ مَسَارَةَ بْنِ

قُتَيْبِ بْنِ شَيْخٍ ٣٧٤، ٤٠١

خُثَيْمِي - مَالِكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ٢٧٦

خُدَاشُ بْنُ بَشِيرِ بْنِ أَصَمٍ ١٢٨

خُدْرِي - عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي سَعِيدٍ ٥

خُدَيْبِيَّةُ (دَخْرُ خُوَيْلِد) ٧٣

خُدَيْبِيَّةُ - سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ حَارِثِ بْنِ

حَكَمِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمَيَّةَ

خراساني - عطاء ٥٣٢

خُرَّزَادِي - مَاهِيَلْدَادُ ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٧٨

٥٣٤، ٥٨٥، ٥٨٦

خُرَّشَةُ بْنُ مَسْعُودٍ ٥٤٥

خُرْمِي - بَابِكُ ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٧٧

خُرَّاعَةُ ٢٢٦، ٥٦٩

خُرَّاعَةُ (طَافِغ) ٥٣-٥٧، ٧٦، ١٣٣

خُرَّاعِي - أَبُو خُرَّاجٍ ٤٩٣

خُرَّاعِي - خَالِدُ بْنُ طَلْحَةَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ

٤٩٣، ٥٠٥

خُرَّاعِي - خُرَيْثُ بْنُ قُطَيْبَةَ ٥٨٢

خُرَّاعِي - زِيَادُ الْقَصِيرِ ٥٨٣

خُرَّاعِي - سَعِيدُ بْنُ صَارِيَةَ ٤٥٩

خُرَّاعِي - طَلْحَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَلْفٍ ٤٩٦،

٥٥٤

خُرَّاعِي - عَبْدِ اللَّهِ بْنُ بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَاءَ

٤٤١، ٤٤٣، ٤٦١

خُرَّاعِي - عَبْدِ اللَّهِ بْنُ خَلْفٍ ٥٠٤

خُرَّاعِي - عَبْدِ اللَّهِ بْنُ يَسَاعِ بْنِ عَبْدِ الشَّرِّ بْنِ

نُضَلَةَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عُثْمَانَ ٧٧

خُرَّاعِي - عُمَرَ بْنِ حُصَيْنٍ ٤٨٣، ٤٩٢،

٥٠٤، ٥٢٥، ٥٤٤

خُرَّاعِي - عَمْرٍو بْنُ سَالِمِ بْنِ حَصِيرَةَ ٥٣

خُرَّاعِي - عَوْفُ بْنُ وَهَبٍ ٤٨٣

خُرَّاعِي - كُرْزُ بْنُ عَلْقَمَةَ ٨١

خُرَّاعِي - مُحَمَّدُ بْنُ أَشْعَثِ بْنِ عُقْبَةَ ٣٣١،

٣٣٤، ٤٠٢

خُرَّاعِي - نُجَيْدُ ٤٨٣

خُرَّاعِي - نُصْرُ بْنُ مَالِكٍ ٢٧١

خُرَّاعِي - خَالِدُ بْنُ طَلْحَةَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ

٤٩٣، ٥٠٥

خُرَّازَانُ (طَافِغ) ٢٨٤، ٢٩٦

خُرَّازِجُ (قَوْم) ٦، ٧، ٢١، ٢٤، ١٣٢، ١٣٣،

٢٠٢

خزرجی - ابوذر داء خزرجی بن عامر ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۴۲
 خزرجی - یزید بن ثابت ۱۳۳، ۱۳۴
 خزرجی بن خازم بن خزرجی ۳۰۱، ۴۳
 خسرو ۴۱۵
 خسرو پرویز ۱۲، ۱۵۳
 خشل ۵۶۹
 خسیف ۸۵
 خطاب ۳۳۲
 خطابی - ابویعقوب ۱۹۳
 خطل - قیس ۶۰
 خطمی - ابوجعفر ۳۳۳
 خلایطی - محمد بن قیس ۲۷۹
 خلف بن تمیم ۴۵۳
 خلیف (قوم) ۶۵۸
 خلصاء ۱۴۱
 خنسیس ۶۱۹
 خوات بن جحیر ۱۸
 خوارزمی - ابراهیم بن مسلم ۳۰۷، ۴۰۹
 خولان ۱۴۴
 خولانی - شعیان بن وهب ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۴
 خولانیان (قوم و قبیله) ۱۵۰
 خویثه (قوم) ۳۰۳
 خویلد ۷۳
 خوییر (قبیله) ۳۰
 خویزه ۵۱۶، ۵۰۴

خیزران - أم الخلفاء ۳۹۱، ۴۱۹
 ذبلی - ابوالاشود ۳۰۷، ۴۹۶، ۵۲۹
 داری - تمیم ۳۳۵
 داریوش سی و چهار ۳۰۹
 دانیال نبی ۵۲۸
 داود یازده بیست و یک (نام پدر جابر از نظر برخی نویسندگان)
 داود (ع) ۳۲۳
 داود بن ابی هند ۵، ۴۱، ۳۶۱، ۳۹۴، ۵۱۹
 ۶۵۳
 داود بن عبد الحمید قاضی زفه بیست و شش
 ۲۴۹، ۲۴۲
 داود بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۱۷
 داود بن گزدوس ۲۳۳
 داود بن یزید بن حاتم ۶۲۱
 داهر ۶۰۸، ۶۱۰-۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷
 دبیس ۵۰۲
 دبیلی ترمک بن عبدالله
 دجاجة ۴۹۹، ۵۰۳
 دزید بن ضمة ۸۲
 دزلی - عبدالله بن قیس بن مخلد ۳۳۸
 دستان (جماعت) ۲۳۰
 دمشق - ابویوب ۱۳۴
 دمشق - ابوحفص ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۸۲
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰

دمشقی - احمد بن سعید بن عبدالله بیست و چهار
 دمشق - هشام بن عمار بیست و شش، ۳۰
 ۱۱۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷
 ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۳
 ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲
 دنون ۴۹۴
 دوانیقی - منصور ۲۳۱
 دوداتی (قوم) ۲۸۰
 دوزقی - احمد بن ابراهیم بیست و شش
 ۴۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۵۳
 دوری - ابوعمر حفص بن عمر ۱۵، ۱۶
 ۴۰۴
 دوسون سی و نه
 دوسی - بوأزوی ۱۵۷
 دوسی - ابولحریره ۱۰، ۲۱، ۵۶-۵۸
 ۱۱۹-۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰
 دوسی - جلد بن عمرو ۱۶۵، ۴۰۹
 دوسی - طفیل بن عمرو ۱۳۲
 دوسی - عاص بن ثعلبه ۱۳۳
 دوسی - عمرو بن طفیل بن عمرو ۱۶۵
 دوسی - معقیب بن ابی فاطمه ۸، ۴۹۲
 دوهر ۶۱۴
 ذوبله ۵۷۹
 ذهنی - عمار ۳۳۸
 ذنیم ۳۹۹

ذلمیان/ دیالقه ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱-۴۵۳
 ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۴
 دینار ۴۳۱
 دینار بن دینار ۲۷۲
 دینوری - ابن قتیبه ۶۱۶
 دینوری - ابوحنیفه احمد بن داود ۳۹۷
 ذ
 ذفاه ۲۹۶
 ذوالکاج - لقیط بن مالک ۱۱۱، ۱۱۲
 ذوالحاجتین ۴۲۸
 ذوالجهمارم غشی - آشود بن گنبد بن عوف
 ذوالرقیبه قنیری - مالک بن
 عبد الرحمن بن گنبد بن زهیر
 ذوالریاستین - فضل بن سهل
 ذوالقرنین - مقدونی - اسکندر
 ذوطری ۷۶
 ذهبی پانزده
 ذهل بن اؤس ۶۴۱
 ذهل بن شیبان ۴۰۴
 ذهلی - خالد بن معمر ۵۲۱، ۵۴۴، ۵۶۹
 ذهلی - سؤید بن قطبه ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۷۷
 ۴۷۸
 ذهلی - قطبه بن قتاده ۳۴۵، ۴۷۷
 ر
 رازی - جعفر بن محمد ۴۴۹

خیزران - أم الخلفاء ۳۹۱، ۴۱۹
 ذبلی - ابوالاشود ۳۰۷، ۴۹۶، ۵۲۹
 داری - تمیم ۳۳۵
 داریوش سی و چهار ۳۰۹
 دانیال نبی ۵۲۸
 داود یازده بیست و یک (نام پدر جابر از نظر برخی نویسندگان)
 داود (ع) ۳۲۳
 داود بن ابی هند ۵، ۴۱، ۳۶۱، ۳۹۴، ۵۱۹
 ۶۵۳
 داود بن عبد الحمید قاضی زفه بیست و شش
 ۲۴۹، ۲۴۲
 داود بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۱۷
 داود بن گزدوس ۲۳۳
 داود بن یزید بن حاتم ۶۲۱
 داهر ۶۰۸، ۶۱۰-۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷
 دبیس ۵۰۲
 دبیلی ترمک بن عبدالله
 دجاجة ۴۹۹، ۵۰۳
 دزید بن ضمة ۸۲
 دزلی - عبدالله بن قیس بن مخلد ۳۳۸
 دستان (جماعت) ۲۳۰
 دمشق - ابویوب ۱۳۴
 دمشق - ابوحفص ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۸۲
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰

دمشقی - احمد بن سعید بن عبدالله بیست و چهار
 دمشق - هشام بن عمار بیست و شش، ۳۰
 ۱۱۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷
 ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۳
 ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲
 دنون ۴۹۴
 دوانیقی - منصور ۲۳۱
 دوداتی (قوم) ۲۸۰
 دوزقی - احمد بن ابراهیم بیست و شش
 ۴۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۵۳
 دوری - ابوعمر حفص بن عمر ۱۵، ۱۶
 ۴۰۴
 دوسون سی و نه
 دوسی - بوأزوی ۱۵۷
 دوسی - ابولحریره ۱۰، ۲۱، ۵۶-۵۸
 ۱۱۹-۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰
 دوسی - جلد بن عمرو ۱۶۵، ۴۰۹
 دوسی - طفیل بن عمرو ۱۳۲
 دوسی - عاص بن ثعلبه ۱۳۳
 دوسی - عمرو بن طفیل بن عمرو ۱۶۵
 دوسی - معقیب بن ابی فاطمه ۸، ۴۹۲
 دوهر ۶۱۴
 ذوبله ۵۷۹
 ذهنی - عمار ۳۳۸
 ذنیم ۳۹۹

ذلمیان/ دیالقه ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱-۴۵۳
 ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۴
 دینار ۴۳۱
 دینار بن دینار ۲۷۲
 دینوری - ابن قتیبه ۶۱۶
 دینوری - ابوحنیفه احمد بن داود ۳۹۷
 ذ
 ذفاه ۲۹۶
 ذوالکاج - لقیط بن مالک ۱۱۱، ۱۱۲
 ذوالحاجتین ۴۲۸
 ذوالجهمارم غشی - آشود بن گنبد بن عوف
 ذوالرقیبه قنیری - مالک بن
 عبد الرحمن بن گنبد بن زهیر
 ذوالریاستین - فضل بن سهل
 ذوالقرنین - مقدونی - اسکندر
 ذوطری ۷۶
 ذهبی پانزده
 ذهل بن اؤس ۶۴۱
 ذهل بن شیبان ۴۰۴
 ذهلی - خالد بن معمر ۵۲۱، ۵۴۴، ۵۶۹
 ذهلی - سؤید بن قطبه ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۷۷
 ۴۷۸
 ذهلی - قطبه بن قتاده ۳۴۵، ۴۷۷
 ر
 رازی - جعفر بن محمد ۴۴۹

زاهد - عمرو بن حنبله ۴۵۸	زُقَیل ۳۷۹، ۳۳۹
زَیْرَاءُ / اُمّ ولد سعد ۳۶۸	زُقَاشی - عبدالرحمن بن حمید ۸۶
زُتَیْدی - صُلب ۳۸۱	زُقَاشی - قُتَیل بن زید ۵۴۴
زُتَیْدی - عمرو بن مَعْدی کَرِب ۱۷۲، ۱۷۴	زُقَی - ابوعفان ۲۶۰
۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۹۷	زُقَی مُوَدَّب - ابویسوب / مُوَدَّب زُقَی -
۴۵۰، ۳۹۸	ابویسوب بیست و شش، ۲۵۴، ۲۵۸
زُتَیْر (آل) ۳۲۶	۳۱۲، ۲۶۱
زُتَیْر بن عَوام بن حُوَیْلِد ۱۷، ۱۸، ۳۲، ۳۶	زُتَیْبَة بن حَرْفَانَه ۵۸۴
۴۳، ۵۶، ۵۸، ۱۳۲، ۳۰۵-۳۰۷	زُقَاح ۴۰۵
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۹۰، ۵۲۴، ۵۳۲، ۶۴۳	زُتَی - ابوسلیمان ۲۰۷
زُتَیْر - مُصَنَّب بن عبدالله بیست و شش،	زُؤَاد بن اَبی بَکْرَه ۵۰۷
۱۳، ۱۹، ۲۰، ۷۶	رومی اخته - مُکَویل ۳۲۰
زُؤَادَة بن یزید بن عمرو بن عَدَس ۴۰۱	رومی - عمرو ۱۵۳
زُؤَی ۴۹۹	زُهَوی - مالک بن مُرَازَه ۱۰۲
زُؤُشْت ۴۶۴	زُیَاحی - ابوالعالیه زُتَیج ۵۷۲
زُؤُحَة بن ذی یَزَن ۱۰۲	زُیَاحی بَحْثَبَة بن طَارِق بن عَمْرُو بن حَوط
زُؤُحَة بن نُعْمَان ۲۶۲، ۲۶۳	۱۴۴
زُؤَی - عَائِذ بن مَیْص ۱۳۳	زُیَاحی - شَیْث بن رَیْمی ۱۴۴، ۴۰۴
زُرْکَلی - خَیْر الدّین ۶۲۷	زُیَاحی - عَثَاب بن وَرْقَانَه ۴۰۶
زُط (قوم) ۵۲۰-۵۲۶، ۵۳۳، ۶۱۱، ۶۲۲	زُشَانَه ۴۲۰
زُطَی - ابوسالِیْه ۵۲۴	زُظَه ۴۹۵
زُخْفَرَانی - حَسَن بن مُحَمَّد ۱۰۸، ۱۱۷	زُ
۶۴۱	زَائِدَه ۳۶۰
زُفَر ۸۵، ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۶۲۴	زَائِدَة بن مُدَاقَه ۴۵۳
زُخْشَری ۲۰۴، ۳۰۶، ۴۰۶، ۴۸۶، ۵۷۷	زَادَان قُرُوح بن بَیْری ۴۲۴، ۴۲۵، ۵۱۳
زُخْرَانی - ابوریع سلیمان بن داود ۶۴۳	۵۴۸

زُبَیْعَة بن بُجَیْر ۱۶۰، ۱۶۱	زَازی - یَهْرُؤَیْه ۴۲۰
زُبَیْعَة بن یَزَار ۵۲۰	زَازی - یَحْیی بن ضَرِیْس ۶۴
زُبَیْل / زُبَیْل اول ۵۵۳-۵۶۰	زَابِی - ابوهلال ۱۶، ۱۶۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۴۸۵
زُبَیْل شاه ۵۵۵	زَابِی - نُعْمَان بن صُهَبَان ۴۹۸، ۴۹۹
زُجَاه / آزاد کرده مهدی ۲۱۵	زَابِل ۶۱۱
زُجَاه بن ابی سَلَمَه ۱۷۹	زَابِیْن سعد ۲۵۳
زُجَال بن عُلْفُؤَه ۱۲۶، ۱۲۷	زَابِع ۳۳۳
زُحْمَان یَمَامَه - مُسَیْلَمَه کَذَاب - لَمَاقَة بن	زَابِع بن ابی عمرو بن هَازِد بن ثَعْلَبَة بن عَظْم
گَیْر بن خَیْب	۷
زُحْمَان یَمَن - عَظْمی - اَشْوَد بن حُفَیْب بن	زَابِع بن مالک ۶۵۹
عَظْم	زَاهِر مَزَی - ابوعاصم ۵۲۲
زُحْجَی - حَمْر بن قَرَج ۴۱۲	زَاب (عشیره) ۴۰۸
زُحْجَی - قَرَج ۵۵۹	زَاب (مادر حلیفه) ۴۳۲
زُتَم - ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۸	زَبَان بن حُلُوان بن یَمْرَازَن بن حَاف بن قُضَاعَه
۳۹۸، ۳۹۹، ۵۴۹	۶۰۷
زُشَید - هَارُون بن مَهْدی / هَارُون الرَشِید	زَبَاح ۵۱۱، ۴۶۶
(خليفة عباسی) بیست و یک، ۷۵	زُتَی - جَمْیْر بن حَمْرَآه ۴۷۹
۷۸، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۱	زُتَی الخَضْرَاءُ النَضِیرَه ۱۰۳
۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۲	زُبَیْع (وزیر منصور فرزند یونس بن محمد بن
۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۵	ابی قُرُؤَه) ۳۵۴
۲۷۶، ۳۳۹، ۳۳۹، ۳۹۱، ۴۲۰، ۴۳۷	زُبَیْع (دختر قُصَر) ۴۸۲
۴۵۰، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۸۹	زُبَیْع بن نَهْشَل ۵۶۴
۴۹۰، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۳۸، ۵۶۰	زُبَیْعَه (قوم) ۱۲۱، ۲۱۵، ۲۵۸، ۲۶۰
زُصَافِی - حَیْجَاج بن ابی مَنِیع ۴۸	۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۲، ۴۹۹، ۵۰۶
۲۵۴-۲۵۷	زُبَیْعَة بن ابی عبدالرحمن ۱۹، ۶۵، ۸۷
زُفَافِی ۴۳۱	

زُهْرَةَ بن حارث بن منصور بن قيس بن
كثير بن شهاب ٤٣٥
زُهْرَةَ بن حَوْثَة (طائفة) ٤٥٢
زُهْرَى ١٧، ٢٠، ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣٤، ٣٩،
٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٦٦، ٨٤،
٨٦-٨٨، ٩٣، ٩٤، ١١٧، ٢٥٣، ٢٦٣،
٣١٥، ٤٥٩، ٥٣٦، ٦٢٨، ٦٤٤، ٦٥٦
زُهْرَى - ابن شهاب ٣٠، ٣٥، ٤٢، ٤٥، ٤٦،
١٠٠، ٣٣٥
زُهْرَى - سعد بن مالك ٣٩٠
زُهْرَى - صفوان بن عيسى ٤٥، ٤٦
زُهْرَى - جابر بن أبي وقاص ١٦٦، ١٩٦
زُهْرَى - هاشم بن عُثْبَةَ بن أبي وقاص
١٩٦، ٣٧٧-٣٧٩، ٤٢٦
زُهَيْر ٦٤٣
زُهَيْر بن ثابت ٦٤١
زُهَيْر بن محمد ٤١٩
زُهَيْر بن معاوية ٦٤١
زياد (آل) ٤٨٩، ٥٠١
زياد (بسر ثعلب) ٦١٧
زياد (شهر أم أيوب) ٤٠٨
زياد (كاتب ابوموسى) ٥٢٥
زياد (مولى بنو هاشم) ٥٠٧
زياد بن أبي سُفْيَان ١٠٣، ٢١٧، ٣٩٣،
٣٩٥، ٣٩٩، ٤٠٦، ٤٢٤، ٤٣٤، ٤٣٥،
٤٨٧، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٥-٤٩٧

٥٠٠-٥٠٢، ٥٠٤-٥٠٩، ٥١١، ٥١٢،
٥١٦، ٥١٧، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٦١، ٥٧٠،
٦٠٤-٦٠٦، ٦٤٦
زياد بن أبيه ٤ زياد بن أبي سُفْيَان
زياد بن عبدالله بن عُقَيْل ٣٥
زياد بن عُثْبَةَ ٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٤
زياد بن عثمان ٤٩٤
زيادى - ابو حنّان يسط وشش، ٤٤١
زيادى - حسن بن عثمان ٣٨٢، ٣٩٧، ٤٤٣
زَيْد بن أنس ١١
زَيْد بن حارث ٦٣٧
زَيْد بن حباب ٤٦
زَيْد بن خطاب بن عُقَيْل ١٣٢، ١٤٤
زَيْد بن زُهَب ٤٦٠
زَيْتَب ٦٣٣، ٦٣٤
زَيْتَبى - قُرْطَان بن زَيْتَبى
س
سائب بن عمرو ١٣٠، ١٣٢
ساعدى - ابواسيد مالك بن زبيد ١٣٣
ساجدى - ابودجانه سماك بن اوس بن
خَرْشَة بن لَوْذَان ٢٦، ٢٨، ٣٠، ١١٩،
١٣٣
سالم - ابو عبدالله ١٣١
سالم بن ابى الجعد ٩٨، ٦٣٨
سالم بن عمار بن عبد الحارث ٤٠٤
سبا بن يثيب بن يثرب بن قحطان ٢٢

سباع ٧٧
سبلان - سالم ٦٥٧
سُبَيْط ٥١٩
سُبَيْقَه ٧٣
سجّاج - أم صاور ١٤٤
سجّستانى - صالح بن عبد الرحمن ٤٢٤،
٤٢٥، ٤٨٧، ٤٨٩، ٥٤٨، ٦١٤، ٦١٥،
٦٤٧
سُحَيْم ٤٦٠
سُحَيْم بن حفص ٥٣٦
سُحَيْم بن مهاجر ٢٣٢
سُدْرَانى اباضى - ابوحاتم ٣٣٥
سُدوسى - سُؤْدَب بن قُجُوف ٥١٠
سُدوسى - مُجْرَاف بن نُؤَر ٥١٤، ٥٣٠-٥٣٢
سُدوسى - مُجُوف بن نُؤَر ٥٣٣
سُدوسى - هُثَيان بن عَدَى ٥١١
سراج ٧٦
سرجون ٢٧٩
سَرْخَسى - شمس الدين ١٧٧، ٢٣١، ٣٨٦
سُرُوى - مُجَالِد ٤١٩
سُرُوى بن اسماعيل ٣٨٥
سُرُوى بن عُظَيْم ٤١٩
سُرُوى بن يحيى ٣٥١
سُرُوح بن يونس ٤٧
سُفْد الجار ٣١٢
سُفْد القشيرة بن مالك ١٥٢
سُفْدَان بن يحيى ١٣٤
سعد بن ابى وقاص سى وشش، ١٣، ١٦٦،
٢١٧، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٤-٣٧٩،
٣٨٢، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٣،
٣٩٥-٤٠١، ٤١٠، ٤٢٦، ٤٣٦، ٤٤٨،
٤٥٨، ٤٨٤، ٤٩٠، ٤٩١، ٦٥٧، ٦٥٩
سعد بن حسن ٢٤٥
سُفْد بن حَكَم بن عُثْبَةَ ٤٦٠
سُفْد بن خُفَيْقَة بن حارث بن مالك ٢
سعد بن زبيد ٦٥٩
سعد بن سليمان ٤٤
سعد بن مُبَاذَة بن ذُكَيْم ٦٥٩
سعد بن مُجْد ٥٩١
سُفْد وَثَة - سعيد بن سليمان ٢٦٣، ٤٩١،
٥٢٧، ٥٤٤
سُفْدَى ٨
سُفْدَى - بُلُج بن نُشْبَةَ ٤٩٧
سُفْدَى - مُقَاتِل بن جارية بن قُذَاهَة ٥٠٨
سُفْدَى - مُكْحُول بن عبدالله ٥٠٧
سعيد ١٨٤، ٦٢٨
سعيد بن ابى غروبه ٣٨٤، ٥١٩
سعيد بن ابى مريم ٣١٣، ٣١٤، ٣٣٦، ٣٣٩،
٦٤٢
سعيد بن جُبَيْر ٣، ٦٤، ٢٦٢، ٤٥٠
سعيد بن حارث بن قيس ١٦٥
سعيد بن سعد بن سُفْم ٧٨

سعيد بن عاصم بن سعيد بن عاصم بن أمية
١٧٣، ٢٨٤، ٣٩٨، ٤٥٢، ٤٦١
٤٦٨-٤٧٠
سعيد بن عامر بن جذيم ٢٥٧، ٢٥٥
سعيد بن عبد الرحمن بن عقاد بن أسيد ٥٠٩
سعيد بن عبد العزيز بن حارث بن حكم بن
ابي العاصم بن أمية ٥٩٦، ٥٩٥
سعيد بن عبد الملك بن مروان ٢٥٩، ٢٦٦
سعيد بن عثمان ٥٧٢-٥٧٥، ٥٨١، ٥٨٨
سعيد بن حفير ٤٧
سعيد بن عمرو بن سعيد ١٧٣
سعيد بن مسلم بن بابك ٦٥٠
سعيد بن قتيب ٦٣٣، ٦٥٠
سعيد بن يسار ١٨٢
شعبة بن عمرو ٣٦٥
شعدي - بلدون ٥٧٥، ٥٧٦
شعدي - خاقان الخادم ٤٣٧
شعاح ابوالعباس (خليفة) ٣٠٠
شعاح بن مكي ٢٦٣
شعيان بن أمية بن عبد شمس ٦٥٥، ٦٥٦
شعيان بن حرب ١٨٦
شعيان بن سعد ٨٦
شعيان بن عتيبة ٥، ٢٩، ٦٤، ١٠٧، ٢٢٤
٢٢٦، ٤٠٩، ٤٥٣، ٦٤١، ٦٥٠
شعيان بن حبيب ١٨٤
شعيان بن معاوية بن يزيد بن قهلب ٤٩٥

٥١٣، ٥١٤
شككي - يزيد بن ابي كعبه ٦١٤، ٦١٦
شكون (طايفه) ١٤٥
شكوني - حصين بن ثوير ٦٨
سلام ٥٢٣
سلامان ٤٠٩، ٥١٦، ٦٣٨
سلامان الخيل - باهلي - سلامان بن زبيعه
سلم بن زياد بن ابي شفيان ٤٩٣، ٤٩٤
٥٠٤، ٥١٣، ٥٥٤، ٥٧٥، ٧٧٦
سلم بن عبيد الله بن ابي بكره ٥١١
سلم بن قتيبة ٤٢٩
سلمه ١٣٧ (برادر خيال بن خويلد)
سلمة بن هشام بن مغيرة ١٦٥
سلمي ٣٦٨
سلمي - ابو شجرة عمرو بن عبد العزى ١٤١
سلمي - اشما بن صلت ٤٩٩، ٥٠٣
سلمي - اسيد بن زافر ٢٩٨
سلمي - أشروس بن عبد الله ٥٩٨
سلمي - بجير بن اياس بن عبد الله ١٤١
١٤٢، ١٥١
سلمي - خثوما ٢٩٩
سلمي - صفوان بن مفضل ٢٥٣، ٢٦٥
سلمي - عاصم بن قيس بن صلت ٥٢٧
٥٣٦، ٥٣٧
سلمي - عبد الله بن خازم بن اشما بن
صلت بن حبيب ٤٩٩، ٥٥٢، ٥٦١

٥٦٣، ٥٦٨، ٥٧٠، ٥٧٣، ٥٧٦-٥٨٠
سلمي - عتبة بن قرق ٤٥٨-٤٦٠،
٤٦٥، ٤٦٧، ٤٦٨، ٥٣٩
سلمي - حفير بن حباب ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٩٦
سلمي - قيس بن عاصم ٥٧٧
سلمي - قيس بن هيثم بن قيس بن صلت
٥٦٨-٥٧٠
سلمي - كثير بن عبد الله ٧٩، ٥١١
سلمي - مجاشع بن مسعود ٤٧٩-٤٨٢، ٥٣٨،
٥٤٥
سلمي - مدياح بن عمرو ٢٥٩
سلمي - مقيذ بن علاج ٥٠٨
سلمي - موسى بن عبد الله بن خازم ٥٧٣،
٥٧٧-٥٨٤
سلمي - يزيد بن أسيد بن زافر ٢٩٢، ٢٩٥،
٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١
سلمي - يقطان بن عبد الأعلى بن احمد بن
يزيد بن أسيد ٢٧٧
شلول ١٣٣، ٤٠٤
شلولي - ابو مريم ٥٠٥
سليح بن عمرو بن طريف بن عمران بن حاف بن
قضاءه
سليحي - خيزن بن معاوية بن عبيد ٤٠٣
سليط بن عمرو ١٣٢
سليم (قوم) ٤٨٦
سليمان ٥٠٩
سليمان بن ابي العائكة ٦٤٠

سليمان بن سعد ٢٧٨
سليمان بن عبد الملك بن مروان (خليفة)
٤٨، ١٨٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٢، ٢٩٥
٣٣٢، ٤٧٠، ٤٧٣، ٤٨٨، ٤٨٩، ٥٤٨
٥٥٨، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩١-٥٩٣، ٦١٤
٦١٦
سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس ٢١٩
٤٨٩، ٤٩٤، ٥٠٨، ٥١٦، ٥١٨
سليمان بن قيراط ٤٣٧
سليمان بن مجالد ١١٩
سليمان بن قرق ٥٧٦، ٥٧٧
سليمان بن مسلم ٤٣٩
سليمان بن مغيرة ٥٧، ١١٨
سليمان بن يسار ٣٨٠
سليمي - ٣٧٣
سماك ١٠٧
سماك بن حرب ٦٤٣
سمعاني - ابوسعيد عبد الكريم بن محمد
پانزده، سي و چهار
شميلع ٧٨، ٧٩
شمير ٦٥٢
شميرة ٤٣٤
سمين - محمد بن حاتم بن قيس بن قيس و
شش، ٤، ٥، ٢٨، ٤٣
شميه ٤٨٤، ٥٠٥، ٥٧٦
شميسي - شليل بن يزيد بن مالك ٣٧٦

سيفاذ ٤٧٥، ٤٢٠
سوا ٤٠٢
سواربن آؤفی ١٩٨
سوران ٣٣٨
سواره هجده، سی و شش، سی و نه
سؤندبن صابت ٦٥٩
سفل ٧ (فرزند رافع بن ابی عمرو بن عابد بن قنلبن بن غنم)
سفل بن ابی حیثمه ٤٤
سفل بن ابی صلت ٤٢٥
سفل بن حنیف ٣٠، ٢٨
سفل بن سعد ٦٨٥
سفل بن شباط ٣٠٢
سهمی ٣٦٩
سهمی - ابو داعة بن ضبیره ٦٤٩
سهمی - أشلم بن زبیری ٦١
سهمی - حجاج بن حارث بن قیس بن حدی ١٦٥
سهمی - سائب بن ابی وداعة بن ضبیره ٧٦
سهمی - عبدالله بن خداقة بن قیس بن حدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصین بن غنم بن لوی ٣١٨، ٣١٣، ٤١٤
سهمی - عمرو بن عاصی بن وائل ١١١، ١١٢، ١٣٣، ١٤٠، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٥، ١٨٩، ٢٠٠، ٢٠٢
سهمی ٢٠٤، ٢١٣، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١١
سهمی ٣٢٥، ٣٢٩، ٣٤١، ٦٣٦، ٦٣٧
سهمی - هشام بن عاصی بن وائل ١٤٠، ١٦٥
سفل ٧ (فرزند رافع بن ابی عمرو بن عابد بن قنلبن بن غنم)
سفل بن عمرو ١٢٣، ١٣٢، ٢٠٢
سایته (قوم) ٥٢١-٥٢٤
سایار ٥١١
سیاسجان (قوم) ٢٨٠، ٢٨١
سی بخت ١١٤
سیبویه بیست و یک
سیرین ٣٥٤، ٣٥٣
سیف ٣٦٢
سیف بن ذی یزن ١٥٣
سیوطی - حافظ جلال الدین ١٩٦
ش
شاپور سی و دو، ٣٩١، ٤٢٢، ٥٣٩
شاد بهمن ٣٤٥
شاطر - خالد ٥٢٥
شاعر - عبدالله بن عبدالأغلی ٣٥٣
شافعی ٦٥، ٨٥، ١٠٨، ١٠٩، ١٢٦
شامی - ابراهیم بن محمد ٦٤١
شامی - ابو حفص ١٥٩، ١٦٩، ١٨٤، ١٨٥
شامی ٢٢٠، ٢٣٥، ٢٥٨

شامی - حبیب بن شهاب ٥٠٦
شیب ٥٩٣
شیل ٤١٩
شرح بن عبد گلال ١٠٤
شرخیل ابن ابی عون ٣٢٢
شرخیل بن ربیع بن قطاع ١٥٧
شروان شاه ٢٨٣، ٢٩٧
شریح بن عامر بن قین ٣٤٦، ٤٧٧
شریک بن حارث - حارثی - شریک بن افرور
شریک بن عبده ٣٠٤
شداد بن أوس بن ثابت ٢٢٣
شعبه ٣٨، ١٠٧، ٤٢٩، ٥٤٤، ٦٤٠، ٦٤٣
شعبی ٤١، ١٠٨، ١٣٥، ١٥١، ٣١٥، ٣٤٩
شعبه ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٦١، ٣٦٥، ٣٧٧، ٣٨١
شعبه ٣٨٣، ٣٨٥، ٣٨٩، ٣٩٤، ٣٩٧، ٤٠٩
شعبه ٤٥٠، ٥٧٤، ٦٢٦، ٦٣٣، ٦٣٥، ٦٣٨
شعبه ٦٥٣
شعبه ٤٠٨
شعراء/ شعفاء ٢٠٥
شماخ بن شجاع ٣٠١
شمر بن عطیه ٤٠٩
شؤذب ٧٥
شهرزوری - اسحاق بن سلیمان ٤٦٧
شهرستانی ١٣٩
شهرک ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٢
شیان ٦٢، ٦٣، ٤٢٨، ٤٢٩، ٥٣٠، ٥٥٠
شیان (صاحب مقبره شیان بن عبدالله) ٥٠٧
شیانی ٢٦٣، ٣٨٤، ٤٩١، ٦٣٦
شیانی - ابواسحاق ٣٨٠، ٣٨٥، ٥٢٧، ٦٤١، ٦٣٦، ٦٣٤
شیانی - ابو عمرو ٢٩٠، ٣٦٠
شیانی - سقاح ٢٦٢
شیانی - قیس بن مسعود ٥٢٠
شیانی - قنلبن بن حارثه بن سلمه بن
شیمم سی و شش، ١٦٠، ٣٤٤-٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٥-٣٥٩
شیانی ٣٦١، ٣٦٤، ٣٦٨، ٤٧٧
شیانی - محمد بن یزید بن قزند ٣٠١
شیانی - قنلبن بن زائده ٥٥٨، ٥٥٩
شیانی ٦٤٤-٦٤٦
شیانی - هانی بن قبیصة بن مسعود ٣٤٧
شیانی - یزید بن قزند ٣٠١، ٥٥٨، ٥٥٩
شینه ٥٩٣
شیرن - طائی - حسن بن قنطبه
شیرین ٥١٣
شیطان بن زکیر بن شهاب بن ربیع بن ابی
سودین مالک بن خلطه بن مالک بن
زید قنانه بن نمیم ٤٠٤
ص
صالح ٥٨٤، ٥٩١
صالح بن جعفر ٦٥٤
صالح بن علی بن عبدالله بن عباس ١٩٣

٢٠٨، ٢٣٦، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٦٩، ٢٧٣
 صالح بن غسان ٨، ١٥٠، ٣٨١
 صالح بن منصور ٤١٩
 صبيح بن مخرش / اياس بن صبيح - حنفي -
 ابن مخرش ابو مخرم
 صديان (قوم) ١٤٩
 صدقة بن ابي عمران ١٣٤
 صدقة بن علي بن صدقة بن دينار ٤٦٣،
 ٤٦٤
 صديق - ابو بكر (خليفة اول)
 صرمي - بجر بن ولاء ٥٧٨-٥٨١
 صفة ٦١٧
 صنفعة بن معاوية ٥١٠
 صفار - عفان بن مسلم بيست و شش، ٢،
 ٥، ٦٧، ١٢٥، ٣٠٦، ٣٦١، ٣٧٥،
 ٦٤٠، ٦٤٣
 صفدي بيست و دو بيست و چهار، بيست و
 هفت، سي
 صفوان / آزاد کرده علي بن عبدالله ٤١٩
 صفوان بن عمرو ٢٢٣، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٩، ٦٤٢
 صفيه ٣٧، ٧٤، ٦٣٠، ٦٣١، ٦٣٤-٦٣٦
 صلاح الدين خليل بن ابيك - صفدي
 صلت بن ابي عاصم ٣١٣
 صلت بن دينار ١٠٨
 صناء ٥٩١
 صنعاني - ابوالفتح ١٧٩
 صنعاني - ابو عثمان ١٧٩
 صنعاني - ابو ثعلب ١٧٩
 صوري - هشام بن ليث ١٦٩، ١٧٠
 صوفة ١٥٧
 صولس - ابراهيم بن عباس هفده، بيست و
 سه، بيست و پنج
 صها - أم حبيب ١٦٠
 ضي
 ضبة ٤٣٤
 ضبي - ابوالمخارب ٤٦٥
 ضبي - ابوبكر محمد بن خلف بن حيان بن
 صدقة - وكيع قاضي
 ضبي - سلة بن عمرو بن خرار ٤٤٧
 ضبي - سليمان بن عمرو ٤٤٧
 ضبي - شبل بن عميرة بن يثري ٥١١
 ضبي - علي بن خالد / برذخت شاعر ٤٠٥
 ضبي - عتبة بن اسحاق ٦١١
 ضبي - غطاش بن اهور بن عمرو ٤٤٩
 ضبي - غيلان بن خرشة ٥٠٣، ٥٠٤
 ضبي - محمد بن عتبة بن مضم ٤٣٤
 ضبي - يلجاب بن راشد ٤٩٥، ٤٩٧
 ضبي - مئذ بن حسان بن خرار ٣٦٢، ٣٦٣
 ٤٤٧
 ضحاک بن مزاجم، ٤٥٠، ٤٨٦
 ضرار بن مسلم ٥٩١
 ضرير - ابو معاوية ١٨، ١٩، ٤٣، ٦٣، ٦٣، ٢٦٣

٣٨٤
 ضريه ٥٢٠
 ضمره بن زبيته ١٧٩
 ضمرى - عمرو بن أمية ٢٥
 ط
 طائفي - ابواسماعيل ٨٤
 طاء وس ١٠٧، ١٠٩
 طائي - ابو زيد / شاعر ٢٦١، ٣٦٠
 طائي - ابو عبد الرحمن ٦٣٨
 طائي - اياس بن قبيصة ٣٤٧
 طائي - حارث بن عمرو ٢٩٥
 طائي - حسن بن قحطبه ٢٤٥، ٢٦٦، ٢٦٩
 ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٧٤، ٣٠١
 طائي - خرم بن اوس بن حارثه بن لام ٣٤٩
 طائي - رافع بن غنمير ١٦١
 طائي - زائدة بن غنمير ٦١٣
 طائي - زيد الخليل ٣٢
 طائي - عبد الرحمن بن جزة ٥٥١
 طائي - عدي بن حاتم ١٣٤، ٣٩٠
 طائي - غرقة بن زيد الخليل ٣٥٨، ٣٦٠
 ٤٤٥-٤٤٧
 طائي - قاسم بن ثعلبة بن عبدالله بن جضن
 ٦١٢
 طائي - يلحان بن زقار ١٨٨
 طائي - هيثم بن عدي ٩٩، ١٠٢، ١٦٧
 ١٧٨، ٢٥٦، ٣٩٥، ٤٤٧، ٤٦٧
 ٥٦٠، ٥٨٧، ٦٠١
 طائي انطاكي - يزيد بن حنين ٢١٠، ٢٤٠
 طايخه كلب (طايخه) ٦٥٦
 طايخي - شريحيل بن حننه ١٥٦، ١٥٨
 ١٦٧-١٦٩، ١٧٥، ١٧٨، ١٨٩، ٢٠٢
 ٦٥٨
 طاحي - نافع بن خالد ٥٧٠
 طارق بن ابي بكرة ٤٩٤
 طارق بن زياد ٣٣٢
 طارق بن شهاب ١٣٦
 طاقى - ابوالفلام ٥٥٩
 طاليان (جماعت) ٤٤٢، ٤٥٦
 طاهر بن عبدالله بن طاهر ٤٥٣، ٤٧٧، ٦٠١
 طبرستان شاه ٢٨٣، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠٠
 طبري سي و سه، ٧
 طبري - فضل بن قازن ١٩٤، ١٩٥
 طبرى - مبارك ٤٩، ٥٠
 طحان - خالد بن عبدالله ٨٦
 طحان - محمد بن خالد بن عبدالله ٤١٢،
 ٤١٣، ٦٥٥
 طراديس ٦٠٠
 طرخون ٥٨١، ٥٨٣
 طرفة بن حازم ١٤٢
 طغليل بن عوف بن ضبيس بن ذئيف بن
 كعب بن عوف ٣١
 طلحه ٣٩٠، ٦٥٦

طَلْحَةُ الطَّلَحَاتِ خُزَاعِي - طَلْحَةُ بْنُ
عبد الله بن خلف
طَلْحَةُ بْنُ أَبِي نَافِعٍ ٥٠٤
طَلْحَةُ بْنُ عُثَيْدٍ ٥٧٤، ٥٠٤
طَلْحَةُ بْنُ عُثَيْدٍ وَهَبُ بْنُ عَبْدِ بْنِ قُصَيٍّ
١٦٥
طَمَاوِي - سُلَيْمَانُ مُحَمَّد (دَكْتُر) ١٢
طَمُوسُ بَلَادُورِي - أَبُو مُحَمَّدٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ جَاهَرْدَه - شَانَزْدَه
طَوِيل - حَمِيدُ ٥٢٨، ٥٣١، ٣٣٨، ٦٤٣،
٦٤٤
طَهْمَانُ ٥٧٣
طَهْشِي (قَبِيلَه) ٣٧٦، ٦١٩، ٦٥٥
طَبَالِيْسِي - أَبُو دَاوُدَ ١٠٧
طَبَقُور ٤٣٧
طَبَقُورِي - سَلَامُ ١٣٧
ظ
ظَالِمُ بْنُ سَرَّاقِ بْنِ صُبْحِ بْنِ قَتِيكٍ ٥٨١
ع
عَائِدَةُ بْنُ يَحْيَى ٦٢٧
عَائِشَةُ (دَخْتَرُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ) ٤٢٦
عَائِشَةُ (أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ) ١٤، ١٦، ٣٣،
٥، ٦١، ٧٠، ١٢٨، ١٣٦، ٥٠٥،
٦٢٦، ٣٤٤، ٦٣٦، ٦٥٧
عَائِشَةُ (دَخْتَرُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَلْفِ خُزَاعِي)
٥١١

عَائِشَةُ (دَخْتَرُ هِشَامٍ) ٢٦١
عَائِشَةُ بْنُ ثَمِيرِ بْنِ وَقْفٍ ٢١
عَائِشِي - حَبِيقَةُ ٥٨٨
عَائِيكُ ٣٧٨
عَارِيْن - قَرْخَانُ بْنُ زَيْتِي
عَاصِمُ (أَزْ طَابِفَه بَنُو زَبِيْعَةَ بْنِ كِلَابِ بْنِ
زَبِيْعَةَ بْنِ عَامِرِ بْنِ صَفْصَفَةَ) ٤٩٣
عَاصِمُ / ابْنُ عَاصِمِ (أَزْ بَنُو تَمِيْمٍ) ٥٦٠
عَاصِمُ بْنُ عُمَرَ ٣٢٦
عَاصِمُ بْنُ مُرَّةٍ ٤٣٨
عَاصِي ٣١٦، ٣٤٠
عَاصِي بْنُ وَائِلٍ ٧٤
عَامِر ٣٢، ٣٨١، ٤٠٩، ٣٣٥
عَامِرُ أَشْلَمِي - عَبْدُ اللَّهِ ٥
عَامِرُ الْمُذَكَّمِ ٤٠٥
عَامِرُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ ٣٠١
عَامِرُ بْنُ حَذْرَةَ ٦٥٥
عَامِرُ بْنُ قَهْبَرَةَ ١٦، ١٧
عَامِرُ بْنُ نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ جَدِّ تَنَافٍ ١٢٣
عَامِرِي - أَحْنَسُ ١٢٥
عَامِرِي - حَوْثَطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعَزَى بْنِ أَبِي
قَبِيْسٍ ٧٥، ٦٥٦
عَامِرِي - شَرِيكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي
شَرِيكٍ ٢١، ١٠٩، ١١٠، ١٥٠،
٢٦٤، ٣٨٠، ٣٨١، ٤٠٩، ٥٢٧، ٥٧٤
عَامِرِي - عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْجٍ بْنِ

حَارِثُ ٣١٢، ٣٢٠ - ٣٢٢، ٣٢٦،
٣٢٨، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤١، ٦٥٦، ٦٥٨
عَامِرِي - مَقْصُورُ بْنُ جَحْشَوْنَةَ بْنِ حَارِثِ
٢٧٧، ٢٧٨
عَامِرِي - يَزِيدُ بْنُ نُجَيْشَةَ ٣٤٩
عَامِرِي قَرِيْشِي - بَشَرُ بْنُ أَبِي أَرْطَاةَ بْنِ
غُوَيْرِ ١٦٢، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣٦
عَامِلَه ٨٨
عِيَادُ ٩٣، ٤٠٦، ٤٠٠، ٦٥١
عَبَادُ بْنُ حَارِثِ بْنِ عَدِيٍّ ١٣٢
عَبَادُ بْنُ زِيَادٍ ٥١١، ٥٥٤، ٦٠٥
عَبَادُ بْنُ عَبَادٍ ١٥، ١٦
عَبَادُ بْنُ غَزَامٍ ٤٩١، ٥٤٤
عَبَادَةُ ٢٠٤
عَبَادَةُ بْنُ حَارِثِ ١٢٧
عَبَادَةُ بْنُ نُتَيْ ٢١٠، ٢٣٩
عَبَادُ مُخَلَّتْ سِي وَهْشَتْ
عِيَادِي - جُفَيْتُهُ ٦٣٩، ٦٥٩
عِيَادِي - سَوَادُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَدِيٍّ بْنِ زَيْدِ
٤٠٢
عِيَادِي - عَدِيٍّ بْنُ زَيْدِ ٤٠٨
عَبَّاسُ (مَوْلَايُ بَنُو أَسَامَةَ) ٤٩٧
عَبَّاسُ - إِحْسَانُ سِي، سِي وَبِكِ
عَبَّاسُ بْنُ جَزْءِ بْنِ حَارِثِ ٢١٢
عَبَّاسُ بْنُ زَبِيْعَةَ بْنِ حَارِثِ ٥٠٤
عَبَّاسُ بْنُ عَامِرِ ٥٢

عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ٨، ٤٢، ٥٥، ٥٦،
٦٢، ٣٣، ٨٤، ١١٨، ٣٣٣، ٦٣٨
عَبَّاسُ بْنُ عُثْبَةَ بْنِ أَبِي لَهَبٍ بْنِ
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ٧٨
عَبَّاسُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ٢٦٦
عَبَّاسُ بْنُ وَلِيدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ ٢٤٧، ٢٧٢،
٥١٦
عَبَّاسُ ٥١٥
عَبَّاسُ - أَبُو زَيْدٍ ٣٨٧
عَبْدُ ١١١، ١١٢
عَبْدُ الْأَعْلَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرِ
٥١٥، ٥١٤، ٥٠٣
عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ جَعْفَرٍ ٢٨٦، ٣١٤، ٣٨٢،
٣٩٢
عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ
نَحْطَابٍ ٤٠٠
عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ يَحْيَى ٣٣٤، ٤٢٥
عَبْدُ الرَّحْمَنِ - جَمِيْرِي - ثَاتُ بْنُ ذِي
الْحَرَّةِ
عَبْدُ الرَّحْمَنِ (بِسْرِ ابُو كَرِ صَدِيقِ) ٩٢،
١٢٨، ٥٠٥
عَبْدُ الرَّحْمَنِ (بِدْرِ صَالِحِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ)
٥٤٨
عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي رِيٍّ ٥٦٩
عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي الزَّيْنَادِ ١٤، ٦٥٩
عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرَةَ ٣٢٦، ٤٨٧،

٤٩٣، ٤٩٥، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٧، ٥١٣
 عبد الرحمن بن اسحاق ٨٥
 عبد الرحمن بن أشود / أبو قزوه عبد الرحمن
 بن أشود ٦٥، ٣٥٣
 عبد الرحمن بن أبي ليلى ٣٨
 عبد الرحمن بن أشعث ٣٨٩
 عبد الرحمن بن حارث ١٤
 عبد الرحمن بن حسن بن حسن بن علي بن
 أبي طالب ٤٠٧
 عبد الرحمن بن زياد ٤٩٨، ٥٧٥
 عبد الرحمن بن زيد بن خطاب ٣٢٦
 عبد الرحمن بن سابط ٦٤
 عبد الرحمن بن سعد ٦٥٧
 عبد الرحمن بن سليمان ٣٨٥
 عبد الرحمن بن سُمرة بن حبيب بن عبد
 شمس ٥٠٤، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٥٣
 عبد الرحمن بن عباس بن ربيعة بن حارث
 بن عبد المطلب ٥٠٤، ٥٨١
 عبد الرحمن بن عبيد ٤٢٤
 عبد الرحمن بن هوف ٢٦، ١٥٠، ٣٨١
 عبد الرحمن بن غلم ٢١٠
 عبد الرحمن بن مسلم / أبو مسلم عبد الرحمن
 بن مسلم ٥٨٦، ٦٢٠
 عبد الرحمن بن قسمة ٢٥٣
 عبد الرحمن بن مَهْدِي ٦٣، ١٣٦، ٦٤٠،
 ٦٤١
 عبد الرحمن نخعس بُشان — بَلَوِي —
 أبو عقيل بن عبد الله بن ثعلبة بن بيجان
 عبد السلام بن حرب ٣٨، ٣٨٣
 عبد السلام بن موسى ٢٢٣
 عبد الصمد بن علي بن عبد الله بن عباس
 ١٦٠
 عبد المزي — بَلَوِي — أبو عقيل بن عبد الله
 بن ثعلبة بن بيجان
 عبد العزيز بن حاتم بن ثَعْمَان ٢٩٤
 عبد العزيز بن هُثَيْب ٦٤٤
 عبد العزيز بن عبد الله بن عامر ٥٠٤، ٥٥٤،
 ٥٥٥
 عبد العزيز بن عبيد الله ١١٨
 عبد العزيز بن محمد ١٩
 عبد العزيز بن مَرْوَان ٢٣٠، ٣٣١
 عبد العزيز بن مُسْلِم ٢٦٢
 عبد العزيز بن وليد ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٣
 عبد الله ٦١، ٢٠٢، ٥٧١، ٦٥٦
 عبد الله بن سعد بن أبي شَرَح ٣٠٥، ٣٢٧
 عبد الله بن أبي عُثْمَان بن عبد الله بن خالد
 بن أسيد ٥١٠
 عبد الله بن أبي قزوه ٣٥٤
 عبد الله بن أُنَيْ ٦٥٩
 عبد الله بن اذريس ١١٧
 عبد الله بن إصْبَهَانِي ٥١١
 عبد الله بن أَقْطَع ٢٦٦

عبد الله بن المُعْتَزُ بِيست وچهار
 عبد الله بن أَنَس ٥٥٥، ٥٥٦
 عبد الله بن ثعلبة بن صُغَيْر ٦٤٨
 عبد الله بن جُدعان بن عمرو بن كُفب بن
 سعد بن ثَيْم ٧٥
 عبد الله بن جعفر ٢١
 عبد الله بن حارث بن قَيْس ١٣٢
 عبد الله بن حارث بن ثَوَل بن حارث بن
 عبد المطلب بن عبد مناف ٨٠
 عبد الله بن حازم ٣٧٩
 عبد الله بن جُلْجُل ٣٣٣، ٣٣٤
 عبد الله بن خالد بن أسيد بن أبي اليَئِص
 ٦٧
 عبد الله بن خُرْدَاذْبَه شَانَزْدَه ٣٤٤
 ٣٤٥، ٤١٥
 عبد الله بن ذَرَّاج ٤١١، ٤١٥
 عبد الله ذَرَّاج ٤١١، ٤١٥
 عبد الله بن رافع ٦٣٣
 عبد الله بن رِيَّاح ٥٧
 عبد الله بن زَوَاحَه ٣٧، ٤١
 عبد الله بن زُبَيْر بن عبد المطلب بن هاشم
 ١٦٥
 عبد الله بن زُبَيْر بن عَوَام بِيست وَنَه، ٦٢،
 ٧٠-٧١، ٨٠، ٢٠٧، ٢٦٧، ٢٩٥، ٣٠٥،
 ٣٢٦، ٣٣٠، ٤٠٤، ٤٩٣، ٥٢٣،
 ٥٢٤، ٥٣٣، ٥٣٥، ٥٥٤، ٥٧٦
 ٦٤٩، ٦٥١
 عبد الله بن زَيْد ١١٣
 عبد الله بن زَيْد بن ثَعْلَبَه ١٢٨
 عبد الله بن زَيْد بن عاصم ١٢٩
 عبد الله بن سَهْل بن قَمَر ١٢٣
 عبد الله بن شريك ٦٤١
 عبد الله بن صالح / أبو صالح عبد الله بن
 صالح ١١، ٢٧، ٣٤، ٩٣، ١٥٠،
 ٢٠١، ٣١٢، ٣١٥، ٣٢١-٣٢٥،
 ٣٤١، ٣٧٧، ٤٨٢، ٥٧٤، ٦٣٤
 ٦٣٧، ٦٤٠، ٦٤٢
 عبد الله بن طاهر بن حسين بن مُصَنَّب ٢٤١
 ٢٦٦، ٤٧٦، ٤٧٧، ٦٠١
 عبد الله بن عامر بن كُرَيْز بن ربيعة بن
 حبيب بن عبد شمس ٧٦، ٢٠٤، ٤٤٣،
 ٤٧٨، ٤٨٦، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٩-٥٠٤،
 ٥١٧، ٥١٩، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٩، ٥٣٣،
 ٥٤٢-٥٤٥، ٥٤٧، ٥٤٩، ٥٥٢، ٥٥٨،
 ٥٦١-٥٦٥، ٥٦٨-٥٧٠، ٦٠٢، ٦٠٣
 عبد الله بن عباس ٢١، ٢١١، ٢٦١، ٥٤٣،
 ٥٥٤، ٥٥١
 عبد الله بن عبد الله بن أُنَيْ بن مالك ١٢٤،
 ١٣٣
 عبد الله بن عبد الله بن أَلْهَم ٥٩٢، ٥٩٣
 عبد الله بن عبد الرحمن ٦١
 عبد الله بن عبد العزيز ٣٨٦

- عبدالله بن عبد الملك بن قزوان ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١
٢٣٧
عبدالله بن غنيد بن غنير ٦٢
عبدالله بن خلوان ٥٩١
عبدالله بن علي بن عبدالله بن عباس ١٨٢،
٢١٩، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٦، ٢٨٨
عبدالله بن عمر ٦، ٤٣، ٢٢٠، ٢٣٠، ٢٣٧،
٦٥٩
عبدالله بن عمر بن خطاب ٣٢٦
عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز ٥١٧
عبدالله بن عمرو بن عاصي ٣٠٧، ٣٢٣،
٣٢٩، ٣٣٦
عبدالله بن قاسم ٤٥٩
عبدالله بن كامل بن حبيب بن غنيرة بن
خضاف بن لقره القيس بن بقة بن سليم
١٧٢
عبدالله بن كلابي ١٢١
عبدالله بن لقيته بن ابن لقيته
عبدالله بن مبارك ١٠٧، ٣٠٧، ٣١٤، ٣١٦،
٥٧٠
عبدالله بن مسلم / ابو محمد عبدالله بن مسلم
٥٨٦، ١٤٣، ٦٤
عبدالله بن مغيرة بن ابي بركة ٣٠٦، ٣٠٧،
٣١٤
عبدالله بن موسى بن نصير ٣٣٣

- عبدالله بن ميمون ٤٦
عبدالله بن نافع ١٨٨، ٦٤٠
عبدالله بن نضله ٥٧١
عبدالله بن نصير ٣٢، ٣٣
عبدالله بن وليد ٢٣٩، ٣٨٨، ٣٨٩
عبدالله بن هبيرة ٣١٧، ٣٢٢
عبدالمسيح بن عمرو بن قيس بن حيان بن
بقيته ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٩٣
عبدالمقلب ٥٣، ٧٢، ٧٤، ١٦٥، ٦٣١
عبد الملك (بسر مقلب) ٦١٧
عبد الملك بن ابي حرة ٣٨٨، ٣٨٩
عبد الملك بن ابي سليمان ٣٣
عبد الملك بن صالح بن علي بن عبدالله بن
عباس ١٩٠، ٢٢٤، ٢٤٦، ٢٦٦
عبد الملك بن غنير ٣٩٥، ٣٩٦
عبد الملك بن قزوان ٤٨، ٥٢، ٦٩، ٧٠،
٨٠، ١٢٩، ١٧٠، ١٨١، ١٩٠، ٢٠٧،
٢٠٩، ٢١٢، ٢١٤، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٤٠،
٢٦١، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٩٤،
٢٩٥، ٣١٢، ٣٣٠، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٩٧،
٤٠٠، ٤١٠، ٤١١، ٤١٦، ٥٠٦، ٥٠٧،
٥١٥، ٥٣٤، ٥٥٥-٥٥٧، ٥٧٦،
٥٧٨-٥٨٠، ٦٤٠، ٦٤٩-٦٥٤
عبد الملك بن نوفل ٢٦٤
عبد الواحد ١٣٦
عبد الواحد بن حارث بن حكيم بن ابي العاص

- ٢٦١
عبد الواحد بن زياد ٦٧، ٣٦٥، ٤٦٠
عبد الواحد بن غياث ٣٣، ٣٤، ٥١، ٥٤، ٥٦،
١٢٩، ٤٧٩
عبدري - محمد بن مرفيع بن نصير ٢١
عبد شمس بن غنغناف ٧٢، ٧٣
عبد غنم ٢١٢
عبد قيس ١١٣، ١٢٤، ٥٣٩
عبد كلال بن غريب بن ليشترج ١٠٤
عبد وده ٤١٩
عبد بن سليمان ٤٨٠، ٤٨٢
عبدى - بشر بن عمرو ١٢١
عبدى - جارود ٥٤٢
عبدى - حارث بن مروه ٦٠٣
عبدى - حكيم بن جبلة ٦٠٢، ٦٠٤، ٦٠٥
عبدى - سوار بن همام ٥٤٠
عبدى - صلابة بن مالك بن طارق بن جبرين
همام ٤٠٢
عبدى - عبدالله بن جارود ٤٠٠
عبدى - عبدالله بن سوار ٦٠٣
عبدى - عثمان بن طلحة ١١٢
عبدى - عوف بن احمد ٤٥٥
عبدى - قوط بن جراح ٣٦٢، ٣٦٩
عبدى - مالك بن ثعلبة ١٢٢
عبدى - مثير بن جارود ٥٠٢، ٦٠٦
عبدى - مغيث ٦٢٠
عبدى - هرم بن حيان ٤٤٣، ٥٤٣-٥٤٣
عبدى - همام بن هاني ٤٣٨
عبدى - لعاقة بن وليد ٢٧٣
عبدى - حذيفة بن حنبل بن جابر - عبدى -
حذيفة بن يمان بن ربيعة بن عمرو بن
جرود
عبدى - حذيفة بن يمان ٢٩٣، ٣٨٤، ٣٨٧،
٣٨٨، ٤١٠، ٤٢٧، ٤٣٠-٤٣٢، ٤٤٧،
٤٤٨، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٨، ٤٦٠-٤٦٠، ٥٣٠،
٦٣٢
عبدى - حطية ١٤٠، ١٨٦
عبدى - يساك بن غنيد ٤٣١، ٤٣٢
عبدى - جيلة بن زقر ٢٩٣، ٢٩٤
عبدى - قمر بن هاني ٤٥٥
عبدى - مغيرة بن قشوق ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٥٠
عبدى - وليد بن ققاع ٢٩٦
عبدى - يزيد بن حرة ٢٣٩
عبدى - عباد الله بن معاذ ٤٣١، ٤٦٠
عبدى ٥٤٨
عبدى (از اسراى عزن الفرس) ٢١
عبد الله بن ابي بكرة ٤٩٠، ٤٩٥، ٥٠٨،
٥١١، ٥١٢، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٥٧
عبد الله بن ابي جعفر ٣١٤
عبد الله بن زياد بن ابي سفيان ١٤٤، ٤٣٥،
٤٦٩، ٤٨٨-٤٩٠، ٤٩٤، ٤٩٨، ٤٩٩،
٥٠١، ٥٠٣، ٥١٩، ٥٢٥، ٥٧١، ٥٧٦

عُثْمَانُ بْنُ عُثْمَانَ بْنِ حَفْصِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ
قَيْصَةَ بْنِ أَبِي صَفْوَةَ ٣٣١، ٣٣٥، ٤٩٨،
٦٢١
عُثَيْبُ بْنُ عَمْرِو بْنِ وَلَهِ بْنِ أَصْحَى بْنِ
ذُهَيْسِ بْنِ جَدِيلَةَ بْنِ أَسَدِ بْنِ رَبِيعَةَ ٤٣٣
عُثْمَانُ بْنُ أَبِي قَيْسَةَ ٤٧، ٦٤
عُثْمَانُ بْنُ صَالِحٍ ٥٣، ١١٦
عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ١٠٦
عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَوْسٍ ٨٦
عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَوْهَبٍ ٦٤٨، ٦٥٠
عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ (خليفة) ٨، ١٠، ٢٠، ٤٨،
٦٠، ٦٧، ٧٠، ٩٧، ٩٩، ١١٧، ١٣٤،
١٧٣، ١٨٣، ١٨٥، ٢٠٩، ٢١٣، ٢١٤،
٢١٨، ٢٢١، ٢٣٧، ٢٥٨، ٢٦٤، ٢٦٥،
٢٨٣-٢٨٥، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣١٢،
٣٢٠-٣٢٢، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٥٢،
٣٥٣، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٨، ٤٣٤، ٤٣٦،
٤٣٩، ٤٤٨، ٤٥٢، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٨،
٤٩٢، ٤٩٣، ٥٠٠، ٥٠٤، ٥٠٦-٥٠٨،
٥١٥، ٥٤٢، ٥٥٠، ٥٥١، ٥٦١، ٥٦٨، ٦٢٧،
٦٣١، ٦٤٠، ٦٤١، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٩،
٦٥٣، ٦٥٦، ٦٥٨
عُثْمَانُ بْنُ عُمَارَةَ بْنِ حُزَيْمٍ ٣٠١
عُثْمَانُ بْنُ مُرَّةٍ ٦٠٦
عُثْمَانُ بْنُ مَعُودٍ ٥٨٣، ٥٨٤
عُثْمَانُ بْنُ مَطْمُونٍ ١١

٦٥١، ٦٠٦
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ١٦٥
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُثْبَةَ ٥٩، ٦٥٦
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ حُمَرَ ٣٦٦، ٣٢٦، ٥٣١، ٣٣٧
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى ٦٥، ١١٦، ٦٤٣
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ مَهْدَى ٣٠١، ٥٣٨
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ نُبَهَانَ ٦٠٨
عُثَيْدُ اللَّهِ بْنُ يَحْيَى بْنِ خَاقَانَ بَيْتٍ وَبَنِي
عُثَيْدِ بْنِ حَسَنِ ٣٥٠
عُثَيْدِ بْنِ قُتَيْبَةَ ٥٠٩
عُثَيْدِ بْنِ مَرَّةٍ ٣٥٣
عُثَيْدِ بْنِ مُطَلَّى ٢١
عُثَيْدَةُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَاصِي بْنِ أُمَيَّةَ ٨٠
عُثَابُ بْنُ أَسِيدِ بْنِ أَبِي الْيَمِينِ بْنِ أُمَيَّةَ ٥٩
٨٤
عُثَابُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ ١٨٤، ٣٥٥
عُثَابُ بْنُ زِيَادٍ ١١٥
عُثْبَةَ ١٩٥
عُثْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ بْنِ قُلَيْبَةَ ٧٨
عُثْبَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَمُرَةَ بْنِ
حَبِيبِ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ بْنِ عَبْدِ قُلَيْبَةَ ٤٩٣
عُثْبَةُ بْنُ عُزْرَةَ بْنِ جَابِرِ بْنِ وَلَهِ بْنِ نُسَيْبٍ
١١٩، ٣٦٤، ٣٦٥، ٤٧٨، ٤٨٢، ٤٨٥
٤٨٦، ٤٩٠، ٤٩٢، ٥٢٥، ٥٣٨
عُثْبَى - تَمِيمُ بْنُ زَيْدٍ ٦١٨-٦٢٠
عُثْكَى - رُقَادٍ ٥٨١

عُثْمَانُ بْنُ عُثْمَانَ بْنِ أَبِي رَافِعٍ ٥
عُثْمَانُ بْنُ وَلِيدِ بْنِ عُثْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْتٍ ٢٩٤
عُجْلَى (مادر عبدالله بن خازم) ٥٧٩
عُجْلَى - ابوخنش ٤٥٥
عُجْلَى - إدریس بن مَعْقِلٍ ٤٤٢
عُجْلَى - جَهْوَرِ بْنِ مَرَّارٍ ٤٧٥
عُجْلَى - حَسَنِ بْنِ أَشْوَدِ بَيْتٍ وَشَشٍ ١٥،
١٨-٢٠، ٢٧، ٣٠، ٣٢، ٣٤، ٣٥، ٣٨،
٤٠، ٤٣-٤٥، ٦٥، ٩٤، ٩٨، ١٠١،
١٠٣-١٠٥، ١٠٧-١٠٩، ١١٦، ١١٧،
٢٢٠، ٢٤٩، ٢٦٣، ٣١٤، ٣٤٨، ٣٥٠،
٣٥٢، ٣٥٤، ٣٧٩-٣٨٥، ٣٨٩، ٣٩٠،
٤٠٩، ٤١١، ٥٥٠، ٥٥٦، ٦٣٤-٦٣٦،
٦٤٨
عُجْلَى - سَرَى بْنِ نُسَيْرِ بْنِ ثَوْرٍ ٤٣٦
عُجْلَى - عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحِ بْنِ مُسْلِمِ بَيْتٍ وَ
شَشٍ ٤٥، ١٣٥، ١٥١، ٣٨٧، ٣٨٩،
٤٥٣، ٤٥٦، ٦٢٦
عُجْلَى - عَيْسَى بْنُ إِدْرِيسٍ ٤٤٢
عُجْلَى - فُرَاتُ بْنُ حَيَّانٍ ١٣٤
عُجْلَى - قَاسِمُ بْنُ عَيْسَى بْنِ إِدْرِيسِ بْنِ مَعْقِلٍ
٤٤١، ٤٤٢، ٤٥٥، ٤٥٦
عُجْلَى - لَيْدِ بْنِ بُرْغُثٍ ١٣٢
عُجْلَى - مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ ٤٥٥
عُجْلَى - مَعْدُودِ بْنِ عَدَى ٣٤٥
عُجْلَى - مُرَّةُ بْنُ أَبِي مُرَّةٍ الرَّدِّيِّ ٤٣٧، ٤٣٨
عُجَيْفُ بْنُ عُثْبَةَ ٥٢٤
عُدَّة ٤٠٥
عُدْسيان ٣٤٩
عُدْوَى - ابوبكر بن عبدالله بن أبي جهم ٦٥٦
عُدْوَى - أَشْوَدِ بْنِ كَلْثُومٍ ٥٦٢
عُدْوَى - خَارِجَةُ بْنُ خُذَّافَةَ بْنِ غَانِمِ بْنِ هَامِرِ بْنِ
عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُثَيْدِ بْنِ عُويجِ بْنِ عَدَى بْنِ
كَثْبَةَ بْنِ لُؤَى بْنِ غَالِبٍ ٣٠٥، ٣١٣،
٣١٧، ٦٣٧
عُدْوَى - سَعِيدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نَفِيلٍ ٣٦٤
عُدْوَى - شُوَيْسٍ ٤٧٩، ٥٢٦
عُدْوَى - جِلَّةُ بْنُ أَشِيمِ ابوالصنَّاءِ ٥٥٤
عُدْوِيَّة - شَفَاءُ ٦٥٦، ٦٥٧
عُدْوِيَّة - مُعَاذَةُ ٥٥٤
عُدَى بْنُ ثَابِتٍ ٦٤٠
عُدَى بْنُ عَمِيرَةَ ٢٩٥
عُدَى رَبَاب (طائفة) ٥٦٢
عُدْرَةَ (طائفة) ٢٤
عُدْرَى - حَمْرَةَ بْنِ نَعْمَانَ بْنِ هُوْدَةَ ٥١
عُدْرَى - خَالِدِ بْنِ حَرْطَةَ ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٦،
٣٩٠، ٦٣١
عُدْرَى التَّمَارِ ٥١٣
عُدْرَم ٤٠١
عُدْرَمَةَ ٤٦، ١٣٦
عُدْرَمَةُ الْكَارِ - أَشْعَثُ بْنُ قَيْسِ بْنِ
مَعْدَى كَرِبِ بْنِ مُعَاوِيَةَ

٤٩٩-٥٠١، ٥١٢، ٥٢١، ٥٢٥، ٥٢٨،
 ٥٣٠، ٥٣٣، ٥٣٦-٥٤٢، ٥٤٤، ٥٤٥،
 ٥٥٢، ٥٦١، ٦٠٢، ٦٢٦-٦٣٤،
 ٦٣٦-٦٤٦، ٦٤٩، ٦٥٣، ٦٥٥، ٦٥٦
 عُمر بن مائب ٤٣٠
 عُمر بن سعد بن أبي وقاص ٤٠١، ٤٠٤
 عُمر بن قُتَيْبَة ٤٢٥، ٤٣٣
 عُمر بن عَمران بن حاف بن قُضاعة
 (تليح) ١٠٣
 عُمر بن قلاء ١٧٥
 عُمر بن عبد العزيز ٩٩، ١٠٩، ٤٣، ٤٧، ٤٨
 ٥١، ٦٤، ٨٥، ٨٩، ٩٨-١٠٠،
 ١٠٧، ١١٣، ١١٧، ١٨١، ١٩١، ١٩٢،
 ٢٠٧، ٢٢٤، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٥٩، ٢٦٧،
 ٢٩٥، ٣١٤، ٣١٩، ٣٢٥، ٣٣٣، ٣٨٦،
 ٤٠٠، ٤٧٤، ٤٨٩، ٥١٤-٥١٧، ٥٨٧،
 ٥٩٤، ٥٩٥، ٦١٦، ٦٣٩-٦٤٢، ٦٥٣
 عُمر بن عبد الله بن قُتَيْبَة عثمان بن عمرو بن
 كُتَيْب بن سعد بن قُتَيْب بن مُرَّة ابن
 كُتَيْب بن لُؤي ٧٦
 عمر بن علي بن أبي طالب ١٦٠
 عمر بن محمد ١٨٠
 عمر بن مُرَّة ٥٧٧
 عمرو ٥٣٥
 عمرو بن جُحَل ٦٢١
 عمرو بن حارث ٣٤٠
 عمرو بن حَمَاد بن أبي خَنيْفة ٩، ١٥، ١٨٠
 عمرو بن دينار ٦٤١
 عمرو بن زُيَير ٢٠
 عمرو بن زُرارة بن عُلَس ٦٥٦
 عمرو بن سعيد بن عاصي بن أمية ٥١، ٦٥،
 ٢٣٣
 عمرو بن سُقَيْب ٨٥
 عمرو بن عامر بن حارثة بن ثعلبة بن إمرئ
 القيس بن مازن بن أزد بن غوث بن
 نُبَيْت بن مالك بن زيد بن كهلان بن
 سَيَّان بن شُجْب بن يَمْرُوق بن قُحطان ٢٣
 عمرو بن عبد الله ١١٣
 عمرو بن عبد الله بن صفوان بن أمية بن
 خُلف بن جُحَل ٧٥
 عمرو بن عُتَيْبَة بن أبي سُفْيَان ٤٩٨، ٥٠٢
 عمرو بن عُتَيْبَة بن نوفل بن أُمَيْيَّة بن
 قُحطان بن زُفَرَة ٣٧٨
 عمرو بن عثمان بن مَوْهَب ١٠٣، ١٠٦
 عمرو كاتب - عمرو بن زُرارة بن عُلَس
 عمرو بن محمد ٢٥٥
 عمرو بن محمد بن قاسم ٦٢٠
 عمرو بن مُسلم ٥٥٧، ٥٩٩
 عمرو بن مُلَاجِد بن ماء النِّماء ٤٠٣
 عمرو بن مَيْمُون ٢٨٤
 عمرو بن هِند ٤٠٣
 عُمرى - حُفَظ بن عُمرى بن شِش، ١٣،

عُسى - أسود بن كُتَيْب بن عوف / كُذَّاب
 ١٤٨، ١٥٢-١٥٥،
 عَوام بن حَوْشَب ٣٨٣
 عَوام بن عُبد شمس ٣٦٩
 عَوانة بن حَكَم ٩٢، ١٣٥، ٢٦٢، ٣٤٤،
 ٣٧٦، ٣٧٩، ٤١٧، ٤٣٤، ٤٣٦،
 ٤٧١، ٤٨١، ٤٩٩، ٥٢٣، ٥٣٥، ٦٥٢
 عَوف بن سنان ٤٦٣
 عَوف ٥١٢
 عَوزَار بن حُرَث ٣٨٥
 عيسى (پیامبر) ٧
 عيسى بن جعفر ٤٢٠، ٤٩٥
 عيسى بن جعفر بن سليمان بن علي بن
 عبد الله بن عباس ١١٢
 عيسى بن جعفر بن منصور ٤٩٠
 عيسى بن علي ٢٧٣، ٤١٣، ٤١٦، ٤٢٣
 عيسى بن موسى ٤٠٤، ٤٢٣
 عيسى بن مهدي ٤١٩
 عيسى بن يزيد ٣١٦
 عيسى بن یونس ٣٨٢
 عیقله - عُسى - أسود بن كُتَيْب بن عوف
 عُیَیْطَة بن جُحَل بن حُلَیْفة بن بَدْر ١٣٨، ١٣٩
 غ
 غامیدی - سُفْیان بن عوف ٢٧١
 غامیدی - عبد الرحمن بن نُعَیم ٥٩٥، ٥٩٩
 عُدائی - حارثة بن بَدْر ٤٨٧، ٥٠٣، ٥٢٩
 ٤٠، ١١٩، ١٦٧، ٣٩٥، ٤٣٥، ٤٤٧،
 ٥٦٠، ٦٠١، ٦٣٨
 عُمرى - عُتَيْبَة بن ابی سَلَمَة ١٦
 عُمرى - عُتَيْبَة بن عُمر ٦٣١، ٦٣٩
 عُمرى - عُمر بن حُفَظ ٥٣٣
 عُمر بن رِثَاب بن مُعَیْش بن سعید بن سهم بن
 عمرو ٣٥٤
 عُمر بن سعد بن عُتَيْبَة / عُتَیْرِ بن سعد بن
 شهید بن عمرو ٢٥٧
 عُمر بن ١٧٢، ٥٧٩، ٥٩٨
 عُمر بن ٦٣١، ٦٣٦
 عُمر بن سَنَاق بن عبد الله بن ٧٣
 عُمرى - حُصَیْن بن ابی الحُر ٤٩٤، ٤٩٥،
 ٥٠٦، ٥٠٨، ٥٥١
 عُمرى - عُشْخاش ٥٠٨
 عُمرى - رِیْم بن کاس ٥٥١
 عُمرى - سُمُرَة بن عمرو ١٣١
 عُمرى - مالک بن عُشْخاش ٥٥١
 عُمرى - واصل بن طَیْسَلَة ٥٨٤
 عُمرى - هُذَیْل بن قَیْس ٤٤١
 عُمرى (بسر عبد الله بن خازم) ٥٧٩
 عُمرى بن سعید بن عاصی ١٧٣، ٤٠٠
 عُمرى - مُلَاجِد بن ٢٧٤، ٣٨٤، ٣٨٥
 عُمرى (قوم) ١٥٢
 عُمرى - زُیْد بن مالک بن أَدْنِ
 بُشَیْب بن عَریب بن زُیْد بن كَهْلان بن سَبَا ١٥٢

غُرور - مُلَوْر بن ثُمَان
 غُسان (قوم) ۲۳۸
 غُسان بن عُبَاد ۶۲۱، ۶۲۲
 غُسانیان ۴۰۱
 غُسانی - جَبَلَة بن اَیْهَم ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۳۹
 غسانی - جودی ۹۲
 غُسانی - حُتَان بن ثُمَان ۳۳۰
 غُسانی - عبدالمَلِک بن شَیْب ۹
 غُطَفَان / غُطَفَانِیَان (قبیله) ۱۳۷، ۱۴۰
 غِفَارِی - اَبُو دُرَّز ۲۲۳
 غِفَارِی - حَکَم بن عُمَرُو ۵۷۰
 غِفَارِی - حَیْثِی بن ثُمَان ۶۵۱
 غَمَر بن بَرِید ۲۶۱
 غَمَر - سَحَابَة بن عبد الرحمن بن اَصَم ۴۹۳
 غَمی (عشیره) ۳۱، ۳۲
 غَوَث ۵۱۳
 غَوَث بن مَرْزَبَان طَابَخَة ۱۵۷
 غَوَزک ۵۸۶
 غَیْلَان بن عَمَرُو ۹۷
 ف
 فَاخِجَة ۱۲۳، ۲۲۱
 فَاوْشَفَان ۴۱۰
 فَارِس اَعْلَال - بُکَیْر بن شَدَاد بن عَامِر
 فارسی - اَبُو رَجَاء ۳۷۰
 فارابی - مُحَمَّد بن یوسف ۲۰۷، ۲۰۹
 فَاطِمَة (ع) سَی و شَش، ۴۶، ۴۹، ۵۵، ۹۵
 فُجَاءَة - سُلَیْم - بُجَیْر بن اِبَاس بن عبد الله
 فُزَاء - اَبُو صَالِح ۲۱۳، ۲۳۹
 فُزَارِی - اَبُو اسْحَاق ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۸
 فُزَارِی - خَارِجَة بن حِصْن بن حُلَیْفَة بن بَدْر
 ۱۳۷، ۱۴۰
 فُزَارِی - سَمُرَة بن جُلَیْب ۱۴۴، ۵۲۷، ۵۳۷
 فُزَارِی - عَدِی بن اَرْطَاة ۱۱۳، ۴۸۹، ۵۰۳
 ۵۱۵، ۵۱۶
 فُزَارِی - عُمَر بن هُبَیْرَة بن مُعَیْه ۴۰۶
 ۵۱۲-۵۱۴، ۵۱۶، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۵۲، ۶۵۳
 فُزَارِی - مَرْوَان بن مُعَاوِیَه ۱۰۵، ۴۲۴، ۵۲۸
 ۵۳۱، ۵۵۴
 فُزَارِی - مُتَیْب بن نَجَبَة ۳۵۲، ۴۹۳
 فُزَارِی - مَنظُور بن زَبَان بن سَیَّار ۱۳۷
 فُزَارِی - بَرِید بن مَخْلَد ۲۴۶
 فُزَاس ۱۵۱
 فُزَخْشَدَاذ ۳۴۹، ۳۵۰
 فُزَخَان بن زَنْبِی ۴۴۷
 فُزَرْق ۴۱۱، ۶۱۹
 فُزَزْدَان (جماعت) ۱۵۳، ۱۵۴
 فُزُوه ۳۴۷، ۶۵۷
 فُزُوه بن لَقِیْط ۴۵۹
 فَرُوْش - بَهْرَام / دَکْتر ۶۱۰
 فُضَل ۶۰۱
 فُضَل بن رُوح ۳۳۵
 فُضَل بن سَهْل ۶۰۰

فُضَل بن عباس بن عبد المطلب ۲۰۲
 فُضَل بن عبد الرحمن بن عباس بن زبیهة بن
 عبد المطلب ۵۰۴
 فُضَل بن کاوَس ۶۰۰
 فُضَل بن ماهان ۶۲۲، ۶۲۳
 فُضَل بن یحیی ۳۰۱
 فُضَیل بن عِیَاض ۴۶
 فُضَیل بن فُزَوَان ۳۷۹
 فُقیه - اَبْن بَزْد ۲۱۴
 فُقیه - زَیْع بن صُنَیْع ۵۱۵
 فُلَاس - شُجَاع بن مُخَلَّد ۱۳۶
 فَوَیْهَارِیْن قَاوَن ۴۷۶، ۴۷۷
 فُهْرِی - اَبُو عَیْثَیْه عَامِر بن عبد الله بن جَرَّاح
 ۱۵۷
 فُهْرِی - حَبِیْب بن مَسْلَمَة ۱۶۲، ۲۱۳، ۲۱۶
 ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵
 ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۳-۲۸۹، ۲۹۱
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۲۰
 فُهْرِی - عبد الرحمن بن حَبِیْب بن اَبی
 لُحَیْثَة بن عُقْیَة بن نَافِع ۳۳۳، ۳۳۴
 فُهْرِی - عُقْیَة بن نَافِع بن عُبَیْد قَیْس بن لَقِیْط
 ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۰
 فُهْرِی - عِیَاض بن عُثْم ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۷، ۲۶۷
 ۲۷۳، ۲۸۷، ۴۶۷
 فُهْرِی - کُزَیْب بن جَابِر ۵۷
 قَهْمِی - خَالِد بن ثَابِت ۲۰۱
 قَهْمِی - عبد الرحمن بن خَالِد ۳۳۵
 قَیْرُوز (دهقان) ۳۷۹
 قَیْرُوز (سریر دگرد) ۴۴۵
 قَیْرُوز (پیشکار) ۵۰۶
 قَیْرُوز ۵۶۱
 قَیْرُوز بن جُشَیْش ۱۲۴
 قَیْرُوز بن قَیْلَمِی ۱۵۴، ۱۵۵
 قَیل ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۷۰
 قَیْلَان شَاه ۲۸۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰
 ق
 قَاسِم بن زَبِیْعَة ۶۱
 قَاسِم بن رَشِید ۲۴۸، ۳۵۴
 قَاسِم بن سَلیْمَان ۵۱۶
 قَاسِم بن عَبَّاس بن زَبِیْعَة بن حَارِث بن
 عبد المطلب ۵۱۲
 قَاسِم بن عَوف ۴۳۰
 قَاسِم بن مُحَمَّد بن اَبی بَکَر ۱۳۶
 قَاسِم بن مَعْن ۸۵
 قَاضِی عبد الرحمن اسْحَاق ۴۰۸
 قَاضِی رَقَّه - دَاوُد بن عبد الحمید ۸۵، ۲۵۳
 قَاضِی مُهَذَّب - مَصرِی - حَسِین بن عَلِی بن
 اِبْرَاهِیم
 قَالِی (پادشاه) ۲۸۳
 قَالِی - مُحَمَّد بن یُسُف ۲۷۹، ۲۸۶

قالاني - ابن وروز ٢٨٦
 قباد بن فيروز ٢٨٠، ٤١٤
 قباغ بن مخزومي - حارث بن عبدالله بن ابي
 ربيع
 قبيصة بن مغازي ٥٤٦
 قتادة ٥، ١١٧، ٣٨٤، ٣٨٥، ٦٤٣، ٦٤٤
 قتادة بن حويه ٣٦٧
 قثم بن جعفر ٤٨
 قثم بن عباس بن عبدالمطلب ٥٧٤
 قثم بن ٤٩٣، ٤٩٥، ٤٩٨
 قثم بن - وليد بن هشام ٥٠١، ٥٠٥-٥٠٩،
 ٥١٣-٥١٧
 قدامة بن موسى ٦٥٣
 قنسي - زيد بن عبدالله بن ابي مليكة بن
 عبدالله بن جندعان ٥٥٤
 قنسي - سليمان بن عطاء ٢٢٠، ٢٢٩
 قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبدمناف بن
 قصى ٢٢١
 قرقساني - ابو عبدالله ٢٥٨
 قرة (از طايفه بنو امية بن خذافه) ٤٠٢
 قزيبه ١٤٧
 قزيبه (قبيله) ييست و نه، ٣، ٥٢-٥٥، ٥٧،
 ٥٨، ٦٧-٧١، ٧٧، ٧٨، ٨٤، ١٠٠،
 ١٠٧، ١٢٧، ١٧٢، ٤٣٠، ٥٨٠، ٦٢٧،
 ٦٥٠، ٦٥٦، ٦٥٨
 قزيبه - سهيل بن عمرو عامري ٦٥٨
 قرشي - وكيع بن قزيبه ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٩١،
 ٥٩٢
 قسري - خالد بن عبدالله بن اسد بن كرز
 قسري قسري ٣٩٥، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١١،
 ٤١٢، ٥١٠، ٥١٧، ٥٩٨، ٦١٧، ٦٥٢
 قسري - يزيد بن خالد ٥٠٩
 قنظطين بن اليون ٢٧٢
 قنظطين بن هرقل ٣١٨
 قشير (قبيله) ١٩٨
 قشيري - حباش بن قيس ١٩٨
 قشيري - عبدالرحمن بن عبدالله ٥٩٥
 قشيري - قرة بن حبيزة ١٤٠
 قشيري - كلثوم بن عياض بن وختج ٣٣١،
 ٣٣٤
 قشيري - مالك بن عبدالرحمن بن كعب بن
 زهير ١٩٨
 قشيره - ضميره ٥٠٤، ٥١٦
 قصاب - مسافر ٣٠٠
 قصى بن كلاب بن مرة ٧١، ٧٢، ٧٧
 قضاعة (قوم) ١٣٢، ١٦١، ٣٥٢، ٣٥٦
 قطان - يوسف بن موسى ١٠٤، ٦٢
 قطبه ٥٨٢
 قطري بن بجاءه ٥٥٢
 قنقاع بن حبيب بن حارث بن زهير بن
 جذيمة بن رواحة بن زبيدة بن مازن بن
 حارث بن قنظيطه بن قيس بن بغيض ٢١٢

قمام (دختر حارث بن هاني كندى) ٤٠٣
 قمي - محمد بن عبدالله
 قمي - حاج شيخ عباس ١٤٣، ١٤٨
 قيس (طايفه) ٣١، ١٣٥، ٢١٨، ٢٥٨،
 ٢٧٧
 قيس بن ابي حازم ٣٦٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٦٤٣
 قيس بن رافع ٦٤٢
 قيس بن ربيع ٣٢، ١١٧، ٤٠٩
 قيس بن سكين بن زيد بن حرام ١١١
 قيس بن مخزومه بن مقلب بن عبدمناف ٣٥٣
 قيس بن مسلم ١١٧، ١٣٦
 قيس - عبيدة بن عبدالرحمن ٣٣٣
 قيله ٢٤

ك

كابل شاه ٥٥٣، ٦٠٠
 كاتب - عوسجة بن زياد ٥٣٨
 كامين دار ٤٧٧
 كاوس ٦٠٠، ٦٠١
 كثير بن زيد ٦٥٤
 كثير بن سائب ٣٤
 كثير بن سيار ٥١١
 كثير بن هشام ٣٨٨
 كرايسي - زوق ٤٦
 كرز (طايفه) ٤٢٣
 كزيري - عبيدة بن عبدالاعلى ٥٠٨
 كزيره ٦٥٧

كساني نخوي - علي بن حمزه ٤٥٠
 كسري ١١٨، ١٢٤، ١٥٣، ٢٥٦، ٣٤٧،
 ٣٥٧، ٣٦١، ٣٧٢، ٣٧٧، ٣٨٩، ٣٩٠،
 ٣٩٦، ٣٩٩، ٤١٤-٤١٦، ٤٢١، ٤٥٣،
 ٥٠٨، ٥١٣، ٥٢٠، ٥٤٩، ٦٤٧
 كسري (آل) ٣٦١
 كعب الاخبار - ثيب بن امرأه ٣٣٩
 كعب الحنظلي ماتيح ٢٢٣
 كعب بن عدى ٤٣٢
 كعبی - حبيش الاشقر بن خالد / خالد
 الاشقر ٥٧
 كعبی - حزام بن هشام ٣٣١
 كعبی - مختار ٧٦
 كلاب بن مرة ٧٣
 كلابی - اسلم بن رزقه ٥٠٨، ٥١٤، ٥٧٥
 كلابی - آشعث بن عبدالخبر بن سراقه ٣٧١
 كلابی - جعفر بن كلاب ١٨٥
 كلابی - سعيد بن اسلم بن رزقه ٦٠٧
 كلابی - كوز بن زقر بن حارث ٢٧٢
 كلب (قوم و طايفه) ٩٣، ١٦٠، ٣٤٩، ٣٥٢،
 ٣٥٦، ٣٧٢، ٦٢٠
 كلب بن وبرة ٥٢٠
 كلبي ٣٠، ٣٤، ٤٣، ٤٦، ٦١، ٨٢، ٩٢،
 ١١١، ١١٥، ١٥٧، ٣٤٧، ٤٣٢، ٤٤١،
 ٤٥٠، ٤٧٠
 كلبی - اشهب بن بشر ٥٥٧

سی و هشت، ٤٨، ٥٠، ٨١، ١٣٥،
 ٢١٥، ٢١٩، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٦٠، ٢٦٦،
 ٢٧٦، ٢٧٧، ٣٠٢، ٣٣٩، ٤٢٠، ٤٣٨،
 ٤٤٢، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٦٣، ٤٧٦، ٥٢٤،
 ٥٣٨، ٥٦٠، ٥٩٩-٦٠١، ٦٢١، ٦٢٣،
 ٦٢٣
 مأمونی - بادغیسی - حسن بن علی
 مؤید - ابوشیراز، ١٦٩
 ماجشون - عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه
 ١٣٦
 مارتن سی و نه
 مارتی قبطه ٢٧
 مازنی - ابوقفراء غنبر ٥٥٥
 مازنی - عبدالله بن بشر ٢٢٣
 مازنی - موسی بن ضمره ٣٢٧
 مازنی - جلال ابن آشور ٥٠٩
 ماگ (طایفه) ٣١٠
 مالک ١٠٣، ١٠٨، ١٤٣، ٣١٥، ٣٨١
 مالک آشور ٣٢٨
 مالک الصوائف - خشمی - مالک بن
 عبدالله
 مالک بن انس، ٩، ١٥، ١٩، ٤٧، ٤٨، ٦٥،
 ٦٦، ٨٤-٨٧، ١١٠، ١١٧، ١٨٠،
 ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٦٤، ٦٢٤-٦٢٦، ٦٥٤
 مالک بن نوس بن حدان، ٢٩، ٣٠
 مالک بن ثعلبه بن یثقه بن سلیم بن منصور

٤٠١

مالک بن حارث ١٣٣
 مالک بن جعفونه ٤٦
 مالک بن حنظله بن مالک ١٤٥
 مالک بن خفاف ١٧٢
 مالک بن زئب ٥٧٣، ٥٧٤
 مالک بن عوف ٩٧
 مالک بن عوف بن سعد ٨٢
 مالک بن قیس بن عبد هند بن لجم ٤٠٢
 مالک بن مرقع بن معاویه بن کثله ١٤٩
 مالک بن مقلد بن جارود ٥١٠، ٥١٦
 مالک بن نویره ١٤٢-١٤٤
 مالکی - یونس بن ارقم ٣٨٦
 ماژند ٥٥٩
 ماهان بن فضل ٦٢٣
 ماهیاداد ٣٥٥
 ماهک ٥٤٢
 ماهونه ٤٤٤، ٤٤٥، ٥٦٨، ٥٦٩
 مایزدیاری بن قازن ١٩٤، ٤٧٦، ٤٧٧
 مبارک بن سعید ٤٣٢
 مبارک بن فضاله ٩٤، ١١٢
 مبرد بیست، ١٤٤
 متیم بن نویره ١٤٢-١٤٤
 مشکیل - جعفر بن ابی اسحاق المعتصم بن
 رشید هارون بن مهدی (خلیفه) بیست و
 دو - بیست و چهار، سی و هشت، ٩،

٥٠، ٧١، ١٧٠، ٢١١، ٢١٥، ٢٣٠،
 ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٦٥، ٣٠٢،
 ٣٠٣، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٤٣، ٤٢١،
 ٤٢٢، ٤٤٢، ٤٥٣، ٤٦٣
 مجاشع ٤٨٦
 مجاشعی - یعیث ٤٨٧
 مجاشعی - حباب بن یزید ٥١٣
 مجاشعی بن مرارة بن سلمی ١٢٦-١٢٨، ١٣٠،
 ١٣٤، ١٣٩
 مجالد (برادر مجاشع و پسر مسعود) ٤٨٦
 مجالد بن سعید ٣١٥، ٣٦٥، ٣٧٧، ٦٢٦،
 ٦٣٨
 مجالد بن یحیی ٥٣٣
 مجاهد ٦٢-٦٤، ٦٧، ١٠٧، ٣٨٠
 مجاهد بن جبر ٣٣٩
 محاریب - سلیمان بن حبیب ١٨١، ٦٤٠
 میخج بن آفم بن شعیفه بن هرم ٤٨٣
 محکم بن طفیل بن سبیح ١٢٨، ١٣٠
 محکم بنماقه - محکم بن طفیل بن سبیح
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم / رسول الله
 بیست و هشت، سی و سه، ٤٠-٤١، ٦٤،
 ٧، ٩-١١، ١٣-١٧، ١٩، ٢٠، ٢٢،
 ٢٥-٢٨، ٣٠-٤٩، ٥١-٦٣، ٦٧،
 ٦٩-٧١، ٨٢-٨٥، ٨٧-٩١، ٩٣،
 ٩٤، ٩٧، ٩٨، ١٠١-١٠٧، ١١١-١١٣،
 ١١٥-١١٨، ١٢١، ١٢٣، ١٢٦-١٢٩،
 ١٤٠، ١٤٩، ١٨٠، ١٨٢
 ١٣٢-١٣٢، ١٤١، ١٤٢، ١٤٥، ١٤٦،
 ١٤٨، ١٥١-١٥٦، ١٦٣، ١٦٥، ١٧٢،
 ١٧٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٩٦، ٢٠٤، ٢١٧،
 ٢٢٦، ٢٣٦، ٢٥٧، ٢٨٩، ٢٩٠، ٣٠٦،
 ٣١٥، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٣، ٣٦٦، ٣٨٠،
 ٣٨١، ٣٩٦، ٣٩٦، ٤١٤، ٤١٦، ٤٢٢، ٤٢٩،
 ٤٣٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٩٦، ٤٩٨، ٥٠٢،
 ٥٢١، ٥٢٣، ٥٤٦، ٥٥٣، ٥٧٠، ٥٧٧،
 ٥٧٨، ٦٢٦-٦٣٠، ٦٣٢-٦٣٨، ٦٤٠،
 ٦٤٢-٦٤٤، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٦-٦٥٩
 محمد (پسر حارث جلاقی) ٦٠٧
 محمد (پسر عبدالرحمن بن حسن بن حسین بن
 علی بن ابی طالب) ٤٠٧
 محمد (پسر سلمی - عبدالله بن خازم) ٥٧٨
 محمد (راوی) ٤٣١
 محمد - مایزد یار بن قازن
 محمد بن ابراهیم بن حارث ٢٦٤
 محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی ٢٧١،
 ٢٧٥، ٢٧٦
 محمد بن ابراهیم بن مصعب ٤٧٦
 محمد بن ابی بکر صلیق ٣٢٨
 محمد بن ابی حذیفه بن غنیه بن زبیه ٣٢٨
 محمد بن ابی موسی ٤٢٤
 محمد بن إسحاق بن یسار ١٤٤، ١٥، ٢٨، ٣٥،
 ٣٨، ٤٥، ١٠٣، ١٠٤، ٣٥٣، ٣٩٥،
 ٤٤٠، ٤٥٩، ٤٨٠، ٤٨٢

مُلَقَّم ٥١
 مُلَقَّم - ابن أبي يحيى ١١
 مُلَقَّم - جعفر بن نجيع ٨٦
 مُلَقَّم - علي بن عبدالله بيست وشش، ٥
 ١١٧
 مُلَقَّم (طايفه) ٥٢٧، ٢٩٥، ١٧٢، ١٥٤
 مُلَقَّم ١٢٦
 مُلَقَّم زبيح (عشيرة) ٥٧٧
 مُلَقَّم (طايفه) ٦١٠
 مُلَقَّم مالك ١٥٢
 مُلَقَّم - مُرَيْقِب بن هاني ٤٣٤
 مُلَقَّم - مُرَيْقِب بن مُشَيْك ١٥٤
 مُلَقَّم - قيس بن مُشَيْك ١٥٣
 ٣٧٢، ٣٦٩، ٣٦٥، ١٩٦، ١٥٥
 مُلَقَّم بن مُرَّة ٦٥٥
 مُلَقَّم أذن طايفه ٥٢٠
 مُلَقَّم - شريف / عَمَّ الهندي سي وهفت،
 سي وهشت
 مُلَقَّم ٥٠٣
 مُلَقَّم شاه ذوالحاجب ٣٥٩، ٣٦٤، ٤٢٥،
 ٤٢٧، ٤٢٨
 مُلَقَّم بن / مُلَقَّم بن ٤٧٢، ٤٧١، ١٥٣
 مُلَقَّم بن ١٥٤، ١٥٣
 مُلَقَّم - أبو الخصب ٤٠٧، ٤٧٥، ٥٠٧
 مُلَقَّم - هاشم بن عُثْبَة بن أبي وقاص
 مُلَقَّم (بسر مُلَقَّم) ٦١٧

مُرْوَان بن حَكَم بن أبي العاصي بن أمية
 (خليفة) ٨، ٤٨، ٧٥، ٨٢، ١٧٣،
 ١٨٢، ٢٣٢، ٢٧١، ٣٢٦، ٣٣٠، ٤٠٧،
 ٤٤١، ٥٧٨، ٦٥٤
 مُرْوَان بن محمد بن مُرْوَان بن حَكَم ١٩٣،
 ٢١٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٧٢، ٢٧٤،
 ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٧، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٣٤،
 ٤٢٥، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٧٤، ٥٩٩
 مُرْوَان بن - هارون بن أبي خالد ٦١١
 مُرْوَان - شَيْلَى بن مُرْغَزَادَان ٣٩١
 مُرْوَان - علي بن هشام ٤٤٢، ٤٦٣
 مُرْوَان - محمد بن حاتم ٦٣
 مُرْوَان - محمد بن يوسف ٢٤٢
 مُرْوَان - يوسف بن محمد بن يوسف ٣٠٢،
 ٣٠٣
 مُرَّة ٣٥٣
 مُرَّة بن أبي عثمان ٥٠٥، ٥٠٦
 مُرَّة بن كُتُب ٧١
 مُرَّة - جُنَيْد بن عبد الرحمن ٥٩٨، ٥٩٩،
 ٦١٧، ٦١٨
 مُرَّة - مُسَلَّم بن عُقْبَة ٢١
 مُرَّة - بلال بن حارث ١٩
 مُرَّة - حارث بن بلال بن حارث ١٩، ٤٥
 مُرَّة - خالد بن زيد ٥٢٨
 مُرَّة - عبدالله بن مُعْقِل ٣٥٠
 مُرَّة - عثمان بن بشر بن مُعْقِل ٥٧٨، ٥٧٩

مُرَّة ١٢٢
 مُرَّة بن رفاعه ٣٨٦
 مُرَّة بن مَحْمُود بن نوفل بن أهيب بن
 عبيد بن زُهْرَة بن كلاب ٣٢٦
 مُسَيَّب بن زُهْرَة ٢٧١، ٢٧٥
 مسيح ٣٤٤
 مُسَلَّم بن كَذَّاب - ثَمَامَة بن كُبَيْر بن حَبِيب
 ١٢٦، ١٣١، ١٣٣، ١٤٤، ١٥٢،
 ٥٨٨
 مُسَلَّم ١٤٦
 مُسَلَّم ٤٠٥
 مُسَلَّم - حسين بن علي بن ابراهيم سي ونه
 مُسَلَّم - عبدالله بن صالح ٤٢، ٦٣٥
 مُسَلَّم - عبدالله بن وَهَب ٩٣، ١٠٠، ١٨٠،
 ٣٠٦، ٣٠٩، ٣٢٠، ٣٨١
 مُسَلَّم ٥١٢
 مُسَلَّم (راوي) ٢٠، ١٨٠
 مُسَلَّم بن زُبَيْر ٢٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٦٤٩،
 ٦٥١، ٦٥٢
 مُسَلَّم بن سَعْد ٦٣٤، ٦٣٦
 مُسَلَّم ٥٩٠
 مُسَلَّم بن هَيْثَم بن شَيْلَى ٤٦٩، ٤٧١
 مُسَلَّم بن ونه ٤٩٩، ٥٥٤، ٥٧٩، ٦٥٦
 مُسَلَّم بن علي ١٠٥
 مُسَلَّم بن مُحَارِب ١٠٧، ٣٤٤، ٣٩٤، ٦٤٦،
 ٥٠٩
 مُسَلَّم بن يسار ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٩٢،
 ٥٠١، ٥٠٢، ٥١٢، ٥٤٤
 مُسَلَّم - نُعْمَان بن عُشْرُون مُقَرَّن
 ٤٢٧-٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٤، ٥٣٠
 مُرَيْقِب - عمرو بن عامر بن حارث بن
 ثَعْلَبَة بن امرئ القيس بن مازن بن أزد بن
 عَوْث بن نُبَيْت بن مالك بن زَيْد بن
 كَهْلَان بن سَبَاء بن تَشْحِب بن يَقْرَب بن
 قُحْطَان
 مُرَيْقِب (طايفه) ١٩٦
 مُسَلَّم - احمد بن محمد بن مُقْتَصِم (خليفة)
 بيست وچهار، ٣٣٨
 مُسَلَّم ١٠٥
 مُسَلَّم كِدَام ٣٩٨
 مُسَلَّم ٤٨٦
 مُسَلَّم بن حارث ٣٦٢
 مُسَلَّم بن أبي بَكْرَة ٤٩٥
 مُسَلَّم بن سعيد ٥٩٦، ٥٩٧
 مُسَلَّم بن عبدالله ١٦٩، ٢١٤
 مُسَلَّم بن سعيد ٣٢٢
 مُسَلَّم بن عبد الملك بن مُرْوَان ٢١٨، ٢١٥،
 ٢١٩، ٢٣٤، ٢٤٣، ٢٦٦، ٢٩٦، ٤١٧
 ٤٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦
 مُسَلَّم بن علي ١٠٥
 مُسَلَّم بن مُحَارِب ١٠٧، ٣٤٤، ٣٩٤، ٦٤٦،
 ٥٠٩

عُتَيْد بن عمرو بن نُخْرُوم ۲۱، ۲۵۴
 مُصَافِين جَبَل ۱۰۲-۱۰۷، ۲۰۲، ۲۱۹
 ۲۳۹، ۲۲۸
 مُعَاوِي بن مُحَمَّد ۶۶
 مُعَاوِي (قبيلة) ۷۰
 مُعَاوِي - ابوقبيل حُثَيْ بن هَانِي ۳۴۰، ۶۱۰
 مُعَاوِي بن طَاوُس ۲۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶
 معاوية (بسر حارث غلافی) ۶۰۷
 مُعَاوِيَة بن اَبِي سُفْيَان ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۱۲۹
 ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۶
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲-۲۰۶
 ۲۲۱-۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۷
 ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳-۲۸۵، ۳۱۵، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۵
 ۴۲۶، ۴۶۹، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵
 ۵۵۲-۵۵۴، ۵۶۹، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۵۶
 ۶۵۸
 معاوية بن صالح ۳۲۳، ۳۲۵، ۴۹۱
 معاوية بن صَفْصَفَة بن معاوية ۵۱۰
 معاوية بن كُثَيْب بن ثَعْلَبَة بن حَبْه (عشيرة)
 ۴۴
 معاوية بن يَزِيد (خليفة) ۸، ۴۸، ۵۲، ۵۷
 ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۴
 ۳۳۰، ۳۹۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۴۸
 ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۸۸، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۲۴
 ۵۵۸، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۵، ۶۰۳، ۶۱۷
 ۶۴۰، ۶۴۹، ۶۵۸
 مُقَبَّد بن سِيرِين ۳۵۳
 مُقَبَّد بن عَبَّاس بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۹
 مُقَتَّر (خليفة) بیست و چهار، بیست و پنج،
 ۴۴۲، ۴۵۶
 مُقْتَصِم - احمد بن محمد بن ابي اسحاق/
 ابواسحاق بن رشيد (خليفة) بیست و دو،
 بیست و هفت، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۱
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۸۶
 ۲۹۲، ۳۰۲، ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴
 ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۲۳
 مُقْتَصِد بیست و پنج
 مُقْتَصِد بیست و پنج
 ۳۷۲
 مُتَدَان بن آشود بن مُغْدَى كَرِب ۱۴۷
 مُغْدَى كَرِب بن وَلِیْقَة بن شَرْحَبِيل بن
 مُعَاوِيَة بن حُجْر القُرْدِیْن حارث الولاة بن
 عمرو بن معاوية بن حارث ۱۴۶
 مُثَقَّل بن عُتَيْد الله ۶۴۲
 مُثَمَّر ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۶۱، ۸۸
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۲۵۳، ۳۸۳، ۶۴۴، ۶۵۶
 مُثَمَّر بن حَبِیْب بن وَلَیْب بن خُذَافَة بن جُحَم
 ۱۵۶
 مُثَن بن حَاجَرَة ۱۴۲
 مُثَبَّرَة ۴۷، ۲۶۲، ۲۶۳

مُثَبَّرَة بن اَبِي العاصی ۱۲۰، ۶۰۲
 مُثَبَّرَة بن شُعْبَة سی و شش، ۲۹۴
 ۳۶۶-۳۶۸، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸
 ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۱
 ۴۳۴-۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸
 ۴۷۹-۴۸۴، ۴۹۰-۴۹۲، ۴۹۴، ۵۲۵
 ۵۳۱، ۶۴۴، ۶۴۵
 مُثَبَّرَة بن عبد الله ۱۰۶
 مُثَبَّرَة بن مُهَلَّب ۵۱۳، ۵۸۱
 مُثَرَّج بن سَلَام ۳۳۷
 مُثَفَّل بن مُهَلَّب بن اَبِي صَفْرَة ۵۸۱، ۵۸۴
 ۶۱۷
 مُثَفَّل بن مُهَلَّب ۳۵۰
 مُقَاتِل بن حَسَان بن ثَعْلَبَة بن أَوْس بن
 ابراهيم بن ایوب بن مَخْرُوق ۴۰۲
 مُقَدَّاد ۲۲۳، ۶۵۷
 مُقْدُونی - اسکندر ۵۶
 مُقَرِّی - عبد الله بن صالح ۱۰۲، ۴۸۰، ۶۴۱
 مُقْرِیْزِی سی و چهار
 مُقَسَّم ۴۱
 مُقَطَّع بن سُلَیْم بن خَالِد بن مالک ۴۰۵
 مُقَوِّس ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۹
 مُكْحُول ۲۲۰، ۲۳۵
 مُكْرَم بن قَزْرَة ۵۳
 مُكْرَم بن مُظَرِّف ۵۳۴
 مُكْتَبَر فارسی - فیروز بن جُشَیْس
 مُکْی - ابن خَرْبُوذ ۷۹
 مُلْحَان ۲۲۱، ۲۲۳
 مُلْتَمِش (خليفة) بیست و چهار، ۳۳۸، ۴۲۱
 ۵۸۴
 مُلْجِد - صلاح الدین (دکتر) سیزده، هجده
 مُلْجِشَان ۵۲۰
 مُلْجِز (آل) ۴۰۵
 مُلْجِز بن زَیْتَر بن عَوَام ۵۰۸
 مُلْجِز بن سَاوِی ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸
 ۱۲۱
 مُلْجِز بن عَمْرُو ۶۵۹
 مُلْجِز بن نُفْصَان ۱۲۲، ۱۲۳
 مُنْصُور (راوی) ۶۲، ۶۴، ۱۰۴، ۳۵۰، ۳۷۷
 مُنْصُور ابوجعفر مُنْصُور (خليفة) ۷۰، ۷۳، ۲۲۴
 ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۶
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۶
 ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۵۰
 ۳۵۴، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۰۹
 ۴۱۶-۴۱۸، ۴۲۰، ۴۳۷، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱
 ۵۱۵، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۵۸-۵۶۰، ۶۲۱
 ۶۴۷، ۶۵۳
 مُنْظُور ۶۲۱
 مُنْقَرِی - قَیْس بن عَاصِم بن مِیْنَان ۳۴۵
 مُنْزِل ۳۱۸، ۳۱۹
 مُنْبَرَة ۴۲۰
 مُنْجَة ۱۴۵

مُورِانی - ابویوب ۶۴۷
 موسی الهادی (خلیفه) ۱۷۴، ۲۷۵، ۳۳۵، ۳۹۱
 موسی امین موسی الهادی (خلیفه)
 موسی بن ابی مُختار ۴۹
 موسی بن اسماعیل ۴۳۹
 موسی بن اَحْنَن ۲۲۴، ۲۲۶
 موسی بن بُنّالکبیر ۱۹، ۴۴۲، ۴۵۶
 موسی بن زُرّاز ۳۰۳
 موسی بن طلحة بن عُبَیدالله ۱۰۳، ۱۰۶
 ۳۸۹، ۳۹۰
 موسی بن مُطَهَّر ۲۸، ۲۹، ۱۱۷
 موسی بن نُصَیْر ۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۳، ۳۵۳
 موسی بن یحیی بن خالد بن بُزْجَمک ۶۲۱
 ۶۲۲
 موسی بن یعقوب ۶۵۷
 مؤصلی - محمد بن مُقْبَل ۲۵۶
 مؤصلی طائی - مُزین عَمْرُو ۴۶۴
 مؤنس بن عِمران بن جَمْعِی بن یَسار ۵۰۷
 مهاجر بن ابی اُمّیه ۱۵۵
 مُقَتَدی بیست و پنج
 مُهَدی (خلیفه) ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۸
 ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۸
 ۴۲۰، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۵، ۴۸۹، ۴۹۰

۵۱۴، ۵۶۰، ۵۷۹
 مُهَرَّة بن حَیدان بن عَمْرُو بن حاف بن قُضاعه
 ۱۱۲
 مِهْشَم ۱۳۱
 مُهَلَّب ۵۰۴، ۵۱۶، ۶۱۷
 مُهَلَّب (آل) ۵۱۳
 مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه ۵۵۲، ۵۷۲، ۵۸۱، ۶۰۳
 مُهَلَّبی - روح بن حاتم ۲۷۵، ۳۰۱، ۳۳۵
 ۴۷۵
 مُهَلَّب بن صَفْوَان ۴۱۹
 میخائیل ۲۷۳، ۲۷۴
 مُیَد (جماعت) ۶۱۴
 مُیَدانی نیشابوری - احمد ۴۹۷
 میرخواند/خواندمیر ۱۳۸، ۳۳۰، ۴۷۳، ۵۸۹
 قِمُون ۴۰۹، ۴۱۹
 قِمُون بن حَضَرَمی ۷۳، ۴۱۸
 قِمُون بن حَمْرَه ۲۶۱
 قِمُون بن مِهْران ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۲۵۷، ۳۸۸
 ن
 نایله ۲۰
 نابی بن زیاد بن قُلیان ۵۳۴
 نایله ۵۰۴
 نافع ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳
 ۱۸۰، ۲۲۰، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۹
 ۶۴۳
 نافع (مولای آل زُبَیر) ۳۲۶

نافع بن حَیْثَرین مُطِیم ۴۰۹
 ناقد - داود ۶۵۱، ۶۵۲
 ناقد - عَمْرُو بن محمد بیست و شش، ۵
 ۱۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۹-۴۱، ۴۸، ۳۳، ۶۴
 ۸۵، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷
 ۱۸۰، ۲۵۷، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۷
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵
 ۳۸۹، ۴۴۴، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳
 ۶۵۴، ۶۵۵
 نَبَطی - حَسَن بن ابی حَسَن ۴۱۵، ۴۱۶
 ۵۱۳، ۵۱۴
 نَبِیْطَه ۱۳۲
 نَبیل - ابوعاصم ۴۲۵
 نَجاری - حبیب بن عَمْرُو بن یحْصَن ۱۳۲
 نَجاری - سُرّاقَه بن کُتَیْب بن عُبَیْدُالرّی ۱۳۲
 نَجاری - عَمَارَة بن حَزَم بن زُفَید بن لُؤْذان ۱۳۲
 نَجْران بن زُفَید بن سَبْأ بن یَشْجَب بن یَقْرَب بن
 قُحْطَان ۹۸
 نَعَام عُلُوّی - نُعَیم بن عُبَیْدالله ۱۶۵
 نَعُوّی - ابوالحسن علی بن اسماعیل ۴۵۳
 نَعُوّی - قُلیان ۱۱۶
 نَعُوّی - عِیسی بن عمر ۵۰۷
 نَعُوّی - منصور بن حاتم ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۲
 نَعُوّی - یونس بن حبیب ۴۸۷، ۵۰۱
 نَعْجَوانی - هِنْدُشاه بن سَلْجَر ۵۷۸
 نَعْمی - ابراهیم ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۰، ۳۸۳
 ۴۸۴، ۴۸۵
 نَعْمی - شَرِیک بن عُبَیْدالله ۳۵۰
 نَعْمی - مالک اشتر ۲۳۸
 نَعْبَرخان ۳۷۵، ۴۳۰، ۴۳۹
 نَرْمی ۳۷۷
 نَرْمی - عَبّاس بن ولید بیست و شش، ۶۷
 ۳۶۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۶۰
 نَرْمی - عُبَیْدالله بن حَمَاد بیست و شش
 ۱۱۴، ۳۶، ۴۲، ۵۱، ۹۸، ۱۴۴، ۶۲۷
 ۶۵۳
 نِزار (قوم) ۳۹۳
 نُصَیْبه ۱۳۳
 نُصَیْر بن دُبَیم بن قُورَه ۳۵۴، ۳۵۵
 نُصَیْر بن نُصَیْر
 نُصَیْر بن سَعْد ۲۷۱
 نُصَیْر بن سَبْأ ۵۸۴، ۵۸۶-۵۹۱
 نُصَیْب - ابومُحْجَب ۳۳۰
 نُصَیْبی - حَمَاد بن عَمْرُو ۲۵۸
 نُصَیْر ۳۵۳
 نُصَر ۴۸۲
 نُصْمان (کسی که از بهرام گورنگهداری
 می کرد) ۴۰۸
 نُصْمان ۳۵۱
 نُصْمان بن اِشْرَی القَیْس ۴۰۷
 نُصْمان بن بُزْجَم ۱۵۵
 نُصْمان بن زُرّقه ۲۶۲

نُعمان بن عقی بن نُسَلة بن عبدالمعزی بن
حرثان ۵۳۶، ۵۳۷
نُعمان بن مُلکیر ۱۲۱، ۳۴۷
نُعیم بن اوس ۱۸۶
نُعیم بن حنّاد ۱۹، ۱۷۹
نُعیم بن عبد گلال ۱۰۴
نُعیم بن محمد بن زید بن عبید بن مُرو ۲۱،
۳۵۳
نُعَیلى - عبدالله بن محمد ۲۴۹
نُفَع ۷۵
نُفَلى ۲۸۹
نُفَیْب - نُفَیْب بن اُمّاه استغی بن زُرارة بن
حُلس بن عبید بن لُثَلبة بن عُلم بن
مالک بن نُبّار
نُفَیْب - ابوبکر بن مَشرح
نُکری - کُزّاز ۱۲۵
نَیمر (نوم) ۳۵۴
نَیمر بن قایط ۵۱۵
نَیمر بن قایط (طایفه) ۳۵۴
نَیمری - دُزاع ۵۰۶
نَیمری - محمد بن هارون بن دُزاع ۶۰۷، ۶۰۹
نَیمری - هلال بن عَقة بن قَیْس بن یُفَیْر ۳۵۴
نَیمری - عبید بن کُعب ۵۰۸
نوح بن اُشد ۵۸۴، ۵۸۸
نوشجان بن جُشم ۴۷۷
نَهَار (پسر عبیدالله بن ابی بکر) ۵۵۶

نَهَار بن تَویته ۵۷۳

نَهّاس بن قَهم ۴۲۹

نَهْدی - ابوعثمان ۴۲۹، ۴۵۹، ۴۶۰

نَهْلی - ابن عَزْرَة ۵۶۷

نَیْرک طرخان ۵۴۴، ۵۸۵

نَیْسابوری - ابومنصور ۵۹۵

و

واقلی - محمد بن عمر بیت و شش، سی و

سه، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۶،

۳۲، ۴۲، ۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۴-۶۶، ۷۰،

۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۰،

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۸،

۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۰۲-۲۰۵،

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۵-۲۴۷،

۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸،

۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۱۵،

۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۳، ۳۲۶-۳۲۹، ۳۳۱،

۳۳۲، ۳۳۸-۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱،

۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷،

۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۲۶، ۴۲۷،

۴۳۲، ۴۳۶، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۷۸، ۴۹۰،

۵۰۱، ۵۲۵، ۵۳۶، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸،

۶۳۱، ۶۳۲، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۴،

۶۵۶-۶۵۹

واتق (خلیفه) بیست و دو، بیست و هفت،

سی و یک، ۱۷۴، ۲۳۵، ۴۷۲، ۴۲۱.

ولید بن کثیر ۳۴۰

ولید بن مُسلم ۱۲۹، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۰۹،

۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰

ولید بن هشام بن قُحَلم ۴۸۷، ۴۹۰-۴۹۲

ولید بن هشام بن مُغَیْزَة ۶۲۷

ولید بن یزید بن عبدالمک (خلیفه) ۹۹،

۲۲۳، ۲۴۴، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۳۴، ۵۹۶

ولُهب بن جریر بن حازم ۴۸۲

ولُهب بن کَیسان ۶۵۰

ولُهرارزان شاه ۲۸۳

ولُهرز ۱۵۳

ولُهب ۵

ه

هاجر ۳۱۶

هادی - موسی بن مهدی ۴۲۰، ۴۵۳

هارون بن دُزاع ۵۰۶

هاشم بن حُبابَة بن حَزَن ۶۰

هاشم بن عبد مناف ۷۲

هالک ۴۰۴

هباری - حمیر بن عبدالمزیز ۶۲۲

هَجَیْمی - حَکَم بن نَیْک ۵۴۷

هَذَبَة ۱۰۱

هَذَبَة بن خالد ۶۴۴

هَذَلی - ابوبکر ۴۳۱، ۴۹۹

هَذَلی - ابودؤب حُوَیْلِد بن خالد ۳۲۶

هَذَلی - ابوشَیْرَة ۵۱۳

وایطی - احمد بن حارث ۲۴۷

وایطی - شُعَیْب بن زیاد ۵۱۸

وایطی - محمد بن أبان ۱۶

وایطی - وَلُهب بن بَقِیْه ۳۴۴، ۳۹۴، ۶۳۲،

۶۴۳

والیان ۵۷۳، ۶۴۰

وَزْدان ۷۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۰

وَصِیف ۳۳۸

وَضاح ۴۱۸

وَضِین ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵

وُکَیْع بن جَزاع ۴، ۵، ۲۰، ۴۰، ۶۴، ۹۴،

۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۷۹، ۳۸۸

۴۰۹، ۵۵۰، ۵۶۸، ۶۳۴-۶۳۶

وُکَیْع قاضی بیست و هفت، سی، سی و یک

وَلّادَة ۲۱۲

ولید بن صالح ۱۷، ۴۲، ۴۳، ۷۹، ۸۴،

۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۷۹، ۵۲۶،

۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۷

ولید بن عبدالمک بن مروان (خلیفه) ۸،

۴۸، ۷۰، ۱۸۱-۱۸۴، ۲۰۷، ۲۲۷،

۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۵۹، ۳۳۲، ۳۳۹،

۳۸۰، ۳۹۸، ۴۱۵، ۵۲۵، ۵۵۷، ۵۸۹،

۵۹۳، ۶۱۴

ولید بن عَقبَة بن ابی مُطَیْط بن ابی عمرو بن

أُمَیْه ۹۷، ۲۶۰، ۲۸۵، ۴۰۸، ۴۵۲،

۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۳

هذلی - بنان بن سَلَمَة بن مُعَبِّق ۶۰۶-۶۰۴
 هذلی - عبدالله بن مسعود ۱۲۷، ۱۳۵،
 ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۴،
 ۳۳۹، ۳۳۹، ۳۳۹، ۳۳۹، ۳۳۹، ۳۳۹،
 هذلی - عبدالله بن یزید ۳۵۷
 هذلی - غلام بن شریک ۵۰۶
 هذیل - (طایفه) بیست و نه ۵۷
 وزید ۵۴۱، ۵۴۲
 حرثه بن آغین ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۰۸
 وزید / هراکلیوس ۱۶۴، ۱۶۵
 ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۴
 ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۰۹، ۲۳۸، ۱۹۹-۱۹۷
 هرثم ۵۱۳
 هرثمزان ۴۲۸، ۵۲۲، ۵۲۰، ۵۳۲، ۳۳۸
 ۳۳۹-۳۳۹
 هرزی - ابوموسی ۴۶۵
 هرزی آزدی - ابویسید قاسم بن سلام
 هرزی - مؤتقی التین ابومنصور علی هفله
 هزار مرد - عسکی - حمرین حلف بن
 عثمان بن قبیصة بن ابی صفره
 هشام (راوی) ۳۴۴، ۳۴۴، ۱۲۹
 هشام بن اسماعیل ۱۳۴
 هشام بن سعد ۱۱
 هشام بن عبدالملک (خلیفه) ۸۱، ۱۷۰، ۲۲۴،
 ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸
 ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۳۳
 ۳۳۴، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶
 ۴۴۲، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۶، ۵۱۹
 ۶۱۷، ۶۵۲
 هشام بن عروه ۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۳۲
 ۳۰۶، ۴۳، ۳۳
 هشام بن غاز ۲۳۹
 هشام بن مُقْبِرَة بن عبدالله بن حمرین مغزوم
 ۷۵
 هشیم ۵۹، ۶۱، ۱۲۵، ۱۳۱، ۲۳۳، ۳۷۵
 ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۳۷
 هشیم بن بشیر ۴۱
 هلال - آذرمی - ابن خطل
 هلالی بن ضیفم ۲۴۴
 هلالی - عاصم بن عبدالله بن یزید ۵۹۹
 هلالی - عباس بن زکریا بن عاصم ۲۱۱
 هلالی - عتیدالله بن جندل ۵۱۳
 هلالی - قلن بن قبیصة بن مُخارق ۵۴۶،
 ۵۴۷
 هلالی - مینونه ۲۱
 هشام بن یحیی ۶۴۴
 همدان - آغشی ۴۰۰، ۵۷۵، ۶۰۵
 همدانی - ابن عیاش ۴۴۷، ۵۸۷
 همدانی - ابواسحاق ۱۳۴
 همدانی - بنوحرین صالح بن عباده ۴۶۵
 همدانی - حسن بن صالح بن حقی ۴، ۹،
 ۱۶، ۲۰، ۳۴، ۵۱، ۷۳، ۷۵، ۸۶

۹۴، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۵۱، ۳۵۰
 ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۱۰
 ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۵
 همدانی - حنید بن قتیوف ۲۲۳، ۳۳۹
 همدانی - سبیح بن سبیح بن صعب ۴۰۰
 همدانی - عبدالله بن جعفر ۴۶۴
 همدانی - عبدالله بن قیس ۲۱۹
 همدانی - مره ۴۵۳
 همدانی - میهران بن میهر پنداد ۳۵۰، ۳۶۲
 ۳۳۳، ۴۴۷، ۴۷۸
 همداد ۶۴۴
 همد (دختر علقه و مادر معاویه بن ابی سفیان)
 ۱۹۵
 همد (دختر یامین یهودی) ۱۴۸
 همدی - ابومحمد ۶۱۲
 هوازین (قبیله) ۸۲
 هتاج ۴۷۲، ۴۷۳
 هتیم ۱۱۹، ۳۱۵
 ی
 یاقوت رومی یازده - شانزده، بیست و دو،
 بیست و چهار، بیست و شش، بیست و
 هشت، سی و دو، سی و نه، چهل و دو،
 ۱۳، ۷۶، ۱۹۵، ۳۰۷، ۳۲۷، ۴۳۴
 ۴۹۷، ۵۳۳
 یحیة بن زوئه ۸۹
 یحیی - مُقَلَّل بن صفوان

یحیی (پسر عبدالله بن خازم سلمی) ۵۷۹
 یحیی بن آدم ۱۵، ۱۸-۲۰، ۲۷، ۳۰، ۳۲
 ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۳-۴۵، ۸۶، ۹۴
 ۹۷، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۷
 ۱۳۵، ۱۵۱، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۳، ۳۱۴
 ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۴، ۳۷۹-۳۸۵
 ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۹۱، ۴۹۸
 یحیی بن ابی کثیر ۱۸۵
 یحیی بن ایوب ۳۱۴
 یحیی بن حمزه ۱۷۹، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۴
 ۲۲۸، ۲۴۲
 یحیی بن سعید ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۱، ۸۵
 ۹۸، ۱۷۳، ۳۳۷، ۴۵۵
 یحیی بن ضیفی ۱۰۶
 یحیی بن ضریس ۴۴۸، ۴۵۰
 یحیی بن عبدالله بن سالم بن عبدالله بن عمر
 ۱۱۷
 یحیی بن عتیق ۵۵۰
 یحیی بن عثمان ۴۴۲
 یحیی بن مُتَوَكِّل ۶۴۰
 یحیی بن مُعین ۳۳۷
 یحیی بن نذیم / ابن نذیم یازده، دوازده،
 بیست و پنج، بیست و هفت، سی و دو
 یزدگرد بن شهریار بن کسری آترویزین
 هرمزین انوشروان / یزدجرد ۳۶۱، ۳۷۰،
 ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۰

[illegible]

ابو اسد ۱۱۶	أباض ۱۳۵
ابو بکر ۵۰۶	أبانين ۱۴۰
ابو بکر ۵۱۹	ابراهيم عليه السلام (مسجد) ۱۸۶
ابو بشاد ۵۱۱	أبتر شهر ۵۷۸، ۵۷۰، ۵۶۲
ابو صلابه ۴۰۲	أبتر قباد ۴۸۰، ۴۸۲
ابو قیس ۶۲، ۶۸	أبترکاو ان ۵۴۵، ۵۳۹
ابونافع ۴۹۳	ابلام ۴۵۶
ابو نصر ۲۱	أبله ۳، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۲
آبهر ۴۵۱	۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۷
آبوزد ۴۱۹	ابن ابی بزرگه ۵۱۱
آبیر ۴۰۰	ابن ابی شرح ۳۲۹
آبانه ۵۰۹، ۵۰۱، ۵۰۰	ابن الأصبهانی ۵۱۱
آباده شام	ابن المزیق ۲۱
آبده ۱۱، ۱۱، ۱۹	ابن یحیی ۴۱۴
آبرار ۲۸۸	ابن یحیی ۳۴۹
آبتر ۶۲، ۶۸	ابن یساع ۷۷
آبف ۵۶۶، ۵۶۵	ابن عامر/ ابن مقمر/ بنوعامر ۷۶
آبواز ۲۶۱	ابن عقیبه ۵۱۱
آبزون ۵۸۴، ۵۸۱	ابن عمر ۵۱۷، ۵۱۸
آبیم ۳۱۳	ابن عمر ۵۰۳
آبوزار اهواز	ابن مخرز ۴۰۴
آبزیجان ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰، ۴۲۸	ابن الحیثه ۲۶۱، ۴۰۷
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۵۷-۴۶۶، ۴۶۸	ابن یوسف ۷۵
آبڑج ۸۸، ۸۹، ۱۰۱	ابواب الذواته دودانه
آبڑعات ۱۰۱، ۱۸۲، ۲۰۱	ابو اڑطاه ۴۰۵
آبڑمه ۲۶۰	ابوالخصیب ۴۰۷، ۴۷۵، ۵۰۷

فهرست مکانها

آب ساری ۲۸۰
آل اسید ۸۰
آلوشه ۲۵۸
آبید ۲۶۶
آمل ۵۷۱
آمویه - آمل
الف
آغین ۳۹۰، ۴۰۰

الجارجہ جار	آشبد ۵۶۲
الجزیرہ ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵،	اشبختن ۵۸۶، ۵۹۵
۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰،	أشروتنہ ۵۸۸، ۶۰۰، ۶۰۱
۲۵۳-۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۰، ۲۷۲،	أشمونین ۳۱۳
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴،	أشوش ۲۸۸
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۴۶۶، ۴۷۱،	إشبہان ۳۳۲، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹،
البحرہ بحر	۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۵۲، ۴۵۳،
الجماجم بحر	۵۳۷، ۵۶۱
الجبب بحر	أصحاب الصدقہ ۵۰۲
الحدث بحر	أصحاب القباہ ۴۹۵
الحديث بحر	إسقلخر ۴۴۳، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۲-۵۴۴
الخارجہ بحر	أطرابلس ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۵
الخصوص بحر	أعماق ۲۷۲
الخط بحر	أعواف ۲۷
الخليج بحر	أعور ۴۰۲، ۳۶۲
الرافقہ بحر	أفارتہ ۲۸۸
الروا بحر	أفناز ۲۸۴
الروم بحر	إفريقيہ/أفريقا ۳۲۲، ۳۲۴-۳۳۵
الرها بحر	أفيق ۱۶۹
الزباب بحر	أفخوانہ ۲۰۲
السلامہ بحر	أفراہودہ فراغہ
الشجرہ بحر	إفريطش ۳۳۹
القبیلہ بحر	إفليسم ۴۵۵
الظہر بحر	أرض الكبيرہ ۳۲۷
العال بحر	الأرض الكبيرہ أرض الكبيرہ
العاليہ بحر	البشروءات بشروءات

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵،	آذتہ ۲۴۴
۲۹۲-۲۹۶، ۳۰۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶،	آزای بحر
آزمینہ اول ۲۷۹، ۲۸۰	آزان ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۳
آزمینہ چہارم ۲۷۹	آزبان ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۷
آزمینہ دوم ۲۷۹، ۲۸۰	آزبیش ۲۷۹، ۲۸۷
آزمینہ سوم ۲۷۹	آزبیل بزرگ ۳۰۱
آزمینہ ۴۶۴، ۴۶۵	آزبیل کوچک ۳۰۱
آزنا آزند ۱۸۸	آزہاء ۵۰۷
آزواد ۳۳۹	آزضہ ۱۹
آزد ۴۸۰، ۴۹۱	آزدبیل ۲۹۶، ۳۰۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲
آزواسط ۲۸۷	آز شیر بابکان ۳۵۴
آزرقان ۵۰۷	آز شیر حشرہ ۵۳۹
آزین ۶۱۸	آزڈن ۱۵۸، ۱۶۶-۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۹
آساورہ ۵۰۲، ۵۲۱	۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۴
آشیائبر ۳۹۲	۲۷۸، ۲۷۹
آشبد ۱۱۳	آزڈن ۲۵۵
آشبرائین ۵۶۲	آزشق ۴۶۲
آشیجاب ۵۸۸	آزظہال ۲۹۱
آشیدھار ۴۳۱	آزغان ۵۶۲
آشینا ۳۸۹، ۳۹۰	آزگہ/آزک ۱۶۲
آشد بیست ونہ	آزم ۱۶۱
آشگندرونہ ۲۳۴، ۲۳۸	آزبائل ۶۰۸، ۶۰۹
آشگندریہ ۲۱۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱،	ارمنستان چهل و دو، ۱۱۴، ۲۵۵، ۳۰۱
۳۱۵، ۳۱۷-۳۲۲	۳۰۳
آشلمان ۵۰۸، ۵۱۴	آزمنافس ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴
آشود ۷۶	آزمینہ ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۶۵

باب البحر ۲۱۳	باغ حسن ۳۰۱
باب التین سے زہیرتہ	باغ مرگ ۱۲۸، ۱۳۴
باب الجہاد ۲۴۶	باغون ۵۶۴
باب الرشن ۱۸۹	باق ۳۰۳
باب الفیل ۴۰۸، ۴۰۹	بالس ۲۱۷-۲۱۹
باب اللان ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۰	باتعانا ۴۶۵
بابغیش ۴۶۶	باتقیا ۳۴۹-۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۰
بابل ۳۷۹، ۳۹۰، ۴۷۸، ۵۲۸، ۶۳۹	باہدڑی ۴۶۵
باب مسلم ۲۱۴	بہر ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۹
بالجندی ۲۵۲	بشم ۵۸۱
باجزمی ۳۷۹، ۴۶۷	بتق الحیری ۵۰۰، ۵۰۲
باجزوان ۳۰۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱	بنجہ ۳۴۲، ۳۴۳
باجتیس ۲۷۹، ۲۸۷	بجیلہ ۴۰۱
باخزر ۵۶۲	بحر احمر سے قلم
بادغیس ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۱	بخرالروم سے مدیترانہ
بادوری ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۸۸، ۴۱۸	بخرتین چہل و دو، ۱۱۳-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴
بارق ۱۷۳	۱۳۱، ۱۳۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۵۳۷، ۵۳۹
بارقہ ۲۸۱	۶۳۲
باروشما ۳۵۸	بہیرہ ۴۷۱
بارہ ۳۳۷	بہج ۲۸۳
باربدی ۲۵۵	بخارا سی و شش، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۷۲
بازلیت ۲۹۱	۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵
بازیجان خسرو ۳۴۵	بدر ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶
باضع ۳۶۸	بدلیس ۲۵۵، ۳۰۳
باغدڑی ۴۶۵	بذہ ۶۰۸
	بذ ۴۶۳

آفس ۴۹۸	التکی سے عکی
آسان ۵۰۶	القراء سے قراء
انطابلس ۳۱۳، ۳۲۲	القائہ سے غائہ
انطاکیہ ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹	القسیلہ سے قسیلہ
۲۰۰، ۲۱۳-۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴	القذوم سے قذوم
۲۳۵، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۰۵	القرنہ سے قرنہ
۵۲۵	القمورہ سے قمورہ
انظرطوس ۱۹۳	المقطع سے مقطع
انواران ۵۷۰	المقترج سے مقترج
اوری ۲۹۱	المہدی سے مہدی
اوذ ۲۹۲	الوضاح سے وضاح
اورشت ۵۸۴	الہنی والہنی سے ہنی والہنی
اوس ۴۹۷	الہس ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۱
اوطاس ۸۲	الیونہ سے قنطاط
آہواز ۱۳۲، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۳۳	ام اخراہ ۷۴، ۷۴
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۷۸، ۴۸۸، ۵۲۰	ام حبیب ۵۰۲
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۴-۵۳۶، ۵۳۸، ۶۰۳	ام سلفہ ۴۰۹
آیلج ۵۳۳، ۵۳۴	ام عبد اللہ دجاجہ ۵۰۳، ۵۱۹
ایران چہل و دو، ۸۷، ۱۱۳، ۳۴۴، ۳۴۵	ام عیثہ ۴۱۹، ۴۲۰
۳۵۷، ۳۸۸، ۴۴۸، ۴۶۹	امستان ۵۰۷
آیلہ ۸۸، ۱۰۱، ۱۵۸	امیر ۴۱۳، ۵۰۸
ایلیاء ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳	آنیار ۲۹۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۸۸
۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۶۶، ۴۶۷	
۶۵۵	
آنداق ۴۵۶	
آندلس ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۲۷	
باب الاسود ۷۵	

بَلْعَن ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۷۰	بَطِيحَة ۵۱۶، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۲۳
بَلَوَانْگَرَنج ۴۶۱	بَطِيحَة خاوری ۶۱۷
بَلَهیت ۳۱۷، ۳۱۹	بَطِيح ۵۳۵
بَم ۵۴۵	بَطْلَنگ ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۲۲
بَنّا ۳۱۳	۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶
بَنَات نَائِلَه ۲۰	بَعوضَه ۱۴۲
بَنَدَنجِن ۳۷۸	بَنج ۵۶۵
بَنگال شانزده	بَنَداد يازده، چهل و سه، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۹
بَنوآسَنَد ۴۹۸	۲۶۱، ۲۶۶، ۳۵۲، ۴۰۷-۴۰۹
بَنو بَهْدَلَه ۴۰۵	۴۱۷-۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۹۸
بَنو نَعِيم ۴۹۱	۵۲۴، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۲۱
بَنو جَدِيْمَه ۴۰۵	بَنو اس ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳
بَنو جَمْع - بنو قَراد	بَنو رور ۶۱۳، ۶۱۴
بَنو سَقْد ۴۹۵	بَنو رَوْنَد ۲۷۹، ۲۸۸
بَنو سَلِيم ۳۶۲	بَنقَه ۶۵۵
بَنو سَمَرَه ۴۹۳	بَنگَار ۷۵
بَنو عِبَاد ۴۹۹	بَنلَا دُر يازده - هفده، بیست و یک
بَنو عَدِي ۴۰۳	بَنلَا شَجَان ۲۹۲، ۴۵۷
بَنو عَمْر ۴۰۵	بَنلَا ۵۰۹
بَنو قَراد ۸۱	بَنلَا آباد ۴۹۵
بَنو قَرار ۴۰۰	بَنلَا لَان ۵۱۱
بَنو قَرَنظَه ۱۵	بَنلَج ۴۹۷
بَنو مَارَن ۴۰۱	بَنلَج ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۴، ۵۹۸
بَنو هاشم - دَهْناء	بَنلَد ۲۹۵، ۴۶۷، ۵۸۸
بَنگَه ۶۰۳	بَنلَدَه ۱۹۲
بَنی غِيَان ۴۲۰	بَنلَقَاء ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۸۶

بَنر ۳۲۸	بَنر ۷۱، ۷۲
بَنطام ۳۷۰	بَرَاثا ۴۱۹
بَنفَر جَان ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۳	بَرِيْشما ۳۳۳
بَنشد ۶۱۳	بَرْدَان ۳۵۵
بَنشار ۵۰۶	بَر دخت ۴۰۴
بَنشت ۵۶۲	بَر دَه ۲۰۸
بَنشر ۴۰۹، ۴۰۱، ۴۱۹	بَر دِي ۱۷۶
بَنشرو دات ۳۱۳	بَر دِيچ ۲۹۲
بَنسَرَه چهل و سه، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹	بَر دَعَه ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱-۲۹۶، ۲۹۸
۱۳۲، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۷۸	۳۰۱
۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۴	بَر دَنَد ۴۶۲
۳۶۵، ۳۶۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۰	بَر دَه ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۶۱
۴۱۴-۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۳	بَر دَس ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۰
۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۰	بَر دَلِيَه ۲۸۱
۴۷۱، ۴۷۷-۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹-۵۰۱	بَر دَه ۳۲۲-۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۷
۵۰۳-۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۵-۵۲۱	بَر دَخْرَوَه ۵۱۵-۵۲۱
۵۲۳-۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲	بَر دَو ۷۶
۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۱، ۵۶۸-۵۷۱	بَر دَو س ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۱۸
۵۷۶، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۱۴	بَر دَه شَاباد ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۶
بَنسَرِي ۱۶۲-۱۶۴، ۱۸۲، ۲۲۰	بَر دِيانِيَا (موزَه) ۴۶۹
بَن ۵۳۵	بَر دِي ۳۳۷، ۴۱۵، ۴۶۰، ۴۶۱
بَنطايح ۴۱۳-۴۱۵	بَر دِي س ۱۷۶
بَنطاح ۱۴۲	بَر دَه ۱۳۷
بَنطاحان ۱۱، ۱۵، ۱۶	بَر دَاق ۴۱۲
بَنظن الوادي ۷۵	بَنساق ۴۱۲
بَنقَتَن حَسِب ۲۱۶	بَنسَت ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹

بوازيج ٣٥٢	بيسان ١٦٩
بوازيج الملك ٣٧٩	بيضاء ٦٢٢، ٦٠٧، ٢٥٤
بوثنه ٤٥٠	بيطارحيان ٤٠١
بوشنج ٥٧٠، ٥٦٩، ٥٧٠	بيقنجر ٥٨٤
بوسير ٣١٣	بيگلند ٥٨٨، ٥٧١
بوقا ٢١٥، ٢٣١، ٢٣٥، ٢٤٢، ٢٤٤	بيلقان ٢٨٠، ٢٩٤-٢٩٦، ٣٠٠، ٣٠١
بوقان ٦٠٧	بيلمان ٦١٤، ٦١٨
بومج ١٥٥	بيخند ٤٤٣، ٤٤٥
بوتوب ٣٦٢	بين الكهزين چهل وسه، ٨٥، ٤١٣
بوتليس ٢١٨	بينه ٥٦٤
بهبازوسان ٤٤١	بيلق ٥٦٢
بهرسير ٣٧٥، ٣٨٧، ٣٩٢	پ
بهرى ماشيان ٣٤٥	پارس ٦٤٦
بهباد ٦٤٧	ت
بهباد بالا ٣٤٥	فاهرت ٣٣٧
بهباد پايين ٣٤٥	تاتيلند ٦٠٩
بهباد ميانه ٣٤٥	تباله ٨٨
بهبادات ٣٨٧	تيريز ٤٦٤
بتاس ٢٣١	تبوك ٨٨، ١٥٨
بتاسان ٤٧١	تدغر ١٦٠، ٤٩٨، ٦٢٠
بيت المقدس ٢، ٢٢، ١٧١، ٢٠١، ٢٠٠، ٢٠١	تركيه ٢٨٠
٢٣٥، ٢٧٨	ترميز ٥٧٣، ٥٧٨-٥٨٣
بيت جبرين ٢٠٠	تشر ٣٥١، ٣٥٨، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٦
بيت زاس ١٦٩	٥٣٠-٥٣٣
بيت ماما ٢٣٠	تقليس ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٩-٢٩١، ٢٩٨
بيروت ١٨٢	تكرت ٢١١، ٣٥٥، ٤٦٧

ثل اغزاز ٢١٦	ثلر ٦٠٢، ٦٠٨
ثلنيس ٢٥٨	ثلر ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٤، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٤
ثل جبير ٢٤٧	٢٤٨، ٢٤٩، ٢٦٥، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٣
ثل غفراء ٢٦١	ثنايا غوستجه ١٣٧
ثل مذابا ٢٦١	ثنيه ١٨٨
ثل مؤزون ٢٥٤	ثنيه القباب ١٦٣
تميم ٤٨٠	ثيان ٥٣٣
تليس ٣١٣	ثيمرة بزرگ ٤٤١
توت ٥١٣	ج
توج ١١٩، ٥٣٩-٥٤١	جابر ٤٠٠، ٤٥٠
توما ١٧٥	جابر وان ٤٦٤
تومان ٢٩٨	جايه ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ٢٠١، ٢١٩
توشگت ٥٨٥	جار ٣١٢
تونس ٣٠٨، ٣٣٠	جامع ٤٠٦
تونه ٣١٣	جيسال ٢٩٢، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٧٧، ٤٣٤
تيار ٢٩٢	٤٣٥، ٤٦٢، ٤٦٩
تيري ٥٢٥	جيان ٥١٥، ٥١٦
تيزين ١٩٠، ٢١٦	جيران ٥١١
تيسفون ٣٤٥	جبرين ٢١٦
ثيماء ٢٢، ٥٠، ٥١	جبيل ٢٨٣، ٣٥٠، ٤١٠، ٤٣٥، ٤٣٧
تيجان ١٥٣	٤٣٨، ٤٤١، ٤٤٢، ٥٠٢
ث	جبل الجليل ٣٥٣
ثرور ٢٩١	جبل الخوار ٢٣٤
ثرنا ٧٥	جبله ١٩٢، ١٩٣، ١٩٦، ١٩٧
ثراليث ٢٩١	جبلين ٢١٠
ثغليه ٣٤٧، ٣٦١، ٣٦٤، ٣٧٨	جيران ٥٠٤، ٥١٢

حدث/درب الحدث ٢٤٥، ٢٦١،

٢٧٦-٢٧٣

حدثیه ٢٨، ٤٣، ٥٢، ٥٣، ٦٣٧

حدثیه ٤٦٦، ٤٦٧

حدثیه الموصل ٢٦٦، ٢٨٥

حدثیه ٣٨٧

خران ٢٥٢-٢٥٤، ٢٦١، ٢٦٨

خراب ٥٠٣

خرابان ٥١٣

خریبه ٤١٩

خریبه ١٠٧

خرمین ٤١٢

خره ٣٥٣

خره ٤٦٥

خران ٣٣٠، ٤١٥

خرنی ٢٧

خرنیه ٣٠١

خشور ٥٨٣

خضید ١٦٠

خضیان ٥٠٨

خضر موت ٧٦، ١٠٢، ١٠٧، ١٤٥، ١٤٩، ١٥٠

خطمیه ٤١٩

خضان ٥٠٧

خفیر ٧٤، ٧٥

خگمان ٥٠٧

خگنه ٣٩٢

خی ٤٣٩-٤٤١

خیجان ٢٤٠، ٢٧١، ٢٧٣

خیزفت ٥٤٦

خیلان ٤٦١

چ

چین ٢٩٣، ٤٧٩، ٥٩٤

ح

حاتمیه ٥١٦

حامره ٥١٩

حاب ٥١٣

حیارنی قفقاع ٢١٢

حیتون ٤٦٥

حیری ١٨٦

حیس اکبر ٥١٧

حیشه ٤٣، ١١٢، ٤٢٧، ٦٢٩

حیل ١٣٤

حیب ٥٠٦

حجار ٢٢، ٤٤، ٥٠، ٥٢، ٨٥، ١٠٨، ١١٠

١٥٠، ١٥٦، ١٥٩، ٢٤٥، ٢٦٥، ٣٢٣

٣٤٢، ٣٤٧، ٣٧٤، ٤٦٠

حجام غلشزه ٤٠١

حجام قزج ٤٠١

حجر ١٤٤

حجر الاسود ٥٩، ٧٠، ٨١

حجر الکفنه ٦٩

حجیر ٤٠٤

خفرباد ٤٤١

خجولا ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٢، ٤٢٦

خجام ٤٠٢، ٤٠٣، ٣٨٩

خجوم خربادان

خجابا ٥٤١

خجایه ٤٤٤

خجان الریحان ٣٠٤

خجلب ٤١٥

خجده فیلسطین

خجده قشترین ٢٧٢

خجلان ٥١٣

خجده سبور ٥٣٣، ٥٣٧

خجده ٥٥٤

خجوه یمانه

خجواتا ١٢١-١٢٣

خجوره ٥٠٨

خجوده ٤٣٧

خجور ٤٤٣، ٥٤٢، ٥٤٣

خجوزجان ٥٦٦، ٥٦٧

خجوف ٣٦٢

خجوقراقیر ١٤١

خجولان ١٦٩، ٢١٥

خجوته ٢١٦

خجوتین ٥٦٢

خجهرم ٥٤١، ٥٤٢

خجهته ٢١

خجیل ١٨٢

خجیس ١٢٦

خجراح ٢٩٦

خجریا ٨٨، ٨٩

خجرجان ٤٥٤، ٤٦٨، ٤٧٠-٤٧٤، ٤٧٦

خجرجایا ٣٥٤

خجرجومه ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٥

خجردمان ٢٨١، ٢٩١

خجروزان ٢٧٩-٢٨١، ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٢

٣٠٣

خجوزان قریز ٢٩٠

خجوش ١٦٢

خجوف ٣٢، ١٥٧، ٢٠٥

خجونی ٢٨٨

خجوه ٥٤١، ٥٤٢

خجولهم ٧٨

خجوزاه یمانه

خجوزیره العرب ٣١، ٤٢، ٨٢

خجور ٤٢٠، ٥٠١

خجورمنج ٢١٨

خجده ٤٠٥

خجده ٨٣

خجده ٥١٣

خجهران ٥١٤

خجغنی ٤٠٤

خجهر ٧١، ٧٣

خجکیم ٤٠٢	خجکیم ٤٠٢
حلب ١٩٥، ٢١٠-٢١٣، ٢١٥، ٢١٦	خجکیم ٤٠٢
حلب التاجور ٢١٧	خجکیم ٤٠٢
حلوان ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٧، ٤٢٦، ٤٢٧	خجکیم ٤٠٢
حماة ١٨٩	خجکیم ٤٠٢
جمار ١٩٧	خجکیم ٤٠٢
حمارین ٨٠	خجکیم ٤٠٢
حمران ٤٩٣، ٥٠٧	خجکیم ٤٠٢
حمرانان ٥٠٨	خجکیم ٤٠٢
حمراندیز ٥٦٣	خجکیم ٤٠٢
حمران بن آبان ٥٦٩	خجکیم ٤٠٢
حفرین ٢٩٦، ٢٩٩	خجکیم ٤٠٢
جفص بیست و پنج، بیست و شش، ١١٤	خجکیم ٤٠٢
خابرج ٤٣٧	خجکیم ٤٠٢
خابور ٢٥٨	خجکیم ٤٠٢
خاخیط ٢٩٨، ٢٩٩	خجکیم ٤٠٢
خارجیه ٢٠٧	خجکیم ٤٠٢
خارزم ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٨١، ٥٨٥، ٥٨٦	خجکیم ٤٠٢
خاتمه ٥٠٤	خجکیم ٤٠٢
جغیر ١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦	خجکیم ٤٠٢
خاطین ٧٥	خجکیم ٤٠٢
خاتین ٨٢، ٨٣	خجکیم ٤٠٢
خوآب ٥٢٠	خجکیم ٤٠٢
خوارج ٢٩١	خجکیم ٤٠٢
خوارین ١٦٢	خجکیم ٤٠٢
خور ٤٦٥	خجکیم ٤٠٢
خواران ١٦٢، ١٦٤، ١٦٥، ١٨٢، ١٨٥	خجکیم ٤٠٢
خوارخیزان ٢٩٧	خجکیم ٤٠٢
خوف ٥٦٧	خجکیم ٤٠٢
خوطلب ٧٥	خجکیم ٤٠٢
خوی گهز ٦٠٥	خجکیم ٤٠٢
حیانه ٤٦٥	خجکیم ٤٠٢
حیره ٢٤، ٩١، ٩٣، ٩٤، ١٦٠، ٢١٢	خجکیم ٤٠٢
٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٩-٣٥١، ٣٥٤، ٣٥٧	خجکیم ٤٠٢
٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٧٥، ٣٧٨	خجکیم ٤٠٢
٣٩٥، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤٢٢	خجکیم ٤٠٢
٤٣٠، ٤٧٧، ٤٧٨، ٥٠٢، ٥٠٨، ٦٥١	خجکیم ٤٠٢
٦٥٥، ٦٥٩	خجکیم ٤٠٢
خ	خجکیم ٤٠٢
خارزم ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٨١، ٥٨٥، ٥٨٦	خجکیم ٤٠٢
٥٨٨	خجکیم ٤٠٢
خالد ١٧٥، ١٨٧، ٤٠٦	خجکیم ٤٠٢
خالدان ٥٠٩	خجکیم ٤٠٢
خالدان الأجهه ٥١٢	خجکیم ٤٠٢
خالدان القصر ٥١٥	خجکیم ٤٠٢
خالدان قباء ٥١٥	خجکیم ٤٠٢
خالدیه ٥١٦	خجکیم ٤٠٢
خانیقین ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٨، ٥٢٤	خجکیم ٤٠٢
خانجبار ٣٧٩	خجکیم ٤٠٢
خجیبه ١٣٥	خجکیم ٤٠٢
خجتل ٥٨١، ٥٨٨	خجکیم ٤٠٢
خجنگه ٥٧٥، ٥٨١	خجکیم ٤٠٢
خذالقدراء به ظهر	خجکیم ٤٠٢
خراسان ١٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٩	خجکیم ٤٠٢
٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٥، ٣٠٠، ٣٣٥، ٤٠٦	خجکیم ٤٠٢
٤٠٨، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٣٨، ٤٤٤، ٤٥٠	خجکیم ٤٠٢
٤٥٤، ٤٦٨، ٤٧٠-٤٧٣، ٤٧٦، ٤٩٧	خجکیم ٤٠٢
٥٢٢، ٥٢٤، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٦٠، ٥٦١	خجکیم ٤٠٢
٥٦٣، ٥٦٨-٥٧٢، ٥٧٤-٥٧٨، ٥٨٠	خجکیم ٤٠٢
٥٨١، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩٢	خجکیم ٤٠٢
٥٩٤-٦٠٣، ٦٠٠	خجکیم ٤٠٢
خجش ٢٩٩	خجکیم ٤٠٢
خجریه ٣٤٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٧	خجکیم ٤٠٢
٤٩٠، ٤٩٥	خجکیم ٤٠٢
خزاعه ٦٣١، ٦٥٩	خجکیم ٤٠٢
خزرجه قتلہ	خجکیم ٤٠٢
خجتل ٥١٦	خجکیم ٤٠٢
خجشخان ٥٠٨	خجکیم ٤٠٢
خجشک ٥٥٢	خجکیم ٤٠٢
خجشکت ٥٨٤	خجکیم ٤٠٢
خجصوص ٢٤١، ٢٤٠	خجکیم ٤٠٢
خجصرنه ١٣٤، ١٣٥	خجکیم ٤٠٢
خجظ ١١٨، ١٢٣	خجکیم ٤٠٢
خجظرتیه ٣٧٩، ٣٧٩	خجکیم ٤٠٢
خجفاش ١٠٨	خجکیم ٤٠٢
خجقان ٣٤٧، ٣٥٥	خجکیم ٤٠٢
خجلاط ١١٤، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٦، ٢٧٩	خجکیم ٤٠٢
٢٨٧، ٢٩٥، ٣٠٢	خجکیم ٤٠٢
خجلیا ٤٦٤	خجکیم ٤٠٢
خجلقان ٥٠٤	خجکیم ٤٠٢
خجلیج ٢٤٤	خجکیم ٤٠٢
خجم ٧١، ٧٣	خجکیم ٤٠٢
خجناصیر ٢١٦	خجکیم ٤٠٢
خجنان ٢٩١	خجکیم ٤٠٢
خجنگه ٧٢	خجکیم ٤٠٢
خجواش ٥٥٢	خجکیم ٤٠٢
خجواف ٥٦٢	خجکیم ٤٠٢
خجویط ٢٩١	خجکیم ٤٠٢
خجوزق ٤٠٧، ٤٠٨	خجکیم ٤٠٢
خجوی ٤٦٥	خجکیم ٤٠٢
خجیر ٣٤٤-٤٥، ٤٧، ٤٨، ٥٠، ٥١، ٣٠٦	خجکیم ٤٠٢
خجیرتان ٥٠٤	خجکیم ٤٠٢
خجیران ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٦، ٢٩٧	خجکیم ٤٠٢
خجیس ٣١١، ٣١٧	خجکیم ٤٠٢
د	خجکیم ٤٠٢
دابق ٢٧٣، ٢٤٨	خجکیم ٤٠٢
دالین ١٥٩	خجکیم ٤٠٢
دادقونه ١٥٤-١٥٦	خجکیم ٤٠٢
دارا ٢٥٤	خجکیم ٤٠٢

خجکیم ٤٠٢	خجکیم ٤٠٢
حلب ١٩٥، ٢١٠-٢١٣، ٢١٥، ٢١٦	خجکیم ٤٠٢
حلب التاجور ٢١٧	خجکیم ٤٠٢
حلوان ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٧، ٤٢٦، ٤٢٧	خجکیم ٤٠٢
حماة ١٨٩	خجکیم ٤٠٢
جمار ١٩٧	خجکیم ٤٠٢
حمارین ٨٠	خجکیم ٤٠٢
حمران ٤٩٣، ٥٠٧	خجکیم ٤٠٢
حمرانان ٥٠٨	خجکیم ٤٠٢
حمراندیز ٥٦٣	خجکیم ٤٠٢
حمران بن آبان ٥٦٩	خجکیم ٤٠٢
حفرین ٢٩٦، ٢٩٩	خجکیم ٤٠٢
جفص بیست و پنج، بیست و شش، ١١٤	خجکیم ٤٠٢
خابرج ٤٣٧	خجکیم ٤٠٢
خابور ٢٥٨	خجکیم ٤٠٢
خاخیط ٢٩٨، ٢٩٩	خجکیم ٤٠٢
خارجیه ٢٠٧	خجکیم ٤٠٢
خارزم ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٨١، ٥٨٥، ٥٨٦	خجکیم ٤٠٢
٥٨٨	خجکیم ٤٠٢
خالد ١٧٥، ١٨٧، ٤٠٦	خجکیم ٤٠٢
خالدان ٥٠٩	خجکیم ٤٠٢
خالدان الأجهه ٥١٢	خجکیم ٤٠٢
خالدان القصر ٥١٥	خجکیم ٤٠٢
خالدان قباء ٥١٥	خجکیم ٤٠٢
خالدیه ٥١٦	خجکیم ٤٠٢
خانیقین ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٨، ٥٢٤	خجکیم ٤٠٢

ذی رُغین ۱۰۴	دُوزق ۵۷۹، ۵۳۳
راء ۵۰۷	دوقَره ۴۱۱
رأس التین ۲۵۸، ۲۵۶-۲۵۴	دُومَه ۳۵۷، ۹۲، ۹۱
راشکیفا ۲۵۴، ۲۶۱	دُومَه الجبلد ۶۵۵، ۱۶۱، ۹۳-۹۰
رایبه ۲۵۸	دُومَه الحیره ۹۳
راشهر ۵۳۹، ۵۴۰	دونان ۳۰۰
راذانات ۳۷۹	دِهستان ۴۷۰، ۴۷۱
رازی ۴۴۷، ۴۵۱	دِهنا ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۱۸
رافقه ۲۵۹، ۴۲۰	دِهتج ۶۱۸
راغجرد ۵۴۳، ۵۴۴	دِیئل ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸
رامیدین ۵۷۱	دیدوتا ۲۹۱
راغجرتز ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۸	دیرالآقداح ۳۰۳
راور ۶۱۲	دیرقاووس ۵۰۱
راوند ۴۵۶	دِیلم شانزده، بیست و یک، ۳۹۹
رُبا ۵۰۸	۴۵۱-۴۵۳، ۴۵۶، ۴۷۱
رباحی ۵۱۱	دِیشور ۲۸۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۳
رَنده ۱۱	۴۳۵، ۴۳۷
رقص ۲۴۰	ذ
رَبیقه ۱۲۲، ۱۲۳، ۵۷۷	ذالیشان ۵۵۳، ۵۵۹
ربیع بن خثیم ۴۵۳	ذات الجفائین ۵۱۳
رخبه ۲۶۰	ذات اللُجُم ۲۸۸، ۲۸۹
رُخ ۵۶۲	ذراع ۵۰۶
رُخج ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹	ذوالرناق ۵۳۳
رزان ۵۵۲، ۵۵۴	ذوالکیلاع / ذوالقیلاع ۲۴۷
رَس ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۶	ذوالسُرّوه ۲۰، ۱۵۷
رُستقباد ۴۰۰	ذوقار ۴۲۲

دارابن غلقته ۷۶	دُرب ۲۵۵
دارالآزده ۱۷۸	دُردوقیه ۲۸۰
دارالرومین ۴۰۰	دُرنی ۳۴۷، ۳۵۸
دارالصباغین ۲۰۷، ۲۰۸	دِر ۲۴۰
دارالمنجّه ۷۷، ۷۸	دُشایی / دُشای ۴۳۴، ۴۴۶-۴۴۸، ۴۵۰
دارالقواریر ۷۵، ۷۷، ۷۸	۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵
دارالندوه ۷۷، ۷۸	دُشایسان ۴۱۵، ۴۸۰، ۴۸۲
داروساط ۴۱۱	دُشگره ۳۷۸
دارین ۱۲۴، ۱۲۵، ۵۳۷	دُشت وُرک ۲۸۷
دامنان ۴۴۷	دُقونا ۳۷۹
دامیر ۴۵۶، ۴۶۶	دُقهله ۳۱۳
داور ۵۴۹، ۵۵۳	دُلال ۲۷
دَبا ۱۱۲	دلی ایرانشهر ← سواد
دُبیس ۵۰۲	دِلنا ۳۱۳
دُبیل ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹	دُلوک ۱۹۰، ۲۱۷، ۲۷۵
۲۹۴، ۳۰۲	دُتا ۱۱۱
دُپه / دایه ۱۵۹	دُمشق بیست و پنج، بیست و شش، ۸۸
دُجَله ۱۶۷، ۲۴۳، ۳۴۶، ۳۷۵	۱۶۲-۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱
۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۰۷	۱۷۳-۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۴
۴۱۲-۴۱۴، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۸۴	۱۸۷-۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶
۵۰۰-۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۱۸	۲۲۳، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۳۲، ۴۳۴
۵۳۸، ۶۴۷	۴۵۵، ۶۲۰
دُجَله القراء ۵۰۰	دُقیاط ۳۱۳
دُجیل ۵۳۰	دُمیره ۳۱۳
دُرباذ ۴۶۷، ۴۶۸	دُنبازند ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶
دُرباجرد ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴	دودانیه ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۰

رستم آباد ۴۵۳	رومقان ۳۸۷	رازه ۳۹۰، ۴۰۱	ساجل ۱۰۲
رشتلف ۴۳۷	رومیه ۳۷۶، ۳۹۲	رزاغه ۱۸۹	سامره ۲۲۹، ۲۳۰
رُصافه ۴۱۸، ۴۰۷، ۲۶۸	رویان ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶	زان ۴۶۶	ساوندری ۶۱۳
زُحبان ۲۷۵، ۲۱۷، ۱۹۰	رُها ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۱	زُبی ۴۹۹	ساوه ۴۳۹
زُقه ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۱	زُھو/ زُھوة مالک ۲۷۶	زُنج ۵۴۸-۵۵۰، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹	سایونس ۲۸۱
زُک ۴۰۴، ۲۶۸، ۲۷۸	زُھینه ۴۲۲	زُپیکران ۲۸۳، ۲۹۹	سَبَطیه ۲۰۰
زُم ۷۱، ۷۳	زُی ۳۶۴، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۹	زُک ۲۳۵	سَبَلان ۴۵۷
زُمان ۱۴۰	زُی ۴۱۶-۴۱۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۵، ۴۷۶	زُم ۵۸۵، ۵۷۱	سَبَطیه ۵۱۸، ۵۱۹
زُقع ۱۰۲	زُک ۶۰۸	زُمر ۷۲	سَبیع ۴۰۰
زُقه ۲۰۸، ۲۰۷	زُنا ۱۳۴، ۱۳۵	زُورد ۳۴۷، ۳۵۸، ۴۱۱	سَبوج ۵۴۱
زوا ۷۱	زُنان ۵۰۷	زوابی ۳۵۸	سَبجستان ۴۲۴، ۴۴۳، ۵۰۴، ۵۲۵، ۵۴۶
زُوادان ۵۰۷	زُجاء ۳۹۰	زور ۵۴۹	۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰-۵۵۱، ۵۶۰، ۶۰۵
زُوجاء ۳۹۰	زُوس ۳۳۹	زُزان ۲۵۵	سَبْخه ۷۲
زُودس ۳۳۹	زُوب ۳۳۶	زُشت ۵۴۸	سَخا ۳۱۷
زُودبار ۶۰۵	زُابل ۵۵۰، ۵۵۳	زُیله ۳۲۳	میدان ۲۹۹
زُوده ۴۵۰	زُابوقه ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۰	زُخیره ۴۱۹	سَدراثة ۳۳۵
زور ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۲	زابی ۴۱۱	زاتین ۱۷۸، ۱۸۶	سَدرة عتاب بن اسید بن ابی العیص ۸۱
زُویس ۲۳۴	زاج ۲۳۱	یاد ۴۹۸	سَدوسان ۶۱۱
زُوضه العَیْل ۵۲۰	زادوقه ۵۶۳	یادان ۵۰۷	سیراج ۷۶
زوم ۳۹، ۵۶، ۷۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۴	زاره ۱۲۴-۱۲۶	یُتونه ۲۶۰	سیراج ظنیر ۲۷۹، ۲۸۸
۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۳	زاغول ۵۸۱	س	سَراة ۲۴۴، ۳۶۱، ۴۵۷، ۴۶۴
۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۴-۲۴۷، ۲۶۲، ۲۶۳	زالق ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰	ساباط ۳۷۵، ۳۷۶	سَربیدس ۶۱۱
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷	زاره ۵۶۲	سابور ۵۴۱، ۵۴۲	سَرخس ۵۶۳
۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۹	زَیظره ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۷۷	سابون ۱۲۴	سَرسنت ۶۱۴
۳۲۵، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۴۸، ۶۴۳	زَیید ۱۰۲	سابینا ۲۹۱	سَرقی ۵۲۹، ۵۳۷
روم شرقی ۱۹۲، ۲۷۸		سائروان ۴۵۸	سَرمَن زای ۳۰۲-۳۰۴، ۳۳۸، ۴۲۱، ۴۲۲

سیاہ ۲۴۸	سوا ۴۰۲
سیان ۴۱۷	سواحل ۱۸۲، ۱۷۰
شیخان ۲۴۴، ۵۰۸	سواد ۱۰۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۶
سیراف ۵۴۴، ۵۴۵	۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۹، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۲
سیروان ۴۳۳، ۴۴۹	۴۲۲-۴۲۴، ۵۲۷، ۵۳۶، ۶۲۱، ۶۲۴
سیحجان ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۳	شوادیه ۴۰۲
سی سر ۴۳۶-۴۳۸	شوارقیہ ۴۷
سی سر صدخانہ سے سی سر	سودان ۳۴۲
سیسہ ۲۴۶	سورا ۳۳۳، ۴۰۷
سیلحین ۳۶۴، ۳۷۲	سورستان سے کوفہ
سینیز ۵۴۱	سوزانیج سے سیراف
سیواس ۲۸۰	سوریہ ۱۶۴، ۱۹۸
ش	سوس ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳
شایران ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۸	سوس آذنی ۳۳۲
شاپور ۳۵۵	سوس اقصیٰ ۳۳۲
شادپروز سے خلوان	سوسہ ۱۶۹
شادشاپور سے گشگر	سوق ۵۱۹، ۵۳۵-۵۳۷
شادقباد ۳۴۵	سوق آند ۴۰۶
شادہرمز ۳۴۵	سوق الأحمد ۳۳۶
شاش ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۴، ۶۰۱	سوق الأهواز ۵۲۷، ۵۳۷
شام بیست و شش، بیست و ہفت، ۳، ۸	سوق القتیق سے سوق بغداد
۲۴، ۳۱، ۳۹، ۴۴، ۵۴، ۶۸، ۸۶	سوق بغداد ۳۵۶، ۳۵۱
۸۸، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۷	شوی ۱۶۰-۱۶۲
۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۴	شوندان ۵۱۰، ۵۱۱
۱۶۶-۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶	شہیان ۶۱۱
۱۹۴-۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷	شیار ۵۱۱

۴۶۳، ۴۷۷	شلوقیہ ۲۱۴، ۲۱۵
تزمین ۲۱۶	شلیمان ۵۷۷
تروج ۲۵۴، ۲۶۱	شلیمانان ۵۰۹
تربیر ۲۸۳، ۲۹۸	شلیمان بن علی ۵۱۳
تعبید ۴۶۶	سیماک ۴۰۳
تعبیدان ۵۰۹	سماوہ ۹۲
شغد ۵۷۵، ۵۸۵-۵۸۸، ۵۹۶	شمزقند ۵۶۳، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۱
شغذیل ۲۸۰	۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۵، ۵۹۷
شہیان ۱۸۳	شمخی ۲۸۱، ۲۹۱
شغید ۳۷۵، ۳۷۹	شمغلی ۲۸۱
شغارہ ۳۱۰	شیحجان ۵۶۸
شیقابۃ العباس ۷۲	شمندر ۲۸۴
شیقابۃ میراج ۷۲	شمور ۲۹۸، ۲۹۹
شیقلہ ۳۳۸	شمیطاط ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۵
شغیا ۷۵	شنارود ۵۴۹، ۶۰۵
شکون ۳۶۲	شینان ۲۴۰
شگہ ۶۱۳	شین بارما ۳۷۹
شلایم ۳۸، ۴۹	شبلہ ۷۴
شلاقہ سے حدث/درب الحدث	شہیل ۱۳۲، ۵۳۳
شلقیس ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۰	شہجار ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷
شلقوس ۲۶۱	شلح اللولون ۲۳۴
شلم ۵۰۴، ۵۱۱	شیلد ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۵۷۴، ۵۸۱
شلماس ۴۶۵	۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۱-۶۱۷، ۶۱۹-۶۲۲
شلمان ۲۱۷	شیلدان ۶۲۲، ۶۲۳
شلم مائہ ۱۹۳	شیں شہیزہ ۴۳۴
شلمیہ ۱۹۳	شہیر ۱۶۲

۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷	شق الجرد في أخف
۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹	شكن ۲۸۰، ۲۹۲
۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷	شكني ۲۹۶
۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۰۷	شماخي ۳۰۱
۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۹۹	شماهي ۲۴۷
۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۱	ششاط ۲۶۵-۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹
۵۲۴، ۵۷۶، ۵۹۳، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۶	۲۹۲
۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۴۷، ۶۵۶	شتمكر ۲۹۲، ۴۲۱
شامات ۸۸	شودب ۷۵
شاه ۱۷	شويت ۲۹۱
شبه ۴۰۴	شومان ۵۸۱، ۵۸۴
شيلان ۱۱۱	شهارجه ۴۶۵
شبيب بن راج ۴۱۹	شهرزور ۳۷۹، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۸
شبنر ۵۴۱	شهرموسی ۴۵۳
شبتل ۴۲۰	شهرياج في سيرا
شجره ۲۰	شيان بن عبدالله (مقبره) ۵۰۷
شخر ۱۱۲	شيراز ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۰۸
شراة ۱۸۲	شيرجان ۵۴۵، ۵۴۷
شرقي ۵۱۶، ۱۷۹، ۱۷۸	شيرين ۵۱۳، ۵۱۶
شرقيہ ۴۱۸	شير ۴۵۷، ۴۵۸
شروين ۴۷۶	شير شانزده ۱۸۹
شعب غمر ۷۵	شيلي ۳۹۱
شعبيہ ۵۱۸	ص
شعنين ۲۹۲	صافيه ۲۷
شقيہ ۷۳	صالحیہ ۴۱۹
شق ۳۹	صانغان ۴۶۷، ۴۶۸

۲۸۷	صامہ	۵۲۰	ضريہ
۱۰۲، ۱۰۴	صديف	۲۴۷	ضمالو
۳۵۱، ۳۷۰، ۴۰۷، ۴۱۸	ضراة	۱۹	ضيرناباد في طبرستان
۳۶۳	ضراة جاماسب	ط	
۱۳۵	ضفوقہ	۳، ۱۹، ۵۴، ۵۵، ۸۷-۸۲، ۱۵۶	طائف
۳۸۹	ضغليا	۵۰۷، ۶۵۶	
۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۳، ۵۸۴	ضغانيان	۵۸۶	طارتند
۵۸، ۵۹، ۶۵	ضفا	۴۹۴	طارق
۱۶۹	ضفوريہ	۵۶۴	طاغون
۲۱۸	صفين	۵۵۹	طاق
صلاح - مکه		طالقان ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۷	
۵۱۲	ضلتان	۵۸۵، ۵۸۶	
۲۴۷	ضلع	طایران پانزده	
۴۱۲	ضله	طایا ۲۱۶	
ضليب في بطارحيان		طبرستان شانزده، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۴	
۳۰۱، ۲۹۱	ضنارہ	۴۵۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴-۴۷۷	
۱۶۰	ضندوداء	طبرتيہ ۱۶۷، ۱۶۸	
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۰	ضلعاء	طبيس ۵۶۱	
۱۵۲-۱۵۵، ۳۷۲		طبيسين ۵۶۱	
۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۷	صور	طخارا ۵۶۷	
۲۱	ضقوہ	طخارستان ۱۱۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸	
۱۸۲	ضيدا	۵۸۰، ۵۸۵، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۲۰	
۴۳۳	ضينرہ	طرايزندہ ۲۸۱	
۴۱۰	صين	طرسوس ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۷۴	
ضخاک زواس ۴۰۱	ض	۴۲۰	
		طرتندہ ۲۶۷، ۲۶۸	
		طرون ۳۰۳	

عراقین ٥٨١	٤١٤، ٤١٥، ٤٢٤، ٤٤٢، ٤٧٠، ٤٧٨،	عقروء ٣٥٧
عربستان ٨٨، ٩٨	٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٤، ٥١٧، ٥٢٩، ٥٣٣،	عقوبه ٣٢٦
عزرتوس ٢٣٨، ٢٣٩	٥٤٣، ٥٤٨، ٥٥١، ٥٥٦، ٥٥٨، ٥٩٢،	عقیق ١٠، ١٨
عزته ١٥٩	٥٩٥-٥٩٧، ٦٠٢، ٦٠٧، ٦١٤، ٦١٧،	عک ٢٣
عربی (خلیج) - فارس	٦٢٦، ٦٣٠، ٦٤٧، ٦٥٢، ٦٥٣،	عکا ١٦٩، ١٧٠، ٢٠٧، ٢٢١
عربی (نهر) - قزقی		عکیراء ٣٥٥
عززم ٤٠١		عکیرنه ٧٥
عزقه ٥٤		عکس ٤١٩
عزق ٤٢٣		علاء ١٢٤، ١٢٦، ٥٠٦
عزقه ١٨٢، ١٨٣		عمازه ٤٠٤
عزقل ١٨٢		عمان ٢٤، ١١١-١١٣، ١١٩، ١٢٠، ١٣٣
عزقه بن زبیر ٢٠		٤٠، ٤٨، ٤٧٩، ٥٣٩، ٦٠٢، ٦٠٨
عزیش ٣٠٤		عمان ١٨٢
عصفان ٦٣١		عمر ٢٤١، ٤٠١
عصفان ٢٠٦-٢٠٨		عمران ٥٠٩
عصفان ٦٢٣		عمر و ٢٠، ٧٥، ٣٩٤، ٥٠٢
عطاء ٥٧٠		عشق ٢٣٥
عطیه ٤٩٩		عشق تیزین ٢٣٤
عقبه البيضاء ٢٤٢		عقواس ٢٠٠
عقبه النساء ٢٤٣		عقوبه ٢٣٩، ٢٧٧
عقره ٤٩٤		عقیران ٥٠٨
		عواصم ١٩٠، ٢٠٩، ٢٧٩
		عقرواء ٤١٤
		عقذاب ٣٤٢
		عقیر ١٠، ١١
		عیسایاذ ٤١٩، ٤٢٠

عالم ٣٤٥، ٣٥٦، ٣٧٩، ٣٨٨، ٣٩٩	طریخ ٢٨٧
عالبه ١٦	طعام ٢٩١
عانات ٢٦٢، ٢٥٨	طقت ٣٦٠، ٣٦٣، ٤٢٢، ٥٢٠
عبادان ٥١٥	طغوف ٥٢١
عباسان ٥١٦	طغیل ١٧
عباسیه ٣٣٧، ٣٣٥	طغلتان ٥٠٤
عبد الحمید (دکن) ٤٠٠	طلوب ٧٥
عبدالرحمانان ٥٠٨	طلائقه ٢٣٢
عبدالواحد (مرج) ٢٦١، ٢٦٢، ٢٧٦	طلائقان ٥٠٤
عبد و نه ١١٩	طلبه ٤٦٨
عبدین ٢٥٤	طلحه ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣٢
عبدان ٥٠٨	طوانه ٢٣٤
عبدلان ٥٠	طوس ٤٢٠، ٤٦٨، ٥٦٤، ٥٧٨
عثمان ٤٩٢، ٥٠٧، ٥٨٣	طوی ٧٣
عجول ٧٢	طی ٢١٠
علسیان ٣٤٩، ٤٠٥	طیبه ١٦
عقدن ١٠٢	طیرهان ٤٦٧
عقدی ٢٩٥، ٥١٥، ٥١٦	طیرناباذ ٣٦٤، ٣٩٠، ٤٠٣
عقدیب ٣٤٩، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٤، ٣٦٨	طیلسان ٤٤٧، ٤٥٢، ٤٥٩
٤٢٣، ٣٧٤	ظ
عراجین ٢١٧	طزب التاویل ١٤
عراق بیست و پنج، بیست و شش، ٢٠، ٢١	ظفر ٣٩٥
٩٧-٩٩، ١١٤، ١٢٣، ١٣٩، ١٤٧	ع
١٥١، ١٥٨، ٢١٧، ٢٣٢، ٢٤٥، ٢٦٤	عائشه ٢١، ٥١١
٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧-٣٥٠، ٣٥٨، ٣٦١	عابدین ٢١٨
٣٦٤، ٣٦٩، ٣٩٠، ٤٠٠، ٤٠٦، ٤١٠	عاصم ٤٩٣

قادیسیه ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۶-۳۷۷،	قرمابه ۳۰۴
۳۷۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۰۱	قرنجه ۳۳۲
قارا ۱۸۸	قسا ۵۴۵، ۵۴۲
قارات ۱۳۴	قنطاط ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳،
قایمان ۵۱۲	۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۷
قایمیه ۵۱۶	قنبله ۲۱۶
قاصیرین ۲۱۸	قشجائن ۵۴۳
قاطول ۴۲۰، ۴۲۱	قنیر ۲۰
قافران ۴۵۴	قلالچ ۳۵۱، ۳۷۹، ۳۳۹
قالیقلای/قالی قاله ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۷،	قلنسطین ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۹،
۲۹۳	۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۹،
قاجره ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۳	۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۷۶، ۲۷۹،
قبا ۲-۴، ۶	۳۰۱، ۳۲۳، ۳۲۴
قباقب ۲۷۰	قلوچنان ۳۶۳
قبروس سی و هشت، ۱۷۰، ۲۲۱-۲۲۹	قهرج ۴۸۰، ۴۸۷
قیش ۱۸۶	قید ۳۴۷، ۳۶۱، ۴۷۸
قشق ۲۸۳	قیروز ۴۷۱، ۵۰۶
قنبله ۲۸۰، ۲۹۲	قیروز قباد ۲۸۱
قبر شهدای ۱۹، ۳۳۰	قیشجان ۶ قشجائن
قبر معاشران ۴۵۶، ۴۵۷	قینس ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۴
قبة الخضراء ۴۱۰	قیل ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۸۶، ۵۹۴
قشبان ۵۰۸	قیلان ۲۸۳، ۵۰۹
قحویط ۲۹۱	قینیقه ۳۲۴
قلس ۱۶۹	قیوم ۳۱۳
قدوم ۱۹	ق
قند ۳۳۱	قادیس ۵۷۰

غومیک ۲۹۶

ف

فازس ۳۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۳، ۲۱۳،	غومیک ۲۹۶
۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۵، ۴۲۷،	
۴۴۳، ۴۵۱، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲،	
۵۴۸-۵۴۹، ۵۶۱، ۶۰۸	
فازس (خلیج) نوزده	
فارغ ۶۰	
فاریاب ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰	
فالی ۶۲۳	
فامیه ۱۹۰	
فیخل ۱۶۷، ۲۰۳	
فخ ۱۷، ۷۶	
فدک سی و شش-سی و هفت، ۴۴-۵۱	
فدندون ۴۲۰	
فترات ۱۶۷، ۲۱۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸،	
۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۸۴، ۳۶۲،	
۳۶۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۷،	
۴۱۲-۴۱۴، ۴۱۷، ۴۷۹-۴۸۲، ۴۹۱،	
۵۱۴، ۵۱۸، ۵۳۷	
فرادیس ۱۷۵	
فرج طلاخانه ۶ ملتان	
فرخان بن زینبیدی ۴۷۷-۴۴۹	
فرضة الفیل ۶ قشقرغه الفیل	
فرع ۱۹، ۲۰	
فرغانه ۲۹۳، ۵۸۴	

عیسی بن علی (نصر) ۶ شاپور (نصر)

عین التشر ۲۱، ۹۲، ۱۶۰، ۲۰۵، ۳۳۱،	عیسی بن علی (نصر) ۶ شاپور (نصر)
۳۴۹، ۳۵۲-۳۵۷، ۳۶۳، ۴۹۳، ۵۱۵،	
۵۶۹	
عین البطل ۴۲۲، ۴۲۳	
عین الدایقه ۲۵۵	
عین الرخیه ۴۲۳	
عین الزویه ۲۶۰، ۲۶۱	
عین التلور ۲۱۵	
عین القید ۴۲۲، ۴۲۳	
عین الوردیه ۶ رأس القین	
عین زرته/تل عین زرته ۲۴۶، ۲۴۸، ۵۲۴،	
عین شمس ۳۱۳	
عینون ۱۸۶	
غ	
غابه ۱۱۴، ۱۲۴	
غرابات ۱۳۴	
غرابه ۱۳۴	
غزه ۱۵۹، ۲۰۰	
غسان ۲۳، ۹۲، ۱۹۷	
غلبانه ۳۳۸	
غمر ۷۴، ۱۴۰	
غوی ۵۱۳	
غویه ۱۳۴	
غویزه ۶۰۱	
غوطه ۱۶۲، ۱۸۱	

قراقر ١٦٠، ١٦١	قنطاطنه ٤٢٢
قردی ٢٥٤	قنطیف ١٢٤، ١١٨
قزنی ٥٠٨	قنقمان/قنقمان ٥٣٥
قزق ٣٣٢	قنص ٥٤٦
قزقرا الحنرا ١١	قنقازیه ٣١٠، ٣٠٩
قزقسیا ١٦٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٦٠	قنرجیت ٢٩١
قزماسین ٤٢٦	قنزم ٣٢٨، ٣٤٢
قزیز - از دیسات	قنوذیه ٢٧١، ٢٦٩
قزو ٤٠٢، ٥١٩	قنم ٤٣٩-٤٤٢
قزقین ١٦٢، ٥٤٩	قنمیران ٢٨٠، ٢٩٢
قزیه القیادین ٣٧٦	قناة ١٠، ١٩
قزیه ٢٠٦	قنبل ٦٠٩
قزوی ١١٤، ٣٩٩، ٤٤٧، ٤٥٠-٤٥٦	قند ٦١٢
قن ٤١٩	قندابیل ٦٠٧، ٦١٧، ٦٢١، ٦٢٢
قنظل ١٨٩	قندل ٥٠٨، ٥١٨
قنطاطیه ١٦٩، ١٩٥، ١٩٧، ٢٦٥، ٢٦٨	قندهار ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٢١
٢٧١، ٣١٨، ٣٣٩	قنزبور ٦٠٨
قنمیر ٦٢١، ٦٢٣	قنرین ١٩٠، ١٩٩-٢٠١، ٢٠٤
قندار ٦٠٦، ٦٢٢	٢٠٩-٢١١، ٢١٣، ٢١٦، ٢٣٩، ٢٧٢
قنر ٣٧٢	٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٩، ٢٨٦
قنر الورد ١٣٥	قنطرة الجدیده ٤١٨
قنرین ٥٦٧	قنوس ١٩٠، ٢١٦، ٢١٧
قنم ١٦٢	قوزان ٥٥٢
قنه ٦١١، ٦١٩	قنوس ٤٢٧، ٤٧٦
قنرل ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٨٨، ٤١٨	قونیہ ٢٨٠
قنرغاش ٢٤٢	قوشتان ٥٦١، ٥٦٢

قیراط ٤٣٧	کیال ٢٩١، ٢٩٨
قیزوان ٣٢٧-٣٢٩، ٣٣١-٣٣٧، ٣٩٢	گنجنی ٢٩١
قنيس ٦٣٠	کیزی ٤٩٦
قنصاریه ٢٠٢-٢٠٥، ٢٠٧، ٢٠٤	گنقریس ٢٩١
قیقان ٦٠٣	گنقر ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٥٨، ٢٦٣
ک	٤١٠، ٤١٤، ٤١٥، ٤٢٨، ٥٢٣
کابل ٥٤٧، ٥٥٢-٥٥٤، ٥٥٦، ٥٦٠	کیش ٥٤٩، ٥٥٢، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٥
٦٠٠، ٦٢٣	٥٨٨، ٦٠٥
کاریان ٥٤٣	گشوین - قزوین
کازرون ٥٤١	گنق ٣٧٥، ٤٠٣
کاسان ٥٨٤	گنقبه ٥٩، ٦١-٦٣، ٦٥، ٦٧-٧٠، ٨٠
کاشان ٤٣٩، ٤٤١	١٠٦، ٥٦١، ٦٣٣
گنیه ٣٩	گنقرجدا ٢٦١
گنیر ٤٣٥	گنقرتیا ٢٤٢، ٢٤٠
گنیرالابواب ٥٠٢	گنقرتوتا ٢٥٤، ٢٦٠
گنیران ٥١١	گنقرتری ٣٥٣
گنر ٢٩٢، ٢٩٥	کیلاب ٢٨١، ٣٠٠
گنرج/گنرج ابوالف ٤٤٧	گلپانیہ ٥٢٠، ٥٢٢، ٥٣٣
گنرخ ٤١٨	گلوازی ٣٣٣
گنرذبلداز ٣٩٢	گنخ ٢٦٥-٢٦٨
گنرکویه ٥٤٨	گنق ٦٠٠
کیزمان ٤٢٣، ٤٤٠، ٤٤٣، ٥٢٥	کیلد ١٠٢، ١٤٥، ١٤٩، ١٥٠
٥٤٤-٥٤٨، ٥٥٥، ٥٦١	گوایل ١٦٢
کیزمانشاهان ٤٥٠	کونی ٣٦٣، ٣٧٥، ٣٧٩، ٣٨٧
گنرین ٥٦١	کوچک ١٧٥
کیزون ٣١٧، ٣٢٠	گوشجان ٥١٤

مَدِیْنَةُ السَّلَامِ عَ بَغْدَاد	مُتَقَب ۲۴۲
مَدِیْنَةُ دَاخِلِیَّی + مَحْمَدِیَّه / مَهْدِیَّه	مُجَاشِیْع ۴۴۳، ۵۴۵
مَذَارِی ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۱، ۴۸۰	مُجَانَه ۳۲۸
مَذِیْبِی ۱۰، ۱۵، ۱۶	مُجَلَّه ۱۷
مَرْ ۲۴	مُخَبَّر / مِخْبَر ۳۲
مَرَاغَه ۴۶۲، ۴۶۳	مُخَدُّود ۳۹۱
مَرْ اَلْقَهْرَان ۵۵	مُخْفِوْطَه ۶۲۰
مَرْ بَالَا ۲۸۷	مُحَمَّدَان ۵۰۷
مَرْ تَه ۴۸۹	مُحَمَّدِیَّه / مَهْدِیَّه ۲۷۴، ۲۷۵، ۴۴۹
مَرْ قِشْوَان ۲۱۶	مُخْرِم ۳۵۵، ۴۱۸
مَرْ ج ۱۷۴، ۲۰۳، ۴۶۵	مُذَلِّیْن ۲۴۶، ۳۷۰، ۳۷۵-۳۷۸، ۳۸۷
مَرْ جُ الْبَحْثِی ۲۸۶	۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۲
مَرْ جُ الصَّفَر ۱۶۵	۴۴۳
مَرْ قَش ۲۱۷، ۲۷۱-۲۷۴	مُذَلِّیْر ۲۵۸
مَرْ غَاب ۴۴۴، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۶۵	مُذِیْرَانَه ۲۲۱
مَرْ قَه ۶۱۸	مُذِیْکَه ۱، ۳، ۵، ۹، ۱۱، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۵
مَرْ تَه ۴۶۳	۲۶، ۳۱، ۴۰، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴
مَرْ تَه ۴۴۴، ۴۷۱، ۵۰۹، ۵۶۳-۵۶۵، ۵۶۸	۵۴، ۵۹، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۸
۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۶-۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۵	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰
۵۹۱-۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۹	۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱
مَرْ قَه ۳۵۹	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۵۰
مَرْ قُورُود ۳۳۵، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۸۱	۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۴۷
مَرْ قُشَايِجَان ۵۶۴، ۵۶۵	۳۴۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۲۲
مَرْ قَه ۶۵	۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۵۸، ۴۷۸، ۴۸۲
مَرْ قَه ۵۰۵، ۵۰۶	۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۷۴، ۵۷۸
مِی ۴۴۱	۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۹

کُورَه ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹	لُکُز ۲۸۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹
۱۶۹، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۸	لُوَانَه ۳۲۴، ۳۲۵
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۱	لُیَا ۱۸۸
۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۲-۴۱۱	لِیرَان ۲۸۳
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۸	م
۴۳۰، ۴۳۴-۴۳۶، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷	مُتَاب ۱۶۴
۴۴۸، ۴۵۱-۴۵۳، ۴۵۵-۴۶۰، ۴۶۲	مُتَارِب ۲۲
۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۸	مُحَوَّه ۴۲۱
۴۹۰، ۴۹۱، ۵۳۰، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۹۱	مُذَارَان ۴۳۶
۵۹۹، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۱	مُزَبِیْن ۴۴۱
کُورَه ۲۸۸	مُزِدِیْن ۲۵۴
کُورَه ۳۹۴	مُزَحِیْن ۲۵۸
کُورَه ابْنِ مَرْ ۳۹۵	مُشْتَدَان ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۵
کُورَه ۶۱۴، ۶۱۵	مُشْرِیْسَان ۴۱۱
کُورَه ۱۷۵	مُشُورَان ۵۱۲
کُورَه ۲۷۵	مُتَابَه ۶۱۸
کُورَه ۵۶۴	مُتَالِک ۴۰۲
کُورَه ۵۱۶	مُتَالِکَه ۵۱۶
کُورَه ۶۱۸	مُتَوَرَاءُ الْکُورَه ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۸۴، ۵۹۴
کُورَه ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۱	
کُورَه ۴۲۷، ۴۳۵	مُتَاب / مَاه / بَصْرَه / مَاه دِیْنَار - نِهَاوَنْد
کُورَه ۱۹۱-۱۹۳	مُتَاب ۴۲۷، ۴۳۵
کُورَه ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶	مُتَاکُورَه عَ دِیْنُور
کُورَه ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۰	مُتَاکُورَه ۴۳۷
کُورَه ۲۳۱-۲۳۳، ۲۴۲	مُتَارِک ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۵۳
	مُتَوَکُورَه عَ شُکُور

تسجد الأقصى ٣٣	تسجد الأقصى ٣٣
مسجد الحرام ٦٧	مسجد الحرام ٦٧
مشرقان ٥١١	مشرقان ٥١١
مشرقان ٢٩٢	مشرقان ٢٩٢
مشرقان ٢٩٧، ٢٩٢، ٢٨٣، ٢٨٠	مشرقان ٢٩٧، ٢٩٢، ٢٨٣، ٢٨٠
مشرقان ٢٨٨، ٢٥٦، ٢٥٥	مشرقان ٢٨٨، ٢٥٦، ٢٥٥
مشرقان ٢١٨	مشرقان ٢١٨
مشرقان ٥٠٩	مشرقان ٥٠٩
مشرقان ٤٩٨	مشرقان ٤٩٨
مشرقان أم إبراهيم بن رسول الله (ص) ٢٧	مشرقان أم إبراهيم بن رسول الله (ص) ٢٧
مشرقان الفيل ٤١٣	مشرقان الفيل ٤١٣
مشرقان ١٢٤	مشرقان ١٢٤
مشرقان في أمهات	مشرقان في أمهات
مشرقان ٥١٨	مشرقان ٥١٨
مشرقان ٥١٦، ٥٠٧	مشرقان ٥١٦، ٥٠٧
مشرقان ٥٦٩، ٥٠٨، ٤٠٢	مشرقان ٥٦٩، ٥٠٨، ٤٠٢
مشرقان ١٧٩، ١٧٦	مشرقان ١٧٩، ١٧٦
مشرقان ٤٠٥	مشرقان ٤٠٥
مشرقان ٩٠-٨٨	مشرقان ٩٠-٨٨
مشرقان ٥٠٧	مشرقان ٥٠٧
مشرقان ٦٠٨، ٦٠٧، ٦٠٥، ٦٠٤، ٥٤٦	مشرقان ٦٠٨، ٦٠٧، ٦٠٥، ٦٠٤، ٥٤٦
مشرقان ٥٣٥، ٥٣٤	مشرقان ٥٣٥، ٥٣٤
مشرقان ٢٨٧	مشرقان ٢٨٧
مشرقان ٥٩-٥٢، ٢٣، ١٧، ١٠، ٩، ٧، ٣، ١	مشرقان ٥٩-٥٢، ٢٣، ١٧، ١٠، ٩، ٧، ٣، ١
مشرقان ٨٥، ٨٢-٧٥، ٧٣-٧١، ٦٨-٦١	مشرقان ٨٥، ٨٢-٧٥، ٧٣-٧١، ٦٨-٦١
مشرقان ٤١٨، ٢٢٦، ١٧٣، ١٥٦، ١٣٩، ١٢٣	مشرقان ٤١٨، ٢٢٦، ١٧٣، ١٥٦، ١٣٩، ١٢٣

مشرقان ٥٣٠، ٤٣٥، ٤٣٢	مشرقان ٥٣٠، ٤٣٥، ٤٣٢
مشرقان ٢١٣	مشرقان ٢١٣
مشرقان ٣٧٨	مشرقان ٣٧٨
مشرقان ٤٢٠	مشرقان ٤٢٠
مشرقان ١٦-١٤، ١٠	مشرقان ١٦-١٤، ١٠
مشرقان ٥١٣، ٥٠٤	مشرقان ٥١٣، ٥٠٤
مشرقان ٤١٩	مشرقان ٤١٩
مشرقان ٢٥٤، ٢٥٣	مشرقان ٢٥٤، ٢٥٣
مشرقان ٥٣٣	مشرقان ٥٣٣
مشرقان ٤٦٤، ٤٥٧	مشرقان ٤٦٤، ٤٥٧
مشرقان ٢٧	مشرقان ٢٧
مشرقان ٦٢٢	مشرقان ٦٢٢
مشرقان ٦٠٧	مشرقان ٦٠٧
مشرقان ٦٢٣، ٦٢٢	مشرقان ٦٢٣، ٦٢٢
مشرقان ٤٨٢، ٤٨١، ٤٧٨، ٤١٥	مشرقان ٤٨٢، ٤٨١، ٤٧٨، ٤١٥
مشرقان ٤٥٧، ٢٩٧، ٢٩٦	مشرقان ٤٥٧، ٢٩٧، ٢٩٦
مشرقان ٤١٢، ٤٠٩	مشرقان ٤١٢، ٤٠٩
ن	ن
ناروت ٢٥٨	ناروت ٢٥٨
ناروت ٢٣٠، ٢٠٠	ناروت ٢٣٠، ٢٠٠
ناروت ٦٢١	ناروت ٦٢١
ناروت ٥٤٨	ناروت ٥٤٨
ناروت ٥٠٤	ناروت ٥٠٤
ناروت ٥٠٨	ناروت ٥٠٨
ناروت ٤٦١، ٤٥٩، ٤٦٠	ناروت ٤٦١، ٤٥٩، ٤٦٠
ناروت ٤١٥	ناروت ٤١٥
ناروت ٣٤٥	ناروت ٣٤٥

فهرست کتابها و نشریه‌ها

أخبار الطوال ۳۶۷
أخبار القضاة وتواريخهم بیست و هفت
أخبار مكنة ۶۲، ۶۸-۷۰، ۷۸، ۱۳۹
أسماء القار هفده
أعلام ۶۲۷
التاريخ الكبير، يازده، دوازده، بیست و دو
الجامع الصحيح ۵۷۱، ۶۳۷
الجزائر العزیزة أرض الكفاح المجید،
المسلمون في الشمال الإفريقي ۳۲۸

الرد على السیر زالأوزاعي ۱۷۷
السيادة والكمال في العداثة ۶۱۶
الصحيح/ صحاح ۵۲۶، ۶۰۹
الطبقات الكبرى/ طبقات بیست و نه، ۱۳،
۱۵۶
العبير في خبر من غير يازده
الغزير بیست و هفت
الغزوة سی، سی و یک
الفهرست يازده، دوازده
الکامل في التاريخ ۶۰، ۶۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۸۰،
۲۸۷، ۳۶۹، ۴۹۸، ۵۰۵
الکامل في اللغة والأدب ۱۴۴
اللباب في تهليل الأتساب يازده
المبسوط ۱۷۷، ۲۳۱، ۳۸۶
المختصر ۴۵۳
المسالك والممالك ۳۴۵، ۴۱۵
المعارف ۱۴۳، ۱۹۸، ۲۹۳، ۳۸۳، ۴۸۴،
۵۸۹، ۶۳۳
المسجد/ مسجد نوزده
المؤلف سی
النجوم الزاهية سی و سه
الوافي بالوفیات بیست و دو، بیست و چهار
سی
المالی بیست و دو، بیست و چهار
آناوازیس ۸۷
انجمن بودائی تایلند (نشریه) ۶۱۰

فهرست کتابها و نشریه‌ها ۷۸۲

أتساب الأشراف بیست و شش- سی، چهل
وسه، ۱۴۸
ت
تاريخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی
والاجتماعی ۸
تاريخ التقوی ۳۰۳
تاريخ حلب سی و سه
تاريخ دمشق سی و سه
تاريخ روضة العفا ۴۷۲، ۴۷۳
تاريخ طبری بیست و هشت، سی و چهار
تاريخ قرون وسطای کیمبریج ۳۰۹
تاريخ هروذت ۳۰۹
تجارب الأمم سی و یک
تجارب السلف ۴۲۸، ۵۷۸
ثغرة الخباب في نوادر آثار الأصحاب ۱۴۸
تذکرة الفقهاء- کتاب الجهاد ۵۳۲
تفسير خواجه عبدالله انصاری ۲-۴، ۱۲،
۲۷-۲۹، ۳۱، ۲۲۵، ۵۸۶
نوراة ۳۳
ج
جنترة الأمثال ۳۶۸
ح
حبيب السیر ۱۳۸، ۳۳۰، ۵۸۹
د
دائرة المعارف اسلام سیزده، هجده،
بیست و یک، سی و نه

دائرة المعارف امريکنا هجده، بيست و يك
 دائرة المعارف بریتانیکا هجده، سی و نه
 دائرة المعارف بزرگ اتحاد شوروی دوازده،
 هجده
 دائرة المعارف بزرگ لاروس سی و نه
 دائرة المعارف قدیم روسیه نزاری پانزده، سی
 و نه
 ذکر فتح جبال طبرستان والایلم (بخشی از
 کتاب الکامل) شانزده
 مناقشة الصفا ۱۳۸
 سنن النسائی ۱۹۶
 شیره ۳۵۳
 شیره ابن هشام سی و سه، ۳، ۶
 شیره سیدنا محمد رسول الله (ص) ۶
 شاهنامه فردوسی سی و دو
 تحفین الخطاب و اصول التیاس و الادارة
 الحدیقه ۱۲
 قله اردشیر دوازده، نوزده، بیست و هشت،
 سی، سی و یک
 غیون الاثر فی فنون التمازی و التماثل
 والتیاس بده الاذان سی و سه، ۱۲۹

غیون الاخبار ۶۱۶

غ

غریب الحديث بیست، ۱۰۴، ۳۰۶، ۳۲۴
 ف
 فتوح البلدان ده، سیزده، چهارده، هجده،
 نوزده، بیست و هفت، سی، سی و سه،
 سی و چهار، سی و شش، سی و نه،
 چهل، چهل و دو، چهل و سه
 فتح البلدان بزرگ بیست و هشت، سی
 فرهنگ داروها و وزه های دشوار هفده
 فرهنگ زبان پهلوی ۶۱۰

ق

قاموس ۱۴
 ق
 کامل (اثر ابن اثیر) شانزده، سی و هشت
 کامل (اثر مبرد) بیست، ۱۴۴
 کتاب الاثیبه عن حقائق الادویه - فرهنگ
 داروها و وزه های دشوار
 کتاب الانواء بیست و هفت
 کتاب البلدان الصغیر سی و دو
 کتاب الزیئة ۱۹۶
 کتاب الشافی فی الإمامة والتقیض علی
 کتاب القاضی عبدالجبار بن احمد سی
 و هفت
 کتاب الضرف والتقد والتیكة بیست و
 هفت

کتاب الطرائق بیست و هفت
 کتاب الفائق ۵۷۷، ۴۸۶، ۳۰۶، ۲۰۴
 کتاب الیئل والینحل ۱۳۹
 کتاب المصیف بیست و هفت
 کتاب الوزراء والکتاب یازده، سیزده، بیست
 و یک

کتاب مقدس ۱۹۵، ۳۲۳
 کشف الاسرار و غلة الأبرار فی تفسیر خواجه
 عبدالله انصاری

ل

لاروس بزرگ هجده
 لسان المیزان دوازده، بیست و دو
 لطائف المعارف ۵۹۵

م

مجمع الأمثال ۹۷

مجمع البحارین ۳۰۸، ۴۰۶
 مجمع الأدباء دوازده، سیزده، شانزده، بیست
 و چهار - بیست و شش، بیست و هفت
 مجمع البلدان یازده، پانزده، بیست و دو،
 چهل و دو، ۱۳، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۸۸

۱۳۴، ۴۹۷، ۵۳۳

مجمع ما اشتقجم ۴۷

مغازی سی و سه

مقصد أقصى ۱۳۸

مثنوی الآمال ۶، ۱۴۳

موزخان عرب سی و نه

ن

ناسخ التواریخ ۶، ۲۶، ۱۴۷، ۳۳۷، ۳۹۶

نشر الذرری و یک

وفیات الأغیاب سی و چهار

فهرست نامهای متفرق

ع	پ
عام الجماعة (سال) ۶۵۳، ۶۵۱	پتاح (یکی از خدایان مصر) ۳۱۰
عقبه (روز) ۱۳۳	ج
ف	جفاف (سیل) ۸۰
فضع (عید) ۱۶۲	جراف (سیل) ۸۰
فطر (روز) ۳۲۹	جنون بلاذری (افسانه) چهارده، هفده
ق	ح
قادیسیه (روز) ۳۷۱، ۳۷۳، ۵۴۰	حدیثیه (سال، معاهده صلح) ۵۲
قریظنه (روز) ۳۴	حره (ایام) ۲۱
گی	خ
گیلگیش ۱۱۴	خنسیر (روز) ۵۱
م	ذ
مخیل (سیل) ۰۸۱	ذوقار (روز) ۱۲۲
مهرگان (روز) ۵۴۷	ر
ن	رضوان (بیعت) ۶۳۳
نوشیدن شربت بلاذر (افسانه) دوازده،	ز
چهارده، شانزده - هجده	زور (بت) ۵۴۹
ه	ش
هخیل ۱۹۵	شهان شاه (سپاه رستم) ۳۹۸
هریر (شب) ۳۶۹	ص
ی	ضیا (باد) ۳۹۳
یوم الازار (روز) ۱۷۳	صفین (شب) ۳۶۹
	صنصافه (نام شمشیر) ۱۷۲-۱۷۴

الف

ابوشاکیر (سیل) ۸۱
ایشلحاق (ماجرای) ۵۰۵
ام نهفل (سیل) ۷۹، ۸۰
ب
بلاذر (شریت) دوازده - چهار، هفده
بلاذر (گیاه) سیزده، پانزده - هفده
بیستون (کتیبه) ۳۰۹